[illegible]

[illegible]

چاپ شده است

محمد صادق تجویدی

۲۶ /۱۲/ ۱۳۸۲

۱۴۴۰۸

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف ـ مرحوم ... باقر مولوی
عربشاهی سبزواری ... ۱۲۰۵۲

بازبینی شد
۱۳۷۱ ش

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب سؤال و جواب — فارسی

مصنف / مؤلف سید محمد باقر شفتی گیلانی اصفهانی

خطی / چاپی نسخ نیم و درو کلوری

سال تحریر .... عدد اوراق ۲۱۸

جزء کتب ۱ شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۴۴۰۸ شماره قبض ....

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۴۰۵

طول ۳۰ عرض ۲۰/۵ شماره صفحات ....

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی
واقف - مرحوم استاد سید محمد باقر مولوی
عربشاهی سبزواری محرم الحرام ۱۲۰۵ ه‍ ق

فهرست ما في هذا المجلد

مقدمة في الاصول كتاب الطهارة كتاب الصلوة [كتاب الصوم] احكام الجنائز كتاب الخمس والزكوة كتاب الصوم
كتاب الحج كتاب الجهاد كتاب الكفارات كتاب الامر بالمعروف والنهي عن المنكر كتاب التجارة كتاب الرهن
كتاب احكام المولى عليه كتاب الضمان والحوالة كتاب الدين كتاب الصلح كتاب الشركة كتاب القسمة كتاب المضاربة
كتاب المزارعة والمساقات كتاب الوديعة كتاب العارية كتاب الاجارة كتاب الوكالة كتاب الوقوف والصدقات
كتاب الهبات كتاب الهدايا والعطايا كتاب الوصايا كتاب النكاح كتاب الطلاق كتاب العتق كتاب الجعالة
كتاب الاقرار كتاب النذر كتاب المطاعم والمشارب والصيد والذباحة كتاب الغصب كتاب الشفعة كتاب
احياء الاموات كتاب اللقطة كتاب الميراث كتاب القضاء والشهادات كتاب الحدود والديات

مقدمة فى الاصول

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

سؤال هرگاه شخصى تقليد مجتهدى از مجتهدين زاد الله امثالهم نمايد در حال حيات المجتهد يا بعد از ممات او جايز است از براى آن شخص تقليد او و عمل بقول او يا نه **جواب** اظهر اينست كه عدول لازم است و بقاى بر تقليد مجتهد بعد از ممات او جايز نيست و هذا هو المفتى به لاعيان مشايخنا العظام منهم المولى الاعظم الاجل الاكرم والاستاد الاكمل الافخم المحى لشريعة المحمديه بعد ما كاد ينطمس مولانا الاقا محمد باقر ومنهم سيدنا الاكرم مدقق ارباب التحقيق واسوة اعاظم التدقيق الذى يعجز العبادة عن تحديد وصفه وتقصر القراطيس الطوبلة عن تحمل مدحه سيد المحققين سيدنا السيد محمد مهدى ومنهم المحيى لطريقة المجتهدين والمقوم للقواعد الممهدة لاستنباط الاحكام الدين المبين مولانا العالى سيدنا الامير السيد على اعلى الله تعالى مقامهم وحشرهم مع ساداتهم الطاهرات فبادر جمعهم النا على انتفاء الجواز اشفاء ما يقع التعويل عليه فى الجواز اذ غاية ما يتصور الاستناد اليه امران احدهما الاستصحاب والثانى العسر والحرج وكلاهما مخدوش اما الاول فمن وجهين احدهما ان الاستصحاب انما يتمسك به فيما يتمسك فيه اذا كان ذلك الشيء ثابتا لا بشرط اما اذا كان ثبوته بشرط شيء او بشرط لا فلا كما لا يخفى وجهه على الفطن وما نحن فيه ليس من الاول لوضوح مخالفة اصل التقليد للاصل والاقتصار فيما خالف الاصل على القدر المتيقن لازم وهو حال حيات المجتهد دون غيره فعلى هذا يكون الشرط فى جواز العمل بقول المفتى حياته والقدر متيقنا التمهيد الثانى دعوى اطباق الاصحاب عليه قال فى المسالك وقد صرح الاصحاب فى هذا الباب من كتبهم المختصرة والمطولة وفى غيره باشتراط حيات المجتهد فى جواز العمل بقوله انتهى عين عبارته وقال المحقق الثانى فى تعليقاته على الشرايع متى عرض للفقيه العدل فسق العياذ بالله او جنون او طعن فى السن بحيث اختل فهمه امتنع تقليده لوجود المانع ولو كان قد قلده مقلد قبل ذلك بطل حكم تقليده انتهى عين عبارته ولا شبهة فى اقتضائه بالفحوى البطلان فيما نحن فيه كما لا يخفى والثانى بعد الاغماض عما ذكر نقول ان من شرايط الاستصحاب بقاء الموضوع وهو هنا غير متحقق لوضوح ان الثابت فى حق المكلف حال حيات المجتهد وجوب العمل بقوله ويمكن دعوى القطع بعدم بقاء الوجوب فالظاهر انه قطعى الفساد وزوال الوجوب مستلزم لزوال الجواز كما هو محقق فى الاصول واما الثانى فلوضوح السهولة فى الرجوع الى كتاب المجتهد الحى بالاضافة الى كثير من الاشخاص وامكان السؤال منهم فى ايام متعددة بالاضافة الى غيرهم والحاصل انه ليس المسائل باسرها مما اختلف فيها لتطابق كثير من الاراء فى كثير من المسائل المختلفة ليست على حد يكون فى التعلم والاطلاع عليها عسر لا يمكن تحمله عادة وعلى فرض التسليم بالاضافة الى بعض الاشخاص تبقى الكلام فى غيرهم هذا كله انما يمكن الرجوع الى المجتهد الحى واما مع عدم امكانه فلا ينبغى فى جواز البقاء على العمل بقول ذلك المجتهد المتوفى تحمل فرج ولك والحمد هو ننا بتراب نعاله محى سيدنا الكونين والملجا فى الغايات نفد چيها كه خواهش فرموده ابد كه اشاره بمشيئت شده باشد باشاغل متكثره فى غاية الكثرة در كمال استعجال

قلمى كرديد **سؤال** چه ميفرمايند در اين مسئله شرعيه كه هرگاه شخصى تقليد مجتهدى كرده باشد بعد از ممات تقليد المجتهد ميتوان كرد يا نه و فرق در ميان تعسر و تيسر بقول مجتهد حى هست يا نه و تعسر بفهم كتاب بفهم كتاب وى يا تعسر رسيدن بخدمت مجتهد حى تكليف چه چيز است و تقليد از كدام يك از مجتهدين بايد كرد برساله مرحوم آقا سيد على را در همه مسائل با خود قرار داده بودم اما بعضى از آنها مفهوم نشد **جواب** ظاهر نزد حقير عدم جواز بقاء بر آن تقليد است بلكه لازم است عدول نمايد مگر در صورتيكه متعذر بوده باشد اخذ از مجتهد حى بمقتضاى آن تقليد عمل ميتواند نمود با تمكن اخذ از مسائل از مجتهد حى عمل بكتاب مجتهد ميت جايز نيست اگرچه در حال حيات المجتهد تقليد او نموده باشد بلكه لازم است با امكان رجوع بمجتهد حى نمايد در او و در خود بكتاب مجتهد و در صورت تعسر فهم از كتاب مجتهد بفهمد مطالب آن كتاب را از كسيكه قابل فهم آن بوده باشد و با عدم امكان يا تعسر شديد بقاى بعمل نمودن كه در حال حيات مجتهدى عمل مينمود جايز بعيد نيست **سؤال** اقوال در معاد را باشاره اجمالى بدليل آن بيان فرمايند كه جميع شيعيان انجا لابد كه مطلع شده باشند **جواب** اقوال در معاد آنچه حال در نظر هست چهار است اول آنست كه نفس جسم است با جسمانى دوم آنست كه بعد از ممات جسم فانى معدوم ميشود بالمره سيم آنست كه اعاده معدوم محال است و مقدمه اولى و ثانيه هم آنست و قول ثانى آنست كه معاد منحصر در روحانى است واستدلال جماعتى از حكمات ومبنى بر اينست كه نفس چونكه مجرد است فانى نميشود و بعد از بدن باقى ميشود و در روز قيامت بامر الهى آن نفس عود مينمايد ما ثاب و ماجور يا معاقب شود و جسم بعد از ممات چونكه فانى ميشود بالمره و اعاده معدوم ممتنع است لهذا جسم عود نميتواند نمود پس معاد منحصر در روحانى خواهد بود و مقدمه اولى كه تجرد نفس بوده باشد و مقدمه ثالثه كه امتناع اعاده معدوم بوده باشد اگرچه مسلمست لكن مقدمه ثانيه كه فناى جسم بالمره بوده باشد مسلم نيست قول سيم آنست كه معاد منحصر بجسمانى نيست و اين ممكن بلكه واقع خواهد شد و اين مبتنى بر اينست كه نفس مجرد نيست و اعاده معدوم محال نيست با جسم بجميع اجزائه فانى نميشود و قول چهارم قول متشرعين و بعض از حكما است يعنى معاد روحانى و جسمانى هر دو هست يعنى در روز قيامت خداوند عالم بقدرت كامله خود جسم را اعاده ميفرمايد و همين نفس با امر الهى متعلق باو ميشود اگر مطيع و منقاد بوده در دنياى دنيوى ماجور و مثاب خواهد بود و من رك لذائذ روحانيه و جسمانيه هر دو خواهد بود و اگر شقى و عاصى بوده معذب بعذاب روحانى و جسمانى هر دو خواهد بود و اين حقير كه در طريق مكه معظمه بطريق اجمال قلمى كرديد در نظر هست اگر توفيق الهى مساعدت نمايد رساله مبسوطى در اين باب قلمى نمايد **سؤال** مسئله كما هى كرده است و ثواب هم كرده است اما كما هى از اينجمله كما هى كه صاحب آن را بايد بر هوت برند و ثواب آن اينجمله ثواب است كه بايد صاحب آن اعمال را بدار السلام برند و در بين رفتن بهم دارا آن دو را بر هوت برند يا بدار السلام و هرگاه بر هوت برند چنانچه انفكاك حقيقى در بهشت نخواهد بود كسانيكه داخل بر هوت شوند امتياز اخراج شدن نيست و هرگاه از بر هوت اخراج نكنند و داخل دار السلام نكنند پس اجر عمل نيك چه شد و هرگاه اول داخل دار السلام كنند پس اجر عمل بد را چه ميكنند **جواب** عصات امت از مواليان و شيعيان ائمه اطهار كه با عدم توبه و انابه از دار دنيا بعالم بقا ارتحال نموده اند جزاى آنها مختلف است باختلاف آنها در شدت و ضعف معصيت و مخالفت حكم الهى جل شانه بعضى از آنها را شدايد و اردات بعالم برزخ كفايت ميكند در عذاب آنها و يكى در جهنم معذب نخواهد بود و بعضى از آنها لا محاله معذب ميشوند در جهنم نعوذ بالله منها باعتبار احاطه مينمايد بعضى را تا ساق پا و بعضى را تا زانو و بعضى را تا بكوبد باختلاف آنها در كثرت شقاوت و قلت آن لكن آتش دودهاى آنها را نظر بمحبت بجود احاطه مينمايد و هم چنين احاطه بقلوب آنها نظر بمحبت ايمان نمينمايد پس بهمين حالت معذب ميباشند تا اتفق كه مشيت الهى اقتضا نمايد بعد نظر باخبار احاديث دال بر آنست چرا كه بالاخره

تنبیه

آنرنی در مقام تعقد آمنا بر می آید ان معد بیب بعد از انکه حرف در ذات جناب جبرئیل مشرف میشوند متوسل میشوند با نجزا

با تضرع و بیقراری که سلام ما را به پیغمبر ما جناب محمد مصطفی صلی برسان و خبر ده احوال ما از احوال ما و شدت عذاب ما

که ما از شفا و نیا عمال ما محروم از فیض خدمت و مبتلی باین شدت عذاب بوده جبرئیل امین بعرض بارگاه رب العالمین میرساند

که طایفه عصات فخر عالمیان چنین خواهش نموده اند که وصف حال ایشانرا بخدمت پیغمبر ایشان رسانیده باشم خطاب

از جانب خداوند عالم جل شانه میرسد که مقتضای خواهش آنها معمول داشته باش جبرئیل بامر خداوند جلیل بخدمت

آنسرور عالم مشرف میشود و عرض مینماید که از جانب امتان شما که معذبند در جهنم آمده ام سلام خدمت شما رسانیده اند

عرض مینمایند که معاصی ما ما را از سعادت شرافت خدمت شما محروم کردانیده و حتی از احوال ما ندادی که چه بر ما میکذرد

نوحمی بر ما فرموده باش انوقت آنسرور عالم با غایت تالم تشریف میبرند در مقام مناجات با قاضی الحاجات میروند و سجده خداوند

عالم را بجا می آورند ذکر خواهند نمود که احدی چنین ثنائی ننموده باشد آنوقت ندائی از جانب رب العزة میرسد که ای

حبیب من سر از سجده بردار هر حاجتی که داری بخواه که با جابت مقرونست انوقت جناب فخر عالم بعرض بارگاه

رب العزة میرسانند که حاجت من آنست که عصات امت مرا عفو فرمائی خطاب میرسد ای حبیب من شفاعت تو قبول

بود هر کس از امتان خود را که خواهی مستخلص کردان جناب رسول خدا تشریف میبرند امر میفرمایند بمالک که مستحفظ

طبقات جهنم است مجاری را بردارد بعد از دفع حجاب نظارت بر جمال با کمال الشمس فلک سعادت می افکنند همه با تضرع

و زاری فریاد میکنند و عرض مینمایند که ما از امتان تو ایم باین شدت عذاب مبتلی شده ایم رحمی بحال ما فرموده باش

حضرت امر میفرمایند که همه آنها را داخل نهری مینمایند بعد از اخراج از آن نهر کل آنها بحسن الاعضا والجوارح

و شکل خوب انوقت بامر آنسرور آنها را داخل بهشت مینمایند انتهی مجمل از جواب این سؤال که مقام قابل علاوه

بر این نیست سؤال بعضی دیگر از بهم رسیده اند که ادعای ارشاد نمودن خلق مینمایند و خود را قطب

میدانند و ظاهر اینست که معروف الجناب بوده باشد آیا قابلیت ارشاد نمودن دارد یا نه و میتوانند کسی تابع او شود

در اصول و فروع دین یا نه جواب جناب اقدس باری عز شانه و جل احسانه پیغمبران را مبعوث بر خلایق نمود که ارشاد

آنها نمایند بالجمله راه رشاد و فلاح عباد است و جناب رسول خدا صلی در مدت بیست و سه سال کمال بذل جهد

و نهایت اهتمام نمود در ارشاد کافه ناس و بعد از ارتحال نفس شریف ایشان بعالم قرار ضبط جمع دا وصیا بر خلایق نمود

لیهدیهم فی اصول دینهم و یهدیهم الی سواء السبیل و بحمد الله بعد از آن انوار مقدسه الهی صادر شد در اصول و فروع

آنچه صادر شده که عقول عقلا در زمان و فحول علما در دوران از وصول بکنه آن عاجز و حیرانند و فاطبه علمای زمان

خوض در آن نموده و خواهند نمود الی یوم القیام و هر یکی بقدر فهم و استعداد در آن بهره و نصیبی نقد و قابلیت

در آن علمی و سهمی بوده باشد استفاده خواهند نمود و در زمان غیبت که حکمت بالغه الهی بر ظهور خاتم الاوصیا

علیه و علی آبائه الاف التحیة والثناء قرار نکرفته امر فرموده اند در امور دین مبین رجوع بعلمای ابرار و فضلای

صالحین و شبهه نیست که طریقه در صلاح و سنت در فلاح و رشاد او ثق و اوفق از طریقه مستقیمه جناب رسول خدا صلی و آل

امجاد او که کلکونه های بستان دانش و بینش بیستند که هر چه ما عدای او است باطل و عاطل و هر چه سوای آنست ضایع و مضمحل است

و شبهه در آن نیست عارف بطریقه ایشان کسانی اند که اوقات خود را در لیالی و ایام باشرایط مقرره مصروف فکر در فهم آثار

صادره از ایشان نموده و مینمایند و در زمان غیبت کسیکه قابل فهم آثار صادره از ائمه اطهار علیهم صلوات الله الملک

الجبار نباشد لازم است در امور دین رجوع کند بعلمائی راشدین که بحث و جهد تمام فحص و بحث در کتاب خدا و سنت

متقنه ائمه هدی نموده و مینمایند و ایشانند امنای دین مبین و خلفای ائمه طاهرین پس هر کس در امور دین رجوع

بجنین

بجنین علما نمود بی تشکیک ناجی و رستکار و هر کس چنین ننمود هالک و متحیر خواهد بود بنابراین شخصی که سؤال نموده

که مدعی ارشاد ناس بلکه خود را قطب میدانند با نوده سال مجاور داشت که این مقصر در کار بحبل الهی او را دیده مطلع

هستم که در این ظرف مدت نزد احدی از معتمدین علما که توان از او استفاده امور دینیه نمود تردد ننموده بلکه غالب

اوقات عام بوده ام که منزل او در خانه توابع حکام و امرا و ظلمه بوده بنت لم و شرم عظم او از ماکل و مشارب ایشان بوده

و بعض صحبت امثال این اشخاص خود را پرورش داده و قاطع هستم باینکه قابل مدرک احکام الهیه از مدارک معلومه

آنها نیست و با وجود اینهمه بنا بنحو اذکی که فی الجمله صاحب درک و بصیرت باشیم نمی احتمال خواهد داد که تاسی را

بچنین شخصی موجب سداد و صلاح و باعث فلاح و رشاد او دار آخرت خواهد بود نعوذ بالله من تسویل الشیطان

و وسوسه بلکه چنین شخصی با چنین حالت اگر مدعی ارشاد ناس است در اصول و فروع چنانچه فرض شده است

بی تشکیک فاسق و هالک است چنانچه مستفاد از حدیث صحیح است که مشایخ عظام الطائفه بر نقل او نموده اند که حضرت

با سرار باطن و ظاهر ستودنا و امامنا محمد الباقر علیه السلام فرموده من افتی الناس بغیر علم و لاهدی لعنته ملائکة الرحمة

و ملائکة العذاب و لحقه وزر من عمل بفتیاه با انکه مذکور میشود که بنزد کذا در مجامع غنا می نشیند بلکه مهیجین

مجامع تغنی است و ترغیب و تحریص در آن میکند اگر چنین باشد بلا تشکیک فاسق و مبغوض خداوند عالمست و بر عامه

خلایق لازم است که مبغض او باشند بر حکمت معنوی و محب او خواهند بود و بر علمای اخیار آن بلاد لازم است

بالامکان در ردع آن از انفضت هلاکت اثر اصرار تمام نمایند نظر بانچه از مفتاح خزانه اسرار الهی جناب رسالت

پناهی صلی مرویست که فرموده اذا ظهرت البدع فلیظهر العالم علمه و من لم یفعل فعلیه لعنة الله کاینکه بوده در

امثال این اشخاص جمع میشوند و چنین اشخاصی را وسیله نجات خود میدانند بی شبهه از توابع ابلیس لعین

و از اصحاب عاکر الملعون بر ایشان خواهند بود روایت نموده احمد بن محمد بن خالد که در زمان انوار مقدسه الهی

جناب حضرت رضا و جواد و هادی و عسکری علیهم السلام بوده در کتاب خود که در آن اوقات تصنیف نموده در حدیث

صحیح از کاشف رموز و دقایق مولانا جعفر الصادق علیه السلام که آنحضرت فرموده کان رجل فی الزمان الاول یطلب الدنیا

من حلال فلم یقدر علیها و طلبها من حرام فلم یقدر علیها فاتاه الشیطان فقال له یا هذا انک قد طلبت الدنیا من حلال

فلم تقدر علیها و طلبتها من حرام فلم تقدر علیها افلا ادلک علی شیء تکثر به دنیاک و تکثر به تبعک فقال بلی قال تبتدع

دینا و تدعو الیه الناس ففعل فاستجاب له الناس فاطاعوه فاصاب من الدنیا ثم انه فکر فقال ما صنعت ابتدعت دینا

و دعوت الناس الیه و ما اری لی توبة الا ان اتی من دعوته فارده عنه فجعل یاتی اصحابه الذین اجابوه فیقول له

ان الذی دعوتکم الیه باطل و انما ابتدعته فجعلوا یقولون کذبت هو الحق و لکنک شککت فی دینک فرجعت عنه فلما

رای ذلک عمد الی سلسلة فوتد لها وتدا ثم جعلها فی عنقه و قال لا احلها حتی یتوب الله علی فاوحی الله الی نبی

من الانبیاء قل لفلان و عزتی و جلالی لو دعوتنی حتی ینقطع اوصالک ما استجبت لک حتی ترد من مات علی ما دعوته

الیه و یرجع عنه یعنی شخصی در زمان سابق بود طلب کرد دنیا را از حلال و با و نرسید و طلب کرد دنیا را از حرام باو

نرسید پس شیطان آمد نزد او و کفت طلب کردی دنیا را از حلال و حرام و باو نرسید میخواهی ترا دلالت کنم

بچیزی که ترا بمطالب خود برساند و دنیا بعمل تو بسیار شوند کفت بلی پس شیطان کفت دینی اختراع کن و مردم را

بخوان بر چنین کرد مردم با و کرویدند و مال بسیاری نزد او جمع شد پس آن شخص با خود فکر کرد که چکار بود که من دینی اختراع

کردم و مردم را با آن خواندم و توبه مرا خداوند عالم قبول نخواهد فرمود مکر بعد از انکه رد کنم کسانی که باعث شدم داخل این دین

شدند پس آمد نزد اصحاب خود و کفت این دین که شما را بآن خواندم دین باطلیست و من اختراع این دین کردم آن اشخاص قبول

تقلید

نموده گفتند دروغ میگوئی این کاردادم دینِ خواسته دستشکنی در دین خود نموده و رجوع از آن نموده چون امروز
ابرار دین دیگری مهیا نمود یکطرف زنجیر را بجنبی بست وطرف دیگر را بگردن خود بست وگفت این زنجیر را باز نکنم تا آنکه
جناب اقدس الهی توبه مرا قبول کند بیرحمی از جانب جناب اقدس الهی بر پیغمبر آن زمان رسید که باین شخص بگو
بعزت وجلال خودم قسم که اگر بخوانی مرا تا بندهای بدنت از هم جدا شود توبه ترا قبول نخواهم نمود تا آنکه زنده کنی کسانی
که مرده اند باین دین که دادی ایشان را از این دین و شیخ صدوق علیه الرحمه این حدیث را بسند صحیح در فقیه ایراد نموده
واشخاصی که مدعی ارشاد ناس اند وخود را قطب میدانند وطریقه خود را از اهل شرع مخفی میدارند از این قبیل خواهند
بود که عوام الناس وضعفاء العقول را فریب میدهند ولهذا توابع ایشان غالبا سفله وطالب دنیا وعوام الناس
خواهند بود حق جل وعلا عالم محی مقربان درگاه خود مردمان بیچاره را از شر این اشخاص محافظت فرمایند **سؤال**
زید مجتهد را در حال الحیات تقلید نموده بعد از وفات المجتهد بتقلید مجتهد حی باقی بر تقلید المجتهد المیت
بوده در یک مسئله از مسائل مجتهد میت بنیت تجدید عمر دانسته لهذا عدول نموده و در پیش خود از راه جهل بمسئله
چنین تصور نموده که هرگاه باید از یک مسئله عدول نمود باید از جمیع مسائل عدول نماید و قصد نکول جمیع مسائل
که تقلید مجتهد میت نموده بود کرده و بعد از نکول شخص عالمی از او سؤال نمود که تو بسبب مسائل فقهی و در سر میباشی مطلع
میباشی چه سبب است عرض نمود که چونکه تقلید مجتهد میت مینمودم و بسبب کذا دون نماز در آخر وقت نکول از تقلید
مجتهد میت نمودم والحال بنای تقلید در مسائل برای مجتهد حی کذا دادم و مسائل رای ایشان را حفظ ندارم آن شخص
عالم در جواب فرمود که میباید در همان یک مسئله که بجهت تو عسر داشته نکول نمائی و باقی در مسائل دیگر نظر بر
که مقلد مجتهد میت بودی باقی بمانی زید در جواب عرض نمود که نکول از راه جهل در مسئله نموده ام الحال میتوانم
باقی بر تقلید میت بوده باشم یا نه **جواب** ظاهر اینست که قصد عدول از تقلید مجتهد معین باعث این نمیشود
که دیگر تقلید آن مجتهد نتواند نمود پس قصد عدول از تقلید المجتهد موجب تعین عدول نمیشود لکن کلامیکه در این
مقام هست اینست که در مسئله هرگاه کسی تقلید مجتهد مشخصی نمود عدول از همان مسئله از قول المجتهد بقول مجتهد
دیگر نمیتواند نمود مگر در صورتیکه مجتهد دیگر در نظر او اوثق در فتوی بوده باشد در چنین صورت عدول از قول
مجتهد اول لازم و متعین است بنابر این میگوئیم آن شخص که در این مسئله عدول از قول مجتهد نمود و احیاء نمود قول
مجتهد دیگر را فتوای مجتهد دیگر در نظر او اوثق در فتوی است از آن مجتهد اول عدول از قول مجتهد اول لازم است
خواه قصد عدول کرده باشد یا نه بلی هرگاه فرض شود در نظر آن مقلد مجتهد دیگر اوثق در فتوی بوده باشد
در همان مسئله بخصوصها نه در مسائل دیگر در این صورت عدول از قول آن مجتهد در همان مسئله لازم است نه در مسائل
دیگر قصد عدول در چنین صورت مثمر ثمر نیست بلکه قصد عدول مجوز نیست چی لازم است **سؤال** رساله فقیه
جامع الشرایط مقلد ظن بصحت آن رساله داشته باشد عمل میتواند نمود یا نه مسئله دیگر آنکه در رساله تقلیدی
دارد که چند غلطی دارد اما نمیدانند که کدام عبارت غلط میباشد و میدانند اما کاتب در فتوی غلط نوشته یا در عبارات غلط نوشته
که رجوع بفتوی نمائید میتوانند مقلد بچنین رساله عمل کند یا نه که اکثر رساله ها بهمین نهج میباشند دیگر آنکه
در این دو مسئله ذکر کرده اما فرق میکنند در وقتیکه مقلد در ولایتی باشد که دست رس او بفقیه جامع الشرایط
نباشد و مسئله را نتواند از خارج تحقیق کند و در مقامی اتفاق بیفتد که مقلد عمل باحتیاط هم نتواند و عمل هم واجب
باشد آیا میتواند بچنین رساله در چنین مقامی عمل بکند یا نه **جواب** در صورت مظنه بصحت کتاب هرگاه ممکن
باشد بتحصیل علم بصحت بجوبکه در آن عسر و حرجی نباشد تحصیل نماید واما هرگاه متمکن از تحصیل علم نباشد باید

تقلید بالفتح گردن بند در گردن کسی کردن و کار در عهده کسی کردن و در گردن افکندن و حمایل و قلاده و در اصطلاح شرعی عبارت از پیروی کردن است در مسائل دینی و قبول قول غیری کردن بی دلیل لطائف اللغات

عس

عسر و حرج شدید باشد اکتفا بمظنه در صحت میتواند نمود واما علم بتحقق غلط فی الجمله پس این منافی با مظنه در صحت نیست
وحکم مظنه مذکوره بنا بر این هرگاه رساله در دست کسی باشد و تصحیح آن رساله در آن ملک ممکن بوده باشد لازم است تحری
نماید که نسخه صحیح در دست بیاورد و تا وقت تحصیل نسخه صحیح عمل بهمان میتوان نمود **سؤال** در باب امام معاشرت تامه یا شهادت
عدلین لازم است یا معاشرت جزئی یا شهادت عدل واحد بجو بکه اطمینان حاصل شود کفایت میکند یا نه **جواب** شرط
جواز اقتدا با امامیت که ماموم معتقد عدالت آن شخص امام باشد خواه این اعتقاد از اختبار و معاشرت حاصل شده
باشد یا از اخبار دو عادل بلکه هرگاه چنین اعتقادی از اخبار شخص معتمدی که کمال وثوق و اعتماد باو هست حاصل
شود باعتقاد حضر اعتماد بآن میتوان نمود **سؤال** آیا تقلید میت را از برای کسیکه در حال الحیات المجتهد مقلد شده بود
جایز میدانند یا آنکه عدول از قول او بقول حی واجبست **جواب** اما بقاء بتقلید مجتهد بعد از ممات پس آن در نظر
این خادم شریعت مطهره جایز نیست بلکه عدول بتقلید مجتهد حی لازم است **سؤال** آیا تقلید اعلم لازم میدانند
یا تقلید غیر اعلم با وجود اعلم جایز میدانند **جواب** اما تعین تقلید اعلم پس مناط در نظر این حقیر در این باب اوثقیت
در فتوی است مقلد هر کس را اوثق در فتوی دانست تقلید او لازم است لکن غالب در اوثقیت فتوی اعلمیت کاشفست
تخلف میکند و چون آن در مقدمات تحفة الابرار ظاهر میشود **سؤال** آیا عدول از مجتهدی بقول مجتهدی دیگر جایز میدانند
مطلقا یا جایز نمیدانند مطلقا یا عدول باعلم جایز میدانند و عدول بغیر اعلم جایز نمیدانند و هرگاه عدول باعلم را
جایز میدانند لازم میدانند یا بقای بر تقلید غیر اعلم هم جایز میدانند **جواب** اما عدول از تقلید مجتهدی بتقلید
مجتهدی دیگر پس آن جایز نیست مگر در صورتیکه مجتهد دیگر را اوثق در فتوی دانسته باشد در این صورت عدول
لازم است لکن در آنچه اوثق دانست نه مطلقا **سؤال** چه میفرمایند در معنی تقلید آیا بنای آنجناب بر تقلید
عملیست یا اخذ از جهت عمل یا بنا است **جواب** تقلید عمل کردن بمقتضای قول شخصی که دلیل شرع دلالت میکند بر حجیت
قول این شخص در حق این شخص که عمل بقول او میکند بنا بر این هرگاه قرار او شد که تقلید مجتهدی معینی نموده باشد
خواه اخذ مسئله از او کرده باشد لکن هنوز عمل باو نکرده باشد یا اخذ مسئله نکرده باشد در هر دو صورت
ظاهر اینست که نتواند عدول از قول المجتهد نموده باشد تقلید مجتهد دیگر نماید بخلاف آنکه هرگاه عمل نمود
بمقتضای فتوی ماخوذه از آن مجتهد در این صورت عدول از قول آن مجتهد در آن مسئله بقول مجتهد دیگر جایز نیست
مگر در صورتیکه مجتهد دیگر در نظر او اوثق در فتوی بوده باشد در این صورت عدول جایز بلکه متعین است وهو العالم

تمت المسائل الاجوبة الفقهیه
بتوفیق الله العلی

تحصیل

طهارت

کتاب الطهارة

سؤال ادخال حشفه در مخرج زن با عدم انزال منی آیا موجب غسل بر طرفین میشود یا نه و هرگاه مجرد ملاقات عضوین انزال شود آیا بر فاعل غسل واجب میشود یا نه و بر فرض وجوب غسل در این صورت هرگاه شب رمضان المبارک بوده باشد و بدون غسل داخل صبح شود آیا بر آن قضا و کفاره هست یا قضای تنها **جواب** حکم در مسئله اولی اینکه ادخال حشفه بی اشکال موجب غسل طرفین میشود اگرچه انزال منی بهیچ وجه متحقق نشود و در مسئله ثانیه اگر انزال منی بطرفین متحقق باشد بلا شبهه غسل بر هر دو واجبست و با وجود این هرگاه فجر را درک کنند با عدم عقد بلا غسل متعمدا اگر عالم بوده که بقعود بطهارت جنابت تا صبح موجب فساد صوم است بی اشکال قضا و کفاره بر ذمه او لازم است و الا اکتفا بقضای تنها ظاهرا اقرب بصوابست هرچند انضمام کفاره برای اوفق باحتیاط و انسب بسبیل نجاست و اگر انزال مختص بیکی باشد بدیگری غسل در کار نیست **سؤال** هرگاه طفلی سه ماهه از رحم مادر سقط شود غسل بر او واجبست ام لا و دیگر حق سنجه که غسل میت برمیت واجب میشود سه ماس بیان فرمایید **جواب** هرگاه چهار ماهه تمام کرده باشد تغسیل او واجب خواه سه ماهه بوده باشد یا کمتر و قبل از اتمام چهار ماه تغسیل او لازم نیست و ظاهر حکم صلوة بر طفل میت هرگاه شش ساله بوده باشد و قبل از انقضا و اکمال شش سال صلوة لازم نیست لکن مستحب است مگر در صورتیکه متولد شده باشد میتا **سؤال** مظنه بظن قوی احتلام حکم باحتلام میکند یا نه **جواب** مظنه احتلام حکم بجنابت که غسل نیت وجوب کند نمیتوان نمود بلکه شرعا چنین کسی جنب نیست لکن با مظنه خصوصا ظن قوی احتیاط اینست که غسل جنابت نیت احتیاط بکند لیکن از آن غسل نقض نموده ببعض نواقض وضوء مثل بول آنوقت وضو ساخته نماز کند مجملا مجض غسل در چنین صورت اکتفا نمیتوان نمود **سؤال** ضعیفه طفلی در شکم او سقط شد روز اول یک تکه آمد بعد از سه روز یک تکه دیگر بعد از سه روز دیگر افتاد آیا مجموع یک نفاس قرار دهد یا از اول تکه را نفاس قرار دهد یا آخر را یا هر یک علیحده نفاس محسوب خواهد بود **جواب** خونیکه با هر قطعه از طفل خارج میشود تا بعد از خروج قطعه بعد نفاس است **سؤال** نیت وضو و غسل و تیمم و نماز مطلقا قربة الی الله کافی است یا نه **جواب** بلی قربت در جمیع عبادات کافی است **سؤال** شخصی وضو میگیرد و اگر از خارج بوضوی او مسح آیا صحیح است یا نه **جواب** اگر قبل از اتمام غسل عضو بوده باشد عیبی ندارد مگر در صورتیکه مستلزم مسح با آب جدید بوده باشد **سؤال** هرگاه موشی در ظرفی بمیرد طریق تطهیر آن ظرف چه نحو است **جواب** سه مرتبه آن ظرف را میشویند احوط آنست که هفت مرتبه شسته شود خصوصا در صورتیکه موش بزرگ بوده باشد **سؤال** سگی از ظرفی چیز خورده باشد کیفیت تطهیر آن چه نحو است **جواب** هرگاه سگ در ظرفی چیز خورده باشد یا ظرف را بلیسد اول آن ظرف را امال نمایند یعنی خاک خشک در آن ظرف داخل نموده بمالند احوط آنست بعد از آن یک دفعه دیگر خاک ممزوج با آب نموده بمالند بعد از آن دو دفعه آن ظرف را با آب بشویند احوط آنست که بعد از دو دفعه خاک مالیدن یک دفعه خاک خالص و یک دفعه دیگر خاک ممزوج با آب شسته و دفعه با آب بشویند و احوط آنست که در صورت وقوع لعاب سگ در ظرف نیز چنین نمایند **سؤال** تطهیر بکلوخ بچند عدد است **جواب** تا محل پاک نشود احتیاط اینست که اگر کمتر از سه عدد پاک شود اتمام سه نماید و اگر فرض شود از سه پاک نشود افزود تا پاک شود **سؤال** بعد از بول و جاری نبوده سول و دراب یکدفعه فرو بردن کافی است یا نه **جواب** تعدد در غسل بول معتبر است اگرچه در آب کر باشد بلکه احتیاط در آب جاری نیز چنین است فرقی ما بین بدن متنجس بنجس و جامه متنجس بول در این باب نیست بلی مخرج بول ظاهر اینست که اکتفا بیک دفعه توان نمود **سؤال** در تیمم بدل از وضو و بدل از غسل تفاوتی میباشد یا نه یعنی که یک ضرب و دو ضرب دست بر خاک کذا دو یا نه **جواب** ظاهر اینست که در مطلق تیمم یک ضربه کفایت میکند اگرچه بدل از غسل بوده باشد **سؤال** هرگاه کسی دست خود را یا ذکر خود را

در مقعد یا فرج زنی برد مادامیکه هنوز انزال منی مرد نشده باشد و تا منیه بیرون آورد هرگاه انچه را که داخل کرده و انزال بوده در حد دخول آیا او را هرگاه بر جامه خود پاک کند با دست برد و مالید بتن و نجس میباشد یا پاک احتیاج بطاهر کردن هست یا نه و دیگر انکه هرگاه بشتی که مذکور شد داخل نشود در حد دخول و انزال از او بشود غسل بر او هست یا نه **جواب** هر کس دست خود را یا آلت رجولیت خود را بفرج زن نمود و قبل از انزال اخراج نمود آن رطوبت که ملاقی دست یا آلت میشود پاک است شستن آن واجب نیست لکن غسل بر طرفین واجب در صورتیکه کل حشفه یعنی ختنه گاه داخل شده باشد **سؤال** آجر و احجار متصل اگر نجس شود از تابش آفتاب پاک میشود یا نه **جواب** بلی پاک میشود **سؤال** حیوانی که کسی از یهودی یا ارمنی بخرد و نفی داشته باشد که آن ارمنی یا یهودی با رطوبت با او ملاقات کرده است پاک است یا نجس **جواب** هرگاه عین نجاست در آن حیوان موجود نبوده باشد حکم بنجاست نمیتوان نمود **سؤال** زن حامله را هرگاه مظنه حاصل شود که سقط ولد از او خون قبل از سقط یا مطلق ولادت چه حکم دارد نفاس است یا حیض یا استحاضه **جواب** خون قبل از ولادت یا سقط شدن نفاس نیست **سؤال** این سخن هر جوفی که ممکن باشد حیض است حیض نمیشد در غیر حالت حمل یا مطلق **جواب** ما امکن ان یکون حیضا فهو حیض عام است **سؤال** هرگاه آبی کمتر از کر باشد و نجس شد و بارش بیاید آیا آب پاک میشود بواسطه بارش یا نه **جواب** بارش اگر بنحوی باشد که ناودان جاری شود بی اشکال آن آب پاک میشود مگر در صورتیکه بعد از انقطاع بارش آب کمتر از کر باشد و عین نجاست در آن باقی باشد **سؤال** ضعیفه ذات العادة وقتیه و عددیه باشد و وقتش در اول ماه بوده و عددش هفت روز بعد از حیض چهارده روز از ایام عادت خون دید بصفت حیض در بعض ماه یعنی صبح که از خواب برخواسته خونی خشک در زیر جامه خود دید مثل خون حیض حکم شرعی آن را بیان فرمایید که آیا بیست ترک عبادت نماید یا چه و هم چنین عباداتی که بعض از خواب نموده صحیح است یا نه و قضم روزه اش تا حال نظر باینکه جاهل بمسئله میباشد چه صورت دارد **جواب** اگر مراد آنست که بعد از انقضای ایام عادت چهارده روز فاصله شده بعد خونی دیده بصفت حیض در این وقت اعتبار از حال خود نموده اگر جریان خون بوده حالا مطلقا در مجرای حیض علامتی نیست روزه صحیح و بدعیب است انظار نماید و اگر بعد از اعتبار در مجرای حیض مشخص شد خونی باقی است در صورتیکه مفروض خود را حائض دانسته بمقتضای آن معمول دارد و اگر مراد اینست از اول ایام عادت تا اینوقت که یکدوره تا چهارده یوم منقضی شده مگر دو روز از حیض محسوب نخواهد بود **سؤال** شخصی بجنابت طفل الحاق در رختخواب و فرش نجس شده باشد آیا چه باید کرد و میان خود و خدا چاره چه میتوان کرد **جواب** استعمال فرش نجس و رخت خواب نجس با عدم رطوبت عیبی ندارد و هر عیبی در عدم تجنس دو غسل حالت صلوة **سؤال** هرگاه بر ضعیفه غسل جنابت و حیض هر دو واجب شده باشد آیا یک غسل کفایت میکند یا دو غسل بکند و بر فرض اینکه دو غسل باید بکند آیا کدام یک را مقدم بدارد و هرگاه یکی را بکند هرگاه هر دو را کرده باشد با نظر اینکه اول جنابت را و بعد حیض را و صحیح نبوده بعد از غسل گذشته است آیا نمازهائی که کرده است چه صورت دارد صحیح است یا نه **جواب** هرگاه بعد از انقطاع حیض یک غسل بکند باین نیت که غسل میکنم بجهت دفع حدثی که مسبب بجنابت و حیض بوده باشد بی اشکال بی عیب است و اگر دو غسل آورده باین نحو که اول بجهت دفع حدث جنابتی بوده باشد و دیگری بجهت حدث حیض این نیز عیب ندارد **سؤال** در خصوص پوشیدن زنان که حرام و نجس است یا حرام است و نجس نیست و دیگر پوشیدن حریر بر مردان در حضر او قات اعم از وقت نماز و غیر حرام است آیا مختص بوقت نماز است یا در همه اوقات بخصوصه مباح است و غیر او حرام است بیان فرمایید **جواب** حرمت حریر زنان بر خلاف مردان و زنان از جمله او و حلال است و اینکه جماعتی فرمودند که نجس بوده باشد و اما بر پوشیدن حریر حرام در جمیع حالات نماز عمل نیست بلکه محل خلاف نیست و اما در حالات اگرچه محل خلاف است

پس حرمت آن ثابت خواه در حال نماز بوده باشد یا غیر حالت نماز لکن این در حق مردانست و اما در حق زنان در پوشیدن حریر ...

لکن اولی بمقتضی عبادات است **سؤال** در میان آب عمیق شنا در کنان غسل میتوان نمود یا نه **جواب** اگر در آنوقت نیت غسل کند
و سر و کل بدن را داخل در آب نماید بقصد غسل ارتماسی ظاهر اینست که صحیح بوده باشد لکن اولی اینست که از آب خارج شده بعد از آن
نیت غسل نموده ارتماس بعمل آورد **سؤال** از ظرف آب بمواضع وضو ریختن جایز است یا نه **جواب** بلی جایز است **سؤال**
در نجاست مظنه کافی است یا باید یقین بهم برساند آنوقت تطهیر نماید **جواب** مطلق مظنه کفایت در حکم نجاست نمیکند مگر
در صورتیکه مظنه از قول دو عادل بوده باشد و همچنین از مظنه حاصله از قول عادل واحد حکم بنجاست میشود **سؤال** ترشح
آب استنجا که سبب یا جای برسد پاک است یا نجس **جواب** در صورتیکه نجاست از اطراف مخرج تعدی ننموده باشد و مخرج نجس
بغیر آن نجاست مثل خون نشده باشد و عین نجاست نیز در آن آب نبوده باشد پاک **سؤال** خون ماهی نجس است یا پاک
میتوان نماز با او کرد یا نه **جواب** پاک است در صورتیکه از ماهی بوده باشد که ماکول باشد و با آن نماز میتوان کرد و اما
هرگاه ماهی غیر ماکول بوده باشد با آن نماز نمیتوان نمود **سؤال** هرگاه حیوانی در چاه بیفتد و اطلاع بهم نرسد تا چند
روز بکشد دلو و حیوان بیرون بیاید و موهای او ریخته باشد اما از هم نپاشیده باشد و احد اوصاف ثلثه را تغییر
نداده باشد اما آب که در آن اوقات استعمال شده و تطهیر ظروف و فروش و رخت با آن شده چه صورت دارد و در صورتیکه
احد اوصاف ثلثه را تغییر داده باشد چه باید کرد **جواب** ظاهر اینست که هرگاه احد از اوصاف ثلثه آنچاه متغیر نشده باشد
جمیع استعمالاتیکه از آن آب شده خواه در رفع حدث بوده باشد یا رفع حدث اصغر بوده باشد بلا کلام بی عیب و طهارت
صحیح بوده باشد و همچنین سایر استعمالات از آن آب در تطهیر ظروف و فروش و لباس هیچیک عیب ندارد بلی بعد از
اطلاع نزح آب نماید بنحویکه مقرر در شریعت مطهره شده نسبت باحیوان و اما هرگاه احد اوصاف ثلثه آن متغیر
شده باشد و این تغییر بسبب حیوان میته بوده باشد آن آب نجس و جمیع استعمالاتیکه بعد از تغیر شده از نجاست زایل
نشده بلکه محل نجس تر شده است و همچنین هرگاه استعمال در رفع حدث شده باشد حدث رفع نشده پس وضو با آن آب باطل
خواهد بود و نمازهائیکه با آن وضو شده باطل و اعاده آنها لازم است **سؤال** ضعیفه در ایام نفاس سه روز کم شده است
دیگر خون نمیبیند اما بعضی چیز را بعضی اوقات که دیدن او زرد است میبیند **جواب** همینکه خون قطع شد لازم است غسل نفاس
نماید و اما قلیل آبی که مایل بزردیست اگر چه بعد موجب غسل نمیشود **سؤال** کسیکه دعوی عقل حرمت دارد یا باطلال حرمت
باید و آب دهن را بریزد تا خون موقوف شود و آب آلوده بخون نشود **جواب** هرگاه آنچه میریزد بعد تمام شدن
خون حاجت بغسل دهن نیست **سؤال** شخصی در میان بزرگ خزانه حمام ایستاده است و آب تا سینه یا بالا او را احاطه نموده
و همه اعضای بدن او از آب بیرون بیاید نیت نموده زیر میرود آیا غسل این شخص صحیح است یا فاسد بلکه باید بعد از نیت
از خارج آب فرو برود و بر فرض وجوب خروج از آب آیا بیرون آمدن از آب بجهت حق واجبست و دیگر غاسل در میان آب بهمان
طور ایستاده غسل ترتیبی میکند یعنی که نیت نموده اول سر را فرو برد و بعد از آن پای راست خود را از زمین کنده طرف راست را
در میان آب حرکت میدهد بنیت غسل و همچنین بعد طرف چپ را آیا این غسل ترتیبی صحیح است یا نه **جواب** ظاهر اینست در غسل
ارتماسی خروج بدن از آب واجب نبوده باشد بنا براین هرگاه داخل آب باشد بلکه آب محیط تا سینه بلکه تا گردن او بوده
باشد نیت غسل کند فرو رود در آب غسل ارتماسی نموده غسل او صحیح بوده باشد و اما غسل ترتیبی پس ظاهر اینست که حرکت بر اعضا
لازم بوده باشد بنا براین هرگاه بعد از نیت سر و گردن را داخل در آب نماید و بعد از آن جانب راست را داخل آب نماید
و بعد از آن جانب چپ را غسل صحیح خواهد بود **سؤال** شخصی که قضای نماز واجبی در ذمه داشته باشد و قبل از
دخول وقت فرایض یومیه وضو بنیت وجوب میسازد و اراده گذاشتن نماز قضا هم ندارد و همچنین غسل جنابت قبل از
وقت مذکور بعمل می آورد بنیت وجوب با عدم اراده نماز قضا آیا وضو و غسل این شخص صحیح است و بعد از دخول وقت

بهمان وضو و غسل میتواند نماز بکند در آن فاسد است و باید بعد از دخول وقت اعاده نماید و بر فرض عدم صحت اینفرض باز همین
شخص قبل از دخول وقت مسطور بنیت قربت طهارتین بعمل می آورد بدون ضم نیت وجوب آیا طهارتش صحیح است و ضم شروط
الطهارات من الحدث ضم الضعف و بنیت میتواند بعمل بیاورد یا نه بلکه طهارتین فاسد است باید بعد از دخول وقت اعاده نماید
جواب کسیکه قضای نماز واجبی در ذمه او باشد قضای آن نماز بر آن شخص واجبست قطعا خلافی که ما بین فقها هست اینست
که این واجب یا فوریست که در تاخیر آن آثم خواهد بود یا واجب موسع است که در تاخیر اثمی نخواهد بود و بعضی تفصیل میباشند
در وجوب قضا و تدارک فایته مشخص است عموم اراده مکلف بر اتیان واجب موجب این نمیشود که واجب از وجوب خارج شود
پس وجوب تدارک و قضای آن بحال خود باقی است اگر چه مکلف عازم بر اتیان آن نبوده باشد و چونکه هر یک از وضو و غسل
موقوف علیه آن نماز قضا است و مفروض اینست موقوف واجب پس اتیان موقوف علیه بنیت وجوب بی عیب خواهد بود اگر چه
مکلف عازم بر اتیان آن نبوده باشد چون نیت وجوب عازم بر اتیان موقوف نبوده باشد پس قصد وجوب وضو یا غسل
در صورت مفروضه ضرری نیست که موجب فساد شود بلکه صحیح خواهد بود بنا بر این بعد از دخول وقت اکتفا باین وضو یا غسل
میتواند نمود و همچنین است حال هرگاه اکتفا بنیت قربت مطلقه نماید این نیز بی عیب و صحیح است بلکه بعضی جهات اسلم بوده باشد
سؤال در رمضان صبح حمام مردانه میباشد و در وقت مقارنت اتفاق می افتد زن باشوهر با امکان غسل که صبح غسل نمیکند
تا عصر و نماز را قضا میکند یا تیمم میکند در صبح و نماز را میکند در این دو صورت نماز او چه صورت دارد و با وجود امکان اینکه
آب گرم کند و غسل بکند و زوج هم عالم باینست که ضعیفه غسل نمیکند آیا معصیت از برای زوج هست یا نه **جواب** ظاهر اینست
که معصیت در حق زوج نبوده باشد ولکن در حق زوجه پس اگر ممکن از غسل بوده باشد و غسل نکند قطعا آثم است بلکه اگر تیمم در سعه
وقت نماید مادامیکه غسل در حق او ممکن بوده باشد تیمم باطل خواهد بود **سؤال** شخصی در بازار میرود آب میباشد و نجاسات
و میرسد آیا طاهر است یا نه **جواب** در صورتیکه عالم بنجاست مواضعی که آب بانجا رسیده و از آنجا ترشح نموده باین شخص
رسیده بوده باشد غسل آن واجب نیست و اگر عالم بنجاست آن موضع بوده باشد بجهت نجاست غسل آن لازم است **سؤال** بول
مشتبه بر حشفه را لازم است شستن یا نه **جواب** در صورتیکه استبرا ننموده باشد غسل آن لازم است و اگر بعد از استبرا
بوده باشد محکوم بطهارت است **سؤال** بعضی مفروش با حصیر کف نعلها پاک میکند یا نه و بر عصا و عراده را نیز پاک میکند یا نه
جواب اگر چه ظاهر اینست که مشی بر آنچه مفروش مطهر بوده باشد لکن رعایت احتیاط با سهولت آن نسبت با موقع است جهات
پاک نمودن با سهولت رعایت آن مناسب نیست بلی عدم تمکن مشی بر غیر مفروش یا حصیر و عدم تمکن تطهیر بمطهر یکی از مراتب دیگر و اما
عصا و عراده ظاهر اینست که ارض مطهر آنها نبوده باشد **سؤال** شخصی وضو میگیرد در صبح را فراموش کند تا داخل نماز شود
در بین نماز یادش آمد در محل مسح رطوبت باقی است چه کند **جواب** نمازیکه شروع در آن نموده باطل است بعد از قطع نماز
بقیه رطوبت در اعضای وضو مسح را بعمل آورد احتیاط مقتضی اینست وضوی دیگر کرده مشغول نماز شود **سؤال** اگر
ظرف منحصر بود او انی طلا و نقره باشد و غسل و وضو موقوف باشد باستعمال آنها آیا وضو و غسل ساقط است یا استعمال اوانی
طلا و نقره در این صورت جایز است **جواب** توضیح مطلب موقوف است که گفته شود در صورتیکه کسی محدث بوده باشد
بحدث اصغر یا اکبر آبی بجهت وضو یا غسل موجود نبوده باشد مگر آنچه در اوانی ذهب و فضه بوده بجهت در این صورت یا آب
منحصر است در آنچه در این اوانیست یا نه در صورت عدم انحصار هرگاه مکلف اختیار نموده در مقام رفع حدث استعمال نموده اوانی
ذهب و فضه را در رفع حدث ظاهر اینست که طهارتش محکوم بصحت بوده باشد بخلاف آنکه در صورت انحصار آب در اوانی ذهب
و فضه در این صورت طهارت باطل خواهد بود و هم آن بعنوان اجمال آنست در صورت انحصار طهارت مامور به نیست نظر باینکه
استعمال اوانی ذهب و فضه در هر دو صورت منهی عنه است مطلقا اگر چه در صورت عدم وجه بوده باشد بنابراین نظر باینچه مذکور شد

طهارت

که طهارت ممکن نیست مگر باستعمال اوانی ذهب و فضه پس هرگاه فرض شود که طهارت مامور به بوده باشد در چنین صورت لازم
می‌آید امر بملزوم با نهی از لازم و این قطعی البطلان است پس لامحاله در چنین صورت طهارت مامور به نیست پس باطل خواهد بود
نظر باینکه صحت در عبادات عبارت از موافقت امر است بخلاف آنکه هرگاه منحصر نبوده باشد یعنی مکلف متمکن بوده باشد
از طهارت با عدم استعمال اوانی ذهب و فضه در این وقت نهی در تکلیف بطهارت نیست بلکه قطعا تکلیف بطهارت
ثابت است غایت ما فی الباب آنست که شخص در استعمال آثم است و نهی متعلق بخارج از حقیقت طهارت است پس طهارت
صحیح خواهد بود اگرچه در استعمال معاقب بوده باشد این مطلب اختصاص باوانی ذهب و فضه ندارد بلکه هرگاه فرض شود
که طهارت موقوف است باستعمال نمودن ظرف مغصوب آن نیز چنین است معلوم است از جمله فروعات دقیقه مسئله آنست که هرگاه
کسی مقداری از ماء را مسلط بر استعمال آن هست که کفایت غسل دو عضو از اعضای وضو را مینماید و علاوه بر این مقدار
مائی که خواهد در آن استعمال نمود شرعا نیست و لکن آب مباح در اوانی ذهب و فضه یا مغصوب قبل از غسل عضوین در این
صورت اگرچه آثم است در اخذ آن مقدار آب از اوانی ذهب و فضه مثلا لکن بعد از اخذ حال مکلف بطهارت میشود
لازم است اتیان بطهارت نماید طهارت صحیح عدول از آن به تیمم جایز نیست اگرچه قبل از اخذ آن مقدار آب از ظرف غصبی
شد مکلف بطهارت نبوده و اما هرگاه اول دو عضو از آن آب غسل نماید بعد از آن آب از ظرف مغصوب اخذ نماید بطهارت
آن در این صورت صحیح نیست نظر باینکه حاین اخذ بعد غسل عضو اول مامور بطهارت نبود نظر بعدم کفایت آبیکه اخذ در
استعمال نموده در غسل اعضای مغسوله مثلا وهو العالم سؤال هرگاه کسی بقصد غسل ترتیبی خواست غسل کند اول سر را
شست بعد بر نیت هر دو طرف داخل در آب شد و بترتیب اعضا قرار نداد آیا این غسل صحیح است یا نه و بر فرض بطلان
آیا قضا و کفاره واجب یا نه و هرگاه همین غسل کرد و غسل سنتی هم بعد کرد و بعد معلوم شد که آن غسل اولی صحیح نبوده
آیا آن غسل سنتی تنخواه غسل واجبی میشود یا نه و بر فرض تنخواه نشدن آیا قضا و کفاره از ایام غسل سنتی تا ایام اطلاع
واجب یا نه جواب در غسل ترتیبی لازم است اول سر و گردن را بشوید و بعد جانب یمنی و بعد جانب یسار و چون مفروض
در سؤال آنست که در دو طرف ترتیب بعمل نیاورده بنابراین غسل باطل خواهد بود نمازیکه بعد از این غسل بعمل آورده باطل است
قضای آن لازم است و اما کفاره بجهت اخلال بنماز واجب نیست بلی کفاره اگر نحو است نظر باینکه آثم است در ترک تعلم
کیفیت غسل و اما قضای صوم و کفاره بجهت صوم یعنی چنین غسل جنابتی در ماه مبارک رمضان بعمل آورده یا قبل از
ماه مبارک رمضان بعمل آورده لکن بهمان غسل باقی بود بعد غسل صحیح بعمل نیاورده داخل در ماه مبارک شد بهمان حالت
صوم را بعمل آورد ظاهر اینست که قضای چنین صومی لازم بوده باشد اما حکم بوجوب کفاره اگرچه خالی از اشکال نیست
لکن مقتضای احتیاط عدم اخلال بآنست و اما غسل سنتی پس نفهمیدم هرگاه کسی غسل واجبی اندازد که چه نحو باید که غسل سنتی را
چه نحو صحیح بعمل آورده خواهد بود بر فرضی که کسی غسل سنتی ارتماسی بعمل آورد و معتقد این بوده باشد که غسل واجبی در ذمه
اوست چنین غسل مغنی از غسل واجبی نمیشود سؤال ضعیفه ذات العاده عددیه هرگاه یک روز یا دو روز قبل از انقضای
عادت پاک شود چه کند جواب در صورتیکه مشخص شد پاک شده غسل کند سؤال شخصی در شب ماه مبارک رمضان
قبل از سحر محتلم شده باشد و از برای او ممکن نباشد که بحمام برود بجهت مظنه ضرر و آن شخص مبتلا است که تیمم بدل از غسل بتوان
کرد و در آنست بخاطرش نیاید که تیمم بکند و بعد مانده تا وقت طلوع صبح رفت بحمام و غسل کرد و نماز خواند چه صورت دارد
جواب اگر مقصود اینست که شخص بجهت ضرورت متمکن از غسل نبوده و صیانت مکلف بر او تیمم بدل از غسل است قبل از فجر و عازم
بتیمم بود که قبل از طلوع فجر تیمم نموده باشد بدل از غسل لکن فراموش کرده و وقتی متذکر شد که صبح طالع شده بود اگر چنین است
ظاهر اینست حرجی بر او نبوده باشد روزه او روز صحیح بوده باشد سؤال بجهت طفل مکلفی جنابت اتفاق افتاده و از شرم و خوف

والدین

والدین بحمام نتوانسته برود روزه گرفته و نماز کرده آیا نماز و روزه او چه صورت دارد جواب در صورتیکه
عالم بوده باشد که صحت صوم مشروط بغسل جنابت یعنی عالم بوده باشد که صوم با جنابت صحیح نیست در این صورت
اخلال بغسل نموده باشد بجهت شرم بلا تشکیک چنین صومی صحیح نیست قضای آن لازم است بلکه در چنین صورت کفاره
نیز لازم است و همچنین است حال در نماز بالبدیهه هر نمازیکه بعد از جنابت و قبل از غسل بعمل آورده است البته
اعاده آن لازم است اگرچه عالم نبوده باشد که نماز با جنابت صحیح نیست سؤال هرگاه بحمامات [illegible] باب حمام
منفصل الرجال والنسوان یا مالک آن باجاره داده باشند و مالک یکی از آنها دیگری نصف الحصه خود را باجاره
نمی‌دهد و [illegible] جمع کثیری از رجال و نساء مسلمین بحمام مزبور میروند
و غسل میکنند آیا غسل مسلمانان چه صورت دارد جواب اگر این مطابق واقع بوده باشد یعنی یکی از حمام
مالک آن یکنفر بوده باشد و مالک آن یکی انکار اجاره داده باشد [illegible] و مالک یکی [illegible] و آن معروف
بوده باشد در این صورت چنین شخصی بلا شبهه غاصب است [illegible] و اما غسل اشخاص پس اگر آن
اشخاص عالم بموضوع بوده باشند یعنی عالم بوده باشند که [illegible] از حمامی مالک یکی از آنها بطریق عدوان متصرف است
تشکیک در فساد غسل آنها نیست خواه عالم بوده باشند که با بعضی غسل نمیتوان نمود یا نه و اما هرگاه جاهل بغصبیت
بوده باشند پس ظاهر اینست که غسل آنها صحیح بوده باشد بلی عالمین بغصبیت در تردد نمودن بحمام آثم و مؤاخذ
خواهند بود و غسل آنها محکوم بفساد است نمازیکه از آنها بغسل صادر شده باطل است و اما جاهلین بغصبیت هیچ در حق
آنها نیست و غسل آنها محکوم بصحت است لکن در اول مذکور شد اشکال تمامی ادعا است بجهت ادعای توقف حکم بغصبیت بمجرد آن
بود که اصلا شخص متصرف مدعی مالکیت بوده باشد خواه مالکیت منفعت بوده باشد یا عین و منفعت هر دو و این از راه
اعلام بحکم مسئله است والا محتاج بر انصراف است سؤال هرگاه شخصی مدت یکسال غسل جنابت نکرده و واجب بوده قبل از نماز
ظهر حال واقف از مسائل آن شده که صحیح بوده چه باید کرد جواب اگر غسلی که در این مدت کرده و حال مطلع شده که آن غسل
باطل بوده در آن وقت آن عملی ابتدا مجتهد نموده باشد البته آن غسل باطل خواهد بود و جمیع نمازهائیکه با آن غسل
نموده باطل قضای آن لازم خواهد بود سؤال تغییر آب چاه من حیث احد الاوصاف المعروفه که طعم او و از تراوح
و غیر آن بیان فرمایند جواب در صورت تغییر نزح جمیع آب نمایند با امکان و با عدم امکان تراوح نمایند ظاهر اینست
اگر [illegible] بغیر میشود سؤال کسی میت را قبل از غسل
مس کند آیا [illegible] غسل مس میت واجب یا نه و آیا [illegible] از خود باشد یا از غیر او باشد
جواب از سیاق سؤال ظاهر میشود که مراد مس دندان از حی است ظاهر اینست که مس آن موجب غسل نمیشود خواه متصل
بوده باشد بان شخص یا منفصل و خواه از خود آن شخص بوده باشد یا از دیگری سؤال هرگاه یهود یا نصاری ذبح گوسفند
نمایند در طهارت و نجاست آن موضوع حکم شرعی از چه قرار است و پوست آن در چه حال نماز استعمال میتوان کرد یا نه
و دیگر هرگاه در صورت مسلمین پوستی از یهود یا نصاری بگیرند حکم بنجاست آن است یا مسلمانان [illegible] وقت پوست از
دست آنها مسلمانان میگیرند جواب ذبیحه یهود و نصاری حرام و نجس است استعمال آن در نماز و غیر نماز جایز نیست
و پوست که در دست یهود و نصاری هست اگر مشخص شد که از ذبیحه مسلمین است استعمال کردن آن و خریدن آن بی عیب است
و اگر مشخص نباشد [illegible] آن و استعمال آن جایز نیست سؤال چه میفرمایند در مسئله شرعی [illegible] و سکه واقع [illegible]
[illegible] حکم عبادات واقعه در ایام مذکوره را بیان فرمایند
[illegible] جواب در صورت عدم تغییر آب چاه ظاهر اینست که جمیع استعمالات از آن خواه در رفع خبث بوده

طهارت

باشد یا رفع حدث اصغر بوده باشد یا اکبر بی عیب و صحیح است و عبادات واقعه بعد از آن محکوم بصحتست نه قضا لازم است
و نه اعاده **سؤال** هرگاه آب قلیل بموضع متنجس یا بعین نجاسه برسد و از آن برگشته بجامه یا بدن ترشح نماید در حالتی
که آن آب متغیر بنجاست نشده باشد اما پاکست یا نجس و بالجمله در نجاست آب قلیل فرقی مابین ورود و عدمش هست یا نه و هنا بچه
فرقی نیست اما مطلق غساله پاکست یا نه و بنا بر ثانی غساله استنجا از بول پاکست یا نه **جواب** بلی نجس میشود فرقی مابین ورود و ورود
نمیباشد اگرچه متغیر بنجاست نبوده باشد مگر آب استنجا مادامیکه متغیر بنجاست نبوده باشد و نجاست از اطراف مخرج تعدی نکرده
باشد و نجاست دیگر مخلوط نباشد در چنین صورت ظاهر اینست که فرقی در این باب مابین استنجا و غایط و بول نمیباشد با تحقق
شرایط مذکوره **سؤال** غسل ترتیبی ارتماسی که اول شستن سر بهنجی آب و آن نباشد و بعد از آن نفر بودن طرف راست
بدن بتمام در آب و بعد فرو بردن طرف چپ اما صحیح است یا باید هر طرفی هم دیگر شود **جواب** ظاهر اینست که صحیح بوده باشد
بلکه میتوان گفت که غسل ترتیبی بچند نحو تحقق میتواند شد اول آنست که جهت آب نماید بر اس و رقبه و بعد جهت
نماید بجانب راست و بعد بجانب چپ دوم آنست که جهت در بعضی اجزا و رمس در بعضی دیگر ثالث آنست که رمس در همه
باشد مابین نحو که اول سر و گردن را داخل آب کند بعد جانب راست بعد جانب چپ را داخل آب کند رابع آنست که جهت
در بعضی و رمس کل بدن را در آب لکن بقصد رسانیدن آب بعضو باقی خامس رمس عضو در آب و رمس کل بدن بجهت ایصال آب
بعضو باقی سادس آنست سه مرتبه کل بدن را داخل آب نماید دفعه اولی بقصد غسل راس و دفعه دوم بقصد جانب
راست سیوم بقصد جانب چپ **سؤال** هرگاه در حالت نماز یا غیر حالت نماز با آنکه استبرا کرده باشد یا بدون آن حالتی
در مجرای بول احساس شود که تشکیک کند مکلف در خروج بول یا مظنون شود خروج بول اما لازم است تفحص یا نه **جواب**
ظاهر اینست که تفحص از خروج واجب نبوده باشد اگرچه خروج مظنون الخفی بوده باشد **سؤال** در غسل ارتماسی لازم است
بیرون بودن تمام بدن از آب یا نه و بنا بر ثانی اما لازم است بیرون بودن بعضی بدن یا کل در زیر آب هم بوده باشد هرگاه نیت
غسل کند و حرکت کند صحیح است و بنا بر اول کم قدر از بدن باید از آب بیرون باشد اکثر یا اقل **جواب** ظاهر اینست که بیرون
بودن از آب یا خارج شدن بجمیعه در غسل ارتماسی لازم و ضرور نباشد پس در داخل آب غسل ارتماسی نموده یا آب فرو رود
بقصد غسل صحیح است ظاهرا بلکه میتوان ادعا نمود که مستفاد از تتبع اخبار وارده از ائمه اطهار اینست که مقصود
رسانیدن آب است بکل بدن بقصد غسل نا باین هرگاه کسی کل بدن او داخل آب بوده باشد و در حین دخول در آب نیت غسل
ننموده باشد ولکن در زمانی میکه کل بدن در آب هست نیت غسل کند و خود را بعد از نیت در جوف آب حرکت دهد بقصد
غسل دور نیست که غسل محکوم بصحت بوده باشد مرحوم ستتا علی اعلی الله مقامه و رفع قدره در منظومه فرموده و الارتماس
وهو فی الماء یقع ولیس للخروج وجه یتبع فلو نواه بعد ان نبض و رمج اذا احاط کل البشره داخل منضبطه بالاحتیاط
انجام شریعت مطهره علی صادعها الآف التسلام والتحیه حق است با آنکه ظاهر اخبار وارده در ارتماس موهم خلاف آنست
مثل صحیحه زراره که فرموده لو ان رجلا جنبا ارتمس فی الماء ارتماسه واحده اجزاه ذلک وان لم یدلک جسده نظر با آنکه ظاهر
ارتماس فرو رفتن در آبست این شامل کسیکه فرو رفته باشد در آب نمیگردد لکن جواب از این بعنوان اختصار اینست
که مذکور شد حاصل آن اینست که مستفاد از تتبع نصوص وارده از اهل خصوص آنست که مقصود در رفع جنابت
حدث رسانیدن آبست بکل بدن بعد از نیت غسل بقصد غسل ارتماسی که عبارت از داخل شدن در آب باشد مطلوبیت
من باب التوصل للغیر یعنی رسیدن آب بوده باشد بکل بدن حاصل شد پس ارتماس باقی نماند بر وصف مطلوبیت
تا تحصیل آن لازم بوده باشد بالجمله ظاهر اینست که غسل در جمیع صور مذکوره صحیح بوده باشد ولکن اقتصار بقدر متیقن
نمودن که کل بدن خارج آب باشد یا بعضی بدن خارج آب باشد مثل آنکه تا نصف بدن خارج آب بوده باشد آن نیز

قال النبی صلعم ان المؤمن اذا توضأ ... لیغتسل من الجنابه
... اذا غسل ... لم ... فی ...
... بکل قطره ... الجنه ... و ...
... من المغفره ...

او اشکالت **سؤال** در شستن جامه از بول کودک و غیر باید شست اما فرقی نیم دو بار لازم است یا یکبار کافی است و بنابر اخیر باید بین
الغسلتین عصر بعمل آید یا بعد هما و هرگاه جامه یا بدن ببول نجس باشد در آب کثیر داخل شسته شود بار دو بار شستن لازم است یا مستحب است یا نه
جواب ظاهر اینست که غسل جامه از بول دو بار لازم بوده باشد و در هر غسل عصر لازم است مگر در آب جاری که تعدد ضرور نیست **سؤال**
هرگاه بنیت اغسال واجبه سهو کند بعد از بیرون آمدن از حمام باز عود کند یا نه **جواب** اگر وقت داخل شدن در آب قصد اثر داشته
باشد که از این لاحق خود را در آب بجهت غسل صحیح است و اگر چنین نباشد غسل را اعاده کند **سؤال** غسل نفاس اقل و اکثر
چند روز میباشد **جواب** خون نفاس میجانب قلت حدی ندارد و در جانب کثرت علاوه از ده روز نمیشود **سؤال** هرگاه اغسال
واجبه جمع شوند یکی بجا آورده با همه را کدام یک را مقدم دارد **جواب** ظاهر اینست که یک غسل بنیت همه اغسال میتواند نمود در صورتیکه
که یکی از اغسال جنابت بوده باشد و یکی وضوء بجهت نماز ضرور نیست و اگر غسل جنابت نباشد وضو لازم است از برای نماز **سؤال**
مواضع مسح در وضو باید خشک باشد یا رطوبت و تری غالب بر رطوبت آب باشد لازم نیست و اما با وجود تر بودن عضو ممسوح جایز است
برداشتن رطوبت از عضو مغسول از برای مسح یا نه و با وضو در زیر باران جایز است یا نه **جواب** خشک بودن مواضع مسح ظاهر
اینست که لازم نبوده باشد لکن ظاهر اینست که غلبه رطوبت ماسح بر رطوبت ممسوح معتبر باشد ظاهر اینست که با بقای رطوبت در ماسح
اخذ رطوبت از مواضع مغسوله جایز نبوده باشد و وضو در زیر باران نیز عیب ندارد لکن در عضو آخر تحری نماید که مسح با آب
وضو باشد نه با آب باران **سؤال** وضو در کجا واجب و در کجا مستحب است التماس اینست استقصای هر دو فرموده باشند
جواب وضو واجب است در چند مقام اول بعد از دخول اوقات فرایض بجهت اتیان بصلوة مفروضه ادائیه دوم بجهت اتیان
طواف واجب چهارم بجهت اتیان باجزای منسیه پنجم بجهت اتیان بسجود سهو احوط بلکه اظهر وجوب وضو است بجهت سجود
سهو ششم وضوء بجهت مس کتابت قرآن در صورتیکه مس واجب شود مثل آنکه نعوذ بالله قرآن را ببیند در محل قاذورات یا در دست
کافر یا بجهت اصلاح و تصحیح قرآن در صورت وجوب آن هفتم وضوء بجهت اقامه صلوة یومیه هشتم بجهت اتیان بصلوة منذوره
نهم بجهت نماز یکه بنذر یا بشبه نذر بر او لازم شده باشد و هم چنین است وضوء بجهت مس کتابت قرآن بر شخص لازم شده باشد
دهم بجهت اتیان بعملی که مکلف بعهد لازم نموده باشد که با وضوء اتیان نماید در جمیع احوال وضوء لازم است لکن در بعضی موضع
اول بالاصاله و در موضع آخر بالعرض مخفی نماند وجوب وضوء در موارد مذکوره در صورتیست که با وضوء نبوده باشد و اما هرگاه
با وضوء بوده باشد همان وضو اکتفا میتوان نمود و اما موارد یکه وضو در آنها مستحب است پس بسیار است اول بجهت کون بر طهارت
توضیح حال در بیان این مطلب مقتضی اینست که گفته شود انسان دو حالت دارد حالت حدث و حالت طهارت حدث عبارتست از حالت
نفسانیه که مانع شرعی از اشتغال بعبادات مشروط به طهارت و واجب و مس مصحف و غیرها است از چیزهایی که مذکور شد و هم چنین مانع
از فضیلت کمال یا منافی با تعظیم اموریست که مذکور میشود در بعض اعمال مانند ظلمت باطنی حاصل میشود تعبیر از آن بطهارت میشود
و هو مکروه و رافع آن حالت که تعبیر از آن بحدث میکنند و موجب حدوث آن حالتی است که تعبیر از آن بطهارت میشود و مقصود
در این مقام اینست که وضوء مستحبست بجهت حصول آن حالت و ... از آن بطهارت میکنند دوم وضوء بجهت اتیان
بصلوة مندوبه سیم بجهت طواف مندوب چهارم وضوء بجهت ... بجهت واجب بوده باشد یا مستحب پنجم وضوء
بجهت اعمال حج سوای طواف واجب و نماز آن ششم وضوء بجهت اذان کفتن قبل از طلوع فجر اگرچه وضوء بجهت مطلق اذان
گفتن سنت است لکن جواب اذان قبل از دخول وقت نمیباشد مگر در فجر بقصد اعلام و بعد از دخول وقت وضوء واجب میشود
هذا لمرجع ندارد و شرعی حکم باستحباب وضوء در اذان جواز اذان گفتن است با عدم وضوء لکن صحت اینست که بعد از طهارت
وضو بوده باشد بلی ملکفست بوضوء استحباب وضوء بجهت اذان فقط میدانم بعد از فراغ از اذان نقض وضوء میباید بعد از آن
وضوء واجب میسازد بجهت نماز هفتم وضوء بجهت سجده شکر هشتم وضوء قبل از دخول وقت بجهت مهیا شدن در اتیان بنماز در اول

طهارت

وقت بدانکه فاضل مرحوم سید یحیی بن سعید در کتاب نزهه ذکر فرموده در ضمن وضوءات مستحبه باین عبارت والوضوء للصلوة
قبل دخول الوقت ظاهر این عبارت مقتضی اینست که مستحب بوده باشد وضوء قبل از دخول وقت از برای اینکه ایشان نماز نمایند
در وقت خواه منظور مکلف این بوده باشد که ایشان نماز در اول وقت نماید یا نه وهو المدلول علیه بما اورده شیخنا الشهید
فی الذکری قال ورد ما من تهیأ للصلوة من اهل الطهارة لها حتی یدخل وقتها نهم وضوء بجهت نماز میت دهم وضوء بجهت داخل
نمودن میت را در قبر یازدهم وضوء بجهت تلاوت قرآن دوازدهم وضوء بجهت حمل قرآن سیزدهم وضوء بجهت تعقیب صلوة یومیه
چهاردهم وضوء بجهت زیارت ائمه ع پانزدهم وضوء بجهت دخول در مساجد شانزدهم وضوء بجهت دخول در روضات ائمه علیهم السلام
هفدهم وضوء بجهت زیارت قبور مومنین هجدهم وضوء بجهت حوائج خواه از درگاه احدیت جل شانه بوده باشد یا از غیر
بیستم وضوء بجهت مس قرآن وبجهت پاک کردن غبار از خط قرآن یا دفع قرآن از زمین بجهت تعظیم بیست و یکم وضوء بجهت کتابت قرآن
بیست و دوم وضوء بجهت بیرون آمدن منی بیست و سوم وضوء بجهت بیرون آمدن ودی است بدانکه آنچه از مخرج بول
خارج میشود پنج چیز است اول بول دوم منی تشکیکی نیست در اینکه هر دو ناقض وضوء هستند لکن اول موجب وضوء است چنانچه
ثانی موجب غسل است سیم مذی بذال معجمه چهارم ودی بدال مهمله پنجم وذی بذال معجمه اما مذی پس آن آبی است که بعد از ملاعبه
وتقبیل از انسان خارج میشود واما ودی پس آن آب غلیظی است خارج میشود از انسان بعد از بول مقصود در این مقام این است
که این موارد اگرچه هیچیک ناقض وضو نیستند بنابر معروف مابین اصحاب لکن باعث استحباب اعاده وضوء میشوند پس هرگاه از متطهر
مذی خارج شود یا ودی مستحب است در حق او اینست که وضوء بسازد پس از جمله وضوءات مستحبه وضوء بجهت خارج شدن مذی و ودی است
واما وذی بذال معجمه پس شیخ طائفه در استبصار چنین تفسیر فرموده انه الذی یخرج من الادواء و در مجمع البحرین ذکر شده که آن
آبیست خارج میشود بعد از انزال منی بیست و چهارم وضوء بجهت ترک استنجاء قبل از وضوء است یعنی کسیکه استنجا از بول کرده
و بعد از فراغ از وضو متذکر شد مستحب است استنجا نماید و وضوی او صحیح است لکن مستحب در حق او اینست که وضو را اعاده نماید
بیست و پنجم وضوء بجهت فی کردن یعنی متطهر هرگاه قی کند اگرچه این قی باعث نقض طهارت او نمیشود لکن مستحب آنست
که وضو بسازد بیست و ششم وضوء بجهت رعاف است یعنی که مذکور شد رعاف اگرچه موجب وضوء نیست لکن باعث استحباب
وضوء میشود بیست و هفتم وضوء بجهت جاری شدن خون است بسبب خلال کردن دندان لکن در صورتیکه خون بحدی بوده
باشد که موجب تنفر باشد بیست و هشتم وضوء بجهت مس مالیدن ذکر است یعنی هرگاه متطهر مس کلب نمود مستحب
در حق او اینست که اعاده وضوء نماید یا بعضو بسازد بیست و نهم وضوء بجهت ... یعنی هرگاه متطهر کذبی از او
صادر شود مستحب در حق او اینست که وضوء بسازد سی ام وضوء بجهت ... ظلم یعنی که مذکور شد سی و یکم وضوء
بجهت ... منفقی ... بجهت انکار در شعر خواندن حاصل شده سی و دوم از جمله اسبابیکه موجب استحباب وضوء میشود
بوسیدن زن بشهوت سی و سیم از جمله وضوءات مستحبه وضوء است که باعث آن میشود مس فرج زن سی و چهارم از جمله
وضوءات مستحبه وضوئی است که باعث او میشود مس باطن ... سی و پنجم از جمله وضوءات مستحبه وضوئی است که باعث آن
میشود مس باطن احلیل سی و ششم از جمله وضوءات مستحبه وضوئی است که باعث او میشود ضحک در اثنای نماز یعنی
هرگاه معیتی در اثنای نماز خنده صدا دار از او صادر شود موجب بطلان نماز او میشود پس اعاده نماز لازم است واعاده
وضوء مستحب است سی و هفتم وضوء بجهت ... اولیاء ... سی و هشتم وضوئی که در پیش است ... نفاق کرده
پس شوهر خود میشود ... مستحبه ... سی و نهم وضوئی است
که اراده جماع با زوجه ذات حمل داشته باشد چهلم وضوء در حق کسی است که اراده جماع نماید بعد از جماع اول چهل و یکم وضوء
جنب است بجهت اراده اکل چهل و دوم وضوء در حق کسی است که غسل میت داده باشد و قبل از غسل اراده جماع داشته باشد چهل و سیم

وضوی

۱۰

وضوی جنب است در صورتیکه اراده غسل میت داشته باشد چهل و چهارم وضوء است قبل از اغسال مسنونه چهل و پنجم وضوءات
بعد از غضب لما روی عنهم ع اذا غضب احدکم فلیتوضأ بنابراین هرگاه کسی با وضو باشد وغضب طاری او شود مستحب
در حق او اینست که اعاده وضو نماید و هرگاه وضو نداشته باشد مستحب در حق او اینست که وضو بسازد چهل و ششم وضوء
تجدیدیست پس کسیکه وضو ساخته باشد وناقض بعد او صادر نشده باشد هم چنین امور یکه موجب اعاده وضو بوده باشد
از امور یکه مذکور شد نیز متحقق نشده باشد مستحب در حق او اینست که اعاده وضو نماید بقصد تجدید بنابر قول متیقن وضوء
تجدیدیست وکاهست الاطلاق میشود برآنکه اذا تخیل بنابراین مفید معنی وضوء تجدیدی عدم ثبوت ناقض شرعی است نسبت
بوضوی سابق خواه موجب اعاده متحقق شده باشد یا نه در این صورت ممکنست قصد تداخل شود بنابراین وضوی لاحق مقصد ثانی
هر دو خواهد بود مثلا بعد از وضوء هرگاه منی خارج شود مثلا هرگاه مکلف اعاده وضو نماید بقصد جبر نقصانیکه از
خروج مذی عارض شده در این وقت آنکه این قسم از مستحب خواهد بود واگر مقصود این بعده باشد ناقض بجهت وضوی سابق
متحقق نشده پس اعاده وضو مینماید بقصد تجدید بنابراین آن وضوی تجدیدی خواهد بود واگر نادر هر دو بوده باشد امتثال
نسبت بهر دو خواهد بود انشاء الله وتعالی وهکذا الحال فی غیر المذی من الامور المذکورة التی توجب استحباب الاعادة والمستند فی الوضوء
للتجدید ما رواه فی الفقیه مرسلا قال وروی فی خبر آخر ان الوضوء علی الوضوء نور علی نور ونقله جماعة من الاصحاب بالقول
لذکرهم ایاه فی الکتب المعتبرة الفقهیة الاسنة لانه علی وجه الاسناد والجزم من غیر الطهارة فی السند واللالة وما رواه فی ثواب
الاعمال عن المفضل بن عمر عن ابی عبد الله ع قال من جدد وضوءه لغیر صلوة جدد الله توبته من غیر استغفار وقوله لغیر صلوة
وهکذا رایته فی نسختین من ثواب الاعمال والظاهر بغیر حدث کما فی الفقیه وفی باب النوادر من طهارة الکافی عن بعض اصحابه
عن ابی عبد الله ع قال الطهر علی الطهر عشر حسنات والمستفاد من النصوص المذکورة ما علیه الاشهر من استحباب الوضوء بعد الوضوء
سواء تخلل بینهما صلوة مفروضة او مندوبة او تحقق بینهما فصل ام لا فلاوجه لقصره علی الاثنین ام لا ولعل الظ من کلام صاحب الصدق فی
ان شرعیة التجدید انما هو للصلوة وانه لا یکون الا مرة قال فی الفقیه بعد ذلک حدیث آخر باسناده منقطع رواه عن ابن الی المقدام
قال حدثنی من سمع ابا عبد الله ع یقول انی لاعجب ممن یرغب ان یتوضأ اثنتین اثنتین وقد توضأ رسول الله اثنتین اثنتین
فان النبی صلعم کان یجدد الوضوء لکل فریضة ولکل صلوة من یرغب ان یتوضأ فمعنی الحدیث هو انی لاعجب ممن یرغب عن تجدید
الوضوء فقد جدده النبی صلعم والخبر الذی روی ان من زاد علی مرتین لم یوجر یؤکد ما ذکرته ومعناه ان تجدیده بعد التجدید
ولو بغیر الصلوة بل المستفاد منها مطلوبیة التجدید بلا فرض حیث هو مطلق هذا فی من توضأ ثم اخذ بالقراءة او بکتابة المصحف
وانقضی ساعة مثلا فیستحب التجدید بلا فرق قال العلامة فی التذکرة یستحب تجدید الوضوء لکل صلوة فرضا کانت او نفلا
وللشافعی وجهان فی النفل احدهما عدم الاستحباب قال ولا یستحب التجدید للتلاوة والشک قال ولو توضأ ولم یصل کره له التجدید
وکذا لو توضأ وقرأ کره له التجدید ولیس بجید لعموم الاستحباب انتهی شیخ الحال یشتمل علی ان یقال هنا مقامات منها
التجدید بعد الصلوة المفروضة للصلوة المفروضة کما اذا توضأ وصلی صلوة الظهر ثم جدد الوضوء لصلوة العصر هذا
مما لا ینبغی الریب فیه ومنها التجدید بعد الصلوة المفروضة للنافلة کما اذا توضأ وصلی الظهر ثم جدد الوضوء لنافلة العصر
وهو ایضا مما لا ینبغی الریب فیه ومنها ما اذا توضأ وصلی النافلة ثم اراد التجدید للفریضة کما اذا توضأ وصلی نافلة الظهر
ثم اراد التجدید لفریضة الظهر وهو ایضا کذلک ومنها ما اذا توضأ وصلی النافلة ثم اراد التجدید لنافلة اخری وهو یکون علی وجهین
احدهما ان یکون توضأ وصلی صلوة الرسول مثلا ثم اراد التجدید لنافلة اللیل وهو ایضا مما لا ینبغی ان یرتاب فیه والثانی
ما اذا توضأ وصلی رکعتین من نافلة الزوال او اربع رکعات منها واراد التجدید للباقیة منها ومقتضی العمومات المذکورة ثبوت
التجدید هنا ایضا ومنها ما اذا توضأ وقرأ او کتب القرآن او فعل احد الغایات التابعة واراد التجدید للصلوة فرضا کانت او نفلا

ومنها ما اذا توضأ وضوءً ثم اراد التجديد لكتابة القرآن او غيرها من اصل الغايات الاخر ومنها ما اذا توضأ للكون على الطهارة وتخلل فصل واراد التجديد للصلوة وقد علمت ان مقتضى العمومات المذكورة ثبوت الرخصة فيها ايضاً ومنها ما اذا اجتمع هناك اثنان او ثلثة كما اذا توضأ لقراءة القرآن ثم جدد للصلوة ثم اراد التجديد لكتابة القرآن وهكذا مقتضى العمومات ثبوت الرخصة ومنها ما اذا توضأ لغاية من الغايات التي لغيرها كقراءة القرآن مثلاً ثم اراد التجديد للقراءة ايضاً وهو على قسمين احدهما بعد تخلل الفصل والثاني بدونه وحينئذ ينبغي ان يقال بالرخصة في الاول واما في الثاني فيستشكل الكلام في مثله ومنها ما اذا توضأ لغاية من الغايات واجبة او مندوبة لكن اراد تجديد الوضوء من حيث هو تجديد بمقتضى الحديث الآلف الوضوء على الوضوء نور على نور شرعيته وكذا مثله وغيره مما تقدم عليه لكن الكلام في امكان التعويل عليه فانا لم نجده مسنداً في كتب الاخبار وانما اورده شيخنا الصدوق في الفقيه مرسلاً كما علمت واما في ثواب الاعمال فهو لا يخلو عن اسناد بل يحكى عنه موثقاً لانه قد رواه عن محمد بن موسى عن علي بن الحسين السعدآبادي عن احمد بن ابي عبد الله البرقي عن ابيه عن محمد بن سنان عن مفضل بن عمر عنه عم ومحمد بن موسى الذي يروي شيخنا الصدوق هو محمد بن موسى بن متوكل الذي وثقه العلامة وابن داود وغيرهما واما علي بن الحسين السعدآبادي فهو من جملة الثقة الذي روى ثقة الاسلام عن احمد بن محمد بن خالد بتوسطهم وكثرة رواية ثقة الاسلام عنه يومي الى التعويل عليه عند الفاضلان المجلسيان ومشايخ الاجازة واما احمد بن ابي عبد الله البرقي فهو احمد بن محمد بن خالد البرقي وحاله معروفة وابوه محمد بن خالد وهو وان كان العلماء قد اختلفوا فيه لكن التحقيق عندنا وثاقته وقد حققناه في رسائلنا الرجالية واما محمد بن سنان فهو وان كان ضعيفاً عند جماعة من العلماء لكنه عندي مقبول الرواية لما بيناه اما مفضل بن عمر وقد اختلفوا فيه فقال النجاشي انه فاسد المذهب مضطرب الرواية لا يعبأ به وقال شيخنا المفيد في ارشاده انه من شيوخ اصحاب ابي عبد الله عم وخاصته وبطانته وثقاته الفقهاء الصالحين فيكون صحته معدوداً في الموثقات فالحديث معتبر واما في الباب المذكور في الكافي فقد رواه عن محمد بن يحيى هو ابن يحيى العطار الذي لا يخفى جلالته علي وكفاك في هذا الباب ما ذكره النجاشي في ترجمته من انه شيخ اصحابنا في زمانه ثقة عين وكذا احمد بن ادريس الذي هو في طبقته احمد بن اسحق مشترك بين الرازي والاشعري وكلاهما ثقتان واما سعدان وهو سعدان بن مسلم الذي ذكره النجاشي انه روى عن ابي عبد الله وابي الحسن وذكر شيخ الطائفة انه له اصلاً يروي عنه جماعة من الثقات منهم صفوان بن يحيى واحمد بن اسحق وعباس بن معروف وغيرهم فالسند اليه معتبر لكنه رواه عن بعض اصحابه فيكون مرسلاً فالحق ان الحكم شرعية التجديد على وجه الاطلاق ولو لنفسه من غير النظر الى غاية من غير اشكال لتظافر الصحيح اما في سند المسند كما في الاول والثالث او في دلالته كما في الثاني على ما نظهر مما سلف مضافاً الى امكان القدح في دلالة الثالث ايضاً بناء على ان الطهر انما يطلق على الطاهر على ما يرفع الحدث وعدم امكان ارادته في الطهر الاول ظاهر فلا بد من الحمل على محض المشاكلة وعلى الذي يرفع بعد احتمال عروض الحدث لو فرض وعلى الاول وان تم الاستدلال لكن على الثاني لا يتم فاذا قام الاحتمال بطل الاستدلال **سؤال** مرد عمل خروج اذان واجب است يا نه **جواب** ظاهر اينست كه خروج اذان لازم نبوده باشد **سؤال** هرگاه در وقت حول الرجم شده که وقت نماز داخل و بعد از وجوب وضوء ساخت بعد معلوم شد از زمانی که وضو ساخته بود وقت نشده بود آیا با این وضو در داخل شدن وقت نماز میتوان کرد یا نه **جواب** احتیاط در این مقتضی اجتناب کرده باشد وضو مشغول نماز خواه واجب بوده باشد یا مستحب نشود بلکه نقض این وضو نموده وضوی دیگر بقصد وجوب در صورت وجوب نماز و اراده فعل آن نماز بعمل آورد با اعاده وضو بنابر قصد قربت اگرچه در وقت نماز واجب اداء نماز واجب نموده باشد **سؤال** در اغسال مستحبه آیا طهارت شرط است یا نه و غسل جمعه را قبل از طلوع صبح جمعه میتوان کرد یا نه بعد از انکه تحقیق روز جمعه غسل کرده است مدت بقای غسل تا چه وقت و چه مقدار است هرگاه دو روز هر یکی از دو نافض طهارت اتفاق نیفتد غسل بحال خود باقی میماند یا نه و چنین هرگاه بعد از جمله نواقض غسل میباشد یا نه **جواب** الحمد

اجناب

از جناب واسطه ذمه باشد آنست که مراد از شرطیت طهارت در اغسال مستحبه آنست که قبل از اغسال مستحبه وضوء لازم است جواب وضوء معتبر در ماهیت غسل نیست پس اشکال دو هم چنین واجب بوجوب شرعی نیست مگر که تقدیم وضو بر اغسال مستحبه مثل جمعه مستحب است و اما تقدیم غسل جمعه بر طلوع فجر جمعه پس ان بعنوان اطلاق ثابت نیست بلی هرگاه متمکن از غسل در روز جمعه نبوده باشد در چنین صورت تقدیم غسل بروز جمعه با ین نحو که در روز پنجشنبه یا شب جمعه اتیان بغسل جمعه میتوان نمود یعنی هرگاه در روز پنجشنبه معتقد این باشد که متمکن از غسل در روز جمعه نخواهد بود در چنین صورت اتیان بغسل بقصد آنکه غسل جمعه در روز پنجشنبه میتوان نمود و هم چنین هرگاه در شب جمعه معتقد این بوده باشد که متمکن از غسل جمعه در روز جمعه نخواهد بود در شب جمعه اتیان بغسل جمعه میتوان نمود و اما انتقاض اغسال مستحبه بحدث مثل خواب وغیره پس تفصیل آن اینست که غسل مستحب بر دو قسم است مثل دو قسم آنست که اغسال زمانیه است مثل غسل روز جمعه و روز عید و روز عرفه و نحو آنها اشکالی نیست در اینکه احداث ناقض این اغسال نیست قسم ثانی اغسال فعلیه است یا بمعنی که غسل مستحب بجهت زیارت یا دخول در مکه احرام وهکذا میگویند اغسال فعلیه بر دو قسم است یک قسم آنست که بعد از فعل مبادرت باشد مثل غسل توبه یا غسل بجهت قتل وزغ یا بجهت رویت مصلوب در این قسم نیز اشکالی در آن ناقض نیست با ین معنی که کسی اتیان بغسل نمود بجهت زیارت بعد حدثی از او صادر شد ظاهر اینست احداث ناقض این غسل نیست بلکه هرگاه بعد از حدث زیارت کند زیارت با غسل خواهد بود و اما مدت بقای حکم غسل پس ظاهر اینست هرگاه کسی صبح اتیان بغسل زیارت نمود و زیارت را در عصر بعمل آورد آن زیارت با غسل خواهد بود بلکه و در شب هرگاه غسل در روز باشد و شب زیارت کند آن زیارت با غسل خواهد بود **سؤال** شک در افعال واجزای وضوء حکم آن چه چیز است اتیان بمشکوک فیه لازم است یا نه **جواب** شک در اجزای وضوء اگر بعد از فراغ از وضوء است اعتنا نیست و اعتنائی بان شک نیست مثل امکان در دو بر وقوع مشکوک فیه و اگر در اثنای وضوء است مدلول علیه کلام ثقات ظ فقهاء قدس الله نفوسهم ادوا حکم آنست که لازم است عود نموده اتیان بمشکوک فیه نماید بعد بما بعد وضو را تمام نماید بلی هرگاه شک کند در وقت غسل ید یمنی یا یسری که صورت را شسته است یا نه لازم است عود نموده صورت را بشوید بعد دست راست را بشوید و هم چنین قال في الفقيه من شك في شيء من وضوئه وهو قاعد على حال الوضوء فليعد وان قام من مكانه ثم شك في شيء من وضوئه فلا يلتفت الى الشك الا ان يستيقن وفي النهاية من شك في غسل الوجه وغسل اليدين وجب عليه غسل الوجه ثم غسل اليدين فان شك في غسل اليدين وقد مسح برأسه رجع فغسل اليدين وقد مسح برأسه رجع فغسل يديه ثم مسح برأسه فان شك في مسح رأسه وقد مسح برجليه رجع فمسح رأسه ثم رجليه بما بقي في يديه من النداوة وفي المبسوط من شك وهو جالس على حال الوضوء اعاد الوضوء وان شك في شيء من اعضاء الطهارة في هذه الحال اعاد عليه وعلى ما بعده ومتى شك فيه او في شيء منه بعد انصرافه من الوضوء لم يلتفت اليه وفي الوسيلة والثالث يجب غسل المشكوك فيه واعادة ما ترتب عليه ما لم يجف العضو السابق واعادة الوضوء ان جف ذلك فموضعان من شك في غسل عضو من اعضاء الطهارة جالساً عليه غسل المشكوك فيه واعادة المترتب عليه وفي السرائر من عرض له شك وهو على حال الوضوء لم يخرج عنه شك في انه ترك بعض اعضائه او قدم مؤخرا او اخر مقدماً وجب عليه ان يعيد الوضوء وآخره وفي الجامع فان شك في الطهارة وبعضها وهو على حالها تطهر او فعل المشكوك فيه ما لم يجف ان بقي فان جف استأنف الوضوء وفي المعتبر لو شك في شيء من افعال الوضوء قبل انصرافه عن حال الوضوء اتى به وبما بعده لان الاصل عدم الاتيان به والحدث متيقن فيلزم الاتيان بالمشكوك فيه على اليقين وبما بعده تحصيلاً للترتيب وفي التذكرة لو شك في شيء من افعال الوضوء فان كان على حاله لم يفرغ منه اعاد على ما شك فيه وعلى ما بعده ولو كان الثاني قد جف استأنف وفي المسألة ان الاصل عدم الفعل فلا يدخل في الصلوة بطهارة مظنونة ولو كان الشك بعد الفراغ والانصراف لم يلتفت والظاهر ان المسألة مما لا خلاف فيه وبه صرح في المدارك وغيره قال في المدارك ولا خلاف بين الاصحاب في وجوب

في بيان حال مفضل بن عمر

جمعه

الا ثانی بالمشکوک فیه بما بعده والمستند فی ذلک مضافا الی الطباق علیه والاصل هو الصحیح المروی فی فی ویب عن زرارة عن ابی جعفر
قال اذا کنت قاعدا علی وضوئک فلم تدر اغسلت ذراعیک ام لا فاعد علیهما وعلی جمیع ما شککت فیه انک لم تغسله او تمسحه مما سمی الله
ما دمت فی حال الوضوء فاذا قمت من الوضوء وفرغت منه وقد صرت فی حالة اخری فی الصلوة او فی غیرها فشککت فی بعض
ما قد سمی الله مما اوجب علیک فیه وضوءه لا شیء علیک فیه وانما تعرضنا لذکر عبارة هؤلاء الاعلام فی المقام لکون المدلول علیه
بجملة من النصوص المعتبرة خلافه منها الموثق کالصحیح المروی فی التهذیب عن عبد الله بن ابی یعفور عن ابی عبد الله ع قال
اذا شککت فی شیء من الوضوء وقد دخلت فی غیره فلیس شکک بشیء انما الشک اذا کنت فی شیء لم تجزه ویمکن الجواب عنه بان الظاهر
ان الضمیر فی غیره یعود الی الوضوء لا الی الجزء المشکوک فیه وان کان مخالفا لسیاق عبارة سوق الکلام سیما بعد الاعتضاد بما ذکر
فی ذلک لکنه مما لا بد منه لاطباق علماء الاصحاب علی خلافه وعلی فرض تسلیم عوده الی ذکر فلا بد من تقییده بما اذا کان خارجا عن الوضوء
بعد الفراغ منه سؤال در خصوص تطهیر با آب جاری ذکر در مطلق نجاسات یکدفعه بعد از زوال عین کافی میدانند یا نه
وبنا بر قول در استنجاء بول الحکم چه است یا نه وعلی ای تقدیر تطهیر چیزیکه محتاج بفشردن است مثل رخوت وفرش در آب کر
وجاری در مطلق نجاسات حکم نجاسات یا نه ودیگر در صورت تطهیر با آب قلیل در مطلق نجاسات نیز یکدفعه را کافی میدانند یا نه
بنا بر اینکه یکدفعه را کافی میدانند در آب قلیل اما تفصیل قائل میباشند در خصوص نجاسات یا نه بیان فرمایند جواب ظاهر اینست
که تطهیر نجس در آب جاری یکمرتبه کفایت میکند بعد از زوال عین نجاست خواه بول بوده باشد یا غیر بول لکن اگر در بول دو مرتبه
دو مرتبه نماید اقرب باحتیاط خواهد بود واما کر غیر جاری پس در غیر بول ظاهر اینست که یکمرتبه شستن کفایت میکند در تطهیر
ودر بول ظاهر اینست که یکمرتبه کفایت نکند بلکه دو مرتبه لازم باشد چنانچه در آب قلیل هم چنین است لکن این در غیر استنجاء
بول است واما در استنجاء که عبارت از تطهیر مخرج بول بوده باشد پس ظاهر اینست که اکتفا بیکمرتبه میتوان نمود اگرچه با آب قلیل بوده باشد
لکن در صورتی که تعدی از اطراف مخرج علاوه از قدر معتاد نکرده باشد ودر صورت تعدی از مخرج از قدر متعارف
در حکم نجاست بدن بول دارد که محتاج بدو مرتبه خواهد بود در بدن وسنگ وچوب ونحو اینها حاجت بعصر وفشردن نیست
همان صب آب بطریق استیلا وجدا شدن آن آب کفایت میکند در تطهیر واما چیزیکه نجاست در آن نفوذ میکند پس تطهیر
آن محتاج بعصر است در آب قلیل ولکن ظاهر اینست در جاری نیز چنین بوده باشد وفرقی در لزوم عصر در چیزیکه نجاست نفوذ میکند
مابین بول وغیر بول نیست پس در غیر بول ظاهر اینست که غسل یکمرتبه کفایت میکند در تطهیر آن اگرچه در آب قلیل بوده باشد لکن این
در غیر اوانی وظروف است وهو العالم بحقائق احکامه سؤال گوشت که با آب نجس پخته شود بداخل شدن با آب جاری پاک
میشود یا نه جواب ظاهر اینست که بادخال در آب جاری پاک میشود سؤال هرگاه آرد با آب نجس خمیر شود بعد از پختن نان
میشود یا نه جواب پاک نمیشود سؤال غسالة میت نجس است یا نه جواب نجس است سؤال آیا تداخل در اغسال
جایز است یا نه جواب الحکم فی در تداخل الغسل باتحاد نوع نیست خواه اغسال واجبه باشند یا مستحبه مثل غسل جنابت
وغسل مس میت با غسل جنابت وغسل حیض وهکذا ومثل غسل جمعه وزیارت عرفه وهکذا بلکه اشکال در صورت اختلاف
در واجب وسنت است مثل غسل جنابت وجمعه مثلا نظر باینکه فرد مشخص واحد بکرد متصف بوصف وجوب شد باعتبار
این تشخص متصف بوصف استحباب نمیتواند شد بتحقیق اینمسئله در جلد رابع مطالع الانوار نموده ام لهذا در صورتیکه خواهد
اجتزاء بغسل واحد نماید چنین نیت غسل نماید که غسل جنابت میکنم که مغنی از غسل جمعه باشد در چنین صورت امتثال او خواهد
وما جور خواهد بود سؤال آب استنجاء پاک میدانند یا نجس معفو جواب ظاهر اینست که پاک باشد لکن در صورتیکه تعدی
از اطراف مخرج ننموده باشد ومخلوط بنجاست خارجه مثل خون نبوده باشد وجزء غایط در آب استنجاء محسوس نباشد سؤال
آیا آب مضاف از ملاقات نجاست بر سطح ما فی الفوق نیز نجس میشود یا نه جواب آری هرگاه آب مضاف بملاقات نجاست نجس

میشود

میشود اگرچه هزار کر باشد وبغیر هرچند قلیل باشد ولکن نازل از اسفل باعلا نمیباشد ومرحوم سید اعلی الله تعالی مقامه
در ایمطلب دعوی تصافق نموده قال ره ویجس القلیل والکثیر منه ولا یشترط التغییر ان یجانا کالی نقله علامه علی الملا
بالنقل من خلاف سؤال طریق تطهیر نجاسات از جامه با آب قلیل بچه نوع باید نمود جواب جامه هرگاه نجس بغیر بول شده باشد
کیفیت تطهیر آن بعد از زوال عین آنست که آب بر آن بریزند بنحویکه مستولی بر آن شود بعد از آن بعصر اخراج آب نمایند از آن
محل انوقت پاک میشود واگر ببول نجس شده از قرار مرقوم دو دفعه غسل آن نمایند بعد از دو فعل عصر پاک میشود ودر صورتی
که بدن نجس شده باشد از غیر بول وعین نجاست زایل شده باشد ظاهر اینست که بصب ماء در محل وانفصال از آن کفایت کند
در تطهیر آن وهرگاه بدن ببول نجس شده باشد ظاهر اینست که تطهیر آن توقف داشته باشد بتعدد غسل این نحو که بعد از
صب ماء که مستولی بر آن محل بوده باشد وانفصال الماء از محل محکوم بطهارت خواهد بود مخفی نماند اینکه مذکور شد در غیر
مخرج بول است واما در مخرج چنانچه در صورتیکه بطریق متعارف باشد ظاهر اینست غسل یکمرتبه کفایت کند وغساله آن نیز پاک
باشد سؤال دود هیمه که نجس شده باشد خاکستر آن پاک است یا نجس جواب ظاهر اینست که پاک باشد بلکه دود هیمه که نجس
باشد اگرچه آن نجس العین بوده باشد قال فی المبسوط فی کتاب الاطعمة من الفارة والعصفور والدجاجة والسنور
حیوانات فی شیء فی شیء اودبت نظر فان کان جامدا القیت ما حولها وکان الباقی طاهرا ماکولا بلا خلاف وروی عن ...
سأل رسول الله صلعم عن سمن جامد ... فقال الفوها وما حولها واما ان کان مایعا فی الکلام فی السمن والزیت والشیرج
والبذر وهذه الادهان کلها واحد فمتی وقعت الفارة وماتت فیه نجس کله ویجوز عندنا الاستصباح به فی السراج ولا یؤکل ولا
ینتفع به فی غیر الاستصباح وفیه خلاف وروی اصحابنا عنها انه یستصبح به تحت السماء دون السقف وهذا یدل علی ان دخانه
نجس غیر ان عندی ان هذا مکروه فاما دخانه ودخان کل نجس من العذرة وجلود المیتة الی انفال فعندنا انه نجس واما ما یقطع
بنجاسته قال قوم دخانه ودخان کل نجس وهو الذی دل علیه الخبر الذی فقدناه من روایات اصحابنا وقال آخرون وهو الاقوی
عندی انه لیس بنجس واما رماد النجس فعندنا طاهر وعندهم نجس وانما قلنا ذلک لما روی اصحابنا من جواز السجود علی جص
اوقد علیه بالنجاسات انتهی وفی المهذب ودخان اعیان النجسة عندنا طاهر وکذا کل ما احالته النار فصیرته رمادا او دخانا
علی تردد وفی القواعد لو وقعت النجاسة فی جامد کالدبس والسمن والعسل مع جمادها وعدم سریان النجاسة فی اجزائها
القیت النجاسة وما یکتنفها وحل الباقی ولو کان مایعا نجس وجاز الاستصباح به ان کان دهنا تحت السماء لا تحت الظلال
والاقرب انه تعبد لا لنجاسة دخانه فان دخان اعیان النجسة طاهر وکل ما احالته النار الی الرماد او الدخان من الاعیان
النجسة فانه یطهر بالاحالة ودخان النجس وفی التلخیص دخان النجس وما احالته النار طاهر وفی التحریر یجوز الاستصباح بالدهن
النجس تحت السماء ویحرم تحت الظلال لا لنجاسة الدخان فان دخان النجس طاهر وکذا ما احالته النار من الاعیان النجسة رمادا
والدخان سؤال کافریکه قبل از قتل غسل با غسل اکفان لازم است کشته شود جواب مدلول علیه جمله از عبارات فقها حکم
در مرجوم ومقتول در قصاص قال فی الفقیه قال امیر المؤمنین ع المرجوم والمرجومة یغسلان ویحنطان ویلبسان الکفن قبل
ذلک ثم یرجمان ویصلی علیهما والمقتص منه بمنزلة ذلک یغسل ویحنط ویلبس الکفن ثم یقاد ویصلی علیه وفی المقنعة والمقتول
قودا یؤمر بالاغتسال قبل ذلک فیغتسل کما یغتسل من جنابة ویتحنط بالکافور ویضعه فی مساجده ویلبس ثم یقام فیضرب بعد ذلک
المقتول یغسل بعقر ثم یدفن وفی النهایة ان کان المقتول مرجوما او مرجوما یؤمر بالاغتسال والتکفین والتحنیط ثم یقام علیه الحد
وفی المبسوط وقد وجب علیه القود او الرجم امر اولا بالاغتسال والتحنیط ثم یقام علیه الحد ویدفن بعد ذلک ولا یجب غسله بعد موته
لکن یصلی علیه اذا کان مسلما وقد مر فی مباحث الحدود اذا رجم غسل وصلی علیه وحکم فیما بعد الرجم والتحنیط حکم المسلم اذا مات
وحکم من یغسل فیما بعد یغسل ویصلی علیه ویدفن فی مقابر المسلمین بلا خلاف وروی اصحابنا انه یؤمر بالاغتسال قبل الرجم فا...

وكذا من وجب عليه القصاص فاذا قتل صلى عليه ودفن في الطلاق المرجوم والمرجوم يؤمران بالاغتسال ثم يقام عليهما الحدود ولا يغسلان بعد ذلك ويصلى عليهما الامام وغيره وكذا حكم المقتول قودا وقال الشافعي يغسلان بعد الموت ويصلى عليهما الامام وغيره وقال الزهري لا يصلى على المرجومة وقال مالك لا يصلي الامام عليهما ويصلي غيره وكذا عنده كل من مات في حد دليلنا اجماع الفرقة فانهم لا يختلفون فيه وفيه في مباحث الحدود من وجب عليه القتل يؤمر بالاغتسال اولا والتكفين ثم يرجم ويدفن بعد ذلك بعدان يصلى عليه ولا يغسل بعد قتله ويصلى عليه وقال جميع الفقهاء انه يغسل بعد موته ويصلى عليه دليلنا اجماع الفرقة واخبارهم وقال في المنتهى المقتول قودا او مرجوما يؤمران بالاغتسال والتحنيط والتكفين ثم يقتل ويصلى عليه ويدفن والمدلول عليه بالعبارة المذكورة ان المرجوم والمرجومة والمقتول قودا انما يؤمرون بالاغتسال ومستندهم في ذلك مضافا الى ما سلف من الفقيه ما رواه في الكافي عن مسمع كردين عن ابي عبد الله عم قال المرجوم والمرجومة يغسلان ويحنطان ويلبسان الكفن قبل ذلك ثم يرجمان ويصلى عليهما والمقتص منه بمنزلة ذلك يغسل ويحنط ويلبس الكفن ويصلى عليه لكن الظاهر من جماعة من الاصحاب ثبوت الحكم بكل من وجب قتله ولو لم يكن بالرجم والقصاص وقال في الوسيلة من وجب عليه القتل امر بالاغتسال والتكفين وقتل وفي الجامع من وجب عليه القتل حدا او قودا امر بالغسل والتكفين ثم قتل اورجم وصلى عليه وفي اللمع والتهذيب الذي قتل بين يدي الامام ومات في المعركة لا يغسل ولا يكفن ويصلى عليه وكذا من وجب عليه القتل كالمرجوم والمحدود يؤمر بالاغتسال قبل قتله لا يغسل بعده لذلك وفي القواعد يؤمر من وجب قتله بالاغتسال تلقاء الاشكال وفي التحرير من وجب عليه القتل كالمرجوم والمحدود يؤمر بالاغتسال اولا والتكفين والتحنيط ثم يقتل ويصلى عليه ويدفن بغير غسل ثان وفيه ايضا والاقرب وجوب الغسل على من مس الميت بعد غسل الكافر لا بعد القتل بالرجم والحد مع سبق الغسل ولا الشهيد وفي المبسوط الكافي اشكال وفي الارشاد ويؤمر من وجب قتله بالاغتسال اولا ثم لا يغسل وفي التلخيص ويؤمر من وجب عليه القتل بالاغتسال ويسقط بعده وفي البيان ومن اريد قتله امر بالغسل والتكفين قبله وفي الموجز ويسقط الغسل في الكافي الى انتقال وفي المرجوم والمقتول قودا اوحدا والمصلوب مع تقديمه وخالف في ذلك العلامة في المنتهى قال من وجب قتله بغير الرجم والقود هل يؤمر بالاغتسال ويكون حكمه حكمهما الاقرب انه ليس كذلك لعدم ورود النص بذلك والقياس باطل فلا يخرج عن عموم الامر بالتغسيل بعد الموت ونقل الملي بعض الاصحاب ذلك ويمكن فيه نظر انتهى وقد رجع عن ذلك في التحرير فافتى بالامر بالاغتسال لكل من وجب قتله وقد سمعت عبارته **سؤال** مسلم نزد فقها آنست كه مطهر بول صبي صب ما است اما مسائل مفصله از آن محكوم بطهارتست يا نجاست **جواب** مقتضاى كلام صاحب مدارك طهارتست قال وبعضهم فيه الاستنجاء لما اصابه البول لا لانفصال على ما قطع به الاصحاب بنا بر انكه انفصال آب هرگاه معتبر نبوده باشد در تطهير پس آب با اجزا خواص بوده پس آب خارج ازان طاهر خواهد بود ولكن تحقيق حال محتاج است بايراد كلمات اصحاب بعد ازان تنبيه بر تحقيق حال ميكنيم قال في الكتاب المشتبه الحال وان اصابك بول في ثوبك فاغسله من جاريه مرتين ومن ماء راكد مرتين ثم اعصره وان كان بول الغلام الرضيع فصب عليه الماء صبا فان كان قد اكل الطعام فاغسله والغلام والجارية سواء وفي الفقيه اذا اصاب البول ثوب غسل فيما جاريه مرة وانغسل فيها راكد مرتين ثم يعصر وان كان بول الغلام الرضيع صب عليه الماء صبا وان كان قد اكل الطعام غسل والغلام والجارية في هذا سواء وفي المقنع مثلين طاهر الا ما علمت انه قذر وقال امير المؤمنين عم لبن الجارية وبولها يغسلان من الثوب قبل ان يطعم لان لبنها يخرج من مثانة امها ولبن الغلام لا يغسل منه ولا بوله لان لبن الغلام يخرج من المنكبين والعضدين وفي الهداية والثوب اذا اصابه البول غسل بماء جار مرة وانغسل بماء راكد فمرتين ثم يعصر وبول الغلام الرضيع يصب عليه الماء صبا وان كان قد اكل الطعام غسل والغلام والجارية في هذا سواء وفي الناصريات في جواب قول الناصر بول الصبي الذي لم يطعم نجس كبوله اذا طعم ما هذا عندنا الصحيح في تقرير هذه المسئلة انه لا خلاف بين العلماء في نجاسة بول بني آدم صغيرهم وكبيرهم وانما اختلفوا في بول الصبي قبل ان يطعم فاوجب قوم

غسله كبول الرجل وذهب آخرون الى ان الغسل لا يجب وانما يجب الرش والنضح وحكي عن الشافعي انه يجزى فيه رش الماء عليه وعندنا ان بول الغلام الصغير لا يجب غسل الثوب منه بل يصب عليه الماء صبا فان كان قد اكل الطعام وجب غسله وجاز ان يغسل الثوب من البول على كل حال وقال الشافعي مثل مذهبنا ونص على انه يكفي الرش وقال الاوزاعي لا باس ببول الصبي ما دام يشرب اللبن ولا ياكل الطعام وبعض هذا القول عن الاوزاعي انه لا باس بترك غسله والعدول الى النضح والرش وقال ابو حنيفة ومالك والثوري وابن حي بول الصبي ما دام يشرب اللبن والصبية كبول الرجل يجب غسل الجميع ولم يفرقوا فاما الذي يدل على نجاسته فهو ما روي عنه عم من قوله استنزهوا عن البول فان عامة عذاب القبر منه وفي المبسوط وكل نجاسة يجب غسلها لا يكفي صب الماء عليها الا بول الصبي خاصة قبل ان يطعم وفيه ايضا بول الصبي قبل ان يطعم يكفي ان يصب الماء عليه وبول الصبية لا بد من غسله على كل حال وفي الخلاف اذا اصاب الثوب نجاسة والاناء وصب عليه الماء ولا يغسل ولا يعصر هل يطهر الاناء والثوب لاصحابنا في ذلك روايتان احدهما انه يطهر والاخرى انه لا بد من غسله وذلك الاناء ولاصحاب الشافعي فيه قولان احدهما يطهر والآخر لا يطهر والذي قدمناه في خبر عمار الساباطي مرة على وجوب الغسل والدلك وايضا فقد روى ابن ابي يعفور قال سالت ابا عبد الله عم عن البول يصيب الجسد قال صب عليه الماء مرتين والوجه في الجمع بينهما ما ذكرناه في الكتابين المقدم ذكرهما وهو ان قلنا نحمل خبر الانتضاد على الصب اذا كان بول الصبي واذا كان بول من اكل الطعام فلا بد من الغسل وروى هذا التفصيل ابن سنان قال سالت ابا عبد الله عم عن بول الصبي فقال تصب عليه الماء فان كان اكل الطعام غسله والغلام والجارية سواء وقال في موضع آخر منها بعد ذلك بول الصبي قبل ان ياكل الطعام يكفي ان يصب الماء بمقدار يغمره ولا يجب غسله ومن عدا الصبي والصبية والكبار الذين ياكلون الطعام يجب غسل ابوالهم وحده ان يصب عليه الماء حتى ينزل عنه وانفرد الشافعي في بول الصبي وروي ذلك عن علي عم وبه قال احمد واسحق وقال الاوزاعي والنخعي يرش بول الآدميين كلهم قياسا على بول الصبي الذي يطعم وقال ابو حنيفة يجب غسل جميعه والصبي والصبية سواء دليلنا اجماع الفرقة وروي عن علي عليه السلام ان النبي صلعم قال يغسل الثوب من بول الجارية وينضح من بول الغلام ما لم يطعم وروى الحلبي قال سالت ابا عبد الله عم عن بول الصبي قال تصب عليه الماء فان كان قد اكل الطعام فاغسله غسلا وروى عن جعفر عن ابيه عن علي عم قال لبن الجارية وبولها يغسل منه الثوب قبل ان يطعم لان لبنها يخرج من مثانة امها ولبن الغلام لا يغسل منه الثوب ولا بوله قبل ان يطعم لان لبن الغلام يخرج من العضدين والمنكبين **سؤال** آيا وضو يا غسل عصبي از ولي غير غاصب جايز است يا نه وفرق ميان غاصب وغير غاصب هست يا نه واما ظن برضاي مالك كافي است يا قطع شرط است **جواب** وضو وغسل بآب غصبي جايز نيست وفرق در اين باب ميان غاصب وغير غاصب نيست بعد از ثبوت غصبيت بلي فرق كه ميان غاصب وغير غاصب هست اينست كه غير غاصب غالب اينست كه اذن شاهد حال در حق او ثابت ووضو وغسل او صحيح خواهد بود بخلاف غاصب نظر باينكه غالب اينست كه غاصب مغضوب مالك ميباشد نزد مغصوب منه لهذا اذن شاهد حال در حق او ثابت نيست پس وضو وغسل او باطل خواهد بود واما جواز اكتفا بمظنه يا اشتراط علم برضاي مالك پس در آن تفصيلي است بيان آن اينست كه اگر ظن برضاي مالك در استعمال آب كه مستند اخبار عدلين باشد ظاهر اينست كه اكتفا بان مظنه ميتوان نمود بلكه دور نيست كه حكم ظن مستند باخبار عدل واحد هم چنين باشد واگر ظن چنين نبوده باشد ظاهر اينست كه اكتفا بچنين مظنه نتوان نمود بلكه مناط در آن صورت علم برضاي مالك است **سؤال** در خصوص خون بواسير بيان فرمايند كه در حين نماز معفو ميباشد يا نه وچاهكه قبل از نماز آمده باشد با علم يا عدم علم چه حال دارد ايا معفو ميباشد يا نه قضا لازم خواهد بود بعد از علم بان **جواب** در خصوص خون مذكور در حين نماز ما دام كه در بدن انسان يا ثوب انسان باشد وجاهل باشد وهم چنين ساير نجاسات مثلا نماز بكند با جهل بنجاست ثوب يا بدن شده باشد نماز صحيح است اعاده آن لازم نيست وهرگاه عالم باشد ومقدار اجتناب از آن صعوبت ومشقت شديد نباشد اجتناب لازم است وصلوة با چنين نجاست در چنين حال جايز نيست وخون بيكد در اثناي نماز خارج بشود اگر در اجتناب از آن مشقتي نيست وخون هم بقدر درهم يا زياده نباشد ودر اثناى نماز ممكن از ازاله بى آنكه مبطل نماز فعل كند نباشد قطع نماز لازم است واما هرگاه در اجتناب از آن مشقتي باشد كه متحمل نتواند شد نماز صحيح است **سؤال** شكى توضيح نموده اجنبى

آب بی مبالاتی مسکرات شسته در ظرفی دیگر و بعد از آن کاسه آب کشیده در ظرفی دیگر بوده و صوفی ریخته در ظرفی دیگر مرده و شک نجس شده
اما تطهیر او به چه نحو میشود جواب سه دفعه آن شک را در آب حوض داخل نموده و در هر دفعه قلیلی نگاه داشته بعد اخراج نموده بعد
از سه دفعه پاک میشود و استعمال آن بی عیب خواهد بود سؤال شخصی قاشق آش را به دهن میبرد و بیرون می آورد قاشق آلوده به آب دهن
میشود آیا جایز است که آن قاشق را که آلوده به آب دهن شده دوباره داخل به دهن کند یا نه و هم چنین خربزه و هندوانه و غیر اینها
جواب ظاهر این است که جایز باشد سؤال چه میفرمایند در خونیکه کمتر از درهم باشد یا بقدر درهم بوده باشد آیا نماز با آن صحیح است
یا نه و در حمل نجس نماز صحیح است یا نه و اما غساله نجس نجس است یا نه در خوردن اول و دوم جواب خون اگر خون حیض باشد یا استحاضه
یا نفاس ازاله آن در نماز لازم است عفو از آن نیست اگرچه کمتر از درهم بغلی بوده باشد احوط در خون نجس العین مثل کافر و کلب و خنزیر
نیز چنین است و اگر خون از خونهای مسطوره نباشد و کمتر از درهم بغلی بوده باشد عفو از آن ثابت است پس ازاله آن در نماز واجب نیست
و اگر بقدر درهم یا زیاده بوده است ازاله آن در نماز لازم است و غساله غیر نجس یا نجس بعضی که اکتفا میشود در تطهیر آن بغسل یکدفعه غساله
منفصل از آن در دفعه اولی نجس است و نجسی که غسل او دو مرتبه لازم است مثل بول در بدن یا غیره محتاج آن یا در جامه در غیر آب جاری
غساله آن در دفعه اولی و ثانیه هر دو نجس است سؤال تیمم بسنگ با وجود خاک و با عدم سنگ و خاک آیا غبار مقدم است یا گل و در تیمم شرط
که اولی از خاک در دست بماند از برای مسح پیشانی یا نه و جبهه که در تیمم مسح آن واجب است چه قدر است آیا ابرو داخل است یا نه و یکدست
مسح جبهه کافیست هر چند دست چپ باشد و در تیمم بدل از غسل نیت بدل از غسل ضرور است یا نیت قربت کافی است در هر دو و آیا یکضرب
در بدل از غسل کفایت میکند یا نه جواب بلی تیمم بسنگ با وجود خاک جایز است و در صورتیکه خاک و سنگ یافت نشود و امر دایر بوده باشد
ما بین تیمم بغبار و تیمم بگل تیمم بغبار مقدم دارد بر تیمم بگل و وجود خاک در دست شرط صحت تیمم نیست و جبهه عبارت از مساحتی است که محدود
بچهار حد فوقانی ضاحی است که عبارت از رستنگاه موی سر است حد طرفین بجبینین از جانب یمین و یسار است و حد تحتانی بعضی از دو طرف
حاجبین اسفل که لازم است مسح آن چهار حد است و یک دست امتداد مسح نماید بهر آیینه جبینین مداوم هر دو کف مسح نماید و هم چنین
مسح نماید تا طرف اسفل دماغ و تیمم هرگاه بدل از غسل باشد نیت بدل از غسل نماید و هرگاه بدل از وضو باشد بدل از وضو نماید و ظاهر اینست
یکضرب کفایت کند احتیاط در دو ضرب است خصوصا در صورتیکه تیمم بدل از غسل باشد سؤال آب چاه بمحض ملاقات نجاست نجس میشود
یا خیر و نزح واجب است یا خیر و مقدرات نجاست اگر وصف باشد بیان فرمایند جواب ظاهر اینست آب چاه بمحض ملاقات نجاست
نجس نمیشود لکن نظر باینکه جمع کثیری از متقدمین فقهاء اعلی الله مقامهم حکم بنجاست فرموده اند لهذا احتیاط در این موقوف عدم
اخلال بنزح مقدرات است و اما تعیین مقدار نزح در کل نجاسات در این مقام بوفور مشاغله محل گنجایش آنرا ندارد سؤال تحدید
کر بحسب وزن چه قدر است و بحسب مساحت چه قدر باید باشد جواب اما تحدید کر بحسب وزن با عتقاد این خادم شریعت مطهره شصت
و چهار من الا نیم تار بوزن شاه میباشد و اما تحدید بکرم مرحوم علامه مجلسی فرموده شصت و هشت من و ربع من شاید بسنگ شانزده
عباسی باشد و اما بحسب مساحت سه شبر و نیم در طول و سه شبر و نیم در عرض و سه شبر و نیم در عمق سؤال غاسل غسل ترتیبی هرگاه
بعد از فراغ از غسل مانع ایصال ماء به بشره خود دیده حالت ما بموضع جاف نماید یا همان جزء را که عبارت از جانب یسار باشد از سر کرده
یا ابتدای عملی که عبارت از سر و گردن بوده باشد از سر گیرد جواب هرگاه عالم نیست که این مانع وقت غسل بوده است یا بعد بهمین که احتمال
دهد که مانع بعد حادث شده باشد در چنین صورت غسل صحیح حاجت با ایصال آب در آن موضع نیست و اگر عالم باشد که در وقت غسل کردن بوده است
در اینصورت لازم است ایصال آب در آن موضع مثل صحیح است چونکه فرض اینست که در جانب یسار بوده همان ایصال آب بهمان موضع کفایت میکند
حاجت بجزء دیگر نیست سؤال چه میفرمایند در تداخل اغسال واجبه و مندوبه و اما جواز لبث نایب و غسل در عین مالی با ممکن جایز است یا نه
و هم غسل ارتماسی تا که در شخص حیات آب باشد جایز است یا نه و اگر در میان غسل حدثی سر زند غسل صحیح است یا نه و غسل ارتماسی
فرو رفتن در آب است یا در هلاک کردن در زیر آب است یا بیرون آمدن از زیر آب جواب اغسال متعدده که مقصود مکلف اینست

که اتیان

که اتیان به آن نموده باشد یا کل آنها واجبست یا کل آنها مستحب است یا بعضی واجبست و بعضی مستحب پس مسئله به سه قسم خواهد بود
اول آنست که اغسال متعدده همه واجب بوده باشد مثل اینکه شخصی میخواهد غسل حیض و غسل جنابت و غسل مس میت نموده باشد
در این صورت جمع میان همه غسل میتواند نمود یعنی نیت همه غسل میکند و غسلی بعمل می آورد دوم آنست که اغسال متعدده
همه مستحب بوده باشند مثل اینکه روز عرفه و روز جمعه دیگر بود اتفاقی افتاد و قصد مکلف اینست که غسل جمعه و غسل عرفه و غسل
زیارت نموده باشد در چنین صورت جمع میان این سه غسل مستحب میتواند نمود پس نیت غسل جمعه و غسل عرفه و غسل زیارت
مینماید بعد از آن غسلی بعمل می آورد امتثال هر سه غسل کرده خواهد بود سیم آنست که اغسال متعدده مختلف میباشند یعنی بعضی
واجب و بعضی مستحب میباشند مثل غسل جنابت و غسل جمعه و غسل عرفه در این صورت اگرچه جمع میان این سه غسل میتوان نمود لکن
اکتفا بیک غسل میتوان نمود باین نحو نیت نماید که غسل جنابت مینمایم که مغنی و مجزی از غسل جمعه و غسل عرفه بوده باشد پس امتثال
هر سه غسل کرده خواهد بود و اما در هلاک کردن در زیر آب لازم نیست سؤال اگر لباس یا بدن یا چیز دیگر نجس شود بعد از آن
طهارت شرعی برهند بعد شک در طهارت آن شئ نجس بهم رساند و ظن در طهارت آن شئ داشته باشد هرگاه دست یا چیز
دیگر تری با آن شئ مظنون الطهاره و مشکوک النجاسه برسد آیا آن دست تر یا چیز تر هر چیز که باشد پاک باشد یا نجس چرا که آن شئ
نیز را باید نجس دانست یا باید پاک دانست حکم آن شئ تر را چه باید که پاک یا نجس عرض دیگر هرگاه جای نجس شود نقطه
یا زیاده از درهم آب بر آن نجاست ریخته شود و اطراف آن نجاست البته قدری زیاده بر آن نجاست تر میشود آیا از وی اطراف نجاست
خواه از آب اول یا دوم تر باشد پاک است یعنی اطراف نجاست یا نجس است و اما اطلاق غساله بر آن آب اطراف نجاست میشود یا خیر
حکم همه اطراف نجاست را بفرمایند جواب چونکه معروض در سؤال اینست که آن شئ را تطهیر شرعی با عتقاد خود بعمل آورده
بعد از آن تشکیک کرده در چنین صورت شک اعتبار ندارد و آن چیز در صورت مرقومه محکوم بطهارتست و اما حکایت نجاست
بیش بقدر درهم یا زیاده از درهم این سؤال سؤال غریبی است چه اگر مراد نجاست خون است خواه کمتر از درهم باشد یا اقل
از درهم عفوی در آن نمیباشد خواه شئ رطبی بشود یا نباشد و اگر مراد نجاست دم است چونکه معروض اینست بقدر درهم است
یا زیاده از درهم باز تشکیکی در عدم عفو از آن نمیباشد خواه آب با آن ملاقات کرده باشد یا نه بلی چیزیکه در این مقام مناسب
اینستکه سؤال شود اینست که خون اقل از درهم باشد در این صورت اگرچه نجس هست لکن عفو از آن ثابت در نماز
یعنی با آن نماز میتوان کرد و کلام در اینست که هرگاه چیز رطبی مثل آب یا غیر آب ملاقی آن خون شود آیا عفو از آن در این
صورت بر قرار است یا اجتناب از آن لازم است حق در این مقام تفصیل است با این نحو که اگر با رطوبت ملاقی باشد کمتر از درهم
باشد ظاهر اینست عفو ثابت باشد و اگر با رطوبت ملاقی بقدر درهم یا زیاده برسد عفو ثابت نیست بلکه اجتناب در نماز
لازم است سؤال طریقه مسح در تیمم را بیان فرمایند از پیشانی و بعد که چه قدر باید مسح کرد جواب قدر واجب آنست
که بدو کف دست مسح نماید از رستنگاه موی سر تا طرف اعلای انف همان جبهه را مسح نماید احتیاط اینست از رستنگاه موی
سر کل جبهه و جبینین و حاجبین را تا طرف اسفل انف را مسح نماید و این در پیشانی است بعد از آن مسح نماید ببطن کف
چپ پشت کف دست راست را از زند دست راست تا سر انگشتان بعد ببطن کف دست راست پشت کف چپ را مسح نماید بنحویکه
مذکور شد سؤال شخصی که موضعی از بدن او مجروح است نمیتواند استعمال آب کند و در آن موضع تکلیف این شخص چیست
آیا باید تیمم کند یا وضوی جبیره بسازد و اگر وضوی جبیره ساخت احتیاج به تیمم دارد یا نه جواب اگر بعض از اعضای
وضو مجروح باشد که مانع از غسل باشد و وضوی جبیره ممکن باشد وضوی جبیره متعین است عدول از جبیره به
تیمم جایز نیست با وضوی جبیره حاجت به تیمم نیست سؤال چاه آبی در رهگذرهای خاذان سیچان است و چند روز قبل از این
آب چاه بی مبالاتی در روز که یوم چهارشنبه است و یوم دو مولد سلک کند پنا دیگر افتاده از چاه بیرون آورده اند و از

اتفاق آب کشیده بودند و خمیر کرده اند و فروخته اند و بعضی از آنها مانده است حکم این خبز و نان و قدحها و ظرفها را
بفرمایند جواب بعد از آنکه مشخص شد که آب چاه متعفن بوده و این عفونت هم از این مردار که بوده است نجس بوده در صورتی
صورت قطعاً آب چاه نجس و آنکه آب نجس بوده ملاقات نموده از خمیر شده فروخته اند در صورت جهل بحقیقت حال
حرجی در آن نمی باشد و هم چنین هر کس خریده و اکل نموده با جهل بحقیقت حال چیزی بر او نیست ولکن آن نان
که حالا باقی است نجس است اکل آن و مباشرت آن جایز نیست و اگر میت برهنه عیب ندارد و در خمیر و ظروف که بملاقات
بآن آب نجس شده بوده کلا نجس شده لکن همه بغسل و شستن پاک میشود و لذا اتجاه و چون اگر ممکن باشد آب
آن را کلا بکشند و بعد آب که هم برسد پاک است و اگر نزح کل آب ممکن نشود چهار نفر قرار دهند از اول طلوع
فجر صادق بکشند آب بکشند و بکشند دیگر دلو را خالی نموده بعد از آنکه این دو نفر خسته شوند دو نفر دیگر بجای
نحو قرار داده و هکذا تا شب بعد از آن چاه و آب باقی در آن بی عیب است احتیاط در این متیقن این است
که از قرار مرقوم معمول داشته شود سؤال اگر روغن با شیره با عسل بسته باشند و فضله موش در آن واقع
شود چه صورت دارد جواب هرگاه در حال وقوع فضله روغن بسته باشد همان فضله را و همان موضع را بردارند
همه باقی بی عیب است و هم چنین شیره بسته و عسل بسته و هو العالم

کتاب الصلوة سؤال اعمالیکه در اول هر ماه مستحب است بطریق اجمال بیان فرمایند جواب در روز اول هر ماه دو رکعت نماز مستحب است باین طریق در رکعت اولی بعد از حمد سی مرتبه سوره توحید و در رکعت ثانیه بعد از حمد سی مرتبه سوره قدر بخوانند بعد از آن تصدق نماید با آنچه میسر و مقدور او بوده باشد اگر چنین نماید سلامتی آن ماه را خریده خواهد بود و در روایتی وارد شده بعد از فراغ از این دو رکعت نماز این را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و یعلم مستقرها و مستودعها کل فی کتاب مبین بسم الله الرحمن الرحیم وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له الا هو وان یردک بخیر فلا راد لفضله یصیب به من یشاء من عباده وهو الغفور الرحیم بسم الله الرحمن الرحیم سیجعل الله بعد عسر یسرا ما شاء الله لا قوة الا بالله حسبنا الله ونعم الوکیل وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین و از جمله آداب خوردن سبزی است در اول هر ماه چنانچه وارد شده که خوب لقمه ایست سبزی خوش مزه میکند دهن را و بوی دهن را خوش میکند و باعث هضم ماکول میشود و موجب زیادتی اشتها میشود و کسیکه بخورد آنرا در اول هر ماه ایمن است که حاجت او روا شود و ابن طاوس ذکر فرموده بروایت حضرت صادق ع که فرموده هر کس در شب اول هر ماه دو رکعت نماز کند و بخواند در هر دو رکعت بعد از حمد سوره انعام را و سؤال نماید از خداوند عالم که محافظت فرماید او را از هر خوف و دردی خداوند عالم او را ایمن گرداند در آن ماه از هر مکروهی سؤال کیفیت صلوة لیل را بر تفصیل بیان فرمایند جواب صلوة لیل با تمام دو رکعت شفع و مفرده وتر یازده رکعت است رکعتین اولیین از این یازده رکعت حکمت بچند نحو بیان شود اول آنست که در هر یک از این دو رکعت بعد از قرائت حمد سوره توحید سی مرتبه بخوانند نظر بحدیثی که روایت شده از کاشف اسرار و دقایق جناب امام جعفر صادق ع که فرموده کسیکه بخواند در رکعتین اولیین از صلوة لیل شصت مرتبه قل هو الله احد را در هر رکعت سی مرتبه فارغ شود از نماز در حالتی که باقی نمانده باشد مابین او و خداوند عالم گناهی دوم آنست که در رکعت اولی از این دو رکعت مثل اول سی مرتبه قل هو الله احد بخوانند و در رکعت ثانیه بعد از حمد سی مرتبه قل یا ایها الکافرون بخوانند اینرا شیخ مفید ذکر فرموده و جماعتی از فقها و علما قدس الله ارواحهم فرموده اند تا حال هم بهمین نحو بوده ام و ثالث آنست که در رکعت اولی از این دو رکعت بعد از حمد قل یا ایها الکافرون بخوانند و در رکعت ثانیه سوره توحید اگرچه قرائت سورتین در دو رکعت تکرار بوده باشد و بعضی بعکس این گفته اند یعنی قرائت توحید در اولی و جحد در ثانیه رابع آنست که قرائت توحید نماید در هر یک از دو رکعت بعد از حمد پنجم آنست که قرائت هر سوره که خواهد نماید در هر دو رکعت ششم آنست که اختصار نماید در هر یک از دو رکعتین بقرائت حمد مستهدمین؟ که جمیع این احتمالات که مذکور شد کفایت میکند در ادای سنت لکن کلام در اولویت لکن ظاهر اینست که اول از همه احسن بوده باشد و بعد از آن ثالث و بعد از آن ثانی و اولی جمع هم احوط است و اما شش رکعت باقی پس آنها را نیز بچند نحو ادا میتوان نمود اول آنست که از علمای ارباب معرفت و صدق جناب حضرت امام رضا ع روایت شده است که آنجناب چهار رکعت اول را بکیفیت نماز جعفر طیار ادا میفرمود و نماز جعفر طیار که برادر جناب سید اوصیا و اشرف اولیا و امیر المؤمنین ع است و آن چهار رکعت بدو سلام در رکعت اولی بعد از حمد سوره اذا زلزلت الارض میخوانند و در رکعت ثانیه بعد از حمد سوره و العادیات و در رکعت ثالثه بعد از حمد سوره اذا جاء نصر الله و در رکعت رابعه بعد از حمد سوره توحید و بعد از فراغ از قرائت در هر رکعت قبل از دخول در رکوع پانزده مرتبه تسبیحات اربع میخوانند و در هر رکوع و سجود و در رفع رأس از رکوع و سجود ده مرتبه تسبیحات اربع

[illegible]

[illegible]

میخوانند که مجموع سی صد مرتبه تسبیح میشود وسنت است در سجدهٔ ثانیه در رکعت چهارم بعد از فراغ از تسبیح این دعا را
بخوانند سبحان من لبس العز والوقار سبحان من تعطف بالمجد وتكرم به سبحان من لا ينبغي التسبيح الا له سبحان
من احصى كل شيء علمه سبحان ذي المن والنعم سبحان ذي القدرة والامر والكرم اللهم اني اسئلك بمعاقد العز من
عرشك ومنتهى الرحمة من كتابك واسمك الاعظم وكلماتك التامة التي تمت صدقا وعدلا صل على محمد واهل بيته
وافعل بي كذا وكذا ظاهر اینست این دعا در سجدهٔ آخر مستحب است نه اینکه شرط در این نماز بوده باشد با این معنی
نیست که لازم بوده باشد این دعا در این نماز پس با عدم این دعا نیز میتوان اتیان نمود لکن با این دعا اکمل وافضل خواهد
بود والحاصل هرگاه کسی این چهار رکعت نماز را بر این کیفیت اتیان نماید مدرك هر دو فضیلت خواهد بود بعض
اوقات … جامع صلوة لیل وصلوة جعفر طیار هر دو خواهد بود واگر در هر شب چنین نتواند مناسب اینست
که در شبهای جمعه بعمل آورد واگر بسبیل استمرار چنین نتواند لکن بعض اوقات چنین نماید واما دو رکعت باقی
از هشت رکعت افضل از اکثر … واهالی معرفت ودر … مرتب آنست که انتخاب در رکعت اولی بعد از حمد سورهٔ
مبارکهٔ تبارك الذی بیده الملك ودر رکعت ثانیه بعد از حمد سورهٔ هل اتی علی الانسان را تلاوت میفرموده اند
دوم آنست که در کل شش رکعت بعد از حمد قرائت طوال مفصل نماید وانتقول مرحوم علامه … در قواعد ومفصل
از سورهٔ محمد است الی آخر القرآن وسورهٔ مفصل منقسم میشود بطوال وقصار ومتوسطات ومراد بقصار مثل
توحید وجحد وامثال آنهاست ومراد بمتوسطات مثل عم والسماء والطارق ونحو آنهاست سیم آنست که در هر رکعت
از این شش رکعات بعد از حمد قرائت سورهٔ توحید نماید سی مرتبه مثل در رکعت اول واین را شیخ مفید در مقنعه
ذکر فرموده است وفرموده است که اگر اینها نتوانند در هر یك از هشت رکعت بخوانند ده مرتبه سورهٔ توحید را
تلاوت نماید چهارم آنست که در هر یك از شش رکعت قرائت نماید سورهٔ مطوله مثل انعام وکهف را واین را
شیخ در مصباح وغیره ذکر فرموده است پنجم آنست که اختصار نماید در جمیع رکعات بقرائت توحید در هر رکعت
یکمرتبه وعمل بهمه اینها خوبست بمقتضای سعهٔ وقت ومجال وضیق آن معمول میشود واگر اختصار بتوحید نماید
وتطویل دهد در قنوت باشتغال بمناجاتهای مناسبه با تضرع وابتهال انسب خواهد بود ولکن اگر در دو رکعت
اولی با حمد سی مرتبه توحید در هر رکعت وبعضی را بحمد وتوحید اختصار نماید وتطویل در قنوت دهد باشتغال
بمناجاتهای مناسبه با تضرع وابتهال وتذکر بعظمت ذو الجلال وعادت … میسر گرداند انشاء الله اسم مدرك ثمرات
عظیم فایق خواهد گردید واما دو رکعت شفع را پس میتواند در هر سه رکعت اقتصار نماید بحمد وتوحید ومیتوانند
در دو رکعت شفع در رکعت اول حمد وقل اعوذ برب الفلق ودر رکعت ثانی حمد وقل اعوذ برب الناس بخوانند
ودر رکعت ثالثه اختصار نماید بحمد وتوحید یکمرتبه یا سه مرتبه اولی آنست که در دو رکعت شفع اقتصار نماید
بحمد وتوحید ودر رکعت ثالثه اختصار نماید بحمد وسه مرتبه سورهٔ توحید وسورهٔ قل اعوذ برب الفلق
وسورهٔ قل اعوذ برب الناس ومستحب است در رکعت ثانیه از نماز شب حتی در رکعت ثانیه شفع بعد از فراغ
از تلاوت اتیان بقنوت نماید وقول بسقوط قنوت در نماز شفع ضعیف است سؤال نماز قضا در ذمه
دارد … میباشد ودر اول وقت نماز ادای خود را میکند چه با جماعت چه با فرادی واحتیاط در این هم میکند که نماز
ادای خود را تاخیر بیندازد … در اول وقت نماز ادای خود بکند یا نه وبنابر ثانی بجماعت
اگر شخصی بخواهد نماز خود را با جماعت بکند وبتوقف اینکه نماز او در اول وقت جایز نباشد اگر شخص جاهل مسئله باشد
در اول وقت نماز ادا بکند چه صورت دارد جواب ظاهر جواز اتیان بنماز حاضره است در اول وقت با اشتغال ذمه

بقضاء

بقضاء وعدم لزوم تاخیر است تا ضیق وقت لکن احتیاط شدید است در تقدیم قضا وعدم اتیان باداء قبل از ضیق وقت واگر عامی با عدم
اطلاع برای مجتهد وتقلید ایشان بجا آورده در سعهٔ وقت نماید ظاهر اینست که صلوة آن فاسد است اگرچه بعد از اطلاع بتقدیم … صحیح
باشد واعادهٔ صلوتی که در سعهٔ وقت با عدم اطلاع اتیان نموده با قضای اولا لازم واحوط است وشاید جامع تحقیق اینست که نماز بجماعت
باشد اگر ادای بنوده باشد قضا بوده باشد اما در مسئله اگرچه حضرت حکم بوجوب تاخیر وعدم جواز تقدیم بر آخر وقت نمیکنم لکن احتیاط شدید
در رعایت آن میدانم سؤال هرگاه کسی در رکعت ثانی سلام گفته وما بعد آنرا نگفته ومعلوم شود که دو رکعت مانده است برخیزد ونماز را تمام
نماید ودو سجدهٔ سهو بعمل نیاورده سهوا داخل نماز دیگر شود ودر وسط حمد رکعت ثانی متذکر شود … سلام … الطلاق میشود
سجدهٔ سهو میشود یا نه وبر تقدیر شود بجا نیاورده داخل نماز دیگر شود … نماز ثانی باطل میشود یا نه جواب لفظ السلام
بعد از السلام علیکم را اصغر معتبره در صلوة نیست بنابر این زیادی او موجب سجدهٔ سهو بجهت زیادی تسلیم نخواهد بود لکن کلام
در آنست که آیا تسلیم در غیر محل از جملهٔ کلام بغیر قرآن ودعا وذکر است یا نه بلکه از جملهٔ دعاست وصریح علامه مرحوم در بعضی از مصنفات
وجمعی از متاخرین صاحب … اولست وبعضی از مجتهدین معاصرین … تصریح بر آن نموده بنابر این لفظ السلام در غیر محل
تسلیم موجب سجدهٔ سهو میگردد واگر قبل از خروج از صلوة متذکر شود که سجدهٔ سهو بجا نیاورده بود اتیان بسجدهٔ سهو میباید …
صلوة نیست بلکه جابر … نیست اگرچه … بین فراغ از صلوة واتیان تدارك باشد ولکن عوده باشد واگر بعد از دخول در صلوة دیگر
شود نماز را تمام نموده سجدهٔ سهو را بعمل آورد واحتیاطا اعادهٔ صلوة ثانی نیز نماید ودر فرقی بین رکعت ثانی واولی این باب نیست واین بتفصیل
مذکور اختصاص بحکم ساهیا ندارد بلکه مشتمل موجبی از موجبات سجده است سؤال هرگاه کسی عالم باشد که صلوة مشتمل بر افعال
واجبه ومندوبه میباشد اما معلوم نباشد که واجب کدام است ومندوب کدام ودر وقع دون نماز کرده نماز او صحیح است یا نه واگر کسی
بعد از امور واجبه نماز را با عدم علم بوجوب آنها اخلال نموده باشد از قبیل طمأنینه واخراج حروف از مخارج وبعد معلوم شود که آنها
واجب بوده نماز صحیح یا اعادهٔ آنها لازم است جواب اگر افعال واجبه ومندوبه صلوة در نظر مصلی ممتاز نباشد در جمیع قصد قربت
فقط نموده باشد ظاهرا اصل صلوة صحیح وقضا واعادهٔ چنین صلوتی لازم نیست اگر از جهة دیگر خللی در او نباشد واخلال بواجبی از واجبات
صلوة عمدا موجب فساد است اعم از اینکه عالم باشد بوجوب آن شیء یا نه لکن در صورتیکه ممکن از تعلم بوده باشد واعاده یا قضای
جمیع صلوة واقعه بدان نحو لازم است سؤال اگر کسی قضا در ذمه … باشد ظنا … صورت میتوان نماز نافله
بعمل آورد یا نه جواب اگر ظن باشتغال ذمه بقضا مسبوق بعلم باشتغال ذمه باو بوده باشد احوط ترك تنفل است تا ظن ببرائت
ذمه از قضا حاصل شود واگر مسبوق بعلم باشتغال ذمه بقضا نبوده باشد اتیان بصلوة نافله عیب ندارد سؤال هرگاه شخصی عرفا
کثیر الشك بوده باشد لکن در بعضی احوال بسبب تامل در قراین از برای او علم یا ظن حاصل میشود بآن فعل وجودا یا عدما ودر بعضی
دیگر حاصل نمیشود … بعد از تامل بسیار ظنی برای او حاصل میشود آیا این تامل بر او لازم است یا نه ودر صورت تقلید لزوم هرگاه ظنی از
برای او حاصل نشود بنا را بر صحت گذارده یا آن فعل مشکوك فیه را بعمل آورد جواب اگر … که بتامل قرائن در اینجا علم یا ظن حاصل میشود
مدخلیت در صدق کثیر الشك بودن داشته باشد … که … است مصداق کثیر الشك شود با قطع نظر از آنها
کثیر الشك نباشد تامل ظاهرا لازم وعمل بمقتضای ما یظهر بعده متحتم واگر بر حالت شك ماند اتیان مشکوك … اگر در افعال باشد
واجب واگر در اعداد رکعات باشد عمل بمقتضای شك در آنها متعین واگر مدخلیت نداشته باشد بلکه … مسبوق بصدق
کثیر الشك مثلا باشد اگر قبل از تامل عالم باشد که بتامل علم یا ظن حاصل خواهد شد ظاهرا تامل لازم نباشد لکن احوط است
واگر بعد از تامل باقی بر حالت شك ماند بی اشکال بنا بر صحت گذارد واتیان مشکوك فیه را بطالش جایز نیست سؤال نماز شفع
مفصول از وتر میباشد یا نه بلکه بمنزلهٔ یك … بی سلام میباشد مثل نماز مغرب جواب معروف از مذهب فقهای شیعه انفصال
شفع است از وتر بتسلیم ووصل بینهما مذهب عامه است بلی بعضی متاخرین مثل صاحب مدارك وفاضل مجلسی میل بتخییر بین فصل ووصل

بوده الله لکن این ضعیف است هم چنانکه در محل خود بتفصیل بیان نموده‌ام چون انفصال متعین است سؤال کسی نماز قضا میکند
اگر هرگاه در صف جماعت بوده باشد اذان و اقامه میباید بگوید یا ساقط میشود جواب اذان و اقامه در نماز قضا خواه از خود
بوده باشد یا از غیر خود در صف جماعت ساقط نیست حکم بسقوط اذان و اقامه در صف جماعت در صورتیست که نماز ادائی بوده باشد
و اما هرگاه قضا بوده باشد تفاوتی در آن ما بین آنکه در صف جماعت باشد یا در مکان دیگر نیست پس اگر متوالی اتیان بصلوة متعدده
نماید در صلوة اولی اذان و اقامه هر دو میگوید و در غیر اولی اقتصار باقامه فقط نماید بلکه اگر نماز قضا از خود بوده باشد
در صورت مسطوره یعنی در صورت اتیان بصلوة متعدده بعنوان انفصال احتیاط مقتضی اینست که در غیر صلوة اولی ترک
اذان نماید سؤال هرگاه کسی که متحمل نماز غیر شده باشد باجاره آیا لازم است مراعات اذان و اقامه در آن یا حکم آن حکم نماز خود است
جواب در صورت شرط نمودن اجاره اشکالی نیست در لزوم با آنچه که اگر شرط رعایت هر دو شده باشد یا اصلا هیچ عمل بمقتضای
شرط لازم است و در صورت اخلال امتثال حاصل نخواهد بود و هم چنین است هرگاه صریح شرط اخلال نماید اشکالی
نیست در عدم لزوم و حصول امتثال بدون اذان و اقامه با آنکه اخلال باذان موجب عدم اجزا نشود اما اخلال اقامه
مضر بامتثال بوده باشد سؤال هرگاه کسی در دو رکعت آخر اقتدا نماید بامام کیفیت قرائت او چه نحو باید باشد جواب
اگر نماز اخفاتیست اخفات مینماید و ظاهر اینست که چنین بوده باشد در صلوة جهریه مگر در صورتیکه در رکعت ثانیه
که بعد از سلام امام است جهر در قرائت نماید سؤال هرگاه ماموم ملحق شود بامام در رکعت ثالثه امام و متمکن از اتمام
قرائت در وقت امام در رکوع نبوده باشد آیا اتمام قرائت نماید و در رکوع بنفسه اتیان نماید یا قطع قرائت نماید ملحق شود
بامام در رکوع جواب اگر متمکن از اتمام قرائت فاتحة الکتاب باشد با آنچه که قرائت فاتحة الکتاب را تمام نماید و ملحق شود
بامام در رکوع لازم است که قرائت را تمام نماید و ملحق شود بامام در رکوع لازم و اگر متمکن از قرائت حمد نبوده باشد یعنی اگر امام
قرائت حمد نماید در رکوع امام در رکوع نخواهد نمود ظاهر اینست که جایز است که قطع نماید قرائت را لکن احتیاط اینست که ملحق شود
بامام در رکوع بجهت ذکر و اجیل اتیان نماید در حالت بودن امام در رکوع تحقیق المسئلة علی ما ینبغی تطلب فی المجلد الثالث والخامس
من مطالع الانوار المقتبس من آثار الائمة الاطهار علیهم الاف التحیة من الرؤف الغفار سؤال چه میفرمایند در خصوص آنکه لباس
از کسی عوض شده است و صاحب لباس مشخص نیست آیا با چنین لباس معوض نماز جایز است یا نه و بر فرض عدم جواز دستانا
کسی با او نماز کند در وقت و در خارج وقت اعاده لازم است یا نه و هم چنین بنا بر فرض عدم جواز صلوة تصرف در آن جایز است یا نه
شقوق مسئله را بیان نمایند جواب با اذن شاهد حال هست که مالک آن راضی است بتصرف نمودن در آن مطلقا یا در خصوص
نماز کردن در آن یا نیست در صورت اولی اشکالی در تصرف نمودن نیست بلکه اذن شاهد حال ناطق بر آنست نیست و در صورت
ثانیه یعنی اذن شاهد حال در تصرف نمودن در آن حاصل نیست یا عالم است که این لباس از کسی است که لباس او را برده است یا عالم است
بر اینکه آن شخص معمدا برده یا نه در صورت اولی خالی از این نیست این لباس یا مساوی لباس او است یا بیشتر از آنست یا بعضی
در صورت اولی ظاهر اینست که من باب التقاص تصرف جایز بوده باشد و در صورت ثالثه که این لباس بهتر از لباس او
بوده باشد اگر چه تحقق آن مستبعد است لکن بر فرض تحقق غالبا ادنی میباید بوده باشد برضای مالک بتصرف در آن و الا
راه نداشت که احسن را متعمل بکند و دو چیز را بوده باشد مگر در صورتیکه یعنی اغراض فاسده را در نظر داشته باشد و در صورت
ثانیه یعنی شخص بوده باشد که عمدا نکرده در این صورت یا عالم است که آن شخص تصرفی در مال این شخص مینماید یا نه اگر علم دارد که تصرف
مینماید در صورت مساوات یا ادون بودن آنچه نزد این شخص است تصرف میتواند نمود و در صورت عدم علم بر اینکه آن شخص تصرف
مینماید اینجا حکم مال المجهول المالک خواهد داشت و هم چنین در صورتی که عالم نیست این لباس از کسی است که مال او را برده خواه
عالم بوده باشد از غیر آن کس است یا محتمل الامر نیست یعنی احتمال میدهد از آن شخص بوده باشد چنانچه احتمال میدهد از غیر آن کس

بوده باشد

بوده باشد در این هر دو صورت نیز حکم مجهول المالک دارد اگر آن شخص غیر آنست که متوقع میتواند آن شخص را ذکر تصرف نماید بقصد
تصدق از جانب مالک آن اینها همه در صورتیست که مایوس بوده باشد از پیدا شدن مالک و ایصال آن بمالک آن یا ممکن از ایصال بمالک
متعین است که بمالک رسانیده خواه متمکن بوده باشد از استیفاء مال خود یا نه سؤال آنکه مشهور است که کثیر الشک اعتبار بشک
او نیست چه معنی دارد جواب کثیر الشک بنا بر فعل مشکوک فیه میگذارد خواه متعلق شک عدد رکعات باشد یا غیر آن در صورتیکه
فعل مشکوک فیه موجب فساد بوده باشد بنا بر عدم میگذارد پس هرگاه شک کند در رکعت دو یا سه بنا را بر سه میگذارد و هرگاه شک
کند در رکوع کرده است یا نه و سجود کرده یا نه بنا میگذارد که کرده است و هرگاه شک کند که قرائت بعمل آورده است یا نه بنا میگذارد که بعمل
آورده است و هرگاه شک کند که دو رکوع کرده است یا یک بنا میگذارد که یک رکوع کرده و هرگاه شک کند که چهار رکعت نماز کرده یا
پنج بنا میگذارد که چهار است سؤال تکرر زلزله موجب تکرر در صلوة هست یا نه جواب این هر چند فهم میشود اول آنستکه
زلزله شد بعد از آن نماز کرد و بعد از نماز زلزله دیگر شد در این صورت بی اشکال تکرر موجب تکرر در صلوة دوم آنست
که زلزله شد و قبل از اتیان بصلوة زلزله دیگر شد لکن فصل ما بین دو زلزله مثلا متسع از برای صلوة بود و این قسم اگر چه
مقتضی تکرر در صلوة نیکود زلزله لکن ظاهر اینست که اجزاء بصلوة واحد بتوان نمود سؤال در نماز جماعت متابعت امام
در چه چیز واجب است و در چه چیز واجب نیست جواب این سؤال محتاج بضبط کلام است پس میگوئیم متابعت امام یا در افعالست
یا در اقوال اما متابعت در افعال مثل رکوع و سجود و قیام پس واجب است بالاتفاق و جماعتی از علما در این دعوی اجماع کرده‌اند بلکه ظاهر
میشود از محقق و علامه که این مجمع علیه بین علمای خاصه و عامه است و معنی متابعت آنست که لازم است قبل از امام مباشر این افعال
نشود بلکه دخول ماموم در رکوع مثلا بعد از دخول امام در رکوع بوده باشد اما معیت یعنی با هم یکدفعه داخل رکوع شوند حکم
بعدم جواز اگر چه خالی از اشکال نیست لکن احتیاط در ترک است و جمعی از علما حکم فرموده‌اند در صورت معیت اگر چه نماز صحیح است لکن فضیلت
جماعت منتفی است و هم چنین است دخول در سجود و رفع راس از رکوع و سجود و قیام پس تقدم در هیچیک جایز نیست بلکه میباید بعد از امام
داخل در رکوع شود و بعد از رفع راس امام از رکوع رفع راس نماید و بعد از امام داخل در سجود شود و بعد از رفع راس او
رفع راس نماید و هم چنین است بعد از ایستادن امام بایستد و اما با هم پس احوط ترک آن است و هرگاه مخالفت نمود پس اگر داخل
در رکوع شد مثلا قبل از امام خالی نیست یا متعمدا خواهد بود یا خطاء و سهوا پس اگر متعمدا بوده باشد مشهور ما بین علما اینست
این شخص اگر چه آثم است لکن نماز باطل نیست بلکه لازم است صبر نماید تا امام برکوع رود و این قول را شیخ شهید در ذکری نسبت داده
بجمهور متاخرین و صاحب مدارک فرموده که این مذهب اصحاب و مخالفی در این مسئله ندیدم لکن مسئله در غایت اشکال است نظر باینکه
دخول در رکوع مثلا قبل از امام منهی عنه است و نهی مقتضی فساد است و فساد جزء مستلزم فساد کلست و عود به رکوع با امام
مستلزم زیادتی رکنست و دلیل بحث در این مقام نیست احتیاط در اتمام صلوة و اعاده آنست و مثل آنست دخول در سجود متعمدا
قبل از دخول امام در سجود و هم چنین است قیام قبل از امام متعمدا مشهور در جمیع این امور اینست که این شخص ماموم آثم است
در ترک متابعت لکن نماز صحیح است لازم است صبر نماید تا امام با او ملحق شود احتیاط در اتمام صلوة و اعاده است بلکه قضا در خارج
وقت در صورت عدم اعاده و اما هرگاه رفع راس از رکوع یا سجود نماید قبل از امام متعمدا پس مشهور نیز در اینجا مثل سابق است
یعنی اگر چه این شخص آثم و مستحق عقابست لکن نماز او صحیح است لازم است صبر کند تا امام ملحق باو شود حکم در این مسئله اگر چه
اسهل از سابق است نظر باینکه ممکنست که کسی بگوید رفع راس از رکوع و سجود واجب بالاصالة نبوده باشد تا افساد آن افساد
صلوة لازم آید لکن باز احتیاط در این صورت نیز اتمام صلوة و اعاده یا قضا است و اینها در صورتی بود که متعمدا ترک متابعت
در افعال نماید و اما اگر سهوا بوده باشد مثل اینکه داخل در رکوع یا سجود شد باعتقاد اینکه امام داخل در رکوع یا سجود شده است
یا غفلة مثل اینکه بعد از فراغ از قرائت امام غفلت از اینکه محل قنوت برکوع رفت در اینصورت مشهور ما بین فقها آنست که لازم است

عود نماید بجهت مراعات متابعت پس رفع راس از رکوع مینماید وثانیا برکوع یا بسجود میرود و مرحوم علامه رحمه الله حکم باستحباب
نموده و مختار وجوب دوم چنین است و هرگاه رفع راس از رکوع یا سجود نماید قبل از امام سهوا والمستند فی ذلک الصحیح المروی فی
عن علی بن یقطین قال سألت ابا الحسن ع عن الرجل یرکع مع امام یقتدی به ثم یرفع راسه قبل الامام قال یعیده برکوعه معه
والصحیح المروی فی ... عن ربعی بن عبدالله والفضیل بن یسار عن ابی عبدالله ع قال سألناه عن رجل صلی مع امام یاتم به فرفع راسه
من السجود قبل ان یرفع الامام راسه من السجود قال فلیسجد و این دو صحیحه و نحو اینها اگرچه مورد اینها در رفع راس از رکوع و سجود است
لکن ممکن است که استدلال کرده شود باینها در صورتی که دخول در رکوع یا سجود بوده باشد قبل از امام بطریق اولی بعلت
اینکه هرگاه رفع از رکوع و سجود قبل از امام موجب عود برکوع یا سجود بوده باشد که موجب تعدد رکعت یا اکثر ممکنست که کسی
بگوید که واجب است بالاصالة نیست پس ایجاب دخول در رکوع یا دخول در سجود قبل از امام مر عود را بجهت تحصیل متابعت بطریق اولی
خواهد بود بعلاوه اینکه قول بفصل معلوم نیست چنانچه بر متتبع در کلمات اصحاب ظاهر است و اما متابعت در اقوال پس بالاتفاق
لازم است در تکبیرة الاحرام باینمعنی که جایز نیست که ماموم قبل از امام تکبیرة الاحرام بگوید اما با هم گفتن پس در ثبت آن نیز جایز نباشد
پس لازم است که ماموم تکبیرة الاحرام را بعد از فراغ امام از تکبیرة الاحرام بگوید و اما در غیر محل تکبیرة الاحرام پس ظاهر از شیخ شهید و محقق
ثانی وجوب است تحقیق سؤال حال مقتضی بسط کلام است در این مقام پس میگوییم در این باب چند مطلب است مطلب اول متابعت در اذکار
واجبه مثل ذکر واجب در رکوع و ذکر واجب در سجود و تشهد واجب و تسبیحات اربع یکدفعه در رکعت ثالثه و رابعه در این مقام حکم بوجوب
متابعت باینمعنی که جایز نباشد ماموم قبل از امام شروع کند اگرچه مشکلست لکن احتیاط در مراعات اینست مطلب ثانی متابعت
در اذکار مستحبه است مثل متابعت در قنوت و زیاده از ذکر واحد در رکوع و سجود و هکذا پس در این مقام نیز حکم بوجوب متابعت
مشکلست بلکه اشکال از سابق است لکن احتیاط نیز در این مقام مراعات اینست و ظاهر شیخ شهید در جمله از کتب او و محقق ثانی
وجوب پس احوط اینست که سبقت بر امام در اذکار مستحبه ننماید مطلب سیم اینست آیا لازم است بر ماموم متابعت امام نماید در
مقدار اذکار مثلا امام در رکوع انتظار مینماید بر سر ذکر بر ماموم لازم است که علاوه از سر ذکر نگوید ظاهر اینست که لازم نباشد بلکه
دور نیست که مسئله محل اشکال نیز نباشد باینمعنی متابعت امام نماید در آنچه امام میگوید و بعد از فراغ امام اتیان بذکر دیگر میتواند نمود
مثل اینکه در رکوع امام انتظار بسر ذکر مینماید ماموم بعد از فراغ امام دو ذکر دیگر میگوید یا صلوات علاوه مینماید بلکه حکم باستحباب
متابعت باینمعنی نیز مشکلست بلکه نظر بعمومات حکم بافضلیت ممکنست و همچنین حال در سجود و قنوت پس انتظار در اذکار مستحبه که
امام میگوید لازم نیست بلکه احتیاط آن نیز متحقق نیست در صورتیکه بعد از فراغ امام بگوید یا قبل از امام بگوید غیر آنچه را که امام
میخواند مثل اینکه امام قبل از دعای قنوت صلوات تمام مینماید ماموم میتواند قبل از امام بگوید و بعد ملحق بامام شود در آنچه را
که میگوید امام متابعت کند بجملا اذکار مستحبه که امام میگوید اولی اینست متابعت نماید با امام باینمعنی که قبل از امام نگوید و اما اذکار
آنچه امام میگوید لازم نیست سؤال در جایی که بر ماموم لازم است متابعت امام نماید یا احوط متابعت است علم معتبر است
یا اکتفا بظن میتواند نمود جواب در اقوال در صورتیکه صوت امام را نشنود اکتفا بظن مینماید همچنانکه مظنه بهم رسد بلکه امام شروع بذکر
رکوع مثلا نموده کافی است تحصیل علم ضرور نیست و اما در افعال پس هرگاه ماموم متمکن از مشاهده امام بوده باشد مثل اینکه در عقب
سر امام بوده باشد در این صورت اکتفا بظن ننماید بلکه مشاهده امام نماید اگر برکوع رفته برکوع رود و اکتفا بمظنه که از دخول
ماموم در رکوع بهم رسد ننماید و اما هرگاه متمکن از مشاهده امام نبوده باشد مثل اینکه ظلمت مانع باشد یا اینکه مانعی
دیگر بوده باشد یا مشاهده مستلزم التفات از قبله بوده باشد در این صورت ظاهر اینست که اکتفا بمظنه میتواند نمود و لازم
نیست تحصیل علم لازم نباشد بلکه دور نیست که اکتفا بمظنه جایز بوده باشد اگرچه با حاضر متمکن از سماع صوت امام در رکوع یا سجود
بوده باشد و یدل علیه الموثق کالصحیح المروی فی التهذیب عن الحسن بن علی بن فضال قال کتبت الی ابی الحسن الرضا ع فی رجل کان

خلف

خلف امام یاتم به فرکع قبل ان یرکع الامام وهو یظن ان الامام قد رکع فلما رآه لم یرکع رفع راسه ثم اعاد الرکوع مع الامام ایفسد ذلک علیه
صلوته ام تجوز تلک الرکعة فکتب تتم صلوته ولا تفسد بما صنع صلوته ... اعتقد جواز رکوع الماموم
فیما اذا ظن دخول الامام فی الرکوع وقرره ع من غیر تفصیل بین الصورتین سؤال درک جماعت بچه چیز متحقق میشود جواب درک امام
در رکعات جماعت حاصل میشود در چند صورت اول اینست که ماموم داخل در نماز شود بعد از فراغ امام از تکبیرة الاحرام قبل
از شروع او بقرائت دویم آنست که ماموم داخل در نماز شود در اثناء قرائت حمد یا سوره سیم آنست که داخل در نماز شود بعد
از فراغ امام از قرائت حمد و سوره لکن پیش از آنکه تکبیر رکوع را گفته باشد یا در حالتی که امام تکبیر رکوع را میگوید در این چند
صورت بی اشکال درک رکعت کرده خواهد بود چهارم آنست که داخل شود در نماز بعد از فراغ امام از تکبیر رکوع و بعد تکبیر رکوع را گفته
باشد در این صورت آنچه ظاهر میشود از کلام شیخ طوسی در تهذیب و استبصار و در باب جماعت از کتاب نهایه آنست که درک رکعت کرده نخواهد
بود لکن مشهور و حق آنست که در این صورت نیز درک جماعت کرده خواهد بود پنجم آنست که ماموم داخل در نماز در رکوع شود در حالتی که امام
داخل در رکوع شده باشد قبل از آنکه امام مشغول ذکر واجب رکوع شود ششم آنست که داخل شود ماموم در رکوع بعد از فراغ امام از ذکر واجب
لکن در حال اشتغال امام بذکر مستحب بجهتیکه ماموم اتیان بذکر واجب نماید حال اشتغال امام بذکر مستحب در رکوع یعنی تسبیح مستحب در رکوع [illegible]
در صورت نیز درک رکعت و جماعت کرده خواهد بود هفتم اینست که ماموم داخل در رکوع شد وقتیکه امام در رکوع بود لکن بعد از فراغ
از تسبیح اگرچه امام مشغول صلوات بوده باشد یعنی ماموم ذکر واجب در رکوع را اتیان نماید حال اشتغال امام بصلوات هشتم اینست
که ماموم در رکوع داخل شد در حالتی که امام در رکوع بود لکن بعد از فراغ از مجموع اذکار و لکن در حال بودن امام در رکوع ماموم اتیان
بذکر واجب نماید نهم مثل هشتم است مگر اینکه امام رفع راس از رکوع نمود قبل از اتیان بذکر واجب کلا او بعضا در این سه صورت نیز
ظاهر اینست که درک رکعت شده باشد لکن احتیاط اینست که بعد از فراغ از صلوة نماز را اعاده نماید در هر یک از این سه صورت خصوصا
در صورت اخیره سؤال هرگاه ماموم داخل در رکوع یا سجود شود باعتقاد اینکه امام برکوع یا سجود رفته باشد یا ماموم رفع
راس از رکوع یا سجود نماید باعتقاد اینکه امام رفع راس نموده باشد و بعد معلوم شود که اشتباه نموده خواست ملحق بامام شده باشد
امام داخل در رکوع یا سجود شود قبل از اینکه ماموم رفع راس نماید یا امام رفع راس از رکوع یا سجود نماید قبل از اینکه ماموم عود برکوع
یا سجود نماید در این حال تکلیف ماموم چه چیز است جواب آنچه بخاطر قاصر میرسد اینست که فرق باشد مابین دخول در فعل
و خروج از فعل توضیح مقام متحقق اینست که گفته شود اگر ماموم داخل در رکوع یا سجود شد باعتقاد اینکه امام در رکوع یا سجود رفته
و بعد معلوم شد که نه چنین بوده اراده نمود که عود نموده تا متابعت امام نماید قبل از رفع راس ماموم امام برکوع یا سجود داخل
شود در این صورت ظاهر اینست که واجب باشد بر ماموم که رفع راس نموده ثانیا برکوع یا سجود رود نظر باینکه آنچه قبل از او صادر شد
مکلف باو نبوده امتثال او برکوع یا سجود بعمل نیامده پس لازم است که راست شود ثانیا برکوع یا سجود رود تا تحصیل امتثال نموده باشد
و این در صورتیست که دخول در فعل قبل از امام شده باشد و اما هرگاه خروج از فعل قبل از امام شده باشد یعنی رفع راس نمود
از رکوع یا سجود باعتقاد اینکه امام رفع راس نموده و بعد متحقق شد که چنین نبوده خواست عود نموده باشد [illegible]
برکوع یا سجود امام رفع راس نمود در این صورت ظاهر اینست که اکتفا نماید بآنچه شده بلکه عود نمودن کمال اشکال دارد و بجهت اینکه
دخول در رکوع و یا سجود ثانی مشروع نبوده کما هو المفروض و عود مستلزم زیادتی رکن است و آنچه از ظواهر نصوص ظاهر میشود اینست که عود
برکوع و سجود لازم است در صورتیکه ملحق شود بامام در حالت از رکوع یا سجود که بوده باشد و این در صورت مفروضه منتفی است پس حکم
ایشان در چنین صورت بعود نمودن جایز نبوده باشد و آنچه ظاهر میشود از کلمات اصحاب که حکم نموده اند بعود رکوع و سجود ظاهر اینست که مراد
ایشان مطلق نبوده باشد بلکه در صورتیست که بعد لحوق امام در رکوع یا سجود متحقق شود ملکاین مصرح براست در کلام شیخ طاب ثراه
چنانچه اشاره خواهیم نمود و دو صحیحه که در رکوع واقع شده متعلق بعود است در صورت مذکوره اما صحیحه علی بن یقطین قال

ابا الحسن ع عن الرجل يركع مع الامام ثم يقتدى به ثم يرفع راسه قبل الامام قال يعيد ركوعه معه واما في ماروا على بن سهل الاشعرى
عن ابيه عن ابي الحسن ع قال سالته عمن ركع مع امام يقتدى به ثم رفع راسه قبل الامام قال يعيد ركوعه معه واما ما ورد في السجود فهو
وان كان موهما للاطلاق وهو ما رواه الفضيل بن يسار عن ابي عبد الله ع عن رجل صلى مع امام يأتم به ثم رفع راسه في السجود
قبل الامام ان يرفع الامام راسه من السجود قال فليسجد لكن الظاهر ان المراد منه صورة امكان اللحوق بالامام في السجود ولذا قال الشيخ
الطائفة في يب ومن صلى مع امام يأتم به فرفع راسه قبل الامام قال فليعد الى الركوع حتى يرفع راسه معه وكذلك اذا رفع راسه من السجود
قبل الامام فليعد الى السجود ليكون ارتفاعه عنه مع الامام ع قال ودعى ذلك الى ان اورد الحديث المذكور سؤال ماموم داخل ركوع
شد شك دارد كه امام را در ركوع دريافته بوده باشد يا انكه تكبيرة الاحرام گفته است كه بركوع رود امام رفع راس از ركوع نمود ماموم
چكار كند جواب در عرك از اين دو صورت ماموم مدرك ركعت نخواهد بود لكن در صورت ثانيه لكي از سه راه اصلوانند نمود
اول انكه با امام داخل در سجده ميشود و سجده را جزء نماز قرار نميدهد كه هرگاه چنين نمايد فضيلت ركعت را درك كرده خواهد بود
اگر چه از اين ركعات نماز او محسوب نميشود بلكه لازم است بعد از قيام استيناف صلوة نمايد وهو المستفاد من الصحيح المروى في التهذيب
عن صفوان عن ابي عثمان عن معلى بن خنيس عن ابي عبد الله ع قال اذا اسبقك الامام بركعة فادركته وقد رفع راسه فاسجد معه
ولا تعتد بها ليكن اين حكم اختصاص باين صورت ندارد در هر وقت كه برسد امام از ركوع گذشته باشد مستحب است كه نيت كند و تكبير
بگويد با امام سجده برود خواه قبل از هر دو سجده بوده باشد يا در اثناى سجدتين پس سجده را با امام ميكند بعد از قيام استيناف صلوة
مينمايد و ثاني آنست كه صبر مينمايد تا امام سجده كند و برخيزد و موافقت با امام نمايد پس ركعت دوم امام مثلا خواهد بود و ركعت اول
ماموم و سيم آنست كه در چنين صورت ماموم قصد انفراد ميكند نماز را منفردا اتمام ميكند سؤال در حديث و كتب فقهاء رضوان الله
عليهم وارد شده كه ماموم مسبوق بلفظ مطلق اعم از انكه مسبوق بيك ركعت بوده باشد يا بيشتر بايد حمد و سوره را بجا آورد
در دو حديث تمثيل آن به ماموم زده اند كه ركعت اول و دوم آن سيم و چهارم امام بوده باشد بعضى از كتب فقهاء نيز چنين
ذكر كرده اند اما در ان صورت مثلا اخفى است بل اينم و مثلي بغير منهم پس هرگاه يك ركعت پيشتر كرده باشد بر ماموم
ماموم خود بايد متوجه قراءت حمد و سوره شود در اول فعلش يا انكه هم چنين بدانم كه مثال او تمثيل على حده بكوند و در
صورتيكه امام يك ركعت پيش افتاده باشد ماموم بايد حمد و سوره بخواند و كلمه حكم شرعى اجتهادى آنرا متفحص فرمايند
كه عند الحاجة حجت بوده باشد جواب ماموم مسبوق با مسبوق بيك ركعت مثل انكه در ركعت ثانيه ملحق بامام شد
يا بدو ركعت مثل انكه در ركعت ثالثه ملحق شده يا مسبوق بسه ركعت مثل انكه در ركعت رابعه ملحق بامام شد در جميع صور
ثلث قراءت بر ماموم لازم است ما امكن از قراءت لكن در صورت اولى قراءت ميكند در ركعت ثانيه خود كه ثالثه امام است نيز در ركعت
اولى خود و در دو صورت اخيره در هر دو ركعت قراءت ميكند اما مستند در صورت اولى و ثالثه پس حديث حسنى است روايت شده
در كافى و تهذيب از كاشف اسرار دو فاتح حضرت امام جعفر الصادق ع كه فرموده اذا اسبقك الامام بركعة فادركت القراءة
الاخيرة قرأت في الثالثة من صلوته وهي ثنتان لك فان لم تدرك معه الا ركعة واحدة قرأت فيها وفي التي تليها وقوله ع قرأت
في الثالثة الى آخره دليل بين على عدم وجوب القراءة في الركعة الثانية للامام وهي الركعة الاولى للماموم واما مستند در صورت
ثانيه پس حديث صحيحى است مروى در كافى از عبد الرحمن بن الحجاج عن ابي عبد الله ع قال سالته عن الذى يدرك الركعتين
الاخيرتين من الصلوة كيف يصنع بالقراءة فقال اقرأ فيهما فانهما لك الاوليان ولا تجعل اول صلوتك آخرها چنانچه مستند
در صورت ثانيه و ثالثه حديث صحيحى است روايت شده در فقيه و تهذيب از ذاذة ازخزانه علوم اوايل و اواخر مولانا امام محمد باقر ع
كه فرموده اذا ادرك الرجل بعض الصلوة وفاته بعض خلف امام يحتسب بالصلوة خلفه جعل ما ادرك اول صلوته ان ادرك من الظهر
والعصر والعشاء الاخرة ركعتين وفاتته ركعتان قرأ في كل ركعة مما ادرك خلف الامام في نفسه بام الكتاب فاذا سلم الامام فصلى

الاخيرتين لا يقرأ فيهما انما هو تسبيح وتهليل ودعاء ليس فيهما قراءة وان ادرك ركعة قرأ فيها خلف الامام فاذا سلم الامام قام فقرأ ام الكتاب
ثم قعد فتشهد ثم قام فصلى ركعتين وليس فيهما قراءة وانما ايجد مستفيض ذكر نموده در حديث وارد شده كه ماموم مسبوق مطلقا بايد حمد
و سوره بجا آورد چنين حديثى در كتب احاديث الى الان بنظر نرسيده و آنچه ذكر نموده كه در دو حديث تمثيل آن بماموم زده اند
كه ركعت اول و دوم آن سيم و چهارم امام بوده باشد مقتضاى اين كلام اينست كه در دو حديث چنين وارد شده كه ماموم مسبوق بعنوان
اطلاق ميبايد قراءت حمد و سوره نمايد مثل انكه ماموم مسبوق بدو ركعت بوده باشد مثلا در چنين صورت متعارف است
كه گفته ميشود مثال اخفى از مثل است با انكه چنين حديثى تا الان در نظر نيست الى التتبع مستفيض تتبعهاى است من غير اطلاع وعلم
چنين قولى نموده نعوذ بالله من غضب الله واگر تتبع عالى است التماس اينست اين دو نوع حديث را قلمى نموده كه مطلع شده باشيم والحاصل
ان المستفاد من الصحيح المروى في يب عن زرارة ومحمد بن مسلم عن ابي جعفر ع انه قال كان امير المؤمنين ع يقول من قرأ خلف امام يأتم به
مات بعث على غير الفطرة عدم جواز القراءة للماموم هو اللازم المصير اليه الا اذا دل الدليل على خلافه وقد دلت النصوص المذكورة
على لزوم القراءة في الموارد المذكورة فاللازم المصير الى ذلك پس ماموم مسبوق بيك ركعت در ركعت اولى حمد و قراءت نميتواند نمود واما
ايجد مستفيض ذكر نموده كه در كتب فقهاء وارد شده كه ماموم مسبوق الى آخره نيز خلاف واقع و افترا است بر فقهاء اما حال در كتاب فقهاى
از كتب فقهاء چنين چيزى بنظر نرسيده فضلا عن جميع كتبهم نعوذ بالله من غضب الله سؤال جمعى از مسلمانان ديندار قابل امامت
جماعت دانند او را تكليف امامت كنند و او نيز قبول نمايد مشغول شود لكن بجهت حدوث ناخوشى لقوه در روى صورت بعضى
حروف را نتواند از مخرج ادا كند و تبديل حرف بحرف ديگر نمايد مثل سين و صاد را نتواند بگويد و ميل انلى بگويد وطاء را و كاف
و كاف گويد امامت چنين شخصى جايز است يا نه جواب اقتداء صحيح القراءة با چنين كسى باعلم بحقيقت حال جايز نيست بلكه موجب فساد صلوة
امامت واما كسيكه مثل او بوده باشد هرگاه ممكن از اقتداء صحيح القراءة نبوده باشد في اشكال اقتداء بچنين كسى ميتواند نمود
واما در صورتيكه ممكن از اقتداء صحيح القراءة بوده باشد پس احتياط مقتضى اينست در چنين صورت اقتداء بصحيح القراءة
نمايد بلكه احوط اينست با امكان اقتداء صحيح القراءة ترك نماز منفرد نمايد سؤال هرگاه اموريكه موجب سجده سهو در فرايض ميشود
در نوافل اتفاق افتد موجب سجده سهو ميشود يا نه و هم چنين اجزا منسيه كه تلافي ميشود در فرايض بعد از نماز آيا در نوافل
تلافي ميشود يا نه و هم چنين هرگاه اخلال بركوع نمايد در نافله ساهيا بعد از دخول در سجده متذكر شود يا اخلال بسجده نمايد سهوا
بعد از دخول در ركوع متذكر شود نافله محكوم به باطل است مثل فريضه يا نه جواب اين سؤال مشتمل بر سه مطلب اول آنست كه اينكه
موجب سجده سهو در فرايض موجب سجده سهو در نوافل هست يا نه و ثاني آنست كه اجزاى منسيه كه قضاى آن بعد از تسليم در فرايض
لازم است مثل تشهد منسى و سجده واحده منسيه و صلوات در تشهد ايا در نوافل قضاى آن لازم است يا نه جواب از هر دو مطلب
آنست كه لزومى ندارد ويدل عليه الصحيح المروى في يب وباب احكام السهو من زيادات التهذيب عن محمد بن مسلم عن احدهما ع قال سالته
عن السهو في النافلة فقال ليس عليه شيء قال في الخلاف لا سهو في النافلة وبه قال ابن سيرين وقال باقي الفقهاء حكم النافلة حكم الفرض
فيما يوجب السهو دليلنا اجماع الفرقة فمن اوجب عليه حكما فعليه الدلالة مطلب ثالث آنست كه اخلال ركنى در نافله سهوا باعث
آن موجب بطلان نافله ميشود يا نه جواب ظاهر از صحيح مؤكد و اجماع منقول آنست كه موجب بطلان نميشود لكن قال في المدارك لا فرق
في مسائل السهو والشك بين الفريضة والنافلة الا في الشك بين الاعداد فان الشاك في الفريضة يبطل بدلها بخلاف النافلة
وفي لزوم سجود السهو فان النافلة لا سجود فيها بفعل ما يوجبه في الفريضة ولا يخفى ما فيه ويدل على ان الزيادة في الركن في الوتر
غير مبطلة للصحيح المروى في يب عن ابن مسكان عن الحسين الصيقل عن ابي عبد الله ع في الرجل يصلي الركعتين من الوتر يقوم فينسى
التشهد حتى يركع فيذكر وهو راكع قال يجلس من ركوعه فيتشهد ثم يقوم فيتم قال قلت اليس قلت في الفريضة اذا ذكر بعد ما يركع مضى
ثم يسجد سجدتين بعد ما ينصرف ويتشهد فيهما قال ليس النافلة مثل الفريضة وفيه تامل لامكان ان يقال ان امره ع بالقيام انما هو لاداء

القيام المعتبر بعد الفراغ من الركوع لكونه ثم امر بالجلوس من الركوع والظ ان المراد الامر بالجلوس على تلك الحالة والحاصل ان كان المراد من قوله ثم
ثم يقوم ثم يركع ويسجد ثم يتم صلوته نتيجة الاستدلال لكنه ممنوع لامكان ان يقال ان الامر بالقيام لما ذكر لا للركوع ثانيا فلا يتم الاستدلال ثم يمكن
الاستدلال بالحديث على ان الاخلال بالركن فى النافلة غير مضر بناء على ان المراد من الوتر فى الحديث هو الركعات الثلث اى الشفع والوتر
والمقصود من السؤال انه نسى التشهد فى الركعتين اى بعد ركعتى الشفع الى ان يركع للركعة الثالثة واجاب ع ما يجلس من الركوع فيتشهد
والظ ان المراد منه ما يتم التسليم ان يتشهد ويسلم ثم يقوم ويبنى على ما سلف ويتم صلوته اى الركعة الاخيرة والظ من سياقه انه ما اتى بالنية والتكبير
فلا يكون الاخلال بالركن مضرا فى النافلة الا ان يقال ان المراد ثم يقوم ويتم صلوته بان ياتى بالركعة المفردة من راس فلا يتم التمسك به فى عدم بطلان
النافلة بالاخلال بالركن سهوا ايضا بناء على هذا الاحتمال لكون الحديث دالا على عدم فساد النافلة بزيادة الركن فكون المفروض انه نسى التشهد
حتى دخل فى الركوع فامره ع بالجلوس والاتيان بالتشهد ومقتضاه صحة الصلوة الماتى بها مع زيادة الركوع ساهيا فلا يكون تلك الصلوة مع
زيادة الركوع فيها الذى هو من الاركان فاسدة وهو المطلوب فتامل **سؤال** هرگاه امور دیگر موجب سجده سهو محسوب از ماموم صادر شود در نماز
جماعت مثل منفرد است سجده سهو واجب است یا نه **جواب** وجوب بعید نیست کما یدل علیه الموثق المروى فى التهذيب وباب فضل المساجد والصلوة فيها
وفضل الجماعة عن عمار عن ابى عبد الله ع عن رجل سهى خلف الامام بعد ما افتتح الصلوة فلم يقل شيئا ولم يكبر ولم يسبح
ولم يتشهد حتى سلم فقال قد جازت صلوته وليس عليه شىء اذا سهى خلف الامام ولا سجدتا السهو لان الامام ضامن لصلوة من خلفه
قال فى الخلاف عن بعض العامة وهو مكحول الشامى انه قال اذا قام مع قعود امامه سجد للسهو ثم قال دليلنا اجماع الفرقة وقال السيد المرتضى
فى الجمل وليس على الماموم اذا سهى خلف الامام سجدتا السهو اما احتياط مقتضى مراعات سجده سهو است **سؤال** هرگاه کسی امتثال [illegible]
اجزاء واجبه و مستحبه نماز نموده باشد نماز او صحیح است یا باطل **جواب** ظاهر اینست صحیح بوده باشد مگر در صورتیکه قصد وجوب کرده باشد
در مستحب و قصد مستحب نموده باشد در واجب در این صورت ظاهر اینست که باطل بوده باشد **سؤال** هرگاه کسی بجهت جهالت در مسئله
در رکعت اول و دوم عوض که سیم و چهارم امام است قرائت را جهر نماید در نماز جهریه نماز او صحیح است یا باطل **جواب** ظاهر اینست
که صحیح بوده باشد لکن احوط تلافی است خصوصا در صورتیکه وقت باقی بوده باشد **سؤال** چه میفرمایند که شخصی [illegible]
ده روز قصد اقامه نموده در محلی که این [illegible] فرسخی [illegible] مذکوره واقع شده و حد ترخص مذکوره نیافت و با [illegible]
از آنجا بیرون رفته باشد آیا نماز را باید تمام کند در حین اقامه و بعد از اتمام قصد اقامه [illegible] که باید اقامه بوده باشد
و حین [illegible] مکث در این [illegible] معروف [illegible] که ده روز در [illegible] نماز را قصر نموده قضا باید بکند
یا نه و از [illegible] مواقف [illegible] شده [illegible] و صدای اذان [illegible] و حد آن [illegible] **جواب** این سؤال
مشتمل بر سه مطلب است اول آنست که کسی در محلی که قصد اقامه عشره ایام نموده و ده روز در آن محل توقف نمود و بعد از انقضای
ده روز تا نیم فرسخی از آن محل هرگاه برود آیا موجب قصر صلوة محسوب نماز جواب این مطلب اینست که این موجب قصر صلوة نمیشود بلکه اگر
زیاده از نیم فرسخ نیز برود چنین است تا مسافتی که موجب قصر صلوة نشده برود نماز را تمام میکند و مطلب ثانی آنست که از آن مکان
که [illegible] در حین ذهاب و حین در [illegible] مکث بدان مکان که اقل از مسافت است و اما در حین ایاب این منحصر
به صورت میشود یک صورت آنست که از آن مکان که اقل از مسافت است انشاء سفر نماید در این صورت ظاهر اینست در ایاب
نماز را قصر میکند اگرچه عبور او بمحل اقامه شود و صورت دیگر آنست که از آن محل انشاء سفر ننماید بلکه از آن محل منظور
اینست که بمحل اقامه آمده باشد و از محل اقامه انشاء سفر خواهد بود در این صورت ظاهر اینست که در ایاب نیز نماز را تمام میکند و مطلب ثالث
آنست که کسی در مکانی قصد اقامه نمود در اثنای ده روز هرگاه تا نیم فرسخی از آن مکان برود این موجب قصر صلوة نخواهد بود
بلکه جواب این آنست که هرگاه تا نیم فرسخی از توابع و لواحق آن قریه بوده باشد بلکه هرگاه کسی در آنجا ماند نمیگویند در آن
قریه نمانده یا از آن قریه بیرون رفته بلکه اسم آن قریه بوده باشد از توابع آن توابع باشد در این صورت ظاهر اینست که مضر نبوده باشد

بلکه

٢

بلکه در این صورت هرگاه در حین قصد اقامه مقصود این بوده باشد که در اثنای ده روز در آنجا تردد نماید مضر بقصد اقامه نیست
و اما هرگاه چنین نبوده باشد هرگاه که در حین قصد اقامه منظور این بوده باشد که در آنجا تردد نماید ظاهر اینست که اقامه محقق
نشود و نماز را تمام نتواند نمود بلکه باید قصر نماید و اما هرگاه در حین نیت اقامه عشره ایام جازم بوده که ده روز در آن مکان
توقف خواهد نمود لکن در اثنای اقامه ماعنی له رسید که خواهد از محل اقامه بان مکان رفته باشد پس هرگاه قصد او این
بوده باشد که بعد از عود از آن مکان ده یوم توقف خواهد نمود در آن محل اقامه پس نماز را در حین ذهاب بآن مکان
و در نفس آن مکان و در حین ایاب و در محل اقامه در چنین صورت تمام میکند و اما هرگاه قصد توقف ده روز در آن محل نداشته
باشد احتیاط در این مقدمه جمع ما بین قصر و اتمام است مطلب ثالث آنست که مسافر در بلدی قاطع این نیست که ده روز توقف
نمود لکن ظن قریب بقطع دارد که ده روز یا علاوه توقف خواهد نمود در این صورت نماز را قصر نماید یا تمام جواب آنست که هرگاه قصر نماید
و تمام کردن صلوة موقوف بر قطع بتوقف ده روز نیست همانند کسی که از وطن شرعی زیاده از نیم فرسخ است هم فرسخ شرعی بعضی
شش هزار ذرع است که هر ذرعی بیست و چهار انگشت دو شبر بوده باشد **سؤال** چه میفرمایند در خصوص لبس خز و سنجاب در حالت صلوة
بخصوص خز بعضی که میگویند حیوان بحری و عالمی در دست نیست و مشکوک است متفقا که آن حیوان ماکول اللحم است یا نه مباشد البته سنجاب
آن هم در منظر [illegible] کذلک تجویز فرمایند که نماز در آنها چه حال دارد **جواب** آنچه مستفاد از کلام اخبار
و اسناد علما مفهوم میشود آنست که خز حیوان بحری است نسبتا از اخبار صریحست که خز حیوانیست مانند سگ آبی و با
بعد از اخراج از آب میمیرد مثل ماهی و از بعضی اخبار ظاهر میشود که آن سگ آبیست و از بعضی از احادیث اگرچه ظاهر میشود
که آن حیوانیست چهار دست و پا [illegible] در اینکه محل معاش آن در بحر است تردید نیست با وجود اتفاق علما و سامعین در جلود
که جانمند اولی مباشد با اینکه در این آن حیوان از جنس بحری است چنانچه ظاهر از سؤالست از حلود خز بجهت تجویز
در آنها نخواهد بود بلکه آن حیوان بحری که در این بوست از آنست که معلوم باشد که غیر ماکول اللحم است نماز در آنها جایز نیست
قطعا و همچنین بحسب ظاهر اگر مشکوک فیه باشد که آن حیوان ماکول اللحم میباشد یا نه و اگر معلوم باشد که آن حیوان ماکول اللحم بوده
نماز در آن جایز است قطعا و آنچه مذکور شد بنا بر فرض سؤالست که تصریح شده بر اینکه علما متفق اند بر اینکه آن حیوان
در بین اهل فریب و اگر نه چنین باشد بلکه این مسئله از مسائل بوده باشد که بعضی مدعی در نسبت بوده باشد لکن اعتماد
بقول آنها نباشد یا اینکه بعضی میگوید در اطراف بحر میگردد و بالجمله پوستها که حال متعارف و متداول بین الناس
و متفق اند بر اینکه خز است و معلوم نبوده باشد از حیوان بریست یا بحری یا معلوم بوده باشد از حیوان بحریست یا بری
ظاهر اینست که نماز در پوست معمول از او بر مثل جبه و امثال آن بی اشکال جایز بوده باشد و اما در پوست آن اگرچه مسئله
خلافیست از جمعی از علما [illegible] نماز در آنرا تجویز نمیکنند لکن مشهور ما بین علما و حق آنست که نماز در آن نیز
جایز است و قول بعضی علمای ماکه فرموده اند شاید این پوست خز که حال معروف است آنچه که در عصر سابق بوده نبوده باشد ضعیف است
سؤال هرگاه کسی شک کند در نماز ما بین سه و چهار و بنا بر چهار گذاشته و بعد از نماز احتیاط معلوم شد که نماز سه رکعت
یا چهار رکعت بوده نماز این شخص چه صورت دارد **جواب** هرگاه ظهور نقص بعد از فراغ از نماز احتیاط بوده باشد و دو رکعت
قیام احتیاط نموده باشد نماز صحیح خواهد بود و همچنین هرگاه دو رکعت نشسته را احتیاط نموده باشد نظر باینکه دو رکعت
نماز نشسته بمنزله یک رکعت نماز ایستاده میباشد و اگر این ظهور نقص در اثنای صلوة بوده باشد آن نیز چنین است یعنی
نماز صحیح خواهد بود لکن لازم است که نماز احتیاط را تمام نموده نماید لکن اشکال در صورتی است مثل اینکه شک
کند در دو و چهار بنا بر چهار گذاشته و دو رکعت نماز احتیاط را تمام نموده یا بعد از دخول در رکعت ثانیه منکشف شد که نماز
او سه رکعت بوده در این وقت احتیاط اینست که نماز را اعاده نماید و اما هرگاه ظهور نقصان قبل از دخول در رکوع رکعت ثانیه

بوده باشد در اینوقت می نشیند در یک رکعت سلام میگوید ظاهر اینست که نماز صحیح بوده باشد و هرگاه شک کند میان دو و سه و چهار
و بنا را بر چهار گذاشت بعد از تسلیم دو رکعت نماز نشسته و دو رکعت نماز ایستاده هر دو بعمل آورد و بعد از آن مشخص شد که نماز
المشخص دو رکعت بوده در این وقت اگر دو رکعت نماز ایستاده را مقدم داشته باشد اشکالی در صحت صلوة نیست و اما اگر دو رکعت
نشسته را مقدم داشته باشد اشکالی هست نظر بتخلل دو رکعت جالسا مابین صلوة و دو رکعت نماز ایستاده و لکن دور
نیست که نماز صحیح بوده باشد نظر باینکه شارع در مسئله مانحن دو و سه و چهار فرموده دو رکعت نماز نشسته و دو رکعت نماز
ایستاده بعمل آورند و ظاهر اینست که مکلف مخیر بوده باشد مابین تقدیم و تاخیر بنا برآنچه میگوئیم که در واقع این نماز یا دو رکعت
خواهد بود یا سه یا چهار اگر فرض کنیم که در واقع دو رکعت بوده در صورت تقدیم دو رکعت جالسا بر دو رکعت نماز ایستاده
قائم مقام دو رکعت ناقص خواهد بود پس دو رکعت جالسا متخلل خواهد بود و این چنانچه مضر نیست در صورت عدم انکشاف
واقع مضر نخواهد بود در صورت انکشاف هرگاه فرض شود که در واقع نماز سه رکعت بوده در صورت تقدیم دو رکعت نماز
ایستاده بر رکعتین جالسا که مناط الثانی نموده قائم مقام یک رکعت خواهد بود پس دو رکعت قائما متخلل شده مابین اصل صلوة
و دو رکعت جالسا و هرگاه فرض شود که علم بحقیقت حال بعد از فراغ از رکعتین جالسا بوده باشد پس هرگاه مشخص شود در این
وقت که آن نماز سه رکعت بوده ممکن هست که بگوئیم در اینوقت اقتصار بهمان دو رکعت جالسا نماید محتاج بدو رکعت ایستاده
نباشد نظر باینکه اصل نماز در اینفرض سه بوده و دو رکعت جالسا قائم مقام یک رکعت ایستاده می باشد پس بانضمام این دو رکعت
جالسا نماز چهار رکعت خواهد بود پس اتیان بدو رکعت ایستاده ضرور نخواهد بود و ممکنست که گفته شود در حینیت شکی
امر فرموده بدو رکعت جالسا و دو رکعت ایستاده من باب التعبد لازم است که اتیان بهر دو شود خواه علم بحقیقت حال حاصل
شود یا نه لکن ظاهر اولست نظر باینکه ادله منصرف میشود بغالب و غالب در امثال این مقامات اینست که علم بحقیقت واقع
بهم نرسد بنابراین احتمالست در اعاده اصل صلوة و هرگاه فرض شود که علم بواقع بعد از اینکه اصل نماز سه رکعت بوده بعد
از اتیان بدو رکعت نماز ایستاده بوده باشد و قبل از رکعتین جالسا در این صورت ممکن است که بگوئیم دو رکعت
نماز جالسا را بعمل آورد و اعاده لازم نباشد نظر باینکه شارع در حینیت شکی امر بهر دو نماز فرموده و در واقع ممکن هست
که سه رکعت بوده باشد چنانچه در صورت جهل بواقع صحیح است همچنین است در صورت علم بآن لکن احتیاط شدید در اعاده
بعد از اتیان برکعتین جالسا و اگر فرض شود که علم بواقع در صورت مفروضه در حال اشتغال بنماز احتیاط بوده باشد
مثل اینکه مشغول شد بدو رکعت ایستاده قبل از فراغ از این دو رکعت عالم شد که اصل نماز سه رکعت بوده پس اگر در رکعت
اول بوده باشد ظاهر اینست که اکتفا نماید باتمام همان رکعت و سلام گوید و همچنین است در صورتیکه علم بحقیقت حال حاصل
شود در رکعت ثانیه قبل از دخول در رکوع یعنی رکعت ثانیه را منهدم نماید سلام گوید در رکعت اولی و اگر در صورت
تقدیم رکعتین جالسا در اثنای آنها عالم شد بحقیقت حال پس اگر در رکعت ثانیه بوده باشد رکعت را تمام نماید ممکنست که
گفته شود که اکتفا بهمین نموده نماز صحیح بوده باشد لکن احتیاط اعاده است بعد از اتیان برکعتین قائما یا قبل از آن و اگر در رکعت
اولی بوده باشد پس اگر قبل از دخول در رکوع بوده باشد ممکنست که گفته شود لازم است که برخیزد و یک رکعت قائما بعمل آورد
با اعاده و فوات اگر بعمل آورده باشد و تکبیره و نیت جالسا مضر نبوده باشد نظر باینکه رکعت احتیاط صلوة محتاج بتکبیره الاحرام
و نیت نیست مع وجود آن در این صورت مثل عدم آنست و بعضی احتمالات دیگر از آنچه گفته شد ظاهر میشود سؤال نوافلی که
در سفر ساقط است آیا مختص است بوقتیکه نماز قصر است پس در صورتیکه مسافر در محلی متوقف مانده تا سی روز بعد لازم است
نماز را تمام کند در این عام نافلهٔ ظهرین و نافلهٔ عشا را میتواند نمود یا نه جواب ظاهر اینست که نافلهٔ ظهرین و عشا در هر
وقت ثابت بوده باشد و اشکالی که در این مقام متوان نمود آنست که عمومات مانعه از اشتغال بتطوع در وقت فریضه مقتضی

جوازات

جوازات بخصیص آنها در غیر سفر ثابت و اما در سفر اگرچه مثل صورت مفروضه بوده باشد ثابت نیست لکن جواب این
آنست که این عمومات مخصص است بادله مثبته نوافل یومیه بعنوان العموم والاطلاق کقوله علامات المؤمن خمس احدیها
وصلوة الاحدی والخمسین وقوله اذا زالت الشمس فقد دخل وقت الظهر الا ان بین یدیها سبحة و غیرهما و تخصیص هذه الادلة انما
یثبت فی صورة قصر الصلوة لقوله فی صحیحة ابی بصیر الصلوة فی السفر رکعتان لیس قبلهما ولا بعدهما شیء الا المغرب
فان بعدها اربع رکعات وقوله فی موثقة سماعة قال سألته عن الصلوة فی السفر قال رکعتین لیس قبلهما ولا بعدهما شیء الا انه
ینبغی لنا ان نصلی بعد المغرب اربع رکعات واما فی مثل الصورة فلم نظفر بالمخصص فلا یترک العمل بمقتضاها فالمتحصل الحکم
بثبوت النوافل فی جمیع الاوقات الا فی السفر عند قصر الصلوة فمقتضاه الحکم بثبوت النوافل فی محل الکلام مضافا الی التمسک
بالادلة المانعة انما یتم فی غیر نافلة العشاء واما بالاضافة الیها فلا کما لا یخفی سؤال مسافر بعد از انقضای سی روز
که نماز لازم است تمام نماید مشغول روزه واجب بگیرد یا نه جواب اگرچه مقتضای صحیح عدم است کما هو مقتضی عموم قوله
لیس من البر الصیام فی السفر لکن ظاهر جوازات بلکه کاشف واجب میشود مثل اینکه در ماه مبارک رمضان در حینی امری اقامه و اتمام
با قضای ماه مبارک رمضان در ضیق وقت والمستند فی ذلک عموم المفهوم فی قوله فی الصحیح اذا قصرت افطرت وخصوص قوله اذا
قدمت ارضا وانت ترید ان تقیم بها عشرة ایام فصم واتم وان کنت ترید ان تقیم اقل من عشرة ایام فافطر ما بینک وبین شهر فاذا
بلغ الشهر فاتم الصلوة والصیام وان قلت ارتحل غدوة سؤال کیفیت تشهد تمام را بیان فرمایند جواب تشهد التحیات
لله والصلوات الطاهرات والسلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله و در تشهد ثانی تمام همین را میخوانند بعد از آن میگوید اللهم صل
علی محمد وال محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی ال ابراهیم انک حمید مجید وبارک علی محمد وال محمد کما بارکت علی ابراهیم
وال ابراهیم انک حمید مجید ربنا اغفر لی ولوالدی وللمؤمنین یوم یقوم الحساب ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة
وقنا برحمتک عذاب النار والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و در دفعه دوم اولی اشاره مینماید بجانب یمین و در ثانیه
بجانب یسار و در بعضی کتب معتبره است که مکروهست که کسی سابقا در تشهد اول بگوید اللهم صل علی محمد وال محمد و در تشهد
واجب میشود بنابراین متوسلا صلوات در تشهد اول بخوانیم تمکنند در بعضی بلاد از مراجعت از سفر مکه معظمه مشاهد توقف
نمودیم اهالی آنجا مکروه بجهت نرد ممنوعند از آنها و محبت بسیار می نمودند روزی بعضی از آنها خواهش معنی تحیات نمودند گفتم
عبادات بر سه قسمت منها العبادات القولیة کالتهلیل والتحمید ونحوهما ومنها العبادات البدنیة کالحج ومنها العبادات
المالیة کالزکوة والمراد من التحیات هو القسم الاول ای العبادات القولیة مختصة بالله تعالی ومن الصلوات هو القسم الثانی ای
العبادات البدنیة ایضا مختصة بالله تعالی ومن الطاهرات هو القسم الثالث ای العبادات المالیة ایضا مختصة بالله تعالی والحاصل
ان العبادات سواء کانت قولیة او بدنیة او مالیة کلها مختصة بالله تعالی ولما سمع ذلک منی استحسن کثیرا وهذا الفقیر کنت رأیته فی بعض
کتبهم قبل ذلک سؤال پوشیدن حریر بر مردان در همه اوقات اعم از وقت نماز و غیره حرام است یا مختص بوقت نماز است یا در
خصوص صورت مباح است و غیر از حرام است بیان فرمایند جواب پوشیدن حریر چرب آن ثابت است خواه در حال نماز بوده باشد
یا غیر حالت نماز لکن این در حق مرد است و اما در حق زنان پوشیدن حریر در غیر نماز محل تشکیک بلکه محل خلاف نیست و اما
در حال نماز اگرچه محل خلاف است لکن اقوی مشهور جواز است سؤال در عقب سجده اقتضای نماز خواهد یکند قصد اقتدا یا نماید
یا حینی جواب بلی نماز در عقب سجده اقتضای ثواب بسیار دارد لکن اقتدا نماید بلکه فرادی بعمل آورد لکن نه بجوی که تعهد
سؤال چند زمان عاشورا اسمی بازدن نکی از مجتهدین که حال آن مجتهد دار فانی وداع گفته با طریقی سپارند که بعد از زیارت
لعن و سلام یکصد مرتبه میخوانند و در آخر هریک از آنها ما بین آن میگفت و صلوات دعا سجده میخوانند ابا ملازمان از این مقرر مائید یا نه

جواب حضرت العقلاء اینست نظر بحدیثی که مرحوم شیخ طوسی ره در مصباح ذکر فرموده اتیان بزیارت عاشورای مذکوره موقوفست
بر اینکه هر یک از لعن معهود و کلام معهود را صد مرتبه اتیان نماید بعد از فراغت لعن یکمرتبه اتیانه بمانند او کفایت نمیکند
امر و سلام سؤال عدد تکبیرات در صلوة کسوف و خسوف و زلزله و سایر آیات بیان فرمایند جواب تکبیرات بعد از قرائت
دو تکبیره تکبیره رکوع است بعد رکوعات و هشت تکبیر بعد از رکوع است حین رفع راس از رکوع یا بعد از رفع راس یعنی هشت تکبیره
بعد از رکوع که غیر از رکوع خامس و عاشر بوده باشد و چهار تکبیر از برای دخول در چهار سجده و چهار تکبیر از برای رفع راس
از سجده و پنج تکبیر بجهت قنوت بجهت هر قنوتی یک تکبیر پس عدد تکبیرات مذکوره سی و یک و بعد از انضمام تکبیرات سبع افتتاحیه
بمجموع سی و هشت تکبیر میشود و ظاهر اینست دفع ید در جمیع تکبیرات مذکوره مستحب بوده باشد سؤال عدد قنوت در صلوة آیات را
بیان فرمایند جواب صلوة آیات مشتمل بر پنج قنوت است و مرحوم صدوق تجویز فرموده اند به دو قنوت یکی در رکعت خامسه و یکی
در رکعت عاشره و این نسبت داده بروایت لکن تا حال بچنین حدیثی برنخورده ام سؤال التماس اینست کیفیت زیارت عاشورا را
بنحویکه آن امیدگاه بعمل می آوردند بیان فرمایند و تا انبیا فرموده هرگاه کسی اولا دو رکعت نماز کند و بعد زیارت طویله را
مع صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعاهای دیگر مع دعای علقمه بخواند زیارت عاشورا بنحو بخواهد بود یا نه جواب
کیفیت زیارت عاشورا بنحویکه حال که عبادت از عشر اول محرم الحرام ۱۲۳۳ هزار و دویست و سی و سه بوده باشد اعتقاد حقیر است
آنست که اول چند مرتبه تکبیر بگوید و لکفعمی ضبط عدد تکبیره فرموده بصد مرتبه دعای آن فی عیب است و بعد از آن متوجه
سمت ارض اقدس کربلای معلی شود هرگاه زیارت از بعید بوده باشد اگر در صحرا یا بر بام مرتفعی برود افضل است
و توجه بسمت ارض اقدس کربلای معلی در اصفهان و محلات از بلاد ایران متحقق میشود باینکه میل قبله نماید از سمت قبله
بجانب مغرب و مقدار میل مختلف میشود بزیادتی طول و عرض بلد و نقصان آن و اگر بگیرد ام بعد از توجه بسمت کربلای معلی
بگوید شاید اوقت بمیل مقصود باشد و بعد از آن زیارت مشهوره که اولش السلام علیک یا اباعبدالله ع میباشد بخواند
و بعد از آن اتیان بصد مرتبه لعن معهود و بعد از آن بصد مرتبه سلام نماید بعد از آن بخواند اللهم خص انت اول ظالم باللعن
منی الی آخره و بعد از آن بسجده رفته در سجود بخواند اللهم لک الحمد حمد الشاکرین آه و بعد از آن دو رکعت نماز زیارت
بعمل آورد هرگاه چنین نماید اتیان بزیارت عاشورای معهود کرده خواهد بود انشاء الله و از برای آن ثوابهای بسیار خواهد بود
و اما آنچه در سؤال مذکور شد که اول دو رکعت نماز کند الی آخره داعی نداریم اتیان بزیارت عاشورای معهود کرده نخواهد بود
و هم چنین نسبت دعای علقمه صحیح نیست نظر باینکه حدیث صریح است که ابتدا دعای علقمه ذکر ننموده بلکه دعای صفوان روایت نموده
از حضرت امام جعفر صادق ع چنانچه مفصلا بیان خواهد شد و اما آنچه علامه مجلسی نور الله مرقده ذکر فرموده آن نیز ما عقیقا
حقیر محتاج الیه نیست که مطابق واقع نیست توضیح مطلب مقتضی اینست اولا ذکر عبارت مرحوم شود بعد از آن اشاره شود
بحقیقت حال پس میگوییم عبارت مرحوم در زاد المعاد اینست که فرموده اما زیارت مشهوره شیخ طوسی و ابن قولویه و غیر ایشان
روایت کرده اند از سیف بن عمیره و صالح بن عقبه و هر دو انجناب از اسمعیل و علقمة بن محمد حضرمی و هر دو از مالک جهنی که حضرت
امام محمد باقر ع فرموده که هر که زیارت کند حضرت امام حسین ع را در روز دهم محرم تا آنکه نزد قبر آنحضرت گریان شود ملاقات
کند خدا را در روز قیامت با ثواب دو هزار حج و دو هزار عمره و دو هزار جهاد که هر یک با رسول خدا ص و ائمه طاهرین
کرده باشد مالک گفت فدای تو شوم چه ثواب برای کسیکه در شهرهای دور باشد و ممکن نباشد او را رفتن بسوی قبر آنحضرت
فرمود که چون روز عاشورا شود بیرون رود بصحرا یا بر بام بلندی از خانه خود رود و اشاره کند بسوی آنحضرت بسلام و جهد
کند در نفرین کردن بر قاتلان آنحضرت و بعد از آن دو رکعت نماز کند در اول روز پیش از پیشین پس ندبه و نوحه و گریه کند
بر حسین ع و امر کند هر که را که در خانه او باشد که از او تقیه نکند بگریه کردن و در خانه خود مصیبتی برپا دارد باظهار جزع بر آنحضرت

مختار خود هجر ۱۲۳۳ در زیارت عاشورا

و ملامات کند بعضی از ایشان بعضی را در خانهای خود بگریه کردن و تعزیه گویند بعضی از ایشان بعضی را بمصیبت آنحضرت پس من
ضامنم بر خدا که هر که این کار را بکند حق تعالی جمیع این ثوابها را بایشان عطا فرماید تا آنکه فرموده علقمه بن محمد گفت که من گفتم
بحضرت امام محمد باقر ع که تعلیم نما بمن دعائیکه بخوانم در این روز هرگاه که خواهم آنحضرت را زیارت کنم از نزدیک و دعائیکه در شهرهای
دور باشم خوانم اشاره کنم و آنحضرت را زیارت کنم بخوانم فرمود ای علقمه هرگاه بگوئی این دو رکعت نماز را بعد از آنکه اشاره کنی
بجانب آنحضرت بسلام و گفته باشی بعد از اشاره و نماز این قول را که مذکور خواهد شد پس دعا کرده خواهی بود بدعائیکه ملائکه
میخوانند در وقتیکه آنحضرت را زیارت میکنند و مینویسد خدا برای تو یکصد هزار هزار حسنه و محو میکند از تو هزار هزار
گناه و بلند میکند از برای تو در بهشت هزار هزار درجه و خواهی بود از آنها که شهید شدند با حسین بن علی ع تا آنکه
شریک شوی با ایشان در درجات ایشان و شناسند ترا مگر از آنها که با آنحضرت شهید شده اند و نوشته شود برای تو
ثواب هر پیغمبری و رسولی و ثواب زیارت هر که آنحضرت را زیارت کرده است از روزیکه شهید شده است میگوئی السلام
علیک یا اباعبدالله ع آه بعد از آن علقمه گفت که امام محمد باقر ع فرمود که اگر توانی هر روز آنحضرت را باین کیفیت زیارت کنی
بکن جمیع این ثوابها از برای تو خواهد بود و روایت کرده محمد بن خالد طیالسی از سیف بن عمیره که گفتم با صفوان جمال و جماعتی
از اصحاب خود رفتیم بسوی نجف بعد از آنکه حضرت صادق ع بیرون رفته بود از حیره بمدینه رفتیم چون از زیارت
حضرت امیر المؤمنین ع فارغ شدیم صفوان روی خود را گردانید بسوی قبر حضرت امام حسین ع و گفت زیارت کنید حضرت
امام حسین ع را از این مکان از بالای سر امیر المؤمنین ع که حضرت صادق ع چنین کرد در وقتیکه صحبت آنحضرت با این مکان شریف
آمده بودم پس خواند صفوان زیارتی را که علقمه از حضرت امام محمد باقر ع برای روز عاشورا روایت کرده و اول پس دو رکعت
نماز کرد نزد سر امیر المؤمنین ع و وداع کرد بعد از نماز امیر المؤمنین ع با دو بجانب قبر امام حسین ع کرد و آنحضرت را نیز وداع
کرد و از جمله دعاها آنکه بعد از آن دو رکعت خواند این دعا بود یا الله یا الله یا الله الی آخره بعد از آن فرموده سیف بن
عمیره گفت من بصفوان گفتم که علقمه که این زیارت را از امام محمد باقر ع از برای ما روایت کرد این دعا را نقل نکرد صفوان گفت
من وارد شدم با سید خود امام جعفر صادق ع با این مکان پس کرد مثل آنچه ما کردیم در زیارت و این دعا را خواند در هنگامیکه وداع
بعد از آنکه دو رکعت نماز را کرد و الی وداع را بجا آورد و در آخر فرموده با این عبادت که چون عبارت حدیث نوعی مطلب داده
و قابل احتمال بسیار است الی اول زیارت السلام علیک یا اباعبدالله تا آخر بنیک ع بخواند و نماز زیارت را بکند و بلا زیارت
زیارت را اعاده کند بهتر است و اگر بعد از صد مرتبه لعن بار دیگر نماز کند و بعد از صد مرتبه سلام بار دیگر نماز کند متصل
سجده و بعد از سجده نیز نماز دیگر بکند شاید بجمیع احتمالات عمل کرده باشد و اگر آنکه یکی از زیارت بعیده را بعمل آورد
ظاهر کافی است انتهی کلامه اعلی الله مقامه مناسب در این مقام اینست اولا بیان مراد مرحوم شود با مبنای فرموده آن
بعد از آن تنبیه شود بر بحث و سقم آن پس میگوئیم شرح مقام محتاج است بنقل کلام در سه مقام مقام اول در بیان
مراد مرحوم است بنابر آنکه از فرموده ایشان در این کتاب ظاهر میشود مراد آن مرحوم در زیارت عاشورا آنست که اول زیارت را
تا آخر بنیک ع بخواند و ایشان بدو رکعت نماز نماید بعد از آن زیارت را اعاده نموده زیارت را تمام نماید یا آنکه اول یکی زیارت
از زیارات بعیده را بخواند بعد از آن دو رکعت نماز کند بعد از دو رکعت نماز این زیارت السلام علیک یا اباعبدالله ع
تا آخر بخواند و بعد صد مرتبه لعن و هکذا تا آخر بخواند با این نحو نیز اتیان بزیارت عاشورا نموده خواهد بود مخفی نماند اتیان بزیارت
مطلقه اولی از زیارت بعیده است و لکن هرگاه هشت رکعت نماز دیگر بعمل آورد یعنی دو رکعت بعد از فراغ از صد مرتبه لعن و دو رکعت
بعد از صد مرتبه سلام و دو رکعت دیگر بعد از فراغ از دعای اللهم خص انت اول قبل از دخول در سجود سجده و دو رکعت اخرا
بعد از سجود این العین خواهد بود نظر باینکه در این صورت عمل بجمیع احتمالات مرحوم کرده خواهد بود مقام ثانی در بنای

سرقت ...

فرموده آنمرحوم است ظاهر اینست وجه فرمودهٔ ایشان که لا بحث که سابق ذکر فرموده از جناب حضرت امام محمد باقر ع که فرموده العلقمه
هرگاه بکنی این دو رکعت نماز را بعد از آنکه اشاره کنی بجانب آنحضرت بسلام وگفته باشی بعد از اشاره و نماز این قول که مذکور
خواهد شد نظر بآنکه مقتضای این کلام اینست که آن قول که بعد مذکور میشود میباید بعد از نماز بوده باشد و ممکنست این قول که بعد
از نماز خوانده شود مجموع السلام علیک یا ابا عبد الله ع و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده بوده
باشد چنانچه ممکنست که صد مرتبه لعن بوده باشد تا آخرش یا این هرگاه زیارت السلام علیک را تا وآل نبیک اول خوانند و دو رکعت
نماز را بعمل آورده و بعد از آن اعادهٔ این زیارت نموده و بعد از آن اتیان بلعن و سلام و غیرها نموده عمل بهر دو احتمال کرده خواهد بود و چون
احتمال دارد که قول مذکور صد مرتبه سلام بوده باشد پس لعن باید مقدم بر نماز بوده باشد هرگاه اتیان بدو رکعت نماز بعد از لعن
و قبل از سلام نماید عمل باین احتمال نیز کرده خواهد بود و هم چنین جنبت سلام و دعای قبل از سجده و دعای سجده پس [?]
اتیان بدو رکعت نماز بعد از هر یک از زیارت و صد مرتبه لعن و صد مرتبه سلام و دعای اللهم خص انت اول ظالم و دعای سجده
عمل بجمیع احتمالات خواهد بود و احتیاط مبنای فرمودهٔ آنمرحوم چنانچه در بادی امر بنظر میرسد **مقام ثالث**
در تحقیق وسعت آنست پس میگوییم این مطلب بنحوی که فرموده اند صحیح نیست نظر بآنچه ظاهر شد که مبنای فرمودهٔ آنمرحوم مغفور قدس الله
روحه الشریف کلامی است که نسبت داده اند بجناب محقق علوم اوائل و اواخر جناب حضرت امام محمد باقر ع منتهی است که آنچه را
نسبت بآنحضرت داده اند عین کلام صادره از آن مقتدای کافهٔ انام نیست بلکه نقل بمعنی است لکن مدار نقل بتغییر محل اتفاق افاده
و آن باعث این شد که بنحو مقصود افاده فرموده اند حقیقت حال موقوف است بذکر عین عبارات حدیث پس میگوییم قال شیخ الطائفه
فی مصباح روی محمد بن اسمعیل بن بزیع عن صالح بن عقبه عن ابیه عن ابی جعفر ع قال من زار الحسین بن علی ع فی یوم عاشورا من المحرم
حتی یظل عنده باکیا لقی الله عز وجل یوم یلقاه بثواب الفی حجة والفی عمرة والفی غزوة وثواب کل غزوة وحجة وعمرة کثواب
من حج واعتمر وغزی مع رسول الله ص ومع الائمة الراشدین قال قلت جعلت فداک فما لمن کان فی بعید البلاد واقاصیه ولم یمکنه
المصیر الیه فی ذلک الیوم قال اذا کان کذلک برز الی الصحراء او صعد سطحا مرتفعا فی داره واومی الیه بالسلام واجتهد فی اللعن
[?] وصلی من بعد رکعتین ولیکن ذلک فی صدر النهار قبل ان تزول الشمس ثم لیندب الحسین ع ویبکیه ویامر من فی داره
ممن لا یتقیه بالبکاء علیه ویقیم فی داره المصیبة باظهار الجزع علیه ولیعز بعضهم بعضا بمصابهم بالحسین ع وانا الضامن
لهم اذا فعلوا ذلک علی الله تعالی جمیع ذلک قلت جعلت فداک انت الضامن ذلک لهم والزعیم قال انا الضامن وانا الزعیم لمن
فعل ذلک قلت فکیف یعزی بعضنا بعضا قال تقولون عظم الله اجورنا واجورکم بمصابنا بالحسین ع وجعلنا وایاکم من الطالبین
بثاره مع ولیه الامام المهدی من آل محمد ص وان استطعت ان لا تنتشر یومک فی حاجة فافعل فانه یوم نحس لا تقضی فیه حاجة
مؤمن فان قضیت لم یبارک له فیها ولم یر فیها رشدا ولا یدخرن احدکم لمنزله فیه شیئا فمن ادخر فی ذلک الیوم شیئا لم یبارک له فیما
ادخر ولم یبارک له فی اهله فاذا فعلوا ذلک کتب الله لهم اجر ثواب الف حجة والف عمرة والف غزوة کلها مع رسول الله ص
وکان لهم اجر وثواب مصیبة کل نبی ورسول ووصی وصدیق وشهید مات او قتل منذ خلق الله الدنیا الی ان تقوم
الساعة قال صالح بن عقبة وسیف بن عمیرة قال علقمة بن محمد الحضرمی قلت لابی جعفر ع علمنی دعاء ادعو به ذلک الیوم اذا انا زرته
من قرب وادعو به اذا لم ازره من قرب واومات من بعد البلاد ومن داری بالسلام الیه قال فقال لی یا علقمة اذا انت صلیت الرکعتین بعد ان تومی الیه
بالسلام فقل عند الایماء الیه من بعد التکبیر هذا القول فانک اذا قلت ذلک فقد دعوت بما یدعو به زواره من الملائکة وکتب الله
لک مائة الف الف درجة وکنت کمن استشهد مع الحسین ع حتی تشارکهم فی درجاتهم ولا تعرف الا فی الشهداء الذین استشهدوا
معه وکتب لک ثواب زیارة کل نبی وکل رسول وزیارة کل من زار الحسین ع منذ یوم قتل ع وعلی اهل بیته تقول السلام علیک
یا ابا عبد الله ع الی آخره **اقول** ینبغی اولا التعرض الی بعض ما یتعلق بسنده ثم العود الی المطلوب فنقول الذی یظهر من سند المذکور

والمصباح

فی المصباح [محمد بن] اسمعیل بن بزیع یروی صدر الحدیث الی قوله منذ خلق الله الدنیا الی ان تقوم الساعة عن صالح بن عقبة عن ابیه
وهو عقبة بن قیس عن مولینا الباقر ع وذیل الحدیث ای قوله قلت لابی جعفر ع علمنی دعاء ادعو به ذلک الیوم الی آخره رواه
عن صالح بن عقبة وسیف بن عمیرة عن علقمة وکانه کان حاضرا فی مجلسه وسمع ما رواه عقبة بن قیس ع واستدعی منه ع بیان الزیارة
التی یزاد بها مولانا الحسین ع فی ذلک الیوم من قرب او بعد اذا سمعت ذلک فنقول ان الظاهر من اول الحدیث الذی یکون الراوی
فیه علی ما فی المصباح الا صالح بن عقبة ان من زاره ع یوم عاشورا وظل عنده جزعا باکیا یکون له ذلک الثواب الجزیل المذکور
سواء زاره بالزیارة المعهودة ام لا هذا فی حق القریب واما البعید الغیر المتمکن من المصیر الیه فی ذلک الیوم فانه اذا برز
الی الصحراء او صعد سطحا مرتفعا او ما الیه ع بالسلام وبالغ فی اللعن علی قاتله وصلی بعد السلام واللعن رکعتین قبل الزوال
ثم اشتغل بالندبة والبکاء علی الحسین ع وامر من فی داره بذلک ویقیم المصیبة فی داره ویعزی من فی الدار بعضهم بعضا بمصابهم
بالحسین ع یکون له ذلک الثواب والاجر الجزیل ومقتضاه کفایة الایماء ومطلق السلام والمبالغة بمطلق اللعن علی قاتله فی ذلک
وان لم یکن بالزیارة المعهودة واللعن المعهود واستفادة ما ذکر من اول الحدیث مما لا خفاء فیه ثم الظاهر من کلام علقمة انه لما سمع منه ع
ما ذکر لم یکتف بالاطلاق الذی یستفاد من کلامه ع بل استدعی منه ع الدعاء والزیارة المخصوصة التی یکون فی تعلیمه [?]
الوقت والبعد اشار الیه بقوله ع قلت لابی جعفر ع علمنی دعاء ادعو به فی ذلک الیوم اذا انا زرته من قرب ودعاء ادعو به اذا
لم ازره من قرب واومات من بعد البلاد ومن داری بالسلام الیه واستجاب ع حاجته فاجاب بقوله یا علقمة اذا انت صلیت
الرکعتین بعد ان تومی الیه بالسلام فقل عند الایماء الیه من بعد التکبیر هذا القول الی آخره ولا یخفی ان المناسب لهذا السؤال الجواب
ان یکون قوله ع هذا القول بیانا للایماء المدلول علیه بقوله تومی الیه بالسلام الذی یکون الرکعتان بعده فیکون المراد اذا
انت صلیت الرکعتین بعد ان اومات الایماء بالسلام الیه ع فی ضمن هذا القول یکون ذلک الثواب الجزیل کما هو الظ من قوله ع فقل
عند الایماء الیه ای قل عند ارادة الایماء الیه هذا القول ولما لم یبین ع محل الرکعتین فی اثناء القول الذی بینه ع یکون مقتضاها
ان یکون محلهما بعد الجمیع کما لا یخفی علی المتأمل فعلی هذا یکون محلهما بعد دعاء والسجدة ایضا وهو ظاهر ومما یؤید ذلک بل یدل علیه
ما اورده شیخ الطائفه فی المصباح بعد ان اورد الحدیث علی النحو الذی رواه علقمة عن مولینا الباقر ع فقال وروی محمد بن خالد الطیالسی
عن سیف بن عمیرة قال خرجت مع صفوان بن مهران الجمال وجماعة من اصحابنا الی الغری بعد ما خرج ابو عبد الله ع من الحیرة الی المدینة
فلما فرغنا من الزیارة صرف صفوان وجهه الی ناحیة ابی عبد الله ع فقال لنا تزورون الحسین ع من هذا المکان من عند
راس امیر المؤمنین ع من هاهنا اومی الیه ابو عبد الله ع وانا معه قال فدعا صفوان بالزیارة التی رواها علقمة بن محمد
الحضرمی عن ابی جعفر ع فی یوم عاشورا ثم صلی رکعتین عند راس امیر المؤمنین ع ثم ودع فی دبرها امیر المؤمنین ع واومی
الی الحسین ع بالسلام منصرفا بوجهه نحوه وودع وکان فیما دعا فی دبرها یا الله یا الله یا الله یا مجیب دعوة المضطرین الی آخر
الدعاء ثم قال قال سیف فسالت صفوان فقلت له ان علقمة بن محمد لم یاتنا بهذا عن ابی جعفر ع انما اتانا بدعاء الزیارة فقال
صفوان وردت مع سیدی ابی عبد الله ع الی هذا المکان ففعل مثل الذی فعلناه فی زیارتنا ودعا بهذا الدعاء عند
الوداع بعد ان صلی کما صلینا وودع کما ودعنا [?] ثم صلی رکعتین صریح فی ان
[?] کانت بعد الزیارة التی رواها علقمة عن مولینا الباقر ع وقد عرفت ان الزیارة التی رواها علقمة عنه ع وهو السلام
علیک یا ابا عبد الله الی آخره لیس الا فیکون الرکعتان بعد تلک الزیارة والحاصل ان الظ من هذه الحکایة ان الصلوة التی صدرت
من صفوان کانت بعد کما رواه علقمة وکان فعل صفوان مطابقا لما فهمه سیف من علقمة الا الدعاء التی دعا بها صفوان بعد
الصلوة وهو المطلب ثم الظ من ذلک ان الدعاء المذکور لم یکن من جزء تلک الزیارة وهو غیر مضر بما نحن بصدد بیانه فافهم
تتمة وفی ذلک فلنعد الی ما یتوجه علی کلام العلامة المجلسی قدس الله نفسه وروحه الزکیة فنقول هو امور منها ما یتعلق بسند الحدیث

ومنها ما يتعلق بمتنه واما ما يتعلق بالسند فنقول انه قال في تحفة الزائر اما زيارات منطولة ايزد وجنيد زيارت اول بسند معتبر منقول است از سيف بن عميرة وصالح بن عقبة هردو از محمد بن اسمعيل وعلقمة بن محمد الحضرمي وهر دو از مالك جهني كه حضرت امام محمد باقر ع زموده الخ وقد سمعت كلامه في زاد المعاد قال اما زيارات مشهوره شيخ طوسي وابن قولويه وغيرايشان روايت كرده اند از سيف بن عميرة وصالح بن عقبة وهر دو از محمد بن اسمعيل وعلقمة بن محمد حضرمي وهر دو از مالك جهني كه حضرت امام محمد باقر ع وهو غير صحيح اما اولا فلان سيف بن عميرة وصالح بن عقبة اقدم طبقة من محمد بن اسمعيل بن بزيع لان شيخ الطائفة عدهما من اصحاب مولينا الصادق ع والكاظم ع وعد محمد بن اسمعيل بن بزيع من اصحاب مولينا الكاظم ع والرضا ع والجواد ع فلا يليق الحكم بروايتهما عنه بل اللائق روايته عنهما واما ثانيا فلانه مخالف للواقع اذ المذكور في المصباح رواية محمد بن اسمعيل بن بزيع عن صالح بن عقبة وقال فيما بعد قال صالح بن عقبة وسيف بن عميرة الى آخر ما تقدم فمقتضى ما في المصباح وغيره روايته عنهما هذا الحديث فالحكم بالعكس غير صحيح واما ثالثا فلانه قوله وهر دو از مالك جهني غير صحيح ايضا لان رواية محمد بن اسمعيل عن مالك غير ثابت اصلا لما عرفت من انه من اصحاب مولينا الكاظم ع والرضا ع والجواد ع ومالك الجهني من اصحاب مولينا الباقر ع والصادق ع وقد ذكر شيخ الطائفة انه مات في حياة ابي عبد الله ع فكيف يمكن رواية محمد بن اسمعيل بن بزيع عنه مضافا الى انه لم يوجد في شيء من الكتب ما يوهم روايته عنه هذه الزيارة فهو مخالف للواقع من هذه الجهة ايضا واما رابعا فلان مقتضى ما ذكره ان شيخ الطائفة رواه عن مالك عن مولينا الباقر ع وهو غير صحيح ايضا لما عرفت انه رواه عن والد صالح بن عقبة عنه ع واما خامسا فلان علقمة قد عرفت انه روى هذه الزيارة عن مولينا الباقر ع واما رواية مالك الزيارة عن مالك فغير ثابتة اصلا ولعل الواقع من هذه الجهة ايضا توهم انه نقل كم رقمه في ذلك ملاحظة السند في كامل الزيارة والسند بتمامه على ما اورده في البحار هكذا حكيم بن داود وغيره عن محمد بن موسى الهمداني عن محمد بن خالد الطيالسي عن سيف بن عميرة وصالح بن عقبة معا عن علقمة بن محمد الحضرمي ومحمد بن اسمعيل عن صالح بن عقبة عن مالك الجهني عن ابي جعفر الباقر ع بناء على ان محمد بن اسمعيل فيه معطوف على علقمة ومقتضاه ان يكون كل واحد من سيف بن عميرة وصالح بن عقبة راويا عن محمد بن اسمعيل ايضا لكنه غير صحيح كما عرفت بل الظاهر انه عطف على محمد بن خالد ومقصود صاحب الكتاب انه روى بطريقين احدهما محمد بن خالد عن سيف بن عميرة وصالح بن عقبة معا عن علقمة والاخر محمد بن اسمعيل عن صالح بن عقبة عن مالك والعجب مع تفريع السند بهذا من محمد بن اسمعيل عن صالح بن عقبة كما في سند الكامل وسند المصباح كيف ذهل عن ذلك فجعل صالح بن عقبة راويا عن محمد بن اسمعيل وجعل سيف بن عميرة راويا عنه وكلاهما غير صحيح كما نبهنا عليه وقد نبهنا فيما سلف ان الظاهر من المصباح رواية محمد بن اسمعيل ذيل الحديث عن كل من صالح بن عقبة وسيف بن عميرة لما ذكر ودفع انه نقل مرفقه في تحفة الزائر وزاد المعاد غير صحيح والعجب منه جعل محمد بن اسمعيل راويا عن مالك مع التصريح في السند بالواسطة مضافا الى ما عرفت كان الغرائب حكمه بكون علقمة راويا لهذا الحديث عن مالك مع تصريح سيف بن عميرة بان علقمة رواها عن مولينا الباقر ع حيث قال فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع في يوم عاشورا مضافا الى تصريح علقمة بقوله قلت لابي جعفر ع علمني دعاء الى آخر ما سلف وكانه توهم من تشتت السند جعل علقمة في السند المذكور عن الكافي في طبقة صالح بن عقبة الراوي عنه باب روى صالح بن عقبة هذا الحديث عن مالك اما من واسطة واحدة ثبت علقمة لكنه ليس كذلك لما عرفت مضافا الى انه مع ثبوت الروايتين فيه واسطة كالتصريح المذكر الواسطة فتدبر وتماذكرنا تبين ان الراوي لصدر الحديث عن مولينا الباقر ع هو عقبة بن قيس والد صالح بن عقبة على ما في المصباح وعلقمة بن محمد ومالك على ما في كامل الزيارة واما ذيل الحديث اي الزيارة التي وقد ليوم العاشورا فلا يكون الراوي له عن مولينا الباقر ع الا علقمة فلا حظ حتى يتضح لك حقيقة الحال ثم رواها صفوان ايضا لكن عن مولينا الصادق ع كما علمت واما ما يتعلق بمتن الحديث فنقول قد عرفت انه قال في زاد المعاد واما زيارات مشهوره شيخ طوسي وابن قولويه وغير ايشان روايت كرده اند الى انها لحاكيا عن مولينا الباقر ع انه قال اي علقمة هركاه بتواني آنكه دو ركعت نماز را

بعد ان انكه

من اصحاب مولينا الكاظم ع والرضا ع والجواد ع فلا يليق الحكم بروايتهما عنه بل اللائق روايته عنهما واما ثانيا فلانه مخالف للواقع اذ المذكور في المصباح رواية محمد بن اسمعيل بن بزيع ع

ما ورده على التعبير بسيف ... في تحفته وما عمله ... وصالح على محمد بن اسمعيل

بعد ان انكه اشاره كنى بجانب آنحضرت بسلام وكفته باشى بعد از اشاره وبمازانچه قول كه مذكور شد خواهى سند الى آخر ما تقدم نقله عنه وانت تعلم الخلل في ذلك بعد ملاحظة ما بيناه وفصلناه في متن الحديث بعد ان حكيناه عن مصباح شيخ الطائفة باوضح بيان فدقق النظر في ذلك حتى يتضح لك الحال ثم اقول بعد ان نقلنا الحديث على ما في المصباح ووجدنا عبارة زاد المعاد وتحفة الزائر غير مطابق لما هو المفهوم منه مع انه في زاد المعاد عزاه اولا الى شيخ الطائفة ثم الى غيره تفحصنا الحديث في غير المصباح لنتضح انه مطابق لما في المصباح او مخالف فوجدنا الحديث على ما حكاه في فراد البحار عن كامل الزيارة مخالفا لما رواه شيخ الطائفة في المصباح فانه مطابق لما ترجم به الحديث في زاد المعاد والتحفة فتبين انه داعي الى الترجمة على ما في كامل الزيارة ثم نحاكم بينهما حتى يتبين ايهما اقرب بالصواب واحرى بالاعتماد فنقول روى في كامل الزيارة على ما حكاه في فراد البحار باسناده السابق عن مالك الجهني عن ابي جعفر الباقر ع انه قال من زار الحسين ع يوم عاشورا حتى يظل عنده باكيا الى ان قال قال صالح ابن عقبة الجهني وسيف بن عميرة وعلقمة بن محمد الحضرمي قلت لابي جعفر ع علمني دعاء ادعو به في ذلك اليوم اذا انا زرته من قريب ودعاء ادعو به اذا لم ازره من قريب واومأت اليه من بعد البلاد ومن داري قال فقال لي يا علقمة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه وبعد الركعتين هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت بما يدعو به من زاره من الملائكة الى آخر ما سلف من ذيل الحديث كذا في متن البحار وجعل كلمة من قبل الواو بين الشطور وجعل لها علامة النسخة وعلى هذا يكون متن الحديث هكذا وقلت عند الايماء اليه من بعد الركعتين هذا القول الى آخره فعلى هذا وقع الاختلاف في متن الحديث اذ على ما ذكره شيخ الطائفة في المصباح يكون عبارة الحديث هكذا اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء اليه وبعد التكبير هذا القول فحمل على موضع الحديث بناء عليه وانه لا اجمال فيه كما اوضحنا الحال في ذلك واما بناء على ما حكاه في البحار عن كامل الزيارة فنقول انه لما كان حديثا واحدا لا محالة يكون المراد منه شيئا واحدا ولا ينبغي الحمل فيه على ما في المصباح فلا بد من ان يكون المراد منه متحدا ومقتضاه ان يتقي ان قوله وقلت عطف على تومي ويقال ان الركعتين اما ان يكون المراد منه التكبير اطلاقا لاسم الكل على الجزء والقرينة ما في المصباح او وقع سهوا من قلم الناسخ والاصل بعد التكبير سواء كان مع ذكر الواو او مع من والمعنى على الثاني اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام بايمائك الايماء وقلت هذا القول وبعد التكبير يكون لك ذلك الثواب الجزيل ان قيل ان وحدة المراد وان كان مسلمة لكنها كما يتحقق بارجاع ما في الكامل الى ما في المصباح كذا يتحقق بالعكس بان يكون المراد من التكبير على ما في المصباح الركعتين تسمية للكل باسم الجزء قلنا حمل التكبير في المصباح على الركعتين غير صحيح لوجوه منها ما نبهنا عليه فيما سلف من ان صدر الحديث نص على ان الركعتين بعد الايماء اليه ع بالسلام وبعد المبالغة على اللعن على قاتله وان الظاهر من صدره ان مطلق الايماء اليه ع بالسلام باي لفظ كان وكذا الحال في المبالغة على اللعن على قاتله بما ياتي به الامتثال كاف في ترتب الاجر والثواب وان الظاهر من سياقه ان علقمة لما سمع ذلك منه ع استدعى منه قولا مخصوصا ياتي به في مقام ذلك الايماء واللعن قاتله الذي دل صدره على كونهما مقدمين على الركعتين لوضوح اهتمامه ع كان اكمل وافضل وذلك يقتضي بان يكون ما علمه ع اياه قبل الركعتين لا بعدها وحمل التكبير في كلامه على الركعتين مناف لذلك كما لا يخفى ومنها ان يكون ما علمه من قول السلام عليك يا ابا عبد الله الى آخره وكذا التسليم ما ثبت به مقام مطلق الايماء المذكور في صدره لكنه فرد كامل وبكون اللعن ما ثبت به وكذا ما اشتمل عليه الصدر المذكور بقول السلام عليك يا ابا عبد الله من اللعن على قاتله ومؤسسه وكذا قول اللهم خص انت اول ظالم باللعن مقام مطلق اللعن عليه بذلك وهو ايضا فرد كامل منه ومنها ان المدلول عليه بصدر الحديث ان المعتبر في تلك الزيارة هو الايماء اليه بالسلام والمبالغة في اللعن على قاتله ع ثم الركعتان ولو حمل التكبير في كلامه ع على الركعتين يكون المدلول عليه بذلك ان القول الذي علمه ع انما يكون بعدهما واما قبلهما فلا يكون الا مطلق الايماء بالسلام واما اللعن على قاتله فلا مطلقا ولا خاصا الحديث مع دقة النظر حتى يتضح لك الحال واكشف عليك سر المقال ومنها مقتضى ان هذا الحمل ان يكون المعتبر في تلك الزيارة الايماء

نقل ما في كامل الزيارة

صلى

الیه ع بالسلام فلهما ومنها لو حمل التكبير على ما في المصباح على الركعتين يكون مدلول الحديث ح ان يكون القول الذي علمه ع باسره بعدها
كاتم مراد او اللازم باطل اما الملازمة فظاهرة اذ القول في قوله ع هذا القول اشارة الى ما علمه ع من قول السلام عليك يا ابا عبد الله ع
الخ واللعن مائة مرة والتسليم كذلك فتقدير الكلام ح هكذا اذا صليت الركعتين بعد ان تومي اليه ع بالسلام فقل عند الايماء اليه
من بعد الركعتين هذا القول واما بطلان اللازم فلما نبهنا عليه فيما سلف من حكاية سيف بن عميرة مع صفوان فلاحظ حتى تبين لك
الحال هذا كله في بيان المرجحات لحمل التكبير في عبارة المصباح على ظاهره من عدم صحة حمله على الركعتين في عبارة الكامل على التكبير مع
من وضوح الحديث المنكشف لوحدة المراد منهما الى ما في حمل الركعتين على ظاهرهما في عبارة الكامل من الفساد فضلا عما عرفت في الاوجه
السابقة وذلك لان قلت في قوله وقلت عند الايماء اليه عطف على تومي في قوله ع بعد ان تومي اليه بالسلام و ح مع ذكر الواو يكون
مدلول الكلام الايتان بذلك القول قبل الركعتين وبعدهما اذ التقدير ح يكون هكذا اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام
وقلت عند الايماء اليه هذا القول وكذا قلته بعد الركعتين يكون لك كذا فهو مما لا يلتزم لكونه مخالفا لصدر الحديث ولما في حكاية
سيف بن عميرة مع صفوان كما لا يخفى وهكذا الحال فيما اذا كان قلت عطفا على فعل الشرط اي صليت هنا على تقدير ذكر الواو واما
على تقدير ذكر كلمة من فكذلك لما بينا فيما سلف فقد اتضح من جميع ما ذكرناه الحمل على ما في المصباح ومقتضاه ما نبهنا عليه ثم اقول
قال العلامة المجلسي قدس الله سره بعد ما اورد الحديث عن كامل الزيارة والمصباح وغيرهما ما هذا لفظه بيان قوله ع
اذا انت صليت الركعتين اقول في العبارة اشكال واجمال ويحتمل وجوها الاول ان يكون المراد فعل تلك الاعمال والادعية قبل
الصلوة وبعدها ايضا الثاني ان يكون المراد بالايماء بالسلام آخر باقي لفظا ثم الصلوة ثم قراءة هذه الادعية المخصوصة الثالث
ان يكون المراد بالسلام قوله السلام عليك يا ابا عبد الله ع الى ان ينتهي الى الاذكار المكررة ثم يصلي ويكون كلام الدعاء الذي مائة
بعد الصلوة ويأتي بما بعدها الرابع ان يكون الصلوة بعد تكرار الذكرين مائة مائة ثم يقول بعد الصلوة اللهم خص انت اول
ظالم الى آخر الادعية الخامس ان يكون الصلوة متوسطة بين هذين الذكرين لقوله ع واجتهد على قاتله بالدعاء وصل بعده
السادس ان يكون الصلوة متصلة بالتحية ولعل هذا اظهر لمناسبة التحية بالصلوة ولان ظاهر الخبر كون الصلوة بعد كل سلام
ولعن واحتمال كون الصلوة بعد الاذكار من تكرير بعدها بعيد جدا وفي هذه الوجوه تامل اما في الاول فلما علم مما سلف
وان اوجد نوضح الحال في ذلك فاعلم ان ما ذكره من كون تلك الاعمال والادعية قبل الصلوة وبعدها غير صحيح لان صدر الحديث
صريح في ان الصلوة اي الركعتين انما هي بعد الايماء بالسلام اليه ع والمبالغة في اللعن على قاتله ع وكذا ذيل الحديث اي
حكاية سيف بن عميرة مع صفوان فانها ايضا صريح في ان الصلوة بعد الزيارة التي رواها علقمة وقد علمت ان الزيارة التي رواها
علقمة وقد علمت ان الزيارة التي رواها هو السلام عليك يا ابا عبد الله ع ويظهر من تلك الرواية ان مراده من الزيارة التي
نسبها الى علقمة هو مجموع المصدر بالسلام عليك يا ابا عبد الله ع مع اللعن مائة مرة والسلام كذلك وقول اللهم انت اول ظالم
مع دعاء التحية فلاحظ ما حكيناه عن سيف بن عميرة مما قاله صفوان وما اجابه صفوان به ومما يؤيد ذلك ايضا ما ذكره سيف بن عميرة
بعد الفراغ من دعاء الوداع وهو ما ذكره سيف بقوله قال صفوان فقلت له ان علقمة بن محمد لم يأتنا بهذا عن ابي جعفر ع انما اتانا
بدعاء الزيارة فقال صفوان وردت مع سيدي ابي عبد الله ع الى هذا المكان ففعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا ودعا بهذا الدعاء
عند الوداع بعد ان صلى كما صلينا وودع كما ودعنا ثم قال صفوان قال لي ابو عبد الله ع تعاهد هذه الزيارة وادع بهذا الدعاء
وزر به فاني ضامن على الله تعالى لكل من زار بهذه الزيارة ودعا بهذا الدعاء من قرب او بعد ودعا بهذا الدعاء قبلت منه
زيارته الى ان قال صفوان قال لي ابو عبد الله ع يا صفوان اذا حدث لك الى الله حاجة فزر بهذه الزيارة وادع بهذا الدعاء
وجه التأييد هو ان الظاهر ان المراد من الزيارة في هذه الموارد هو مجموع السلام عليك يا ابا عبد الله ع الى آخر دعاء التحية ومن المراد
من الدعاء هو الدعاء الذي رواه صفوان عن مولانا الصادق ع وقد يستفاد ان المراد بالزيارة في كلام صفوان بالزيارة التي

دداه

دداه علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع في يوم عاشوراء هو هذا المعنى فيكون ح المراد من قوله ثم صل ركعتين ان تلك الصلوة بعد مجموع
ذلك وداه صفوان كذلك عن مولانا الصادق ع اثر فعل كذلك ثم لا يخفى ان الظاهر من ان الصلوة كانت بعد مجموع ما ذكر من غير اعادة ذلك بعد
الصلوة كما لا يخفى ومنه يتضح فساد الاحتمال المذكور وبعد علمه ابن طاوس لعلقمة يا علقمة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام
فقل عند الايماء اليه بعد التكبير هذا القول فانك اذا قلت ذلك فقد دعوت الى آخره بناء على ما عرفت مما سلف حاصله ان قوله ع
فقل ليس جزاء للشرط المذكور بل هو في الحقيقة تفسير للايماء الذي يكون الركعتان بعده ويرشدك اليه ما في كامل الزيارة اذا انت صليت
الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه الى آخره فعلى هذا يكون مدلوله الايتان بالركعتين بعد ذلك القول
الذي هو عبارة عن مجموع السلام عليك يا ابا عبد الله ع وما بعده الى آخر دعاء التحية الذي صار في هذه الاعصار زيارة العاشوراء
اسما لذلك ومقتضاه ليس الا ان يكون الركعتين بعد تلك الزيارة واما اعادة الزيارة بعدهما فلا اصل لها كما لا يخفى فالاحتمال
المذكور في كلامه قدس الله سره وجه ما الا وجه له نعم له وجه بعد ملاحظة ما حكاه عن كامل الزيارة في بعض نسخ الحديث في بادي النظر
لقوله ع اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام وقلت عند الايماء اليه وبعد الركعتين كذلك فقد عرفت مما فصلنا انه مما
لا تعويل عليه تنبيه لا يخفى عليك ان قوله طاب الله ثراه ورفعه والا تعديد ينبغي ان يكون تفسيرا للاجمال في قوله الاول ان يكون المراد فعل
تلك الاعمال والادعية قبل الصلوة وبعدها كما يظهر وجهه بادنى التفات واما في الثاني فهو ان المراد الايماء بالسلام آخر باقي
لفظا ثم الصلوة ثم قراءة هذه الادعية المخصوصة فانه وان ظهر الحال فيه مما سلفناه لا سيما بعد ملاحظة ما بيناه في بعض المقام
في وجه النظر في الاحتمال الاول لكنا لا نكتفي بذلك مبالغة في المقصد وتنبيها على بعض الزوائد فنقول ان الاحتمال المذكور ايضا
غير صحيح لان حكاية سيف مع صفوان الحال المنتهية الى حكاية فعل مولانا الصادق ع صريحة في خلافه وان تلك الادعية المخصوصة
كانت مقدمة على الصلوة ونظيره من سيف بن عميرة انه استفاده كذلك من علقمة الراوي عن مولانا الباقر ع لوضوح ان الظاهر ان ما صدرت
صفوان كان مطابقا لما استفاده من علقمة اذ في الايتان بهما والوداع الطويل ومنه يكشف ان المراد الايماء في ضمن السلام عليك يا ابا عبد الله
الخ نعم قد بينا مرارا ان الظاهر من صدر الحديث كفاية الايتان بالايماء في ضمن اي لفظ كان في الايتان بالسلام لكن مقتضاه ايضا كون الايماء
اليه ع بالسلام متقدما على الصلوة واما بعدها كما لا يخفى فهذا الاحتمال ايضا من مرهون بالاسناد واما في الثالث فيتضح
الحال فيه مما بيناه في الوجهين وهو ايضا ما ليس في مقعد ريب وهو واضحا فنقول ان ارادة ذلك من الحديث المذكور من باب الالغاز
والتعمية فلا يناسب مقام البيان والحاجة فلاحظ قوله ع يا علقمة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء
من بعد التكبير هذا القول الخ وقد نبهنا مرارا ان الظاهر ان قوله فقل عند الايماء هذا القول اشارة الى الايماء الذي يكون الركعتان بعده
المدلول عليه بقوله ع بعد ان تومي اليه بالسلام فعلى هذا ينبغي الايتان بالركعتين بعد ذلك القول وقد نبهنا فيما سبق ان قوله فقال
تقول السلام عليك يا ابا عبد الله ع ثم قال ع تقول اللهم العن اول ظالم الخ ثم تقول السلام عليك يا ابا عبد الله ع الخ ثم تقول
اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني الخ ثم تسجد وتقول اللهم لك الحمد الخ يشهد ان مقتضاه ان يكون الركعتان بعد الايتان
بجميع هذه الادعية المعبر عنها في كلامه ع بهذا القول والظاهر انه مما لا ينبغي الريب فيه فلو كان المراد الايتان بالركعتين بعد الفراغ من
السلام عليك يا ابا عبد الله ع الخ وقبل الايتان باللعن مائة مرة كان المناسب ان يقال بعد الفراغ من الزيارة ثم تصلي ركعتين
ثم تقول اللهم العن اول ظالم الخ وعدم الايتان بذلك وليل على انتفائه وهو ظاهر لمن تأمل الظهور بخلاف ما لو كان المراد هو الايتان
بالركعتين في آخر الجميع فلا حاجة الى بيانه بعد ذكر الجميع لما يستفاد من قوله ع اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه الى آخره كما لا يخفى
ان قيل ان غاية ما يستفاد منه كون الركعتين بعد ما يصدق عليه انه ايماء اليه بالسلام وهو غير صحيح صادق على اللعن مائة مرة ايضا
ان يكون منه قلنا ما استفدنا من كلام علقمة قلت لابي جعفر ع علمني دعاء ادعو به الى آخره ان مقصوده تعلم ما يأتي به في مقام
البعد ع بالسلام وقد اجابه ع فقال قل عند الايماء هذا القول فلا يلزم منه ان يكون كل كلام مشتملا على الايماء كما لا يخفى وكيف مع ان كل

صلو

كان الزيارة متقدمة على اللعن لا يصدق عليه انه اتيان الى ابا عبد الله عليه السلام كما لا يخفى فمن يظن ان مراده ع تعليم القول الذي يؤتى به عند الاتيان اليه عليه السلام
فهو صادق على جميع ذلك مضافا الى ان التسليم الذي بعد اللعن يصدق انه اتيان اليه عليه السلام فعلى النحو جميع ما ذكر ظهر وابنا ان الاحتمال
المذكور ايضا بعيد من الحديث من اصل ما يتطرق الضعف واما الرابع فقد اتضح مما ابرزناه في الاوهم الثلث كما لا يخفى على ذي مسكة
ودراية ولا انقياد الى الاعادة واما الخامس فهو ايضا خلاف ظاهر ما بيناه سيما بعد ملاحظة ما علاوة المذكورة في التضعيف الاحتمال الثالث
من قولنا وايضا نقول ان ارادة ذلك الى آخره وما تمسك به من رفع استبعاد مقامه في اثنا ما يرجب قال لقوله ع واجهد على قاتله بالدعاء وصلى بعد
حيث ان عبارته لو صح اشتمال اصل الزيارة على المبالغة في اللعن فينبغي الحكم بكون الصلوة بعده ولو فرض لزوم كون الصلوة بعد كل ما اشتمل على اللعن
ينبغي الحكم بناء على الظهر حتى انه اول ظالم الخ نعم يمكن تأييد هذا الاحتمال بما رواه صفوان حيث قال ورد سمع سيدي ابا عبد الله ع الى
هذا المكان تفعل مثل الذي فعلناه في زيارتنا وادع بهذا الدعاء بعد الصلوة والوداع وتقديم الصلوة يوجب الحكم بتقدمه الى الوداع
المسبوق بذلك الدعاء ولا يبعد ان يكون المراد من الوداع هو التسليم ما ئة مرة لاشتماله على الوداع فيكون الصلوة متوسطة بين اللعن مائة مرة
والسلام كذلك ويمكن الجواب عنه بعد تسليم كون المراد من الوداع المدلول عليه بقوله ودع كما ودعنا ما يكون في ضمن ذلك التسليم نقول ان ذلك انما يصح
التمسك به فيما اذا سلم افادة الواو للترتيب وهو غير مسلم غاية ما هناك ان الترتيب الذكري يومي الى الترتيب في الواقع لكنه ليس على حد يمكن التعويل
عليه في اثبات الحكم سيما بعد المعارضة بما هو اصح منه وهو ما صدر من سيف بن عميرة حاكيا عن فعل صفوان حيث قال فدعا صفوان بالزيارة
التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع في يوم عاشوراء ثم صلى ركعتين عند راس امير المؤمنين وودع في دبرها امير المؤمنين ع
هذا الاحتمال انها غير صحيح ايضا واما الاحتمال السادس فهو صحيح لكن فيما اذا كان المراد منه فعل الصلوة بعد الفراغ من دعاء السجدة
وان كانت العبارة تشمل قبل السجدة ايضا ولذا نفي الحرج في ذلك مما فصلناه وانت اذا احطت خبرا بما فصلنا تبين لك عدم الانقياد الى الصلوة
حسب ما ذكره دفع الله بلاء في زاد المعاد وتحفة الزائر وقد سمعت عبارته في زاد المعاد ويقرب منه كلامه في تحفة الزائر وانت قد عرفت
مما بيناه عدم الانقياد الى ذلك بل الانصاف ان الحكم في مرتبته لا يخلو من اشكال ثم اعلم ان شيخنا الكفعمي سلك هنا مسلكا آخر فقال
واما زيارة عاشوراء من قرب او بعد من المشهد وكان بعيدا عنه فليبرز الى الصحراء او يصعد سطحا مرتفعا في داره ويومى اليه بالسلام
ويجتهد في الدعاء على قاتله ويصلى ركعتين ولكن ذلك في صدر النهار قبل ان تزول الشمس ثم ليندب الحسين ع ويبكيه ويأمر
من في داره بذلك ممن لا يتقيه ويقيم في داره مع من حضره المصيبة باظهار الجزع عليه وليعز بعضهم بعضا بمصابهم بالحسين ع
فيقولون عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ع وجعلنا واياكم من الطالبين بثاره مع وليه الامام المهدي من آل محمد ص فاذا انت
صليت الركعتين المذكورتين آنفا فكبر الله مائة مرة ثم اومى اليه ع وقل السلام عليك يا ابا عبد الله الى انقال بعد ان ذكر كلا من اللعن
والسلام مائة مرة والدعاء قبل السجود ثم صل ركعتين للزيارة بما شئت وقل بعدها اللهم اني لك صليت الى قوله ثم ادع بعد هذه
الزيارة بهذا الدعاء المروي عن الصادق ع وهو يا الله يا الله يا الله الخ وعلى ما ذكره يكون زيارة عاشوراء مركبة من امور منها الايماء اليه
بالسلام والاجتهاد في الدعاء على قاتله ومنها الصلوة ركعتين ومنها الندبة والبكاء على الحسين ع مع امره بذلك لمن كان في داره
ممن يتقيه ومنها تعزية بعضهم بعضا بمصابهم بالحسين ع بقول عظم الله اجورنا بمصابنا بالحسين ع الى آخر ما ذكر ومنها التكبير مائة
مرة بعد الركعتين المذكورتين ومنها الايماء اليه ع بعد ما ذكر بان يقول السلام عليك يا ابا عبد الله ع الخ ثم اللعن مائة مرة
ثم السلام مائة مرة ثم اللهم خص انت اول ظالم باللعن مني الخ ثم الدعاء في السجدة ثم الصلوة ركعتين علاوة عما ذكر الى آخره وهو غير صحيح
لانه مبني على الجمع بين صدر الحديث وذيله بجعل المتحصل منهما زيارة واحدة والحاصل انه لا يبعد ان يكون مستنده في ذلك الحديث المذكور
بجعل قوله عليه السلام علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا زرته ع على طلب الدعاء بعد الزيارة في القرب وبعد الايماء اليه ع بالسلام في البلاد
البعيدة وجعل قوله ع تقول عند الايماء اليه جوابا عن ذلك نقول هذا يكون معنى قوله ع اذا انت صليت الركعتين المذكورتين هو انك بعدما اتيت
الركعتين المسبوقتين بالايماء اليه ع بالسلام وبالجهد على اللعن على قاتله بعد التكبير القول الآتي الذي هو عبارة عن قول السلام عليك

يا ابا عبد الله ع الخ والظاهر ان ما ذكره مبني على ذلك لكنه غير صحيح بل المراد في الحديث ما نبهنا عليه فيما سلف وحاصله ان زيارة عاشوراء في البلاد
البعيدة تكون على وجهين احدهما ما دل عليه صدر الحديث وهو الايماء اليه بالسلام والجهد في اللعن على قاتله باي نحو كان واي لسان كان
كل ذلك قبل ان تزول الشمس ثم الندبة والبكاء عليه ع والامر بمصيبته ع في داره وتعزية بعضهم بعضا بما تقدم والزيارة انما هي عن مجموع
ذلك او يكون الندبة والبكاء بعد الصلوة والامر بالمصيبة والتعزية مما يتوقف عليه استحقاق ذلك الثواب والثاني ما رواه علقمة بعد ان
سمع الكيفية المذكورة منه ع كما سأل حيث قال قلت لابي جعفر ع علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا زرته من قرب واومات من بعد
البلاد ومن داري بالسلام عليه بناء على انه ع لما بين ثواب زيارته ع من قرب وثواب زيارته من البعد استدعى منه بيان ما يقول
عند ارادة الزيارة في القرب والبعد وقوله اذا انا زرته من قرب فيه احتمالات احدها طلب الدعاء الذي يدعو به بعد ان زاره والثاني طلب
ما يقوله حال ارادة الزيارة والظاهر ان مراده الثاني بوجوه منها ان المناسب في امثال المقام طلب ما يقوله حين ارادة الزيارة لا طلب ما يقوله بعد
الزيارة لوضوح ان المناسب فيما اذا صدر الطلب ان من زاره فلم يكن السؤال عن اصل الزيارة لانه يتحقق بعضا وهو ظاهر وهكذا الحال في قوله
واومات من بعد البلاد اذ لفظه علمني دعاء ادعو به ذلك اليوم اذا انا زرته او اومات من بعد البلاد بالسلام اليه فيكون السؤال عما يقوله حين
ارادة الايماء اليه بالسلام لا ما يدعو به بعد ان اومى اليه بالسلام وهو ايضا ظاهر لا خفاء فيه ومنها ان ما ذكره في مقام جواب هذا السؤال هو تعليم
ما اجمله ع في الاول وهو قوله وأومى اليه بالسلام واجتهد في الدعاء على قاتله لوضوح ان ما ذكره في مقام الجواب وهو السلام عليك يا ابا
عبد الله ع الى ان يكون ايماء اليه ع بالسلام او لعنا على قاتله بانواع العذاب ومنها انه المتبادر من سوق الكلام كما لا يخفى على اهل الذوق والاطلاع
ومنها وهو الظهر الجميع وهو حكاية سيف بن عميرة مع صفوان حيث ان صفوان حال الايماء اليه ع عاد رواه علقمة عنه ع ثم صلى بعده لقوله
فدعا صفوان بالزيارة التي رواها علقمة بن محمد الحضرمي عن ابي جعفر ع في يوم عاشوراء ثم صلى ركعتين الى آخر ما سلف والحاصل ان ما ذكره شيخنا
الكفعمي مبني على الاحتمال الاول لكن الظاهر الذي لا ينبغي التأمل فيه انما هو الثاني فيما ذكره قدس الله سره نعم يمكن تصحيح ما ذهب اليه الا ان نقول
على فرض تسليمه لبس المدلول عليه بالحديث المذكور الا ركعتين فعلى فرض تسليم كون المراد من قوله ع اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومى اليه
بالسلام فقل عند الايماء الى آخر القول المذكور انه ينبغي ان يأتي بعد الركعتين من اتى بحكم بالركعتين الاخيرتين اللتين ذكرهما بعد ان
دعاء السجدة فالمصنف المدلول عليه بالحديث الذي هو الاصح في مرتبة تلك الزيارة الجليلة هو ما نبهنا عليه وهو الذي اورده شيخنا المفيد
في مزاره عند بيان كيفية تلك الزيارة الشريفة رفع الله مقامه في الجنة العالية ولا الحول والكثرة لله وصلواته على اكمل من خلق من الرسل
وافضل من عوض اليه الوصاية وآله الاطياب اولاد الامجاد الزاكية سؤال شخصى ناخوش است بسبب نماز ظهر نميتواند بكند ملاحظه
نمود معتقد اين شد كه بعضى چهار ركعت زياده از وقت باقى مانده نيايد اين اعتقادى تمام عصر مقدم داشت وبعد از فراغ از نماز عصر فساد اعتقاد
اين شخص ظاهر شد ومعلوم شد كه بقدر چهار ركعت وكمتر باقى مانده بغروب شمس باقى مانده بود بايد چه كند جواب ظاهر اينست نماز عصر
كه كرده صحيح باشد اعاده آن نمايد ظهر مشابه بيت ضما كان احيانا اينكه كه زياده نماز عصر را كنند بر بكت قريب بعد از آن نماز ظهر را قضا نمايد
سؤال شخصى در آخر وقت دهن او خون آمده وخون قطع نميشود ونماز نمود ه بكيف او جيست جواب مشغول نماز شود در آخر وقت
كه آب دهن اندازد وسمال و درست كرفته آب دهن را مانند دست مال اندازد بجو نكه آب دهن نيلى وسعد يا بو بيني اندازد واكر تحصيل ممكن
نبوده باشد مثل اينكه دستمال نداشته باشد وصلوة در مسجد بوده باشد آب دهن را بلباس خود اندازد واكر لباس نداشته باشد
آب دهن را بسينه خود اندازد ونجاست لباس وبدن در چنين صورت معفو است بجلا آب دهن كه بخون مخلوط باشد بلعيدن آن جايز نيست
ونماز نيز ساقط نيست تدبر آنست كه مذكور شد سؤال شخصى بقصد سفر از منزل خود بيرون رفت ودر اثناى راه راى انشخص عرف
شد نماز را قصر كند يا تمام ور وزه بكيرد يا نه جواب اين منحصر بچند صورت ميشود اول آنكه بعد از طى هشت فرسخ قصد اعاده راى
منحرف شد در اين صورت بي اشكال نماز را قصر ميكند وروزه را جايز نيست بكيرد مكر در صورتيكه قصد اقامه در آنجا يا در اثناى معاود
نمايد دوم آنست كه انحراف راى قبل از بلوغ بحد فرسخ هر سيد در اين صورت بي اشكال نماز را تمام ميخواند خواه در آنجا كه راى او

بعد ان يبرز في الصحراء او يصعد سطحا او الى سطح مرتفع ثم صل ركعتين والظاهر ان من السنة الايماء اليه بالسلام والجهد في اللعن على قاتله ع

منحرف شده باشد یا رمعاودت وهم چنین روزه را میتوان گرفت سیم آنستکه بعد از بلوغ بچهار فرسخ وقبل از بلوغ بهشت فرسخ انحراف از سبیل
در این صورت حکم خالی از اشکال نیست نظر باینکه از آنجا که رای او منحرف شده الی منزل او بقدر مسافت که معتبر است در شرع نیست و فرقیست
مابین این صورت وصورتی که از منزل خود بیرون رود بقصد چهار فرسخ وقصد معاودت در آن یوم یا قبل از انقضای عشرة ایام داشته باشد
چنانچه ظاهر است باندک تاملی لکن مایلم لازم است که قصر نماید کما هو المستفاد من الصحیح ان کنت سرت فی یومک تریدان کان علیک حین
رجعت ان تصلی بالتقصیر لانک کنت مسافرا الی ان تصیر الی منزلک والموثق المروی عن اسحق بن عمار قال سألت ابا الحسن ع عن قوم خرجوا
فی سفر فلما انتهوا الی الموضع الذی یجب علیهم فیه التقصیر قصروا من الصلوة فلما صاروا علی فرسخین او علی ثلثة فراسخ او علی اربعة
تخلف عنهم رجل لا یستقیم لهم سفرهم الا به فاقاموا ینتظرون مجیئه الیهم وهم لا یستقیم لهم السفر الا بمجیئه الیهم واقاموا علی ذلک ایاما
لا یدرون هل یمضون فی سفرهم او ینصرفون هل ینبغی لهم ان یتموا الصلوة او یقیموا علی تقصیرهم قال ان کانوا بلغوا مسیرة اربع فراسخ
فلیقیموا علی تقصیرهم اقاموا ام انصرفوا وان کانوا ساروا اقل من اربع فراسخ فلیتموا الصلوة اقاموا او انصرفوا فاذا مضوا فلیقصروا سؤال
کسی عازم سفر شد قبل از بلوغ بچهار فرسخ رای او منحرف شد مقرر فرموده اید بعد از انحراف رای او نماز را تمام میخواند و نمازیکه قبل
از انحراف رای قصر نموده اعاده یا قضای آن لازم است یا نه فرقی مابین بقای وقت وخروج وقت میباشد جواب اما قضای
آن صلوة پس بی اشکال ثابت نیست واما اعاده آن با بقای وقت آن نیز ظاهر نیست که واجب بوده باشد نظر باینکه امتثال امر مقتضی
اجزاست لکن اگر بعنوان استحباب در این وقت اعاده نماید بد نیست نظر بحدیثی که وارد شده الحدیث اینست ان کان قصر ثم رجع عن
نیته اعاد الصلوة لکنه لضعف سنده لا یصلح لان یعول علیه فی الوجوب سیما بعد معارضته بالصحیح الدال علی عدم الوجوب
قال ع تمت صلوته ولا یعید سؤال شخصی در اول روز عازم سفر شد و در اثنای طریق رای او منحرف شد یعنی بعد از رجوع
از عزم سفر باز عازم سفر گردید در این وقت مسافت معتبرست از همین محل که ثانیا عازم سفر گردیده یا در حکم سفر اول است
یعنی مسافت اعتبار میشود از منزل اول جواب این صورتیست که رجوع از قصد اول بعد از بلوغ با ربعه فراسخ قصا عدا
بوده باشد متمم معتد بها نیست نظر بانچه مذکور شد که در این صورت نماز را قصر میکند پس لزوم قصر در صورت عدول
از آن قصد بطریق اولی خواهد بود واما در صورت دیگر یعنی رجوع از سفر قبل از بلوغ با ربعه فراسخ بوده باشد ممکنست که گفته شود
اعتبار مسافت از منزل خواهد بود اگر چه بعد از رجوع از قصد اول نماز را تمام نموده باشد نظر باینکه این شخص مسافر بود حکم سفر
از او ساقط شد بجهت رجوع از قصد ومفروض اینست از این قصد رجوع نمود پس حکم اول در حق او عود خواهد نمود لکن ظاهر اینست
که اعتبار مسافت از اینجا بکند رجوع از قصد اول نموده باشد باید عود نظر باینکه این شخص بعد از عدول از عزم سفر حکم سفر
از او ساقط و تمام صلوة در حق او متعین شد مقتضای استصحاب حکم بقای آن در وقت تا رفع آن متحقق شود و آن معلوم نیست
و عزم در صورتی ظاهر میشود که بعد از رجوع از قصد اول عازم مسافتی باشد که اقل از ثمانیه فراسخ بوده باشد و ناوی اقامه
عشرة ایام در آنجا بوده باشد بنابر همان نماز را تمام میکند در این صورت سؤال کسی بعزم چهار فرسخ از منزل خود بیرون
میرود نماز را تمام نماید یا قصر جواب این مسئله متصور بسه صورت میشود اول آنستکه ناوی اقامه عشرة ایام میباشد
در چهار فرسخی در این صورت بی اشکال نماز را تمام میکند واگر شهر رمضان المبارک بوده باشد روزه را میگیرد دوم آنست
که قصد معاودت همان روز را داده باشد یا قصد معاودت بعد از دو روز داد و بلا فاصله عرفیه اگر چه معاودت در شب شود
در این صورت در حق او قصر صلوة وافطار صوم متعین است صورت سیم مخالف دو صورت مسطوره است یعنی ناوی اقامه
عشرة ایام نیست وقصد معاودت در آن روز را ندارد چنانچه مذکور شد یعنی قصد مراجعت آن روز را ندارد وناوی اقامه عشره
ایام نیست بلکه مقصودش اینست که قبل از انقضای ده روز معاودت نماید در این صورت ظاهر اینست که قصر در حق او متعین است
لکن احتیاط اینست که در صلوة جمع مابین قصر و اتمام نماید ودر صوم افطار نماید لکن قضا نیز بعمل آورد سؤال اوقات نافله

ظهرین

ظهرین و وقت فضیلت ظهرین بحسب فصول زمان اگر بیان نمایند باعث نفع عام بعامه خلایق میگردد جواب مقدار ذراع
یا قدمین در تحدید وقت نافله ظهر بنابر مشهور وحدیکه در خصوص وارد شده وهمچنین ذراعین یا اربعه اقدام در تحدید
نافله عصر ومقدار بلوغ ظل شاخص بمثلین در وقت فضیلت ظهر و مثل شاخص در تحدید فضیلت عصر بحسب اختلاف فصول
مختلف است ما در بیان این مطلب اقتصار میکنیم بذکر بعضی از فصول وسایر اوقات بالمقایسه با آن عمل میتوان نمود پس میگوییم
وقتیکه آفتاب در اول جدی باشد اگر اول حلول بین رکست ظاهر اینست که وقت نافله ظهر تا یکساعت ونصف ساعت وهفت
دقیقه باقی باشد ووقت نافله عصر در وقت مذکور تا دو ساعت وده دقیقه ووقت فضیلت ظهر تا دو ساعت ونیم ودوازده دقیقه
ووقت فضیلت عصر تا سه ساعت وبیست ودو دقیقه باقی باشد ودر وقتیکه آفتاب در وسط جدی بوده باشد وقت نافله
ظهر تا یکساعت ونیم وهشت دقیقه ووقت نافله عصر در دو ساعت ودوازده دقیقه ووقت فضیلت ظهر تا دو ساعت ونیم
وچهارده دقیقه ووقت فضیلت عصر تا سه ساعت وبیست وپنج دقیقه باقی باشد ودر آخر جدی که متصل باول دلو است وقت
نافله ظهر تا یکساعت ونیم وده دقیقه ووقت نافله عصر تا دو ساعت وهفده دقیقه ووقت فضیلت ظهر تا دو ساعت ونیم
ونوزده دقیقه ووقت فضیلت عصر تا سه ساعت ونیم ودو دقیقه باقی بوده باشد واز آنچه مذکور شد وقت نافله ظهرین ووقت
فضیلت آنها در قوس معلوم میشود چه اول قوس مثل آخر جدیست ووسط آن مثل وسط آن وآخر قوس مثل اول جدی ووقت
نافله ظهر در وسط دلو بعد از زوال یکساعت ونصف ساعت وشانزده دقیقه است ودر آخر دلو که متصل باول حوتست بعد از زوال یکساعت
ونصف ساعت مجملا وقت نافله ظهر در اول جدی تا یکساعت ونیم وهفت دقیقه ظاهر اینست که باقی باشد ودر اول سرطان تا دو ساعت
ونیم وهشت دقیقه مجملا بعد از تحقق زوال تا یکساعت ونیم وهفت دقیقه در جمیع فصول نافله ظهر اداست ونافله عصر تا دو
ساعت و ده دقیقه ووقت فضیلت ظهر در اول جدی تا دو ساعت ونیم ودوازده دقیقه ودر اول سرطان سه ساعت ونیم وهفده دقیقه
ووقت فضیلت عصر در اول جدی تا سه ساعت وبیست ودو دقیقه مجملا در جمیع فصول پس نماز ظهر را در وقت فضیلت
درک کرده خواهد بود وهمچنین نماز عصر را در سر ساعت وبیست ودو دقیقه یا بجمع که وقت فضیلت ظهر کمتر از دو ساعت
ونیم ودوازده دقیقه نمیشود وهمچنین وقت فضیلت عصر کمتر از سه ساعت وبیست ودو دقیقه نمیشود وهمچنین ابتدای وقت
فضیلت ظهر زیاده از سه ساعت ونیم وهفت دقیقه نمیشود چنانچه امتداد وقت فضیلت عصر علاوه از چهار ساعت ونیم
وسیزده دقیقه نمیشود پس این غایت امتداد وقت فضیلت دو نماز است لکن وقتیکه شمس در راس سرطان بوده باشد چنانچه
قبل مذکور شد غایت انفصال است لکن وقتیکه شمس در راس جدی بوده باشد در غیر این دو حالت متوسط مابین حدین است
وغایت انحدار در راس جدی مذکور شد کفایت میکند در مطلب سؤال کسی مشغول نماز است ودیگری وارد میشود وسلام میکند
رد سلام او واجب است یا نه در صورت وجوب بچه صیغه اتیان نماید وجواب سلام کننده بطریقی متعارف بین عوام الناس که بعد
سلام جواب لازم است خواه در نماز بوده باشد یا در غیر نماز یا نه التماس اینست که احکام مسئله را مفصلا بیان فرمایند که بسیار
ضرور و عام البلوی است جواب بصیغه متداوله سلام شش است اول سلام علیکم دوم السلام علیکم سیم علیکم السلام چهارم سلام
علیک پنجم السلام علیک ششم علیک السلام بعد از ملاحظه هر یک از صیغ ست مذکوره با آن دیگر آن اقسام مسئله مرتقی بسی وشش
قسم مثل اینکه سلام کننده میگوید سلام علیکم جواب آن ممکنست بسلام علیکم والسلام علیکم وعلیکم السلام وسلام علیک
والسلام علیک وعلیک السلام وهمچنین سایر اقسام ظاهر است در حالتیکه کسیرا سلام کند در مصلی بهر یک از صیغ سته بوده
باشد لازم است رد نماید بمثل آن پس اگر بگوید السلام علیکم مصلی در نماز لازم است رد نماید بعین همین لفظ اگر اسقاط
الف ولام نماید وبگوید سلام علیکم جایز نخواهد بود بلکه دور نیست که موجب بطلان نماز شود وهمچنین اگر بگوید علیکم السلام
مصلی در مقام رد لازم است که بگوید علیکم السلام وبغیر آن جایز نیست بلکه موجب بطلان نماز خواهد بود وهمچنین است

ودر اول سرطان تا چهار ساعت ونیم وسیزده دقیقه مجملا
نماز ظهر را اگر بعد از زوال تا دو ساعت ونیم وبیست
ودو دقیقه ح

صح

در السلام علیک یا سلام علیک یا علیک السلام مجملاً معتبر در جواب اذ معنی آنست که اتیان نماید بمثل آن صیغه که از سلام کننده صادر شد بخصوصه کلامیکه درین مقام هست در چند مطلبست اول آنست که مسلم و مسلم علیه یا باعتبار وحدت هر دو و تعدد هر دو یا وحدت احدهما و تعدد دیگری منقسم میشود بچهار قسم اول آنست که مسلم واحد است و مسلم علیه نیز واحد حکم آن آنست که مذکور شد یعنی اگر مسلم علیه در نماز بوده باشد لازم است که اقتصار نماید بمثل آن صیغه و اگر در خارج نماز بوده باشد میتواند اتیان نماید بمثل آن و یا احسن از آن دوم آنست که هر دو متعدد باشند مسلم متعدد و مسلم علیه نیز متعدد درین صورت رد بر همه مسلم علیهم لازم است پس هرگاه همه بیکدفعه رد سلام نموده اند حرجی نیست خواه مشغول نماز بوده باشند یا هیچیک مشغول نماز نبوده باشند یا بعضی مشغول نماز بوده باشند و بعضی در خارج نماز لکن در صورت اشتغال بنماز لازم است اتیان نماید بمثل آن صیغه که از مسلم صادر شده و اما هرگاه بعضی از ایشان سبقت کرده در جواب ظاهر اینست که آن مسقط وجوب از دیگران بوده باشد در صورتیکه قصد رد همه کرده باشد پس رد بر دیگران لازم نخواهد بود لکن هرگاه در خارج نماز بوده باشند مستحب است در حق هر یک اتیان برد نموده باشند و اما در حق آنکس که مشغول نماز بوده باشد رد درین صورت جایز نیست کلامیکه درین مقام است اینست که اما آنچه مذکور شد مختص است بصورتیکه همه متفق بوده باشند در لفظ سلام مثل اگر صیغه صادره از همه سلام علیکم بوده باشد مثلا و اما هرگاه مختلف بوده باشد مثل اگر بعضی سلام علیکم گفته و بعضی السلام علیکم و بعضی سلام علیک آیا درین صورت اکتفا برد بیک صیغه میتوان نمود خواه در خارج نماز بوده باشد یا در اثنای نماز مسئله محل اشکال ظاهر اینست که اکتفا برد بیک صیغه نتوان نمود اگرچه در اثنای نماز بوده باشد سیم آنست که مسلم متعدد بوده باشد و مسلم علیه واحد درین صورت نیز هرگاه قصد رد همه کند بیک رد اکتفا میتواند نمود بلکه اگر در اثنای نماز بوده باشد در صورتیکه در یک صیغه قصد رد همه نموده اتیان بصیغه سلام متعدده نمیتواند نمود بلکه دور نیست که در خارج نماز نیز چنین بوده باشد نظر باینکه امتثال برد واحد بکه در آن قصد همه نموده باشد حاصل شد حکم برجحان بعد از آن اگرچه بطریق استحباب بوده باشد محتاج بدلیلست مخفی نماند آنچه مذکور شد در صورتیست که شروع برد سلام بعد از فراغ همه سلام کننده بوده باشد از صیغه سلام و اما هرگاه شروع برد سلام قبل از فراغ بعضی از آنها بوده باشد از صیغه سلام یا قبل از شروع بعضی بوده باشد بسلام البته اکتفا بیک رد نمیتوان نمود چهارم آنست که مسلم واحد بوده باشد و مسلم علیه متعدد درین صورت نیز هرگاه یکنفر سبقت در رد نمود دیگران اکتفا باین میتوانند نمود لکن در حق باقی مستحب است اتیان برد نموده باشند لکن در غیر نماز و اما در حق مصلی رد نمایا ثابت نیست بلکه موجب بطلان نماز است این در صورتیست که آنکس که اقدام برد سلام نموده از جمله مکلفین بوده باشد و اما هرگاه غیر مکلف بوده باشد ظاهر اینست که موجب سقوط تکلیف نشود پس بر بعضی از مکلفین رد واجب خواهد بود خواه در اثنای نماز بوده باشد یا خارج نماز فرقی درین باب ظاهر نبود و حالت نیست و اما هرگاه سلام کننده غیر مکلف بوده باشد ظاهر اینست رد سلام بر مسلم علیه لازم است اگرچه در اثنای نماز بوده باشد مسئله در بیان تسلیم بعضی بر بعضی بدانکه مسلم و مسلم علیه یا متحد است یا متعدد یا مسلم متعدد است و مسلم علیه متحد یا بعکس آن یعنی مسلم متحد است و مسلم علیه متعدد پس درین چهار مطلبست مطلب اول آنست که مسلم و مسلم علیه متحد بوده باشند و این خالی از این نیست مسلم علیه یا در نماز است یا در خارج نماز و علی التقدیرین مسلم یا مکلف است یا غیر مکلف و بر جمیع تقادیر مسلم یا ذکور است یا اناث بر جمیع تقادیر صیغه سلام صادره [illegible] سلامیکه از آن شخص صادر میشود یا صحیحست یا غیر صحیح پس درین مقام چند مبحث است اول آنست که مسلم مکلف مرد بوده باشد و صیغه سلام صادره از او صحیح بوده باشد و مسلم علیه مشغول نماز نبوده باشد درین صورت شکی در وجوب رد سلام نیست لکن جایز است در مقام رد اتیان بصیغه مماثل نماید چنانچه جایز است اتیان باحسن نماید مجملا هرگاه سلام کننده چنین گوید سلام علیکم و مسلم علیه مشغول نماز نبوده باشد اتیان بجواب بچند نحو میتوان نمود اول سلام علیکم دوم السلام علیکم سیم علیکم السلام در هر یک با ضم و رحمة الله و برکاته و عدم آن پس بشش طریق اتیان بجواب میتواند نمود لکن احسن از سه صیغه تجرید علیکم السلام است چنانچه هر یک صیغه با ضمیمه احسن از همه است اگرچه با ضمیمه بوده باشد دوم مثل آنست که مذکور شد

لکن

لکن مسلم علیه در نماز نبوده باشد درین صورت لازم است که اتیان نماید بمثل صیغه که از مسلم صادر شده پس هرگاه سلام کننده بگوید سلام علیکم در جواب لازم است که بگوید سلام علیکم علیکم السلام جایز نیست و همچنین جایز نیست بگوید السلام علیکم یا سلام علیک یا علیک السلام یا السلام علیک و ظاهر اینست که چنین بوده باشد در صورتیکه سلام کننده هر یک از صیغه خمس را اختیار نماید در مقام سلام یعنی لازم است که مثل همان صیغه را در اثنای نماز رد نماید اتیان بلفظ مغایر جایز نیست اگرچه در بعضی حروف بوده باشد خواه در زیادتی بوده باشد یا در نقصان مثل اینکه سلام کننده بگوید السلام علیکم بر مسلم علیه مصلی لازم است که بهمین صیغه رد نماید و جایز نیست در مقام رد اسقاط الف و لام نماید چنانچه جایز نیست در صیغه خطاب اتیان بلفظ مفرد غایب که بگوید السلام علیه و هرگاه سلام کننده بگوید سلام علیک جواب جایز نیست بگوید السلام علیکم یا السلام علیک بلکه لازم است در مقام رد اتیان نماید بهمان صیغه سیم آنست که سلام کننده زن بوده باشد درین صورت مسلم علیه مثل سابق یا در خارج نماز است یا در اثنای نماز و علی التقدیرین زن محرم است یا غیر محرم و در صورت محرمیت یا عالمست باینکه اجنبی صوت او را میشنود یا نه و در صورت محرمیت و عدم علم باطلاع اجنبی صوت او را قطعا جواب لازمست خواه در نماز بوده باشد یا خارج نماز حکم صیغه در نماز و در خارج نماز بیان نموده است که در مرد مذکور شد و تفاوتی درین باب میان مرد و زن نیست و در صورت محرمیت زن و علم او باطلاع اجنبی صوت او را مسئله خالی از اشکال نیست نظر باینکه مسئله مبتنی بر اینست که در حق زن حرام است که اسماع کند صوت خود را نسبت باجنبی بعنوان الاطلاق یا نه ظاهر اینست که حکم بحرمت بعنوان اطلاق نتوان نمود پس رد واجب خواهد بود اگرچه در اثنای نماز بوده باشد لکن در دین مقتضی اعاده نماز است بعد از اتمام و آنچه مذکور شد در صورتی بود که زن مسلمه از محارم مرد بوده باشد و اما هرگاه غیر محرم بوده باشد پس حکم درین آنست که مذکور شد پس واجبست رد خواه در اثنای نماز بوده باشد یا در خارج نماز لکن چنانچه مذکور شد رعایت احتیاط مقتضی اینست که اعاده نماز کند بعد از اتمام چهارم آنست که سلام کننده غیر مکلف بوده باشد خواه مسلم علیه در نماز بوده باشد یا در خارج نماز ظاهر اینست که هرگاه ممیز بوده باشد رد سلام او واجب بوده باشد اگرچه مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد لکن احتیاط درین مقام نیز اعاده نماز است بعد از اتمام پنجم آنست که سلام کننده در مقام سلام اقتصار نماید بلفظ سلام چنانچه متعارف مابین کثیری از عوام دنیاست خواه سلام کننده مکلف بوده باشد یا غیر مکلف ظاهر اینست رد چنین سلام واجب نبوده باشد امر در خارج نماز سهلست اشکال که هست در اثنای نمازاست ظاهر اینست که رد واجب بلکه جایز نبوده باشد بلکه رد ظاهر اینست که موجب فساد نماز است اما این در صورتیست که از شخص عوام الناس صادر شود و اما هرگاه از شخص عالم صادر شود که سلام از جمله مبتدای محذوف الخبر قصد نماید و خبر محذوف منوی او بوده باشد درین صورت رد نماید ششم آنست که سلام کننده غیر مسلم بوده باشد مثل یهود درین صورت اگر مسلم علیه در غیر نماز بوده باشد ظاهر اینست که رد واجب بوده باشد در مقام رد لازم است اقتصار نماید بعلیک او بعلیکم یعنی با مفرد صیغه خطاب یا جمع هر دو جایز است و اما اگر مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد درین صورت ظاهر اینست که رد واجب بلکه جایز نبوده باشد بلکه اگر رد نماید موجب بطلان نماز میشود مگر اینکه غافل باشد درین مقام تنبیه بر چند امر است اول آنست که هرگاه مسلم علیه مشغول نماز بوده باشد اگر وقت سلام مشغول تلاوت یا ذکری نبوده باشد هیچ توقف لازم است اتیان بلفظ سلام نماید با جزء جایز نیست و اما هرگاه در اثنای قرائت یا ذکر بوده باشد اگر در اثنای کلمه بوده باشد خود را بمحل وقف رساند و قطع قرائت نماید بعد از آن رد نماید در اثنای کلمه قطع کلمه ننماید دوم آنست آنچه مذکور شد که رد سلام واجبست در وقتی است که متیقن باشد که مقصود سلام کننده این شخص است و اما هرگاه تشکیک داشته باشد درین صورت رد سلام واجب نیست بلکه اگر در اثنای نماز بوده باشد رد جایز نیست پس اگر در چنین صورتی رد سلام نماید موجب بطلان نماز میشود سیم آنست آنچه مذکور شد که در اثنای نماز لازم است که رد نماید بمثل آن صیغه که از سلام کننده صادر شده این در صورتیست که تشکیک و اشتباهی در آن صیغه نداشته باشد و اما هرگاه شک داشته باشد مثل

بنده صیغهٔ صادره از آن السلام علیکم بوده یا سلام علیکم و هکذا اما در این صورت اگر مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد
رد جواب نخواهد بود تا به مسئله محل اشکال است لکن ظاهر اینست رد جایز بلکه واجب خواهد بود چهارم آنست ابتدا به سلام
سنت است و رد سلام واجب کاهست مبتدا و مسلم علیه متشخص است و کاهست توارد سلامین میشود و قصد هر یک از بوده
که ابتدا به سلام بوده باشد صیغهٔ سلام از این صادر شد بهمین قصد چنانچه از دیگری نیز بهمین قصد صادر شد هر دو یکدفعه
ابتدا به سلام نمودند در این صورت بر هر دو لازم است رد سلام دیگری نموده باشند و اگر چنین ننمایند هر دو تارک واجب خواهند
بود مطلب دوم آنست که مسلم و مسلم علیه هر دو متعدد باشند در این صورت هرگاه مسلم علیه شروع برد نماید بعد از فراغ از
صیغهٔ سلام ظاهر اینست که اکتفا به رد از یکنفر از مسلم علیه میتواند نمود در رد بر هر فرد از افراد مسلم علیه لازم نیست بلکه رد یکنفر
مسقط تکلیف از دیگران هست لکن هرگاه در خارج نماز باشند اگرچه اکتفا به یک رد که صادر شده از یکنفر میتوان نمود لکن
دور نیست که رد در حق هر یک مستحب بوده باشد و اما هرگاه همه مشغول نماز بوده باشند در این صورت اگرچه صیغهٔ صادره
از همه مسلمین یک صیغه بوده باشد مثل آنکه همه بگویند سلام علیکم در این صورت اگر همه یکدفعه اتیان برد نمایند مثل آنکه
یکدفعه گفتند سلام علیکم اشکالی نیست و هم چنین هرگاه یکنفر سبقت نمود برد و گفت سلام علیکم باز اشکالی نیست لکن ظاهر
اینست که بر دیگران لازم بوده باشد اکتفا بفعل آن یکنفر نموده باشند پس دیگری در این صورت اقدام برد سلام نمیتواند نمود
بلکه رد ثانی در این صورت موجب بطلان نماز میشود نسبت به آن شخص لکن این در وقتی است که رد از مکلفین صادر شده و اکتفا
برد غیر مکلف نمیتوان نمود بلکه لازم است همه دفعة یا یکنفر اقدام برد نماید اشکال بلکه در این مقام اینست هرگاه فرض شود صیغهٔ
سلام صادره از مسلمین مختلف بوده باشد مثل آنکه بعضی گویند سلام علیکم و بعضی السلام علیکم و بعضی سلام علیک
نظر باینکه در نماز چنانچه سابق بیان شد لازم است که مصلی اتیان نماید در مقام رد بمثل صیغهٔ که صادر شده باشد از مسلم در صورتی
که صیغهٔ صادره از مسلمین مختلف بوده باشد تکلیف مسلم علیهم چه چیز است ظاهر اینست مراعات مثلیت در این صورت معتبر نبوده
باشد نظر باینکه بنا بر اعتبار رعایت مماثلت در اینصورت لازم می‌آید که حکم کرده شود بر هر فردی از افراد مسلم علیهم لازم بوده باشد
رد سلام نماید بعدد مسلمین که صیغهٔ سلام آنها مختلف بوده باشد مثلا هرگاه فرض شود عدد مسلمین شش بوده باشد و مسلم علیهم
نیز فرض کنیم شش نفر بوده باشد و فرض شود صیغهٔ صادره از بعض مسلمین سلام علیکم و از بعضی علیکم السلام و از بعضی السلام علیکم
و از بعضی سلام علیک و از سادس السلام علیک پس لازم خواهد بود بنا بر فرض مذکور بر هر شش نفر از مسلم علیهم اتیان بشش
صیغهٔ سلام نمایند نیت نمایند در هر صیغه رد کسی را که آن صیغه از آن شخص صادر شده تا رد مماثل نسبت به همه محقق شود دلیل
بر لزوم اعتبار مماثل در مثل این صورت نداریم بلکه دلیل بر تجویز این نداریم نظر باینکه ظاهر از احادیث داله بر اعتبار مماثلت
صورت وحدت مسلم است پس عمل باین در صورت مفروضه ممکن نیست پس بنا بر این اتیان برد بنحو مسطور موجب بطلان نماز
خواهد شد پس لازم است در این مقام تمسک شود بادلهٔ عامه مثل آیهٔ تحیت و غیرها و مقتضای آن لزوم رد است فی الجمله
پس در این صورت ظاهر اینست که لازم بوده باشد اجتزا شود بیکی از صیغ مذکوره نظر باینکه در یک صیغه نیت رد همه خواهد
بود پس احتیاط در صیغهٔ نماید که مشتمل بر صیغهٔ خطاب جمع بوده باشد مثل سلام علیکم نه سلام علیک این در صورتی بود که یکنفر از مسلم
علیهم سبقت در رد نماید و اما هرگاه همه در یکدفعه اقدام برد نمایند محذور خواهد بود هر یک در اختیار صیغه کما هست متفق
خواهند بود و کاهست مختلف کلام بلکه در این مقام است اینست که آیا اقدام جمیع برد موقوف است بعدم علم بر اقدام بعض برد یا نه
بلکه جایز است اگرچه عالم بوده باشد بر اینکه بعضی اقدام برد خواهند نمود ظاهر ثانی است نظر بثبوت مقتضی تکلیف در حق جمیع و دفع
آن در صورتی میشود که رد از بعضی صادر شود بالفعل مادامیکه صادر نشده است جایز است اقدام بآن اگرچه قاطع بوده باشد که بعضی
اقدام بآن خواهند نمود مخفی نماند آنچه مذکور شد در صورتی بود که همه مسلم علیهم مشغول نماز بوده باشند و اما هرگاه هیچیک

مشغول

مشغول نماز نبوده باشند در این صورت بنا بر ظاهر اینست که اجتزاء به جواب رد از یکنفر میتوانند نمود و لکن مذکور شد که ظاهر اینست که مستحب
در حق غیر از آن یکنفر که سبقت در رد نموده آنست که اتیان برد نماید ظاهر اینست اما استحباب مؤدی میشود باختیار کردن
هر یک صیغه را چنانچه مؤدی میشود باختیار کردن بعضی غیر آنچه را که دیگری اتیان نموده لکن حال در اختیار نمودن صیغه
در کاف خطاب و صیغهٔ مفرد بنحویست که مذکور شد و از آنچه مذکور شد حکم در مسئله در صورتی که بعضی از مسلم علیهم
مشغول نماز بوده باشند و بعضی مشغول نماز نبوده باشند ظاهر است مجملا در صورت تعدد مسلم علیهم یا کل مشغول نماز
میباشند و یا کل در خارج نماز میباشند یا مختلف بعضی مشغول نماز میباشند و بعضی خارج نماز حکم در صورت اولی
صریحا مذکور شد و حکم در صورت ثالثه دانسته میشود از آنچه مذکور شد در دو صورت مطلب سوم در صورت وحدت
مسلم و تعدد مسلم علیهم است بدانکه هرگاه مسلم متحد بوده باشد و مسلم علیهم متعدد در این صورت نیز اقسام ثلثه مذکوره محتمل
یا همه مسلم علیهم مشغول نماز میباشند یا هیچیک مشغول نماز نیستند یا بعضی مشغول نماز میباشند بخلاف بعضی دیگر حکم همه بنحو
که مذکور شد بلکه حال اجزاء در مقام رد بیکنفر در صورت تعدد مسلمین متوقف جواز اکتفا بآنست در صورت وحدت مسلم
نظر بادله و حکایت استحباب رد در حق غیر مسبوق برد در صورت عدم استحباب بلکه عدم جواز آن در صورت اشتغال بنماز بنحوی
که مذکور شد مخفی نماند آنچه مذکور شد که رد بعض در صورت تعدد مسلم علیهم کفایت میکند در سقوط تکلیف در حق دیگران
این در صورتی نیست که آن بعض از جملهٔ مکلفین بوده باشد پس هرگاه آن بعض مکلف نبوده باشند ظاهر اینست که رد او مسقط
تکلیف در حق دیگران نبوده باشد پس مکلفین اکتفا برد غیر مکلف نمیتوانند نمود پس اتیان برد در چنین صورت لازم خواهد
بود امر در خارج نماز اگرچه سهل است نظر باینکه امر مردد است در این حال مابین وجوب و استحباب نظر باینکه بر فرض سقوط
تکلیف رد در این صورت مستحب خواهد بود و در صورت عدم سقوط واجب و احتمال حرمت در این صورت قائم نیست پس عمل
قاطع در حق تکلیف است در این صورت لهذا احتیاط در رد نخواهد بود لکن اشکال در اثنای نماز است نظر باینکه امر در این
صورت مردد است مابین حرمت و وجوب بجهت آنکه اگر رد غیر مکلف مسقط تکلیف شود باشد رد حرام خواهد بود در این
صورت معرفتی نیست مگر در مرجح مذکور شد که ظاهر اینست رد از غیر مکلف مسقط واجب نخواهد بود پس واجب بر همه مکلفین
رد نموده باشند و هرگاه یکی از آنها سبقت در رد نمود از دیگران ساقط خواهد بود در این صورت در حق دیگران رد حرام
نخواهد بود مطلب چهارم آنست که مسلم متعدد بوده باشد و مسلم علیه متحد مثلا ده نفر یا بیشتر سلام میکنند بر یکنفر
در این صورت شکی نیست که مسلم علیه واحد اکتفا بیک رد سلام میتواند نمود بدو شرط اول آنست که قصد نماید رد همه
را دو جمیعا دوم آنست شروع برد بعد از فراغ همه مسلمین بوده باشد از صیغهٔ سلام لکن ظاهر اینکه قصد همه نکرده باشد اکتفا
بیک رد میتواند نمود بلکه لازم است نسبت بآنکه در حین شروع برد بعد از فراغ همه مسلمین بوده باشد و قصد رد او سلام
او ننموده رد نموده باشد دوم چنین هرگاه شروع برد قبل از فراغ بعضی از صیغهٔ سلام بوده باشد در این صورت ظاهر اینست
که رد نسبت با شخص لازم بوده باشد اولی و جواب آنست که بعد از شروع مسلم علیه برد یا در حین شروع برد بعضی ابتدا به سلام
نماید کلام بلکه در این مقام است اینست که آیا برد دیگری در حق مسلم علیه در صورت مفروضه مطلوب است اگرچه بعنوان استحباب
بوده باشد یا نه میگوئیم هرگاه مسلم علیه در اثنای نماز بوده باشد رد ثانیا در حق او جایز نیست بلکه ظاهر اینست که موجب
بطلان نماز شود و اما هرگاه خارج نماز بوده باشد در این صورت حکم خالی از اشکال نیست نظر باینکه حکم باستحباب
محتاج بدلیل شرعی است و این ظاهر نیست مگر اینکه گفته شود هرگاه مسلم واحد بوده باشد مسلم علیه متعدد در این
صورت هرگاه بعضی سبقت برد نموده اند در حق دیگران رد مستحب است بثبوت استحباب در صورت وحدت مسلم و تعدد مسلم علیه
مقتضی ثبوت آنست در صورت عکس بطریق اولی مادامیکه مطلب در این مقام آنست که منجبه شود بر چند امر اول آنست که رد سلام واجب

صلی ع

فوریت یعنی بر مسلم علیه واجب است که بعد از فراغ مسلم از صیغهٔ سلام بدون فاصلهٔ عرفیه ابتدا بجواب نماید خواه مسلم علیه در اثنای
نماز بوده باشد یا در خارج نماز و در سابق مذکور شد که هرگاه در اثنای کلمه بوده باشد اتمام کلمه بلکه رسیدن بمحلی که وقف
بر آن صحیح بوده باشد منافی با فوریت باین معنی نیست تشکیکی در این مطلب نیست کلامیکه در این مقام است اینست که هرگاه
مسلم علیه اخلال بفوریت نموده یا قضای رد سلام بر آن لازم است یا نه ظاهر اینست که حکم بوجوب نتوان کرد اگر چه
امر در خارج نماز سهل است نظر باینکه دور نیست احتمال ثبوت تکلیف در امثال این مقامات کفایت کند در جواز اتیان بمکلف به لکن
اشکالی که هست در اثنای نماز است ظاهر اینست که در چنین صورت رد ثابت و جایز نبوده باشد پس هرگاه در اثنای نماز کسی اخلال
بفوریت در رد نمود اتیان رد بعد از آن جایز نیست بلکه رد بعد از آن موجب بطلان نماز خواهد بود بلی هرگاه مطلع نشد
بر سلام مگر بعد از آنکه مدتی منقضی شد آیا در این صورت بعد از اطلاع لازم است اتیان برد یا نه میگوئیم این منقسم میشود
بدو قسم اول آنکه استماع صیغهٔ سلام نموده باین نحو که کسی اتیان بصیغهٔ سلام نمود و مقصود او شخص معینی بود و از تشخیص صیغهٔ
سلام ... نیز منقسم بدو قسم میشود بلکه آنکه نشنیدن این باعتبار موانع سماع بود مثل اینکه مسلم علیه کر بود شخص
مسلم عالم بکر بودن او بود یا عالم بود و اتیان بصیغهٔ سلام نمود بنحویکه معتد به بود که میشنود لکن نشنید بعد از آن صورت
بعد از انقضای زمانی که محل فوریت است کسی او را اعلام نمود که فلان شخص بتو سلام کرد در این صورت ظاهر اینست که رد سلام
بر او واجب بوده باشد خواه در حال نماز بوده باشد یا در خارج نماز سؤال آیا جواب سلام اطفال غیر ممیز واجب است یا نه
جواب خیر واجب نیست سؤال هرگاه کسی در نماز اعلام شخصی بکند در امور واجبه یا در مستحب چگونه داخل مسئله است انشاء الله
هم بیان فرمایند و اگر اعلام شخصی که دعا یا ذکر قرآن را اعاده کند حرف اول را بنیت اعلام الشخص کرده باشد و حرف ثانی را بنیت نماز
بگوید جواب در صورتیکه خواهد در اثنای نماز مطلبی بکسی اعلام نماید میتواند اتیان بذکری که خارج از اذکار نماز بوده
باشد تلفظ بآن نماید در آن ذکر قصد اعلام نماید و هم چنین میتواند در اذکار مستحبه در نماز چنین چیزی را قصد نماید ظاهر
اینست که اذکار واجبه که کیفیت صوت در آن مطلوب نبوده باشد مثل ذکر در رکوع و سجود بلکه مخیر است مابین جهر
و اخفات جایز باشد که در آن جهر نماید و قصد اعلام نموده باشد و اما قرائتی که در آن کیفیت صوت مطلوبست پس اگر کیفیت
مطلوبه در آن اخفات بوده باشد جهر در آن بجهت اعلام مطلقا جایز نیست مگر در صورتیکه قصد قرائت مطلوبه در نماز
داشته باشد پس اگر قصد آن نماید که از اجزاء نماز بوده باشد در این صورت اشکالی در جواز نخواهد بود و اما هرگاه کیفیت
مطلوبه جهر بوده باشد در این صورت حکم بجواز اگر چه خالی از اشکال نیست خصوصا در صورتیکه جهر نماید علاوه از قدر
معهود او بوده باشد لکن در این صورت نیز دور نیست که جایز بوده باشد لکن اجتناب از این حالت و اینست سبیل احتیاط خواهد بود
سؤال هرگاه نماز قضا مثل نماز عشا را اقتدا عقب کرده در وسط نماز بخاطرش آمد نماز ظهر را مثلی است اقتدا کند در آن
وقت نیت را عدول کند آیا جایز است یا نه جواب اگر مقصود این بوده که نماز ظهر را اقتدا کند اشتباها عشا را نیت نماید
نماز عشا ظهر خواهد بود التفات بنماز عشا نیست یا آنکه قصد این بوده که نماز ظهر را اقتدا کند مغرضست و اگر مقصود
بلکه چنین میدانست که نمازیکه در ذمهٔ او هست نماز عشا است و نماز ظهر مقدم بر عشا در ذمهٔ او نیست و بعد در اثنای صلوة متذکر شد
که نماز ظهری مقدم بر نماز عشا بر ذمهٔ او هست در این صورت عدول بنماید از عشا بظهر نماز صحیح خواهد بود سؤال نماز عشا را در تشهد
اول سلام داد حتی سلام آخر را هم گفت و بعد نماز را اعاده کرد آیا صحیح است یا نه جواب در صورتیکه نماز را در تشهد اول
سلام داد سهوا لازم است بلا فصل برخیزد نماز را تمام نماید بعد از فراغ بلا فصل سجدهٔ سهو بعمل آورد تکلیف او اینست و اگر چنین
نکرده باشد نماز را باطل نموده باشد اگر چه در این صورت نماز صحیح است لکن در ابطال صلوة آثم است سؤال هرگاه امام در نماز
بحول الله و قوته بگوید و ماموم بگوید اللهم بحولک و قوتک اقوم و اقعد بگوید جایز است یا نه جواب تعالی در بحول الله گفتن

حالی

خالی از اشکال نیست مجملا اگر مقصود که امام بحول الله و قوته میگوید ماموم میتواند اللهم بحولک و قوتک اقوم و اقعد بگوید
بلی ظاهر اینست میتواند گفت و متابعت در امثال این امور ظاهر اینست که لازم نبوده باشد سؤال امام تکبیرة الاحرام گفت و بجهت
اعلام کرده ماموم هم تکبیر گفت بعد حمد بلکه سوره نیز بنحوی طول کشید امام ثانیا تکبیر گفت ماموم بگمان آنکه امام برکوع رفته
برکوع رفت بعد معلوم شد که امام ثانیا تکبیرة الاحرام گفته ماموم چکند در رکوع اگر در حال قیام باشد چکند جواب در چنین
صورت ظاهر اینست که هرگاه در همانوقت که مطلع شد قصد انفراد نماید نماز ماموم را اتمام نماید صحیح باشد و هو العالم
سؤال شخصی که قبله را نشناسد میتواند چنین شخصی رجوع بقبله نمائی که از برای او افادهٔ ظن و از برای او تجربه رسیده
باشد نماید و دیگر میتواند شخصی که عدالت امام برای او مشتبه باشد بشهادت عدلین اکتفا کند یا نه و شهادتی که در شرع معتبر
باشد چه قدر از عدالت کافی میباشد و هرگاه کسی در شکیات اربعه شک کند و اگر ... شک میکند آیا هر صورت از
حال هیچ کس آیا هیچ کس اکثر آنکه میگویند یا نه و هرگاه شخص مصلی سلام کند شخص سلام کننده تعجیل در رفتن کند یا که
باشد اگر جواب سلام گوید از محاذی نماز بیرون میرود یا نشنود یا سلام بر او مشتبه شود که بجز تحیت دیگر صیغه سلام کرده چه حال دارد
هیچ کس را یا جواب سافر کوتاه نماز در اداء صورت دارد یا نه وجه قرد باید بوده باشد و دیگر هرگاه شخصی بنا را بر تقلید مجتهد
گذارد که بر رسالهٔ او عمل کند و هم چنین قرار دهد بلکه بعد از استفصاد از مسائلش هر کدام را که خواهد عمل کند تقلید
نماید و هر کدام را که مشکل کرده باشد تقلید نماید آیا میتواند که چنین کند و عمل خود بکی بکند یا نه و هرگاه بعد از فوت مجتهدی
مجتهدی که حی است تجویز کند تقلید میت را باین طریق که هرگاه مجتهد حی اعلم از میت نباشد و بر شخص مقلد مشتبه شود اعلمیت
مجتهد حی در اول خروج مشتبه باشد و همین مجتهد در رسالهٔ خود مسئله ثبت کرده باشد که عدول نمیتوان بکند آیا هم صورت
دارد مقلد میتواند عمل بکند در این مسئله بمجتهد حی جواب در صورتیکه سمت قبله مشخص نبوده باشد میتواند اعتماد نمود بامارتیکه
مفید مظنهٔ سمت قبله بوده باشد مثل اینکه رجوع کند بمحاریب مساجد مسلمین یا بمقابر مسلمانان و اما عدالت مبانی کفایت شرعیانه
بوده باشد یعنی ملاحظه نمود دید که طائفهٔ شرعیان حیوانات را ذبح مینمایند ظاهر اینست باعمال این امور در تشخیص سمت قبله
اعتماد میتوان نمود در صورتیکه مفید مظنهٔ سمت قبله بوده باشد چنانچه غالب اینست و اما هرگاه فرض شود افادهٔ مظنه نکند
مثل اینکه در بعضی دهات دید کسی بمعرفتی حیوانی را ذبح مینماید و آن شخص عارف بوده باشد با امارات قبله کاهست مظنون
این میشود که عمل الشخص بر غلط است در چنین صورتی اعتماد نمیتوان نمود و همچنین اعتماد بمذابح اهل سنت نمیتوان نمود نظر
باینکه جماعتی از رؤسای آنها تجویز مینمایند ذبح را بغیر سمت قبله مجملا هرگاه از علامات مذکوره که مفید مظنهٔ سمت قبله بوده باشد
اعتماد میتوان نمود و هم چنین هرگاه در خانه کسی داخل شد اعتماد بقول صاحبخانه در سمت قبله میتوان نمود نظر باینکه قول
صاحبخانه مفید مظنه میشود غالبا پس هرگاه فرض شود که افادهٔ مظنه نکند اعتماد نمیتوان نمود و اما قبله نمائی اگر اختبار نموده
باشد در هوا صنعتکه سمت قبله مشخص بوده بحدیکه در محل مشتبه افادهٔ ظن بسمت قبله نماید دور نیست که اعتماد توان نمود مجملا
در صورت عدم معلومیت سمت قبله هر چه افادهٔ مظنه بسمت قبله کند اعتماد بآن توان نمود اگر چه قول فاسق بوده باشد
و اما آنچه را که در تشخیص عدالت امام یا غیر امام بآن اعتماد میتوان نمود چند چیز است اول اختبار یعنی معاشرت بنحوی که
معاشرت نمود با کسی و از معاشرت معلوم یا مظنون او شد که فلان شخص شخصی است که هرگاه معصیتی اتفاق افتاد و هیچ
مانعی و ما نهی از ارتکاب آن معصیت نبوده باشد حالتی در او باشد که بلحاظ خوف و رعب حضرت الهی جل شانه بوده باشد
که آن حالت مانع از اقدام و ارتکاب آن معصیت خواهد بود چنین شخصی را عادل میگویند در نماز اقتدا بآن میتوان نمود دوم بینه
و شهادت یعنی هرگاه دو نفر عادل اخبار بعدالت شخص نمایند غالبا اینست اخبار دو عادل افادهٔ مظنه بعدالت الشخص نماید
بلی اعتماد در چنین صورت بقول آن دو عادل میتوان نمود در اقتدا و غیره و اما هرگاه خصوصیتی در این مقام بوده باشد که قول دو نفر

عادل اما در مظنه تمام‌اید چنانچه بوجه مذهب اتفاق فی افتد در این صورت اعتماد نمیتوان نمود سیم اشتهاد شخص است بخوبی پس هرگاه شخص متعبد و معروف بوده باشد بتقوی و ورع بحدیکه از این اشتهاد عدالت او مظنون از شخص شود ظاهر اینست در چنین صورت اعتماد بظن خود نتواند نمود در اقتدا کردن باین شخص در نماز واما شک در تسبیحات پس این بدو نحو میشود اول شک در اجزای تسبیحات اربع است باین نحو که یکی قطع دارد سبحان الله را گفته است لکن شک دارد که الحمد لله را گفته است یا نه در این صورت هرگاه این شک بعد از فراغ از الله اکبر یا بعد از فراغ از لا اله الا الله بوده باشد ظاهر اینست که اعتنا به چنین شکی نیست یعنی بنا بر وقوع مشکوک فیه میگذارد بلکه هم چنین است حال هرگاه شک در تحمید بعد از دخول در تکبیر یا تهلیل بوده باشد پس اعتنا به چنین شک در چنین صورت نیست یعنی در هر دو صورت بنا بر وقوع مشکوک فیه میگذارد واما هرگاه این شک قبل از دخول در تهلیل بوده باشد اعاده مشکوک فیه در چنین صورت لازم نیست دوم شک در عدد تسبیحات اربع است و این بچند طریق میشود اول آنست که میداند که تسبیحات را یکمرتبه خوانده است یا نه یعنی در حال قیام در رکعت ثالثه شک میکند تسبیحات اربع را خوانده است یا نه از این دو قسم میشود یکقسم آنست که این شک بعد از دخول در مرتبه ثانیه است باین معنی که این شخص معتقد این بود که تسبیحات اربع را یکمرتبه خوانده است و باین اعتقاد شروع نمود در تسبیحات بقصد اینکه مرتبه ثانیه تسبیحات اربع را تلاوت نماید بعد از شروع در آن شک نمود که قبل از این تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در این صورت ظاهر اینست که عود بمشکوک فیه لازم نبوده باشد دوم آنست شروع بتسبیحات ننموده شک میکند که تسبیحات اربع را خوانده است یا نه در این صورت ظاهر اینست که عود بمشکوک فیه واجب یعنی واجب که تسبیحات را بخواند قسم سیم آنست که در اوان اشتغال بتسبیحات اربع شک میکند که این دفعه اول است یا دفعه ثانیه باین نحو که شروع کرده باین تسبیحات با اعتقاد اینکه یکدفعه تسبیحات اربع را خوانده بوده است یا معلوم او نیست در چنین صورت لازم نیست که قرار دهد آنچه را که مشغول است دفعه اولی باشد پس اتمام نماید بقصد اینکه یکمرتبه است طریقه ثانیه شک در عدد تسبیحات آنست که قطع دارد که تسبیحات اربع را یکمرتبه خوانده است لکن شک در زیادتی دارد باین معنی که قطع بخواندن یکمرتبه دارد و احتمال میدهد که دو مرتبه خوانده باشد در این صورت بنا بر اقل میگذارد یعنی قرار بر یکمرتبه میگذارد ولکن اتیان بمشکوک فیه در این صورت لازم نیست نظر باینکه در تسبیحات اربع اجزاء یکمرتبه میتوان نمود واما مستحب است که اتیان بمشکوک فیه نماید یعنی شروع بتسبیحات نماید بقصد اینکه دفعه دوم است بعنوان استحباب واز آنچه مذکور شد حکم شک در دفعه سیم ظاهر میشود باین نحو که اگر شروع در تسبیحات نموده باشد با اعتقاد اینکه این دفعه سیم است بعد از شروع باین اعتقاد شک نماید که این آیا دفعه دوم است یا سیم ظاهر اینست که اینشک اعتبار ندارد یعنی قرار میدهد که دفعه سیم است و هرگاه باین اعتقاد نبوده باشد یعنی شروع بتسبیحات نمود با غفلت از اینکه مرتبه دویمست یا سیم در اثنای تسبیحات شک مینماید که مرتبه دویمست یا سیم در این صورت بنا بر اقل میگذارد پس قرار میدهد که دفعه دوم است باین قصد تسبیحات را اتمام مینماید آنچه مذکور شد از اول تا این مقام در صورتی بود که کثیر الشک نبوده باشد اما هرگاه کثیر الشک بوده باشد بنا میگذارد بر وقوع مشکوک فیه در جمیع صور مزبوره واما رد سلام هرگاه مسلم علیه در نماز بوده یا خارج نماز پس لازم است رد سلام فورا بنحویکه سلام کننده اگر حاضر میبود و مانع از سماع منتفی میبود میشنود بنا بر این رد سلام اصم بنحوی میباید بوده باشد که اگر اصم نمی‌بود میشنید هم چنین هرگاه فرض شود که سلام کننده سواره است تند رو بوده حاجت است اکتفا نماید بنحویکه اگر چنین نمیبود میشنید و صیغه سلام که از سلام کننده صادر میشود اگر مشخص بوده باشد رد بمثل مسلم علیه لازم است در مقام رد اختیار همان صیغه نماید واما هرگاه صیغه سلام صادره از سلام کننده مشخص نباشد مثل محل اشکالست لکن ظاهر اینست که رد واجب بوده باشد بمثل و در نیت اختیار سلام علیکم در این مقام اولی بوده باشد از سایر صیغ صلوة و اما جواز اینکه سائر هیچ چیز از سلام یا نبوده باشد پس بعضی از متعمدین فقها ذکر فرموده اند که مشهور مابین فقها اینست که نماز باطل باشد

با چنین

با چنین چیزی و حکم ببطلان با اعتقاد انجام شریعت فخر انبیا صلوات الله و سلامه علیه اگرچه مشکلست لکن احتیاط در این مقتضی اجتناب از آنست واما هرگاه سائر چیزی از سائق بوده باشد مطلقا عیبی و نقصی بر آن نیست **سؤال** هرگاه در نماز مغرب اقتدا نمود بنماز عشای امام در حال قیام شک کرد میان سه و چهار و استعلام نمود معلوم نشد حقیقت حال چه باید بکند و ایضا بیان فرمایید که شخص قصد امام در موضعی نموده و شروع در نماز نموده بعد از آن که داخل برکوع و سجود رکعت سیم شد دانست از قصد منحرف شد چه کند آن نماز را و باقی آنچه در آن موضع میماند و ایضا چه میفرمایند در اینکه هرگاه شخصی در آخر وقت چنین دانست که بقدر چهار رکعت دیگر وقت باقی است و نماز عصر را مقدم داشته بعد از فراغ از نماز مذکور ملاحظه نمود که بقدر سه چهار رکعت دیگر وقت باقی است چه کند **جواب** اما حکم شک ماموم که مخالف با امام شد در نماز مغرب یعنی امام مشغول نماز عشا شد و ماموم نماز مغرب خود را اقتدا نمود بنماز عشا در رکعت اولی امام در چنین صورت هرگاه ماموم شک نماید در حال قیام که آیا این رکعت چهارم امام است یا رکعت سیم در این صورت فرض شک در وقتی میباید باین نحو که قطع اشتغال باجزای نماز میکند تامل میکند بما خالف قیام تا امام برکوع و سجود رفته بعد از رفع راس از سجده ثانیه اگر امام مشغول تشهد شد معلوم میشود که قیام رکعت چهارم بوده در این صورت ماموم عدم قیام مینماید بلکه می‌نشیند و اتیان بتشهد و تسلیم مینماید و اگر امام بعد از رفع راس از سجده ثانیه ایستاد مشخص میشود انضمام قیام رکعت سیم بوده ماموم در این صورت رکعت ثالثه خود را با امام اتیان مینماید تشهد و تسلیم را با امام اتیان مینماید و اگر خواهد در همان وقت که مشخص شد قصد انفراد مینماید رکعت را منفردا اتیان مینماید واما حکم مسافری که قصد اقامه نموده در اثنای نماز بعد از آنکه برکوع رکعت سیم رسید رای او منحرف شد ظاهر اینست که معتبر بوده باشد در حق او که همان نماز را تمام نماید اگرچه نماز چهار رکعتی بوده باشد و احتیاط بعد از اتمام چهار رکعت آن نماز را قصر اعاده نماید واما نمازهای دیگر ظاهر اینست که قصر بوده باشد واما کسیکه نماز عصر را مقدم داشت با اعتقاد اینکه وقت باقی نمانده مگر بمقدار چهار رکعت بعد خلاف اعتقاد او ظاهر شد باین نحو که بعد از فراغ نماز عصر مشخص شد که بقدر دو رکعت دیگر وقت باقی مانده در این صورت احتیاط اینست قربة الی الله اعاده نماز عصر نماید بعد از آن نماز ظهر را قضا نماید **سؤال** با جامه نجس نماز گذاردن در حال اضطرار جایز است یا نه **جواب** در صورتیکه متمکن از تطهیر و نزع نبوده باشد بی اشکال جایز است **سؤال** باید بدن نجس در صورت فقدان مطهر نماز گذاردن اعاده و قضا دارد یا نه **جواب** قضا ضرور نیست **سؤال** اشباع حرکت بحدیکه موجب زیادتی حرف شود مبطل صلوة میشود یا نه **جواب** حرف متحرک که اشباع در حرکت او میشود یا ضمیر غایب است یا غیر آن ما قبل حرف آخر در اول یا مکسور است در اول اشباع حرکت بحدیکه موجب زیادتی حرف شود لاتمنعراست مثل به و بجلاله و اکرم ابن عمه و صیه المخلوق من طینة المتخلق با خلاف فیه و اما ضمیر غایب که ما قبل او مرفوع بوده باشد یا مضموم جواز چنین اشباع محتملست مثل و لم یکن له و عبده و رسوله و نحوها ولکن خالی از اشکال نیست اگرچه اشباع فی الجمله در این مقام بلکه در مطلق حرف مضموم لازم است مجملا ما قبل ضمیر غایب یا مکسور است در این صورت اشباع آن بحدیکه موجب زیادتی یا شود لازم است و در صورت مجزوم بودن ما قبل ضمیر غایب مثل منه و علیه ظاهر اینست که اشباع حرکت بمقدار مذکور جایز نبوده باشد و در صورت مضموم بودن ما قبل یا مفتوح بودن محل اشکالست احوط بلکه اولی ترک آنست واما اشباع حرکت بمقدار مزبور در ضمیر غایب پس اگر در قرائت بوده باشد یا در اذکار واجبه بوده باشد یا مستحبه اولی نیست ظاهر اینست که جایز نبوده باشد **سؤال** نماز عیدین منفرده واجب یا با جماعت شرایط آنرا بیان فرمایید **جواب** نماز عیدین خواه بجماعت بوده باشد یا منفردا واجب نیست در این اعصار بلکه مستحب است **سؤال** نماز عیدین با جماعت بدون خطبه جایز است یا نه **جواب** جایز نیست **سؤال** در صف جماعت نماز ایستاده کردن اذان و اقامه در کار هست یا نه **جواب** بلی اذان و اقامه بگوید اتیان نماز ایستادی در صف جماعت از حیثیت اذان و اقامه مثل اتیان آنست در غیر صف جماعت **سؤال** مسافری که وارد بلدی شده در چه صورت نماز را تمام کند **جواب** در صورتیکه قاطع بوده باشد که ده روز در آنجا میماند نماز را تمام میکند والا قصر میکند مگر در صورتیکه متردد بوده باشد در مکانی باین معنی که عازم اقامه عشره ایام نبوده باشد بلکه منظورش آمده بوده

صاع

باشد که هر وقت که معتد شود حرکت نماید در این صورت تا یکماه نماز را قصر میکند بعد از انقضای یکماه نماز را تمام میکند اگرچه یکنماز
بوده باشد این در صورتیست که در اول شهر وارد شده باشد و اگر ورود در اول شهر نبوده باشد و متردد بوده باشد از وقت ورود
تا سی روز نماز را قصر میکند بعد از آن نماز را تمام میکند اگرچه یکنماز بوده باشد والمستند الاول الصحیح المروی فی فی عن زرارة عن ابی جعفر ع
قال قلت له ارایت من قدم بلدة الی متی ینبغی له ان یکون مقصرا ومتی ینبغی له ان یتم قال اذا دخلت ارضا فایقنت ان لک بها مقاما عشرة
ایام فاتم الصلوة وان لم تدر ما مقامک بها تقول غدا اخرج او بعد غد فقصر ما بینک وبین ان یمضی شهر فاذا تم لک شهر فاتم الصلوة وان اردت
ان تخرج من ساعتک وفی الثانی الصحیح المروی فی الکافی عن ابی ایوب قال سال محمد بن مسلم ابا عبد الله ع وانا اسمع عن المسافر ان حدث نفسه
باقامة عشرة ایام قال فلیتم الصلوة وان لم یدر ما یقیم یوما او اکثر فلیعد ثلثین یوما ثم لیتم وان کان اقام یوما او صلوة واحدة **سؤال**
هرگاه شخصی بعد از تشهد یا بعد از اکمال سجدتین شک کند که آیا تشهد یا یکی از سجدتین را بعمل آورده ام یا نه چکند **جواب** بعد از اتیان تشهد
شک در اتیان تشهد بیفایده است و هم چنین شک بعد از اکمال سجدتین که یکی را بعمل آورده ام معنی ندارد و اگر مراد اینست که بعد از اکمال سجدتین
شک کند تشهد بعمل آورده ام یا نه در این صورت لازم است که تشهد بخواند مگر در صورتیکه بعد از تمام بوده باشد در این صورت شک
اعتبار ندارد و هم چنین اگر مراد اینست که بعد از تشهد شک کند که یک سجده کرده ام یا دو شک اعتبار ندارد **سؤال** شک در نماز دو رکعتی
که موجب بطلان نماز میشود مختص است که شک متعلق بیک و دو بوده باشد یا نه بلکه اگر شک نماید بعد از اکمال سجدتین میان دو و سه
چه نحو عمل نماید **جواب** شک در صلوة ثنائیه خواه صلوة صبح بوده باشد یا نماز ظهر و عصر و عشاء در سفر یا صلوة جمعه یا صلوة
عیدین در صورت تحقق شرایط یا صلوة آیات مبطل است خواه شک میان یک و دو بوده باشد یا دو و سه بلی اشکالی که هست اینست
که هرگاه مسافر در مواضعی که مخیر است مابین قصر و اتمام مثل مسجد الحرام یا مسجد النبی ص یا مسجد کوفه یا حایر حسینیه ع شک کند مابین دو و سه
بعد از اکمال سجدتین در این صورت نیز صلوة محکوم ببطلانست یا نه یا تفصیل است ما بین اگر قبل از اخذ بصلوة نیت اتمام نموده باشد
یا قصر پس در صورت اول محکوم بصحت است یعنی بنا بر سه میگذارد و نماز را تمام میکند و بعد از سلام نماز احتیاط بعمل آورد و اگر نیت قصر نموده
باشد نماز محکوم ببطلانست جواب در صورتیکه قبل از اخذ بصلوة ناوی تمام بوده باشد در این صورت نماز صحیح است بنا بر سه میگذارد
نماز را تمام نموده بعد از سلام اتیان بصلوة احتیاط خواهد نمود و اما هرگاه ناوی قصر بوده باشد مسئله محل اشکالست و حکم آن مبتنی
بر اینست که نیت قصر در چنین صورت معتبر است یا نه مختار نزد حقیر اینست که معتبر نیست پس عدول بتمام میتواند نمود چنانچه در مطالع
الانوار و غیر آن بیان شده است بنا بر این میگوئیم بعد از شک میان دو و سه بعد از اکمال سجدتین قصد تمام مینماید در آنوقت شک او در نماز
چهار رکعتی خواهد بود بمقتضای آن عمل خواهد نمود پس شک در عدد رکعات در صلوة ثنائیه موجب بطلانست در صورتیکه دو رکعت معتین
بوده باشد در حق مکلف چنانچه این مسئله از مستند مسئله است بین مقتضیات و منع از ابطال عمل مختلف در محل سؤال ولقائل ان یقول
کان الظ مما ذکر هو ما اذا کانت الرکعتان متعینتین بکیفیة الظ ما دل علی الابتناء علی الاکثر فیما اذا کانت الشک فی عدد الرکعات فی التی ما عتبر
هو ما اذا کانت الاربع معتبرا بل یکون وصف الرباعیة متحققا قبل الشک وفیما نحن فیه لیس کذلک فلا حظ فی محل الکلام الا تمام واعادة
الصلوة وکفتین بعد الاتیان بصلوة الاحتیاط **سؤال** کسی در سلام السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته را در غیر محل خود گفته
سهوا آیا سجده سهو بر این شخص واجبست یا نه **جواب** سجده سهو در چنین صورت واجب نیست بلکه حکما در هر وقت از اوقات
که خواهد میتواند گفت تحقیق هر دو مطلب در محل خود بتفصیل بیان کرده ام **سؤال** هرگاه کسی در رکعتین اخیرتین که قصد تسبیحات اربع
داشت سهوا حمد و سوره خوانده چه کند **جواب** قبل از رکوع تسبیحات اربع را بخواند و هرگاه بعد از رکوع ملتفت شود برا و چیزی نیست
نماز صحیح است **سؤال** هرگاه کسوف یا خسوف اتفاق افتاده در وقت صلوة فریضه یومیه مکلف در تقدیم و تاخیر چکند **جواب** این مقصود
بچند صورت متصور است که وقت هر دو یا موسعند یا مضیق یا یکی موسع و دیگری مضیق در صورت ضیق وقت هر دو یا ضیق وقت حاضره
لازم است که اتیان بحاضره نماید و قضای صلوة کسوف مثلا لازم نیست بجهة آنکه تکلیف اداء ثابت نیست نظر بعدم جواز تکلیف ما لا یطاق

الخسوف [illegible] شد [illegible]

و دلیل

و دلیل مجتهد بر لزوم قضا هم نیست بلی گاهست حکم بلزوم قضا میشود و آن در صورتیست که کسوف اتفاق افتاده در حین ضیق وقت حاضره
بحدیکه متمکن بود از اتیان هر دو و مع ذلک تاخیر در یومیه حاضره نمود تا ضیق وقت آن در این صورت اگرچه مقدم میدارد حاضره را لکن قضا
مینماید صلوة کسوف را در صورت سعة وقت هر دو مخیر است در تقدیم و تاخیر لکن اگر مقدم دارد یومیه را احوط خواهد بود در صورت
ضیق وقت صلوة کسوف مثلا و سعة وقت یومیه لازم است که صلوة کسوف را مقدم دارد و هرگاه صلوة کسوف را مقدم دارد و هرگاه کسوف را مقدم
داشت باعتقاد سعة وقت هر دو و در اثنای صلوة معلوم شد او را که اشتباه نموده و وقت صلوة یومیه مضیق میباشد در این صورت
لازم است که اعراض نماید از صلوة کسوف و مشغول شود بصلوة یومیه و این اگرچه مخالف اصل است لکن بنص ثابت شده است و بعد از
فراغ از صلوة یومیه بنا میگذارد بصلوة کسوف یعنی اتمام مینماید مابقی آنرا و استیناف لازم نیست خلافا للشیخ الطائفه مگر در صورتیکه
بعد از فراغ از یومیه امری که مفسد صلوة بوده باشد از او صادر شود مثل صوت در این صورت استیناف صلوة کسوف مینماید مگر در
صورتیکه وقت آن خارج شده باشد و تفریطی در فعل آن در اول ننموده باشد و محقق نموده باشد آنچه مذکور شد در این مقام و قدر باقی
که قضا نیست در غیر زلزله مسائل حکم مکلف است که فرض کرده شود مابین زلزله معتبرا نظر باینکه وقت زلزله مادام العمر است و معتبر حکم بوجوب صلوة
این خبر که زمان زلزله متسع صلوة کسوف بوده باشد بنا بر این هرگاه فرض شود که زلزله اتفاق افتاده در ضیق وقت حاضره یومیه لازم است اول
اقدام بحاضره نماید و بعد از آن ممکنست که حکم شود بلزوم اتیان بصلوة زلزله لکن نه بعنوان قضا بلکه بنیت اداء مگر اینکه گفته شود که معتبر
در وجوب صلوة زلزله آنست که حین تحقق سبب مکلف متمکن باشد از اشتغال بصلوة و در فرض مذکور این ثابت نیست نظر بفرض ضیق
وقت حاضره لکن این ها همه محض احتمال است چونکه در حین نوشتن این مطلب در کشتی بودیم و اسباب مسئله مطلقا ماخوذ نبود که شوند تمام تحقیق
اهل نظر بوی احتمال اقتصار نمودم تا شاید باعانت الهی بعد از تمکن استاد رجوع نموده شود آنوقت کشف دافع شود والله الموفق للاتمام
سؤال اکمال سجده بچه چیز متحقق میشود التماس اینست که محل خلاف در مسئله و تحقیق آنرا مرقوم فرمایند **جواب** آنچه از تصفح کلمات علماء اعلی الله
مقامهم ظاهر میشود آنست که سه قول در مسئله میباشد اول آنست که رکعت تمام میشود برفع راس از سجده ثانیه و این مشهور ما بین فقهاست
و مختار ما بین اقوالست دوم آنست که متحقق میشود با تمام ذکر در سجده ثانیه و این مختار محقق ثانی و شهید ثانی است سوم آنست که بوضع
راس بارض مثلا در سجده ثانیه متحقق میشود و این ظاهر میشود از کلام شیخ شهید در ذکری و بعض از علما قائل شده اند که رکعت تمام میشود
بمجرد دخول در رکوع و این قول نقل شده از سید بن طاوس و محقق در رسائل عزیه بنا بر این لازم این قول آنست که هرگاه مصلی شک کند در نماز
مابین دو و سه مثلا بعد از دخول در رکوع نماز صحیح باشد نظر باینکه شک بعد از اکمال رکعتین شده و استدلال بر این قول شده از چند راه
اول آنست که رکعت واحده رکوع است چنانچه سجده سهو واحده سجود است پس برکوع رکعت متحقق میشود و این استدلال در غایت ضعف است
لانه ان کان المراد من کون الرکعة واحدة الرکوع ان الرکعة مفرد الرکوع ففیه ظاهر لوضوح ان الرکوع الذی هو جمع للراکع کما ان السجود
جمع للساجد کما فی قوله تعالی والرکع السجود فالمفرد للرکوع هو الراکع لا الرکعة ومعلوم انه بنا علی ذلک لا دخل له فیما نحن بصدده وان کان المراد ان
الرکعة مصدر معنی للمرة فهو غیر ظاهر لوضوح ان الرکوع الذی هو المراد فی محل الکلام هو الرکوع الشرعی ای الانحناء الذی یتمکن المصلی معه
وضع الکفین علی الرکبتین والرکعة لیست مصدرا معنیا للمرة للرکوع بهذا المعنی وعلی فرض التسلیم غیر مجد فی محل الکلام کما لا یخفی علی المتامل والثانی
حاصله انه لو لم یکمل الرکعة بالرکوع لما کانت صلوة الکسوف مثلا عشر رکعات واللازم باطل والملازمة بینة واما بطلان اللازم فلما ورد فی الاخبار
انها عشر رکعات یقنت فی کل رکعتین والجواب عنه هو ان مبنی هذا الاستدلال اطلاق الاخبار من ان صلوة الکسوف مثلا عشر رکعات اذ یقنت
فی کل رکعتین وکلا جزئیه تام اما الاول فلوضوح ان الاستدلال انما یتم اذا کان الاطلاق علی وجه الحقیقة ومحض الاطلاق لا یکفی فی الاستدلال
والمراد بعشر رکعات هنا هو الرکوع لا الرکعة والدلیل علیه انهم اطبقوا علی بطلان صلوة الایات بالشک فیها لکونها من الصلوة الثنائیة ومن نظائر
المقال فی یقنت فی کل رکعتین کما لا یخفی والثالث ان جماعة منهم نسب الی العلامة حکموا بصحة الصلوة فیما اذا شک بین الاربع والخمس بعد الرکوع
قبل البلوغ الی حد السجود متمسکا بالنصوص الدالة علی ان الشک بین الاربع والخمس فلا یکون مندرجا تحت النصوص المذکورة وهذا الاستدلال غیر صحیح

سجده بفتح [illegible] تحیة الصلوة وهو وضع الجبهة علی الارض والجمع السجود بالکسر [illegible] ما سجد الرجل علیه صح

والرکعة [illegible] یقال رکع [illegible] کما فی الرکوع والسجود [illegible]

[illegible] یقال کسفت الشمس وکسف القمر وخسفت الشمس وخسف القمر اذا ذهب ضوءهما قال الجوهری کسفت الشمس وخسف القمر واصل الکسف التغیر [illegible] اذا التغیر

لوضوح ان صدق الشك بين الاربع والخمس يتحقق حقيقة ولو مع عدم تمامية الركعة ولذا يقال الشك بين الثنتين والثلث حال القيام مقصود الشك
بين الثلث والاربع عن مقعد ولو في حال القيام ويمكن الاستدلال للقول بتمام السجدة بوضع الجبهة على الارض هو ان السجود مفسر بذلك وجابر
تماما لوضوح ان صدق السجدة غير مستلزم لتماميتها للقطع بان ما يوجب صدق شيء على شيء لا يوجب تمام وكيف مع ان كثيرا ما يوجب بقائه
والحاصل الظاهر ان تمام شيء بشيء انتهائه بعدم صدقه بعده وهو المعنى في محل الكلام من يتحقق القطع بانه بعد وضع الجبهة على الارض قبل
رفع راسه عنها يصدق عليه انه ساجد وكيف مع ان الذكر لا بد ان يكون في السجدة ومن ثم يظهر الحال في القول بان تمام السجود وانما يتحقق بالفراغ
من الذكر فان المراد من الذكر الواجب الاعم وعلى الاول يلزم ان لا يكون الذكر بعد الذكر الواجب واقعا في السجدة وهو بديهي الفساد وعلى الثاني يتوجه
الاشكال في التحديد الا ان يقال ان التحديد موكول على نية الساجد فان نوى ثلث مرات او اربع او خمس وهكذا ينتهي بها لكنه غير صحيح اذ مع
نية الثلث مثلا والاتيان بها لو اتى بشيء آخر قبل رفع الرأس لا يشهد احد بعدم صدق عليه انه اتى به في السجدة ولو عاد به لم يكن كذلك فالحق ان
السجدة لا يتم الا برفع الرأس منها للاصل ويمكن تقريره من وجوه الاول استصحاب الموضوع بان يقال هو ان الاصل بقاء ماهية السجدة وعدم انقضائها
الا بعد التيقن بذلك وهو لا يكون الا بما ذكر والثاني استصحاب حال المكلف تقريره هو ان الاصل بقاء المكلف على حال السجدة وعدم انتقاله
منها الا بعد العلم بذلك وهو لا يكون الا بما نبهنا عليه والثالث استصحاب حال الشرع توضيحه هو ان الحكم الثابت بالشرع بطلان الصلوة
بالشك المتعلق بالركعتين والثلث مثلا والاصل بقائه الى ان اعلم خلافه وهو العلم انما يكون فيما اذا عرض الشك بين الاثنين والثلث بعد ان
رفع راسه من السجدة واما قبله فلا لانتفاء الدليل عليه فالمحصل ان السجدة لا يتم الا برفع الرأس منها واما الركعة فقد تم بذلك اي بتمام السجدة
وذلك في الركعة الاولى والثانية واما الثالثة والرابعة فلا توضيح الحال في اثبات المرام بتدعي ان يقال انه لا شبهة في ان التشهد من اجزاء
الصلوة ومعلوم ان الصلوة عبارة عن الركعات بصيغتها المعروفة والتشهد الذي لا شبهة في كونه من اجزاء الصلوة لا بد ان يكون جزء الثانية
او الثالثة والثاني باطل وهو مع وضعه معول عليه بالاتفاق كما تم على ان التشهد انما يجب في الركعة الثانية فتعين الاول والركعة لا يتم الا بتمام
التشهد فتعلم ان الركعة تم بتمام السجدة اي رفع الرأس منها لا يحتاج الى ما نحن فيه لما عرفت ان الشك المتعلق من الاثنين والثلث مبطل
الا اذا كان بعد اكمال الركعتين غير صحيح عما عرفت من الماتن عن القصد فيما اذا كان بعد رفع الرأس من السجدة الثانية والظاهر ان المراد ما ذكرناه
وانما وقعنا لما نحن في العبادة سؤال هرگاه دفعه در نماز ظهر مثلا شك با سهو در ميانه سه و چهار عارض گردد و نماز را بوهم زند و از
سر گرد و نماز را تمام نمايد آيا دفعه اين نماز اگر بر هم زده است دوباره از سر گرفته است نمازش صحيح است يا نه و آيا دفع فاسق شده
در اين خصوص كه نماز را بر هم زده است چنانچه فقها نوشته اند عمل نموده يا نه جواب نمازيكه بعد از قطع نماز اول استيناف نموده صحيح است
اگر معصيت از راه وهم نرسيده باشد لكن بر قطع نماز آثم و عاصي است سؤال معني اين حديث چه چيز است اول الوقت رضوان الله
و آخره عفو الله والعفو لا يكون الا عن ذنب جواب معني ظاهر اين حديث آنست كه اتيان نماز در اول وقت موجب خوشنودي الهي است
و اتيان نماز در آخر وقت مورث عفو است فنادرست باشد عفو نمي باشد مقتضاي ظاهر حديث اگر چه اينست كه تأخير نماز تا آخر وقت
جايز نيست لكن چون محمول است بر مبالغه در رعايت اتيان بصلوة در اول وقت و ذنب بدان مقام محمولست بر مرجوحيت كه اجتناب از آن از
محسنات اهل عبادتست سؤال قراء در قراءت قرآن خواندن چهار قسم ميكنند دو قسم جايز و دو قسم باطل آن دو قسم جايي كه مانند ايشان
جايز است وقف بسكون و ديگري وصل بحركت و آن دو قسم كه باطل است وقف بحركت و وصل بسكون آيا مجتهدين هم باين طور قائلند
جواب اما وقف بسكون در صورتيكه قطع نفس نموده باشد تشكيكي در صحت آن نيست بلكه احسن اقسام متصوره است و اما با عدم قطع نفس در آن
تفصيل است در سؤال بعد مطلع خواهد شد و اما وصل بحركت پس آن نيز محتاج بتفصيل است بيان آن اينست كه كلمه موصول بها اگر ابتداي او همزه
وصل نباشد مطلقا عيبي ندارد و اگر اول او همزه وصل داشته باشد لازم است اسقاط آن همزه نمايد اگر اسقاط نمايد ظاهر اينست امتثال حاصل
نشود و اما وقف بحركت پس اجتناب از آن لازم است و اما وصل بسكون پس با عدم همزه وصل ظاهر اينست كه صحيح و بي عيب بوده باشد و اگر همزه
وصل باشد با تخلل فصل پس ظاهر اينست صحيح بوده باشد و با عدم فصل احوط اجتناب است تفصيل ما بعد متحقق ميشود سؤال

قال في الصحاح الصلوة ... اسم وضع موضع المصدر ... وقال في ... والكشاف ...

در قراءت حمد و سوره يا در ذكر و تسبيح فاطمه ع و مانند ذكر وقف با قطع نفس نمودن ضرور است كه هرگاه وقف كند مصلي بقطع نفس نماز وي
باطل ميشود يا نه جواب اگر با وقف و عدم قطع نفس فصلي متخلل شود ما بين فراغ از كلمه سابقه و اخذ بكلمه لاحقه ظاهر اينست كه عيبي
نداشته باشد مطلقا خواه كلمه ماخوذ بها مفتتح بهمزه وصل بوده باشد يا نه و اگر با وقف و عدم قطع نفس فصلي متخلل نبوده باشد
ما بين كلمه موقوف عليها و كلمه ماخوذ بها در اين صورت اگر كلمه ماخوذ بها مفتتح بهمزه وصل نبوده باشد ظاهر اينست باز عيبي نداشته
باشد و اگر مفتتح بهمزه وصل بوده باشد احوط اجتناب از آنست و اگر در قراءت يا اذكار واجبه چنين نموده باشد احوط اعاده است
سؤال هرگاه مصلي دو ركعت نماز ظهر بود و سهوا سلام داد و بعد از آن اذان نماز عصر گفت و تكبيرة الاحرام نيز گفت و بعد چنين
دو ركعت از نماز عصر بجا آورد و بعد معلوم شد و يقين كند كه من دو ركعت نماز ظهر را سلام داده ام چه نحو نمايد جواب بعد از تسليم
از نماز ظهر امري كه موجب بطلان نماز سهوا و عمدا بوده باشد مثل حدث يا استدبار قبله از شخص صادر شده باشد قطعا
نماز ظهر باطلست در اثناي نماز عصر كه متذكر شد بر نقصان دو ركعت از نماز ظهر در اين صورت عدول نمايد از نماز عصر بنماز ظهر
و نماز را بعد از عدول بنيت نماز ظهر تمام نمايد و اگر بعد از فراغ تسليم منافي متخلل نشده باشد و بلا فصل شروع بنماز عصر نموده باشد
بعد از اتيان بدو ركعت از عصر متذكر شده باشد در اينجا حديث معتبر از حضرت صاحب الامر عليه وعلى آبائه الاف التحية والشرف
وارد است اين دو ركعت را ضميمه ظهر محسوب داشته نماز ظهر را تمام كند و بعد از آن اتيان بنماز عصر عمل باين حديث احوط اعاده
هر دو نماز است سؤال شخصي نماز قضاي بسيار در ذمه دارد و ميخواهد مستحبات نماز را ترك نمايد مثل اذان و اقامه و استغفر الله
و سمع الله و قنوت و غيره و اقل واجب را بجا آورد چه بايد كرد جواب نماز قضا هرگاه از خود بوده باشد يعني از غير باجاره بر او لازم نشده
باشد اقتصار بر امور واجبه در نماز و ترك مستحبات بالمرة ظاهر اينست كه جايز بوده باشد بلكه اشكال در جواز اخلال بامور مستحبه در
نماز نيست مگر در صورتيكه نعوذ بالله من باب التهاون بوده باشد و اما اقل واجب در نماز پس قيام و نيت و تكبيرة الاحرام و قراءت
حمد و سوره و ركوع و ذكر در آن بكفايت سبحان ربي الاعلى و بحمده يا سه مرتبه سبحان الله و رفع رأس از ركوع و طمأنينه بعد از رفع رأس
و سجده ثانيه مثل سجده اولي و رفع رأس از سجده ثانيه در ركعت ثانيه مثل آن بعلاوه تشهد بكفايت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم صل على محمد و آل محمد و ركعت ثالثه و رابعه مثل آنچه مذكور شد مگر آنكه سوره
واجب نيست و مخير است ما بين قراءت سوره حمد و يكمرتبه تسبيحات اربع در تشهد بنحويكه مذكور شد بعلاوه اين صيغه سلام كه عبارتست از السلام
عليكم و رحمة الله و بركاته بوده باشد يا السلام علينا و على عباد الله الصالحين سؤال شخصي در نماز مدتي استغفر الله را
استغفر الله ميگفته است وي پنداشته كه چنين بايد گفت چون از مستحبات و جاهل بوده آيا اعاده بايد كرد يا نه و هرگاه يكي از اعراب
واجبات نماز را جاهلا درست نگفته باشد چه صورت دارد جواب ظاهر اينست كه اخلال با عراب در اذكار مستحبه از مثل آنچه مذكور در
سؤال است مضر بصحت صلوة نبوده باشد و اما هرگاه اخلال با عراب در اذكار واجبه نمايد اين مضر بصحت صلوة است خواه موجب تغيير
در معني شود يا نه اين در صورتيست كه اخلال با عراب نمايد يعني تغيير در اعراب دهد بنحويكه مخالف قواعد لغت بوده باشد و هرگاه
تغيير در اعراب دهد لكن قراءت بنحوي بوده باشد كه موافق لغت عرب بوده باشد حكم بفساد صلوة در چنين صورت نزد حقير محل تأمل
سؤال شخصي نماز قضا دارد لكن بجهت تلاش معاش و تعزيه و امر قليل داده كه پيش از طلوع صبح نماز قضا ميكند آيا بجهت فضيلت
ميخواند نماز حاضره را مقدم ميدارد يا نه جواب در صورت اشتغال ذمه بصلوة قضا بنا بر اگرچه حكم بعدم جواز اتيان بحاضره در سعه وقت
نزد حقير محل اشكال است لكن اجتناب شديد با امكان در اجتناب از آن است سؤال شخصي در مكان غصبي نماز كرده و بعد از آن
از صاحب مكان حليت حاصل نموده نمازش صحيح است يا نه جواب با علم بغصبيت مكان نماز باطل است در امكان در حال اختيار و
استيذان از مالك بعد از فراغ از نماز ثمري نخواهد بود سؤال شخص داخل مسجدي شد و امام ايستاده است و مشغول نماز جماعت شد
و جمعي از صلحاء اقتداء باو نموده اند آيا شخص ميتواند اقتدا بچنين امامي نمايد با وجود عدم معرفت بحال او يا نه و اما اينكه امامي

صحّ

باذن فقیه یا خود فقیه در مسجدی نماز میکند آیا اقتدا بچنین امامی جایز است یا نه بدون معرفت بحال او و ما لنا الکرم فوق از موقوف
کافی است از برای ماموم نسبت بامام جواب معتبر بجواز اقتدای ماموم بامام آنست که ماموم معتقد عدالت امام یعنی امام اچنین
بداند که نفس او ملکه التحالی است که هرگاه معصیتی اتفاق افتد و هیچ عایقی و مانعی بجهت انفس نبوده باشد از اتیان بآن معصیت بجهت
آن ملکه مخالفت نماید از ارتکاب آن معصیت اگر کبیره بوده باشد یا مانع باشد آن ملکه از اصرار بر آن اگر صغیره بوده باشد اگر علم
بتحقق چنین حالت در امام حاصل باشد بسیار خوب و اگر نه مظنه بتحقق چنین حالتی در امام کفایت میکند بعد از آنکه این مطلب دانسته
شد میگوییم هرگاه کسی را دید در مسجد مشغول امامت و جمعی از مسلمانان اقتدا بآن نموده اند اگر بملاحظه آن مظنه بعدالت
امام بنحوی که مذکور شد حاصل شد اقتدا میتواند نمود و اگر حاصل نشد نمیتواند نمود و همچنین است حال در منصوب از جانب
فقیه مجملا معتبر در جواز اقتدا ظن بعدالت امام است اگر حاصل هست اقتدا میتواند نمود و الا اقتدا نمودن جایز نیست
سؤال هرگاه کسی بعد از نماز عالم شد که جوراب یا سایر نجاست که در گوشه رخت او باشد و قبلا عالم نبوده اعاده صلوة لازم است
یا نه جواب ظاهر اینست که نماز صحیح است اعاده لازم نباشد اما احتیاط در اعاده است با بقای وقت سؤال هرگاه مصلی در رکعت ثانی
در حال قیام یقین کند که در رکعت اول بجای حمد و سوره تسبیحات اربعه خوانده چه کند جواب باکی نیست نماز صحیح است سؤال
مصلی در شک میانه دو و چهار که بنا بر چهار گذاشت بعد از نماز شروع بنماز احتیاط کرد شک کرد که یک رکعت کرده ام یا دو رکعت
جواب بنا بر اکثر گذارد یعنی در نماز احتیاط هرکس شک کرد که رکعت اول است یا دوم بنا بر این میگذارد که رکعت دوم است نماز را تمام
مینماید سؤال هرگاه کسی بقصد چهار فرسخی از شهر بیرون رود آیا قصر صلوة و افطار صوم نماید جواب هرگاه کسی از وطن خود
بقصد چهار فرسخ مثلا بیرون رود این متصور به سه صورت میشود اول آنست که میرود بقصد آنکه ده روز در آنجا توقف نماید در این
صورت بی اشکال اتمام صلوة و استدامت در صوم متعین است قصر در صلوة و افطار در صوم جایز نیست دوم آنست که میرود بقصد
آنکه در همان روز معاودت نماید در این صورت قصر در صلوة و افطار در صوم متعین است سیم آنست که قصد معاودت همان روز را
ندارد چنانچه قصد توقف ده روز هم ندارد بلکه مقصودش اینست که قبل از انقضای ده روز معاودت نماید در این صورت ظاهر
اینست که قصر در حق او متعین است لکن احتیاط آنست که در صلوة جمع مابین قصر و اتمام نماید و در صوم افطار ننماید لکن قضا نیز
بعمل آورد و در صورت اول که قصر و افطار متعین است در صورتی که از حد ترخص تجاوز نماید بنابراین از اصفهان هرگاه بقریه
دنان رسید بی اشکال افطار و قصر میتواند نمود سؤال چه میفرمایید در این مسئله که هرگاه شخصی داخل نماز جماعت شد در بین نماز
نجاستی در جامه امام دید چه کند اعلام او بکند باعث بطلان نمازش میشود چه کند جواب ظاهر اینست اعلام امام در چنین صورتی
لازم نبوده باشد ظاهر اینست قطع نماز واجب بلکه جایز نبوده باشد و هم چنین است انفراد در حق او متعین نبوده باشد پس باقی
بر نیت اقتدا در حق او جایز خواهد بود سؤال چه میفرمایند در این مسئله که هرگاه شخصی در ضیق وقت نماز ظهر را کرد و شک
کرد میان دو و چهار و بنا را بر چهار گذاشت و دید که میخواهد نماز احتیاط را بکند بقدر دو رکعت وقت دارد میان نماز احتیاط
و نماز عصر چه کند جواب در این صورت عدول از نماز احتیاط لازم است یعنی لازم است که اشتغال بنماز عصر نماید بعد از
فراغ از نماز عصر اتیان بنماز احتیاط نماید و این هم ظاهر اینست که امتثال حاصل است لکن احتیاط اینست بعد از فراغ از نماز
احتیاط نماز ظهر را اعاده نماید بقصد قضا سؤال هرگاه شخصی در رکعت اول یک سجده را فراموش کرد و در رکعت ثانی در رکوع یا
وقتیکه شخص موضعش بمحل سجده رسید و هنوز پیشانی بمهر نرسیده بیادش آمد که سجده در رکعت اول یکی بوده و در رکوع یا
در رکعت ثانی فراموش کرده چه کند جواب آن سجده را سجده رکعت اولی قرار دهد بعد از اتمام سجده نماز را تمام نماید احتیاط
اعاده نماز است خصوصا در صورتیکه فصل طویل متحقق شده باشد در حال قرائت حمد و سوره که موجب اخلال بموالات است آنی
سجده نمی شود و این در صورتیست که اطمینان داشته باشد که سجده فراموش شده را بعمل آورده باشد و اگر اطمینان بعمل نیامده باشد در آن وقت

فلا

قبل از وضع جبهه بمحل سجده جلوس را بعمل آورده بعد از آن سجده را در جمیع صور اعاده نماز نماید قربة الی الله سؤال کسیکه نماز قضا
برذمه او بوده باشد و عازم اتیان بنماز قضا بوده باشد وضوئی که میسازد قبل از دخول وقت فریضه حاضره بر نیت وجوب یعنی قضا
صحیح میباشد یا باطل جواب کسیکه نماز قضا در ذمه او هست اتیان بوضوئیکه مینماید قبل از دخول وقت حاضره این بر چند قسم
میشود اول آنست که محض فعل وضو نماید از جهت که این وضو بجهت اینست که اتیان بنماز قضا نماید تشکیکی نیست که وضو در این صورت
بنیت وجوب صحیح و بی عیب خواهد بود و با آن وضو بعد از دخول وقت اتیان بفریضه حاضره میتواند نمود دوم آنست که نادی عدم اتیان
بنماز قضا است در این اگر موجب دیگر بجهت وضو متحقق بوده باشد مثل اینکه نذر کرده واجب شده که هر آن وقت با وضو بوده باشد
یا تلاوت قرآن مثلا با وضو نموده باشد تشکیکی باز در صحت نیت وجوب در چنین وضو نمیباشد و اما هرگاه موجب دیگر بجهت وضو نبوده
باشد غیر از نماز قضا اما قصد وجوب در وضو میتواند نمود یا نه محل اشکالست وجه اکثر نیت وجوب نتواند نمود سیم آنست که نذر
آن نماز فائته و قضای آن را تنحیص واجبست قطعا بطریق فوریت بنا بر مطلق قضا یا بطریق توسعه بنا بر قول بعدم فوریت متحقق است قصد عدم
اتیان بقضا موجب خروج … آن از وجوب نمیشود پس نماز قضا با قصد عدم اتیان آن در وقت معین متحقق بوصف وجوب در اول وقت
خواهد بود متحقق است وجوب [illegible] مستلزم وجوب قضا [illegible] مستلزم وجوب وضوئی آنست پس قصد وجوب در وضو با نیت
عدم اتیان بقضا بی عیب خواهد بود وجه اکثر نیت وجوب در وضو در این فرض صحیح نیست چهارم آنست که وجوب وضو در صورت عدم
بر فرض تسلیم وجوب غیری خواهد بود و مراد از وجوب غیری آنست که مطلوبیت آن بجهت غیر بوده باشد و مراد از غیر در این مقام همان نماز
قضا است متحقق است مکلف بواجب غیری همانست که تلک قضا در ذمه او است یعنی مطلوبیت بجهت غیر آنست که آن غیر یعنی وضو در این مقام
مطلوبیت ذاتی بجهت بلکه مکلف ممنوع از ترک آن بوده باشد بجهت غایت یعنی غیر که در این مقام عبارت از نماز قضا است و چون که متعلق
طلب حتمی امر میباشد و تحقق آن موقوف است بر این چیز که عبارت از وضو است مثلا در این مقام پس این چیز از این جهت مطلوب آمر شده
لهذا برای متحقق لازم است اتیان بآن چیز نموده باشد متحقق است این یعنی با قصد عدم اتیان بنماز قضا متحقق نیست مجملا قصد وجوب در وضو
در صورت مفروضه مستلزم اراده اتیان بنماز قضا است و انتفاء لازم مستلزم انتفای ملزوم است پس در صورت قصد عدم اتیان بنماز قضا
قصد این وجوب در وضو محلی نیست و هرگاه قصد وجوب دیگر بجهت وضو در این مقام آنست نیت تعیین آنست غیر منوی و صوری قربة
پس قصد وجوب در محلی شده که آن عمل متصف بآن وجوب نبوده باشد بنا بر این باطل خواهد بود هرگاه قصد وجوب در غیر واجب
بطلان عمل لازم چنانچه ظاهر اینست قال العلامة فی التذکرة لو نوی الواجب مع ندب الفعل و بالعکس بطل کلا مکر در این مقام سؤالی
کنند اینست که این وضو در واقع یا واجبست بر مکلف یا واجب نیست احتمال عدم وجوب باطل است نظر بقطع بوجوب مشروط پس متحقق شد
که در واقع واجب بوده است پس اتیان بآن بقصد وجوب بی عیب خواهد بود جواب این آنست که مطلق وضو واجب نیست بلکه واجب از
وضو بجهت اتیان بنماز قضا است و مفروض اینست که مکلف نادی عدم اتیان بنماز قضا است پس اتیان بوضوی واجب ننموده است پس حق
عین ماتی به است و ماتی به عین واجب نیست قصد وجوب در غیر واجب نموده خواهد بود و اگر کسی گوید پس نذر واجب خواهد بود میگوییم
بنا بر قول بفوریت قضا البته تارک واجب و معاقب است و اما بنا بر قول بتوسعه پس چنین نیست بلکه مثل تاخیر صلوة حاضره است از اول
اوقات آنها بنا بر این اسلم در چنین صورت آنست که در نیت وضوء اقتصار شود بقربت مطلقه و ظاهر اینست که نیت استحباب نیز میتوان
نمود نظر بمطلوبیت ذاتی طهارت یا باعتبار غایات مستحبه مگر بنا بر قول بفوریت قضا بنوعی که اینکه منع میفرمایند از اشتغال بواجبات
موسعه و مندوبات و مباحات در این حالت و وضو بقصد استحباب جایز نیست پس باطل خواهد بود و این قول از مرحوم علامه در کتاب مختلف نقل
فرموده است از سید مرتضی و ابن ادریس حیث قال السید المرتضی و ابن ادریس منعنا المکلف من الاشتغال بغیر الصلوة فی الوقت
المتسع و منعناه التکسب بالمباح و الاکل ما یزید علی ما یمسک به الرمق و بالجملة منعنا کل فعل مباح او مندوب او واجب موسع من النوم
الا بقدر الضرورة التی لا یمکن الصبر عنها و سید مرتضی مرجع قائل بفوریت قضا شده کلام ایشان در آن کتاب خالی از تفصیل است

اشکال مشکل شدن ۱۲

صلوة

وهم چنین کلام ابن ادریس در سرایر بیز ظاهر اینست این تفصیل ماخوذ از جای دیگر بوده باشد مجملاً اسفول با عتقاد وحقیر ضعیف است
پس در صورت مفروضه وضو بقصد ندب صحیح خواهد بود مخفی نماند از آنچه مذکور شد ظاهر میشود حکم وضوء در اوقات فرایض قبل
از اتیان بفرایض مثل اینکه بعد از تحقق زوال هرگاه مقصود مکلف این بوده در حین اراده وضوء که این وضو را میساند بجهت اتیان
بفریضه ظهر پس ملا تشکیکی در صحت نیت وجوب نیست اگر چه مقصود او این بوده باشد که بعد از فراغ از وضوء اول اتیان بنافله
نماید نمود واما هرگاه مقصود مکلف این بوده باشد که با این وضو اتیان بصلوة مفروضه نخواهد نمود مثل اینکه زوال میخواهد
درک نافله زوال نموده باشد وبعد از آن بخوابد وبعد از خواب اتیان فریضه ظهر نموده باشد در این صورت نیز ظاهر اینست که در وضو نیت
وجوب نتواند نمود نظر باینکه وضوء اگر چه بعد از دخول وقت بوده باشد وجوب ذاتی وجوب نفسی ندارد بلکه وجوب آن وجوب
غیری است مفروض اینست که مقصود مکلف اینست که این وضو را بجهت غیر که فریضه است اتیان می نماید بلکه مقصود او اینست که اتیان
فریضه با این وضو نموده باشد پس در این صورت این وضو واجب نخواهد بود بنا بر این نیت وجوب در این نمیتوان نمود واگر کسی گوید
کفایت میکند در اتصاف وضو بوجوب واجب بودن غیر که غایت بوده باشد خواه مقصود این بوده باشد که صلوة واجبه با این وضو
بعمل آورد بانه جواب از این آنست که معنی قول اصحاب که وضو واجب لغیره است آنست که غایت وجوب وضوء غیر است یعنی علت وجوب
واجب شدن وضوء اتیان بغیر است نه اینکه در وقت وجوب وضوء در وقت وجوب غیر بوده باشد چرا که اینقدر مراد نمیبود وجوب الوجوب
دفعی بود نه وجوب غیری یعنی اصحابی که در این مقام است اینست که کسی بگوید وجوب وضوء بجهت واجب بودن غیر بوده باشد
نه بجهت اتیان غیر بنا بر این میگوییم شهید در وجوب غیر که غایت قضا بوده باشد محل کلام نیست اگر چه نادی عدم اتیان
بآن بوده باشد پس وضوء در این صورت واجب خواهد بود بنا بر این اتیان بآن بقصد وجوب نقصی نخواهد داشت واللازم رجوع
الی کلمات الاصحاب وسائر الکتب فی الباب لیکشف حقیقة الحال ویتبین ما هو الحق بالاجتهاد فنقول کلمات الاصحاب المناسبة للمقام
مختلفة قال فی ط الوضوء علی ضربین واجب وندب فالواجب هو الذی یجب لاستباحة الصلوة او الطواف لا دم لوجوبه الا هذا
وفی الوسیلة بعد تقسیم الطهارة الی الوضوء والغسل ما هذا لفظه وکل منهما مفروض ومسنون فالمفروض من الوضوء شیئان احدهما
لصلوة فریضة لزم ادائها حالة الوضوء والثانی فی الطواف المفروض وفی المراسم الطهارة علی ضربین صغری وکبری فالصغری علی
ضربین واجب وندب فما یؤدی به الواجب فهو واجب وما یؤدی به الندب فهو ندب وفی السرائر الوضوء علی ضربین واجب
وندب فالواجب هو الذی یجب لاستباحة الصلوة الواجبة او الطواف الواجب لا دم لوجوبه الا هذین وفی الجامع الطهارة
ضربان وضوء وغسل وهو ما بدل منهما وکلاهما ضربان واجب وندب فالواجب الوضوء للصلوة والطواف المفروضین وفی الشرایع
الواجب من الوضوء ما کان لصلوة واجبة او طواف واجب او لمس کتابة القرآن ان وجب وفی نهایة الاحکام وکل منهما ینقسم الی واجب
وندب فالوضوء یجب للصلوة الواجبة بالنص والاجماع وللطواف وفی الارشاد وکل منها واجب وندب والوضوء یجب للصلوة
والطواف الواجبین ومس کتابة القرآن ان وجب وفی القواعد وکل منها اما واجب او ندب فالوضوء یجب للواجب من الصلوة والطواف
ومس کتابة القرآن وفی التحریر وکل واحد من الثلثة واجب وندب فالوضوء یجب للصلوة والطواف الواجبین ولمس کتابة القرآن
ان وجب وفی الذکری الطهارة وهی لغة النزاهة من الادناس وشرعا استعمال الماء والصعید لاباحة العبادة وفی الدروس وکل منهما
واجب وندب فالواجب منها یجب بوجوب غایته التی هی الصلوة والطواف ومس خط المصحف والظاهر من هذه العبارات باسرها
ان وجوب الوضوء مثلا لاجل اتیان الصلوة مثلا اما عبارة المبسوط فنقول لعلها لما کان غرضه عدم الاتیان بالقضاء
بظهر للمتأمل لو فرض ان المراد من الصلوة والطواف الواجب اللازم منه لمحض اشتغال الذمة بالصلوة الواجبة لا یکون کما قال
الوضوء ط بالوجوب لا ابد فی انتهائه فیه من ان ینوی بالوضوء انه لاجل استباحة الدخول فی الصلوة الواجبة مثلا وظاهر انه
مع البناء علی عدم الاتیان بالصلوة غیر متحقق فلا یکون الوضوء حال متصفا بالوجوب فی الواقع فالغرض الی بعد التعرض بخلاف

التهذ

الصغیر انه یشترط فیه ان ینوی بعبارة المبسوط ینوی به استباحة الدخول فی الصلوة الواجبة بل الوجود فیه یجب استباحة
الصلوة قلنا ان الامر وان کان کذلک لکن لا یبعد ان یکون مراده ما ذکرناه والا لم یتعرف الموقوف فیکون ذلک من باب الاحالة الی المجهول توضیح
الحال ینبغی ان یقال ان کان المراد من العبارة المذکورة ما نبهنا علیه فلا مرظاهر وان لم یکن المراد منها ذلک بل یکون المراد ان الوضوء
الواجب هو الذی یکون وجوبه لاجل استباحة الصلوة الواجبة الذی اوجبه الشارع لذلک فنقول لو لم یکن المراد منه ما ذکرناه لم یکن ذلک
معلوما حتی یتعرف منه المعرف المجهول کما لا یخفی علی المتأمل ان قلنا ان ذلک هو الوضوء الذی یصدر ممن اشتغلت ذمته بصلوة مفروضة
او طواف مفروض وان کان عزمه حین الاخذ عدم الاتیان بهما اصلا قلنا لو کان المراد ذلک ینبغی ان یقال ان الوضوء الواجب هو الذی
یصدر ممن اشتغلت ذمته بصلوة مفروضة او طواف مفروض فاضمارنا الی ان نطالبه بالمستند فان الظاهر من المستند الذی سنقف
علیه هو ما ذکرناه لا المعنی المذکور والحاصل ان حمل العبارة المذکورة علی المعنی المذکور غیر صحیح هذا وانه خارجی لما قد
علم من ان التعریف انما هو لتعریف المعرف وهو لم یتحصل مما ذکر الا هو فی قوة ان یقال ان الوضوء الواجب هو الوضوء الذی وجب
لاستباحة الصلوة او الطواف والمفروض انه غیر معلوم وان لا حاجة الی التعریف فیکون الاحالة الی المجهول واما الثانی فلما عرفت
ایضا من المطالبة بالمستند وکلاهما ان یکون المراد منها ما نبهنا علیه حاصله ان الوضوء الواجب هو الذی یؤتی به للاتیان بصلوة مفروضة
او طواف مفروض ویرشدک الی المعنی المذکور ایضا ما ذکرناه قوله ولا وجه لوجوبه الا هذین ای لا یکون الوضوء واجبا الا لاجل
الاتیان بصلوة مفروضة او طواف مفروض اصلا علی هذا یلزم ان من توضأ وجل وحفظه لا لاستباحة الدخول فی الصلوة بعد ان یکون
وضوءه واجبا لصدق التعریف المذکور علیه قلنا ان الکلام محمول علی اشتغال الذمة بالواجب من احد الامرین کما نبهنا ولعل ذکر
الواجب فی قوله هو الذی یجب للاحتراز عنه والتنبیه علی ما ذکرناه ایضا الی انه غیر مفرض فیما نحن بصدده کما لا یخفی علی المتأمل لکنه
ما ینبغی ان یعلم فی المقام هو ان یقال ان حاصل العبارة المذکورة ان فعل الصادر من العاقل المحتمل للاتیان بکونه غایة وذلک الغایة
اما شرعیة او غیرها فالوضوء الصادر من المکلف ان کانت الغایة له فی نظره حین الاخذ هی الاتیان بصلوة مفروضة او طواف
مفروض اصلا یکون ذلک الوضوء واجبا والا فلا فعلی هذا یکون مقتضی العبارة المذکورة حصر الوضوء الواجب فیما یجب به فعل
الصلوة الواجبة والطواف الواجب فلا یکون الوضوء عند اشتغال الذمة بالصلوة المفروضة واجبا فیما اذا کان المکلف حین الاخذ
بالوضوء عازما لعدم الاتیان بتلک الصلوة او غیر عازم للاتیان بها وما ذکر فی بیان کلام المبسوط ینکشف الحال فی عبارة السرائر
فانهما مثلها وانما سائر العبارات فنقول ان عبارة الوسیلة فظهور الحال فیها یتحقق من الظهور لوضوح ان المراد تعلیله بقوله فالمفروض
من الوضوء شیئان احدهما لصلوة فریضة لزم ادائها حالة الوضوء هو ان الوضوء الواجب هو الذی یکون غایته الاتیان بالصلوة
المفروضة التی لزمته حین الاخذ بالوضوء ملاکا بمقصوده الحصر فلا یکون غیره واجبا ومنه الوضوء حال العزم بعدم الاتیان بالفریضة
المفروضة فلا یکون واجبا واما عبارة المراسم فالظاهر ان المراد منها ما یؤدی به الواجب فهو واجب ان ما ینوی به اداء الواجب
فهو واجب ولا کلام فی مقام التعریف والحصر یکون اللازم ان الوضوء الواجب هو الذی ینوی به اداء الواجب فالم ینو به اداء الواجب
لم یکن واجبا ومعلوم ان الوضوء مع العزم بعدم الاتیان بالقضاء من ذلک یکون واجبا فحینئذ الوجوب فیه کیف یکون نیة الوجوب
فی غیر الواجب والحاصل ان المنفهم من کلام تقسیمات موجبات کلیتان احدهما کل ما یؤدی به الواجب فهو واجب والاخری
کل ما یؤدی به الندب فهو مندوب والنقض فی کل واحد منهما غیر خفی للقطع بان بعض الوضوءات المندوبة ما یؤدی به الصلوة
المفروضة کالقطع بان الوضوء الواجب یسوغ اداء المندوب به فلا بد ان یکون المراد ان الوضوء الواجب هو ما یکون لاجل اداء الواجب
کما ان الوضوء المندوب هو الذی یکون لاجل اداء المندوب فلا اشکال فی الوضوء فیما اذا لم یکن لاجل اداء الواجب لم یکن واجبا
فضلا عما اذا کان مع العزم علی عدم اداء الواجب واما عبارة الجامع فان الامر فیها یظهر مما قررناه فی عبارة الوسیلة فلیلاحظ وهکذا الحال فی عبارة
الشرایع ونهایة الاحکام والقواعد والتحریر واما عبارة الذکری فان الامر فیها اظهر من الجمیع فی جمیع العبارات المذکورة ان الوضوء الواجب هو الذی

يؤتى به لاجل صلوة مفروضة او طواف كذلك فلا حاجة الى مس كتابة القرآن ان وجب المس فلما لم يكن كذلك لم يكن واجبا قال في التذكرة وكل من اداء
او ندب فالوضوء يجب للصلوة الواجبة او الطواف الواجب او مس كتابة القرآن ان وجب ويستحب لما عداها والامر فيه كما في غيره مما ذكرناه اما
ما ذكره فيما بعد الذهب قال الاسنى من العلماء ان الكل واجب في نفسه على غسل الجنابة على الخلاف وانما يجب بسببين او وجوب ما لا يتم الا به
فاجاب حيث ان الظ منه انه يكفي في وجوبه وجوب ما لا يتم الا به وان لم ينو حين الوضوء انه لاجله لو نوى عدمه ايضا فالظ انه ليس مراده
بل المراد هو التنبيه على عدم ثبوت الوجوب للوضوء مثل حال عدم وجوب المشروط به لان المراد هو الحكم بوجوبه حال وجوب المشروط به مطلقا
ولو لم يكن ثبوت الاتيان به وهو ظاهر فلا يكون منافيا لما ذكره في غيره وغيره كما لا يخفى لان المراد وجوب الوضوء حال الوجوب المشروط به
مطلقا ولو نوى عدم الاتيان به كما هو الظ واما المسند فقوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم
وارجلكم الى الكعبين وجه الدلالة هو ان الظ ان اذا قمتم مثل قوله تعالى اذا قرأت القرآن فاستعذ بالله وقوله تعالى وكم من قرية اهلكناها فجاءها
بأسنا بياتا او هم قائلون اي اذا اردت قراءة القرآن واردنا اهلاكها والتقدير فيما نحن فيه اذا عزمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم والمبادر منه
ومن امثاله فاغسلوا وجوهكم لها اي للصلوة وهذه الاية الشريفة قد تمسك به العلماء في اثبات وجوب الوضوء ومقتضاها كون الوضوء
للصلوة فالوضوء الواجب هو ذلك فما لم يكن كذلك لم يكن بواجب اذا علمت ذلك فنقول ان من اشتغلت ذمته بالصلوة الفائتة ويتوضأ
لاجل ادائها يجب ذلك الوضوء واجبا للامر الشريف وعندها واما اذا توضأ لا لاجل ذلك بل مع الجزم على عدم الاتيان بجامع ذلك الوضوء لم يكن
واجبا وهو الظ قال المحقق نور الله تعالى مرقده في المعتبر النية شرط في صحة الطهارة وضوءا كانت او غسلا او تيمما وهو مذهب الثلثة
واتباعهم ابن الجنيد ولم اعرف لقدمائنا فيه نصا على التعيين وانكره ابو حنيفة في الطهارة المائية محتجا بقوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة
فاغسلوا وجوهكم ولم يذكر النية الى ان قال ولا حجة لابي حنيفة في الاية لانها تقتضي القصد الى الصلوة اذ هذا هو المفهوم من قول اذا
لقيت الامير فالبس اهبتك معناه للقائه وكذا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا اي للصلوة ثم قال ويشترط صحة استحضار نية التقرب ونية
استباحة الصلوة او دفع الحدث ومعناهما واحد وهو ازالة المانع واستباحة فعل لا يقع الا بالطهارة كالطواف لقوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا
اي اغسلوا للصلوة ولا فرق بين ان ينوي استباحة الصلوة بعينها او الصلوة مط قال العلامة في المنتهى في مقام الاستدلال على وجوب النية
في الوضوء ما هذا لفظه الخامس قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا فالمفهوم منه في اللغة والعرف اغسلوا للصلوة كما يقال اذا لقيت الامير
فالبس اهبتك اي للقائه واذا لقيت العدو فخذ سلاحك اي لاجل لقائه وقال شيخ الطائفة في الخلاف عندنا ان كل طهارة عن حدث
سواء كانت صغرى او كبرى وكانت او بالتراب فان النية واجبة فيها وبه قال الشافعي ومالك والليث بن سعد وابن حنبل وقال الاوزاعي
الطهارة لا تحتاج الى نية وقال ابو حنيفة الطهارة بالماء لا تحتاج الى نية والتيمم يفتقر الى النية دليلنا اجماع الفرقة وايضا قوله تعالى اذا قمتم
الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم الاية فكان تقدير الاية اغسلوا وجوهكم وايديكم للصلوة ولا يكون الاتيان فاعلا هذه الافعال للصلوة
الا بالنية بالاجماع وقوله تعالى يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهكم الاية والتقدير اغسلوا وجوهكم للصلوة وانما حذف
ذكر الصلوة اختصارا كقولهم اذا لقيت الامير فالبس ثيابك واذا لقيت العدو فخذ سلاحك وتقدير الكلام اجعل ذلك للقائه واذا امر الله تعالى
بهذه الافعال للصلوة فلا بد من النية ان قيل كيف يمكن التعويل على ما ذكره في تفسير الاية الشريفة مع انه خالف لما ورد من اهل العصمة عليهم السلام
في تفسيرها في الموثق كالصحيح المروي في التهذيب عن ابي بكير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة قال اذا قمتم من النوم وقال
السيد الاجل المرتضى قدس الله نفسه كما في الانتصار في مقام الاستدلال في اثبات ناقضية النوم للوضوء ما هذا لفظه دليلنا على صحة قوله
تعالى يا ايها الذين امنوا اذا قمتم الى الصلوة الاية وقد نقل اهل التفسير واجمعوا على ان المراد بقوله اذا قمتم من النوم الى نفيه الكافر
قال جل ثنائه قالوا اذا قمتم الى الصلوة من النوم قلنا ان ذلك غير مناف لما نحن فيه بوجه بيانه كما لا يخفى وانما الاختلاف في الاطلاق
والتقييد وذلك مقام آخر والحاصل ان الوضوء الواجب هو ما نطق دليل الشرع على وجوبه وهو اما الكتاب والسنة كلاهما والاجماع
اما الكتاب فقد عرفت ان مدلوله لزوم الاتيان بالوضوء عند ارادة الصلوة فيكون الوضوء الواجب للغير وجوبه من الكتاب ذلك واما السنة

ثم نظهر

ثم نظهر منه وجوبه واما السنة فاقوى ما يمكن التمسك به في المقام حديثان اولهما الصحيح المروي في يب عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام
قال اذا دخل الوقت وجب الطهور والصلوة والثاني الصحيح المروي في الفقيه عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال يا زرارة الوضوء فريضة
والجواب عن الثاني ظاهر لان الظ منه ان المراد من الفريضة فيه في مقابل السنة والحديث هكذا سأل زرارة ابا جعفر عليه السلام عن الوضوء
بغلم الاظافير وبحرها وباخذ من شعر لحيته او شاربه هل ينقض ذلك الوضوء فقال عليه السلام يا زرارة كل هذا سنة والوضوء فريضة وليس شيء
من السنة ينقض الفريضة والمراد من الفريضة في المقام ومثله فيما تعلق به الامر في الكتاب كما حققناه في اوائل المجلد الرابع من مطالع الانوار فحينئذ
يكون المراد من الصحيح ان الوضوء هو الذي تعلق به الامر في الكتاب وهو كما عرفت ان الوضوء الذي تعلق به الامر في الكتاب هو الذي يكون
عند ارادة الصلوة لاجلها والوجوب في مثل هذا الوضوء مسلم فيما اذا كانت الصلوة المرادة واجبة فلا يمكن التمسك في اثبات وجوب مطلق
الوضوء كما لا يخفى واما الجواب عن الاول فبان غاية ما يستفاد منه وجوب الوضوء بعد دخول الوقت ونحن نقول بذلك لكن نقول
مثال
انه لاجل الصلوة فالوضوء الواجب انما هو لاجل الصلوة المفروضة فاذا نوى ذلك صح منه نية الوجوب فيكون اتيا بالمامور به محصلا لله
والحاصل هو انا نقول الظ ان مراده عليه السلام من ذلك هذا الوقت الذي يمكن اضافة الطهور فيه الوجوب ويتم ع انه اذا دخل الصلوة
اذ ح يجب الصلوة فيجب ما يتوقف الصلوة عليه فيكون الطهور فيه واجبا لكونه من ذلك ولبي المقصود ثابت انه بعد دخول الوقت يكون
واجبا مطلقا ولو مع ارادة الصلوة او ارادة عدمها وذلك لا يحتمل احد وجوب الطهور بعد ان المكلف بالصلوة كما لا يخفى فالمتحصل
مما ذكر ان المراد من الصحيح المذكور وجوب الطهور لاجل الاتيان بالصلوة فلا يكون منافيا لما نحن بصدده ولو فرض الاغماض عن دعوى
الظهور نقول غاية ما يمكن ان يقال انه مطلق يشمل حال ارادة الصلوة وعدمها لكن لا بد من تقييده بالاول لمفهوم الشرط في الاية كما انه يقيد
الاطلاق الاية ان قبل ما قبل الوقت وبعده بما بعده للصحيح المذكور فالمتحصل مما ذكر وجوب الوضوء بعد دخول الوقت لاجل الاتيان بالصلوة
وقد اتفق الاصحاب على ان وجوب الوضوء انما هو بغيره فعلى هذا نقول انه اذا دخل الوقت واراد الوضوء ولم يكن من عزمه الاتيان بالصلوة
كما اذا ظن انه يريد الاتيان بناء على النوم في وقتها ثم النوم قبل الاتيان بالصلوة لا يسوغ له نية الوجوب في الوضوء وكذا الحال فيما اذا
اراد احدى غاياته المندوبة كقراءة القرآن بذلك الوضوء ثم الحدث ثم الوضوء للفريضة فقد تحقق بما تقرر امكان نية الندب في الوضوء
مع اشتغال الذمة بالصلوة المفروضة فيما اذا لم يكن المقصود من الوضوء على فعل المندوب بل عدم جواز نية الوجوب ح فلا تبرح
انما هو نية الندب او القربة المطلقة فيما ذكرناه تبين لك عدم استقامة ما ذكره صاحب المدارك حيث قال فاعلم ان المعروف
من مذهب الاصحاب ان الوضوء انما يجب بالاصل عند اشتغال الذمة بمشروط به فعليه لا يكون الاستدلال ويا تمسكا بعموم قوله تعالى
اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وليس المراد نفس القيام والا لزم تأخير الوضوء عن الصلوة وهو باطل بالاجماع بل المراد والله اعلم اذا
اردتم القيام الى الصلوة اطلاقا لاسم المسبب على السبب فانه مجاز مستفيض وقول ابي جعفر عليه السلام في صحيحة زرارة اذا دخل الوقت وجب
الطهور والصلوة والمشروط بعدم عند عدم الشرط ويتوجه على الاول ان اقصى ما يدل عليه الاية الشريفة ترتيب الامر بالغسل والمسح على ارادة
القيام الى الصلوة والارادة تحقق قبل الوقت وبعده اذ لا تعتبر فيها المقارنة للصلوة والا لما كان الوضوء في اول الوقت واجبا
بالنسبة الى من اراد الصلوة في آخره انتهى كلامه في مقام دفع توهم عموم الاستفادة من وجوه منها ان ما عزاه الى الاصحاب وجوب الوضوء
عند اشتغال الذمة بمشروط به لا يخفى ما فيه لما عرفت ان مقتضى كلامهم عدم كفاية محض اشتغال الذمة بالواجب المشروط في الاتصاف
بوجوبه بل لا بد من كونه لاجل اتيان ذلك الواجب ومقتضى ما عزاه اليهم كفاية محض اشتغال الذمة بالواجب المشروط في اتصافه بالوجوب
ولو لم يكن مقصوده الاتيان به بل كان عازما على عدمه وقد عرفت التحقيق في ذلك ومنها ما ذكره من قوله والا لزم تأخير الوضوء عن الصلوة فانه
وجه اللزوم غير ظاهر لظهور ان غاية ما يظهر منه ترتيب الجزاء على الشرط كون غسل الوجه واليدين مثلا بعد القيام الى اتيان الصلوة وظاهر انه على حذف المضاف مثلا اي بعد القيام الى اتيان الصلوة
واين ذلك من الدلالة على لزوم تأخير الوضوء عن الصلوة ونحوه وان قلنا نحمل القيام على الارادة لكنه ليس لاجل ما ذكره بل لاجل ظهور
الصلوة فان مقتضى تعلق الامر بغسل الوجه واليدين على القيام اشعار بعدم استقلاله وهو غير صحيح للقطع بثبوت الوجوب للوضوء ولو مع

عدم تحقق القيام من المكلف كما في حال الجلوس وغيره فالذي ينبغي ان يجعل معلقاً عليه للوجوب انما هي الارادة سواء تحقق في ضمن القيام او في ضمن الجلوس او غيرهما كما لا يخفى ولذا قلنا ان المراد اذا اردتم اي عزمتم على الاتيان بالصلوة فاغسلوا وجوهكم وايديكم الخ فان التعليق صحيح لا غبار عليه ومنها قوله ان الارادة متحققة الى حال مريد اداء الصلوة في آخره فانه غير صحيح اذ لعل المتأكد في الامر الشريف اذا اردتم الصلوة حتى يجد ما ذكره بل الامر اذا قمتم الى الصلوة فلا بد فيه حال القعود من عامة جميع ما في الامر لما قلنا في التعليق اذا اردتم وعزمتم الى اتيان الصلوة والعزم باتيان الصلوة انما يكون بعد دخول الوقت او نقول ان القيام مستدع فلا يحتمل قبل الوقت فلا يصح التمسك به في مقام اثبات الوجوب فتامله وعلى فرض الاغماض عنه نقول ان غاية ما فيه انه يعم الاطلاق ومعلوم ان حجية المطلق انما يكون عند انتفاء المقيد وهو موجود في محل الكلام وهي الصحيح المتقدم لوضوح ان مقتضى تعليق وجوب الطهور على دخول الوقت انتفائه فيما قبله فلا اراده في التمسك بالامر الشريف لاثبات الوجوب ولو قبل دخول الوقت غير صحيح ثم على فرض الاغماض عنه ايضا نقول ان غاية ما يلزم منه لزوم وجوب الوضوء مهما تعلقت الارادة بالصلوة ولو قبل دخول الوقت ومعلوم ان مقتضى التعليق انتفاء الوجوب عند انتفاء الارادة فيكون وجوب الوضوء ح ايضا للغير فلا ينفع التمسك بالامر في اثبات الوجوب النفسي كما لا يخفى على الذكي [illegible] غاية ما في الباب انه يحتمل الايراد في الحصر المستفاد من كلامهم من عدم وجوب الوضوء بالاصالة الى حال اشتغال الذمة بالواجب المشروط لكنك قد عرفت انه عند الجمود الى اطلاق الامر الشريف والغفلة عن المقيد المذكور [illegible] فلا ايراد اصلا فما ذكره من الايراد ساقط عن درجة الاعتبار ثم ان ما ذكره من قوله والا لما كان الوضوء في اول الوقت واجبا بالنسبة الى مريد الصلوة في آخره مشتبه المراد فان التحقيق في ذلك ما نبهنا عليه توضيح الحال يقتضي تقرير مراده ثم الاشارة الى ما فيه فنقول مراده انه لو اعتبرت المقارنة بين الارادة للصلوة ودخولها لزم انتفاء الوجوب للوضوء في اول الوقت فيما اذا كان المراد الاتيان بالصلوة في آخره واللازم باطل للاطباق على وجوب الوضوء للوضوء بعد دخول الوقت ولو كان عزم الاتيان بالصلوة في آخره فالملزوم مثله وحينئذ نقول لم يقل احد باعتبار المقارنة بين الوضوء والصلوة في اتصاف الوضوء بالوجوب بل المعتبر في ذلك كونه لاجل الصلوة الواجبة سواء كان في عزمه اتيان الصلوة متصلة بالوضوء او منفصلة عنه اذ الوضوء الذي يمكننا الحكم بوجوبه من الكتاب والسنة والاجماع انما هو ذلك لا ازيد منه فعلى هذا نقول من اراد التوضؤ ولم يكن من عزمه الاتيان بالصلوة المفروضة بذلك الوضوء سواء نوى الاتيان بالنافلة فقط كصلوة الزوال مثلا او امر آخر مما استحب الوضوء لاجله لا يمكن في حقه قصد الوجوب ولو كان بعد دخول الوقت لانتفاء الدليل عليه ان قلت يكفي ذلك الاطلاق [illegible] في الصحيح السالف اذا دخل الوقت وجب الطهور قلنا قد بينا الحال في ذلك فيما اوردناه يتبين لك ان بطلان اللازم فيما ذكره صاحب المدارك [illegible] على [illegible] تم على [illegible] آخر كما لا يخفى على المتأمل تنقيح المقام يستدعي ان يقال ان من توضأ بعد ان دخل وقت الصلوة المفروضة فحاله لا يخلو من اقسام الاول ان ينوي به انه لاجل الاتيان بتلك الصلوة فقط سواء نوى به الاتيان بها بعده من غير فصل او معه والثاني ان ينوي به الاتيان بالصلوة المفروضة والنافلة وغيرهما من الغايات التي يستحب لاجلها الطهارة والثالث ان لا ينوي به سوى النافلة ولم يكن في عزمه الاتيان بالفريضة بذلك الوضوء بل كان عزمه عدم الاتيان بها معه والاول لا اشكال في نية الوجوب فيه والثالث لا يمكن فيه قصد الوجوب بل ينوي فيه الاستحباب [illegible] الاحتياط او بالقربة المطلقة في القسمين واما الثاني فيمكن ان [illegible] فيه لكونه جامعا بين الغاية الواجبة والمستحبة فاما ان ينوي التداخل بان ينوي فيه الوجوب بالاضافة الى الغاية الواجبة والاستحباب بالاضافة الى الغاية المستحبة فيلزم ان يكون شيئا واحدا شخصيا مصداقا للواجب مع المندوب او ينوي فيه الوجوب فقط او الاستحباب كذلك او لا هذا ولا ذاك بل ينوي فيه القربة المطلقة والاول قد عرفت الحال فيه واما الثاني واللازم فيه قصد الوجوب بالاضافة الى الغاية المستحبة ايضا فيكون نادما للوجوب فيما ليس بواجب لاجتماعه مع الواجب كما ان في الثالث عكس ذلك فان اللازم فيه قصد الاستحباب حتى بالاضافة الى الغاية الواجبة لاجتماعه مع المستحب فاللازم في الثاني تغليب الواجب على المستحب كما ان اللازم في الثالث تغليب المستحب على الواجب فيحتمل بطلان الوضوء فيهما [illegible] في الثالث واما الرابع فلا ريب فيه فلا ينبغي الاعراض عنه [illegible] قصد الوجوب [illegible] توضيح الحال في ذلك يستدعي ان يقال

كان

كان الوضوء المستحب اي الذي يؤتى به لغاية مستحبة بنية الاتيان بالواجب يكون الامر في الواجب ايضا كذلك اي باتيان الغايات المستحبة بالوضوء مع الوضوء الواجب كما انه يؤتى لها مع الوضوء المستحب وذلك مما لا ريب فيه والسر في ذلك في المقامين ان الحدث مانع من الاشتغال بالصلوة كما انه مانع من ترتب الكمال في الغايات المستحبة فاذا اتى المكلف لاجل غاية من غاياته المستحبة يكون ذلك موجبا لرفع الحدث المانع فح لا يبقى مانع الاشتغال بالفريضة فيصح الاتيان بها والدليل الموجب للوضوء للصلوة من الكتاب والسنة والاجماع انما هو في حق المحدث اما الكتاب فلتصحيح زرارة في اوايل التهذيب عن ابن ابي عمير عن ابن اذينة عن ابن بكير [illegible] لابي عبد الله ع قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة ما يعني بذلك [illegible] اذا قمتم من النوم الحديث وقد سمعت من كلام شيخنا المرتضى [illegible] ودعوى الطباق المفسرين عليه ومعلوم ان النوم من الاحداث الموجبة للوضوء كما ان المدلول عليه بالامر الشريف [illegible] ما ذكر وغيرها فيكون المدلول عليه بالامر الشريف وجوب الوضوء بالاضافة الى المحدث واما السنة فلان المدلول عليه بقوله اذا دخل الوقت وجب الطهور اي ما يرفع الحدث ومعلوم ان ذلك انما هو عند تحقق الحدث ومع انتفائه [illegible] فلا والحمل على [illegible] كذلك وجوبه فيجب [illegible] مع عدم وجوده في [illegible] للظ لا يصار اليه الا لدليل وهو منتف [illegible] واما الاجماع فغير منعقد الى البيان لامكان الطباق دعوى الاصحاب على ان الوجوب للوضوء انما هو في حق المحدثين دون المتطهرين اذا تحقق ذلك فلنعد الى ما كنا بصدده فنقول كل من اشتغلت ذمته بالواجب المشروط بالطهارة واراد التوضؤ لاجل اتيانه وكان في عزمه الاتيان بالغايات المستحبة ايضا انما ينوي القربة المطلقة وقد عرفت انه مما لا ينبغي الريب فيه وان كان مقتضى كلام الفقهاء لزوم [illegible] ويحمل [illegible] الصورة المفروضة اي اذا كان المنوي منحصرا في الفرض مثلا او نوى الوجوب فقط وهو ايضا مما لا ريب فيه لكن ينبغي ان يجعل الغاية الصلوة المفروضة فاذا اتى بالوضوء الواجب للصلوة المفروضة يجب ذلك [illegible] بالمرة فلو اراد ان يأتي بالغايات المستحبة [illegible] الواجب او [illegible] لما بيناه [illegible] في حصر الاتيان بالوضوء المستحب [illegible] الى غاية المستحب [illegible] بالوضوء المستحب [illegible] غاية المستحبة [illegible] لانتفاء المقتضي وهو الحدث نعم يسوغ بقصد التجديد ولكن [illegible] التجديد واما اتيان الوضوء بقصد الاستحباب فقط في الصورة المفروضة اي فيما اذا كان عزمه الاتيان بكل من الواجب والمستحب فيأتي بالوضوء المستحب ثم يأتي بالمشروط الواجب [illegible] عدم جوازه لما عرفت من ان مقتضى الكتاب والسنة ان الوضوء مع [illegible] الاتيان بالواجب [illegible] يكون واجبا فنية الاستحباب فيه ح تكون نية الاستحباب في الواجب وهو غير صحيح نعم لا بأس [illegible] اذا لم يكن عزمه الاتيان بالمستحب لكنه خارج عن المفروض وانت اذا احطت [illegible] في المقام من البدايات الى [illegible] يتبين لك [illegible] الحال في [illegible] السؤال لكنا نعيد المقال حذرا عن غفلة اهل السؤال [illegible] لما ينبغي التنبيه عليه اهل الفضل والكمال فنقول من اشتغلت ذمته بالصلوة المفروضة [illegible] اداء او قضاء [illegible] ان يكون الذمة مشغولة بالصلوة الادائية لو توضأ لاجلها [illegible] فلا يجوز فيها الاستحباب واما لو توضأ لا لاجلها [illegible] لاجل غاية من غاياته المستحبة فيكون الوضوء ح مستحبا فلا يسوغ فيه نية الوجوب بل يأتي به بقصد الاستحباب والظ جواز اتيان المفروضة به [illegible] والثاني ان يكون الذمة مشغولة بالقضاء وعلى القول بالمواسعة يكون الامر مثل الواجبة الادائية فاذا توضأ لاجل الاتيان بالصلوة المقضية يكون الوضوء واجبا يصح فيه قصد الوجوب واما اذا توضأ لا لذلك بل لاجل غاية المستحبة فلا يصح فيه قصد الوجوب بل ينوي فيه الاستحباب او القربة والظاهر ان الامر ح كما في اشتغال الذمة بالصلوة الادائية وقد فصلنا الحال في ذلك واما على القول بالمضايقة فبناء على ما حكاه العلامة في المختلف عن السيد المرتضى وابن ادريس من المنع عن الاشتغال بالافعال المباحة والاعمال المندوبة بل الواجبات الموسعة [illegible] لا يمكن في حقه الاتيان بالوضوء المستحب لكن لا باعتبار وجوب الوضوء ولو مع العزم بعدم الاتيان بالقضاء بل لاجل المنع والنهي عن [illegible] لا يمكن في حقه الاتيان بالوضوء المستحب لكن لا باعتبار وجوب الوضوء ولو مع العزم بعدم الاتيان بالقضاء بل لاجل المنع والنهي عن الاعمال المندوبة ح واما على القول بامكان [illegible] على هذا القول [illegible] بالمضايقة والعدول فيكون الوضوء فيما اذا لم ينو به الاتيان بالفوائت لم ينو به

احری الغایة المنه ونبّه صرّح فتاوا والحاصل ان اشتغال الذمة بالمقضية لا يوجب ايقاع الوضوء بالوجوب على نحو كان لاشتغاله الدليل عليه
بل نقول ان الوضوء الواجب بالاصالة انما يكون فيما اذا نوى به انه لاصل الاشياء بالغاية مثلا ولا تنافي الحاصل من اشتغال الذمة بالقائمة
وغيره فيما ذكر نعم ان الفرق بينهما اصولة مع اشتغال الذمة بالقائمة يمكن قصد الوجوب في الوضوء في جميع الاحوال بخلافه مع عدم اشتغال الذمة
فانه انما يمكن بعد دخول الوقت وقبل الاتيان بالفريضة ولا يتفاوت من هذه الجهة بين القول بالمنها بقدر الموسع في الغاية كما علمت
تنبيه اعلم انه ربما يتوهم من العلامة في نهاية الاحكام صحة نية الوجوب في الوضوء لمن عليه مقتضية ولم يبين انه لا حاجة قال لو نوى من لا قضاء
عليه قبل دخول الوقت الوجوب لظنه الدخول ثم ظهر الكذب فالامكان مع تعذر العلم صح وضوءه والا فلا ولو نواه مع العلم بعدم دخول
الوقت لم يصح وضوءه ويحتمل صحته بناء على ان الموجب للطهارة هو الحدث وقد وجد لا ان وقتها يتضيق عليه بدخول الوقت
ولانه الكذب فعل محض حكما اذ المميز جواز الترك وهو غير مراد فعلى الاول لو صلى الفرض به بطلت صلوته فان لم يعد وقضاء اخرى
قبل دخول وقتها واجبا صح وضوءه اذ صار عليه صلوة واجبة فيجب لها الوضوء ولو توضاء قبل دخول الوقت مندوبا فدخل قبل كماله
فلا دهبان الاستيناف على وجه الوجوب لانه محدث دخل عليه وقت الفريضة ويحتمل الاتمام بنية الوجوب لئلا يبطل العمل انتهى كلامه
ودفع هذا التوهم واضح منه متوهم ذلك منها قوله لو نوى من لا قضاء عليه قبل دخول الوقت الوجوب اه اذ مقتضى المفهوم صحة ذلك فيمن عليه
قضاء ومنها قوله فان لم يعد وتوضاء اخرى قبل دخول وقتها واجبا صح وضوءه اذ قد صار عليه صلوة واجبة ومنها قوله لانه محدث
دخل عليه وقت الفريضة لظهور ان الظاهر من هذا الكلام هو ان محض دخول الفريضة يكفي لنية الوجوب كما لا يخفى والجواب اما عن الاول
فلان المفهوم منه كان تعدّي وهو عدم صحة نية الوجوب قبل دخول الوقت فيمن لا قضاء عليه وصحته فيمن عليه قضاء والمقصود في الاول
سلب الكلي فاللازم في الثاني هو الايجاب الجزئي لا الكلي هو مسلم اي فيما اذا كان الوضوء للقضاء **سؤال** بعضي مدعي ان مطلبند
كه در نوافل لازم است اقتصار بصيغه السلام عليكم وعدول از آن بصيغه ديگر جايز نيست بلكه اين از خواص فرايض است **جواب**
اين سؤال مشتمل بر دو مطلب است اول آنكه لازم است در تشهد نوافل اقتصار بصيغه السلام عليكم وعدول از اين صيغه بصيغه السلام
علينا وعلى عباد الله الصالحين جايز نيست واين صحيح نيست بلكه چنانچه در فرايض عدول از السلام عليكم واقتصار بصيغه السلام علينا جايز
وتفاوتي در اين باب مابين فرايض ونوافل نيست مطلقا وظاهر شيخ طوسي دعوى اجماع شيعه است در اين باب چنانچه مطلع خواهي شد
ودليل بر اين مطلب اطلاقات نصوص وارده در اين مسئله است مثل حديث مستفيض منقول از طرق عام وخاصه بطرق مختلفه از جناب مخزن
ربانی ومنبع فیوضات سبحانی جناب رسالت پناهی صلعم كه فرموده تحريم الصلوة التكبير وتحليلها التسليم وايضا در تسليم در احاديث چنانچه
شامل السلام عليكم هست شامل السلام علينا اه نيز هست چنانچه شيخ صدوق نور الله مرقده در عيون اخبار الرضا حديث حسن
قريب بصحيح نقل نموده كه در اين حديث تصريح شده كه لفظ تحليلها التسليم شامل السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين نيز ميباشد ودوم
حسنين در كتاب خصال حديثي ذكر فرموده اند كه صريح بر اين مطلب است چنانچه تحقيق اين مطلب بايراد احاديث در كتاب مطالع الانوار نموده ام
بنابراين ميگوئيم صلوة اعم است از فريضه ونافله پس مقتضاي حديث مذكور چنانچه جواز اقتصار است در فريضه بهر يك از صيغتين جواز
اقتصار دارد بهر يك از آنها در نافله نيز لازم نيست در نوافل اقتصار بصيغه السلام عليكم وعدول از صيغه بصيغه السلام علينا جايز خواهد بود
ودوم حسن دلالت ميكند بر اين مطلب حديثي كه ابن ادريس در آخر سرائر از كتاب حريز نقل فرموده از ابي بصير كه او از حضرت باقر عم نقل
نموده كه حضرت فرموده چون كه مابين هر دو ركعت از نوافل خود را بسلم دلالت كه سلم چنانكه داخل است شامل السلام علينا نيز ميباشد ودوم حسني
دلالت ميكند بر اين مطلب حديث صحيحي كه ثقة الاسلام وشيخ الطائفه نور الله مرقدهما در كتاب كافي وتهذيب روايت نموده اند كه حلبي نموده
انه قبض كه اگر بگوئي در تشهد نماز السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين پس منصرف شده وفارغ شده از نماز واين نيز اعم است از صلوة واجبه
ومندوبه پس مقتضاي حديث مذكور جواز اقتصار است در هر يك از آنها بصيغه مذكوره بعلاوه آن اصحاب اعلاما قائل شده اند مابين صلوة نافله
وفريضه در اين باب نشده وتوهم اين مطلب از كلام شيخ طوسي ره در مصباح شده باشد چنانچه است تعليق مكه غايب آنچه از آنان صادر شده در آن كتاب

آن

آن كه اقتصار فرموده اند در تشهد نافله دو صيغه السلام عليكم واز اين لازم نمي آيد كه ايشان تجويز نكنند عدول از اين صيغه
واقتصار بصيغه السلام علينا كما لا يخفى بعلاوه آنكه ايشان در موضعي از تهذيب تصريح فرموده اند بجواز كفتن السلام علينا در نافله
بلكه ظاهر ايشان دعوى اجماع شيعه است بر اين مطلب ومطلب ثاني آنست كه در فرايض جمع مابين السلام عليكم ودو صيغه ديگر از
سلام جايز ومستحب است ودر نوافل اين مطلب ثابت نيست پس معلوم ميشود جواب اين مطلب نيز صحيح نيست وفي الحقيقه در اثبات استحباب
صيغتين در نوافل محتاج بدليل كه دال بر اين مطلب باشد بخصوصه نيستيم وما اين مطلب را بذكر مثالي كه مناسب فهم عوام باشد بيان ميكنيم
پس مثال ما نحن فيه آنست كه سلطان معجوني را طبيب مركب از اجزاي متعدده كه بعضي از آن اجزا مدخليت در تحقق مرتبت معجون
دارد كه با نتفاء آن اجزا مرتبه مطلوبه از آن معجون متحقق نميشود وبعضي ديگر چنين نيست بلكه با نتفاي آن بعض مرتبه آن معجون
متحقق ميشود لكن نه بر وجه كمال پس اجزاء مدخليت در كمال آن مرتبه دارد وبا عدم آن نيز مرتبه مطلوبه از معجون متحقق ميشود لكن نه تحقق
بر وجه كمال موقوف بر مراعات جميع اجزا است پس سلطان اسمي تعيين ميكند بجهت معجون بتعبير طلب ميكند معجون را از بعضي
در ضمن آن اسم كه از براي او تعيين نموده بعنوان حتم والزام ودر تعبير ديگر همان معجون را طلب مينمايد در ضمن همان اسم لكن نه بعنوان حتم
والزام بلكه بعنوان ندب ورجحان بنابراين تعليم آن معجون در صورتيكه متعلق طلب حتمي است كفايت ميكند در تعليم آن در صورتيكه متعلق
طلب رجحاني است ودر صورت ثانيه محتاج بر بيان جديدي نيست ومعهذا مما لا ريب فيه ولا شك يعتريه هر گاه امر ايجابي واستحبابي ميكنيم
ماهيت صلوة مثل آن معجونست اجزاي واجبه بجهت آنست واجزاي مندوبه اجزاي واجبه اجزائيست كه انتفاي آنها باعث عدم حصول
امتثال است واجزاي مستحبه اجزائي است كه انتفاي آنها موجب انتفاي كمال آنست نه عدم امتثال واسمي كه لفظ صلوة باشد شارع
بجهت اين ماهيت تعيين نموده ودر تعبير اين ماهيت را در ضمن اين اسم اراده نموده بطريق حتم ودر تعبير ديگر بطريق استحباب ومعلوم است
ماهيت مراد ضمن كفايت در علم مطلوب در هر دو پس در صورت ثانيه محتاج بيان على حده نخواهيم بود ومفروض اينست اجزاي
واجبه صلوة واجزاي مندوبه در آن در صورتيكه متعلق طلب استحبابي شده از اينجا مستحق ميشود كه مراد در اين صورت نيز همان ماهيت
با همان اجزا است بهمان نحو كه در صورتيكه دليل بحضور صلوة در عدم اعتداد امري از امور معتبره در اول با اعتبار آن در ديگري مادام
كه دليل منفي است ظاهر ميشود مراد همان نحو اول است پس در صورتيكه صلوة متعلق طلب ندبي است در حكم ببقاي اجزاي آن محتاج بدليل جديدي نخواهد
بود پس جميع اجزاي مستحبه در صورت ثانيه محكوم به بقا است بخلاف آنكه متحقق شود منافي اين ميگوئيم جمع مابين صيغ ثلثه در نماز داخل
پس در نوافل نيز راجح خواهد بود نظر باينكه دليل بر عدم آن نداريم وهو المدعى بنابراين حكم ميكنيم در نوافل باستحباب اموريكه استحباب آنها
ظاهر است در فرايض مثل قول بسم الله وبالله اه وقول وتقبل شفاعته في امته در تشهد وقول بحول الله وقوته اقوم واقعد عند القيام
من السجود وقول سمع الله لمن حمده بعد الانتصاب من الركوع وقول الحمد لله رب العالمين اه بعد از آن وهمچنين است دعا از هر يك
از ركوع وسجود وامثال اينها واگر مستند بعضي امور مذكوره بعنوان الاطلاق بوده باشد في الحقيقه در اثبات آن محتاج باطلاق
آن نخواهيم بود اگر كه اين مسلم است لكن دليلي بر عدم استحباب جمع صيغ ثلث در نافله نداريم واين جنانست كه شيخ طوسي ره در مصباح در تشهد
نافله دو اقتصار بصيغه السلام عليكم فرموده واگر جمع مستحب ميبود اقتصار نمي نمود در همان تشهد اقتصار بر او نموده
نموده بلكه ببعض از امور مندوبه بر دو نيز ذكر فرموده لا سيما آنكه در تشهد صلوة ظهر جمع مابين صيغ ثلثه نموده جواب از اين از چند راه
ميگوئيم اول اكثر قول فقيه واحد دليل بر مطلب شرعي نميتواند شد كه تواند مخرج از مقتضاي قاعده مذكوره شود ثانيا اكثر
شيخ طوسي ره در تهذيب تصريح فرموده بجواز جمع مابين السلام علينا والسلام عليكم چنانچه فرموده بعد از ايراد حديثي كه مشتمل است
بجواز تسليم در دو ركعت شفع وعدم آن عبارتيكه حاصل آن اينست كه ما اين احاديث را حمل ميكنيم بر تسليم مخصوص يعني السلام عليكم
زيرا نزد ما كه شيعه ايم هرگاه كسي بگويد السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين از نماز خارج ميشود وبعد از صيغه مخير است مابين
كفتن السلام عليكم ورحمة الله وبركاته وعدم آن واين عبارت حكم فرموده است كه هرگاه در تشهد ان بگويد السلام علينا وعلى

صاف

عبادالله الصالحین از نماز فارغ میشود و بعد محرّاست مابین که السلام علیکم و عدم آن و معلوم است مراد باحث منادی الفرض
حیث بی مقصود استحباب و عدم تعین است مجملا السلام از شیخ طوسی ره نقل است در جواز جمع مابین الصیغتین در نافله بی بابویه
نعما ذکر ون تجیز یکه کلام ایشان در مصباح موهم آنست بصورت السلام در جمع مابین السلام علینا والسلام علیکم بوده در نافله
واما السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته پس ممکن است که استدلال کرده شود بآنچه وارد شده بیکی از آن دو حدیث است که شیخ
صدوق در فقیه و شیخ الطایفه در تهذیب اعلی الله مقامهما روایت نموده اند از ابی بصیر که سؤال نمود از جناب جعفر صادق ع
از دو رکعت اولیین پس هرگاه نشستم در آنها از برای تشهد پس گفتم در حالت جلوس السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته انصراف
از نماز فارغ حاصل شد پس حضرت فرمود خیر بلکه بعد فراغ از صلوة حاصل نمیشود لکن وقتیکه گفتی السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین پس مابین انصراف از صلوة حاصل خواهد شد پس میگویم دو رکعت که در آن انصراف از نماز بشود در فرایض یومیه نیاید مگر
صلوة صبح و ذکر اولیین مناسب آن نیست بخلاف اگر هرگاه مقصود نافله باشد مثل رکعتین اولیین از نافله ظهر یا عصر یا نافله مغرب
یا نماز شب و ظاهر از سؤال سائل آنست که معتقد جواز السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته هست لکن متوهم که انصراف از نماز
بآن متحقق میشود پس جناب معصوم او را منع از آن اعتقاد نفرموده بلکه همان اعتقاد باقی گذارده و فرموده فراغ از نماز بآن
میسر نیست بلکه همان اطلاق مورد سؤال کفایت میکند در اثبات مرام نظر باینکه جواب حکم نفرموده مابین صلوة واجبه و مستحبه نفرموده
حکم جواز بر سبیل اطلاق فرموده و حدیث ثانی حدیث صحیح است که ثقة الاسلام و شیخ الطایفه در کافی و تهذیب روایت فرموده اند
از حلبی که او از حضرت صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرموده که هر چیزیکه گفتی خدای عز وجل بآن و هم چنین ذکر کنی جناب رسول الله
صلی الله علیه وآله را بآن در نماز پس آن از جمله نماز است و معلوم است السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته در نماز نافله در مقام
تشهد ذکر جناب رسول است پس بمقتضای این حدیث صحیح از جمله اصل صلوة خواهد بود و اجماع منعقد است باینکه از اجزای واجبه نیست
پس از اجزای مستحبه خواهد بود وهو المطلوب مقصود تنبیه باین مطلب بود که مستفاد از احادیث جز جزئیت والابعد از تامل در کلمات
فقهاء در مباحث تشهد و غیرها ظاهر میشود که اصحاب از علماء قائل بفرق مابین صلوة واجبه و مندوبه در این باب نشده اند واگر
جمع مابین صیغ ثلث در نافله جایز بنموده البته تصریح بآن مینمودند چنانچه تصریح مینمودند که در فریضه ثابت نیست و در نافله ثابت نیست
تنبیه بآن فرموده اند مثل اینکه اذان یا جماعت در فریضه از امور مستحبه است و در نافله ثابت نیست من جمله صیغ سلام در نماز
زیاده از جماعت پس اگر جمع مابین صیغ ثلث جایز نبود این اولی بود که متعرض شوند و تنبیه نمایند چنانچه در باب
جماعت چنانچه ظاهر است و از جمله چیزها شکه مؤید این مطلب است که تفاوتی مابین فرایض و نوافل در این باب نمیباشد استدلالی است
که صاحب مدارک قدس الله روحه نموده باینکه سلام در صلوة واجبه نیست و استدلال نموده براین مطلب بحدیث صحیح که معویه
عمار از حضرت صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرمود وقتیکه فارغ شدی از طواف خود پس بیا مقام حضرت ابراهیم ع پس دو رکعت
نماز در مقابل مقام میکنی و میخوانی در رکعت اولی قل هو الله احد و در رکعت ثانی قل یا ایها الکافرون بعد از آن تشهد میخوانی و حمد
و ثنای جناب اقدس الهی میکنی و صلوات بر محمد وآل محمد میفرستی و سؤال میکنی که جناب احدیت مابین ... از تو قبول کند
وجه استدلال چنانست که ظاهر حدیث اینست که سلام در رکعتین طواف واجب نیست و طواف اعم است از طواف واجب و مستحب و نماز
بجهت طواف واجب اگر چه واجب لکن نسبت بطواف مستحب مستحبات و اصحاب از علماء قائل بفرق مابین نوافل و فرایض و ما بین
انواع فرایض نشده پس سلام واجب نخواهد بود مطلقا از این استدلال ظاهر میشود که حکم سلام در فرایض و نوافل یکیست پس هرگاه
سلام ثابت در فرایض ثابت در نوافل خواهد بود وهو المطلوب و ایضا مابین جماعتی از فقها و سلاطین در مجلسی سهو متعرض اند بعضی
حکم میکنند بتعیین سلام مخرج از صلوة و بعضی عزا آورا قال فی الدروس ... بعضهم ... خفضا و یتم التسلیم المخرج من الصلوة
... الحلبی یخرج منهما بالتسلیم علی النبی ص و اصحاب از علما ... در تسلیم نافله فرق نگذارده باشند ما بین آن و تسلیم فرایض و اگر

میبود

میبود النبر متعرض میشدند چنانچه در سلام سجده سهو متعرض شده اند سؤال اسم مبارک جناب پیغمبر ص در نماز ذکر
بشود یکی غیر صلوات نفرستند یا متعدد میشود متعدد صلوات نفرستند جواب در صورت استماع اسم شریف آنحضرت صلوات
مستحب است خواه در نماز بوده باشد یا غیر نماز و در صورتیکه مکرر استماع نموده تکرار صلوات نیز مستحب است ... خصوصا در صورت
که فصل مابین استماع و استماع دیگر متحقق شده باشد سؤال هرگاه بعضی از عوام الناس تحقیق بعضی از مسائل ... باید حاصل
باشد تعلیم ایشان نمودن ضروریست یا نه و از کتاب مجتهد حی مسائل را بآنها تعلیم کردن چه صورت دارد جواب احسن عبادات تعلیم امور
دینیه است بجهال از قرائت و کیفیت قرائت و مسائل متعلقه در نماز لکن این شخص معلم در مسائل شرعیه میبایست یا مجتهد باشد یا اخذ از
مجتهد نموده باشد بی واسطه یا بواسطه شخص عادلی یا اخذ از کتاب مجتهد نموده باشد بشرط آنکه بفهمد تا بفهماند مجملا تعلیم مسائل شرعیه
بجهال از کتاب مجتهد در صورتیکه این شخص معلم بفهمد بی عیب است بلکه ثواب بسیار مطلوب و مستحسن است سؤال هرگاه شخصی در اثنای نماز
سوره را فراموش کرد چه کند جواب اگر قرآن حاضر باشد از روی قرآن بخواند و اگر حاضر نباشد نماز را قطع کند از قرآن بخواند یا از کسی
تعلیم بگیرد و هرگاه وقت وسعت نداشته باشد بعد از حمد از قرآن یا ذکر بخواند سؤال کسیکه شغل او زراعت باشد هر سال در اوقات ...
... ماه چهار داری کند ... که در روز در خانه نماز را بکثرة ... مینماید جواب بلی بکثرة التعزات سؤال شخصی ظن
قوی دارد که قضای نماز یومیه و خسوف و کسوف و زلزله در ذمه دارد آیا بمجرد ظن بدون علم قضای آن نمازها واجب باشد یا نه و بر فرض
عدم وجوب اگر مکلف خواسته باشد احتیاطا آن نمازها را بنیت قربت مطلقه بدون انضمام نیت وجوب یا ندب قضا نماید آیا صحیح است
و شرعیت دارد و تشریع نخواهد شد و با وضوی این نمازها نماز ادای یومیه را میتوان کرد یا نه و اگر این شخص در نفس الامر مشغول ذمه این نمازها
بوده باشد یا این طور قضا نمودن بری الذمه میشود یا نه و اگر این شخص قبل از دخول وقت صلوة یومیه بجهت این نمازها
وضو بسازد آیا بچه وضع باید نیت نماید یا واجب و وضو بنیت قربت مطلقه بسازد مثل اینکه وضو میسازم از برای مباح بودن
نماز و رفع حدث قربة الی الله یا طور دیگر است جواب اگر ظن باشتغال ذمه بقضاء نماز یومیه و قضاء نماز خسوف و کسوف مسبوق
بعلم باشتغال ذمه بصلوة مذکوره بوده باشد مثل اینکه این نمازها از این شخص فوت شده بود و قضا ... بعمل آورده و حال قطع
باشتغال ذمه ندارد لکن مظنه باشتغال ذمه دارد در چنین صورت تدارک واجب قضا بنیت وجوب و قربت ... میتواند بعمل
آورد و اگر چنین نبوده باشد بلکه ظن ابتدائی بوده باشد ظاهر اینست که معاقب نبوده باشد لکن در چنین صورت اتیان قضا
بنیت قربت مطلقه بسیار خوبست و اگر بنیت قربت مطلقه اتیان نماید و در واقع ذمه او مشغول بوده باشد انشاء الله مسقط آن خواهد
بود و در نیت وضو میتواند بهمین قصد نیت نماید یا اینکه وضو میسازم بجهة اباحت چنین نماز قربة الی الله و میتواند نیت قربت
مطلقه اتیان بوضو نماید یعنی چونکه مستحب است وضو بجهة کون مکلف با طهارت یا بقصد اتیان بوضو نماید و با این وضو میتواند
چنین نمازها را اتیان نموده باشد سؤال شخص مذکور در مسئله سابقه محدث بحدث اصغر یا اکبر اراده قضا و صلوة مزبوره نموده
هم ندارد و خسوف وقت فرایض یومیه داخل شده است و این شخص هم دوست میدارد که تا دخول وقت یومیه جنب یا بی وضو نماند و نخواهد
با وجود مراتب مذکوره وضو بسازد یا غسل جنابت بکند بطوریکه شرعیت داشته باشد بعد از دخول وقت بتواند با آن وضو
و غسل جنابت نماز بکند آیا اینها ... بچه وضع باید که بعد از دخول وقت بتواند احتیاج باعاده نداشته باشد و آنها علی
... مشروط بطهارت را بتواند بعمل آورد جواب اگر قصد این شخص اینست که اتیان بغسل جنابت بجهة اتیان بصلوة مزبوره بوده باشد
و منوط اینست قضای چنین نماز بفتوای مجتهدی که مقلد اوست لازم نیست در چنین صورت اتیان بغسل بقصد استحباب
میتواند نمود و هم چنین در نیت انقیاد بقربت مطلقه میتوان نمود و اگر این قصد او نیست اتیان بصلوة مزبوره را ندارد باز غسل را
بهمین نحو که مذکور شد میتواند بعمل آورد یا بنحو که غسل میکنم بجهة آنکه رضای الله جل شانه در آنست و با آن وضو چنین غسل بی اشکال
صحیح است و هم چنین است حال در وضو با چنین غسل و چنین وضو بعد از دخول وقت نماز فریضه اتیان بنماز مزبوره میتواند نمود

سؤال در نماز عیدین نیت را واجب باید کرد یا سنت و اذان و اقامه در کار هست یا نه جواب اذان و اقامه در نماز عیدین
ثابت نیست در این زمان نماز عید را بنیت استحباب با قربت ادا باید نماید و نیت واجب صحیح نیست سؤال هرگاه کسی اعمال یکسال را
نداند اعادهٔ نماز را باید کرد یا نه جواب در صورت علم اثم و عاصی است و هرگاه در نماز شک نکند و در وقت که نماز صحیح بوده باشد
اگرچه احوط اعادهٔ این نماز است بعد از علم باحکام شک سؤال رای شریف در ادراک نماز جماعت بچه طریق است اما در حال رکوع اگر کسی امام را
دریابد ادراک جماعت نموده یا باید در حال قیام ادراک نماید امام را جواب عدم درک امام در حال قیام موجب عدم درک جماعت
نمیشود بلکه همینکه درک امام در رکوع نمود این کفایت میکند در درک رکعت در جماعت لکن این مقصود بچهار صورت متنوع اول
آنست که در حین اخذ امام بذکر رکوع ملحق بامام در رکوع شد دوم آنست که امام مشغول بذکر در رکوع بوده این شخص داخل در رکوع شده ایشان
بذکر نمود لکن باین نحو که امام مشغول بذکر آخر رکوع بوده این شخص ایشان بذکر اول نمود سیم آنست که این شخص داخل در رکوع شد و ایشان بذکر
ذکر نمود در وقتی که امام مشغول بصلوات بوده ظاهر آنست که در کل صور ثلثهٔ مذکوره درک رکعت با جماعت نموده است چهارم آنست
که داخل در رکوع شد و درک امام را در رکوع نمود لکن در وقتیکه امام از کل اذکار فارغ شده بود و امام رفع راس نمود از رکوع قبل از آنکه
این شخص ذکر تمام نموده باشد و اما هرگاه درک امام در رکوع نموده باشد لکن بعد از آنکه شخص منحنی شد بجهت رکوع قبل از بلوغ بحد رکوع
امام رفع راس نمود یا شک دارد که بعد از بلوغ بحد رکوع امام در آنوقت در رکوع بوده است یا نه در این دو صورت درک رکعت ننموده است
استیناف نماز لازم است آنچه مذکور شد شش صورت در مسئله است صورت هفتم آنست که تکبیرة الاحرام گفت بقصد اقتدا بامام جماعت
لکن قبل از انحناء بجهت رکوع امام رفع راس از رکوع نمود در این صورت نماز این شخص ظاهراً صحیح است یا نه تا قطع نماز در حق این شخص
لازم نیست بلکه جایز نیست لکن مخیر است میان دو امر اول آنست که قصد انفراد نموده نماز را منفردا ایشان نماید دوم آنست که تامل
نماید یعنی باقی بر وصف اقتدا و ایتمام بماند تا امام بعد از فراغ از سجده برخیزد آنوقت این شخص قصد متابعت با امام نماید رکعت
اول این شخص خواهد بود و رکعت ثانی امام لکن قصد انفراد اسلم است از بقاء بر وصف ایتمام که باعث منجر میشود بر اینکه لازم آید زیادتی قیامی
که ماحی صورت نماز شود پس در چنین صورت عدول از ایتمام بانفراد نماید نماز را منفردا ایشان نماید وهم چنین است هرگاه در سجود
ذکر سجود را بیاد طول بعد و اما هرگاه چنین حالت در رکعت ثالثه اتفاق افتاد پس هرگاه قصد انفراد نمود اشکالی در آن نیست و اما
هرگاه بر وصف ایتمام باقی ماند چونکه قرائت در حق این شخص در چنین صورت مطلوب و لازم است اما لازم است که صبر نموده تا امام برخیزد
بجهت رکعت چهارم مثلا آنوقت این شخص مشغول قرائت شود یا لازم نیست تامل نمودن بلکه در حال اشتغال امام بسجود اشتغال بقرائت
در حق چنین ماموم جایز خواهد بود و هم چنین است حال هرگاه چنین امری بجهت ماموم در رکعت ثانی امام اتفاق افتاده باشد
نظر باینکه بعد از قیام امام بعد از فراغ از تشهد رکعت سیم امام خواهد بود و اول ماموم قرائت در حق ماموم در این صورت ما بقیت یا لازم است
که تامل نماید یعنی مشغول قرائت نشود تا امام برخیزد یا چنان تامل نماید لازم نیست بلکه در حال اشتغال امام بسجود و تشهد اشتغال
ماموم بقرائت جایز خواهد بود حکم بجواز قرائت قبل از قیام امام در این صورت اشکل از سابق خواهد بود نظر باینکه هرگاه از سجود
و تشهد که امام ایشان مینماید از اجزای رکعت ثانیه است پس لازم می آید در وقتی که امام مشغول برکعت ثانیه باشد ماموم ایشان بقرائت
نموده باشد و اکثر قرائت از ماموم در وقتی که ملحق بامام شد در رکعت ثانیه ساقط است لکن دور نیست که حکم بجواز قرائت توان نمود
حکم بسقوط قرائت از ماموم در صورتی که درک رکوع رکعت ثانیه با امام درک کرده باشد متوجه است در محل کلام خلاف آنست لکن اسلم در این
صورت آنست که تامل نموده تا امام برخیزد آنوقت مشغول بقرائت شود بلکه اسلم از این آنست که عدول از اقتدا نموده با انفراد نماید چنانچه
در سابق بیان شد سؤال هرگاه در حالت برخواستن بنماز وقت مشتبه باشد ادا و قضا آن نماز چه نوع است جواب اگر مراد اینست
که در آخر وقت شک دارد که وقت خارج شده باشد و در چنین وقت نماز را بنیت ادا میتواند نمود احتیاط آنست که الفاظ بقربت مطلقه کند
و اگر مراد در اول وقت است یعنی شک دارد که وقت داخل شده باشد و در چنین وقت شروع بنماز نمیتواند نمود سؤال رکعت سیم یا چهارم امام را

و در رکعت

و در رکعت دوم ماموم متخلف است قرائت در حق او متعین است در صورتیکه نتواند امام را بقرائت درک نماید در رکوع اما میتواند که قرائت را
قطع نماید ملحق بامام شود در رکوع یا نه مثل اینکه امام مثلا اکتفا بیک تسبیح فقط نمود جواب متابعت امام در چنین صورت لازم نیست
قرائت را تمام میکند و قصد انفراد میکند و نماز را تمام میکند و جایز است در حق او که بر ایتمام خود باقی باشد و رکوع را تنها بعمل آورد
و در سجود ملحق بامام شود سؤال هرگاه شخصی ایستاده بجهت گذاردن نماز و شخصی دیگر نیز در جنب او ایستاده بجهت نماز و هر یک قصد ایتمام
بدیگری نمود اما نماز این دو نفر چه صورت دارد جواب نماز ایشان در این صورت باطل است بجهت خلو از قرائت که او شرط صحت نماز است
و دلیلی که دلالت کند بر اسقاط قرائت در حق ایشان نیست بلی هرگاه هر یک قصد امامت کنند بر دیگری چنین نیست بلکه نماز ایشان در این
صورت صحیح خواهد بود بجهت اشتمال صلوة هر یک بقرائت و عدم فوت شئ دیگر سؤال هرگاه رطوبت طاهری بخونی که کمی
از درهم بغلی بوده باشد برسد آیا این معفو عنه در صلوة هست یا خون بکمتر از درهم بغلی بوده باشد یا نه جواب این مسئله متصور
بچند صورت میشود اول آنست که رطوبت طاهری بخونی که اقل از درهم بوده باشد وصل شود و از خون بیرون نرود
ظاهر اینست این رطوبت در این صورت معفو عنه نبوده باشد چرا که این رطوبت اقل از درهم بوده باشد در حال بیرون مکلف بجهت آنکه عفو از دم
و مورد نص اینست این دم نیست و عفو از نجس غیر دم در صلوة ثابت نیست دوم آنست این رطوبت بخون کمتر از درهم رسید و این رطوبت منتشر شد
و احاطه باطراف دم نمود ظاهر اینست که معفو ثابت نباشد سیم آنست که این رطوبت با اقل از درهم رسید باعث انتشار خون شد لکن خون
باز بحد درهم نرسید در این صورت ظاهر اینست که معفو ثابت بوده باشد سؤال هرگاه زیدی با ضعف شود و در هفتاد سالگی نمازی باشد
بر ورثه او واجبست ادای آن بنابر فرض وجوب نماز بر ولد اکبر یا کلام نماز بر کدام وارث واجبست از زن و مادر و دختر و اولاد ذکور
و اناث یا مختص است بولد ذکور اکبر و در باقی جاری نیست و بر فرض وجوب نماز بر ولد اکبر یا کلام نماز بر او واجب هست یا آنکه از قبل فوت
شده باشد چه با عذر و چه بی عذر چه در سفر و چه در حضر چه در مرض موت و چه در غیر آن یا مختص است و بجهت ذلک واجب باد
یا مطلق است چه والدین بوده باشد یا غیر ایشان از جد و جده و فرزند و غیره و هم چنین هرگاه در غیر مرتب صاحب واجبات بوده باشد از روزه
و حج و زکوة بر وارث واجبست ادا آنها بنابر فرض وجوب واجبات مذکوره از صلوة و صوم و غیرها آیا میتواند باجاره بر اهل
بغیر یا مختص است که خود اتیان نماید جواب تحقیق حال در جواب این سؤال محتاج است ببسط کلام در چند مقام اول در ذکر عبارات
فقهاء قدس الله سرهم از داخل که مناسب این مقام است مقام ثانی در استقصای احادیثی است که مناسب این سؤال است مقام ثالث در تحقیق
جواب هر یک از احتمالات مذکوره در سؤال المقام الاول در ذکر کلمات اصحاب رضوان الله علیهم آنچه مقدم که مناسب این مقام است
مسکونهم قال فی المقنعة اذا مات رجل و علیه صیام فعلی ولیه ان یقضی عنه و کذلک من فاته فی السفر او المرض الا ان یکون مات فی مرضه من قبل
ان یصح فلا قضاء علیه اذا کان کذلک و اذا کان للمیت ولیان فعلی اکبرهما من الرجال ان یقضی عنه فان لم یکن له ولی من الرجال قضی عنه
ولیه من النساء و فی الفقیه و اذا مات رجل و علیه صوم شهر رمضان فعلی ولیه ان یقضی عنه و کذلک من فاته فی السفر و المرض الا ان یکون
مات فی مرضه من قبل ان یصح بمقدار ما یقضی به صومه فلا قضاء علیه اذا کان کذلک و ان کان للمیت ولیان فعلی اکبرهما من الرجال ان یقضی
عنه فان لم یکن له ولی من الرجال قضی عنه ولیه من النساء و فی المقنع اذا مات الانسان و قد صام من شهر رمضان بعضه فانه یقضی
عنه فالاکبر من ولده من الرجال ان یقضی عنه بقیة الصیام فان لم یکن له ولد من الرجال قضی عنه اکبر اولیائه من اهله و اولاهم به و ان لم یکن له
ولد من الرجال قضی عنه اکبر اولیائه من اهله و اولاهم به و ان لم یکن له الا النساء و ان لم یکن صام من الشهر شیئا فصار بعد ثم مات لم یجب علی احد
من اولیائه ان یقضی عنه القضاء و لو کان وجب علیه صیام ثلثة ایام فی کفارة و غیرها او صیام نذر او کفارة یمین ففرط فیه حتی ادرکه
الموت لوجب علی ولیه ان یقضی عنه ذلک فرضا واجبا کما ذکرناه فان لم یکن فرط فیه فلا یجب علی ولیه القضاء و فی غیر باب میراث اذا ترک
الانسان ابنین احدهما اکبر من صاحبه ذکرا کانوا منهم و اصلهم و اکبرهم سنا یحبی الولد الاکبر من ترکته بثیاب بدنه و خاتمه الذی کان یلبسه و سیفه
و مصحفه و علی هذا الاکبر ان یقضی عن والده ما فاته من صیام و صلوة دون الغیر و فی الانتصار و مما انفرد به الامامیة بر مقاله موافق و سند

صح

القول بان الصوم يقضى عن الميت كانا اذا فرضنا رجلا مات وعليه ايام من شهر رمضان لم يقضها بغير عذر فيتصدق عنه لكل يوم بمد من طعام فان
لم يكن له مال صام عنه وليه فان كان له وليان فاكبرهما وباقي الفقهاء يخالفونه في ذلك ولا يرون انه يصام عن الميت في قضاء شهر رمضان وفي النذر
بل يتصدق عنه وحكى عن ابي ثور انه يصام عن الميت في قضاء رمضان وفي النذر وهذا موافق للامامية والحجة للامامية الاجماع المتكرر
وقد طعن على ما نقوله بقوله تعالى ليس للانسان الا ما سعى وان ذلك ينبغي ان يكون سعي غيره وبما روي عن النبي صلى الله عليه وآله من قوله اذا مات المؤمن انقطع
عمله الا من ثلث صدقة جارية وولد صالح يترحم عليه وعلم ينتفع به ولم يذكر الصوم عنه والجواب عن ذلك ان الاية انما يقتضي ان لا يثاب الانسان
الا بسعيه ونحن لا نقول ان الميت يثاب بصوم الحي وتحقيق القول في هذا الموضع انه ان مات وعليه صوم فقد جعل الله هذه الحالة سببا في وجوب
صوم وليه وسماه قضاء لان سببه التفريط المتقدم والثواب في الحقيقة على هذا الفعل لفاعله دون الميت فان قيل وما معنى قولكم صام عنه اذا
كان لا يلحقه وهو ميت ثواب ولا حكم لاجل هذا الفعل قلنا معنى ذلك انه صام وسبب صومه تفريط الميت ولانه حصل عليه قيل وقيل صام عنه
من حيث كان التفريط المتقدم سببا في لزوم هذا الصوم فاما الخبر الذي رووه فمحمول ايضا على هذا المعنى وان المؤمن ينقطع بعد موته عمله فلا يلحقه
ثواب ولا عقاب والذي ذهبنا اليه يخالف ذلك وجرى هذا يعارض ما يروونه عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وآله قال من مات وعليه صيام صام عنه وليه
وفي خبر آخر ان امراة جاءت الى النبي صلى الله عليه وآله فقالت له ان كان على امي صوم شهر افاقضيه عنها فقال صلى الله عليه وآله ارايت لو كان على امك دين اكنت
تقضيه قالت نعم يا رسول الله صلى الله عليه وآله قال صلى الله عليه وآله فدين الله احق ان يقضى وبما رواه عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله في صوم النذر انه امر وليه ان يصوم
عنه وفي المبسوط من فاته شيء من شهر رمضان لمرض لا يخلو حاله من ثلثة اقسام اما ان يبرأ من مرضه او يموت فيه او يستمر به المرض الى رمضان آخر
فان برأ وجب عليه القضاء فان لم يقض ومات فيما بعد كان على وليه القضاء عنه والولي هو اكبر اولاده الذكور فان كانوا جماعة في سن واحد
كان عليهم القضاء بالحصص او يقوم به بعضهم فيسقط عن الباقين وان كانوا اناثا لم يلزمهن القضاء ولو كان الواجب الصدقة من ماله عن كل
يوم بمد من طعام واقله مد الى انفال وان مات من مرضه نقل صام وليه عنه ما فاته استحبابا وكل صوم كان واجبا عليه باحد الاسباب
الموجبة له ثم مات وكان متمكنا منه ولم يصمه فانه يتصدق عنه وليه [illegible] من اصل المال العقد الذي ذكرناه وحكم المراة
في هذا الباب حكم الرجل سواء وكذلك ما يفوتها في ايام حيضها وجب عليها القضاء فان لم يقض وماتت وجب عليه القضاء عنها اذا فرطت
فيه او يتصدق عنها على ما قدمناه وفي الخلاف اذا افطر شهر رمضان لم يقضه ثم مات فانه كان تاخيره لعذر مثل استمرار مرض لم يجب
القضاء عنه ولا الكفارة الى انفال فان اخر قضاه بغير عذر ولم يصم ثم مات فانه يصام عنه وقال الشافعي في القديم والجديد معا يطعم عنه
وبه قال مالك والثوري وابو حنيفة واصحابه وقال احمد واسحق ان كان صوم نذر صام عنه وليه وان لم يكن نذرا اطعم عنه وليه
وقال ابو ثور يصوم عنه نذرا كان او غيره وقال اصحاب الشافعي هو ان يصام عنه دليلنا اجماع الفرقة والاخبار التي رويناها في الكتاب
المقدم ذكره وروى عروة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وآله من مات وعليه صيام صام عنه وليه وروى سعيد بن جبير عن ابن عباس قال جاء رجل
الى النبي صلى الله عليه وآله فقال يا رسول الله صلى الله عليه وآله ان امي ماتت وعليها صوم شهر افاقضيه عنها قال لو كان على امك دين اكنت قاضيه عنها قال نعم قال فدين الله
احق ان يقضى وهذا الحديث في الصحيح وهو نص وفيه ايضا اذا اخر قضاه لغير عذر حتى يلحق رمضان آخر ثم مات قضى عنه وليه الصوم واطعم عنه
لكل يوم بمد من الى انفال دليلنا اجماع الفرقة وفي المبسوط في كتاب الصلوة ومن فاته صلوة في بعض مرض لا يزيل عقله لزمه قضاها فان مات
ادركته الوفاة وجب على وليه القضاء عنه وفي النهاية فان لم يصح المريض ومات من مرضه الذي افطر فيه يستحب لولده الاكبر من الذكور
ان يقضي عنه ما فاته من الصيام فان تبرأ ثم مات قبل ان يقضي وكان متمكنا من القضاء وجب على وليه ان يصوم عنه الى انفال والمريض
اذا كان قد وجب عليه صيام شهرين متتابعين ثم مات تصدق عنه عن شهر ويقضي عنه وليه شهرا آخر والمراة ايضا حكمها ما ذكرناه في ان ما يفوتها
من الصيام بمرض او طمث لا يجب على احد القضاء عنها الا ان يكون قد تمكنت من القضاء فلم تقضه فانه يجب القضاء عنها ويجب ايضا القضاء
عنها ما يفوتها بحيث قدمناه في حكم الرجال وفيه في كتاب الارث اذا خلف الميت ولدين ذكرين احدهما اكبر من الاخر اعطي الاكبر منهما
ثياب بدنه وخاتمه الذي كان يلبسه وسيفه ومصحفه وعلى الاكبر ان يقضي عنه ما فاته من صيام او صلوة دون اخيه الاخر وفي الجمل

وفيها اي نص دخوله في الامر مضرفه حض فات

وكان ان كان قد فاته من صيام م

فالاحوال

في الاحوال الثلثة فاما بعد ان يبرأ او يموت او يستمر به المرض الى رمضان آخر فان برئ وجب عليه القضاء وان لم يقض ومات وجب على وليه القضاء
عنه والولي هو اكبر اولاده الذكور فان كانوا جماعة في سن واحد كان عليهم القضاء بالحصص او يقوم به بعضهم فيسقط عن الباقين الى انفال
وكل صوم كان واجبا على المريض باحد الاسباب الموجبة له ثم مات تصدق عنه او يصوم عنه وليه وفي الاشباه والمرض لا يخلو من ثلثة احوال
اما ان يموت في مرضه او يبرأ او يستمر به المرض الى رمضان آخر فان مات في مرضه ذلك استحب لوليه القضاء عنه وليس ذلك بواجب وان برئ
وجب عليه القضاء بنفسه فان لم يقض ومات وجب على وليه القضاء عنه والولي هو اكبر اولاده الذكور دون الاناث فان كانوا جماعة في سن
واحد كان عليهم القضاء بالحصص او يتكفل به بعضهم ويقوم به فيسقط عن الباقين وان لم يجب وكان في [illegible] القضاء من غير [illegible] ملحقه رمضان
آخر صام الثاني وقضى الاول والكفارة الى انفال وكل صوم وجب عليه وتوانى عنه ومات تصدق عنه وليه او يصوم عنه [illegible] وفي الوسيلة
والثاني اي من برئ من المرض ولم يقض حتى مرض ويموت يلزم وليه القضاء عنه بالحصص وان خلف البنت وترك مالا تصدق عنه بما ذكرنا
وفيه في مباحث الارث ويختص الابن الاكبر بثياب بدن الوالد وخاتمه الذي يلبسه وسيفه ومصحفه بخمسة شروط ثبات العقل وسداد
الراي وفقد الاخ في سنه وحصول تركة سوى ما ذكرناه وقيامه بقضاء ما فاته من صلوة وصيام وفي المهذب فان ترك ولدين ذكرين
احدهما اكبر من الاخر دفع الى الاكبر منهما ثياب بدنه وخاتمه الذي كان يلبسه ومصحفه وسيفه وعلى هذا الاكبر ان يقضي ما فاته من صلوة او صوم
وفي الكافي من مات وعليه شيء من ضروب الصوم لم يؤده مع تعين فرضه عليه وتفريطه فيه فعلى وليه القضاء عنه وان لم
يكن له ولي خرج من ماله الى من يقضي عنه وان لم يتعين ذلك عليه فلا شيء على وليه والاحوط قضاؤه وفي السرائر فان لم يصح المريض ومات
من مرضه الذي افطر فيه يستحب لولده الاكبر من الذكور ان يقضي عنه ما فاته من الصيام وليس ذلك بواجب عليه فان برئ من مرضه ذلك
ولم يقض ما فاته ثم مات قبل ان يقضي وكان متمكنا من القضاء وجب على وليه ان يصوم عنه الى انفال والمريض اذا كان وجب عليه صيام
شهرين متتابعين ثم مات تصدق عنه عن شهر ويقضي وليه شهرا آخر هذا مذهب شيخنا ابي جعفر في نهايته اورده الى انفال وقال شيخنا
المفيد في كتاب الاركان يجب على وليه ان يقضي عنه كل صيام فرط فيه من نذر او كفارة او قضاء رمضان ثم قال قال مصنف هذا
الكتاب ره والذي اقوله في ذلك ان هذين الشهرين ان كانا نذرا وقدر على الاتيان بهما ولم يفعل فالواجب على وليه وهو اكبر اولاده الذكور
الصيام للشهرين ويكون تكليفه ذلك لا يجزيه غيره وان كان عليه كفارة مخيرة فيها فانه ايضا مخير في ان يصوم شهرين او يكفر من ماله
قبل قسمة تركته اعني الولي ولا يتعين عليه الصيام ولا يجزيه الا ان يفعل من الكفارة جنسا واحدا اما صياما او اطعاما هل اذا كان مخيرا
فيها فليتامل على ذلك ما قدمناه من فقه المسئلة قال شيخنا ابو جعفر والمراة ايضا حكمها ما ذكرناه في ان ما يفوتها من الصيام بمرض او طمث
لا يجب على احد القضاء عنها الا ان يكون قد تمكنت من القضاء ولم تقضه فانه يجب القضاء عنها ما يفوتها بالسفر حسب ما قدمناه في حكم
الرجال هكذا اورده شيخنا ابو جعفر في نهايته والصحيح في المذهب والاقوال ان الحاق المراة في هذا الحكم بالرجال يحتاج الى دليل وانما اجماعنا
منعقد على ان الوالد يتحمل ولولده الاكبر ما فرط فيه من الصيام ويصير ذلك تكليفا للولد وكذلك ما يفوته من صلوة مرضه التي توفي فيها
فانه يجب على الولد الاكبر قضاها وذلك عنه فاما ما فاته من صلوة في زمانه كله سواء كان صحيحا او مريضا فلا يجب على الولد القضاء عنه
الا ما فاته في مرضه التي مات فيها على ما بيناه وليس هذا مذهب لاحد من اصحابنا وانما اورده شيخنا ايرادا لا اعتقادا وايراد في جمله
وعقوده فقال وان برئ المريض وجب عليه القضاء فان لم يقض ومات وجب على وليه القضاء والولي هو اكبر اولاده الذكور فان كانوا
جماعة في سن واحد كان عليهم القضاء بالحصص قال وان يقوم به بعضهم فيسقط عن الباقين فهذا غير واضح لان هذا تكليف كل واحد
بعينه وليس هو من الفروض الكفايات بل من فروض الاعيان فان صام واحد منهم ما يجب على جميعهم لم يبرأ الا ذمة من صام ما وجب عليه
بحسبه وذمم الباقين مرتهنة حتى يصوموا ما يتعين عليهم ووجب في ذمة كل واحد بانفراده والذي تقتضيه الادلة ويجب تحصيله في هذه
القضية انه يجب على كل واحد منهم قضاء ذلك لان الاصل براءة الذمة والاجماع غير منعقد على ذلك والقائل بهذا شيخنا الطوسي ره في الجمل
لا غير من اصحابنا المصنفين فقليل جدا والسيد المرتضى لم يتعرض لذلك وكذا شيخنا المفيد محمد بن النعمان وغيرهما وانما اجمعنا على تكليف الولد الاكبر

وجب على وليه ان يقضي عنه كلما ان كان فاته من الصيام في السفر ثم مات م

والتعليل تام هاهنا مما يحفاظهم السيف والمصحف وثياب بدنه تجمع ما قيل وورد في عين مسئلة الولد الاكبر لم نقف في الجامع وفي الغنية ومن مات
وعليه صلوة وجب على وليه قضاؤها وان تصدق عن كل ركعتين بمد اجزأه فان لم يستطع فعن كل اربع بمد فان لم يجد فمد لصلوة النهار
ومد لصلوة الليل وذلك بدليل اجماع الامامية ذكره وطريقة الاحتياط وكذلك نقول في وجوب قضاء الصوم والحج على الولي وقوله تعالى وان ليس
للانسان الا ما سعى وما روي من قولهم اذا مات المؤمن انقطع عمله الا من ثلث لا ينافي ما ذكرناه لانا لا نقول ان الميت يثاب بفعل الولي ولا ان
عمله لم ينقطع وانما نقول ان الله تعالى تعبد الولي بذلك والثواب له دون الميت وسمي قضاء عنه من حيث حصل عند تفريطه وتعارض
المخاطب في قضاء العبادة من الميت بما رووه عن عايشة ان النبي صلعم قال من مات وعليه صيام صام عنه وليه ورووا ان امراة جاءت الى النبي صلعم
فقالت انه كان على امي صوم شهر افاقضيه فقال صلعم ارايت لو كان على امك دين اكنت قاضيه قالت نعم فقال صلعم فدين الله احق ان يقضى
ومثل ذلك رووا في الحج في خبر الخثعمية عنه حين سالته عن قضائه عن ابيها وورد عن ابن عباس عنه صلعم في صوم انه امر ولي الميت
ان يصوم عنه وفيه في مباحث الصوم والولي يقضي الصوم عن الميت على ما بيناه في قضاء الصلوة وفي الجامع يقضي الابن ما فات اباه
من صلوة مرضه وفيه في كتاب الصوم المرض الذي يخاف بالصوم منه الهلاك او الزيادة فيه يجب فيه الافطار فان صام لم يجزيه
واذا برئ قضاه فان لم يقض حتى مات قضي عنه وليه فان كان له وليان فاكبرهما فان استويا فهما مأموران بالقضاء ولو حصل الاهمال فان كان
الاكبر امراة لم تقض وان صح حتى مات لم يقض الولي فان اوصى الى من يقضي لم يلزم القضاء ويقضى عنه ما فات بالسفر بكل حال
ويقضى عن المراة ما فات بالحيض والمرض اذا فرطت في قضائه ويصام عنها ما فاتها بالسفر بكل حال وفي الشرايع يجب على الولي ان يقضي
ما فات الميت من صيام واجب رمضان ان كان او غيره سواء فات بمرض او بغيره ولا يقضي الولي الا ما تمكن الميت من قضائه واهمله الا
ما يفوت بالسفر فانه يقضى ولو مات مسافرا على رواية والولي هو اكبر اولاده الذكور ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها القضاء ولو كان له
وليان او اولياء متساوون في السن تساووا في القضاء وفيه تردد ولو تبرع بالقضاء بعض سقط وهل يقضى عن المراة ما فاتها فيه
تردد ومنه اذا لم يكن له ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل يتصدق عنه عن كل يوم بمد من تركته ولو كان عليه شهران متتابعان
صام الولي شهرا وتصدق من مال الميت عن شهر وفيه في كتاب المواريث يحبى الولد الاكبر من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه
ومصحفه وعليه قضاء ما عليه من صلوة وصيام وفي النافع يقضي عن الميت اكبر ولده ما تركه من صيام لمرض وغيره مما تمكن من قضائه
ولم يقضه ولو مات في مرضه لم يقض عنه وجوبا واستحب وروي القضاء عن المسافر ومات في ذلك السفر والاولى مراعاة التمكن ليتحقق الاستقرار
ولو كان له وليان قضيا بالحصص ولو تبرع بعض صح ويقضى عن المراة ما تركته على تردد وفيه اذا كان الاكبر انثى فلا قضاء وقيل يتصدق
من التركة بكل يوم بمد ولو كان عليه شهران متتابعان جاز ان يقضي الولي شهرا ويتصدق عن شهر اخر وفيه في مباحث المواريث
يحبى الولد الاكبر بثياب بدن الميت وخاتمه وسيفه ومصحفه اذا خلف الميت غير ذلك ولو كان الاكبر بنتا اخذه الاكبر من الذكور ويقضي
عنه ما تركه من الصلوة والصيام وفي المعتبر يقضي عن الميت اكبر ولده الذكور ما فاته من صيام لمرض وغيره مما تمكن من قضائه ولم يقضه
وهو مذهب الشيخ في النهاية والمبسوط وقال المفيد اذا لم يكن له الا الانثى تقضي عنه وما ذهب اليه الشيخ اظهر في المذهب
وفي التلخيص يقضي عن الميت اكبر اولاده الذكور على راي ما تمكن منه او فات بالسفر على رواية ويتصدق مع عدم الولي عن كل يوم
بمد وقيل بعكس الترتيب ولو تساووا في السن تساووا فيه على راي ولو كان عليه شهران متتابعان صام شهرا وتصدق عن اخر
ويقضي المستقر بيت الهدي مع تمكن الميت على راي وفيه في مباحث الارث يحبى الولد الاكبر بثياب البدن والخاتم والسيف والمصحف وعليه
قضاء ما عليه من صيام وصلوة بشرط عدم السفه وفساد الراي ووجود ما ذكر ولو كان الاكبر انثى اعطي اكبر الذكور ولو تعدد الاكبر تشاركوا في الاداء
ولو فاته رمضان او بعضه بمرض ومات في مرضه سقط واستحب لوليه القضاء عنه الى ان قال ولو مات بعد استقراره وجب على وليه القضاء وهو اكبر
اولاده الذكور ولو تعددوا وقضوا بالتقسيط وان اتحد الزمان ويوم الكسر واجب على الكفاية ولو تبرع احد سقط ولو كان الاكبر انثى لم يجب عليها وتصدق
عن كل يوم بمد من تركته ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي شهرا وتصدق من تركة الميت عن اخر وفيه في مباحث الارث

يحبى

يحبى الولد الاكبر الذكر المؤمن الاكبر غير السفيه بثياب بدن ابيه وخاتمه وسيفه ومصحفه ان خلف الميت غيرها وعليه ما فات الاب
من صلوة وصيام ولو كان الاكبر انثى اختص اكبر الذكور وفي المنتهى ولو برئ من مرضه زمانا يتمكن فيه من القضاء ولم يقض عنه حتى مات
قضي عنه وذهب اليه علماؤنا وبه قال الشافعي في القديم وابو ثور وقال الشافعي في الجديد يطعم عنه عن كل يوم مدا الى ان قال لنا ان
الصوم استقر في ذمته بالتمكن عنه فلا يسقط بموته كالدين ويجب على وليه القيام بما وجب عليه من الصيام لما رواه الجمهور عن ابن عباس
قال ركبت امراة في البحر فنذرت ان الله ان نجاها ان تصوم شهرا فانجاها الله تعالى فلم تصم حتى ماتت فجاءت قرابتها الى النبي صلعم فذكرت
ذلك له فقال صلعم صومي وعن عايشة ان النبي صلعم قال من مات وعليه صوم صام عنه وليه وعن ابن عباس قال جاء رجل الى النبي صلعم
فقال يا رسول الله صلعم ان امي ماتت وعليها صوم شهر افاقضيه عنها قال صلعم لو كان على امك دين اكنت قاضيه قال نعم قال فدين الله
احق ان يقضى وفي موضع اخر جاءت امراة الى ان قال والذي يقضي عن الميت هو اكبر ولده الذكور ما فاته من الصيام لمرض وغيره مما تمكن من
قضائه ولم يقضه ذهب اليه الشيخ ره فان لم يكن له ولي ولد ذكر وكان له اناث قال الشيخ ره يتصدق عنه عن كل يوم من ماله عن كل يوم واقله مد
وقال المفيد ره اذا لم يكن الا الانثى قضت عنه والاولى قول الشيخ ره لنا الاصل براءة الذمة من قضاء ما وجب على غير المكلف الى ان قال
لو لم يكن له ولي من الذكور قال الشيخ ره يتصدق عنه عن كل يوم بمدين واقله مد والسيد المرتضى اوجب الصدقة اولا فان لم يكن له مال صام
عنه وليه ثم قال والاقرب قول الشيخ وفيه ايضا لو كان له اولاد ذكور في سن واحد قال الشيخ ره قضوا بالحصص او يقوم به البعض فيسقط
عن الاخرين واختاره ابو جعفر بن بابويه ره وقال ابن ادريس لا يجب متوهما ان لفظ الاكبر يقتضي الوحدة وان النص على الاكبر يمنع
وليس بصحيح وفيه ايضا قال الشيخ ره لو لم يكن له ولد ذكر وكان له اناث سقط القضاء ووجب عليه الصدقة واذا لم يكن له ولي يتصدق عنه
جاز قال الشيخ ره ويخرج من اصل المال لانه حق واجب على الميت فيخرج من الاصل كالدين وفيه لو صام اجنبي عن الميت بغير قول الولي ففيه تردد
بناء من كون الوجوب على الولي فلا يخرج عن العهدة بفعل المتبرع كالصلوة عنه حيا ومن كون الحق على الميت فاسقط بفعل المتبرع عنه
الوجوب كالدين لو امره فهل يجزيه ام لا للشافعي وجهان وفيه ايضا وهل يجوز للولي ان يستاجر عنه من يصوم والاقرب في ذلك كله عدم الاجزاء
عمل بالاصل قال وقال الشيخ ره كل صوم واجب على المكلف باحد الاسباب الموجبة كاليمين والنذر والعهد اذا مات وجب عليه صيام شهرين
متتابعين تصدق عنه من شهر ويقضي وليه عن شهر اخر وهو رواية الارشاد وقال ايضا لو وجب عليه صوم شهرين متتابعين على
التعيين فالحكم فيه ما ذكرناه وقال ابن ادريس يجب صيام الشهرين معا ولو وجب على التخيير سقط في حق الميت فتخير العام وفيه ايضا قال الشيخ
حكم المراة حكم الرجل في ذلك في ان ما يفوتها في زمن الحيض او سفر او مرض لا يجب على احد القضاء عنها ولا الصدقة الا اذا تمكنت من
قضائه واهملته فانه يجب على وليها القضاء او الصدقة على ما مر في الرجل سواء وانكر ابن ادريس ذلك والوجه ما قاله الشيخ ره وهو قول
اكثر اهل الجمهور وفي الذكرى لو برئ من مرضه زمانا يمكن فيه من القضاء ولم يقض حتى مات قضي عنه عند علمائنا وبه قال الشافعي في القديم
وابو ثور قال الذي يقضي عن الميت هو اكبر اولاده الذكور ويقضي ما فاته من صيام بمرض وغيره اذا تمكن من قضائه ولم يقض وان لم يكن
له ولد ذكر وكان له اناث تصدق عنه من ماله عن كل يوم بمد قاله الشيخ ره وقال المفيد ره اذا لم يكن الا الانثى قضت عنه والوجه قول الشيخ
لاصالة البراءة الى ان قال اذا عرفت هذا فلو لم يكن له ولي من الذكور قال الشيخ ره يتصدق عنه في كل يوم بمدين واقله مد والسيد المرتضى
وجماعة عكس فاوجب الصدقة اولا فان لم يكن له مال صام وليه ثم قال والمعتمد قول الشيخ ره لان الواجب في اصل الصوم كان شروع
الاول لو لم يكن له الا ولد واحد ذكر وجب عليه القضاء لانه ولي له والثاني لو كان له اولاد ذكور في سن واحد قضوا بالحصص فان كمل
بالجميع بعضهم سقط عن الباقين الثالث لو لم يكن له ولي ولد اولاد ذكور واناث وكان الاكبر انثى وجب القضاء على الاكبر الذكور الرابع لو تعدد
الولي قضوا بالحصص فان انكسر العدد فاليوم المنكسر واجب عليهم على الكفاية لو كانوا ثلثة في سن واحد وعليه اربعة الخامس يجوز اتحادهم
في الزمان ولو فاته يومان وله وليان قضيا معا او احدهما واكتفيا عن اليومين والسادس لو صام اجنبي عن الميت بغير قول الولي سقط
الصوم عن الميت والولي معا فان صام بامر الولي فلا وجه للاجزاء وللشافعي فيه وجهان وكذا يجوز للولي ان يستاجر عنه من يصوم والسابع

مع الامكان القضاء ولو لم يقضه وجب على وليه القضاء
عنه والصدقة وعليه دل عموم النصوص وفيه ايضا
قال ره اذا وجب عليه م

قال الشيخ ره كل صوم واجب على المريض باحد الاسباب الموجبة كاليمين والنذر والعهد اذا مات من وجب عليه مع امكان القضاء ولم يقضه وجب
على وليه القضاء عنه او الصدقة وكذا يجب عليه قضاء ما فاته من صلوة ثم قال الشيخ ره حكم المراة حكم الرجل في ان ما يفوتها من زمان الحيض
والنفاس او المرض لا يجب على احد القضاء عنها ولا الصدقة الا اذا تمكنت من قضائه واهملته فانه يجب على وليها القضاء او الصدقة على ما مر
في الرجل سواء وهو قول اكثر العامة وانكر ابن ادريس ذلك وليس بشيء لما رواه ابو بصير في الصحيح عن الصادق ع قال سالته عن امراة مرضت
في شهر رمضان وماتت في شوال فاوصتني ان اقضي عنها قال هل برئت من مرضها قلت لا قال لا يقضى عنها فان الله لم يجعله عليها قلت
فاني اشتهي ان اقضي عنها وقد اوصتني بذلك قال فكيف تقضي شيئا لم يجعله الله عليها فان اشتهيت ان تصوم لنفسك فصم ويستفاد
من حصول البراءة اولا ولو لم يجب القضاء مع البراءة لم يكن للسؤال معنى لا يقال انه قد حصلت الوصية فجاز ان يكون الوجوب بسببها لانا نقول
الوصية لا يقتضي الوجوب اما مع عدم القبول فظاهر واما معه فلانه راجع الى الوعد ايضا عبادة التذكرة وفيه ولانه على عدم وجوب
الوفاء بالوعد في اتيان الامور المملة لكن لا يخفى ما فيه لانه انما يقتضي عدم وجوب العمل بمقتضى الوصية ولو مع القبول وموت الموصي ولا شبهة
في ضعفه وفي التحرير ولو استمر به المرض حتى مات ... يقضي عن الميت اكبر اولاده الذكور سواء فاته بمرض او غيره مع تمكن
الميت القضاء وتمكنه ولم يكن له ولد ذكر وكان له اناث فقال الشيخ يتصدق عن كل يوم بمد من ماله واقله مد وقال المفيد تقضي
الانثى والاول اقوى وفيه ايضا اذا كان الولي واحدا تعين عليه قضاء الجميع ولو كانوا جماعة في سن واحد قضوا عنه بالحصص او يتطوع به
البعض فيسقط عن الاخرين ولو اتحد اليوم والكثر فالاقرب انه عليهم كواجب الكفاية ولم اقف فيه على نص وفيه ايضا قد بينا وجوب
الصدقة مع عدم الولي ويخرج من صلب المال ولو صام اجنبي عن الميت بغير اذن الولي فالاقرب عدم الاجزاء ولو امره او استاجره ففي الاجزاء
نظر كل صوم واجب على المريض او غيره كالمنذور وغيره اذا مات مع امكان القضاء ولم يقض وجب على الولي القضاء عنه والصدقة ولو
وجب عليه صوم شهرين متتابعين ثم مات تصدق عن شهر من مال الميت والظاهر انه انما يتصدق عن كل يوم بمد وقضى وليه شهرا
وللولي ان يصوم شهرين عنه من غير صدقة سواء كان وجوبهما على التعيين او على التخيير نعم في المخير للولي ان يصوم شهرين او يتصدق
من صلب مال الميت او يعتق من اصل المال وفيه ايضا قال الشيخ ره حكم المراة في ذلك حكم الرجل فيما يفوتها في زمن الحيض والنفاس
او المرض لا يجب قضاؤه ولا الصدقة عنه الا مع تمكنها من القضاء والاهمال فيجب على الولي القضاء او الصدقة كما قلنا في الرجل خلافا
لابن ادريس وفيه في مباحث الارث يخص اكبر اولاده الذكور من تركة ابيه بثياب جسده وخاتمه وسيفه ومصحفه بشرط ثلثة
ان لا يكون الولد سفيها وان لا يكون فاسد الاعتقاد وان يخلف الميت شيئا سوى هذه ولو لم يخلف غيرها لم يختص بشيء وعلى هذا الولد
قضاء ما على ابيه من صلوة وصيام وفي القواعد ولو فات رمضان او بعضه بمرض واستمر حتى مات لم يجب القضاء عنه بل يستحب
ولا فدية وكل صوم واجب رمضان او غيره فات وتمكن من قضائه ولم يقض حتى مات وجب على وليه وهو اكبر اولاده الذكور القضاء عنه
سواء فات بمرض او سفر او غيرهما ولو فات بالسفر ومات قبل التمكن من قضائه ففي وجوبه على الولي قضاؤه ولو كان الاكبر انثى
لم يجب عليها القضاء والاقرب سقوط القضاء وقيل يتصدق عنه من اصل تركته عن كل يوم بمد وكذا لو لم يكن له ولي ولو كان له وليان فان
تساووا في القضاء بالتقسيط وان اتحد الزمان وان كان في كفارة وجب التتابع فان تبرع بعضهم سقط عن الباقين وان انكسر يوما وكان
الواجب على الكفاية فان صاماه وافطرا بعد الزوال دفعة او على التعاقب او صاماه ففي الكفارة وجوبا ومحلا اشكال وفي القضاء على المراة
او العبد اشكال ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي شهرا وتصدق عنه من مال الميت عن شهر وفيه في كتاب الارث يحبى الولد الاكبر
الذكر من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما فاته من صلوة وصيام وفي التبصرة يحبى الولد الاكبر بثياب
بدن الميت وخاتمه وسيفه ومصحفه اذا لم يكن الذكر سفيها ولا فاسد الراي بشرط ان يخلف الميت غير ذلك وعليه قضاء ما على الميت من صيام
وصلوة وفي المختلف لو مات المريض وقد فاته الشهر او بعضه بمرض فان برئ بعد ذلك وتمكن من القضاء ولم يقضه وجب على وليه
القضاء عنه فذهب اليه الشيخان وابنا بابويه والسيد المرتضى وابن البراج وابن حمزة وابن ادريس وقال ابن ابي عقيل وقد روي انه

في بعض

في بعض الاحاديث ان مات وعليه قضاء من شهر رمضان صام عنه اقرب الناس اليه من اوليائه كما يقضي عنه دينه وكذلك من مات وعليه
صلوة فائتة وذكر في ذلك انه وجع وقد وجب فيقضي عنه وليه بذلك كله جاء نص الاخبار بالتوقيف عن آل الرسول صلى الله عليه وآله على لسان صادقيهم
وشيعتهم وقد اعتل من قال من الشيعة لهذا الخبر بان قال زعم من انكر علينا هذا ممن خالفنا ان المسلمين اجمعوا انه لا يجوزون ان يصام
ويصلى عنه رسول الله صلى الله عليه وآله خلافا لامر وقد جاء الخبر في قضاء الصوم والصلوة على الميت كما جاء في قضاء الحج عنه فلم كان احدهما اولى بالقضاء
عنه من الاخر ولا التحكم في دين الله والخروج عما سنه رسول الله وقد روي انه من مات وعليه صوم رمضان تصدق عنه عن كل يوم بمد
من طعام وبهذا تواترت الاخبار عنهم والقول الاول مطرح لانه شاذ والمعتمد الاول لنا انها عبادة فاتت بعد وجوبها فوجب قضاؤها
عنه كالحج ولانه دين اشتغلت به الذمة فيدخل تحت قوله للخثعمية وقد سالته عن قضاء الحج لو كان على ابيك دين اكنت تقضيه
قالت نعم قال فدين الله احق ان يقضى والعموم قوله تعالى فعدة من ايام اخر ولم يبق في الامر على المباشرة للقضاء وفي الايضاح الذي يقضي
عن الميت هو الولد الذكر المكلف عند موته فلو كلف بعد موته ولو بلحظة لم يجب عليه القضاء فان تعدد الذكور بالوصف المذكور وجب
على الاكبر وان كانوا ذكورا واناثا فعلى الذكر الاكبر ولو كان اصغر من الانثى وانما البحث هنا فيما اذا لم يكن له ولد ذكر مكلف او لم يكن وللعلماء هنا
فيه اقوال ثلثة الاول لا قضاء ولا فداء لاصل البراءة واصل عدم تكليف المكلف بقضاء ما وجب على غيره ولقوله تعالى وان ليس للانسان الا ما سعى
خص بالنص على الاكبر الذكور فبقي الباقي على الاصل ورواية ابن عمار عمن ذكره الى ... وهي ضعيفة السند مرسلة لكن الاية والاصل
يعضدها الثاني انه يجب عليها القضاء وهو قول المفيد وابن بابويه لانها وليه يجب عليه القضاء وهو اما الاولى فلان الولي هو الوارث
واما الثانية فلقول ابي عبد الله ع في رجل لم يصم شهر رمضان ثم صح بعد ذلك فلم يقضه ثم مرض ومات فعلى وليه ان يقضي عنه
الحديث واتفق الكل على عموم الجواب المنع من الاولى وضعف الروايات الصحيحة عن تفسير الولي انه اكبر اولاده الذكور والثالث ليس عليها
قضاء ويجب الفداء عن كل يوم بمد وهو قول الشيخ في المبسوط وابن حمزة وابن ادريس لما رواه ابو مريم عن الصادق ع في حديث فلم يزل مريضا
حتى يموت فليس عليه شيء وان صح ثم مرض حتى يموت فكان له مال تصدق عنه ... الحديث وقد ظهر ان عوض الصوم الفداء وهو مد والاصح
الاول وفيه ايضا بعد ان عوضه فان انكسر يوم الى قوله الثالث ففي الكفارة وجوبا ومحلا اشكال ما هنا عنه اقول اذا كان وليان وانكسر
عليهما يوم كما لو وجب قضاء خمسة ايام فيصام كل واحد يومين بقي الخامس او كان خمسة اولياء ووجب عليه ستة ايام فالكلام هنا
فيه مبحثان الاول كيفية وجوب ذلك اليوم عليهما والشك في سقوطه عن كل واحد بفعل الاخر مع عدم فعل كل واحد شرط في وجوبه
على الاخر ويكون من قبيل الواجب المشروط وجوبه او من قبيل الواجب على الكفاية فلذلك قال فكالواجب على الكفاية ولم يجزم بكونه
واجبا على الكفاية وليس من المباحث المهمة هنا والاقوى انه واجب على الكفاية عليهما الثاني في الكفارة لو حصل افطار
في هذا اليوم بعد الزوال فنقول الصيام اما احدهما او كلاهما والثاني اما ان يفطر احدهما او كلاهما والثاني اما ان يكون افطارهما
دفعة او على التعاقب فالمسائل اربع الاولى ان يصوم احدهما ويفطر فالاقوى وجوب الكفارة لانه قضاء عن رمضان واجب
افطر فيه بعد الزوال وكلما كان كذلك وجب الكفارة والمقدمتان ظاهرتان ويحتمل العدم لانه لم يتعين عليه والكفارة وجب فيما وجب
على الاعيان وهذا لم يجب عليه بل على الكفاية والوجوبان متغايران فلا يلزم من اقتضاء احدهما الكفارة اقتضاء الاخر اما حالات
الوجوب على الكفاية معرض للسقوط وعدم الاثم بالترك وهو ضعيف والحق الاول لعموم النص على من افطر في قضاء رمضان خصوصا
على القول بان الواجب على الكفاية يتعين بالشروع ابتداء الثانية لو صاما معا وافطر واحد منهما خاصة فهذا مبني على مسئلة
اصولية هي ان الواجب على الكفاية ما يجب على الكل وانه يسقط بتمام فعل واجب المكلفين بعض الاخر بفعل التمام يكون الوجوب
على الكل ثم سقط من اهله فعلى هذا تمنع المقدمة ويحتمل وجوب الكفارة لانه اهل لتعلق الوجوب لو افطر ثم حاضت لوجود التكليف
هنا حال الافطار بخلاف الحائض على ما اخترناه والحق عدم الوجوب لانه قد وقع قضاء ذلك اليوم في ذلك الزمان واجبا من المفطر كما
لو فعله هو الثالث ان يفطرا معا فلا اشكال هنا في الموضعين احدهما في ايجاب هذا الافطار الكفارة فنقول يحتمل العدم لاستحالة

صلع

كون الصوم لو تحا قضاء عن ذلك اليوم واصحها ترجيح بلا مرجح واضعفها لا تعيينه لا يوجب الكفارة فيه لان اتمامه لتعين الصوم ولهذا
شرط في قضاء رمضان كونه بعد الزوال فتعين ويحتمل الوجوب لان افطاره في قضاء رمضان بعد الزوال فيدخل تحت العموم والموضع
الثاني على تقدير وجوب الكفارة والاشكال في محلها فيحتمل الوجوب عليهما معا انه على كل واحد كفارة لوجوب الواجب على الكفاية على الكل
ولم يحصل فيسقط عن احدهما ويحتمل عن احدهما معا كفارة واحدة لان القضاء واحد ولا ترجيح والوجوب هنا على الكفاية كالاصل
وهو الاقوى عندي الرابع ان يفطر على التعاقب فلا اشكال في وجوب الكفارة كما مر في محلها انما يحتمل على الاخير لتعينه لقضاء رمضان
بافطار الاول ويحتمل عليهما لان كل واحد قد افطر في قضاء رمضان وليس بجيد لان الاول صوم واحد فلا يتعدد قضاؤه فافطر
عن قضاء ولا يعم القضاء ما هو منها وشرط التكليف العلم لاستحالة تكليف الغافل ولم نجد دليلا على ترجيح احدهما والاصح عندها
انه لا كفارة اذا عرفت ذلك فقول المصنف وان صاماه وافطراه بعد الزوال دفعة اشارة الى المسئلة الثانية وقوله او على التعاقب
اشارة الى الرابعة وقوله او احدهما اشارة الى المسئلة الاولى والى الثانية او احدهما صام ثم افطر خاصة وفي الدروس ولو تمكن من
القضاء ومات قبله فالمشهور وجوب القضاء على الولي سواء كان صوم رمضان اولا وسواء كان له مال اولا ومع عدم الولي يتصدق
من اصل ماله عن كل يوم بمد وقال المرتضى ره يتصدق عنه فان لم يكن له مال صام وليه وقال الحسن يتصدق عنه لا غير
وقال الحلبي مع عدم الولي يصام عنه من ماله كالحج والاقرب ان الولي والمراة هنا كالرجل على الاقرب اما العبد فمشكل والمساوات ترتيبه ثم الولي
عند الشيخ اكبر اولاده الذكور لا غير وعند المفيد ره لو فقد اكبر الولد فاكبر اهله من الذكور فان فقدوا فالنساء وهو ظاهر
القدماء والاخبار والمختار ولو كان له ولدان في سن واحد فصاعدا فعلى كل منهما متساويان توزعوا الا ان يتبرع به بعضهم وقال القاضي يقرع بينهما وقال ابن ادريس
لا قضاء والاول اثبت فروع جملة الاول لو استاجر المساجد والمولى غيره فلا ريب الاجزاء سواء فقد او عجز ولو تبرع الغير بفعله
احتمل ذلك الثاني لو مات الولي ولم يقض فان لم يتمكن من القضاء فلا شيء على وليه فان تمكن فالظاهر الوجوب عليه ويحتمل الصدقة
من تركته والاستيجار الثالث لو اكره يوم الفرض الكفارة فان لم يقم احدهما وجب عليهما فلو كان في قضاء رمضان وافطراه بعد الزوال
فلا ريب عدم الكفارة ولو قلنا بها ففي تعددها او اتحادها عليهما بالتسوية او كونها فرض كفاية كاصل الصوم نظر ولو افطر احدهما
فلا شيء عليه اذا ظن بقاء الاخر والاثم لا غير الرابع لو استاجر احدهما صاحبه على الجميع بطل في حصة الاجير ولو استاجره
على ما يخصه فلا ريب الجواز الخامس لو تصدق الولي بدلا من الصوم من مال الميت او ماله لم يجز ويظهر من كلام الشيخ التخيير ثم لو كان عليه شهران
متتابعان صام الولي شهرا وتصدق من مال الميت عن آخر ويحكي الشهرا في رواية الوشا واوجبه ابن ادريس قضاؤهما الا ان يكونا
من كفارة مخيرة فيتخير وتابعه الفاضلان لضعف الرواية والاول ظاهر المذهب وفيه في كتاب الصلوة يجب ان يقضي الولي جميع
ما فات الميت وفي البيان يجب على الولي قضاء ما فات اباه مطلقا ومنهم من خصه بما فات لعذر كالمرض والنسيان وفي اللمعة وشهرا اذا
تمكن من القضاء ثم مات فيقضي عنه اكبر ولده الذكور وهو مبني في الكبر مع انه لا يكون متعددا مع بلوغه عند موته فلو كان صغيرا ففي الوجوب
عليه بعد بلوغه قولان ولو تعددوا وتساووا في السن اشتركوا فيه على الاقوى فيسقط عليهم بالسوية فان انكسر منه فكفر من الكفاية ولو
اختص احدهم بالبلوغ والاخر بكبر السن فلا ريب تقدم البالغ ولو لم يكن له ولد بالوصف لم يجب القضاء على باقي الاولياء وان كانوا اكدا
انتهاء اما خالف الاهل على محل والتعليل مانه يعامل الحبوة وقيل يجب القضاء على الولي مطلقا من مراتب الارث حتى الزوجين والمعتق
وضامن الجريرة ويقدم الاكبر من ذكورهم فالاكبر ثم الاناث واختاره في الدروس ولا ريب انه احوط ولو فات المريض قبل التمكن من القضاء
سقط القضاء عن المسافر ما فاته بسبب السفر خلاف اقربه مراعاة تمكنه من المقام والقضاء ولو لم يقم فمات في اثنا السفر كالمريض
وقيل يقضي عنه مطلقا لاطلاق النص وتمكنه من الاداء بخلاف المريض وهو متجه لجواز كونه ضروريا كالسفر الواجب فالتفصيل جيد ويقضي عن المراة
والعبد ما فاتهما على الوجه الثاني كالحر لاطلاق النص الشرعي وتساويهما للرجل الحر لكثيرة من الاحكام وقيل لاصالة البراءة وعلى القول
الاخير يقضى مع فقده وحيث لا يكون هناك ولي او لم يجب عليه القضاء يتصدق من التركة عن اليوم بمد فالمشهور هذا اذا لم يوص الميت

بقضائه والا سقط القضاء حيث يقضي عنه ويجوز في الشهرين المتتابعين صوم شهر والصدقة عن آخر من مال الميت على المشهور وهذا الحكم
تخفيف عن الولي بالاقتصار على قضاء الشهر حسب التخيير ودليله في سنده ضعف فوجوب قضاء الشهرين اقوى وعلى القول بهما لصدقة عن
الشهر الاول والقضاء للثاني لان الظاهر من مدلول الرواية ولا فرق للشهرين بين كونهما واجبين تعيينا كالمعذورين وتخييرا ككفارة رمضان
ولا يتعدى الى غير الشهرين وقوفا مع النص لو عمل به وفي اللمعة في مباحث الارث يحبى الولد الاكبر من تركة ابيه بثيابه وخاتمه
وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما فاته من صلوة وصيام وفي اللمعة وشرحها في كتاب الصلوة يجب على الولي وهو الولد الذكر
الاكبر وقيل كل وارث مع فقده قضاء ما فات اباه من الصلوة في مرضه الذي مات فيه وقيل ما فاته مطلقا وهو احوط وفي الدروس
قطع بقضاء مطلق ما فاته وفي الذكرى نقل عن المحقق وجوب قضاء ما فاته لعذر كالمرض والسفر والحيض لا ما تركه عمدا مع قدرته
عليه ونقل عن ابن الباس ونقل عن شيخه عميد الدين نصار للمصنف في المسئلة لمنه اقوال والروايات تدل باطلاقها على الوسط والموافق
للاصل ما اختاره هنا وقيل الصلوة على غير الوجه المجزي شرعا كتركها عمدا لتفريط واختار المصنف بالاب عن الام محتجا من الاقارب
ولا يجب القضاء عنهم على الوارث في المشهور والروايات مختلفة ففي بعضها ذكر الرجل وفي بعض الميت ويمكن حمل المطلق على المخصوص
في الحكم المخالف للاصل ونقل في الذكرى عن المحقق ره وجوب القضاء عن المراة ونفى عنه الباس اخذا بظاهر الروايات وحملا
للفظ الرجل على التمثيل ولا فرق على القولين بين الحر والعبد على الاقوى وهل يشترط كمال الولي عند موته قولان واستقرب
في الذكرى اشتراطه لرفع القلم عن الصبي والمجنون واصالة البراءة بعد ذلك ووجه الوجوب عند بلوغه اطلاق النص وكونه في مقابلة
الحبوة ولا يشترط خلو ذمته من صلوة واجبة لتغاير السبب في الزمان معا وهل يجب تقديمها سبق سببها وجهان اختار في الذكرى
الترتيب وهل له استيجار غيره يحتمله لان المطلوب القضاء وهو مما يقبل النيابة بعد الموت ومن تعلقها بحي واشتغال ذمته معتبر في الذكرى
المنع وفي صوم الدروس الجواز وعليه يتفرع تبرع غيره به والاقرب اختصاص الحكم بالولي فلا يتحملها وليه وان تحمل ما فاته عن نفسه
وفي جامع المقاصد بعد عنوان وهو اكبر اولاده ما هذا لفظه هل يشترط بلوغه حين الوفاة فلا يجب لو كان غير بالغ الظاهر نعم
وفيه ايضا بعد عنوان فان صاماه وافطراه بعد الزوال دفعة او على التعاقب او احدهما ففي الكفارة وجوبا ومحلا اشكال
ما هذا عبارته والاحوط وجوب الكفارة على من افطر تعددت او اتحدت دفعة او على التعاقب لان ما وجب من باب المقدمة واجب قطعا
فيندرج في قضاء رمضان واتحاد الاصل لا ينافي التعدد باعتبار المقدمة الا ان يدعى ان احدهما لا يعد قضاء رمضان
فان صح ذلك اتجه عدم الوجوب للجهل بمحله وفي الاول رجحان واحتياط قال لو صام اجنبي عن الميت بغير اذن الولي او باذنه
ففي الاجزاء نظر بناء على كون الوجوب على الولي فلا يسقط بفعل الغير ومن اصل الوجوب على الميت فيسقط به وعدم الاجزاء اقوى
واليه ذهب في المنتهى وفيه ايضا بعد عنوان وفي القضاء عن المراة والعبد اشكال لا قضاء عن المراة والاحوط في العبد القضاء
وفيه ايضا بعد عنوان ويتصدق من مال الميت عن شهر الظاهر عن كل يوم بمد وفي تعليقها على الشرايع في شرح والولي
هو اكبر اولاده الذكور ما هذا عبارته المراد بالاكبر من ليس ثم ذكر اكبر منه فلو لم يخلف الميت الا ذكرا واحدا تعلق به الوجوب ولو خلف
ذكرين في سن واحد تعلق الوجوب بهم جميعا على الاصح واليه الاشارة بقوله ولو كان له وليان او اولياء متساوون في السن
تساووا في القضاء على تردد منشاء التردد من انتفاء الاكبر في صورة الفرض لاستوائهم في السن ومن صدقه على الجميع فان كل واحد
لو انفرد تعلق به الوجوب فلا يسقط ذلك بانضمام غيره اليه وهو الاقوى ولو كان الاكبر غير بالغ تعلق به الوجوب اذا بلغ وفيها
في شرح وهل يقضي عن المراة ما فاتها فيه تردد والمراد انه هل يجب على ولي المراة قضاء ما فاتها من الصوم اذا امكنت من قضائه
كالرجل منشاء التردد من استواء الذكور والاناث في الاحكام غالبا وما يلوح من رواية ابي بصير وغيرها من انتفاء النص الصريح
واصالة البراءة فلا يجب وهو الاصح وفي شرح قوله اذا لم يكن له ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل يتصدق عنه عن كل يوم
بمد من تركته ما هذا لفظه لو لم يكن للميت ولي او انثى لم يجب القضاء عليها ولو كان له ذكر وانات وكان الاكبر انثى تعلق القضاء بالولد

السفر نعم الالام وهي لغة انفصال الكلام داريات وهو الافادة
وهو انهما ما يحصل منه العقيدة وهو التصديق
والتركيب لان المركب من الارض ذات الكلام المفيد
كما انها تضمن ذلك سائر المباح وعلى ذلك المعاش
الكلام وبلغه لا اشارة الا ان يريد ونبره عن سائر
الكلام مكانه في نفسه وهذا ونور شرح اللمعة

صاح

الذكر وهذه الصورة مندرجة في العبارة فلا بد من استثنائها والقول بوجوب الصدقة عن كل يوم بمد من طعام من التركة مع فقد
الولي قول الشيخ وجماعة وهو احوط وفي شرح قوله ولو كان له شهران متتابعان صام الولي شهرا او تصدق من مال الميت
عن شهر ما هذا كلامه اي لو وجب على الميت شهران متتابعان سواء كانا او التخيير لكونهما في كفارة مخيرة تخير الولي فان شاء صامهما
وان شاء صام شهرا وتصدق عن الشهر الثاني من تركة الميت عن كل يوم بمد من طعام على الاصح وقيل يتعين صوم الواجب
ولا ريب انه احوط وفي تعليقها انه على الارشاد ولو لم يكن الاكبر بالغا تعلق به وجوب القضاء عند البلوغ منها في شرح قضوا
بالقسط وان اتحد الزمان اي وان اتحد زمان قضائهم لعدم وجوب الترتيب في الصوم بخلاف الصلوة فلا يقضيها الولدان
بالتوزيع في زمان واحد وفي شرح ويوم الكسر وجب على الكفاية اي اليوم الذي يبقى بعد التوزيع في المجموع الا بكسر كالخامس
والاولياء اثنان والعاشر وهم ثلثة واجب على الكفاية بالنسبة الى الاولياء بمعنى ان الجميع مخاطبون بفعله ويسقط الخطاب
بفعل البعض ولا ريب ان وجوبه عيني لكن يجب بعدة الاولياء حصل لزوما الحقه بالواجب على الكفاية في شرح ولو كان الاكبر
انثى لم يجب عليها الا التصدق عن كل يوم بمد من تركته لو لم يكن الا انثى فلا قضاء ولو كان له ذكور واناث وكان الاكبر انثى تعلق
وجوب القضاء بالولد الاكبر وهذه الصورة مندرجة في العبارة فلا بد من استثنائها والقول بوجوب الصدقة عن كل يوم
بمد من طعام من التركة مع فقد الولي قول الشيخ وجماعة وهو احوط وفي شرح قوله ولو كان عليه شهران متتابعان صام الولي
شهرا وتصدق عن تركة الميت عن آخر ما هذا عبارته اي لو وجب على الميت شهران متتابعان سواء كان على التعيين او التخيير يتخير
تخيير الولي فان شاء صامهما وان شاء صام شهرا وتصدق عن شهر من تركة الميت عن كل يوم بمد على الاصح وقيل يتعين صوم الواجب
على التعيين وفي المسالك بعد ان عنون العبادة التالفة ولا يقضي الولي الا ما تمكن من قضائه الا ما يفوت بالسفر فانه يقضي ولو مات
مسافرا على رواية منصور بن حازم عن ابي عبد الله ع في الرجل يسافر في شهر رمضان فيموت قال يقضى عنه وان امرأة حاضت
في شهر رمضان فماتت لم يقض عنها والمريض قبل البرء في وجوب القضاء على المسافر من الاداء وهو ابلغ من التمكن من القضاء
بخلاف المريض والحائض ويشكل الفرق في السفر الواجب ومن ثم ذهب جماعة من الاصحاب الى اعتبار التمكن من القضاء في وجوب القضاء
عنه كغيره ولو بالاقامة في اثناء السفر هو الاقوى والرواية مع عدم صحة سندها يمكن حملها على الاستحباب على الوجوب لكون السفر معصية
وان تعذر فيه تعجلت عنه والولي هو اكبر اولاده الذكور ما هذا كلامه هنا على ما تبنى المتاخرين والمراد بالاكبر من ليس هناك ذكر
اكبر منه فلو لم يخلف الميت الا ذكرا تعلق به الوجوب وهل يشترط في تعلقه بلوغه حين موت ابيه فلو كان صغيرا لم يجب عليه شيء وان
بلغ ام يراعي الوجوب ببلوغه فيتعلق به حينئذ قولان والمعتبر الاكبر بالسن عند الاشتراك في البلوغ وعدمه وما لو اختص احدهما بكبر السن
والاخر بالبلوغ بالانبات والاحتلام ففي تقديم ايهما نظر اظهره تقديم البالغ ولو لم يكن هناك ولي بالوصف المذكور لم يجب القضاء على باقي الورثة
وان كانوا اولادا اناثا في وجوب ما خالف الاصل على موضع الوفاق ولا شرف بمقابلة الحبوة وذهب جماعة من الفقهاء واختاره
الشهيد في الدروس وبعض المتاخرين الى وجوب القضاء عند عدم الولد الذكور على كل وارث حتى المعتق وضامن الجريرة والزوج والزوجة
وتقديم الاكبر فالاكبر من الذكور ثم الاناث كذلك وهو احوط وفي شرح العبارة التالية ولو كان له وليان او اولياء متساوون في السن
تساووا في القضاء وفيه تردد ما هذا عينه معناه التردد من انتفاء الاكبر في صورة الفرض لاستوائهم في السن ومن صدق على الجميع
فان كل واحد لو انفرد تعلق به الوجوب فلا يسقط ذلك بانضمام غيره اليه وهو الاقوى تعليقه هذا اشبط عليهم القضاء بالتوزيع فان انكسر
منه شيء وجب عليهم كفاية ويصير عينيا عند عدم قيام احدهم ولو كان القضاء من قضاء رمضان فصاماه معا وافطرا فيه بعد الزوال ففي
وجوب الكفارة عليهما او وجوب واحدة بالتسوية او كونها فرض كفاية كالاصل احتمال اوجهها عدم الكفارة ولو افطر احدهما فلا شيء
عليه الا مع ظن بقاء الاخر الى الاثم ولو تبرع احدهما بالجميع او استأجر ثالثا او اصلحه الاخر فلا ريب في الجواز وفي شرح قوله ولو تبرع
بالقضاء بعض سقط ما هذا لفظه ويمكن ان يريد به تبرع بعض الاولياء المتساويين في السن بناء على الوجوب عليهم جميعا او تبرع اجنبي

عما الولي

على التعيين م

ز ل

من الولي مطلقا وما هو اعم ووجه السقوط حصول المقتضي وهو براءة ذمة الميت من الصوم ويحتمل عدم الاجزاء لان المكلف به
هو الولي فلا يجزي فعل غيره عنه عملا بظاهر الآية ولو صام الاجنبي باذن الولي او احد الوليين باذن الاخر فالحكم بالجواز وفي شرح
قوله وهل يقضي عن المرأة ما فاتها تردد ما هذا عينه منشاءه من اشتراك الذكور والاناث في الاحكام غالبا وظاهر رواية ابي بصير ومن
اصالة البراءة وانتفاء النص الصريح والاول اولى والثاني اقوى وحينئذ لو وجب على الوارث القضاء ولو اوصى به الميت يجب انفاذ وصيته
منه ولو لم يوص به فالمشهور عدم الوجوب خلافا لابي الصلاح حيث جعله كالحج وفي شرح قوله ان لم يكن له ولي او كان الاكبر انثى سقط القضاء وقيل
يتصدق عنه عن كل يوم بمد من تركته ما هذا كلامه هذا مبني على اختصاص الحكم بالولد الذكور كما مر ووجه سقوط القضاء اصالة عدم الوجوب
واما الصدقة فاوجبها الشيخ ره وجماعة كما ذكر وتوقف عنها المصنف وجعلها قولا لعدم النص الصريح بها على هذا الوجه فان الموجود في ذلك
رواية ابي مريم الانصاري وهي متضمنة لتقديم الصدقة على قضاء الولي ولم يعمل بها المرتضى والجماعة لا يقولون بشيء منها واعلم انه متى
كان الاكبر انثى وكان الذكر دونها في السن فالقضاء متعلق به مع بلوغه قطعا ومع عدم عدم بلوغه كما مر وانما يسقط القضاء مع كون الاكبر
انثى اذا لم يكن له الا اناث او لم يكن لها غيرها على ما فسرنا به الاكبر من ان المراد به من ليس هناك اكبر سواه وهذه الصورة كلها داخلة في عبارة المصنف
ومقتضيه لسقوط القضاء في الجميع وليس كذلك فكان عليه ان يستثني التتمة الا ان يذهب المصنف الى ان المراد بالولي هو الاكبر ان كان ذكرا والا
فلا كما يظهر من كلامه هنا فلا يجب على غيره لكون الاكبر انثى عليها ولا على الذكر الصغير وان كان بالغا فيتم اطلاقه هنا الى ان الاجود اوجز
وللمقام تكلف في ذكر النصوص الواردة في المقام فنقول منها الصحيح المروي في الكافي عن ابن ابي عمير عن حفص بن البختري عن ابي
عبد الله ع في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام قال يقضي عنه اولى الناس بميراثه قلت فان كان اولى الناس به امرأة فقال لا
الا الرجال ومنها المعتبر المروي في الكافي ايضا عن حماد بن عثمان عمن ذكره عن ابي عبد الله ع قال سألته عن الرجل يموت وعليه دين من شهر
رمضان من يقضي عنه قال اولى الناس به قلت فان كان اولى الناس به امرأة قال لا الا الرجال ومنها الصحيح المروي فيه ايضا عن محمد بن
يحيى عن محمد والظاهر ان المراد محمد بن الحسن الصفار قال كتبت الى الاخير ع والمراد به مولانا الحسن العسكري ع وقع لمضجع بعناية الفقهاء
كما سنقف عليه فعلى هذا يكون المراد من محمد بن الحسن الصفار قال كتبت الى مولانا الامام ابي محمد العسكري ع رجل مات وعليه قضاء
من شهر رمضان عشرة ايام وله وليان هل يجوز لهما ان يقضيا عنه جميعا خمسة ايام احد الوليين وخمسة ايام الاخر فوقع ع يقضي
عنه اكبر وليه عشرة ايام ولاء ان شاء الله تع ورواه في الفقيه باسناده الى محمد بن الحسن الصفار وطريقه اليه صحيح هكذا وكتب محمد بن
الحسن الصفار ره الى ابي محمد الحسن بن علي ع في رجل مات الى آخر ما في الكافي ثم قال ره وهذا التوقيع عندي مع توقيعاته
الى محمد بن الحسن الصفار بخطه ع وهو صحيح بمواضع من الفقيه منها ما قد سمعته ومنها ما في اواخر باب غسل الميت من طهارته قال
وكتب محمد بن الحسن الصفار الى ابي محمد الحسن بن علي ع كم حد الماء الذي يغسل به الميت كما رووا ان الجنب يغتسل بستة ارطال
من ماء والحائض بتسعة ارطال فهل للميت حد من الماء الذي يغسل به فوقع ع حد غسل الميت يغسل حتى يطهر ان شاء الله وهذا التوقيع
في جملة توقيعاته عندي بخطه ع في صحيفة ومنها في باب الرجلين يوصى اليهما فينفرد كل واحد منهما بنصف التركة من كتاب
الوصايا قال كتب محمد بن الحسن الصفار ره الى ابي محمد الحسن بن علي ع رجل اوصى الى رجلين ايجوز لاحدهما ان ينفرد بنصف التركة
والاخر بالنصف فوقع ع لا ينبغي لهما ان يخالفا الميت ويعملان على حسب ما امرهما ان شاء الله وهذا التوقيع عندي بخطه ع ومنها الصحيح
المروي في التهذيب ايضا عن محمد بن مسلم عن احدهما قال سألته عن رجل ادركه رمضان وهو مريض فتوفي قبل ان يبرأ قال ليس عليه شيء ولكن يقضى
عن الذي يبرأ ثم يموت قبل ان يقضي ومنها المعتبر المروي فيه ايضا عن ابان بن عثمان عن ابي مريم الانصاري عن ابي عبد الله ع قال اذا
صام الرجل شيئا من شهر رمضان ثم لم يزل مريضا حتى مات فليس عليه شيء وان صح ثم مرض ثم مات وكان له مال تصدق عنه مكان كل يوم
بمد وان لم يكن له مال صام عنه وليه ورواه في الفقيه باسناده الى ابان بن عثمان وطريقه اليه صحيح فسند الفقيه اقوى كما في الكافي
ومنها ما رواه في الفقيه مرسلا عن مولانا الصادق ع انه قال اذا مات الرجل وعليه صوم شهر رمضان فليقض عنه من شاء من اهله ومنها

الصحيح المروي في الكافي والفقيه عن ابي حمزة عن ابي جعفر ع قال سألته عن امرأة مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج شهر رمضان هل يقضى عنها قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومنها الصحيح المروي في يب عن ابي مريم عن ابي عبد الله ع
قال اذا مرض الرجل رمضان فلم يزل مريضا حتى يموت فليس عليه شيء وان صح ثم مرض حتى يموت وكان له مال تصدق عنه وان لم يكن له مال تصدق عنه وليه ومنها الموثق المروي في التهذيب ايضا عن الحسن بن فضال عن محمد واحمد ابني الحسن عن ابيهما عن عبد الله
ابن بكير عن بعض اصحابنا عن ابي عبد الله ع في الرجل يموت في شهر رمضان قال ليس على وليه ان يقضي عنه الصيام فان مرض فلم
يصم رمضان ثم صح بعد ذلك ولم يقضه ثم مرض فمات فعلى وليه ان يقضي عنه لانه قد صح فلم يقض ووجب عليه اعلم ان قولهم في صدر السند
الحسن بن فضال نسبه الى الجد اذ الحسن والد علي فالمناسب الحسن بن علي بن فضال لكن نسبة الحسن هذا الى جده في الاسانيد غير
صحيح عزيز وان محمد واحد فيه هما والداه فان للحسن بن علي بن فضال ابناء منهم علي ومنهم احمد فان الكشي حكى عن محمد بن مسعود انه قال
عبد الله ابن بكير وجماعة من الفطحية هم فقهاء واصحابنا ثم ذكر منهم علي واحمد ومحمد بن الحسن بن علي بن فضال فعلى هذا لكون المراد
ان عليا اخو ابني الحسن بن فضال روى عن اخويه وهما رويا عن ابيهما الحسن بن علي بن فضال وهو روى عن عبد الله ابن بكير وهما من
اصحاب الاجماع فلا يضر الارسال ومنها الصحيح المروي في يب ايضا عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال سألته عن امرأة مرضت في شهر رمضان
وماتت في شوال فاوصتني ان اقضي عنها قال هل برئت من مرضها قلت لا ماتت فيه قال لا يقضى عنها فان الله لم يجعله عليها قلت
فاني اشتهي ان اقضي عنها وقد اوصتني بذلك قال فكيف تقضي شيئا لم يجعله الله عليها فان اشتهيت ان تصوم لنفسك فصم ومنها
ما رواه في يب ايضا عن منصور بن حازم عن ابي عبد الله ع في الرجل سافر في شهر رمضان فيموت قال يقضى عنه وان امرأة حاضت في شهر
رمضان فماتت لم يقض عنها والمريض في رمضان ولم يبرأ حتى مات لا يقضى عنه ومنها الموثق المروي في يب عن محمد بن مسلم عن ابي عبد الله ع
في امرأة مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج رمضان هل يقضى عنها فقال اما الطمث والمرض فلا واما السفر
فنعم ومنها الموثق كالصحيح المروي في زيادات التهذيب عن ابي بصير قال سألت ابا عبد الله ع عن رجل سافر في رمضان فادركه الموت
قبل ان تقضيه قال يقضيه افضل اهل بيته ومنها المعتبر المروي في يب عن الحسن بن علي الوشاء عن ابي الحسن الرضا ع قال سمعته يقول
اذا مات رجل وعليه صيام شهرين متتابعين من علة فعليه ان يتصدق عن الشهر الاول ويقضي الشهر الثاني هذه هي النصوص المتعلقة
بالمسئلة التي اوردناها في هذا المقام وسنقف على غيرها مما سنقف عليه في بعض المباحث الاتية ان شاء الله تعالى والمقام الثالث
في تحقيق الجواب في الفروض المفروضة في السؤال المذكور بدانكه بتحقيق مقام در تحقيق جواب مقتضى ايراد كلام است در چند مطلب اول
آنست كه هرگاه والد كسى متوفى شود و بر ذمه او نمازى بوده باشد آيا واجب است بر فرزند او اداى آن نماز عاید یا نه جواب اكثر
قوم چنين است نسبت باين از عبارات فقهاء در كتاب صوم عدم وجوب تدارك نماز كه در جمله والد بوده باشد نظر باينكه حكم بوجوب فرموده اند
نسبت بصوم بحو كه موهم اختصاص حكم است بصوم و عدم لزوم آنست نسبت بصلوة مثل عبارات مقنع و فقيه و انتصار و اقتصاد
وجمل العقود وكافي ابي الصلاح وغيرها قال في المقنع اذا مات رجل وعليه صيام فعلى وليه ان يقضي عنه الى اخر عبارته انتهى
وفي الكافي من مات وعليه شيء من شهر رمضان الصوم لم يؤده مع تعين فرضه عليه وتفريطه فيه فعلى وليه القضاء عنه لكن حكم چنين نيست
بلكه لزوم مذاركه اجماعى در صوم ثابت است در صلوة نيز ثابت است وكلام بسيارى از فقهاء اگر چه موهم اختصاص است بصوم در كتاب صوم
لكن تصريح بتعميم فرموده اند در صوم وصلوة در مباحث ميراث در مقام بيان مسئله حبوه فلاحظ العبارات الثلث في المقنعة والنهاية
والوسيلة والمهذب لابن البراج وغيرهم من العبارات الثلث اگر چه بسيارى تصريح نموده اند در كتاب اوث نفرموده اند لكن مرحوم شيخ در كتاب
مبسوط وابن ادريس در سرائر وابن زهره وصاحب جامع وشيخ شهيد در دروس وذكرى وبيان وصاحب موجز وشرح موجز وغيرهم در مباحث
صلوة تصريح نموده اند قال في المبسوط من فاتته صلوة فريضة لمرض لا يزيل عقله لزمه قضاؤها فان ادركه الوفات
وجب على وليه القضاء عنه وان شئت فلاحظ غيره في جملة العبارات الثلث والمستند في ذلك مضافا الى الاجماع عليه في الغنية الصحيح

عن حفص بن البختري عن ابي عبد الله ع في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام قال يقضي عنه اولى الناس بميراثه والتصريح في السؤال
بالصلوة الفائتة في ذمة الميت وجوابه ع بانه يقضي عنه اولى الناس بعنوان الاطلاق دليل على ثبوت الحكم في الصلوة ايضا كما لا يخفى
واين محل تامل نيست لكن كلاميكه در اين مقام است اين است كه آيا حكم مذكور ثابت است نسبت بهر نمازيكه در ذمه والد بوده باشد خواه عمدا
ترك كرده باشد يا سهوا يا ترك نكرده باشد لكن مشخص شود كه نمازهاى او محكوم ببطلان بوده است بجهت ترك تقليد مجتهد حي با ممكن
از آن يا بجهت ترك بعضي از امور معتبره در نماز وخواه نماز از خود والد بوده باشد يا از غير مثل اينكه نمازى بطريق اجاره در ذمه
والد بوده باشد يا عام اينكه بان فوت شده باشد يا اينكه نمازى از جد او فوت شده باشد و بر والد نظر باينكه ولد اكبر بوده لازم
بوده كه اتيان نموده باشد بلكه از اتيان بان فوت شده باشد خواه بعد از انقضاى زمان بوده باشد كه تمكن از اتيان آن نماز بوده باشد و اتيان
بان ننموده باشد يا قبل از آن مدلول عليه بكلام ابن ادريس عدم وجوب بوده مگر قضاء صلوتيكه از والد فوت شده باشد در مرض
موت يعني نمازيكه از والد فوت شده است در غير مرض موت قضاء آن بر ولد واجب نخواهد بود خواه در حال مرض غير مرض موت فوت شده باشد
يا در حال صحت خواه عمدا فوت شده باشد يا سهوا قال في السرائر بعد ان حكم بوجوب قضاء الصوم على الولد ما هذا لفظه وكل ما تفوته
من صلوة مرضه التي توفي عنها فانه يجب على الولد الاكبر قضاؤه عنه فاما ما فاته من الصلوة في زمان تركه سواء كان صحيحا او مريضا
لا يجب على الولد القضاء عنه الى آخر عبارته الشائعة وموافقه سبطه يحيى بن سعيد في الجامع قال يقضي الابن ما فات اباه من صلوة
مرضه لكن فوت صلوة در مرض در كلام صاحب جامع اعم است از مرض موت وغيره ودر كلام صاحب جامع اگر چه اختصاص وارد بصلوة
فائته در حال مرض لكن مرض شامل غير مرض موت هست والظاهر من الغنية والشرايع والنفلية والتحرير والتبصرة وغيرها ثبوت الحكم بعنوان
العموم قال في الغنية من مات وعليه صلوة وجب على وليه قضاؤها الى آخر عبارته الشائعة ومثله وعليه صلوة شامل لجميع الفروض
وفي الشرايع يحبى الولد الاكبر من تركة ابيه بثياب بدنه وخاتمه وسيفه ومصحفه وعليه قضاء ما عليه من صلوة وصيام وفي التحرير وعلى هذا الولد
قضاء ما على ابيه من صلوة وصيام وفي التبصرة وعليه قضاء ما على الميت من صلوة وصيام واوجب جماعة على الولي قضاء ما فاته من الوالد
من صيام او صلوة فالمناط عندهم في وجوب القضاء على الولي صدق فوت الصلوة والصوم من الوالد والمدلول عليه بما في النهاية
والوسيلة والمهذب لابن البراج والارشاد والكفاية والقواعد وغيرها والفرق بينه وبين القولين المذكورين هو انه اعم من الاول
واخص من الثاني اما الاعمية فغير مفتقر الى البيان واما الاخصية فلظهور عدم شمول الثاني لهما والمختار هو القول الثالث لقوله ع
في صحيحة حفص بن البختري يقضي عنه اولى الناس بميراثه في جواب كلام السائل في الرجل يموت وعليه صلوة او صيام الشامل لجميع الصور
المفروضة من غير استفصال بين محتملات السؤال وقد تقرر في محله ان ترك الاستفصال في مقام السؤال مع قيام الاحتمال يفيد شمول الحكم
في جميع محتملات السؤال ولم اظفر في النصوص ما يشتمل على لفظ الصلوة غير هذا الحديث والحديث الثاني الذي رواه ابن طاوس عن عبد الله
ابن سنان ولعل المستند في الاول هو ان الاصل براءة ذمة الولد الا ما ادى الدليل عليه والقدر الثابت هو قضاء الصلوة التي فاتت
عنه في مرض موت الوالد لا طباقهم عليه واما غيره فلا دليل عليه هو ان ذلك انما نشأ من عدم ملاحظة صحيح المذكور واما هو فلا كما لا يخفى
لكن ابن ادريس مشى على اصله من عدم حجية خبر الواحد فيتمسك بالاصل لا بفتواه ويمكن التفرقة بينه وبين صاحب الجامع هو ان كلامه
يفيد وجوب القضاء على الابن للصلوة التي فاتت من الوالد في مرضه سواء كان مرض موت ام لا كما هو المدلول عليه بكلام المبسوط صريحا
في الاختصاص بالاول فعلى هذا يكون في المسئلة اقوال اربعة والمستند في الثالث هو ان المتبادر من فوت صلوة هو ما فات فيه فلا
يشمل مثل ما كانت عليه باجارة وغيرها لشموله لما اشتغل به متعمدا فيه كلام والجواب عنه منع التبادر سيما بعد ما لا نقاف الى العموم
المستند الى ترك الاستفصال مطلب ثاني در بيان اينست كه آيا حكم مذكور كه عبارت از وجوب قضاى صلوة فائته بوده باشد مختص
بولد ميت است يا شامل افاده مذكور نيز هست در ثبوت حكم ولد بخش كلامى هست بغير ولد است تحقيق اين مطلب محتاج است به بسط
كلام در مسئله مقصود مقصود تحقيق موروث اولا آنست كه كسى فوت شده فرزندى بجهت او هست لكن والد او خواه والدين والده

بوده باشد یا منفرد چنانکه ممکنست که والد شهادا شته باشد نه والده در صورت اولی که میت منتفی الولادت ووارث او والداست خواه مجتمع باشد با والده یا منفرد بوده باشد در این صورت مقتضای حدیث صحیح مذکور آنست که قضای صلوة ثابته در ذمه میت واجب بوده باشد بر والد لقوله ع یقضی عنه اولی الناس بمیراثه نظر باینکه مقطوع به اینستکه اولی ناس بمیراث فرزند در صورت اشتغال ولد والد او است فنقول ان الوالد فی الفرض المفروض اولی الناس بمیراث المیت فیجب علیه قضاء الصلوة الثابتة فی ذمة المیت اما الصغری فیغنی عن البیان واما الکبری فللحدیث المذکور اذ دلالته مع صحة سنده ظاهرة فینبغی الحکم بمقتضاه ولا فرق فی ذلک بین انفراد الوالد من الوالدة واجتماعهما معا کما لا یخفی لا یقال ان دلالة الحدیث وان کانت مسلمة لکنه مخالف للاجماع لانا نقول ما نحن مخالفة الاجماع عند مسلمة اذ العمدة المسلم علی وجه تسلیم عدم تعرض الاصحاب لذلک ولا یلزم من عدم التعرض الاتحاد کما لا یخفی علی اهل النظر والانصاف علی ان لا نسلم عدم تعرض الاصحاب لمثل کلام شیخ الطائفة وغیره لذلک ایضا قال ره فی من فاتته صلوة فریضة لمرض لا یزیل عقله لزمه قضاؤها فان ادرکته الوفات وجب علی ولیه القضاء عنه انتهی ومعلوم ان الولی شامل للوالد ایضا بل اطلاقه علیه لو لم یکن اولی من اطلاقه علی الابن فلا اقل من المساوات لظهور فساد دعوی اولویة عکسه وکذا الحال فی عبارة الغنیة قال ومن مات وعلیه صلوة وجب علی ولیه قضاؤها عنه نعم ان الابن مذکور فی کثیر من عبارا تهم لکنه باعتبار بیان الحکم فی الحبوة وهی لما کانت مختصة بالذکور واضافوا الیه لزوم قضاء الصلوة علیه ایضا فلاحظ کلماتهم ان لفظه حتی یتضح لدیک الحال وسنقف علی مزید کلام فی هذا المطلب فی قضاء الصوم صورت دوم آنست که میت منتفی الولادت باشد لکن وارث او منحصر باشد در والده یا والدین مثل والد است در اینحکم یا نه ظاهر اینست که حکم در حق والده ثابت نبوده باشد نظر باینکه مقتضی ثبوت حکم منحصر است در صحیحه مذکوره وآن نقی است در اختصاص مذکور وعدم ثبوت در حق اناث لقوله ع لا الا الرجال ظاهرا از کلام شیخ صدوق ووالد بزرگوار ایشان و شیخ مفید ثبوت قضا است اگرچه کلام ابن بزرگواران در صوم است لکن ظاهر اینست که فرق نباشد ما بین مقامین کلام در مسئله مذکوره خواهد شد صورت ثالثه آنست که والد جمع شده باشد مع چهار ولد یا کمتر در صورت وجوب قضا در حق ولد خواهد بود نه والد نظر باینکه اولی بمیراث در چنین صورت ولد است ظاهر اینست که مراد از اولی بمیراث اکثر از ان بوده باشد چنانچه نظر اینها در مباحث صلوة میت تفسیر باین فرموده اند وصورت ثالثه آنست که والد جمع شده باشد با شش ولد یا نصاب در این صورت اکثر انثا والد خواهد بود من اولی بمیراث والد خواهد بود بنا بر این در چنین صورت وجوب قضای صلوة در حق او ثابت خواهد بود صورت رابعه آنست که والد جمع شده باشد با پنج ولد پس در این صورت والد وولد متساوی در ارث خواهند بود نظر باینکه هر یک مستحق سدس میباشند در اینحال حکم توزیع است یا تخییر حکم آن در صوم انشاء الله مبین خواهد شد مخفی نماند از آنچه مذکور شد ظاهر میشود حکم در صورتیکه وارث میت منحصر بوده باشد در برادر یا جد یا در عم یا در خال و هم چنین است حال در صورت اجتماع بعضی با دیگری چنانچه وجه آن با دنی تأمل ظاهر میشود پس هرگاه وارث میت منحصر در برادر باشد در این صورت متعین است اولی بمیراث او خواهد بود و هم چنین است حال هرگاه وارث منحصر در جد یا در عم یا در خال بوده باشد و هم چنین است هرگاه برادر پدری و مادری با برادر پدری تنها جمع شود یا خواهر یا عم جمع شود با عم پس مقتضای حدیث صحیح آنستکه قضای صلوتیکه بر ذمه میت هست در صورت مذکوره بر برادر یا جد یا عم یا خال بوده باشد واما هرگاه وارث منحصر در خواهر یا عمه یا خاله بوده باشد پس حکم آن ظاهر میشود از آنچه مذکور شد در صورت انحصار وارث در والده کما لا یخفی علی المتأمل مطلب ثالث در بیان مشارکت مادر است با والد در اینحکم یا عدم آنست یا بمعنی هرگاه نمازی در ذمه مادر بوده باشد و فوت شود یا لازم است قضای آن نمازها بر فرزند او یا نه حکم حالی از اشکال نیست نظر باینکه مذکور کرد مقتضای حدیث آنست که بر پسر لازم است که در صورتیکه اولی بارث میت بوده باشد قضای صلوتیکه بر ذمه مراد را بوده باشد پس قضای صلوتیکه بر ذمه مادر او بوده باشد بر فرزند او بطریق اولی لازم خواهد بود و عموم عبارات جمعی و تعبیر فقهی بلزوم در محل کلام هست و تنزیل فضایه این عبارات الی ان این نیست نظر بعبارات ظاهر من موصولة قال فی المبسوط من فاتته فریضة لمرض لا یزیل عقله لزمه قضاؤها فان ادرکته الوفات وجب علی ولیه القضاء عنه وفی الغنیة من مات وعلیه صلوة وجب علی ولیه قضاؤها آنچه مذکور شد

وجه لزوم بوده واما عدم لزوم پس وجه آن اصالة برائت ذمه مکلف از تکلیف وحدیث نظر باینکه مورد آن رجلست چنانچه سابق اشاره شد تمسک بآن در مخالف اصل در محل کلام صحیح نیست پس اصالة برائت باقی است من غیر معارض پس عمل بمقتضای آن لازم است ممکن است جواب از این بنحو خاصی آنچه که از این لازم می‌آید آنست که تمسک بمنطوق حدیث در این مقام ممکن نیست واما این لازم نمی‌آید عدم صحت تمسک بعنوان اطلاق نظر بثبوت دلالت مفهوم بطریق اولی چنانچه دانسته شد لکن نظر باینکه قیاس بطریق اولی استدلالست از حکم مذکور ثبت بغیر مذکور یا بمعنی ثبوت حکم نیست مذکور مقتضی ثبوت حکمست پس تمسک بمفهوم بطریق اولی پس صحت استدلال موقوف است بر ثبوت حکم در منطوق ومذکور تا تعدی شود از آن بغیر مذکور پس در ما نحن فیه صحت استدلال موقوف است بر اینکه لازم بوده باشد بر برادر در صورتیکه اولی بارث بوده باشد قضای نمازهائیکه در ذمه برادر بوده باشد واینمطلب اگرچه مدلول علیه است بحدیث صحیح مذکور چنانچه مذکور شد لکن کلامیکه در این مقام است اینست که چنین حکمی معمول علیه نزد فقها نیست بلکه اجماع بر خلاف آن منعقد است بنابراین پس اعتماد بحدیث در این باب ممکن نخواهد بود پس عمده در این مقام تحقیق این مطلب است اگرچه ظاهر میشود از ظواهر جمله از علمای عدم قبول حکم مذکور قال فی المبسوط والولی هو اکبر اولاده الذکور وفی النهایة فان لم یفق المریض ومات من مرضه الذی افطر فیه یستحب لولده الاکبر من الذکور ان یقضی عنه ما فاته من الصیام ولیس ذلک بواجب علیه فان برئ من مرضه ذلک ولم یقض ما فاته ثم مات وجب علی ولیه ان یقضی عنه الی آخر ما تقدم والتصریح فی الاول بالولد الاکبر دلیل علی ان المراد بالولی فیما بعده ذلک وفی الانتصار والولی هو اکبر اولاده الذکور وفی الوسیلة والولی هو اکبر اولاده الذکور وفی السرائر فالواجب علی ولیه وهو اکبر اولاده الذکور الی آخر ما تقدم وفیه ایضا اجماعنا منعقد علی ان الولد یتحمل ولده الاکبر ما فرط فیه من الصیام ویصیر ذلک تکلیفا للولد وکذا ما یفوته من صلوة فی مرضه التی توفی فیها فانه یجب علی الولد الاکبر قضاء ذلک عنه وفی الجامع یقضی الابن ما فات اباه من صلوة فرضه بنوعها والولی هو اکبر اولاده الذکور وفی المعتبر یقضی عن المیت اکبر اولاده الذکور ما فاته من الصیام لمرض وغیره وفی التلخیص یقضی عن المیت اکبر اولاده الذکور وفی التذکرة الذی یقضی عن المیت هو اکبر اولاده الذکور وفی القواعد علی ولیه وهو اکبر اولاده الذکور القضاء عنه وفی اللمعة اذا تمکن من القضاء ثم مات قضی عنه اکبر اولاده الذکور مخفی نماند عبارات مذکوره باستثناء صریح است در اینکه قضا بر او واجبست اکبر ذکور از اولاد است ومراد از ولی در این مقام اینست پس در صورت فوت ولد بر والد لازم نیست قضای فائته فرزند واینمعنی آورده باشد و هم چنین است حال در برادر نسبت ببرادر و هکذا جمیع ما در یقضی علیه ممکنست جواب از این بنحو که تفسیر ولی در این مقام باکبر اولاد ذکور میت اگرچه صادر شده است از مرحوم شیخ طایفه قدس الله نفسه وغیره وسایر اتباع ایشان نموده اند اکثر من تأخر از ایشان لکن نظر باینکه تا حال ما حزن بحیث تعبیر مذکور ندیده‌ایم اعتماد باین عنوان تمسک صحیح صادر صورتی که مخالف بوده باشد با ظاهر حدیث صحیح وغیره در بحث دایی بنابراین تفسیر التفات بمسئله حبوه بوده باشد نظر باینکه اصحاب معترض از روات در اینکه ثیاب میت ومصحف وخاتم وشمشیر مختص باکبر اولاد ذکور میت است در این مقام تصریح فرموده اند باینکه لازم است بر اکبر ذکور اولاد قضای صوم وصلوة میت باین سبب در کتاب صوم وغیره تفسیر ولی نموده اند باکبر ذکور از اولاد در وضع این اجمال مقتضی اینست که قضای صوم بمقتضای حدیث صحیح وغیره مروی در کافی اینست که قضای نماز وروزه میت لازم است بر کسیکه اولای بارث میت بوده باشد حدیثی در سیاق مذکور شد حدیث اول حدیث صحیح است روایت نموده ابن ابی عمیر از حفص ابن البختری عن ابی عبد الله ع فی الرجل یموت وعلیه صلوة او صیام قال یقضی عنه اولی الناس بمیراثه الی آخره وحدیث ثانی یا مروی در کتاب مذکور است از حماد بن عثمن عمن ذکره عن ابی عبد الله ع قال سألته عن الرجل یموت وعلیه دین من شهر رمضان من یقضی عنه قال اولی الناس بمیراثه الی آخر ما سلف ثقة الاسلام روایت نموده این حدیث را از حسین بن محمد عن معلی بن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن حماد بن عثمن عمن ذکره عن ابی عبد الله ع واشکالی در این سند نیست مگر از دو راه اول بجهت معلی بن محمد وثانی بجهت ارسال لکن هیچیک مضر نیست اما معلی بن محمد پس آنکه مرحوم علامه مجلسی نور الله مرقده وغیره تصریح فرموده اند باینکه او از مشایخ اجازه بوده واما ارسال پس بسبب آنکه حماد بن عثمن

اصل الصلوة عند اکثر اهل اللغة الدعاء وفی شرح عد السابع فالقعر اقول وفی تبیان الصلوة فی اللغة الدعاء ثم ها بمثل ذلک سمی الدعاء من الاعراب صلوة وصلوات الرسول لیعنی دعاء ویطلق علی غیرها ان صلوة الکاس بالبها الذی آمنوا صلوا علیه وعلی ذلک الصحیح من الصاع یعنی اعلم

وقال ابن الاثیر فی نهایته بعد ان ذکر لها معانی منها العبادة المخصوصة والظاهر ان هذا المعنی لیس بحقیقة لانهم لم یعرفوا هذا المعنی الا من قبل الشرع وذکرهم لم یرفق کتبهم لا یقتضی کونه حقیقة فیه لان دابهم جمیع المعانی التی استعمل فیها اللفظ سواء کانت حقیقة ام مجازیة ثم هو حقیقة عرفیة قطعا وصحیحا باب لفظها فی الالفاظ المشترکة بحسب زیادة الرحمة ومن الملائکة الاستغفار ومن الادمیین الدعاء فافهم

صلع

كه مرسلة از اصحاب اجماع است وظهور دلالت در حديث در عدم اختصاص حكم باولاد بخوبی كه محتاج باظهار نيست چنانچه مفصلا بيان شد مجملا مدلول عليه بحديث صحيح است كه قضای صلوتيكه بر ذمه ميت هست بر كسی است كه اولى باوست بوده باشد واين معنی چنانچه صادق است بر والد كه صادق است بر اخ چنانچه كاهست صادق است بر عم وهكذا چنانچه اين لفظ وارد شده است در صلوة ميت در خصوصه يصلى على الجنازة اولى الناس بها جمل زمود اين لفظ را دراين مقام بمعنی كه مذكور شد بابكه جمل لفظ مذكور در حديث صحيح در محل كلام بابن معنی اولى است شيخ العلام سيد علي ان يقرأ الالفاظ المذكورة في النصوص الواردة في هذا المطلب اي في القاضي للصلوة المقضية والصوم المقضي مختلفة فمنها ما في الصحيح المذكور من قوله يقضي عنه اولى الناس بميراثه ومنه قوله في المرسل المعتبر اولى الناس به في جواب من يقضي عنه اذا المذكور في الصحيح دليل على انه على خلاف المضاف ومنها انه افضل اهل المبيت كالموثق السالف عن ابي بصير قال سالت اباعبد الله عم عن رجل سافر في رمضان فادركه الموت قبل ان يقضيه افضل اهل بيته ومنها انه من سوء ما من اهله كالمرسل السالف اذا مات الرجل وعليه صوم شهر رمضان فليقض عنه من شاء من اهله ومنها انه وليه كالموثق المتقدم فان مرض ولم يصم شهر رمضان ثم صح بعد ذلك ولم يقضه ثم مرض فمات فعلى وليه ان يقضي عنه ومثله ما رواه ابي مريم الا يقضي لكن بعد ان لم يكن للميت مال يتصدق عنه قال وان لم يكن له مال صام عنه وليه ومنها اكبر وليه كقوله عم في المكاتبة الصحيحة ان الصحيح يقضي عنه اكبر وليه ومنها الامر بايتان القضاء من غير تعيين القاضي كصحيحة محمد بن مسلم السالفة قال عم ليس عليه شيء ولكن يقضى عن الذي يبرء ثم يموت قبل ان يقضي ورواية منصور بن حازم عن ابي عبد الله عم في الرجل يسافر في شهر رمضان فيموت قال يقضي عنه الى اخر ما سلف ومنه صحيحة ابي حمزة قال سالت عن امراة مرضت في شهر رمضان او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج شهر رمضان هل يقضى عنها قال اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومثلها موثقة محمد بن مسلم السالفة اذا علمت ذلك نقول لعل النصوص المذكورة سندا واظهرها دلالة الصحيحة حفص بن البختري او صحيحته الدالة على الامر بالقضاء عن الميت من اولى الناس بميراثه وعدم الظهور ان المراد منه اكثر ارثا والا مات بعيد وبين الفاظ الباقية لامكان رجوع الكل اليه اما ما اشتمل على الامر بالقضاء من غير تعيين القاضي فظاهر لوضوح ان متعلق غير القاضي فيكون مبنيا لما ثلك واما ما اشتمل على انه افضل اهل بيته فكذلك ايضا لوضوح انه ليس المراد منه افضل اهل بيته وادينهم بلا منافرة اليه ومصداقه في الاغلب هو من كان اكثر ارثا كما لا يخفى واما ما اشتمل على من يشاء من اهله فانه التعارض بينه وبين ما قدمناه من تعارض المطلق والمقيد لوضوح انه من شاء اعم من ان يكون اولى بميراثه وعدمه فيحمل على الاول للصحيح المذكورة واما ما اشتمل على الولي فلانا لم نجد في النصوص الواردة في المقام تفسيرا لها فيكون مجملا وما ذكرناه مبين له فيما فصلنا ويبني لك ان ما ذكره فخر المحققين في ما نقله عنه وجعل في مبادئه ان لفظ في مقام الاستدلال على اشتراط القضاء على الانثى بالنصوص على الذكور ومنه معلوم الصحة لانا لم نجد في شيء من النصوص ما اشتمل على ذلك فكلامه لا يخلو من غرابة واوهب منه ما ذكره بعد ذلك حيث قال وقد دلت الروايات الصحيحة على تفسير الولي انه اكبر اولاده الذكور ونحن لم نطلع على رواية ضعيفة اشتملت تلك فضلا من الروايات الصحيحة فنقول ان تفسير الولي بالاكبر المذكور في محل الكلام غير معلوم والوجه على ما ذا ما ذكره مما ورد في المسئلة الحبوة من اختصاص الاكبر الذكور من الاولاد واما المناسب ان يكون هو الماموريه بالقضاء لكنه ليس على حد يمكن التعويل عليه لاسيما في مقابلة الصحيح الظاهرة الدلالة على خلافه فيما ابرزناه تبين ان ما ذهب اليه شيخنا المفيد قدس سره روح السعيد مقرون بالصواب قال في المقنعة اذا مات انسان وقد صام من شهر رمضان بعضه فانه ينبغي للاكبر من ولده من الرجال ان يقضي عنه بقية الصيام فان لم يكن له ولد من الرجال قضى عنه اكبر اوليائه من اهله واولاهم به وواقفه شيخنا الشهيد نور الله تربته وروح السعيد بعد حكاية عنه وعن ظاهر القدماء قال في الدروس وعند المفيد لو فقد اكبر الولد فاكبر اهله من الذكور فان فقد فالنساء وهو ظاهر القدماء والاخبار والمختار انتهى كلامه رفع مقامه ولا يخفى عليك ان كلام شيخنا المفيد يشتمل على مطلبين احدهما انه مع فقد اكبر الولد من الذكور يتعلق قضاء الفائت على اكبر اهله من الذكور والثاني هو انه عند فقد الذكور في اهله وافاده يتعلق بتدارك القضاء بالنساء من اهله وفي الدروس عن ظاهر القدماء وظاهر الاخبار اقول ان نسبة المطلب الاول الى ظاهر القدماء والاخبار مطابقة للواقع اما الكاشف الى ظاهر القدماء فلانه قال شيخنا الصدوق ره في المقنعة واذا مات رجل وعليه صوم شهر رمضان فعلى وليه ان يقضي عنه الى ان قال وان كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجال ان يقضي عنه الى ان قال فان لم يكن له ولى من الرجال قضى عنه وليه من النساء وعلله افتاه في المقنع وهذا ورد نا عبارته في اول المبحث وحكى في المختلف عن والده

علي

علي بن بابويه انه قال من مات وعليه صوم شهر رمضان فعلى وليه ان يقضي عنه وان كان للميت وليان فعلى اكبرهما من الرجال ان يقضي عنه فان لم يكن له ولي من الرجال قضى عنه وليه من النساء ومقتضى هذه العبارة ثبوت قضاء الميت على قرابة اقاربه ولو لم يكونوا من ولد الميت كما لا يخفى وهو مقتضى الكلام المحكي من ابن الجنيد ايضا قال اولى الناس بالقضاء اهل الميت اكبر ولده الذكور واقرب اوليائه اليه ان لم يكن له ولد وهو للقاعدة تقديم الاولاد على غيرهم من الاقارب اولى بما قبلها وان كان الظاهر انه المراد منها ايضا والمحكي عن ابن البراج قال على ولده الاكبر من الذكور ان يقضي عنه ما فاته من ذلك ومن الصلوة ايضا فان لم يكن له ذكر فالاولى به من النساء واما المطابقة الى ظاهر الاخبار فلما سمعت من قوله عم في صحيحة حفص بن البختري يقضي عنه اولى الناس بميراثه مع الاولاد وغيره كما لا يخفى وقوله في المرسل المعتبر السالف يقضي عنه اولى الناس به واما نسبة المطلب الثاني الى ظاهر القدماء وان كان الامر فيها كما افاده لكن النسبة الى ظاهر الاخبار غير جيدة لكون صحيحة حفص بن البختري والمرسل المعتبر السالف يقضي عنه اولى الناس بميراثه وعلى ما اخترناه من الجمع بين المطلب الثاني نصا في خلافها قال في الاول فلان في كان اولى الناس بميراثه الا النساء والرجال ومثله المرسل المذكور والاطلاق في بعض الاخبار بعد هذا الفرع عنه ملتفت اليه كما لا يخفى وقد يبني ما ذكر انهم بعد اتفاقهم على ثبوت الولاية في القضاء للاولاد اختلفوا في انه عند انتفاء الاولاد هل الولاية ثابتة لغيرهم من ذكر واقارب الميت ام لا فذهب شيخنا المفيد الى الاول وهو ظاهر ثقة الاسلام وشيخنا الصدوق في الفقيه والمقنع وابن الجنيد وابن البراج واختاره شيخنا الشهيد في الدروس في باب كتاب الصوم وقد سمعت عبارته بعد ان حصل في كتاب الصلوة منه احوط قال والولي هو الولد الاكبر فاهل لقضاء وان كان القول بعموم كل ولي ذكر اولى حيث ما تضمنه الروايات وفي البيان يحتمل الوجوب في قضاء غيره من الاولياء وجه قوي وهو مختار صاحب المدارك والذخيرة قال في المدارك مشيرا الى الحديثين المتقدمين مقتضاهما عدم اختصاص الوجوب بالولد الاكبر بل تعلقه بالاولى بالميراث من الذكور مطلقا وبمضمونهما افتى ابن الجنيد وابنا بابويه وجماعة ولا باس به وفي الذخيرة والكفاية والوقوف على مقتضى الاصل الحكم بوجوب القضاء على الولي الذكر من اي مكان وللزام لا انفي كلكه لكن لا على وجه التخيير بل على الترتيب لوضوح ان مقتضى قوله يقضي عنه اولى الناس بميراثه والظاهر انه المراد ولكن شاع في العبارة كما في العبارة السالفة من جماعة من قدماء الاصحاب مضافا الى عدم صدق الولي على الاخ مع وجود الولد فلا شائع وصرح الفاضل الى الثاني فلا يجب قضاء الفائت الا على الاكبر الذكور من الاولاد وقد سمعت كلامه في المبسوط ديته والجمل والاقتصاد واختاره في بكه والسرائر والجامع وبع والمنتهى والتذكرة والتحرير والمختلف والقواعد والارشاد والمعتبر ومستند الاصل والاقتصاد فيما خالف على القدر المتفق عليه وقد عرفت الجواب عنه حاصله ان الاصل انما يصار الى مقتضاه عند انتفاء المعارض وقد عرفته وهو صحيحة حفص البختري ومرسلة حماد بن عثمان السالفتان وكذا ما رواه شيخنا الشهيد في الذكرى عن ابن طاوس انه روى عن عبد الله بن سنان عن مولينا الصادق عم انه قال الصلوة التي حصل وقتها قبل ان يموت الميت يقضي عنه اولى الناس به والجواب على الثاني لوضوح ان لزوم الاقتصاد على القدر المتفق عليه انما هو عند انتفاء الدليل على الزائد عليه وانا معه فلا بد من المصير الى مقتضاه وما ذهب اليه ابن الجنيد وشيخنا المفيد وشيخنا الشهيد في الذكرى والدروس والبيان وصاحب الموجز والمدارك وجزم به من اذا تحقق ذلك فلنعد الى ما كنا بصدده بيانه فنقول لو مات شخص وعليه قضاء الصلوة وكان ولده اخاه وجب عليه ان يقضيه للنصوص المذكورة المعتضدة بعمل الاعاظم المذكورة وجوب قضاء الولد لما في ذمة امه بطريق اولى بل يمكن التمسك لاثبات المرام باطلاق المروي عن ابن طاوس لظهور شمول الميت في قوله قبل ان يموت الميت لما ايضا تحقيق قوله عم يقضي عنه اولى الناس به لزوم القضاء على الابن عن الام ايضا ولا ينافيه تذكير في قوله عم لانه بالاضافة الى لفظ الميت فتامل ويدل عليه ايضا المروي في في والفقيه عن ابي حمزة عن ابي جعفر عم قال سالته عن امراة مرضت في شهر او طمثت او سافرت فماتت قبل ان يخرج شهر رمضان هل يقضى عنها قال عم اما الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم وهو اوضح الجميع ومثله الموثق السالف المروي في يب عن محمد بن مسلم لقوله عم الطمث والمرض فلا واما السفر فنعم ومقتضاهما وجوب قضاء الصوم عن المراة والقاضي وان لم يذكر فيهما لكن الظاهر ان المراد هو الاولى بارثها وهو يختلف باختلاف الفروض ومصداقه الولد في اغلبها ثم انما اوردنا في الصوم لكن الظاهر انتفاء الفرق والفارق بين الصوم والصلوة في ذلك وهو مقتضى الكلام المحكي عن المحقق ونفى عنه الباس في الذكرى قال وكلام المحقق

ملغ

و یجوز القضاء عن المرأة ولا بأس بعد اخذ بظاهر الروايات والمراد من كلام المحقق ما حكاه عنه في رسالة البغدادية المنسوبة الى سؤال
جمال الدين ابن حاتم ره حيث قال الذي ظهر ان الولد يلزمه قضاء ما فات الميت من صيام وصلوة لعذر كالمرض والسفر والحيض لا ما تركه الميت
عمدا مع قدرته عليه واختاره شيخنا ابو العباس بن فهد في موجزه قال والام كالاب بخلاف الام مع الاب فيما ذكره من لزوم تحمل الولي فيما فاتهما
مستفاد من كلام المحقق المذكور وان تردد فيه الشرائع والنافع قال في الاول وهل يقضي عن المرأة فيه تردد وفي النافع وتقضي عن المرأة
ما تركته على تردد انتهى والحاصل ان ما ذكره المذكور مستفاد من كلام المحقق وشيخنا الشهيد في الذكرى وصاحب الموجز وقد عرفت اثر المختار
والمطلب الرابع في بيان ما يظهر من صاحب الغنية من كون الولي مخيرا بين قضاء الصلوة التي على ذمة الميت وبين الفدية عن كل ركعتين
بمد عند تمكنه منه والا فعن كل اربع بمد فان لم يتمكن فمد لصلوة النهار ومد لصلوة الليل وهو موافق لما حكاه في الذكرى عن ابن الجنيد
قال قال ابن الجنيد ره والعليل اذا وجب عليه صلوة فاخرها عن وقتها الى ان مات قضاها عنه وليه كما يقضي عنه حجة الاسلام والصيام ببدنه
وان جعل بدل ذلك مدا لكل ركعتين اجزأ فان لم يقدر فلكل اربع مد فان لم يقدر فمد لصلوة النهار ومد لصلوة الليل ومستندهما في هذا
التخيير غير معلوم واما رواية ابن ابي مريم الانصاري فانها وان اشتملت على الصدقة فمع ذلك لا دخل لها فيما ذكراه اما اولا فلان مدلولها الصدقة عن كل
يوم بمد واما ثانيا فلانها صريحة في تقديم الصدقة على صوم الولي واين ذلك من تخيير الولي بينهما واما ثالثا فلان مدلولها تعيين كون الصدقة
من مال الميت بخلاف كلامهما نعم ان الرواية المذكورة ظاهرا لا انطباق على ما ذكره سيد المرتضى قدس الله نفسه روحه وعلى اي حال لا ربط بينها وبين ما ذكراه
بل مستندهما غير معلوم كما عرفت ان التفصيل المذكور في كلامهما مدلول عليه بما رواه في الكافي في تدارك قضاء النوافل وهو ما رواه عن عبد الله بن
سنان قال قلت لابي عبد الله ع رجل عليه من صلوة النوافل ما لا يدري ما هو من كثرتها كيف يصنع قال فليصل حتى لا يدري كم صلى من كثرتها فيكون قد
يعيد علمه قلت فانه لا يقدر على القضاء من كثرة شغله فقال ان كان شغله في طلب معيشة لا بد منها او حاجة لاخ مؤمن فلا شيء عليه وان كان
شغله لدنيا تشاغل بها عن الصلوة فعليه القضاء والا لقى الله مستخفا متهاونا مضيعا لسنة رسول الله ص قلت فانه لا يقدر على القضاء فهل يصلح له
ان يتصدق فسكت مليا ثم قال نعم فليتصدق بصدقة قلت فما يتصدق قال بقدر طوله وادنى ذلك مد لكل مسكين مكان كل صلوة قلت وكم الصلوة
التي يجب عليه فيها مد لكل مسكين فقال لكل ركعتين من صلوة الليل وكل ركعتين من صلوة النهار فقلت لا يقدر فقال مد لكل اربع ركعات فقلت
لا يقدر فقال مد لكل اربع مكتوبات صلوة الليل ومد لصلوة النهار والصلوة افضل والصلوة افضل والحاصل ان المستند فيما دل عليه كلامهما غير ظاهر واما
الحديث المذكور فانه وان اشتمل عليه لكنه في تدارك النوافل الفائتة واين ذلك مما فيه الكلام فالقول المذكور ضعيف لعدم ظهور مستنده **سؤال** بيان بفرمايند
كه فاصله ميان الصفين چه قدر بايد باشد **جواب** احتياط شده درآنست كه فصل ميان الصفين زياده از يك گام كه خطوه است نباشد در صورت
زياده از آنقدر احتياط مقتضى اعاده اين نماز است **سؤال** انفصال در طول صف را بيان بفرمايند تا چه قدر مجزي خواهد بود بنا
براي تشريف **جواب** معلوم نشد كه مراد از انفصال صف در طول چه چيز است اگر مراد اينست مقدار انفراج اهل صف يعني مقدار بعد بعضي
از اهل صف از ديگري ظاهر اينست بعد بعضي از اهل صف از ديگري كه در آن صف نماز باشد مضر بصحت صلوة اهل آن صف نباشد لكن اشكال
در صحت نماز كسي هست كه در عقب آن گشاده است باينكه اگر پيش روي اين شخص كسي نباشد بحديكه بكفر يا زياده از آن نتواند ايستاد احتياط
شديد نيست باين شخص كه در عقب آن گشاده است آنست كه نماز را اعاده نموده باشد **سؤال** اشخاصيكه قراءت آنها قطعا صحيح نيست
بچه نيت كنند واقتدا بكنند در صورتيكه جاهل باشند باينكه نماز واجب دارد يا مستحب دارد و در صورتيكه عالم باشد باينكه نماز
مركبست از واجب و مستحب وليكن نميدانند كه واجبها كدام است ومستحب كدام **جواب** هرگاه قراءت صحيح نباشد لكن ذكر ركوع و سجود وتشهد
وسلام صحيح باشد و اتيان نماز بجماعت يعني با اقتدا ممكن باشد چنين شخصي در چنين حالت مخيرست ما بين تعلم قراءت و اتيان بنماز جماعت
اقتدا ودر چنين صورت واجب تخييريست واما هرگاه ممكن از تعلم نباشد اقتدا كردن واجب عيني و در دو حالت در نيت اكتفا بقصد قربت
ميتوانند نمود وهرگاه كسي ندانند كه نماز مشتمل بر واجب ومستحبات ولكن اتفاقا آنچه را كه اتيان نمايد همه واجب باشد و مستحبات از مستحبات را
اتيان نمايد در اين صورت قصد وجوب در نيت ضرورت نيست وهمچنين نيت قربت مطلقه واما هرگاه اقتصار بر اجزاء واجبه نمايد جمع

مابين

ما بين اجزاي واجبه و مستحبه نمايد با اعتقاد اينكه همه آنها واجبست و قصد وجوب در همه آنها نمايد ظاهر اينست كه نماز او باطل باشد و اگر قصد وجوب
مطلقا ننمايد بلكه اقتصار نمايد بقربت مطلقه حكم بصحت نماز مشكلست هم كسيكه عالم باشد كه صلوة مشتمل است بر واجبه و مستحبه هست لكن امتياز واجب
از مستحب ننموده باشد در رساله مفصلا مذكور است **سؤال** كسي كه عالم باينچه در باب در رساله فرموده ايد بوده باشد و تشخيص واجب از مستحب
نتواند داد لكن در حال قيام و تكبيرة الاحرام از اقسام اربعه كه فرموده ايد نيت واجب در واجب و مستحب در مستحب بصورت اجمال يا قربت
مطلقه يا در واجب قربت و در سنت سنت يا در سنت قربت و در واجب واجب جميع شقوق اقسام اربعه را دفعة و تكبير بگويد نماز او چه صورت
دارد **جواب** در صورت عدم تعيين ظاهر اينست كه صحيح بوده باشد **سؤال** در نماز جماعت در چه صورت قراءت از ماموم ساقط است
و در كجا قراءت بر ماموم واجب است مطالبه آنكه مفصلا بيان فرمايند **جواب** تفكيكي نيست در ثبوت قراءت در حق ماموم در ركعتين اخيرتين
در نماز چهار ركعتي و همچنين در ركعت ثالثه در نماز سه ركعتي خواه ماموم مسبوق بوده باشد يا نه لكن در صورت عدم مسبوقيت ماموم مخيرست
ما بين قراءت حمد و تسبيحات اربع مثل اينكه نماز او منفرد بوده باشد واما در صورت مسبوقيت مثل اينكه ماموم در ركعت ثانيه ملحق بامام شد
در اين صورت اگر چه در ركعت اولى ماموم و ركعت ثانيه امام قراءت از ماموم ساقط است لكن در ركعت ثانيه ماموم كه ركعت ثالثه امام است
قراءت در حق ماموم متعين است واما در ركعتين اوليين از نماز چهار ركعتي يا سه ركعتي پس در اين صورت اگر ماموم درك امام نمود در ركعت
اولى امام در اين صورت در هر دو ركعت قراءت از ماموم ساقط است واما هرگاه درك امام نمود در ركعت ثانيه امام در اين صورت اگر چه قراءت
از ماموم در ركعت اولى كه ركعت ثانيه امام است ساقط است لكن در ركعت ثانيه ماموم كه ركعت ثالثه امام است اتيان بقراءت بر ماموم
لازم است اخلال بقراءت در اين صورت جايز نيست واما هرگاه درك امام نمود در ركعت ثالثه امام در اين صورت اتيان بقراءت بر ماموم
لازم نيست خواه در ركعت اولى ماموم بوده باشد يا ركعت ثانيه لكن در صورتيكه درك امام در ركعت ثالثه نمود در ركعت رابعه امام كه ركعت
ثانيه ماموم است اگر چه مطلقا قراءت بر ماموم لازم است لكن در ركعت ثالثه امام كه ركعت اولى ماموم است گاه هست اتيان بقراءت لازم است
وگاه هست لازم نيست تفصيل آن اينست كه اگر داخل شد در وقتي كه امام در ركوع ركعت ثالثه بود در اين صورت بي اشكال ميتواند نيت نماز
واقتدا نموده ملحق بامام شود در ركوع قراءت از ماموم در آنوقت ساقط است اگر چه ركعت ثالثه امام است و ركعت اولى ماموم و همچنين است
حال هرگاه درك امام نمود در وقتيكه امام تكبير ركوع گفت و داخل در ركوع شد در اين صورت نيز ظاهر اينست كه قراءت از ماموم ساقط است
ميتواند بلا توقف بعد از نيت و تكبيرة الاحرام داخل در ركوع شود و اتيان بقراءت ننمايد واما هرگاه درك امام نمود در حال قيام امام پس
در اين صورت اگر داخل در نماز شد و بعد از دخول اگر تمكن از اتيان بقراءت بوده باشد ظاهر اينست كه در اين صورت قراءت در حق
او مطلوب و لازم بوده باشد **سؤال** علماي اماميه و فقهاي اثنا عشريه چه ميفرمايند كه شخصي از مادر تولد شده و چشم چپ او داشته
و بعد از شش ماه چشم او نابينا شده و حال با وجود قراءت صحيح بودن مخارج و دانستن مسائل واجبي ميتواند امامت بكند براي جمعي كه قراءت
ايشان و مخارج آنها صحيح نباشد يا نه و ديگري نيت نماز و غيره را برهان جايز ميتوانكرد يا نه و نماز پسر امرد ميتواند امامت بكند يا نه حكم شرعي را
بيان فرمايند **جواب** در صورتيكه ماموم اين شخص را عادل داند يعني معتقد اين باشد كه اين شخص مسائل نماز و غيره را اخذ
كرده باشد از مجتهد حي و همچنين معتقد اين باشد كه اجتناب و اصرار نمينمايد از معاصي [illegible] از كذب و غيبت در اين صورت آن اشخاص
ميتوانند اقتدا نمود بچنين شخص نابينا بودن باعث عدم جواز امامت نميشود بلي در صورتيكه امر مردد شود ما بين امامت شخص بينا و امامت
نابينا اولى و افضل اينست كه بينا امامت نمايد واما حكايت نيت بلفظ مكون نيت [illegible] امور قلبيه است [illegible] در آن نيت بلكه هرگاه
كسي بلفظ نمايد با علما و اينكه اين لفظ نيت است چنين شخص در اين اعتقاد آثم خواهد بود و فرقي در امامت كردن ما بين نماز يوميه و نماز ميت
نباشد هركسي كه امامت در نماز يوميه ميتواند نمود در نماز ميت هم ميتواند نمود بشرط صحت اذن از ولي ميت [illegible]
سؤال معيوبي كه ممكن بر اداي دين خود بوده باشد و ادا نميكند آيا ميتواند نماز خود را در اول وقت بكند يا نه بر فرض نتواند آيا ميتواند
نماز قضائي كه در سابق در ذمه داشته قبل از اين بجا آورد يا نه و معلوم نبود ميتواند تلاوت قرآن و ادعيه و تعقيب و نيابات نمايد يا نه

غسل جنابت و وضو را میتوانند در سعهٔ وقت بنیت قربت محض یا بنیت استحباب بعمل آورده بهمان وضو و غسل اکتفا نموده نماز را در ضیق وقت بعمل آورند
یا نه **جواب** مدیون در صورت تمکن از ادای دین و مطالبهٔ صاحب حق و عدم رضای او بتاخیر در چنین صورت جمعی از معتبرین علما نماز را در سعهٔ
وقت باطل میدانند باعتقاد اینکه امر بشی مقتضی نهی از ضد است اگرچه نماز باطل نیست لکن خلاف احتیاط در وقت لهذا هرکسیکه در ذمهٔ او دین باشد با صاحب
حق را راضی نماید بتاخیر یا تاخیر در ادای آن ننماید تا محل کلام در صحت نماز و بطلان آن گشت اما معصیت در تاخیر در ادای دین در صورت مفروضه
محل شک و ریب نیست هرگاه کفایت میکند در مبادرت در ادای دین و اجتناب از ترک آن و از اینجا مذکور شد حکم نماز قضا در صورت مفروضه
ظاهر میشود و هم چنین است حال در تلاوت قرآن و ادعیه و تعقیبات یعنی در ترک مبادرت در ادای دین در صورت مفروضه اگر
آثم است و عاصی میباشد هرگاه کفایت میکند در حقیکه در ذمه دین داشته باشد لکن موجب این نمیشود که گفته شود اعمال مسطوره صحیح نباشد
و اما سؤال از جواز اتیان غسل بنیت قربت در سعهٔ وقت پس اگر در حق مدیون است در صورت تمکن از ادا و عدم رضای مالک در تاخیر پس
حکم آن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود و اگر مقصود مدیون نیست بلکه مراد اینست که کسی در وقت غسل جنابت یا وضو لکن اراده ندارد که نماز
واجب را با آن غسل یا وضو بعمل آورده باشد اما میتواند در چنین صورت غسل جنابت را بنیت وجوب بعمل آورد یا نه ظاهر اینست که در چنین
صورت نیت وجوب نمیتواند نمود بلکه غسل را بنیت قربت اتیان نماید یا بنیت استحباب و هم چنین وضو را **سؤال** نماز شک نماز علیحده است
یا جزء همان نماز است چنانچه اختلاف کرده اند **جواب** ظاهر اینست که جزء نماز مشکوک فیه نباشد بلکه نماز مستقلی است لکن مکمل آن نماز است
که شک در آن موجب این نماز شده است **سؤال** نیت از ارکان نماز است یا خارج و شرط **جواب** اختلاف در این نیست که نیت نماز رکن است
یا اکثر رکن نیست اگرچه بعضی عبارات موهم اینست بلکه رکنیت نیت محل وفاق است لکن خلاف در این است که آیا نیت از اجزاء رکنیه است یا از شرایط
رکنیه است مختار اینست که از شرایط رکنیه است که اخلال بآن عمداً یا سهواً مبطل است **سؤال** بجهت سفر از محله بمحله نقل مکان
مثلاً از پای قلعه بچهار سوق شیرازی آیا قصر است یا اتمام **جواب** در بلاد عظیمه مثل اصفهان ظاهر اینست که اعتبار محله بوده باشد
بنا بر این در فرض مذکور ظاهر اینست که قصر نماید اگرچه احتیاط مقتضی جمع مابین قصر و اتمام است **سؤال** در نماز قضا ترتیب لازم است
یا نه **جواب** ظاهر اینست که در صورت معلوم بودن ترتیب قضا ترتیب لازم باشد **سؤال** الاذان للمرأة مستحب ام لا **جواب** استحباب اذان
اختصاص برجال ندارد بلکه در حق نساء هم استحباب آن ثابت است لکن مبالغه و تاکید که در حق رجال است در حق نساء نیست مجملاً آذان از مستحبات
اکیده است در حق رجال و غیر موکد است در حق نساء **سؤال** هم چنانکه جمیع نوافل ادا یا قضا را با نماز جمعه طلوع و غایتهای بیعض دائم
میتوان در راه رفتن و سواره که در رکوع و سجود آنرا ایما کرد اگرچه رو بسمتی باشد حتی پشت بقبله باشد در حال اختیار در حال نشستن
نیز بهر سمتی باشد با اختیار با ایماء در رکوع و سجود میتوان کرد و رخص فرموده اند **جواب** اتیان بنوافل مطلقاً بچندین
نحو میتوان نمود اول آنکه رو بقبله نموده نافله را بجا آورد و رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد دوم مثل آنست مگر آنکه
رکوع و سجود را با ایماء بعمل آورد سیم مثل دویم است مگر آنکه سجود را بطریق متعارف بعمل آورد پس نماز نافله را ایستاده رو بقبله بعمل می آورد
بعد از فراغ از قرائت ایماء بجهت رکوع بعمل می آورد و سجود را بطریق متعارف بعمل می آورد چهارم آنستکه نافله را نشسته
بعمل آورده رو بقبله و رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد پنجم آنستکه نافله را نشسته بعمل آورد و رکوع و سجود را بطریق ایماء
بعمل آورد ششم مثل پنجم است مگر آنکه سجود را بطریق متعارف بعمل آورد پس نماز نافله را نشسته رو بقبله بعمل می آورد بعد از فراغ
از قرائت ایماء بجهت رکوع میکند بعد از آن سجود را بطریق متعارف بعمل می آورد هفتم آنست که نماز نافله را ایستاده بعمل می آورد
بدون توجه بسمت قبله یا توجه بسمت مشرق و رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل می آورد هشتم آنست که نماز نافله را ایستاده بجهت
مشرق نماید و بجهت رکوع و سجود ایماء نماید نهم آنست که نماز نافله را بجانب مشرق ایستاده و بعد از فراغ از قرائت ایماء بجهت
رکوع نماید و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد دهم آنست که نماز نافله را بجانب مغرب نماید نشسته و رکوع و سجود را بطریق متعارف
بعمل آورد یازدهم آنستکه نماز نافله را بجانب مشرق نماید نشسته لکن رکوع و سجود را بطریق ایماء بعمل آورد دوازدهم آنست

که نماز

که نماز نافله را نشسته بجانب مشرق بعمل آورد و بعد از فراغ از قرائت ایماء بجهت رکوع نماید و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم مثل هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم است مگر آنکه در جهات
اتیان بنافله متوجه بجانب مغرب میشود و نوزدهم و بیستم و بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سیم و بیست و چهارم مثل صور مذکوره است
مگر آنکه در حال اشتغال بنافله پشت بقبله کرده است ظاهر اینست که جمیع اقسام مذکوره جایز بوده باشد بنا بر این هرگاه کسی در مجلس
نشسته باشد پشت بقبله و در اثنای نافله خوف خروج وقت نافله را داشته باشد ظاهر اینست که بهمان حالت اتیان بنافله
میتواند نمود و در رکوع و سجود اگر خواهد اکتفا بایماء میتواند نمود لکن در ایماء بجهت سجود سر را قدری پستتر کند مخفی نماند که حکم
بجواز در کل صور مذکوره اگرچه مسلم است لکن نظر باینکه در غیر شش صورت که اولاً مذکور شد اصحاب رداست مابین اتیان
بحسب ظاهر و فعل حکام محتمل نظر باینکه جماعتی از فقهاء در حالت وقوف و استقرار اتیان بنافله را بغیر از سمت قبله تجویز
نفرموده اند لهذا احتیاط در اجتناب خواهد بود از غیر مذکور شد از اقسام مذکوره هم اشتغال بنافله بود در حالت وقوف
و استقرار و اما در حال مشی یعنی در حال راه رفتن پس شکی در جواز آن نیست خواه کل نافله اتیان شود بسمت قبله یا کل
اتیان شود بغیر از سمت قبله یا بعض بسمت قبله و بعض بغیر از سمت قبله و خواه رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد مثل آنکه
در اثنای مشی شروع نمود بنافله بعد از فراغ از قرائت میتواند رکوع و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد یا ایماء نماید بجهت هر یک
از رکوع و سجود لکن در ایماء بجهت سجود سر را زیادتر کج نماید و میتواند جمع مابین هر دو نماید باین نحو که بجهت رکوع ایماء نماید
و سجود را بطریق متعارف بعمل آورد و در صورتیکه نافله بغیر از سمت قبله اتیان نماید احتیاط مقتضی اینست که در حال تکبیرة الاحرام
رو بقبله نماید لکن لازم نیست **سؤال** رفتن در جائی قصد اقامه کرده از محله اقامه بجائی که از حد ترخص میگذرد میتواند
برود یا نه و هرگاه نتواند برود بجائی که مرور سفر در آنجا میتواند نماید یا نه و هرگاه نتواند رفتن فرقی در عشرهٔ اول و ثانی هست
یا نه در صورتیکه از محل اقامه بجائی برود بقصد اینکه مراجعت یا نزده روز دیگر در همان محل اقامه بماند میتواند رفتن یا نه
در صورتیکه میتواند رفت مثلاً یکفرسخ رفت و مراجعت نمود حتی اینکه ده روز دیگر بعد از این مراجعت در محل اقامه بماند باشد
باز میتواند بجائی برود یا اینکه هر سفر که بجائی رفت و مراجعت بمحل اقامه نمود باید ده روز بماند باز یکفرسخ دیگر برود بعد از آنکه
مسافر بجائی که نماز تمام بماند باین شروط را در کار دارد یا نه و در حق ترخص باینکه موذن معتبر است یا سواد بلد در قراء و در سواد
اعظم مثل اصفهان یا شهر کوچک از محله بمحله دیگر که مسافت آن بقدر ترخص باشد میتواند رفت یا نه **جواب** در صحت اقامه
عشرهٔ ایام اگر منظور این شخص این بوده باشد که از محل اقامه در اثنای عشرهٔ ایام باین موضع که خارج از آن مکانست یعنی توابع آن
نیست تردد خواهد نمود ظاهر اینست که در چنین صورت اقامه عشره محقق نشده است پس قصر لازم است و اما هرگاه در حین نیت
اقامه عشرهٔ ایام جازم بوده که ده روز در آن مکان توقف خواهد نمود لکن در اثنای عشرهٔ ایام یا بعد هم رسید که خواهد از محل
اقامه بآن مکان رفته باشد پس هرگاه قصد او این باشد بعد از عود از آن مکان ده یوم توقف خواهد نمود در محل اقامه پس نماز را
در محل اقامه در چنین صورت تمام میکند و اما هرگاه قصد توقف ده یوم را در این محل اقامه نداشته باشد احتیاط در این مقتضی
جمع مابین قصر و اتمام است و اما هرگاه قصد حرکت از محل اقامه بآن مکان بعد از انقضای عشرهٔ ایام بوده باشد در این صورت
اگر قصد عود بمحل اقامه را ندارد و قصد توقف ده یوم در آن مکان نیز ندارد بلکه مقصود اینست که دو روز در آن مکان مثلاً توقف
نموده و از آنجا بوطن خود خواهد رفت نماز قصر خواهد بود و اما هرگاه قصد توقف ده یوم در آنجا داشته باشد شبهه نیست
نماز تمام خواهد بود و اگر قصد عود بمحل اقامه داشته باشد در این صورت اگر مقصود این بوده باشد بعد از عود باز ده یوم توقف
در محل اقامه خواهد نمود البته نماز تمام خواهد بود و اما هرگاه قصد عود بآن مکان را با این محل اقامه را داشته باشد لکن قصد
توقف ده یوم را نداشته باشد نماز را در اوان ذهاب بآن مکان و در همان مکان تمام نماید و در محل اقامه باز ظاهر اینست که تمام باشد

اما احتیاط در این صورت در محل اقامه جمع ما بین قصر و اتمام است **سؤال** هرگاه کسی نماز واجبی خود را کثیرا از روی سهل انکاری
بدون عذر ترک نماید حال پشیمان و نادم شده آیا توبه اش چه چیز است و قضای آنها چگونه بعمل آورد متوقع است با مضیق
جواب نظر بتصریح آیات قرآنیه و اخبار وارده از حجج الهیه جلت عظمته توبه اما لا این معصیت کبیره که مرتکب شده مقبول است
هرگاه فی الحقیقه نادم از این عمل شنیع بوده باشد خداوند جلت عظمته مواخذه از آنچه از او صادر شده نخواهد نمود توبه او همین
ندامتی که مذکور شد و قضای چنین نمازها واجبست آنچه از نمازها که میداند که اخلال نموده قضا نماید احتیاط این است
ما امکن تعجیل در اتیان بصلوة مقضیه نماید تا فارغ شود **سؤال** شخصی مدیون و مقروض میباشد و ملک و املاک و خانه
و اثاث البیت داشته باشد و علاوه آنها خط خوبی داشته باشد چنانچه کتابت بکند هر هزار بیت پنج هزار میدهند و تنخواه طلب
مردم را جنس نموده نوسانند ناطلب بکند آیا این نامدتی که از برای چنین شخصی عبادت با معصیت **جواب** در صورتیکه
صاحب حق راضی بتأخیر نبوده باشد بر مدیون واجبست ادای دین خود نماید اگرچه بطریق کتابت بوده باشد با تمکن از آن و ترک
آن اشتغال بنوافل در حق او در صورت عدم رضای صاحب حق جایز نیست بلکه جماعتی از فحول و اعاظم علما حکم نموده اند در چنین
صورت نماز واجب را هرگاه در سعه وقت بعمل آورد باطل خواهد بود **سؤال** اگر کسی خود را عادل نداند و بعضی او را تکلیف کنند
که پیشنمازی ایشان را بکند و یا دیگری بگویند که ما عدالت ترا فهمیده ایم و تو را عادل میدانیم آیا در این صورت اگر این شخص پیشنمازی کند ناخوشی
بجهت او دارد یا ندارد دیگر اینکه اگر پیشنمازی او باعث کسر قلب پیشنمازی که معلم این شخص در بعضی اوقات بوده شود در این
صورت کسر قلب معلم مرجوح تر است یا کسر قلب آن بعض **جواب** باعتقاد انجام شریعت مطهره عدالت شرط ائتمام است نه امامت
بنابراین هرگاه ماموم کسیرا عادل داند اقتدا باو میتواند نمود اگرچه امام خود را عادل نداند بلی هرگاه امام اعتقاد بعدم عدالت خود
نماید و این اعتقاد موجب تزلزل ماموم شود در عدالت امام انضمام دیگر است مجملا در صورتیکه ماموم کسیرا عادل دانسته در نماز تو میه
اقتدا باو میتواند کرد اگرچه مقتدی بر راضی باقتدا باو نبوده باشد بلکه عالم باینکه دیگری باو اقتدا میکند نبوده باشد
و اما آنچه فهمیده شده که امامت شاگرد موجب کسر قلب استاد میشود این سخن سوء ظن است بمسلمان مومن ممکن است که کسی
عادل و متدین باشد راضی نباشد که کسی اقدام نماید باین سخن در شریعت مطهره مجملا این سوء ظن است بمسلمان اجتناب
از این لازم است **سؤال** در خصوص نفر صلوة و صوم بباغ فیض خانه بوده باشند **جواب** احتیاط در این رعایت قصر و اتمام است
سؤال خواندن صلوة غفیله آیا موجب ثواب است یا نه **جواب** بلی اخلال بنماز غفیله نباید باعتقاد انجام شریعت مطهره موجب
صوم همان وقت است ولکن در مسئله تفصیلی هست مثلا اینکه هرگاه اخلال بنماز غفیله در حین مسافرت اتفاق افتاد یا در شب عید فطر یا عید
اضحی اتفاق افتاد تفصیل مسئله علی ما ینبغی مذکور در مختصر الارشادات رجوع بآن مناسب بلکه لازم است **سؤال** نماز شفع
قنوت دارد یا نه **جواب** بلی قنوت ثابت و مستحب است در نماز شفع و قول بعدم ثبوت قنوت در آن ضعیف است **سؤال**
ماموم قبل از امام سر بردارد باید دوباره بسجده برود یا نه **جواب** ماموم هرگاه قبل از امام رفع راس از سجده نموده باعتقاد
اینکه امام رفع راس از سجده نموده است بعد از رفع راس ماموم خلاف اعتقاد او ظاهر شده در این صورت اگر ممکن باشد ادراک
امام در سجود لازم است بر ماموم که عود بسجده نماید پس هرگاه در صورت مفروضه ملحق بامام نشود در سجود نمازش باطل خواهد بود و اما
هرگاه متمکن از لحوق بامام در سجود نباشد باین نحو که امام بلا فصل رفع راس از سجده نموده در چنین صورت ظاهر اینست که عود ماموم
بسجود لازم نباشد بلکه ظاهر اینست که عود بسجود در این صورت جایز نبوده باشد **سؤال** هرگاه شکی حاصل شود در حال قیام ما بین سه
و چهار در جائی که یقین بیک سجده فراموشی شده باید از رکعت ما تقدم بعد از فراغ آیا حکم حالت شک ما بین دو و سه دارد که محکوم
ببطلانست یا چه **جواب** شک در میان سه و چهار و فرق است که مصلی قاطع است باینکه از سه کمتر نیست لکن احتمال اینکه رکعت چهارم
باشد قائم بنا بر اینکه قیام منهدم نموده احتمال اینکه رکوع که اخلال بسجده او نموده رکعت دوم باشد چنانچه احتمال اینکه دو رکعت سوم باشد

بنابراین

بنا براین شک او راجع میشود بدو و سه و چونکه قبل از اکمال سجدتین است بنا بر این نماز باطل خواهد بود این در صورتیست که بعد از حالت شک باقی
باشد و کاهست در این صورت بعد از توقی مظنون شود که رکعت دوم یقینی بتمام باشد بنا بر این عمل بمقتضای قصد خواهد نمود **سؤال**
اگر در رکعت اول نماز یک سجده را فراموش نمود و در رکعت دوم رکوع آن را فراموش نمود و سجده اول را بعمل آورده حال متذکر شده آیا صحیح است یا چه **جواب**
اگر قبل از دخول در سجده متذکر شود که سجده را در رکعت اول فراموش نموده در این صورت نیت میکند که این سجده را که بعمل می آورد در سجده رکعت
اول است نماز او صحیح خواهد بود و اما هرگاه بعد از دخول در سجده متذکر شود و چونکه سجده را بقصد رکعت ثانیه بعمل آورده است و چونکه
مفروض اینست که رکوع از رکعت را فراموش نموده است نماز باطل خواهد بود **سؤال** درباره شخص مسافری که قصد اقامه ده روز در بلدی
نماید و بعد تا تمام ایام اقامه یقینا ده روز دیگر میداند که در این بلد نخواهد بود که قصد اقامه مجدد نماید در خصوص نماز و روزه و قصر
و صوم و افطار چه کند هر کدام در شرع شریف معروف است بفرمایند و دیگر زن مسافره دارد بلدی شد و قصد اقامه ده روز نمود در آن
حین عادتی که زنان داشته اند براو طاری شد بعد از تطهیر حکم نماز و روزه آن چه چیز است **جواب** اقامه مجدد منرود نیست
بلکه هر فردی که در محل اقامه است اگرچه یکروز بوده باشد لازم است اتمام و صلوة و اتیان بصوم نموده باشد و ضعیفه بعد از رفع
حیض غسل مینماید بعد از غسل لازم است اتمام صلوة و اتیان صوم نموده باشد نظر باینکه فرض اینست که قصد اقامه عشره ایام نموده است
تخلل عادت در اثنای مدت اقامه موجب تغییر در حکم نمیشود **سؤال** بیان فرمایند که شخصی فرشی بعنوان خشت چهار پنج نفر در مسجدی
شب بهمین میکند بجهت ذکر نماز کنند و این مانعست از اینکه دیگران در آن بنشینند آیا در این صورت دیگری میتواند این فرش را
بیرون اندازد و در آن مکان بنشیند و نماز کند یا چه و شخصی که فرش را بهمین که مردم را منع از نشستن میکند و بعضی از دوستان و آشنایان
خود را جای میدهد بیان فرمایند که نماز صاحب فرش و کسانیکه بر روی فرش جای میدهد و کسانیکه فرش را بر میچینند و در آن نماز
میکنند چه صورت دارد **جواب** نظر باینکه مسجد وقف است بر مصلین هر شخص مصلی میتواند بعنوانیکه خود در آنجا نماز کند بجهت خود
تصرف نموده باشد و در صورتیکه تصرف نمود آن شخص احق و اولی است نسبت بدیگران مادامیکه در آنجا نشسته است یا پا نشسته باشد لکن بقصد
عود و رحل او در آنجا باقی باشد مثل مهر یا تسبیح یا جانماز یا جای نماز و غیر آنها و هرگاه علاوه بر این مقدار تصرف کند پس هرگاه وکالت از دیگری
در این باب داشته باشد و بقصد وکالت موکل تصرف کرده باشد ظاهر اینست در چنین صورت آن شخص موکل احق و اولی از دیگری هست یعنی
دیگری را تسلط نیست مکان را که شخص وکیل بجهت موکل خود تصرف نموده انتزاع نموده باشد و اما هرگاه چنین تصرف بقصد وکالت از کسی
نبوده باشد بلکه مکان را در مسجد تصرف نموده که کسی که خواهد جا داده باشد هر کسیرا که بخواهد جا نمیدهد نموده باشد ظاهر اینست که چنین
تصرفی موجب اولویت آن شخص نیست بعلاوه امکان نشود دیگری را در چنین صورت از نماز در آن مکان منع نتواند نمود پس منع
در چنین صورت مخالف شریعت مطهره خواهد بود بنا بر این دیگری با عدم رضای آن شخص نماز میتواند کرد **سؤال** نماز جمعه را در امثال
این زمان حاضره میتوان خواند یا نه و حکم نماز جمعه کدام یک از احکام خمسه است **جواب** صلوة جمعه در این اعصار که غیبت امام زمانست پس قول
بوجوب عینی آن که از جماعتی از متاخرین معروف شده انفاق اینست که نهایت الضعف و ظاهرا خطا میباشد و اما قول بحرمت آن اگرچه
اینهم ضعیف است لکن نظر باینکه قائل بآن جماعتی از اعاظم فقها میباشد لهذا ترک نمودن آن اولی و بالاحتیاط خواهد بود پس مختار در این عهد
در نظر انجام شریعت مستوره از قول بر تخییر است یعنی مکلف مخیر است بعد از زوال جمعه ما بین اتیان بصلوة جمعه و ترک ظهر یا بعکس ظاهر
اینست امامت در صلوة جمعه مخصوص بمجتهد و دیگری نیست چنانچه اختصاص صلاح بر علم و شیخ و محقق ثانی در جامع المقاصد و جعفریه
و تعلیقات آن مرحوم بر شرایع و ارشاد بلکه چنانچه در حق مجتهد ما نیست مقلد مجتهد نیز امامت میتواند نمود در این صورت تحقق
شرایط از تمکن از اتیان بخطبتین بعنوان و عددها **سؤال** هرگاه شخصی نماز قضا بر ذمه خود داشته باشد نماز یومیه خود را در اول وقت بجا آورد و مشغول اعمال مستحبه میتواند شد یا نه **جواب** ظاهر اینست اشتغال بنوافل ضرر ندارد منع از ارتکاب مستحبه نشود و همچنین ظاهر اینست که اشتغال
نمر مقضیه مانع از اشتغال بحاضره در سعه وقت نشود **سؤال** شخصی اعمال مستحبه را بدون اجازه از مجتهد حی از کتاب جامع عباسی

وزاد المعاد نوافل بجا آورد یا نه جواب اعمال مستحبه مثل دعا و غیر از هر کتاب که باشد ملاحظت میتوانند نمود سؤال هرگاه کسی با امام نرسد
و صف ابوجا باشد و منفرد نماز بخواند اذان و اقامه جایز است یا نه جواب در صورتی که صفوف باقی باشد همان نماز که امام فارغ شده
الشخص خواهد اتیان نموده باشد در چنین صورت اذان و اقامه ساقط است سؤال هرگاه ماموم مسبوق دو رکعت اخیر پشت امام
بیشتر از قراءت بعضی از فاتحة الکتاب نتواند درک نمود متابعت کند یا قصد انفراد و هرگاه ادراک امام حمد خاصه نمود دون سوره قصد انفراد
نماید یا متابعت کند جواب هرگاه در رکعت اولی ماموم باشد و رکعت ثالثه یا رابعه امام و امر در چنین صورت مردد بشود ما بین اتمام حمد
و عدم درک رکوع با امام ظاهر نیست که هر دو جایز باشد یا افضلیت ثانی نظر باینکه در اول قصد انفراد میتواند بعد از منفرد خواهد بود اولی نیست
اگر قبل از دخول در صلوة عالم باشد که متمکن از اتمام حمد نخواهد بود داخل در رکوع شود مگر بعد از دخول امام در رکوع سؤال در کلام
بجای سلام بجا سجده سهو باشد یا نه در غیر این دو کر یکسجده و تشهد فراموش شده و شک مابین چهار و پنج بوده باشد سجده سهو هست یا نه
جواب در این پنج موضع سجده سهو لازم است سؤال با علم بنجاست در مسجد و عدم ازاله آن صلوة در سعت وقت صحیح است یا نه جواب
در چنین صورت اگر چه حکم ببطلان نماز نمیکنیم لکن احوط اعاده آن نماز است سؤال با متنجس محمول مثل نوب محمول در جیب و بغل و دستمال و امثال
آن صلوة جایز است عمدا یا نه جواب متنجس محمول اگر ما یتم به الصلوة مثل لباس نجس که در جیب باشد نماز با آن جایز نیست و اگر ما لا یتم به الصلوة
بوده باشد عیب ندارد سؤال شخصی نماز قضا دو تا در رفتن داده و در سفر بدون قصد اقامه میتواند اتیان نماید یا نه جواب
نماز قضا در سفر و حضر اتیان میتواند نمود در سفر حاجت بقصد اقامه نیست سؤال اذان و اقامه را با استقبال قبله
اتیان میتوان نمود یا نه جواب بلی میتوان لکن افضل در اذان و احوط در اقامه آنست که امور معتبره در اصل نماز در آن شده
باشد سؤال اذکار مستحبه که در کتبها دیده میشود مثلا مثل اینکه حدیث است که سلام الله علی الحسین ع و لعنة الله علی قاتل الحسین ع
از این قبیل هرگاه انسان از مجتهد نخواهد و در بین ها نخورد در همان کتاب بگوید یا در سنت نموده یا نه جواب درست که کفتا
نتوان نمود لکن با سؤال از مجتهد اولی خواهد بود سؤال چنانچه وجود حایل ما بین امام و ماموم در رجال مانع از اقتدا است در حق
زن نیز چنین است یا نه یعنی که هرگاه مرد امامت نماید و زن در جائی باشد که حایل باشد بنحوی که نه مشاهده امام میتواند نمود و نه مشاهده
احدی از ماموین که مشاهده امام نماید آیا در حق چنین زن اقتدا مرد در چنین صورت جایز است یا نه جواب این مسئله محل خلاف
ما بین فقها است و آنچه حالا در نظر هست اینست که این اجماع نموده از اقتدا در چنین صورت یعنی تو فرما بین زن و مرد نموده است
که وجه حایل در هر دو صورت مانع از اقتدا و المنذر عبارت المرحوم در این باب اینست لا یکون حایل بین الامام و الماموم او بین الصف
حایل من حایط او غیره الی ان قال و قد وردت الرخصة للنساء لا یصلین اذا کان بینهن و بین الامام حایل و الاقل الاظهر و الاصح ظاهر نیست
که وجود حایل در حق زنان مانع از اقتدا نبوده باشد وفاقا لاکثر الاصحاب قال فی الذکری الحایل انما یمنع اذا کان الماموم رجلا و حتی
علی الاقرب اما لو اقتدت المرأة بالرجل و بینها حایل فانه جایز وظاهر العلامة فی التذکرة دعوی الاجماع علیه فالیجوز ان تصلی المرأة
مع وراء الجدار معتقدة بالامام و ان لم تشاهده و لا من یشاهده عند علمائنا و المستند فی ذلک الموثق المروی فی باب احکام الجماعة عن
عمار قال سألت ابا عبدالله ع عن الرجل یصلی بالقوم و خلفه دار فیها نساء هل یجوز لهن ان یصلین خلفه قال نعم ان کان الامام
اسفل منهن قلت فان بینهن و بینه حایط او طریقا قال لا بأس والله العالم بحقایق الامور سؤال نماز زیارت عاشورا
از دور یا حضور چیست و تفصیل و طریقه آداب زیارت چیست جواب بعد از زیارت سید اوصیا ع اگر پیش از اظهر باشد
صد دفعه تکبیر بگوید نه بقصد خصوصیت عدد مذکور و زیارت عاشورا را بخواند و لعن و سلام و دعای بعد از آن و دعای سجده را
بعمل آورد نماز زیارت بعمل آورده خواه از دور و خواه از حضور سؤال زیارت ششم که شش نماز دارد بچه نیت باید کرد جواب
بقصد اینکه در این زیارت مخصوصه شش رکعت نماز وارد شده است بعمل آورد خوبست سؤال صلوة لیلة الدفن [illegible] داده
باشد و بنا بر اول بکنو منعقد نماز بعمل آورد چه صورت دارد [illegible] ولد واجب نشود با احتیاج بصیغه دارد جواب

مشروع است و عمود معتبر نیست اجبار عمه یا صاحب پول نسبت و مثل معاطات و احتیاط در خواندن صیغه است سؤال در بعضی
اجزای معتبره بر سجده سهو یا بعکس یا تخییر چه صورت دارد جواب من اجزای معتبره را مقدم میدارم سؤال در سجده بعضی کف زمین
برسد کافی است یا نه جواب بلی کافی است سؤال در تسبیح واجب رکوع و سجود تکبیر داخل است یا نه جواب داخل است
و هم است سؤال اگر کسی سهوا در رکعت اولی مشغول قنوت میشود و در آن حال شک نماید که آیا سوره خوانده یا نه آیا سوره را بخواند
یا نه جواب باید بخواند مادامیکه برکوع نرفته است سؤال هرگاه کسی عادت بخواندن سوره توحید داشته بعد از حمد در رکعت
اولی انا انزلناه بخواند نظر بعادت سابقه سهوا شروع بتوحید نمود در اثناء نماز یا بعد از فراغ متذکر شد آیا چکند جواب باید
سوره انا انزلناه بخواند بی اعاده بسم الله مگر با المره غافل باشد که در این صورت اعاده بسم الله نماید و میتواند توحید را هم اعاده
کند یا اعاده بسم الله سؤال پوشانیدن ساق که لازم است یا بعنوان احتیاط است جواب احتیاط است و کسی هم که لازم بداند
عذری از ساق که بپوشاند کافی است سؤال در زیارت ائمه اطهار ع در حین وقت از ادوات شرعیت دارد یا نه جواب مضایقه
نداریم خصوصا در محل مرتفع سؤال در جواب سلام زن واجب است یا نه جواب بلی لازم است سؤال هرگاه کسی سهوا کلمه را
اخفات نمود در جهریه یا بعکس و در محل متذکر شد آیا اعاده دارد یا نه جواب اعاده ندارد سؤال در جواب سلام اگر
شود در صلوة چه صورت دارد جواب اگر در آن حین مشغول بفعلی از افعال صلوة نباشد باعث بطلان صلوة نیست بدون
تشکیک و اگر مشغول باشد احتیاط اعاده است هر چند حکم ببطلان نمیکنیم سؤال در قول تسبیحات ذکر رکوع یا سجود بنای شخص مصلی آنست
که واجب ذکر اول باشد لکن در حین ذکر غفلت از این معنی داشته مضر است یا نه جواب ضرر ندارد سؤال هرگاه کسی شک
کرده نوعی که واجبست بعمل نیاورده بلکه مشغول اقوال و افعال صلوة باشد چه صورت دارد جواب اگر شکی است که مبطل است بی تردید
اشتغال بفعل دیگر موجب بطلان است و اگر چنین نیست حکم ببطلان نمیکنیم لکن احتیاط در ترک اشتغالست تا یقین حاصل شود سؤال
زیارت غیر ائمه ع مثل علی بن الحسین ع و سایر شهدا رضوان الله علیهم از دور شرعیتی دارد یا نه جواب بیشتر من اشکالی ندارد
و حکم نیز عیب شکست سؤال کسی امام را در رکوع درک نماید و جاهل باشد که این مقدار اکتفا میشود یا نه لکن بالاجمال نماز را
با امام بکند چه صورت دارد جواب هرگاه نداند که باین نماز اکتفا میتوان کرد یا نه نماز صحت ندارد سؤال کسی نماز مشتمل در میان
نماز جماعت قصد فرادی کرده است و دور است از مرتبه محاذات یا بغیر آن چه صورت دارد جواب در صورت محاذات اگر دوری
بواسطه صفوف است عیبی ندارد و در صورت عدم محاذات صحت ندارد سؤال در نماز میت غلطی که شده موجب بطلان هست
یا نه جواب بلی باطلست نماز سؤال ابتدای صلوة استیجاری از ظهر است یا نه جواب نماز اجاره یا قضا که ترتیب آن معلوم باشد
ابتدا از ظهر است نظر بمضمون حدیثی که در این باب وارد است سؤال ماموم در السلام علیکم و السلام علینا چه قصد نماید جواب
نیت ملاحظه در جمیع وقت واجب نیست اگر چه افضل آنست و اگر قصد نماید در السلام علینا خود با جمیع حاضرین نیت نماید و در
السلام علیکم امام و ملکین او و هر که در جانب ایمن باشد قصد نماید و اگر در راه بگوید میتوانند قصد جواب امام نماید و اگر جای
سلام واجب بگوید میتوانند قصد جواب بکنند سؤال نعیم تم در بلاد بیلاق آفتاب از محاذات محاذی حرکت میتوان کرد یا نه
جواب بلی چنین است تخصیص ببلادی دون بلادی ندارد سؤال مصلی شک دارد بعد از خواندن سوره که سوره را عادی بوده
یا غیر آن و محل باقی است چه کند جواب ظاهر اظهر در این صورت بر خواندن عادی است اگر فرض عدم ظن شود عود بعادی کرده
احتیاطا نماز را اعاده کند سؤال اگر کسی سلام بدهد بر مصلی و لفظ علیک و علیکم را نشنود بنحوی که تمیز نتواند داد جواب چه
بگوید یا اصلا آن لفظ اخر را سلام دهنده نگفته باشد چه کند جواب در صورت اول سلام علیکم در جواب بگوید نظر بحدیثی
که در این خصوص وارد است و در صورت ثانی جواب آن لازم نیست سؤال اگر مصلی در صورت وجوب جواب سلام ترک آن نماید نماز
باطل است یا نه و فرقی در حال اشتغال و غیر آن هست یا نه جواب باطل نیست لکن خلاف احتیاط است و در صورت عدم اشتغال جمله

نون و ناله جواب امر اسهل است سؤال صوف هرزه معیلی باشد عیبی دارد یا نه جواب بیش من فی الاشکال است جواز آن
وحدیث در این باب در بیان موضوع وارد است سؤال منفرد در السلام علینا والسلام علیکم چه قصد نماید جواب در اولی خود و هر که
بخواهد از حاضر و غائب ملک یا انسان قصد نماید و در ثانی حضار را از ملک و انسان اگر باشد و الا ملکین حفظه قصد نماید
سؤال دعاهای نماز میت‌ها صفتی واجب است یا از بد جواب صفتی واجب است در هر یک و کافی است سؤال
هر شخص مشغول بعبادت میتواند عبادت از غیر بگیرد یا نه جواب اگر در وقت عبادت عذر داشته باشد و صورت داد یا وقت
یا مطلق اگر اول است عیبی ندارد مگر در صورتیکه با او جمع شود در صورت تا نهایت بیش من اشکالی ندارد نظر باینکه در صورت
اطلاق خود بین لازم نمیدانم و اینها نیست بنوع عبادت و اما اشتغال بصوم بالنسبه باخذ صلوة اصلا منافی نیست و بالعکس
داکی عبادت از خود دارد مثل قضا باشد و نحوها اینها که متعلق بخودش باشد پس در این صورت احتیاط شدید در ترک
اخذ عبادت از غیر است هرچند که حکم بعضی است اگر بگیرد والله العالم بحقایق احکام

احکام الجنائز

احکام الجنائز سؤال ضعیفه حامله فوت شده طفل در شکم آن ضعیفه حرکت مینماید حکم آن در شرع
مقدس چه صورت است جواب شکم ضعیفه را شق مینمایند و طفل را بیرون می آورند و جمع کثیری از اعاظم فقها و حکم فرموده اند که از
جانب چپ باید پاره نمود بهر حال بعد از اخراج شکم ضعیفه را میدوزند و این شق شکم ضعیفه در صورتیست که اخراج طفل با عدم
شق ممکن نباشد و اگر ممکن باشد شق نمایند سؤال طفل در شکم مادر فوت شده و مادر زنده است جواب اگر ممکن است طفل
صحیحا بیرون آورند و الا اگر ممکن نباشد طفل را پاره پاره نموده بیرون آورند و مباشر این عمل با امکان زن میباید بشود و با عدم امکان
زن زوج ضعیفه و با عدم امکان سایر محارم و با عدم امکان اجانب سؤال سه غسل که در میت منقول است اول با آب سدر دوم با آب
کافور سیم با آب خالص آیا وجوب این اغسال ثلثه اتفاقی است یا محل خلاف است جواب وجوب اغسال ثلثه اتفاقی نیست لکن
مشهور است و سلار ابن عبد العزیز که از جمله قدماء فقهاء ماست قایل شده براینکه غسل واجب همان یکی است با آب خالص و دو غسل
دیگر مستحب است سؤال وجوب استقبال شخص محتضر را در حال احتضار بقبله آیا اتفاقی است یا خلافی در این باب نیز
فقهاء هست جواب وجوب استقبال در حال احتضار اتفاقی نیست اما مشهور ما بین فقهاست و مرحوم شیخ طوسی ره در کتاب
مبسوط قایل شده باستحباب آن و این قول را از مرحوم شیخ مفید رحمه الله نیز در رساله عزیه نقل کرده اند سؤال مشهور است
که شهید غسل و صلوة بر آن واجب نیست مراد از این شهید کیست و در حدیث وارد شده که من قتل دون ماله فهو شهید بنابراین هرگاه
کسی در مقام حفظ مال یا نفس یا عرض کشته شد یا آنکه محض ظلم کشته شود آیا حکمش اینست که غسل و صلوة در حق او واجب نیست
خود ایستاده کی نموده تا
جواب شهیدیکه غسل و کفن بر او واجب نیست آن شهیدیست که در معرکه امام اصل یا منصوب امام اصل کشته شود و اما آنکه ظلما
کشته شود یا در مقام حفظ مال یا نفس یا عرض کشته شود غسل و نماز بر او واجب و ظاهر علامه ره در کتاب تذکره دعوی اجماع بر این
مطلب است قال کل مقتول فی غیر المعرکه یغسل و یکفن و یحنط و یصلی علیه و یدفن وان قتل ظلما او دون ماله او نفسه او اهله ذهب
الیه علمائنا اجمع و یدل علیه ما رواه فی التذکره عن مولانا الصادق ع اغسل کل الموتی الا من قتل بین الصفین قال شیخ الطائفه فی ط
الشهید هو الذی یقتل بین یدی امام عدل فی نصرته او بین یدی من نصبه الامام الی ان قال وکل مقتول سوی من ذکرناه لابد
من غسله وتحنیطه وتکفینه ظالما کان او مظلوما و قال فی التحریر کل قتیل سوی من قتل بین یدی الامام یجب تغسیله وتکفینه واما
صلوة پس واجب است که صلوة بر شهید نیست بلکه نماز بر هر میت واجب خواه شهید باشد یا غیر شهید سؤال
هرگاه طفلی نه ماهه از رحم مادر ساقط شود غسل بر او واجب است یا نه و دیگر حد سنی که نماز میت بر میت واجب میشود
بیان فرمایید جواب سقط هرگاه چهار ماهش تمام کرده باشد تغسیل او واجب خواه نه ماهه بوده باشد یا کمتر و قبل از اتمام
چهار ماه تغسیل او لازم نیست و ظاهر وجوب صلوت بر طفلیست هرگاه شش ساله بوده باشد و قبل از انقضاء و اکمال شش
سال صلوة لازم نیست لکن مستحب است مگر در صورتیکه متولد شده باشد میتا سؤال سقط قبل از چهار ماه تغسیل و تکفین
دارد یا نه جواب سقط قبل از چهار ماه تغسیل و تکفین ندارد بلکه بخرقه می پیچند و دفن مینمایند سؤال هرگاه شخصی بمیرد
و جنب و حایض و نفسا بوده باشد یا مس میتی نماید و بمیرد آیا این غسلها را باید بر آن شخص متوفی داد یا همین غسل میت
کافی خواهد بود جواب ظاهر اینست که یک غسل که در آن نیت کل اسباب نماید کفایت بکند پس هرگاه در همان غسل با آب خالص
نیت غسل میت و جمیع اسباب مذکوره نماید کفایت میکند محتاج بتعدد اغسال نخواهد بود سؤال هرگاه جریده چوب تر هم
نرسد چوب خشک جایز است یا نه بر وجه عدم جواز هرگاه بجنبانند جایز است یا نه جواب بلی در صورت عدم تمکن از چوب
تر شاید بچوب خشک تا دو دست نشود اما ترک نمودن در این صورت اصلا با احتیاط است نظر باشتمال مسئله بوجوب وضع اصل
تشریع در باب الکرام بعبادات فاهمت و امر مردد ما بین اثبات مستحب و فعل حرام فعل فامنی برجحان اجتناب سؤال
هرگاه سدر و کافور در مکانی بهم نرسد اما در مکانی که نیم فرسخ و زیاده از آن بعید است آیا باید رفت و سدر و کافور آورد یا آنکه بلا سدر

دکا بوده باید خواه غسل بدهند **جواب** در صورتیکه ممکن باشد طی آن مسافت و مشقت شدیده در آن نباشد بلکه لازم است
سؤال در غسل میت سر غسل مشهور لازم است یا یکی کفایت میکند **جواب** بلی با امکان سه غسل لازم است **سؤال** اقل ذکر در نماز
میت واجب یا چیز و بعد از شهادتین و صلوات بر نبی و دعا بر مؤمنین و مؤمنات و دعا بر میت چیز دیگر لازم است یا نه **جواب**
با امکان عدول از ما بود نمودن مشکلست و با عدم امکان بعد از تکبیر اول اجزا شهادتین و بعد از تکبیر ثانی اکتفا بصلوات
و بعد از ثالث بدعا بجهت مغفرت مؤمنین و مؤمنات و بعد از تکبیر چهارم مطلق دعا بجهت مغفرت میت کفایت میکند **سؤال**
در نماز میت مصلی بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله بر زبان جاری سازد ابا شرعا نماز صحیح است یا نه **جواب** اگر بسم الله الرحمن الرحیم
بقصد توظیف ایمان نماید جایز نیست بلکه تشریع و بدعت خواهد بود و اگر بقصد توظیف نبوده باشد بلکه بقصد تیمن و تبرک
بوده باشد که ابتدا به بسم الله در هر کاری راجح است باین قصد بوده باشد عیب ندارد و اما الحمد لله چون امر مرابه اسهل است
از جمله لکن مع ذلک اگر قصد توظیف اجتناب باید اسم خواهد بود و اما حکم با سم آن بجهت بجمله بجهت آنست که ابتدا
بالحمد لله در صلوة میت مؤکد در بعض نصوص معتبره است لکن نظر ببعضی وجوه مذکوره اجتناب نمودن اسلمست چنانچه وجه آن مفصلا
در مطالع الانوار مذکور است **سؤال** علمای اسلام وفقهاء دین الحق والاحکام چه میفرمایند در این مسئله که شخصی فوت کرده
و در بیرون شرعی او نعش متوفی را بسبیل امانت گذارده اند که بمقبره مبارکه نجف اشرف ببرند و آنجا دفن کرده باشند بفاصله چند روز عقبات
عالیات مغشوش شده الحال چه باید کرد چون قصد و مطلب این نیت بوده است والحال که امنیتی بجهت راه عتبات حاصل نشد
در صورت امنیت راه چه میفرمایند در شخص متوفی وصیت کرده باشد یا وصیت نکرده باشد بیان فرمایند بینوا توجروا **جواب**
اگر وصیت کرده است که نعش را نقل بنجف اشرف نموده باشند با امکان البته تخلف نباید بشود و اگر وصیت نکرده باشد و ممکن باشد
نقل کردن بعتبات عالیات نقل کرده راجح است و اگر ممکن نبوده باشد نظر بر نجاست مسارعت در دفن نمایند والله العالم **سؤال**
شخصی که غسل واجب بر او هست و فوت شود بغسل میت مالک میشود یا نه **جواب** ظاهر اینست که بجای غسل اکتفا توان نمود در نیت
با نیت هر دو نماید یا نیت نماید که غسل میت مثلا مجزی و مغنی از الغسل باشد **سؤال** در باب خنثی که فوت شود در جائی
که از محارم خالی باشد چه صورت وارد **جواب** در صورتی که خنثی مشکل بوده باشد اگر کنیز داده آن کنیز متصدی او بشود و اگر
کنیز نداشته محارم او در صورت انتفای محارم و در نیت که علماء فقهاء ذکر توان نمود **سؤال** نبش قبر بجهت نقل میت
بیکی از مشاهد مشرفه جایز میدانند یا نه التماس اینست حکم مسئله را مفصلا بیان فرمایند و اگر خلافی در مسئله بوده باشد اشاره
بآن نیز فرموده باشند **جواب** این مسئله محل خلاف است جمع کثیری از معتمدین فقهاء حکم فرموده اند بعدم جواز از جمله ابن
ادریس است قال فی السرائر اذا دفن فی موضع فلا یجوز تحویله ولا نبشه ولا نقله من موضعه سواء نقل الی مشهد او الی غیره بل ذلک
بدعة فی شریعة الاسلام و از جمله مرحوم علامه است قال فی المختلف بعد ان حکی عن ابن ادریس القول بالمنع و عن ابن حمزة القول بالکراهة
ما هذا لفظه والمعتمد الاول لنا عموم تحریم النبش للقبور فلا احتج بالاصالة والجواب المنع من البقاء علیهما مع وجود المزیل
منهما وفی التبصرة و تحرم النبش بغیر الکافور الی انقال والنبش والنقل بعد الدفن وفی التذکرة یکره نقل المیت من بلد موته باجماع العلماء
لقولهم عجلوهم الی مضاجعهم و یستحب نقله الی المشاهد الا منه ع لان عمل الامامیة علیه من زمن الائمة ع الی زماننا وکان اجماعا فلا اما
لو دفن فی قبره لم یجز نقله وان کان الی المشاهد للاطلاق تحریم النبش وجوّزه بعض علمائنا قال الشیخ سمعناه مذاکرة وفی التحریر
یحرم نبش القبور و نقل الموتی بعد دفنهم وفی الارشاد یحرم نقل المیت بعد دفنه الی موضع آخر و از جمله اعاظم مذکوره شیخ سعید
شهید است قال فی البیان والنقل بعد الدفن حرام وان کان الی احد المشاهد وفی الذکری لو دفن لم یجز نقله مطلقا لتحریم النبش وسمع الشیخ
مذاکرة جوازه و از جمله ایشان شهید ثانی است قال فی الروض فی شرح العبارة الارشاد المذکورة لتحریم النبش و سمع الشیخ و استلزامه
الهتک وان کان ذلک الی احد المشاهد المشرفة علی المشهور و نقل المصنف فی التذکرة جوازه ایضا عن بعض علمائنا وفی المسالک انما یکره النقل

بلی

قبل الدفن اما بعده فیحرم الی غیر المشاهد اجماعا والیها علی الاشهر وقال الشیخ الطائفة فی المصباح لا ینقل المیت من بلد الی بلد فان نقل الی
بعض المشاهد کان فیه فضل ما لم یدفن فاذا دفن فلا یجوز نقله بعد دفنه وقد رویت روایة بجواز نقله الی بعض المشاهد والاول افضل
وفی المبسوط یکره نقل المیت من الموضع الذی مات فیه الی بلد آخر الا اذا نقل الی بعض المشاهد فانه یستحب ذلک فاذا دفن فی موضع مباح
او ملک لا یجوز تحویله من موضعه وقد وردت رخصة فی جواز نقله الی بعض المشاهد سمعناها مذاکرة والاول افضل قال فی النهایة
یکره نقل المیت من الموضع الذی مات فیه الی بلد آخر الا اذا نقل الی احد المشاهد فان ذلک مستحب له واذا دفن فی موضع فلا یجوز نقله
وتحویله من موضعه وقد وردت روایة بجواز نقله الی بعض مشاهد الائمة ع سمعناها مذاکرة والاصل ما ذکرناه وقال المحقق الثانی
بالجواز بشرط عدم لزوم هتک المیت قال فی جامع المقاصد ولو دفن المیت لم یجز نقله وان کان الی بعض المشاهد للاطلاق تحریم
النبش الی ان قال والقول لا یخلو من قرب لکن بشرط ان لا یبلغ المیت حالة یلزم من نقله هتکه ومثله فان یصیر متقطعا ونحوه
وفی تعلیقاته علی الشرایع اذا ارید نقله الی المشاهد المشرفة للاصحاب فی جوازه قولان والجواز اقوی لکن بشرط ان لا یبلغ المیت حالة
یلزم من نقله هتکه وفی تعلیقاته علی الارشاد یستثنی من حرمة النبش مواضع الی ان قال والخامس نقله الی احد المشاهد المشرفة حیث
لا یلزم منه هتک ومثله للمیت علی الاصح انتهی وما ذکره لا مصداق له للقطع بان النقل بعد الدفن لا ینفک عن الهتک تحقیق الحال
ینبغی ان یقال یمکن التفصیل فی المقام فی النبش بعد ان بلی جسد المیت ولم یبق منه الا العظام وقبله وعلی الثانی یحکم بعدم الجواز
ولو الی المشاهد المشرفة لعموم النهی عن النبش من غیر ظهور مخصص بخلافه علی الاول لثبوت النبش لنقل العظام فی موارد منها
النبش لنقل عظام آدم ع روی سیدنا ابن طاوس فی کتابه المسمی بفرحة الغری عن والده وعمه رضی الدین علی بن طاوس ره عن الفقیه
محمد بن نما عن محمد بن ادریس عن عربی بن مسافر عن الیاس بن هشام الحایری عن ابی علی عن والده عن ابی جعفر ع عن محمد بن النعمان عن
ابی القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن عبد الله بن جعفر الحمیری عن ابیه عن محمد بن الحسین ابی الخطاب عن محمد بن سنان عن المفضل
عمرو الجعفی قال دخلت علی ابی عبد الله ع فقلت انی اشتاق الی الغری قال ع فما شوقک الیه فقلت انی احب ان ازور
امیر المؤمنین ع فقال هل تعرف فضل زیارته فقلت لا یا ابن رسول الله الا ان تعرفنی ذلک قال فاذا زرت قبر امیر المؤمنین ع فاعلم
انک زائر عظام آدم ع و بدن نوح و جسم علی بن ابی طالب ع فقلت ان آدم ع هبط بسرندیب فی مطلع الشمس و زعموا ان عظامه فی
الحرام فکیف صارت عظامه بالکوفة قال ان الله عز وجل اوحی الی نوح وهو فی السفینة ان یطوف اسبوعا فطاف بالبیت کما اوحی الیه ثم
نزل فی الماء الی رکبتیه فاستخرج تابوتا فیه عظام آدم ع فحمله فی جوف السفینة حتی طاف ما شاء الله ان یطوف ثم ورد الی باب الکوفة فی وسط
مسجدها ففیها قال الله تعالی للارض ابلعی ماءک فبلعت ماءها من مسجد الکوفة کما بدا الماء منه وتفرق الجمع الذی کان مع نوح فی السفینة
فاخذ نوح ع التابوت فدفنه فی الغری وهو قطعة من الجبل الذی کلم الله موسی تکلیما وقدس علیه عیسی تقدیسا واتخذ الله
ابراهیم خلیلا واتخذ محمدا صلی الله علیه وآله حبیبا وجعله للنبیین مسکنا والله ما سکن فیه بعده ابواه الطیبین آدم ونوح اکرم من امیر المؤمنین ع
واذا زرت جانب النجف فزر عظام آدم ع و بدن نوح وجسم علی بن ابی طالب ع فانک زائر الآباء الاولین ومحمدا خاتم النبیین وعلیا
سید الوصیین وان زائره یفتح له ابواب السماء عند دعوته فلا تکن عن الخیر نواما فتم وروی شیخنا الصدوق ره فی باب
النوادر من اواخر طهارة الفقیه قال قال الصادق ع ان الله تبارک وتعالی اوحی الی موسی بن عمران ع ان اخرج عظام یوسف من مصر
ووعده طلوع القمر فابطاه طلوع القمر علیه فسأل عمن یعلم موضعه فقیل له ههنا عجوز تعلم علمه فبعث الیها فاتی بعجوز مقعدة عمیاء
فقال لها تعرفین قبر یوسف ع قالت نعم فقال فاخبرینی بموضعه قالت لا افعل حتی تعطینی خصالا تطلق رجلی وتعید الی بصری وترد الی
شبابی وتجعلنی معک فی الجنة فکبر ذلک علی موسی ع فاوحی الله عز وجل الیه انما تعطی علی فاعطها ما سألت ففعل فدلته علی قبر
یوسف ع فاستخرجه من شاطئ النیل فی صندوق مرمر فلما اخرجه طلع القمر فحمله الی الشام فلذلک یحمل اهل الکتاب موتاهم الی الشام وذکر
شیخنا النجاشی فی رجاله والعلامة نور الله مرقده فی الخلاصة فی ترجمة شیخنا المفید انه قدس الله روحه مات فی لیلة الجمعة لثلث خلون

من شهر رمضان سنة ثلث عشر واربعمائة وصلى عليه الشريف المرتضى ابو القاسم علي بن الحسين بميدان الاشنان وضاق على الناس مع كبره ودفن
في داره سنين ثم نقل الى مقابر قريش بالقرب من السيد الامام ابي جعفر الجواد ع اقول ان عدم النقل قبل الدفن مع القرب جدا لكون شيخنا
المفيد في بغداد لعله للتقية هذا وذكر العلامة في ترجمة السيد الاجل المرتضى ره توفي كان عمره ثمانين سنة وثمانية اشهر وايام نقل
وجهه وصلى عليه ابنه في داره ودفن فيها وكتب شيخنا الشهيد الثاني عليه ثم نقل الى جوار جده ابي عبد الله الحسين ع ذكره صاحب تنزيه
دوى العقول في انساب الرسول صلى الله عليه واله انتهى سؤال . تبريزی فوت شده تقريبا در عرض دوازده سال با مخارج بوده
لكن او را ختنه نكرده اند حال مردم متحير مى باشند كه او را بهمان حالت دفن نموده باشند يا ختنه نمايند بعد از آن دفن نمايند
جواب بهمان حالت دفن نمايند ختنه كردن بعد از موت جايز نيست بر ميت پس جايز نخواهد بود مجملا دفن كردن آن طفل بهمان
حالت محل تشكيك نيست قال المحقق في المعتبر قال اذا اغلف لم يختن بل يغسل ويكفن ويدفن بحاله لان الختان ابانة جزء من اعضاء الميت
وهو غير جائز وعليه فتوى العلماء ولان الختان تكليف في حال الحياة فلا يلزم عند الوفاة سؤال ميتى را دفن نموده اند
قبل از غسل آيا لازم است نبش قبر در چنين صورت بجهة تدارك غسل يا نه جواب اقوال فقهاء نور الله تعالى مراقدهم مختلف است
اكثر فقهاء قائل شده اند بعدم جواز نبش وسقوط غسل در چنين صورت منهم شيخ الطائفة قال في الخلاف اذا دفن الميت من غير غسل لا يجوز
نبشه ولا يعاد عليه الغسل وقال الشافعي وقال ابو حنيفة اذا اهيل عليه التراب لا ينبش وقال الشافعي اذا لم يخش عليه الفساد في نفسه
ينبش ويغسل وان خيف تركه دليلنا كل خبر روى يتضمن النهي عن نبش القبور وهو يقتضي المنع من ذلك وكذلك الخلاف في ترك توجيهه
الى القبلة ذكر خلاف الخصوص مظهر اينست كه مخالف قدرى كم قائل شده باشد بجواز نبش در چنين صورت در ميان علماى شيعه
نيست ومنهم المحقق قال في المعتبر لو دفن بغير غسل قال الشافعي ينبش ويغسل ويصلى عليه اذا لم يخش فساده في نفسه وقال الشيخ
في الخلاف لا ينبش وهو الوجه لان النبش مثلة ولا يستدرك الغسل بالمثلة ومنهم شيخنا احمد بن ابي العباس بن فهد قال في الموجز
ويحرم النبش الا في الارج الا ان يقع فيه ذو قيمة اوكان مغصوب ارض او للشهادة على عينه او ليدفن باحد المشاهد لا للغسل او للكفن
ولا للصلوة بل يستدرك على قبره ما لم يمض يوم وليلة ومنهم المحقق الثاني في جملة من مصنفاته منها شرح على القواعد قال لو دفن بغير
غسل او الى غير القبلة لم ينبش وقال الشيخ ومنها تعليقاته على الشرايع قال قيل اذا دفن بغير غسل او الى غير القبلة ينبش والاصح
العدم ومنها تعليقاته على الارشاد قال لو دفن بغير غسل او كفن او الى غير القبلة ففي النبش تردد والاصح انه لا ينبش ومنهم شيخنا الشهيد
الثاني قال في شرحه على الارشاد واختلف في نبشه لاستدراك غسله وتكفينه والصلوة عليه وقطع الشيخ بعدم النبش وهو حسن ومرحوم علامه
در كتاب تحرير ومنتهى قائل شده بجواز نبش بجهة تدارك قال في التحرير لو دفن بغير غسل او وجه الى غير القبلة اخرج وغسل او وجه
الى القبلة ثم دفن اما لو دفن بغير صلوة او بغير كفن فلا يجوز نبشه والاولى ان حكم التكفين حكم التغسيل وفي المنتهى لو دفن من غير
غسل او الى غير القبلة ينبش قبره وغسل وكفن وصلى عليه ودفن وبه قال الشافعي وابو ثور وقال ابو حنيفة لا ينبش لانه مثلة وقد نهى
عنها لنا انه اخلال بواجب ومتداركه ممكن واضطرب كلام في التذكرة فاستوجه العدم اولا والجواز ثانيا قال لو دفن ولم يغسل قال الشيخ
لا ينبش وبه قال ابو حنيفة وهو الوجه لانه مثلة وقال الشافعي ينبش ويغسل ويصلى عليه اذا لم يخف عليه فساد في نفسه وبه قال احمد
ومالك وابو ثور لانه واجب ولا يسقط بذلك وهو وجه عندي وكذا لو دفن الى غير القبلة واحتمل في نهاية الاحكام قال لو دفن ولم يغسل
قال الشيخ لا ينبش ويحتمل عندي جوازه وكذا لو دفن ولم يكفن والوجه انه لا ينبش اذ المقصود ستره وقد حصل ولو دفن قبل الصلوة
فالوجه انه لا ينبش لاستدراكها بفعلها على القبر مع انكه ابحة ظاهر ميشود از كلام مرحوم شيخ ومرحوم محقق ومعتبر كه قائل بجواز نبش
قبر بجهة تدارك غسل در ميان علماى شيعه نبوده است تا زمان مرحوم علامه ودر اين مطلب از كلام خود علامه نيز در كتب مذكوره ظاهر ميشود
چرا كه اعلام مى شود كه قائل در ميان علماى شيعه هست كه قائل بجواز نبش شده باشد در صورت مذكوره عادت مقتضى اين بود كه اسم
آن قائل را فرموده باشند خصوصا بعد از نقل قول از عامه ونقل قول بعدم جواز نبش از مرحوم شيخ ودر غيبت آنكه خود مرحوم در اول

كه حكم بجواز نبش فرموده اند مطلع بر فتواى شيخ نبوده اند شايد از اين راه بوده باشد كه در تحرير ومنتهى فتوى بجواز فرموده اند
من غير تزلزل ودر تذكره كه مطلع بر فتواى مرحوم شيخ شده اند تزلزل واضطراب بهم رسيده ودر نهاية الاحكام كه ظاهر از تذكره است
از فتوى بجواز عدول فرموده چه از ادبيات احتمالا ذكر فرموده وچه در نهاية الاحكام بعد از تذكره ومنتهى وتحرير است پس ميگوئيم علامه
بر فتوى بجواز باقى نمانده ودر غيبت كه از مرحوم شيخ شهيد ملتفت اين مطلب شده جواب بر فتوى بجواز نبش در صورت مذكوره
نمى فرموده در كتاب حاشيه قال يحرم نبش القبر الا في الارض المغصوبة او المساجد مع انقضاء المدة او للشهادة على القبر او لاخذ
مال محترم منه او لاستدراك غسله او تكفينه او توجيهه الى القبلة ما لم يؤد شيء من ذلك الى المثلة فيحرم انتهى كلامه تعلا واينكه ميگويم
كلام ايشان كه در آخر فرموده ما لم يؤد شيء من ذلك الى المثلة صحيح است در اينكه نبش قبر واخراج ميت وغسل هر گاه موجب مثله
وهتك ميت باشد نبش حرام است واين ظاهر است در حالتيكه خشت قبر واخراج ميت وكشيدن او از قبر منفك از مثله نخواهد بود
واصلا كه مرحوم محقق استدلال فرموده اند در مقام عدم جواز نقول لان النبش مثلة ولا يستدرك الغسل بالمثلة مخفى نماند بعد از
تأمل جليه در آنچه مذكور شد وانصاف ممكن است كه كسى ادعا نمايد قائل بجواز منحصر است در صاحب مدارك حيث قال الحكاية عن الشافعي
ما هذا لفظه والذي يظهر قوة ما ذهب اليه الشافعي من وجوب النبش لاستدراك الغسل والتكفين اذا لم يخش فساد الميت لتوقف
الواجب عليه والمثلة مع عدم خوف الفساد لم يثبت كونها مسقطة لذلك هيهي در كتاب در تضعيف ونقويت اينقول ميگويد
كفايت ميكند در اين باب موافقت كردن با شافعى واين نيز ظاهر ميشود كه ايشان مطلع بر فتواى تحرير وغيره نبوده اند با اكثر ملتفت
شده اند اخبر واكثر تنبيه بر آن نموده فعلى هذا ما صدر من صاحب الذخيرة من الموافقة له حيث قال لو دفن بغير غسل قال الشيخ في الخلاف
لا ينبش واختاره المحقق في المعتبر واختاره المصنف رحمه الله تعالى في المنتهى والتذكرة النبش وهو اقرب مما لا يلتفت اليه لما
ما ابرزناه والسلام على من اتبع الهدى

کتاب الخمس والزکوة سؤال هرگاه شخصی عیال دیگری بوده باشد و صاحب عیال غایب باشد و علم یقینی از برای او حاصل نباشد که صاحب عیال زکوة فطره او را خواهد داد یا نه در این صورت بر این شخص واجب است که زکوة فطره خود را بدهد یا نه جواب شخص مذکور یا واجب النفقه الشخص میباشد یا نه بر تقدیر اول سبب وجوب انفاق اما الزوجیه او الملکیه او الزوجیه و بر تقدیر زوجیت دعوی با مؤسره است یا معسره در جمیع این تقادیر عیلولت بالفعل متحقق هست یا نه و بر تقدیر ثانی آن شخص یا مؤسر است یا معسر صور مذکوره است محل سؤال کما ینبغی تفصیل چیزی را ندارد و لکن اقتضا نمیشود بجز یکه ظاهر مراد از سؤال آن است معلوم میشود چنین میگوییم هرگاه عیلولت بالفعل متحقق باشد و شخص معیل هم موسر باشد فطره شخص عیال بر ذمه معیل است و لازم است در جمیع صور در اشکال برادر فطره بنفسه هر چند فطره از معیل معلوم او نبوده باشد بلکه اراده فطره او از منشا سقوط تکلیف از معیل نخواهد بود سؤال خمس در تنخواهی که فرض نماید بجهت سفر مکه معظمه که بعد حاصل املاک که بعمل آید از شتوی و صیفی فرضه اداء نماید و چه مقوض خمس دارد یا نه اگر حاصل آن که وصل و بعمل نیاید چگونه است جواب اخراج خمس از چنین تنخواه لزوم ندارد سؤال هرگاه ملک موروث را بیع نماید بجهت مصارف حج یا اخراجات دیگر بعد آن خمس را داده یا نه جواب خمس لازم نیست مگر در صورتیکه متیقن شود مورث املاک از تنخواهی ابتیاع نموده باشد که خمس آن را نداده باشد در چنین صورت اخراج خمس از املاک یا از ثمن آن لازم است و در صورت عدم معلومیت ابتطلب اخراج خمس از ثمن ملک موروثی یا خود ملک لازم نیست سؤال هرگاه حیوانی را معاوضه با حیوان یا چیزی دیگر نموده باشد و بعد معوض فروخته خمس تعلق میگیرد بر تنخواه آن یا نه جواب اگر حیوان اول را از وجهی ابتیاع نموده باشد که خمس آن را داده باشد یا اخراج خمس از آن ثمن لازم نبوده باشد در چنین صورت اخراج خمس از ثمن حیوانی که بمعاوضه منتقل باو شده لازم نیست مگر در صورتیکه که این حیوان ملاقی ترقی نموده ترقی در قیمت آن هم رسیده مثل اینکه حیوان اول را ده تومان کی خریده داشت حیوان ثانی را بعد از ترقی و ترقی فروخته بمبلغ بیست تومان در این صورت اخراج خمس از ده تومان لازم است سؤال وجوب اداء خمس چه وقت است جواب وقت تحقق ربح وقت اداء خمس است لکن تاخیر در اداء خمس تا یکسال جایز است بعد از انقضای سال آن ربح تجارت نماید مؤنه سال را وضع نموده هر چه از ربح و نما علاوه باشد اخراج خمس لازم است تاخیر جایز نیست سؤال در چند چیز خمس واجب است وحد خمس در طلا و نقره چه قدر است جواب در ارباح تجارات و زراعات خمس لازم است و حدی بجهت خمس در ارباح تجارات و زراعات نمیباشد بلکه هر قدر که بعد از وضع مؤنه سنه خود و عیال خود باقی بماند اخراج خمس از آن لازم است اگرچه یک حبه از آن باقی بماند بلکه سؤال خمس بکه باید داد جواب خمس منقسم میشود بشش قسم سه قسم آن که عبارت از نصف خمس بوده باشد در این اعصار متعلق بجناب صاحب الامر عجل الله فرجه میباشد و سهم آن حضرت در حال غیبت می باید بمجتهد عصر رسانند یا باذن مجتهد بارباب استحقاق رسانند و سه قسم دیگر متعلق بفقرای سادات عظام که مالک مؤنه سنه نباشند یا کسبیکه وفا بمعیشت او کند نداشته باشند میباشد سؤال هرگاه کسی اسباب موروثی را بفروشد مثلا از مفروشات جهت اخراجات یا معامله خمس بدهد یا نه جواب مصارف مذکوره شد مالیکه منتقل میشود بارث بوارث خمس در آن واجب نخواهد بود مگر در صورتیکه قاطع باشد که مورث او خمس نداده باشد یا معامله نماید از قیمت آن اجناسی که بارث منتقل باو شده و از آن منفعت حاصل شود از آن منفعت اخراج خمس لازم است سؤال طلا و نقره مسکوک را خمس داده یا غیر مسکوک را هر دو جواب فرقی مابین مسکوک و غیر مسکوک در خمس نمیباشد بلی فرق در زکوة میباشد که اگر مسکوک بوده باشد زکوة آن واجب است سؤال حد زکوة در غله چه قدر است جواب ظاهر این است که غله بقدر یکصد و چهل و چهار من تبریز شاه الا چهل و پنج مثقال صیرفی که رسید زکوة آن واجب است سؤال زکوة بکه باید داد جواب احتیاط این است که بشخص متدین عادل فقیر بدهند ظاهر این است سؤال مستحق زکوة چه نوع کسی است جواب مستحق زکوة کسی است که مالک مؤنه سنه خود و واجب النفقه خود نبوده باشد و یا کسبیکه وفا بمعیشت او نماید نداشته باشد و احتیاط شدید در این است که بغیر عادل ندهند سؤال هرگاه زکوة غله را اداء نماید

وبعد

وبعد غله را فروخته تنخواه آن زکوة دارد یا نه جواب اگر عین آن تنخواه را ضبط نماید تا یکسال بر آن بگذرد اخراج زکوة آن لازم است سؤال هرگاه کسی طلا و نقره داشته باشد که اگر صرف امر خود شود باشد نتواند از کسیکه داد و گرفته سالیانه بکند و مواجبی که دارد بقدر کفاف سالیانه اش نمیشود آیا از زکوة باو داد یعنی اگر کسیکه ضمانت او را بکند یا بدهد جواب اگر شرایط اخذ زکوة در او موجود باشد مانعی ندارد در صورتیکه قصد قربت داشته باشد سؤال زید مبلغی از خمس و رد مظالم بر ذمه او میباشد و حال حساب تعذر بلکه تعذر دارد و اداش از برای زید دعوی که بر ذمه خمس و رد مظالم میباشد زید ابری الذمه میکند باین قسم که قدری پول دست بدست میکند زید بعمرو میدهد بقصد وجوب عمرو بزید یحبش چندین دفعه باین کیفیت پول دست آخر را زید از عمرو میگیرد بیان فرمایند که زید بری الذمه میشود یا نه جواب در صورت مفروضه هرگاه در هر دفعه بقصد خمس مثلا بمستحق خمس بدهد و قصد استرداد نداشته باشد با علم که اگر گیرنده نخواهد او رد نماید یا او حرفی نداشته باشد و آن شخص مستحق و سببی از اسباب ناقله شرعیه منتقل باو کند و هم چنین تا آخر انشاء الله زید بری الذمه خواهد شد و هم چنین است حال در رد مظالم سؤال زید مبلغی رد مظالم در ذمه او میباشد و بعضی از ارباب حقوق را میشناسد و ممکنست که حق ایشان را رد کند نظر باینکه از خلق رد نخواهد نمود تا بحال و با وجود اینکه میداند که خداوند از او انتقام خواهد کشید آیا در این صورت رد مظالم بلا بری الذمه خواهد شد یا اینکه تنخواه بجاه و جنت از بلا دیرون خواهد رفت و دین بر گردنش خواهد بود و روز قیامت خداوند از او انتقام خواهد کشید جواب رد مظالم که موجب برائت ذمه میشود در صورتیست که کسی را که مالی در ذمه او میباشد از عین و یکی صاحب او متشخص نیست و اما در صورتیکه صاحب آن متشخص بوده باشد قطعا لازم است که بصاحب مال رسانیده شود و رسانیدن بغیر در این صورت البته موجب برائت ذمه نمیشود و فرقی نیست مابین اینکه خود داده باشد یا وصیت نموده باشد که بعد از ممات او بدهند سؤال هرگاه زید نامی مثلا زن میگیرد و دوازده تومان و بیشتر مهر آن زن میکند و بعد وکیل آن زن سه تومان از مهر را مصالحه میکند بوکیل زوج بمقدار یکجریب از باغ و یک ایلک از خانه که مثلا شش تومان میخرید یا بیشتر اما آن زن بعد از اکمال سنه باید خمس آن باغ و خانه را بدهد یا نه و بر فرض دادن اگر قبل از اکمال سنه مصالحه کند بزوج آن باغ و خانه را که قصدش فرار از خمس باشد و اگر قصدش فرار نباشد آیا خمس از آن ساقط میشود یا نه و هیکل بیان فرمایند که نمو اینجا بزیادتی قیمت املاک را خمس تعلق میگیرد یا نه جواب جواب از مسئله اولی این است که آنچه را مالک شده بمصالحه و مال المصالحه را جزو صداق قرار داده چنانچه مفروض در سؤال است آنچه معادل مال المصالحه است ظاهر این است که خمس در آن واجب نبوده باشد و اما در علاوه بر آن ظاهرا خمس لازم است و جواب از سؤال ثانی آنست که آنچه را خمس در آن واجب شد الخمس ساقط نمیشود بصبر و انتقال بغیر اگر قصد فرار از خمس بوده باشد یا خمس لازم و اگر مقصود فرار از خمس نبوده باشد بلکه مقصود محض صله رحم بوده باشد در این است که خمس آن در این صورت واجب نبوده باشد و اما نمو اموال پس اگر نمو منفصل باشد مثل اثمار و انتاج و بره کوی و اما اگر نما البته خمس آن واجب است اگر چه اصل الخمس نداشته باشد یا خمس آن را داده باشد و اگر نمو متصل بوده باشد مثل بزرگ شدن درخت و چاق شدن حیوان احتیاط در وی متوقف این است که خمس آن نیز داده شود و اما محض زیادتی قیمت ظاهر این است که خمس در آن واجب نبوده باشد سؤال اگر فقرا و مساکین در بلاد باشند و اما مسائلی که در عمال واجبات همه را میدانند در تحصیل اهم نباشد بلکه مثل شکی و بعضی مقدمات را میدانند و حج و حروف بر عمل نکنند آیا میتوان خمس و زکوة را بایشان داد یا وجه مستحق زکوة عام در آن بلد و با وجود عدم مستحق عام آیا میتوان خمس و زکوة را بایشان داد یا نه و بیان فرمایند که ضرر ابعد ضرر یا عدم وجود او میتواند را در بلد و ایضا با وجود مستحق زکوة در بلد جایز است نقل زکوة بغیر بلد یا نه جواب کسانیکه عالم بمسائل واجبه صلوة نباشند و در صدد تحصیل اینها نباشند زکوة و خمس بایشان اختصاص دادن صورتی ندارد و مستحق خمس سید فقیر است یعنی سیدی که مالک مؤنه سنه خود و عیال خود نبوده باشد و مالک کسبی که وفا بمؤنه او نماید نبوده باشد پس هرگاه فقیر نبوده باشد خمس نمیتوان داد و دیگر با وجود مستحق در بلد احوط

اینست نقل زکوة از آن بلد ببلد دیگر نشود سؤال دیگر گوسفندی دارد که اکثر اوقات علف ابتیاع مینماید و با آنها میچرد آیا زکوة آنها را
تا تمام باید داد یا آنکه نصف زکوة تعلق میگیرد چنانکه حکم مسئله را بیان فرمایند جواب مقتضای سؤال اینست که در اکثر اوقات علف ابتیاع مینمایند
یک گوسفند میچرد اگر مراد اینست که اکثر اوقات سنه چنین معمول میدارد پس اشکال زکوة واجب نیست بلکه هر گاه زمانیکه علف ابتیاع میخورد
مساوی باشد با زمانیکه در صحرا میچرد باز زکوة واجب نیست سؤال نصاب زکوة در نقدین و غلات بیان فرمایند و هم چنین مقدار فطره را
جواب نصاب اول در طلا بیست دینار است و در نقره دویست درهم است و دینار عبارت از مثقال شرعی است و مثقال شرعی سه ربع مثقال
صیرفی است پس مثقال صیرفی یک مثقال شرعی و ثلث اوست بنا بر این نصاب اول طلا پانزده مثقال صیرفی است و قیمت آن بپول حال که اشرفی
سی نخودی در یکتومان بوده باشد از قرار مثقال صیرفی در هفت هزار دینار مبلغ ده تومان و نیم هزار میباشد و اما درهم پس ده درهم
هفت مثقال شرعی است و پنج مثقال و ربع صیرفی است پس دویست درهم صد و پنج مثقال صیرفی است و قیمت آن از قرار نقره مثقالی دوازده
شاهی بپول حال مبلغ پنج تومان و هفت هزار و هفتصد و پنجاه دینار است بنا بر این معلوم میشود که چهل و نه درهم است دویست و شصت و
دو مثقال و نیم مثقال صیرفی است و قیمت آن بپول حال از قرار نقره مثقالی دوازده شاهی مبلغ چهار تومان و چهار هزار و سیصد و هفتاد
و پنج دینار است و نصاب زکوة در گندم و جو پنج وسق است و هر وسقی شصت صاع است و حاصل از ضرب پنج در شصت سیصد است پس زکوة
در گندم و جو واجب نمیشود مگر به سیصد صاع برسد و هر صاعی چهار مد است و هر مدی چهار یک من تبریز است پس
هر صاعی یک من تبریز خواهد بود و من تبریز بمشهور ما بین فقها دویست و نود و دو درهم و نصف درهم میباشد و هر من بنا بر تحقیق
در درهم مذکور شد صد و پنجاه سه مثقال صیرفی و چهار عشر مثقال و نصف عشر مثقال صیرفی است و پنجاه شاه که عبارت از من شاهی است
میشود تقریبا صد و شصت مثقال صیرفی است پس پنجاه شاه بمقدار شش مثقال صیرفی و سه عشر مثقال صیرفی علاوه است
از یکمن تبریز که عبارت از صاع است و یکمن شاه بمقدار پنجاه و یک مثقال و نیم و این است از دو من تبریز که عبارت از دو صاع است پس صد و
پنجاه من شاه از سیصد من تبریز که عبارت از سیصد صاع است بمقدار هفت هزار و هفتصد و بیست و پنج مثقال و شش من شاهی
و چهل و پنج مثقالست پس سیصد صاع بمقدار صد و چهل و چهار من شاهی است الا چهل و پنج مثقال صیرفی است و از اینجا معلوم شد
که مقدار فطره که عبارت از صاع است بمقدار بیست و پنج مثقال و سه ربع مثقال صیرفی از ثمن شاه کمتر است سؤال شخصی در سالی
دو وقت زراعت مینماید در هر دو فصل حاصل زرع هر دو فصل بحد زکوة نصاب نمیرسد لکن بعد از انضمام زرع احد فصلین بدیگری
بحد زکوة میرسد بحد نصاب آیا در این صورت زکوة واجبست یا نه جواب این مقصود بچند صورت میشود اول آنست که کسی زرع
در وقتی و قبل از حصاد نمودن آن زرع زراعت دیگر نموده در مکانی دیگر این صورت بی اشکال اینست که هر گاه هر محصول بحد نصاب
رسد زکوة واجبست اگر چه هر یک اقل از نصاب بوده باشد صورت دیگر آنست که بعد از حصاد نمودن زراعت اول زرع دیگر نمود
این قسم اگر بجوز بیست که زرع هر دو در یک سال بوده باشد ظاهر نیست بلکه لازم است که زکوة در صورتیکه هر دو بحد نصاب برسد اگر چه
هر یک اقل از نصاب بوده باشد قال فی المبسوط ادراک الغلات والثمار تختلف اوقاتها فی البلاد وفی ذلک اربع مسائل الاولی ان
ملک الواحد اختلف اطلاعها وادراکها وهو انطلع بعضها وارطب وجذ ثم اطلع الباقی بعد جذاذ الاول فکل هذا یضم بعضها الی
بعض لانه ثمرة عام واحد وکذا ان کان له نخل کثیر فی بعضه رطب وفی بعضه بسر وفی بعضه بلح وفی بعضه طلع فجذ الرطب ثم ادرک
البسر فجذ ثم ادرک البلح فجذ ثم ادرک الطلع فجذ ضم بعضها الی بعض لانها ثمرة عام واحد والمستند فی ذلک العموم کالصحیح المروی
فی حسن عن زرارة عن ابی جعفر قال ما انبتت الارض من الحنطة والشعیر والتمر والزبیب وما بلغ خمسة اوساق والوسق
ستون صاعا فذلک ثلثمائة صاع ففیه العشر سؤال مزد واجب زکوة در جو و گندم چه مقدار است جواب در هر یک از گندم و جو
یک نصاب بیش نیست یا بنحوی که گندم مثلا صد و چهل و چهار من بوزن شاه الا چهل و پنج مثقال صیرفی نرسد زکوة در آن واجب نمیشود
و بعد از آنکه بقدر نصاب رسید زکوة در آن واجبست و هم چنین در هر آنچه از این مقدار اگر چه کم باشد و اما قدر واجب

از ذکوة در اینها پس اگر آب گندم و جو از آب جاری باشد یا از باران باشد یا محتاج باب دادن نباشد مثل اینکه بقدر آب زرع شده باشد
در این صورت مقدار ذکوة عشر حاصل از زراعت خواهد بود پس از ده من یکمن لازم است داده شود و هکذا و اگر آب آنها
از چاه باشد از دلو یا از دولاب یا امثال آن در این صورت مقدار ذکوة نصف عشر خواهد بود پس از دویست من ده من واجب
خواهد بود و اگر مختلف باشد یا بنحوی که بعضی از اوقات از آب جاری مثلا آب میخورند و بعضی اوقات از آب چاه حکم
با غلب خواهد بود پس اگر اغلب اوقات از آب جاری مثلا خورده باشد مقدار ذکوة عشر خواهد بود و اگر اغلب اوقات آب از چاه
داده باشند نصف عشر و اگر غلبه در هیچ طرف متحقق نبوده باشد هر یک بقدر آب که از جاری یا دولاب خورده مثلا نصف آب از چاه داده
باشد در این صورت مقدار ذکوة عشر خواهد بود بعبارة اخری از نصف ربع عشر لازم است و از نصف دیگر نصف عشر که مجموع
مجموع سه ربع عشر خواهد بود سؤال نصاب گوسفند در ذکوة با قسامه بیان فرمایند با آنچه واجبست در هر مرتبه جواب
در گوسفند بنا بر مشهور در او پنج نصابست اول چهل است ثانی یکصد و بیست و یک سیم دویست و یک چهارم سیصد و یک
پنجم چهار صد اما واجب در نصاب اول یکی است در نصاب ثانی دو گوسفند در ثالث سه گوسفند در رابع چهار گوسفند
و هم چنین است در خامس بعد از آن هر چه زیاد شود در هر صد گوسفند یکی واجبست مثلا در پانصد پنج گوسفند و در
ششصد شش و هکذا سؤال شخصی مالک چهل گوسفند شود و بعد از شش ماه که از آن گذشت چهل گوسفند دیگر خرید آیا در این
صورت دو گوسفند بر این شخص لازم است که داده باشد یا اکتفا بیکی میتواند نمود جواب بعد از مضی حول در اول بی اشکال
لازم است که یک گوسفند داده شود لکن کلام در چهل گوسفند ثانیست که آیا بعد از انقضای حول لازم است یک گوسفند
دیگر بدهد یا نه بعضی استدلال کرده اند بحدیث فی اربعین شاة شاة بوجوب دادن گوسفند دیگر ظاهر اینست که استدلال
تمام نباشد چه ظاهر اینست که مراد معصوم بحدید نصاب اول گوسفند است که چهل است و تمسک بحدیث در حکم بوجوب گوسفند
دیگر صحیح نیست و صحیح اینست که اکتفا بهمان یک گوسفند میتواند نمود للاصل السالم عن المعارض وبصحیحة الفضلاء عن مولینا الباقر
والصادق فی الشاة فی کل اربعین شاة شاة ولیس فیما دون الاربعین شیء ثم لیس فیها شیء حتی تبلغ عشرین ومائة والقیم ان من ملک
اربعین شاة وجب علیه شاة ثم بعد ذلک لعرض الغنم الماو کز لزکوة الی ان یبلغ العدد المذکور سواء کان البلوغ الیه بسبب النتاج
الحاصل من الاربعین اولا سؤال شخصی مالک پنجاه گوسفند میباشد و یکحول بر آن گذشت یک گوسفند بابت زکوة داد و بعد
از آن دو سال گذشت و بحد نصاب ثانی نرسید آیا دیگر زکوة بر این شخص واجبست یا اینکه چون بحد نصاب ثانی نرسید باقی نیست
جواب بلی واجبست یک گوسفند بعد از انقضای دو سال بلکه هر سالی که بگذرد بازای هر سالی یک گوسفند لازم است که بدهد
تا بحدیکه از چهل که نصاب اولست کمتر شود لعموم قوله فی کل اربعین شاة شاة قال فی الشرایع ولو کان عنده نصاب فحال علیه احوال
فان اخرج زکوته فی کل سنة من غیره تکرر الزکوة فیه وان لم یخرج وجبت علیه زکوة حول واحد ولو کان عنده اکثر من نصاب کانت الفریضة فی
النصاب ویجبر من الزاید وکذا فی کل سنة حتی ینقص المال عن النصاب قال فی التذکرة لو کان عنده اکثر من النصاب بالزاید علیه الا ان ینقص عن النصاب
فقط سؤال شخصی مالک چهار صد گوسفند شده در یک وقت حول بر آن منقضی شد آیا واجبست بر این شخص اعلان چهار صد گوسفند
که در نصاب آخر واجب بود یا آنکه نظر باینکه مشتمل است بر جمیع نصب واجبست کلا یعنی در جمیع مراتب نصاب مذکور شد جواب آنچه
ظاهر میشود از تتبع کلمات علما نور الله مرقدهم اینست که هر گاه کسی مالک شد علاوه بر نصاب اگر بحد نصاب ثانی مثلا نرسیده
باشد مثل اینکه مالک یکصد و بیست گوسفند شد و حول بر آن منقضی شد واجب بر این شخص همان چیزیست که در نصاب اول واجبست پس
در این صورت یک گوسفند بر آن واجبست در صورت انقضای یکحول و اگر بحد نصاب ثانی مثلا رسیده باشد مثل اینکه مالک یکصد
و بیست و یک راس گوسفند شد یا علاوه تکرر بحد نصاب ثالث نرسیده باشد واجب بر این شخص همان چیزیست که در نصاب ثانی واجبست
یعنی دو راس گوسفند سؤال صغیره میباشد که شوهر مبلغ سی تومان عرض اشرفی با جاقلو دهها دو تومان در مدت ده سال

در یکانی نحق کذاشته و مبلغ مزبور را خمس و زکوة نداده و بعد از ده سال هفتاد تومان را بقرض داده و شصت اشرفی دارد و خمس و زکوة
آنرا بیان فرمایند و علاوه بر مسئله اینکه یکی از مزبوره اندوخته است بجهة تومان و بیت و کار و مکرر است استطاعت از برای مشرف میباشد
که بمکه معظمه مشرف شود یا نمیباشد دلالت بر اینکه که موجب حرمان او شود هم ضرور است چنانکه مستطیع میباشد **جواب** اما خمس
مبلغ مرقوم که لازم است اخراج شود در صورتیکه مال از جمله مالی بوده باشد که اخراج خمس آن لازم بوده باشد از شصت عدد اشرفی
دوازده عدد اشرفی است و از هفتاد تومان چهارده تومان است و خمس لازم مبلغ مرقوم همین قدر است که مذکور شد که شکر دستی میکرد
نمیشود اگرچه الآن در حاضر اخراج این ثانی است قطعا در سهم سادات و اما مقدار زکوة پس آن متکرر میشود بتکرر سنه با بقای اول مبلغ
مرقوم را از بابت خمس اخراج نموده نصف را ملاحظه نموده هرچه میشود در سال اول ربع عشر آن را باقرار نیت زکوة اخراج نموده نصف را ملاحظه
نموده هرچه میشود در سال اول ربع عشر آنرا باقرار نیت زکوة اخراج نموده و هم چنین در سال ثانی ربع عشر ما بقی لازم است از بابت
زکوة اخراج نماید و هم چنین عشر در سال ثالث و هم چنین در سال رابع و هکذا تا اکثر مسمی میشود و تجاوز نماید از حد نصاب اول
زکوة که عبارت از بیست عدد اشرفی با جامل است در ذهب و دویست درهم است در نقره که معادل یکصد و پنج مثقال صیرفی است
و قیمت آن از قرار نوه مثقالی سه عباسی شش تومان و سه قران و دینار از قرار دو دینار و دو مثقالی عددی یکهزار و سیصد دینار میشود و اما کیفیت
استطاعت پس اگر آنچه قبلی شده در هنگام رفت قافله بوده و مانعی از مسافرت بمکه معظمه نبوده البته استطاعت ثابت بوده و در حاضر آنهم
دعاصی بوده لازم است تدارک نماید **سؤال** هرگاه شخصی زکوة گندم خود را و یا زکوة و خمس مال خود را نداده باشد از نان و گندم
و از آن مال که خمس و زکوة آنرا نداده است چیزی بستاند و بخورد حلال است یا حرام **جواب** این مسئله مبنی بر اینست که خمس و زکوة
متعلق بذمه مکلف است یا بعین مال ظاهر اینست که متعلق بوده باشد بعین مال بنا براین پس حق فقرا متحقق است در اموال بطریق اشاعه مادامی
که اخراج نماید و تعهد اخراج هم معجلا نداشته باشد اکل اموال مشترک حرام خواهد بود و اگر از آن چیزی فروخته بمن آنرا صرف لباس
نماید پوشیدن آن لباس حرام و نماز در آن باطل خواهد بود **سؤال** خمس و زکوة را هرگاه صاحبان مال ندهند یا تحصیل میتوان کرد
از بابت امر بمعروف یا نه **جواب** اول نصیحت و موعظه نمایند اگر معتقد نشد سعی نمایند اگر فایده نکرد بضرب هم مطالبه میتوان کرد
سؤال در دادن زکوة فروض ابا و اخلاص اجات باید موضوع بشود و زکوة داده شود ایضا صادر یات و تحصیلات دیوانی باید موضوع
بشود یا نه **جواب** فروض که مصروف در اخراجات زراعت شده باشد موضوع میتوان نمود اما هرگاه بجهت صرف این زراعت نشده
باشد موضوع نیست و اما تحصیلات دیوانی اگر عین زراعت بکیرند در مکی نبوده باشد اخراج زکوة اگرچه بطریق مخفی بوده باشد
ظاهر اینست که موضوع بشود و در عبارت صورت حساب مشکلست والله اعلم **سؤال** اما کوسفند سائمه میشود زیعلف سرما
و برف بعضی را فردو دکا و بخورد زکوة آن ساقط میشود یا خیر بحث مذکور در شرح از برای آنند نه **جواب** علف دادن در بعضی روزها
موجب سقوط زکوة نمیشود **سؤال** شخصی طفل کوچک دارد و او را مدت هشت سال بمکتب برده در خدمت معلم حال میگوید من
چیزی ندارم خرج تو کنم میخواهد طفل را بمدرسه برد و کاسبی و طفل راضی نمیشود و میگوید که من حالت از درس دست بکشم و پدرش جواب
میگوید که امروز مکلفی تو دیگر من خرج تو را نمیکشم خود فکری بکن پسر میگوید مانند توکلی من ده تا صرف کنم درس بخوانم میدهد میگوید
تا حال دادم الحال دیگر نمیدهم آیا حق و امام ادب از وجوه زکوة میتوانند بدهند که تحصیل علم بکند یا نه **جواب** حیف میباشد از پدر
در صورتیکه فرزند او راغب و طالب تحصیل علم بوده باشد او را از تحصیل علم مانع نماید مکرر آنکه شرافت و سعادت و فضیلت تحصیل
علوم دینیه واضح است مجملا اگر فرزند قابل ترقی در مراتب علوم دینیه بوده باشد البته او را منع نموده بلکه اعانت او نموده در تحصیل
علوم و در صورتیکه فرزند قابل ترقی بوده باشد و مشغول تحصیل شود و خود متمکنی نداشته باشد پدر او لازم است انفاق او در حینی
صورت که از تحصیل علوم دینیه در جای او ظاهر شود نفقه دکوئی اما اگر چه بر والد است لکن در امور دیگر مثل کتب محتاج الیها و جای ان
سایر مصارفات از بابت زکوة با وا میتوانند داد **سؤال** شخصی را وجه خمس بر ذمه او قرار میگیرد و لکن در ولایت که خالی از مجتهد

خمس یضیه اول و یکی میم بیم خمسه
لاید

سهم غیر امام را چه میدانند که چندان اشکالی ندارد و خود بمستحق با معرفت ملاهای بلد که از ناحیه ادیان اثنا عشریه و صلاح
ثاقب است رسانید و شخص هم اعتمادی بر ایشان دارد و بسادات عظام که استحقاق دارند برسانند و سهم امام را از چند جهت نمیتواند از ذمه خود ادا
نمود اول اینکه مجتهدی در آن بلد نیست که تسلیم او نماید دوم اینکه در بلد دیگر که مجتهد جامع الشرایط است در آن بلد نقل آن شخص
صعوبت دارد یا تعذر دارد که خود بمجتهد رساند یا اینکه بجهة لولشد بجهت فقدان امنی یا بجهت اغتشاش راه که در مظان
تلف است یا احتمال تلف دارد سیم اینکه این وجه مبلغ خطیری میرسد و نفس اماره نمیکند که این همه مبلغ را دست بردارد و قطع نظر
کند و مجتهدی حاضر نیست که وقتیکه متذکر شد فتح آن میشود فی الفور خود را بری الذمه کند و نقل آن هم لمثا یا متعذر و یا متعسر است بیان
فرمایند که تکلیف این شخص چه چیز است و سهم امام را چکند آیا رخصت میدهند که مثل سهم سادات عظام کم کم با سعی و اهتمام با خود
بوساطت و معرفت ملاهائی که اعتماد تمام بآنها دارند بسادات کرام عظام که مستحق خمس هستند برسانند یا نه بینوا توجروا ادام الله
مجلس افاضاتکم علی الدوام **جواب** بسم الله تعالی شانه آنچه از سهم سادات است خود آن شخص میتواند مستقیما بمستحقان
او مستحق بوده باشد و بعد از نقصه نیست و اطلاع جناب امرت جل شانه بار باب استحقاق رسانند و ان انشالله بری الذمه میشود
اما سهم جناب امام زمان عجل الله تعالی فرجه این حالات که در استفتا قلمی شده جاری نمیشود بعدم وجود مجتهد در آن بلد موجب تغییر
حکم نمیشود و هم چنین نیست که موجب سقوط تکلیف شود و هم چنین تعلق این شخص بآن مبلغ موجب سقوط آن نمیشود بلی نقل از آن
بلد با مظنه تلف محل اشکالست چاره آن بسا دانست اول مطرا اینست که مجتهد را دیدار شخص مجتهد وکیل نماید تعیین مناسب در اراضی مبلغ این
شخص بعد از اینکه این مبلغ که سهم امام است تسلیم وکیل مجتهد نمود ظاهر اینست که بری الذمه میشود اگرچه نوعی شود که در بین راه تلف شود البته
چاره آن نموده و وسایس شیطان را از خود دور نموده خود را مشغول الذمه نکذارد و صواب عام الحجانی احکام **سؤال** اما با حاضر در اخراج خمس
تا آخر سال جایز است یا نه و اما هدیه و صله رحم و نذر و کفاره و مؤنه تزویج و زیارت و حج واجب در عام استطاعت از جمله مؤنه سال
محسوب میشود و بعد از وضع اینها خمس را باید بدهد یا نه بلکه بعد از وضع **جواب** تا خیر در اخراج خمس میتواند نمود تا انقضای حول آن وقت
ملاحظه نموده اگر علاوه داشته حتی آنرا باید بدهد بلی ظاهر اینست که صله رحم که لایق بحال این شخص بوده باشد و صله و نذر و کفاره و مؤنه تزویج
و زیارات و حج واجب در عام استطاعت کل اینها از جمله مؤنه محسوب میشود پس اخراج خمس بعد از آن همه خواهد بود **سؤال** هرگاه دو نفر
فقیر بوده باشند شرعا زکوة بر ذمه ایشان هم قرار گرفته باشد هر یک زکوة خود را بدیگری میتوانند داد یا نه **جواب** میتوانند هرگاه مانعی
از داده دیگر نبوده باشد **سؤال** هرگاه شخصی جنسی از بابت زکوة بشخصی بدهد و آن شخص هم کم گرفت زکوة در ذمه او میباشد که میتواند از ادای
آن از مال خود جنسا یا میتواند همان جنس ماخوذ از زکوة را از بابت زکوة که در ذمه او است بهمان شخص زکوة دهنده به عنوان استحقاق او داده باشد
و این مسئله را از شخصی از مشاهیر علما سؤال نموده اند جواب فرموده اند که میتواند لکن بعضی در آن درده گفته آنرا در زکوة محسوب دارد **جواب**
ظاهر اینست که همان جنس را از بابت زکوة بهمان شخص میتواند داد اگرچه مملکی بوده باشد از ادای زکوة از مال خود را اگر جنس را خود از آن شخص خریده بوده باشد
با آنچه در ذمه او است در جنس مثل اینکه جنس ماخوذ گندم بوده باشد و زکوة در ذمه او نیز گندم بوده باشد محتاج بتقویم و ملاحظه قیمت
نیست بلکه صحیح است علی وجه الاطلاق بجهت اینکه در اعیان قیمت موجب ضرر مالک میشود و کاهی موجب ضرر فقرا میشود بیانش اینکه مطلب آنست که قیمت
آن گندم مثلا در وقتیکه در ذمه او زکوة واجب شد با مساوات در قیمت در این وقت که میخواهد داده باشد یا مختلف و در صورت تساوی یا زیاده است
یا اقل در صورت زیادتی موجب ضرر بمالک میشود و در صورت اقل بفقرا بلکه موجب برائت ذمه از زکوة در حصه نمیشود که لا یخفی علی المتامل بلکه
اختلاف جنس لابد منه است از ملاحظه قیمت **سؤال** مقدار زکوة فطره چه قدر باید داد **جواب** زکوة فطره هرگاه یکمن تبریز که حال متعارف
الحال مواج فاسد ملاحظه را واجبه اخراج نموده خواهند بود بلکه یکمن تبریز است و پنج مثقال علاوه از واجب خواهد بود **سؤال** کوسفند دادم و دری
خود ده میباشد و در نزد یک در شهر که محل بیم و سرما یجهت آنها دفع بر بجهة کسی نگاه داشته ام که صرف کند را از خود نماید هم خلوط
میباشند زکوة آن را چه طریق باید داد **جواب** کوسفند نظر بهایی که کسی بجهة امر معیشت و مخروقت اگر نصاب کوسفند ثابت باشد

وحول بگذرد باین معنی که از وقت تملک تا داخل شدن ماه دوازدهم حد نصاب آن باقی بوده باشد و در صحرا چرد باین نحو که علف خریده بگوسفند
ندهند اگر چه در نصف سال بوده باشد در این وقت زکوة لازم است **سؤال** در نقدین و غیر آن که بقدر نصاب بوده باشد مثل غلات اگر
والمقعاد بعد از مضی حول آیا کبار میتوانند این که زکوة را در سهم صغار قرار دهند و زکوة ندهند یا باید که بعد از وضع سهم صغار تتمه
زکوة بدهند اگر چند حول بر آن گذشته باشد بچه نحو از عهده زکوة باید برآیند **جواب** پولی که مشاع بوده ما بین صغیر و کبیر در مدتی
بر آن گذشته لازم است بعد از سهم کبیر زکوة آنچه شود اخراج نماید و حال خواهد جهت قرار داد زکوة کل آنرا سهم صغیر قرار بدهد و سهم کبیر را
از مال غیر زکوی قرار بدهد ظاهر اینست که نتوانند نمود و کیفیت اخراج زکوة در سنوات متعدده آنست که در سال اول مقدار زکوة را موضوع
نموده و در سال ثانی باقی مال را بعد از وضع زکوة سال اول ملاحظه نموده هر چند زکوة را بشود داده باشد همچنین در سالهای دیگر **سؤال** قریه
ارباب داریم زکوة آنرا بعد از خرج صحرا و مالیات دیوانی باید یا آنچه عاید ارباب میشود زکوة داده بشود یا آنکه از کل محصول قبل از حقوق
دیوانی و مخارج صحرا از قبیل جو مکش و بیوجار و غیره میان زارع و ارباب [illegible] شریک زکوة آنرا چه نوع باید بدهند **جواب** اخراجات
متعلقه بخصوص زراعت اینها را وضع مینماید آنچه باقی میماند زکوة آنرا میدهند و اما ماخوذ دیوانی پس تفصیل آن اینست اگر از عین محصول
میگیرند باین نحو که ثلث حاصل یا نصف آن مثلا [illegible] در این صورت [illegible] زکوة کل بوده باشد اگر چه
نظر [illegible] وقت [illegible] باین نحو که هرگاه زکوة را اخراج نموده با عدم اطلاع مباشر دیوان آنچه معهود بود میگیرند مثل
ثلث حاصل [illegible] در این صورت لازم است اخراج زکوة از کل نماید ماخوذ دیوان را وضع نمیتواند نمود و اگر اخراج ننمود
[illegible] از عهده زکوة دیوان [illegible] باشد [illegible] از اخراج زکوة بنحوی که مذکور شد بوده باشد باین نحو که مباشر امر دیوان
از وقت حصاد [illegible] با آنکه در [illegible] اعتقاد [illegible] دفع زکوة [illegible]
نماید در این صورت ظاهر اینست که ماخوذ دیوان را میتواند وضع نمود و اگر [illegible] دیوان [illegible] میگیرند موقوف علیه اصل زراعت بوده باشد
[illegible] که اگر [illegible] زراعت [illegible] ظاهر اینست در این صورت نیز او را وضع میتواند نمود و از آنچه مذکور شد حکم [illegible]
نیز [illegible] باین نحو آنچه اخراجات متعلقه با زراعت وضع میتوانند نمود **سؤال** هرگاه [illegible] خمس [illegible] رسول باشد
[illegible] نصیحت و موعظه [illegible] از آن بر دارد [illegible]
از جهت امر معروف [illegible] **جواب** از باب امر بمعروف و نهی از منکر [illegible]
[illegible] در اخراج خمس [illegible] ارباب استحقاق خمس باشد ظاهر اینست که جایز بوده
باشد **سؤال** با وجود وجوب خمس در مملکات هرگاه صاحب [illegible] خمس [illegible] املاک [illegible]
[illegible] مثل استعمال [illegible] مثل زوج و غیره که املاک [illegible] اما احتیاج با
حاکم شرع [illegible] صاحب مملکات خمس آنرا ندهند اما زوج و غیره [illegible] **جواب** خانه یا باغ
یا ملکی که در قیمت پنجاه تومان [illegible] باشد هرگاه زوج [illegible] مصالحه نماید بمبلغ ده تومان از صداق او [illegible] لازم است
بعد از وضع [illegible] ده تومان [illegible] که چهل تومان بوده باشد خمس آنرا داده باشد و هرگاه خمس آنرا ندهد تصرف [illegible] مثل نماز و غیره
اگر [illegible] مطلع [illegible] حال [illegible] باشد عبادت آنها صحیح است و اما در حق خود ضعیفه و زوج او که مطلع هستند در حقیقت
حال پس اگر بعد از علم [illegible] اخراج خمس از آن تملیک لازم نموده باشد نماز باطل است و اگر قبل از علم بوده باشد محل اشکال است لکن [illegible]
که صحیح بوده باشد و اما اکل میوه حاصل از اشجار آن [illegible] نیز حکمش از آنچه مذکور شد ظاهر میشود [illegible] بعد از علم بحقیقت حال حرام
و جایز نیست تصرف [illegible] سادات [illegible] و اما قبل از علم اگرچه حکم بحرمت نمیتوان نمود لکن [illegible] ضامن بوده باشد
[illegible] زوجه [illegible] قیمت [illegible] خمس [illegible] از مال خود داده باشد [illegible] لکن [illegible]
[illegible] در صورتیکه ضعیفه [illegible] از باب [illegible] از ملک [illegible] **سؤال**

[illegible]

تملکی فرمایند در خصوص ملک یا نه مجهول المالک که آیا تصرف در آن بدون اجازه از حاکم شرع او رواست یا تصرف موقوف و محتاج است باجازه
از حاکم شرع تصرف در ملک مزبور نماید مالک [illegible] یا نه **جواب** در صورت ثبوت [illegible] مجهول المالک بوده باشد
[illegible] مال امام است در زمان غیبت امام ع رخصت تصرف در آن در حق شیعیان ایشان ثابت است حاجت باجازه از حاکم شرع نیست اما اینکه اراضی
[illegible] مجهول المالک مال امام ع است از جمله انفال پس ظاهر اینست که محل خلاف ما بین فقهاء رضوان الله علیهم نبوده باشد
و [illegible] علیه بجمله از احادیث معتبره است از جمله حدیث صحیح است از جمله [illegible] الحدیث الانفال کل ارض خربة [illegible] — ما کان [illegible]
و از جمله حدیثی است [illegible] در بیان انفال کل قریة یهلک اهلها او یجلون منها و اما اینکه تصرف در آن جایز است شیعیان ایشان و جواز تصرف
توقف باجازه از حاکم شرع نیست [illegible] علیه است باخبار معتبره از جمله حدیث صحیحی است از [illegible] امام محمد باقر ع که فرموده
وجدنا فی کتاب علی ع ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین انا و اهل بیتی الذین اورثنا الله الارض و نحن المتقون
والارض کلها لنا فمن احیا ارضا من المسلمین فلیعمرها [illegible] الحدیث و احادیث در این مطلب مستفیض است **سؤال** هرگاه [illegible]
دیگر مثلا [illegible] در این ایام [illegible] میباشد و گفته میشود که وقف است و وقف بودن او غیر معلوم و [illegible] موقوف علیهم [illegible] مجهول بعد
[illegible] مجهول من جمیع الوجوه آیا هاشمی و غیره یا دیگری میتوانند که او را [illegible] نماید و تصرف مالکانه نماید **جواب** چنین [illegible] که وقفیت آن
معلوم نیست و هم چنین مالک آن معلوم نیست مجهول المالک خواهد بود و حکم مجهول المالک آنست که بنیابت مالک تصدق نماینده و مصرف
[illegible] تصدق [illegible] قرار دهد که اگر مالک پیدا شد و تصدق را امضا نمود از عهده برآمده باشد **سؤال** زکوة را میتوان بشخصی که [illegible]
و صایای خود را ضبط نکرده باشد یا یتیم که پدر او عاری از مسائل بوده باشد داد یا نه **جواب** صرف زکوة در [illegible] یتیم [illegible]
شرعی او دادن که صرف یتیم نمایند عیب ندارد و اما زکوة دادن بشخصی که عالم بواجبات نماز و مسائل نماز نبوده باشد خوب نیست بلکه مشکل است که زکوة
دهند [illegible] شود **سؤال** آیا کسیکه معامله میکند و چیزی میخرد و میفروشد مثلا ده تومان [illegible] نفع [illegible] اخراج خمس [illegible]
ما بعد از انقضای [illegible] حساب کند [illegible] نفع کرده خمس آنرا بدهد اما [illegible] مخصوص [illegible] و نذر داخل مؤنه است یا نه **جواب**
ظاهر اینست که [illegible] بحال این شخص بوده باشد [illegible] و کفارات [illegible] واجبه [illegible] استطاعت کل اینها از جمله
مؤنه محسوب میشود پس اخراج خمس بعد از وضع اینها [illegible] خواهد بود **سؤال** در باب ملک [illegible] مجهول المالک است اما در تصرف
او موقوف باذن مجتهد جامع الشرایط هست یا نه **جواب** اراضی [illegible] که مجهول المالک بوده باشد از جمله انفال مختص است با امام زمان
عجل الله تعالی فرجه و در زمان غیبت امام ع شیعیان ایشان ماذون هستند که احیای آن نموده باشند در صورتیکه احیا نمودند احق و اولی
میباشند از دیگران [illegible] اخذ نماید لکن آنچه مذکور شد در صورتی است که اراضی موات بوده و مالکی بجهت آن نباشد یا معلوم
در تصرف کردن محتاج باجازه از مجتهد نمیباشد **سؤال** عرض میشود که [illegible] بعضی از اوقات [illegible] که باید اذن از مجتهد
باشد [illegible] احتیاطا [illegible] آن امور [illegible] شرع [illegible] داده شود [illegible] خانه حکام [illegible]
[illegible] میشود که [illegible] خانه ایشان [illegible] اجاره [illegible] و فروش [illegible] در حرمت [illegible]
در آنجا [illegible] استعمال میشود اجاره قرار بدهیم یا طعام [illegible] نظر [illegible]
ایشان مثل اینکه میگویم [illegible] طعام [illegible] از ارباب مظالم ایشان و آنرا بگویم
که مال تو است [illegible] بگوید [illegible] طعام [illegible] مظالم [illegible]
بگویم [illegible] طعام [illegible] بدون اطلاع مالک آنرا [illegible] از ارباب مظالم [illegible] قبول کند و گوید بخود [illegible]
جواب این سؤال مشتمل بر چند مطلب است اول اینکه کسیکه خمس و زکوة مال خود را [illegible] چنین اشخاص [illegible] بقصد ضیافت
[illegible] آنها خوردن صحیح است [illegible] اصل خمس و زکوة ندادن موجب این نمیشود که حکم بشود بحرمت اکل در خانه او [illegible] که
ضیافت کنند نظر باینکه افعال مسلمین محمول بر صحت است [illegible] ضیافت از اموالی [illegible] نموده باشد یا از مالی نموده باشد که خمس [illegible]

کتاب الخمس والزکوة

باشد یا قرض نموده باشد واین ماکولی از اموال قرض مقبوض بوده باشد وهم چنین است حال در زکوة با نیتی که اصل ضیافت را از مالی نموده باشد
که زکوة در آن لازم نبوده باشد بلی کلام در صورتیست که کسی علم داده که این ماکول را از مالی مهیا نموده که خمس در آن لازم بوده و قرار نداده که خمس
آن را بعد دیگر ادا نموده باشد نظر بعلم باینکه تارک خمس است وهم چنین است حال در زکوة یعنی عالمست باینکه این ضیافت از مالی است که زکوة
در آن تعلق گرفته با علم بعدم اخراج زکوة در این صورت میگوئیم که این شخص هرگاه از اهل استحقاق خمس است در صورت خمس و هرگاه از اهل استحقاق
زکوة است در صورت زکوة یا خود مستحق خمس و زکوة هیچیک نیست در صورتی که این شخص مستحق زکوة بوده باشد اشکالی نیست در این صورت
[illegible] اینست که زکوة متعلق بعامه فقراست مادامیکه مکلف بزکوة بیکی از فقرا نداده تمامی مال ومنجمله [illegible] بعضی
از فقراء در غیر این صورت تصرف در آن نمیتوانند نمود نظر بعدم اختصاص و تحقق اشتراک با غیر واز اینجاست که مستحق زکوة بعنوان شرکت
زکوة را تصرف نمیتواند نمود جواب از این [illegible] محصل جواب اینست که وجه شرکت در زکوة متحقق است لکن میان فقرا ومالک [illegible]
مابین فقرا شرکت اول بعنوان اشاعه است ولهذا فقرا با عدم اذن از مالک تصرف نمیتوانند نمود اگرچه بعضی زکوة بوده باشد شرکت دوم
شرکت بعنوان اشاعه نیست بلکه شرکت بطریق [illegible] است ولهذا ایصال بقاطبه ارباب استحقاق [illegible] آنها لازم نیست بنابراین
میگوئیم در صورت مفروضه ظاهر اینست اکل ماکولی که از عین مال زکوة یا از مالی که زکوة در آن بود مهیا شده است نسبت بمستحق
زکوة جایز خواهد بود نظر بثبوت اذن از مالک یعنی معطی زکوة پس تصرف مینماید مستحق زکوة در چیزی که مشترک میان صاحب ضیافت
و فقرائی که این شخص از آنهاست بمقتضی جعل الهی که فرموده انما الصدقات للفقراء والمساکین شرکت در این صورت
بطریق اشاعه مابین مالک و مستحق زکوة و آن چیز مشترک میان دو نفر است هرگاه باذن دیگری در آن تصرف نماید از آنچه مذکور شد [illegible]
معلوم شد که مانعی نیست از مال زکوة در [illegible] هست که الشخص بقصد زکوة تصرف در آن مینماید بدفع اشتغال ذمه از مالک [illegible]
که مالک را لازم نیست لکن احتمال معاقب بودن در ترک امتثال قائم است نظر باینکه اعطای اینها را بقصد زکوة ننموده پس اگر
در مثل صورت مفروضه یعنی صورت ضیافت هرگاه قصد امتثال را مستمر باشد احتمال اثم نیز مرتفع خواهد بود وهم چنین است
حال در ما اینکه خمس در آن بوده باشد از آن مال ضیافت کند در حق مستحقین خمس اینها در صورتی بود که این شخص مستحق زکوة یا خمس
بوده باشد واما هرگاه مستحق خمس نبوده باشد امر در این اشکل از سابق است نظر باینکه ماکول مهیا شده است از مال مالک
و مستحق زکوة یا مستحق خمس واذن نیست این شخص در تصرف در اموال اگرچه از مالک مأذونست لکن آن کفایت نمیکند در اباحه تصرف نسبت
باین شخص نظر باینکه تصرف در مال مشترک مابین شریکین توقف دارد بر آنکه هر دو اذن دهند کفایت نمیکند پس تصرف جایز نخواهد بود
غایت توجیهی که در این مقام میتوان نمود اینست که [illegible] نظر باینکه مفروض اینست که مالک تارک خمس و زکوة نیست
پس هرگاه مصرف در حین تصرف بوجود آورده که خمس آنچه را که تصرف میکند در صورت خمس ایصال بارباب استحقاق نماید در این
صورت تصرف بی عیب خواهد بود نظر باینکه این احتمال است بر فرض مطلب ثانی آنست که کسی [illegible] احکام مینماید ماکول
حاضر مینماید تصرف در آن واکل آن چه صورت دارد جواب میگوئیم مادامیکه علم بحرمت آن چیز بخصوصه حاصل نباشد بمقتضای ظاهر
شریعت مطهره حکم بعدم جواز تصرف در آن نمیتوان نمود بلکه تصرف آن جایز واکل آن مباح خواهد بود واما هرگاه علم بحرمت آن حاصل
باشد پس آن [illegible] میشود اول آنست که مالک آن متشخص بوده باشد دوم آنست که مالک آن مجهول است

[illegible]

سؤال هل یجوز الزکوة فی الاعیان ام یجزی مثلها او قیمتها فی [illegible] جواب نعم یجب الزکوة فی العین لکن یجوز الاجتزاء
بدفع القیمة او مثل ذلک العین سؤال هل علی عامل المزارعة والمساقاة زکوة اذا بلغ نصیبه النصاب مطلقا او اختص بالمالک مالک
الارض بالنصاب یجب علیه اذا کان البذر منه او اختص هو به جواب وجب علیه الزکوة عند تحقق النصاب فی حصته ولو لم یکن البذر منه اصلا
او یصرف علیه اثر ملک هذه المقدار من الغلة بالمزارعة فهذا یکفی فی الحکم بالوجوب سؤال هل یجب الزکوة علی [illegible] الارض
[illegible] المالک لمنفعتها بالاجارة منه او بالصلح من المالک [illegible] زکوة ام لا ولو ملک منفعتها
بالوقف علیه هل علیه زکوة والمقصود ان المناط فی وجوب الزکوة ماهو جواب اذا کان الزرع ملکا لمنفعة الارض سواء کان ذلک تبعا
لملکیة الرقبة ام لا یکفی ذلک للزکوة ولو کان بطریق العاریة بل یکفی القول بذلک ولو مع عدم ملکیة اصلا کما لو فرض [illegible] فی الارض [illegible]
فالمناط ملک النصاب بالزرع سؤال زکوة [illegible] که چند سال بر آن گذشته باشد باید که هر سال گذشته زکوة را از کل دفع کند یا اگر
سال ثانی را بعد از ملاحظه زکوة سال اول تمر را زکوة دهد وهم چنین است آنچه گذشته است جواب معدل زکوة در سال اول را در سال
ثانی دفع نموده و زکوة باقی را اخراج وهم چنین در سال ثالث [illegible] زکوة را وضع نموده و هکذا تا بنصاب اول برسد
سؤال [illegible] ملکی را اجاره [illegible] زکوة [illegible] جواب ظاهر اینست که [illegible]
در چنین صورت زکوة واجب باشد سؤال سیادت بچه چیز ثابت میشود در صورت عدم [illegible] جواب اگر
بجهت خمس دادن باشد مجرد اینکه شخص ادعای سیادت نمود و قول او [illegible] کفایت بقول
آن شخص مخبر در صورت مرقوم [illegible] سؤال کسی زمینی خرید [illegible] مبلغ [illegible]
خود [illegible] است که بعد از آنکه باغ [illegible]
تعلق میگیرد یا نه جواب باعتقاد حقیر مادامیکه [illegible] اخراج خمس آن لازم نیست اگرچه احتیاط [illegible]
[illegible] سؤال اگر [illegible] زکوة [illegible] جواب ظاهر اینست که [illegible] شرط نیست والله العالم

[illegible]

صوم

كتاب الصوم سؤال چند در ایام صوم میتواند در آب رود بدون آنکه سر را داخل آب کند جواب داخل شدن
در آب در حین صوم بلی جایز است لکن احتیاط آنست که مرتکب نشوند اجتناب شود در شبهه بطور بهاست سؤال هرگاه شخص صائم در ایام
رمضان غسل ارتماسی کند عمدا یا سهوا غسل واجب باشد یا مندوب آیا در جمیع این صور غسل و صوم او هر دو صحیح خواهد بود یا باطل یا بعضی
صحیح و بعضی باطل یا آنکه بعضی از صور حکمش با بعضی دیگر مخالف خواهد بود جواب ملخص سؤال با اطاله راجع بچند جهت است اول بحث
در فساد غسل است با بقاء ارتماس و حکم این بنا بر مشهور و حیث حرمة الارتماس للصائم مقتضای قواعد شرعیه فساد است در فرق ما بین غسل واجب
و مندوب نیست بلی اگر در وقت غسل نیت نکند بلکه در اوان خروج نیت تحقق غسل کند حکم بصحت غسل و صحت است و اگر در مرحله که زود تر برماء
نیز نیت کند شاید حکم بصحت آن مستقیم بنا شود مع الاشکال فیه ثانی آنکه نفس ارتماس مفسد صوم میشود یا نه در این خلاف عظیمی
بین فقهاء اعلی الله تعالی مقامهم فی الجنة العلیا جمعی از فقهای اصحاب قائل بفساد صوم و لزوم قضا و کفاره اند بعضی دعوی شهرت
فقهای براین نموده اند و سید مرتضی در انتصار و سید بن زهره در غنیه برای دعوی اجماع کرده اند و شیخ در این باب ما بین ارتماسی که بجهت
غسل واجب یا مندوب بوده باشد یا غیر غسل نباشد و متأخرین بصحت صوم و عدم لزوم قضا و کفاره است و بعضی قائل بفساد
صوم و تفصیل ما بین قضا و کفاره بثبوت اوله و نفی ثانی میباشند و این قول شهید مرحوم در دروس اختیار فرموده و از ابن براج نیز حکایت
فرموده اند و جمیع این اقوال متفق اند در ثبوت حرمت و بعضی قائل بعدم حرمت اصل ارتماس شده اند و این قول را جمعی نسبت بسید مرتضی
و ابن ادریس داده اند و از علامه مرحوم در منتهی حکمت عدم کراهت را با بن ابی عقیل بعضی نقل نموده اند و مبنا براین قول نیز قضا و کفاره
منتفی است بیکرفا و مثل هم لازم نمی آید و قوله فی الاولی اسد و اصل عموم شاهد برآنست و خصوص موثقه اسحق بن عمار نیز دلیل است
برآن حیث قال قلت لابی عبدالله رجل صائم ارتمس فی الماء متعمدا علیه قضاء ذلک الیوم قال لیس علیه قضاء و لا یعودن
و شیخ مرحوم در استبصار بعد از آنکه حمل با خبار اسقول نموده و فرموده است اعرف حدیثا فی ایجاب القضاء والکفارة و ایجاب احدهما
علی المرتمس فی الماء و دعوی اجماع سید مرحوم در باب ایجاب قضا و کفاره صحیح نیست بعد از آنکه خود بخلاف آن فتوی داده باشد کما عرفت قال
العلامة فی المختلف الارتماس فی الماء قال الشیخ انه یفسد الصوم و قال المرتضی لا یفسده و هو قوی و للشیخ قولان و قوم غیر مفسد و هو اختیار الشیخ
و بهذا یعلم الجواب عن دعوی الاجماع الذی حکاه فی المختلف عن الشیخ و دعوی اجماع سید و ابن زهره بر فرض حجیت امثال این مقام مفاد
نمیتواند نمود لکن شهید بعد از ذکر اثبات قضا بلکه کفاره ارتب با احتیاط داد و فی منهج نجات ثالث آنکه ارتماس نسیانا موجب
فساد صوم میگردد یا نه و اگر بجهت غسل بوده باشد مثلا بطلان او میشود یا نه ظاهر اینست که ارتماس نسیانی بی اشکال و بی خلاف
مفسد صحت صوم نیست و غسل نیز ظاهر بی اشکال صحیح بوده باشد سؤال اگر شخصی در نهار رمضان المبارک استمنا بکند عامدا او ناسیا
عالما بالحرمة او جاهلا آیا مبطل صوم هست یا نه و بر فرض ابطال آیا قضا و کفاره هر دو واجب میشود یا قضای تنها و بر فرض وجوب کفاره
آیا کفاره واحد است یا جمع جواب ملخص سؤال با اطاله راجع بچند جهت است اول آنکه تعمد استمنا با علم بحرمت در نهار رمضان
مفسد و فساد صوم است یا نه و این خالی از این نیست یا با علم ببطلان صوم باستمنا بوده یا نه در صورت اولی بی اشکال مفسد صوم و موجب
قضا و کفاره هر دو خواهد شد لکن در صورتی که منی خارج شود و الا صوم صحیح و آثم است و در صورت ثانی یعنی در صورتیکه جاهل
بوده باستمنا موجب فساد صوم میباشد یا نه مسئله محل خلاف است جمعی قائل بلزوم قضا و کفاره شده اند مثل علامه و ابن فهد را
صاحب کفایه نسبت باکثر داده و جمعی مثل محقق و مرحوم علامه و شهید ثانی و صاحب مدارک و منهم الکفایة العظمی
شرحا نموده اند و جمعی قائل بلزوم صحیح شده اند و ظاهر قول ثانی است و چند احتیاط با اول است ثانی تعمد استمنا است با جهل بحرمت
آن در این صورت اگر عالم بوده که مفسد صوم است موجب قضا و کفاره هر دو خواهد بود و الا مثل عالم بحرمت و جاهل با فساد است ثالث
تعمد استمنا است نسیانا یا بمعنی که متذکر صوم نبوده و اقدام این فعل شنیع نموده در این صورت قضا و کفاره بر او لازم نیست و صوم او
صحیح است لکن آثم خواهد بود باعتبار حرمت فعل رابع بیان کفاره است یکیست یا بیشتر در صورتیکه استمنا بحرام با

خلاف

خلاف جمعی از فقهاء رضوان الله علیهم بجمع بین کفارات ثلث قائل شده اند لکن ظاهر عدم اکتفا بکفاره واحده است هر چند نهایت
احتیاط در جمع میباشد سؤال هرگاه شخصی جاهلا بحرمة الارتماس در نهار رمضان المبارک غسل ارتماسی بعمل آورد آیا موجب فساد صوم
خواهد بود یا نه و بتقدیر افساد آیا قضا و کفاره هر دو واجب خواهد بود یا نه و هرگاه شخصی در نهار رمضان افطار بعمل آورد با استمنا و بعد غسل
ارتماسی نماید غسل او صحیح است یا نه جواب حکم در مسئله اولی آنکه ارتماس مطلقا با علم بحرمت یا جهل او مفسد صوم ظاهرا نیست
بلی قضا و کفاره بر مرتمس مطلقا خصوصا در صورتی که جاهل بحرمت باشد لازم نیست لکن احوط اثبات قضا بلکه کفاره هم میباشد و در مسئله
ثانیه آنکه هرگاه ابطال صوم بیکی از مفطرات نموده و بعد از آن غسل ارتماسی نماید ظاهر اینست که غسل صحیح است چه وجه بطلان
غسل ارتماسی از جهة تعلق نهی است بارتماس او بنا بر آنکه نهی در عبادات مقتضی فساد است و جمیع اخبار ناهیه که در این باب منتظر
مسئله مختص بصائم است و شامل مفطر و ارتماسی که از او صادر شده باشد نیست و نهی او لویت هم در این باب ممکن نیست سؤال
در خصوص نیت صوم و منافیات بنوعیکه دای ملا زمان عالی میباشد بیان فرمایند و وقت نیت را هم بیان فرمایند هم وقت نیت
و هم حین غسل جنابت را هرگاه در شب احتیاج شود چه وقت نیت نماید قربت یا وجوب نیت کند جمیع مراتب را بیان فرمایند
جواب نیت چنین مینماید که منع خود مینمایم از اکل و شرب عادی و غیر عادی و جماع و استمنا و بقاء کذب بر خدا و رسول و ائمه
و از تعمد بقاء بر جنابت و ایصال غبار غلیظ بحلق و ارتماس و حقنه بمایع و تعمد قی و از معاودت بنوم جنبا از طلوع فجر صادق الی الغروب
بجهت امتثال امر الله جل شانه اگرچه حکم بلزوم این نحو نیت مشکل لکن این نحو نیت قطعی المجزی است و وقت این نیت در شب است
هر وقت که خواهد خوب است حفظ همه اینها ضرور نیست همینکه نوشته اینها را دیده باشد همین خود اشاره کند که امساک
میکنم از این امور مذکوره از اول فجر صادق الی الغروب بجهت آنکه وجوب واجب قربة الی الله کافی خواهد بود و غسل جنابت در شب
ماه مبارک رمضان هرگاه کسی از شب تمام نیت وجوب میتواند نمود و نیت مطلقه در جمیع عبادات کفایت میکند سؤال در تتابع
نمودن بروزه کفاره مراعات اول ماه لازم خواهد بود یا نه و هرگاه از اول ماه خواهد شروع کند و باعتبار اینکه ماه ها مذبذب باشد و تشکیکی
باشد و یوم الثلثین را روزه بدارد و روز بعد مشغول بشود و آن ماه بیست و نه روز تمام بشود از ماه دیگر یکروز را روزه خواهد داشت
یا دو روز را و هرگاه دو روز را اصلا شد تشریح واجب هست دو روز روزه خواهد گرفت یا بیست و نه روز و یوم الثلاثین را هرگاه روزه
بدارد عزم مضرب خواهد داشت یا آنکه بعد از یوم الثلاثین تمامی که بیست و نه روز تمام شد نگاه حساب خواهد کرد جواب
این سؤال مشتمل بر چند مطلب است اول آنکه در روزه مراعات اول ماه لازم خواهد بود یا نه حکم این آنست که در این باب مخیر است
ما بین آنکه شهر هلالی را روزه بگیرد یا عدد انکسار یا شهرین عددین که عبارت از شصت یوم بوده باشد یا انکسار هر دو یا آنکه یکی را
هلالی اختیار کند و ماه دیگر را عددی مع انکسار احدهما و اتمام ماه منکسر علی التحقیق ببیست یوم لازم است و اولویت بعضی بر دیگری
معلوم نیست مطلب ثانی آنکه هرگاه یوم الثلاثین را روزه گرفت و ماه بعد بیست و نه روز تمام شود از ماه دیگر یکروز را روزه خواهد
گرفت بجهت تحقق تتابع یا دو روز جواب یکروز کفایت میکند قطعا در تحقق تتابع و دو یوم لازم نیست و بر فرض دو روز گرفتن
دو یوم از ماه بعد قطعا بیست و هشت روز روزه بعد کفایت میکند و احتیاج به بیست و نه روز نیست جزما ملکه در بیست کفایت شود
صوم همان یوم الثلاثین کفایت میکند در تحقق تتابع نظر باینکه شرعا آنروز از ماه قبل محسوب و عرفا ماه شرعا یوم بعد است و تمام
شدن آن بیست و نه روز تمام میشود آن ماه هلالی بین صادق است آنکه دیگر روزها روزه که فرض است شرعا بنا بر این اکتفا بروزه بیست
و نه روز میتواند نمود در تحقق صوم شهرین لکن احتیاط اینست از ماه بعد دو روز اول را روزه بدارد که تتمه را بیست و نه روز تمام کند
سؤال شخصی روزه استیجاری که قضا بود بعد از ظهر فراموش کرده چیزی خورده چه باید کرد جواب چون فرض اینست که چیزی خوردن
نسیانا شده روزه او صحیح است و چیزی بر او نیست بلی افطار بعد از ظهر عمدا جایز نیست و اگر بعد از ظهر افطار عمدا نماید لازم است
ده مسکین را اطعام نماید و با عجز از اطعام سه روز روزه بگیرد سؤال نیت صوم را بیان فرمایند بنحوی که معلوم شخص شود

جواب در صوم واجب چنين نيت كند كه من فردا روزه ميگيرم بجهت امتثال امر خداوند عالم جل شانه كه بر من واجب كرده است لكن بايد
روزه بدارند كه چه چيزهايست پس ميگويم روزه و صوم عبارتست از امساك كردن از اكل و شرب معتاد و غير معتاد و جماع و استمناء و تعمد
و ايصال غبار غليظ بحلق و بخود آن مثل دود و قليان و كذب بخدا و ند عالم جل شانه و كذب بجناب رسول خدا صلّم و ائمه عم و ارتماس يعنى اماله
نمودن و ادخال نمودن عمداً با بقاى جنب كه صوم عبارتست از اجتناب نمودن از اين چيزهاى مذكوره از طلوع فجر صادق تا غروب آفتاب اسباب را كوده را
بجهت اطاعت پس معنى آنكه روزه ميگيرم واجب قربة الى الله تكرر آنست كه ترك ميكنم از طلوع فجر صادق تا غروب آفتاب اشياء
مذكوره را بجهت اطاعت در زمان بودى جناب بارى عم شانه و اما بقاى بر جنابت عمداً تا طلوع فجر پس اگر چه مستلزم بطلان
صوم است لكن اجتناب از آن معتبر در ماهيت صوم نيست بلى صوم عبادتست از امساك از امور مذكوره از طلوع فجر تا غروب
در صوم تكرار اين امساك معروف بيقاى جنابت عمداً تا طلوع فجر نشود باشد بيدار كاه باقى بر جنابت ماند تا طلوع فجر و امساك و اجتناب
از امور مذكوره نمود از فجر تا غروب اين امساك شرعا صوم نيست لكن مقصود آنست كه لازم نيست حين نيت ملتفت اين شود
كه من كف نفس خود ميكنم از تعمد بقاى بر جنابت تا فجر بلكه اين معنى شرط تحقق صوم است نه معتبر در مفهوم و چنين است حال بقاى
در حيض يعنى لازم نيست در حين نيت ملتفت اين بشود كه من اجتناب ميكنم از خواب ثانى با جنابت بجهت اين دو چيز معتبر است در ماهيت
و صوم عبارتست از اجتناب از چيزهاى مذكوره است در ضمن بعضى كه مذكور شد **سؤال** التماس آنست حكايت قليان كشيدن را در روز
ماه مبارك رمضان او در جاى بيان فرمايند با قائل بحرمت و با قائل بجواز و مستند طرفين **جواب** متحف است خصوص قليان مضمون
در كتب احدى از فقهاء نيست بلكه مذكور دخانست و مسكونه اين گفته بفرموده باين جاهت خوش و كتاب آنست كه قائل بحرمت اكثر
متاخرين است و قائل بجواز بعضى لكن در دخان غليظ و عبارت آن مرحوم در بعد و كتاب آنست و اكثر المتاخرين الحقوا بالغبار الدخان الغليظ
الذى يحصل منه اجزاء و يتعدى الى الحلق كبخار القدر و نحو ذلك و انكره بعضهم و هو حسن انتهى بلكه ظاهر از صاحب مدارك الحاق متاخرين
بحرمت قال و الحق المتاخرون بالغبار الدخان الغليظ الذى يحصل منه اجزاء و يتعدى الى الحلق كبخار القدر و نحوه لكن آخر حال بنظر چنين
انفا قلبى بحرمت محقق ثانى است در جملة از مصنفات خود حيث قال فى تعليقاته على الشرايع بعد الحكم بتحريم ايصال الغبار الغليظ الى
الحلق و لا باس بالحاق الدخان الغليظ الذى يحصل منه اجزاء الغليظ و يتعدى الى الحلق و كذا بخار القدر و نحوه و فى تعليقاته على الارشاد
لا يبعد الحاق الدخان الغليظ الذى يحصل منه اجزاء و كذا بخار القدر و نحوه و هو چنين شهيد ثانى در رسالة قال و الحق به بعض الاصحاب
الدخان الغليظ و بخار القدر و نحوه و هو حسن ان تحقق معه اجسام و مشى على اثرها الفاضل الخراسانى قال فى تعليقاته على الروضة بشك
ما حكينا عن المسالك و ديگر از غالب قليان كشيدن نا يجى معلوم كه دهن پر ميشود در اينكه دخان غليظ است محل تامل نيست از دهن
دود منفصل ميشود اجزاء بيانى كه اينكه دخان غليظ را مبطل صوم ميدانستند لازم آنست كه حكم كنند باينكه قليان بطريق معتاد دمان
اغلب الناس مبطل صوم بوده باشد بلى حرفيكه در اين مقام ميتوان گفت آنست كه موضوع متحقق نيست يعنى رسيدن او بحلق معلوم نيست
لكن انصاف است نظر باين تجربه شده هر گاه كسى راه دهد يا بانشد جاى كه غبار متصاعد شود و بعد بلغمى از دماغ يا سينه
خارج ميشود مى بينند كه بلغم مخلوط با آن گرد و غبار است پس اينست دو ديگر داخل دهن خصوص در صورتيكه دهن از آن مملو شود پس تشكيك
داخل در حلق ميشود بلكه حاجت به پرسيدن دهن نيز اندو اين ظاهر است و اين قول ظاهر ميشود از كسانيكه حكم فرموده اند كه ايصال غبار
بحلق مفطر و مبطل صوم است يعنى تقييد غبار بغليظ نكرده اند مثل مرحوم شيخ مفيد در مقنعه و مرحوم محقق در كتاب شرايع و نافع و مرحوم
علامه در كتاب منتهى و تلخيص و تبصرة و مرحوم شيخ شهيد در لمعه و مرحوم شهيد ثانى اطراف و عبارة غير و موده در اينكه حاجت بتقييد
بغليظ نيست و عبارت آن مرحوم آنست و ايصال الغبار المتعدى الى الحلق غليظا كان ام لا لمحل كدقيق و غيره كتراب و تقييده بالغليظ فى بعض
العبارات و منها الدروس لا معنى له و صار ظهور المطلب از آن عبارات آنست كه قليكى حيث ادخال دخان غليظ در حلق اشد است
از ادخال مطلق غبار و حكم بمفسديت در آن مستلزم حكم بمفسديت آنست بطريق اولى بلكه ميتوان ادعا نمود تقرر فرمايند غبار غليظ و دخان غليظ

دراين

دراين باب نمى باشد نظر باينكه انفصال اجزاى جسمية از اين دخان ظاهر است و اگر خواهد كسى تجربه نمايد با دخن كتان را بكشد در قليان
بكشد او و بعد از قليان كشيدن ملاحظه آن نمايد و مرحوم شيخ الجليل شيخنا الفاضل ابو الصلاح از جمله چيزهائيكه اجتناب از آنها
در حين صيام واجب دانسته وقوف در غبار متكاثف است و ظاهر لازم اين انفاذ ادعاء كه اجتناب نمايد از پر كردن دهن از دود قليان
كما لا يخفى و اما قائلين باينكه دخان مطلقا مفسد و مفطر نيست يعنى كسيكه حال مد نظر هست كه تصريح كرده بعدم ابطال او صاحب تنقيح
و عبارت آن مرحوم انيست الدخان لا يفطر لرواية عمرو بن سعيد عن الرضا ع الصائم يدخن بعود او بغير ذلك فتدخل الدخنة فى حلقه
قال لا باس بعد از ايشان صاحب مدارك قال و الحق المتاخرون بالغبار الدخان الغليظ الذى يحصل منه اجزاء و يتعدى الى الحلق كبخار
القدر و نحوه و بعد از ايشان صاحب كفاية و ذخيره است قال فيهما بعد حكاية الحاق الدخان الغليظ بالغبار عن اكثر المتاخرين ما حاصل لفظه
و انكره بعضهم و هو حسن لمكان و المستند فى الجواز مضافا الى الاصل ما رواه فى التهذيب عن عمرو بن سعيد عن الرضا ع قال سالته عن الصائم
يتدخن بعود او بغير ذلك فتدخل الدخنة فى حلقه قال لا باس به و قد عرفت انه تمسك به صاحب التنقيح فى المقام و يتوجه عليه انه
ضعيف سندا و دلالة اما الاول فلان شيخ الطائفة رواه باسناده الى احمد بن حسن بن على بن فضال عن عمرو بن سعيد عنه ع و لم يذكر طريقه
اليه فى التهذيب و اما فى الفهرست فانه و ان ذكر طريقه اليه لكن بالاضافة الى كتاب الوضوء و كتاب الصلوة لاحمد المذكور ... ان
الحديث المذكور ماخوذ فى غيرهما فطريقه اليه مجهول و على تقدير الاغماض عنه نقول ان احمد هذا و من روى عنه كلاهما فطحيان و لا ان
ان تقول انهما و ان كانا كذلك لكنهما ثقتان فقد وثق الاول النجاشى و شيخ الطائفة و اما فى شيخ الطائفة و العلامة فى الفهرست عنه كما ذكر
الذى كلاهما فيه قال و فى عمرو و لم يكثر تعيفه بالحديث موثق و اما فى الثانى فلوضوح ان الكلام انما هو فى ادخال الدخان الى الحلق تاما فى دخوله
فيه من غير عمل و العقل الظاهر من السؤال فى الحديث المذكور تماما انما فى قوله ع فيدخل الدخنة فى حلقه بناء على ان الظاهر من الدخول
الدخول الدخول من غير عمل فالمقصود انا لا نقول ان الرجل يتدخن بعود او بغيره ذلك فيدخل الدخنة فى حلقه ان من يشتعل بهذا العمل فى يوم
الصوم فيدخل الدخنة فى حلقه من غير عمل و شعور فهل يجوز له ذلك قال ع لا باس و الى هذا المطلب اشار المحقق قدس سره فى المعتبر
و العلامة رفع الله قدره فى المنتهى فى ذيل الحديث المذكور قوله سالته عن الصائم يدخل الغبار فى حلقه قال لا باس قال المحقق بعد ... الحكم
بان الغبار و معه للصوم ما هو الفطر ورواية عمرو بن سعيد عنه عنا فيه ذلك لانا نقول بموجبها لانا لا نوجب عليه فسادا لا كفارة
بدخول الغبار فى حلقه و انما نوجب بادخاله حلقه قصدا و اختيارا و فى المنتهى انا نقول بموجبها اذ المفطر عندنا ادخال الغبار عمدا الى الحلق
لا دخوله مطلقا و قال شيخنا المحدث الحر العاملى فى الوسائل بعد ان اورد الحديث هذا محمول على الغبار و الدخان غير الغليظين او على عدم
التعمد او عدم امكان التحرز و لا اشعار فيه بتعمد الادخال بل ظاهره عدم التعمد كما لا يخفى بل ربما يمكن جعله الاستدلال على لزوم الاجتناب
بناء على انه ربما يظهر من السائل انه اعتقد حرمة ادخال الدخان فى الحلق متعمدا و انما يكون سؤاله لاشتغاله بذلك العمل مع انه قد يدخل
الدخنة فى حلقه من غير اختيار و قرره ع و تقريرهم كافعالهم و اقوالهم حجة **تنبيه** اعلم ان عمرو بن سعيد عند شيخ الطائفة فى رجاله من
اصحاب مولينا الرضا ع و قد روى هذا الحديث عنه ع كما فى التهذيب من نسبه الى مولينا الصادق ع ينبغى ان يكون من طغيان القلم و الله
العالم و الخطاء و الزلل و اما الاصل فيمكن ان يقال ان التمسك به ههنا فى غير محله لان المقام مقام التمسك بجانب الاشتغال
بناء على الجهل بحقيقة الصوم فى الشريعة بناء على انه لا يكون يعتبر فيه الامساك عن الغبار و الاحتمال بل لا مانع منه بل يمكن ان يكون
المعتبر فيه الاجتناب عن ايصال الدخان الى الحلق و ثبوت التكليف بلا بيان بالصوم من الامور المقررة و تحقق المكلف به بعدم الاجتناب
عنه غير معلوم فلا بد من الاجتناب تحصيلا للامتثال و يمكن الاستدلال بوجوب الاجتناب عن ذلك مضافا الى ما ... ما رواه شيخ
الطائفة فى التهذيب عن سليمان بن داود المروزى قال سمعته يقول اذا تمضمض الصائم فى شهر رمضان و استنشق متعمدا او شم رائحة
غليظة او كنس بيتا فدخل فى انفه و حلقه غبار فعليه صوم شهرين متتابعين فان ذلك له فطر مثل الاكل و الشرب و النكاح و جه
الاستدلال من وجهين الاول مدلوله ان شم الرائحة الغليظة يكون مفطرا فلا بد من الاجتناب عنه و دليله من شيخنا المفيد ...

المنتقى للعلامة الحلى رحمه [illegible]
والنهاية للشيخ الطوسى [illegible]

وحر التقيد فى المنتقى وشرح الطاهر لاداء بمضمونه قال فى المنتقى ويجتنب الصائم الرائحة الغليظة والغبرة التى تصل الى الحلق فان
ذلك نقص فى الصيام وشم الطيب كذلك الا المسك والزعفران فانهما يصلان الى الحلق ولا يخفى عليك ان الظاهر من هذا الكلام المنع من كل
ما يصل الى الحلق ولو كان مثل الدخان بل الامر اشد فى شم المسك والزعفران كما لا يخفى وفى النهاية قال واما الذى نفسد الصيام مما يجب
غير القضاء والكفارة الاكل والشرب الى ان قال وشم الرائحة الغليظة التى تصل الى الحلق فنقول ان الحكم بلزوم الاجتناب عن الشم المذكور
ينبغى بلزوم الاجتناب عن الشم المذكور يستدعى الحكم بلزوم الاجتناب عن الدخان الغليظ بطريق والثانى ان مقتضاه ان ادخال
الغبار فى الحلق يكون مفسدا ولو لم يكن غليظا والا فالدخان الغليظ بطريق اولى كما قدمناه وايضا نقول ان التتبع فى الاخبار الواردة
عن سادات الاخيار زيادة الاهتمام فى الصوم والاجتناب فيه من بعض ما يدخل فى الحلق ففى الصحيح الرقى فى [illegible] عن الحلبى عن ابى عبد الله
انه سئل عن الرجل يكتحل وهو صائم فقال لا انى اخوف ان يدخل راسه والمقصود ازالة الاشكال فى المسئلة فان غالب من المسائل التى يمكن
المراة فيها بالفتوى بالجواز لا ان الاستدلال المذكور ليس مما يمكن المناقشة فيه بل يمكن ان يقال مقتضى الانصاف ان الحكم بعدم الجواز
فيه اسهل من الحكم بالجواز وينبغى فيه الاحتياط لكونه اقرب الى سبيل النجاة واوفق بطريق السداد ومما يزيدك قوة فى هذا المطلب الصحيح
المروى فى [illegible] عن محمد بن مسلم عن احدهما انه سئل عن المراة تكتحل وهى صائمة فقال اذا لم يكن كحلا تجد له طعما فى حلقها فلا باس والموثق
كالصحيح المروى فى [illegible] عن سماعة بن مهران قال سالته عن الكحل للصائم فقال اذا كان كحلا ليس فيه مسك وليس له طعم فى الحلق فلا باس ومنه
وجه التعويل ظاهرا فالمستفاد منهما دون امثالهما مع ايصال اى شى كان الى الحلق **سؤال** شخصى شب جنب شد از شبهاى ماه مبارك
رمضان وقبل از صبح لكه حيض ديد بعد از آن چون نزديك بود كه حيض او بوده بقيد حاصل شد كه جايض شد تا غسل
جنابت نمود تا آنكه صبح شد و روز مذكور معلوم شد كه حيض نبوده لكن روزه را بخورده بود آيا روزه اين صحيح است يا نه وعلى فرض البطلان
قضا لازم يا كفاره هم دارد **جواب** البته روزه را روزه بگيرد و غسل بكند و قضاى هم بايد بودن ظاهرا نيست كه كفاره لازم
باشد **سؤال** هرگاه روزه مظنون ضرر بوده باشد مثل اينكه موجب بطوء مرض شود يا بهر هرگاه مرض ثقيل شده يكه محتاج
باحتقان از مابع بوده و مفروض آنكه العلم ديگر شده و حقيقت آن را تقليل در روزه باقى باشد يا آنكه از صبح تا ظهر ظهورى نداشت
و بعد از ظهر عارض شده و تشخيص دهد در صفحهاى چشم الى غير ذلك من الامارات و بوقوف جواز اكل و افطار آيا موقوف باذن حاكم شرع است
يا نه **جواب** هرگاه مظنون ضرر باشد در صوم افطار جايز بلكه متعين است و هم چنين است حال در مهاجر الملحه الى الليل اگر باحتمال
موجب مظنون ضرر باشد البته باطل نمايد **سؤال** هرگاه طفل غير مميز داخل در روزه بى نيت و باعث لذت نفس كرده و نه آنكه
منظور غير خلاف شرع باشد آيا روزه اين صحيح است يا باطل **جواب** در صورت مسطوره اگر چه روزه باطل نيست لكن اجتناب
از امثال اين امور مهما امكن از مقتضاى قوت ايمان است اگر چه در غير صوم باشد **سؤال** علامه زاد المعاد بيانكه از جمله سنتهاى
مؤكده كه حضرت رسول صلى الله عليه وآله مواظبت نمودند تا از دنيا رفت روزه سه روز است در هر ماهى و آن موافق مشهور پنجشنبه اول ماه و پنج
شنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه ميان ماه است ايا اين مثل بكاهى چنين است **جواب** بلى چنين است استحباب صوم سه روز
از هر ماه محل تشكيك نيست لكن اول پنجشنبه از عشر اول و اول چهارشنبه از عشر وسط بين هرگاه دو پنجشنبه در عشر اول اتفاق
افتد مثل اينكه روز چهارشنبه يا روز پنجشنبه اول ماه باشد پنجشنبه اول را روزه بگيرد و هم چنين هرگاه دو چهارشنبه در عشر
اوسط اتفاق افتد چهارشنبه اول را روزه بگيرد و اما پنجشنبه عشر آخر پنجشنبه را اختيار نمايد هرگاه دو پنجشنبه متعدد بوده باشد
سؤال شخص جاهل مسئله بوده ودمبادن است كه استمنا در ماه مبارك حرام و مفطر است و با اين اعتقاد بجا آورد در ماه رمضان و بعد از آن
چنين فهميد من دون تقليد تشخيص كه استمنا در ماه مبارك رمضان حرام است و موجب بطلان كفاره دون قضا و قبل از قضا آورده است
كفاره و احتياطى كه از خصال و سنائى بر آن اصرار شد مابين نحو كرها كى قول داد كردند كه روزه بناء بر عدم تشخيص بگيرد و هم اعاده آنرا
تعيين كردند و لكن صغير نخواندند دو روزه را كه فقط در سحر وقت و هم فورا كه روزه گرفت آن شخص بجا و اعاده آنرا واجب داوى كه كرده است

قال رسول الله صلى الله عليه وآله افضل الصيام صيام اخى داود كان يصوم يوما ويفطر يوما وان كنت تريد صوم [illegible] سليمان فانه كان يصوم [illegible] من اول الشهر ثلاثة ومن وسطه ثلاثة ومن آخره ثلاثة وان كنت تريد صوم عيسى فانه كان يصوم الدهر كله [illegible] وان كنت تريد صوم [illegible] فانه كان يصوم يوما ويفطر يومين وان كنت تريد صوم [illegible] العليا العربى [illegible] ابا القاسم [illegible] صيام [illegible] [illegible]

با او اين اجاره صحيح و منعقد است و روزه صحيح است و آن شخص برى الذمه است از آن يوقى كه گرفته است يا نه بر تقدير فساد اجاره
با روزه و اشتغال ذمه آن آيا مستوفى است آن شخص وصى كه پول را بآن داده كه روزه بگيرد للحال از بابت رد مظالم يا اى احتساب كند با وجود
آنكه هيچيك منافى اند مقلد آن ؛ بالفعل يا جبر و اتهام نيز باشد كه كفاره استمنا جمعت با جبر **جواب** ظاهر اينست در صورت جهل
بعدم جواز استمنا در روزه ماه مبارك رمضان چنين عمل موجب بطلان صوم و لزوم قضا است و ظاهر نيست كه حكم بلزوم كفاره در صورت
مفروضه نتوان نمود لكن احتياط مقتضى عدم اخلال بكفاره است و اما كفايت صوم اجاره بى هرگاه در صورت تمكن از صغير عرب
باين نحو قرار مابين طرفين شده باشد كه جويد با اجاره داد هم بگو و هر روز صيام را باسم اجابت فلان شخص وصى شما فلان مبلغ بابت
صوم مثلا روزه وصى گفته باشد باين نحو قبول كردم اين كفايت در تحقق اجاره ميكند يا كى باين نحو مذكور كرده باشد آن شخص گفته باشد
ده يوم روزه ميگيرم از جانب فلان شخص بفلان مبلغ آن شخص گفته باشد خوب ظاهر اينست كه اين قدر كفايت كند در صحت و لزوم عمل و اما
هرگاه از قرار مسطور عمل ننامعهود باشد بى هرگاه اين شخص عمل اين عمل را بجا آورد محض منت شخص وصى و هم مستحق اجاره باشد يا
اثم نيست و هرگاه تبرعا عمل بجا آورده باشد و قصد وجوب در آن نموده باشد يا اگر مقتضى وجوب تحقق نبوده باشد بعد
از اين حكم بصحت عمل در چنين صورت مشكل است مخلص از اين باين نحو ميشود كه حلال معامل و هم شخص وصى از بابت رد مظالم يا از بابت
وجوه بر بعض بطريق اجاره صحيحه باين شخص ولو رد نمايد يا وصى از بابت دم سابق معادل صوم استوار مستحق كرد كه يكماه بود
يا دو ماه يا زياده بعد از آن شخص وصى بعهد بطريق اجاره شرعيه با او يا بديگرى كه صوم بعمل آورد و چنانكه مذكور شد كه حكم
بلزوم كفاره در صورت جهل بحرمت استمنا نميتوان نمود لهذا احسن نيست كه كفاره جمعت با انفراد اگر چه رعايت احتياط مقتضى
اتيان بكفاره جمعت لكن ظاهر عدم لزوم است **سؤال** شخصى در اوائل بلوغ جاهل بمسئله بوده در شب ماه مبارك جنب شد در شب
غسل نميكرد و صبر مينمود تا صبح شود بعد از آن غسل ميكرد در تمام منقوده اين عمل از او صادر شد چه حكم دارد آيا تكليف او همان قضاى
فقط است يا قضا و كفاره هر دو قدر قضا و كفاره و آيا بدل كفاره بعد يا بجهت هر روزى كفاره بايد [illegible] يا بايد اطعام
ساكين نمايد آيا در يك مجلس بايد اطعام شصت مسكين نمايد يا در مجالس متعدده نيز جايز است و آيا اصل اطعام شرط است يا قيمت
آن را نيز ميتوان داد و بر تقدير جواز قيمت و تفوق مجالس ميتوان شيئا بيكنفر داد يا بايد بيكنفر داد و ميتوان شصت مرتبه اطعام كرد يا نه و قدر
واجب در اطعام چه چيز است **جواب** مقتضاى اثر قضا واجب است و اما كفاره با جهل چنانچه مفروض است ظاهر اينست كه واجب
نبوده باشد لكن احتياط مقتضى رعايت كفاره است بلكه تعدد كفاره است بتعدد روزها بيكدفعه را باخبر مى‌ماند صحيح آنست در يا ممكن
از غسل و اما معتبر در اطعام پس آنست كه بايد عدد مطعم عليه شصت نفر باشد خواه در مجلس واحد بوده باشد يا مجالس متعدده
و در اطعام بيكنفر در شصت دفعه يا سى نفر دو دفعه نفر كفايت نميكند و اما سؤال از اطعام و قيمت پس اظهر آنست كه بول نقد هر صدقه
تعين بعض ماى قطعا دانست كه جايز نباشد بلكه لازم است نان يا طعام يا گندم وهكذا اقل واجب در اطعام يكمد است كه ربع من
تبريز است و نيم از موزونه شاه كه عبارت از سنگ شانزده عباسى بوده باشد و بعد بيست مثقال كم ملاوه آن مقدار است
كم ربع من تبريز است و لكن احتياط در دو مد است و اما هرگاه اطعام را اختيار نمايد بجود اجيعا نقد است كه سير شود و هو العالم
سؤال شخصى در شب ماه مبارك رمضان بقصد خوردن سحر برخواسته نفهميد اينكه شب باقيست و شخص تجسس نكرد
اكل و شرب نموده يا آنكه وقت دانسته تا تفحص نمايد در اثناى اكل صوت صورت و يا سر ماذن شنيده بعد تحقيق نموده چون
معلوم او نشده كه صبح طالع است يا نه در اشتباه باقى مانده كه شب باقى است يا صبح طالع و بعد معلوم شد كه صبح بوده است دو سال
هم كذشته قضاى روزه ماه مبارك بجا نياورده آيا كفاره هم در اين صورت لازم است يا محض قضا لازم نيست **جواب** در صورتيكه
بعد از استماع اذان محض بشود صبح بوده متلقى او شده در چنين صورت ظاهر اينست كه قضا و كفاره هيچيك لازم نبوده باشد بلى
هرگاه مشخص شود كه اكل بعد از فجر واقع شده و آن شخص بدون تحرى اكل معتقد بقاء ليل بوده در چنين صورت قضاى صوم آن روز لازم است

با نیت عدم غسل قبل از طلوع فجر و بیدار نشد تا طلوع فجر در این صورت صوم باطل و قضا و کفاره هر دو لازم دوم آنست که خوابید م

در جواب اول و دوم و سیم

...با عدم عذر ظاهر اینست که کفاره که عبارت از یک من گندم بوده باشد لازم است و احتیاط مقتضی رعایت روزه است سؤال
چه میفرمایند نوم اول و ثانی و ثالث از برای صائم در حال جنابت از قضا و کفاره حکم آنرا بیان فرمایید جواب شخصی که جنب
شد و با جنابت خوابید این بر چند قسم میشود اول آنست که خوابید من غیر نیة للغسل یعنی غافل از نیت غسل و عدم غسل
نه نیت غسل کردن و نه نیت غسل نکردن هیچیک نداشت و خوابید با همین حالت بیدار نشد تا طلوع فجر در این صورت حکم بلزوم کفاره
بلکه بلزوم قضا نیز مشکل است لکن احوط رعایت قضا بلکه اتیان بکفاره است سیم آنست که خوابید با نیت غسل و عادت او این بود
که بیدار شود لکن اتفاق افتاد و بیدار نشد مگر بعد از طلوع فجر در این صورت روزه او صحیح خواهد بود چهارم مثل سیم است یعنی خوابید
با عزم غسل و بیدار شد و امتثال بغسل نکرده خوابید این نوم ثانی است در حق او و چنین اعتقاد داشت که بیدار خواهد شد لکن
بیدار نشد در این صورت اگرچه ظاهر اینست که اصل خواب در صورت مسطوره جایز بوده بلکه بعضی معصیتی بجهت این خواب در حق او
نخواهد بود لکن قضای صوم واجب خواهد بود پنجم آنست که از خواب دوم بیدار شد و مع ذلک قبل از امتثال بغسل خوابید این خواب
سیم است در حق او و معتقد این بود که بیدار خواهد شد ولکن بیدار نشد مگر بعد از انفجار فجر در این صورت ظاهر اینست که قضا
و کفاره هر دو در حق او واجب باشد محقق نماند که آنچه مذکور شد در خواب اول و ثانی در صورتی بود که معتقد این باشد که بیدار
شود و اما هرگاه معتقد این بوده باشد که بیدار نخواهد شد و مأیوس از بیدار شدن بوده باشد پس در این صورت حکم کسی
که متعمد باقی باشد بجنابت پس قضا و کفاره هر دو واجب خواهد بود کلامیکه در این مقام هست اینست که آنچه از انواع جنب مذکور شد
ثابت در حق هر جنبی حتی جنابتی که باحتلام بوده باشد یا خیر میتوانیم تشکیک در عموم نمود در جمیع آنچه مذکور شد مگر خواب اول
در حق محتلم ممکن است که حکم شود و آن بثبوت قضا جا بجا در خواب ثالث نظر بحدیث صحیح مروی در کافی عن الحلبی عن ابی عبد الله
انه قال فی رجل احتلم اول اللیل او اصاب من اهله ثم نام متعمدا فی شهر رمضان حتی اصبح قال یتم صومه ذلک ثم یقضیه اذا افطر
من شهر رمضان و یستغفر ربه و مقتضاه لزوم قضاء صوم ذلک الیوم و لو فی النوم الاول و التقیید یثبت فی غیر الاحتلام للصحیح
المروی فی [illegible] معویة بن عمار قال قلت لابی عبد الله الرجل یجنب فی اول اللیل ثم ینام حتی یصبح فی شهر رمضان قال لیس
علیه شیء قلت فانه استیقظ ثم نام حتی اصبح قال فلیقض ذلک الیوم لظهور ان سیاقه فی غیر الاحتلام فعلی هذا لو نام بعد الاحتلام
و لم یستیقظ بعد الا نهارا ینبغی علیه [illegible] ذلک النهار محقق نماند کسی که توقی نکند در ماه رمضان قضای صوم
لازم است با کفاره یا با عدم آن اکل یا شرب مثلا در آنروز در حق او جایز بوده باشد قطعا چنین نیست بلکه امساک در حق او لازم
در آنروز مثل سایر روزه داران و قضای صوم بعد از انقضای شهر لازم خواهد بود سؤال حکم مضمضه در ماه مبارک
رمضان را بیان فرمایید جواب مضمضه در روزه ماه مبارک رمضان مفطر نیست و بر چند قسم میشود اول آنست که مضمضه میکند
که منظم آب از حلق او که مخرج حای مهمله است تجاوز نکند در این صورت مطلقا حرجی و قضایی در او نیست دوم آنست که مضمضه
میکند و متعمدا آب را فرو میبرد در این صورت بی تشکیک قضا و کفاره هر دو لازم است سیم آنست که مضمضه میکند و آب از حلق او
تجاوز میکند لکن بی اختیار او این مضمضه بجهت تبرید و دفع عطش باشد یا بجهت بالا کردن دهن باشد یا عبث باشد در این
صورت اگرچه اثمی در آن نیست لکن قضای آنروز لازم است چهارم آنست که آن مضمضه بجهت وضو مستحب بوده باشد خواه
وضو بجهت نماز نافله بوده باشد یا بجهت تلاوت قرآن یا بجهت بودن بطهارت و بی اختیار آب از حلق او پائین رفت
این نیز مثل قسم سیم است قضای صوم آنروز لازم است پنجم آنست که مضمضه بجهت وضوء نماز واجبی بوده باشد خواه نماز
فریضه ادائی بوده باشد یا قضای آن و در اثنا مضمضه آب بی اختیار بحلق او فرو رفت در این صورت قضای صوم آنروز واجب
نیست و ظاهر آنست وضو بجهت هر نماز واجبی چنین باشد اگرچه نماز از غیر بوده باشد یا ملتزم منذوره بوده باشد
سؤال هرگاه صایم نظر کند باجنبیه و غیرها و این نظر کردن باعث انزال شود قضا و کفاره بر آن لازم هست یا نه جواب این مسئله

در مضمضه

مضمضه آب در دهن گردانیدن

[illegible]

مقصود

٤٦

مقصود بحسب صور مختلف میشود وجوب قضا و کفاره در بعضی از صور محل تأمل نیست تفصیل مقام مقتضی اینست که گفته شود صورت اول آنکه مقصود
مثل آنکه کسی عادت او این بود که هرگاه نظر میکرد بزن مثلا باعث انزال او میشد و مع ذلک در حال صوم شهر رمضان نظر کرد و در حین
نظر کردن قصد انزال هم داشت در این صورت قضا و کفاره هر دو لازم است فرقی در این مقام از حیثیت لزوم قضا و کفاره ما بین اینکه نظر
بحلال باشد یا بحرام نمی باشد بلی در صورتیکه نظر بحرام باشد نعوذ بالله معصیت آن اکثر و عقوبت آن اشد خواهد بود صورت دوم
آنست که معتاد بود که نظر کردن موجب انزال میشد و در روزه ماه رمضان نظر کرد ولکن در حین نظر کردن قصد انزال نداشت نظر کرد
و انزال شد در عقب در این صورت نیز قضا و کفاره هر دو لازم بوده باشد در صورتیکه نظر کردن باختیار و اراده او بوده باشد بلکه نظر
بفرض اعتبار ممکن است که گفته شود این ما لا ینفک از قصد انزال نشود پس قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود صورت سیم مثل اینست
یعنی معتاد نبود که هر وقت نظر میکرد بزن انزال میشد و در صوم ماه رمضان نظر کرد و انزال شد لکن نظر کردن باختیار او نبود چنین
اتفاقی افتاد نظر او بزوجه افتاد و انزال شد ظاهر آنست در این صورت قضا و کفاره هیچیک لازم نباشد خواه منظر حلال
بوده باشد یا حرام صورت چهارم آنست که معتاد در انزال نبود لکن در نظر کردن قصد انزال کرد بجهت انزال شدن و نظر کرد
و انزال هم شد در این صورت هم ظاهر اینست که قضا و کفاره هر دو لازم باشد ظاهر اینست که فرقی ما بین حلال و حرام هم نبوده باشد
صورت پنجم آنست نظر کرد در صورتیکه معتاد در انزال نبود و قصد انزال هم نداشت لکن اتفاقا انزال شد ظاهر آنست
در این صورت قضا و کفاره هیچیک لازم نبوده باشد صورت ششم آنست که نظر کرد و باعث و داعی بر نظر کردن انزال بود یعنی
نظر کرد که انزال بجهت او شود و لکن انزال نشد در این صورت محل اشکال است نظر باینکه استدامت در نیت معتبر است و استدامت
در نیت عبادت از اینست که نیت منافی و مخالف با نیت صوم نداشته باشد و معلوم است که صوم عبارت از امساک از اشیاء
معهوده است از طلوع فجر صادق تا غروب با اخطار که نفس از جنب شدن [illegible] مثلا مفروض اینست که این شخص قصد
جنب شدن در بعضی از اجزای نهار شهر رمضان نمود و مشخص است که نفس جنب شدن مستلزم نیت بعدم جنابت پس این نیت
در صورت مفروضه منتقض شد به نیت جنب شدن پس استدامت نیت منتفی شد بنابراین باید قضای صوم لازم باشد مثل آنکه کسی
در صوم ماه رمضان قصد اکل نمود لکن اکل بعمل نیاورد و مجملا رعایت احتیاط در مثل این صورت اتیان بقضا است لکن کفاره هر دو
نیست اگرچه احتیاط رعایت کفاره نیز هست و چون کلام منجر شد باینکه نیت افطار یا مفطر هست یا نه مناسب آنست که اشاره بقول
در مسئله بین علما اختلاف کرده اند در این مسئله سه قول است اول آنست که قضا و کفاره هر دو لازم است و این قول ظاهر میشود از کلام
ابی الصلاح قال فی الکافی ان تعمد الاکل و الشرب الی ان قال او عزم علی ذلک فسد صومه و لزمه القضاء و صیام یوم و الکفارة عتق
یعنی رقبة او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا دوم مقابل قول اول است یعنی قصد فعل مفطر موجب بطلان صوم
نیست فلا یجب علیه القضاء و الکفارة و این قول شیخ طوسی است قال فی الخلاف اذا نوی فی اثناء النهار انه قد ترک الصوم او عزم
علی ان یفعل ما ینافی الصوم بطل صومه الی ان قال دلیلنا ان نواقض الصوم قد نص علیها و لم یذکر فی جملتها هذه النیة فمن جعلها
من جملتها کان علیه الدلالة و قول سیم تفصیل است ما بین قضا و کفاره یعنی که قضای صوم آنروز واجب لکن کفاره واجب نیست
احتیاط شدید در رعایت این قول است محقق نماند آنچه مذکور شد در نگاه کردن بزن جا دارد در گوش دادن بکلام زن بلکه آن نیز بمنزله
مخصوصه میشود قسم اول آنکه کسی معتاد بر اینکه هرگاه استماع صوت ضعیفه اجنبیه مشخصه و امثال نماید این باعث انزال او میشد و مع
ذلک استماع نمود با نیت انزال یا بی نیت که استماع صوت آن ضعیفه را بجهت انزال نمود و انزال هم شد در چنین صورت قضا
و کفاره هر دو لازم خواهد بود بلکه احتمال کفاره جمع در حق او ثابت نظر باینکه ثابت در حق چنین شخصی حرمت استماع صوت
اجنبیه مشخصه در صورت مسطوره در غیر حالت صوم پس او بکار حرامی در حال صوم افطار بحرام خواهد بود دوم آنکه استماع
صوت اجنبیه نموده با علم باینکه معتاد او اینست که مذکور شد لکن قصد انزال نداشت اما نظر باعتبار انزال شد بنابراین فرق ما بین

صوم

این صورت و صورت اولی اینست که داعی بر استماع در صورت اولی میل بانزال بوده و در صورت ثانیه عکس آنست یعنی باعث انزال
استماع صوت بوده ظاهر اینست در صورت ثانیه نیز قضا و کفاره هر دو لازم باشد سیم آنست که قصد هر دو بوده یعنی مطلوب او هم استماع
صوت ضعیفه اجنبیه و هم طلب انزال بوده مخفی نیست حکم بلزوم قضا و کفاره در این صورت اولی مسلم و حکم بلزوم آنها است در این صورت محل
در این صورت نیز قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود چهارم آنست که باستماع صوت زن معتاد بانزال نبود و استماع نمود لکن اتفاق
افتاد و انزال شد در این صورت ظاهر اینست که قضا و کفاره هیچیک لازم نباشد و دور نیست که کلام شیخ طوسی ره که در مبسوط محمول بر این صورت
بوده باشد قال ومن نظر الی ما لا یحل النظر الیه بشهوة فامنی فعلیه القضاء فان کان نظره الی ما یحل فامنی لم یکن علیه شیء فان اصغی
او سمع الی حدیث فامنی لم یکن علیه شیء پنجم آنست که باستماع معتاد بانزال نبود لکن قصد انزال در استماع نمود و مکرر استماع نمود تا انزال
شد در این صورت نیز ظاهر اینست که قضا و کفاره هر دو لازم باشد ششم آنست که قصد انزال باستماع صوت نمود یعنی داعی بر استماع
صوت انزال بود و با این نیت استماع صوت نمود لکن انزال نشد خواه معتاد بانزال بوده باشد یا نه حکم این صورت راجع میشود بنا بر آنکه
نیت افطار موجب افطار میشود یا نه بر کلام در این مذکور شد مخفی نماند که حکم تقبیل زن و ملامسه با زنان یعنی دست یا عضو دیگر بدن
زنان مالیدن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود یعنی اقسام مذکوره نیز در اینها جاریست در صورت اعتیاد بانزال و نیت انزال و تحقق
انزال قضا و کفاره هر دو لازم است و نعوذ بالله در صورتیکه بسبب غیر حلال خود بوده باشد احتمال کفاره جمع قایمست در صورتیکه
هر یک از اینها را بعمل آورده و قصد انزال نداشته باشد و لکن اتفاقا انزال شد در صورت عدم اعتیاد ظاهر اینست که قضا و کفاره
نباشد و اما در صورت اعتیاد و علم باعتیاد و تحقق انزال ظاهر اینست که هر دو لازم باشد و در صورت نیت انزال و عدم تحقق آن پس کلام
راجع میشود که نیت افطار مبطل هست یا نه حکم آن مذکور شد و هم چنین است حال تخیل جماع در حالت صوم آن نیز از آنچه مذکور شد
ظاهر میشود که در صورت نیت انزال و عدم تحقق انزال قضا و کفاره هر دو لازم است و در صورت تحقق انزال و عدم قصد آن و عدم اعتیاد
بانزال با این باز ظاهر اینست که هیچیک لازم نبوده باشد و در صورت اعتیاد بانزال باین معنی که میداند از حال خود که هر وقت تخیل چنین
چیزی کند انزال خواهد شد با وجود آن در حالت صوم تخیل نمود و انزال شد ظاهر اینست قضا و کفاره هر دو لازم باشد و در صورت
نیت انزال و عدم تحقق آن رجوع بحکم ارجاع میشود بآنکه نیت مفطر مبطل صوم هست یا نه مذکور شد و هم چنین است حال در صورت
تخیل صورت ضعیفه مثلا حکم آن نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود مخفی نماند آنچه مذکور شد حکم دست مالیدن یا عضو دیگر مرد بود
ببدن زن و هم چنین است حال در صورتی که دست زن ببدن مرد خواه حلال مرد بوده باشد یا نعوذ بالله زن اجنبیه پس هرگاه
زن دست خود را یا موضع دیگر از بدن خود را مالید ببدن مرد مثل آنکه مقعد مرد را مالید یا آلت مرد را مالید پس اگر چنین چیزی بخواهش
مرد بوده باشد و مقصود از این میل و رغبت یا تمکین بوده باشد و انزال هم متحقق شود قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود و اما
هرگاه قصد انزال نداشته باشد و لکن اصل مالیدن زن آلت مرد را یا ران مرد را بخواهش مرد بوده باشد پس اگر عادت او باین نحو مستقر
شده باشد که هر وقت چنین امری میشد انزال میشد و چنین هم میدانست نظر بعادت مستمره انزال هم خواهد شد و انزال هم شد در این
صورت نیز قضا و کفاره هیچیک لازم نبوده باشد لکن غالب اینست که انزال صوری نمیشود است و علامات انزال قبل از انزال ظاهر میشود
در چنین صورت بر مکلف صایم لازم است که دفع سبب نماید یعنی مانع زن نماید از مس و آنچه مذکور شد که موجب قضا و کفاره
میشود نعوذ بالله نعم اگر غیر حلال بوده باشد مثل زن اجنبیه یا پسر امرد احتمال کفاره جمع قایم است و از این قبیل است کلام در مالیدن
دلالی که بقبل زن آن بمنت مالیکند تفصیل آن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود **سؤال** بیان نمایند که مساحقه مفسد صوم هست یا نه
و آلت مصنوعی که در فرج داخل نمایند مفسد است یا نه **جواب** بتحقیق حال در جواب از این سؤال موقوف بر ایراد کلام است در چند مطلب
اول در حقیقت معنی مساحقه است میگوئیم مساحقه چنانکه است یعنی سحق بمعنی مالیدن و مراد از سحق در این مقام دلک زن فرج خود را
بفرج زن دیگر قال فی البحرین السحق هو دلک فرج المرأة بفرج امرأة اخرى ظاهر اینست محض سائیدن و مالیدن فرج بفرج باشد بلکه انداختن

وکویند

وکویند مساحقه هست و نه و در حکم آنست میگوئیم شکی نیست در حرمت آن بلکه از معاصی کبیره است احادیث در مذمت آن مستفیض است و از اخبار
ظاهر میشود که در زمان حضرت لوط لواطه و مساحقه حادث شد بتعلیم شیطان شیطان متشکل بشکل پسر امرد شد لواطه را تعلیم رجال نمود
ولاقیس دختر شیطان سحق را تعلیم زنان نمود در کافی عن ثقة الاسلام عن یعقوب ابی جعفر قال سأل رجل ابا عبد الله ع او ابا ابراهیم عن المرأة
تساحق المرأة و کان متکئا فجلس فقال ملعونة ملعونة الراکبة والمرکوبة حتی یخرج من اثوابها الراکبة والمرکوبة فان الله عز وجل والملائکة
و اولیائه یلعنونهما وانا ومن بقی فی اصلاب الرجال وارحام النساء فهو والله الزنا الاکبر والله ما لهن توبة قاتل الله لاقیس بنت ابلیس
ماذا جاءت به حاصل ظاهر معنی حدیث اینست که کسی سؤال کرد از حضرت امام جعفر صادق ع یا از حضرت امام موسی کاظم ع از حال زنی
که مساحقه میکند با زنی دیگر امام تکیه کرده بود از تکیه راست نشست و فرمود چنین زنی ملعونه است ملعونه است هم زنی که در فوق است
و هم زنی که در تحت است و هر دو ملعونند تا آنکه خارج شوند از ثوب خود در رختی که خروج از ثوب کنایه بوده باشد از ترک
این عمل یعنی چنین زنان ملعونه میباشند مگر آنکه ترک این عمل نمایند چنین زنی که فاعل چنین عملست خدا وند عالم جل شانه او را لعنت
میفرماید و هم چنین ملائکه و هم اولیا و ائمه او را لعنت میکنند و هم چنین من و هر کس که در صلب پدران و در رحم مادران هست او را لعنت
میکنم بخدا قسم چنین عمل که این عمل که سحق بوده باشد زنای اکبر است قسم بخدا که فاعل چنین عمل هست توبه در حق آنها نیست خدا بکشد
لاقیس دختر شیطان را که این چه عمل بود که تعلیم زنان نمود سیم در اینست چنین عمل نعوذ بالله نعم هرگاه در حال صوم ماه مبارک واقع شود
موجب بطلان صوم است یا نه جواب آن اینست که هرگاه این عمل بقصد انزال نماید و انزال هم متحقق شود البته موجب بطلان صوم و باعث
قضا و کفاره هر دو هست بلکه لازم کفاره جمع است و اما هرگاه قصد انزال نداشته باشد و انزال هم نشود ظاهر اینست که موجب قضا
و کفاره هیچیک نباشد و اما هرگاه قصد انزال داشت و لکن انزال نشود ارجاع باین میشود که نیت مفطر مبطل هست یا نه در صورتی
که مبطل باشد که در چنین صورت قضا لازم است اما کفاره پس لازم نخواهد بود لکن احوط رعایت کفاره بلکه کفاره جمع است مخفی نماند
حکم انزال که موجب قضا و کفاره هر دو میشود در صورتیست که منی از جوف ضعیفه بوده باشد و اما هرگاه منی خارج از ضعیفه از زوج
ضعیفه باشد و ادخال در بطن ضعیفه دیگر کند در این صورت اگر چه فعل از معاصی کبیره است لکن ظاهر اینست که هرگاه منی ضعیفه
خارج بوده باشد در چنین صورت حکم ببطلان صوم نتوان نمود روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن حماد بن عیسی عن علی بن ابی حمزة عن
اسحق بن عمار عن ابی عبد الله ع قال دعانا زیاد فقال ان امیر المؤمنین ع کتب الی ان اسئلک عن هذه المسئلة فقلنا ما هی فقال
رجل اتی امرأته فاحتملت ماءه فساحقت به جاریة فحملت فقلت له نرجم المرأة و تجلد الجاریة و یلحق الولد بابیه مطلب چهارم
در بیان اینکه مساحقه از اعظم کبایر است حد آن حد زنا است روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن علی بن جعفر قال سألتنی امرأة ان
استأذن لها علی ابی عبد الله ع فاذن لها ... الی ان قال فقالت اخبرنی عن اللواتی مع اللواتی ما حدهن فیه قال حد
الزنا انه اذا کان یوم القیامة یؤتی بهن قد البسن مقطعات من نار وقنعن بمقانع من نار وسرولن من النار وادخل فی اجوافهن الی رؤوسهن
اعمدة من النار وقذف بهن فی النار ایتها المرأة ان اول من عمل هذا العمل قوم لوط فاستغنی الرجال بالرجال فبقی النساء بغیر رجال ففعلن
کما فعل رجالهن حاصل ظاهر معنی حدیث اینست که ضعیفه بعد از استیذان و اذن مشرف شد بخدمت جناب امام جعفر صادق ع عرض
کرد زنانیکه مساحقه میکنند با هم حد آنها چیست حضرت فرمود حد آنها حد زنا است که یکصد تازیانه بوده باشد آورده
میشوند در روز قیامت زنانیکه مباشر چنین عمل شده باشند در حالتیکه پوشانیده شده باشند مقطعات از آتش جهنم بعضی
مقطعات را تفسیر کرده اند بلباسیکه قطعه قطعه کنند بعد با هم وصل کنند مثل پیراهن و بعضی آن نظر بآنکه ملاصقت چنین لباس
ببدن بیشتر است از آنکه مقطوع بوده باشد مثل پیراهن چنین در حالتی که سر این زنان مستور باشد بمقنعه از آتش جهنم و وقت
خطاب فرموده اند جناب امام جعفر صادق ع بآن زن که ای زن اول زنانیکه چنین عمل کرده اند زنان قوم لوط بوده چنانچه مردان در روز
مشغول مردان شده بلواطه و ترک زنان کردند زنان هم با هم مشغول مساحقه شدند در رفع شهوت خود بتعلیم شیطان

این صورت و صورت اولی این است که اگر عمداً استماع در صورت اول میل با نزال بوده و در صورت ثانیه عکس آنست یعنی با عدم انزال
استماع صوت بوده ظاهر اینست که در صورت ثانیه نیز قضا و کفاره هر دو لازم باشد سیم آنست که قصد هر دو بوده یعنی مطلوب او هم استماع
صوت ضعیفه اجنبیه و هم طلب انزال بوده مخفی نیست حکم بلزوم قضا و کفاره در هر دو صورت اولی مسلم و حکم بلزوم آنها است در این صورت ثانیه
در این صورت نیز قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود چهارم آنست که باستماع صوت زن معتاد بانزال بود و استماع نمود لکن اتفاق
افتاد انزال نشد در این صورت ظاهر اینست که قضا و کفاره هیچیک لازم نباشد و در نجیب اگر کلام شیخ طوسی ره که در حین طعن با این صورت
بوده باشد قال ومن نظر الی ما لا یحل النظر الیه بشهوة فامنی فعلیه القضاء فان کان نظره الی ما یحل فامنی لم یکن علیه شیء فان اصغی
او سمع الی حدیث فامنی لم یکن علیه شیء پنجم آنست که باستماع معتاد بانزال نبوده لکن قصد انزال در استماع نمود و مکرر استماع نمود تا انزال
شد در این صورت نیز ظاهر اینست که قضا و کفاره هر دو لازم باشد ششم آنست که قصد انزال باستماع صوت نمود یعنی داعی بر استماع
صوت انزال بود و این نیت استماع صوت نمود لکن انزال نشد حرام و معتاد بانزال بوده باشد با نیز حکم این صورت راجع میشود بانکه
نیت افطار موجب افطار میشود یا نیز کلام در این مذکور شد مخفی نماند که حکم تقبیل نیز و ملامسه با زنان یعنی مس با عضو دیگر بیوت
زنان مالیدن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود یعنی اقسام مذکوره نیز در اینها جاریست در صورت اعتیاد بانزال و نیت انزال و تحقق
انزال قضا و کفاره هر دو لازم است و نعوذ بالله در صورتیکه نسبت بغیر حلال خود بوده باشد احتمال کفاره جمع نیست در صورتیکه
هیچیک از اینها بعمل آورد و قصد انزال نداشته باشد و لکن اتفاق افتاد انزال شد در صورت عدم اعتیاد ظاهر اینست که قضا و کفاره
نباشد و اما در صورت اعتیاد و علم باعتیاد و تحقق انزال ظاهر اینست که هر دو لازم باشد و در صورت نیت انزال و عدم تحقق آن پس کلام
راجع میشود که نیت افطار مبطل هست یا نه حکم آن مذکور شد و هم چنین است حال تخیل جماع در حالت صوم آن نیز از آنچه مذکور شد
ظاهر میشود که در صورت نیت انزال و عدم تحقق انزال قضا و کفاره هر دو لازم است و در صورت تحقق انزال و عدم قصد آن و عدم اعتیاد
بانزال با این باز ظاهر اینست که هیچیک لازم نبوده باشد و در صورت اعتیاد بانزال یا به معنی که میداند از حال خود که هرگاه تخیل چنین
چیزی کند انزال خواهد شد با وجود آن در حالت صوم تخیل نمود و انزال شد ظاهر اینست قضا و کفاره هر دو لازم باشد و در صورت
نیت انزال و عدم تحقق آن در جمیع صور حکم ارجاع میشود بانکه نیت مفطر مبطل صوم هست یا نه مذکور شد و هم چنین است حال در صورت
تخیل صورت ضعیفه مثلا حکم آن نیز از آنچه مذکور شد ظاهر میشود مخفی نماند که آنچه مذکور شد حکم دست مالیدن با عضو دیگر مرد بود
بیرون زن و هم چنین است حال در صورت در میان زن نسبت مرد را خواه حلال مرد بوده باشد یا نعوذ بالله زن اجنبیه پس هرگاه
زن دست خود را یا موضع دیگر از بدن خود را مالید بسبب مرد مثل اینکه مرد را مالید یا آلت مرد را مالید پس اگر چنین چیزی بجای
مرد بوده باشد مقصود از این میل و رغبت بانزال بوده باشد و انزال هم متحقق شود قضا و کفاره هر دو لازم خواهد بود و اما
هرگاه قصد انزال نداشته باشد و لکن اصل مالیدن زن آلت مرد را یا دان مرد را بخواهش مرد بوده باشد پس اگر عادت او با این نحو مستقی
شده باشد که هر وقت چنین امری میشد انزال میشد و چنین هم میدانست نظر بعادت مستمره او انزال هم خواهد شد و انزال هم شد در این
صورت نیز قضا و کفاره هیچیک لازم نبوده باشد لکن غالب اینست که انزال صوری نعوذ است و علامت انزال مثلا از انزال ظاهر میشود
در چنین صورت بر مکلف هم لازم است که دفع سبب نماید یعنی مانع شود زن نماید از مس و آنچه مذکور شد که موجب قضا و کفاره
میشود نعوذ بالله اگر غیر حلال بوده باشد مثل زن اجنبیه یا پسر امرد احتمال کفاره جمع قایم است و از این قبیل است کلام در مالیدن
دلاک که تقبیل زن بدست مالیدن بکند تفصیل آن از آنچه مذکور شد ظاهر میشود **سؤال** بیان فرمایند که مساحقه مفسد صوم هست یا نه
و آلت مصنوعی که در فرج داخل نمایند مفسد است یا نه **جواب** بحقیقی حال بدان که این سؤال مقتضی ایراد کلام است در چند مطلب
اول در حقیقت وطی مساحقه است میگوئیم مساحقه از سحق است و مفتح سین حمله مراد از سحق در این مقام دلک زن است فرج خود را
بفرج زن دیگر قال فی البحرین السحق هو دلک فرج امراة بفرج امراة اخری ظاهر اینست محض مالیدن دو مالیدن فرج بفرج باشد بلکه اینکه زن

وگویند

نکردن ناهی

وگویند مرا که هست و هم بوده حکم آنست میگوئیم تشکیکی در حرمت آن نیست بلکه از معاصی کبیره است احادیث در مذمت آن مستفیض است و از اخبار
ظاهر میشود که در زمان حضرت لوط لواطه و مساحقه حادث شد بتعلیم شیطان شیطان متشکل بشکل پسر امرد شد لواطه را تعلیم رجال نمود
و لاقیس دختر شیطان بود مساحقه را تعلیم زنان نمود روی ثقة الاسلام عن یعقوب بن جعفر قال سأل رجل ابا عبدالله او ابا ابراهیم عن المرأة
تساحق المرأة وکان متکئا فجلس فقال ملعونة ملعونة الراکبة والمرکوبة حتی یخرج من اثوابها الراکبة والمرکوبة فان الله عز وجل والملائکة
واولیاءه یلعنونهما وانا ومن بقی فی اصلاب الرجال وارحام النساء فهو والله الزنا الاکبر ولا والله مالهن توبة قاتل الله لاقیس بنت ابلیس
ماذا جاءت به حاصل ظاهر معنی حدیث اینست که کسی سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق ع یا از حضرت امام موسی کاظم ع از حال زنی
که مساحقه میکند با زن دیگر امام تکیه کرده بود از تعجب راست نشست و فرمود چنین زنی ملعونه است هم زنی که بر زبر است
و هم زنی که در زیر است و هر دو ملعونند تا آنکه خارج شوند از ثوب خود در نجیب که خروج از ثوب کنایه بوده باشد از ترک
این عمل یعنی چنین زنان ملعونه میباشند مگر اینکه ترک این عمل نمایند چنین زنی که فاعل چنین عملست خداوند جل شأنه او را لعن
میفرماید و هم چنین ملائکه و همه اولیا و انبیاء او را لعنت میکنند و هم چنین من و هر کس که در صلب پدران و در رحم مادران هست او را لعنت
میفرمایند بخداوند جلیل که این عمل که سحق بوده باشد زنای اکبر است قسم بخدا که فاعل چنین عملی هست توبه در حق آنها نیست و خدا و علم
لاقیس دختر شیطان را که این چه عمل بود که تعلیم زنان نمود سیم در ابطال چنین عمل نعوذ بالله نعم هرگاه در حال صوم ماه مبارک واقع شود
موجب بطلان صوم است یا نه جواب آن اینست که هرگاه این عمل بقصد انزال نماید و انزال هم متحقق شود البته موجب بطلان صوم و باعث
قضا و کفاره هر دو هست بلکه لازم کفاره جمع است و اما هرگاه قصد انزال نداشته باشد و انزال هم نشود ظاهر اینست که موجب قضا
و کفاره هیچیک نباشد و اما هرگاه قصد انزال داشت و لکن انزال نشود ارجاع بان میشود که نیت مفطر مبطل هست یا نه و در نجیب
که مبطل باشد که در چنین صورت قضا لازم است اما کفاره پس لازم نخواهد بود لکن احوط رعایت کفاره بلکه کفاره جمع است مخفی نماند
حکم انزال که موجب قضا و کفاره هر دو میشود در صورتیست که منی از جوف ضعیفه جدا نباشد و اما هرگاه منی خارج از ضعیفه از زوج
ضعیفه باشد و ادخال در بطن ضعیفه دیگر کند در این صورت اگر چه فعل از معاصی کبیره است لکن ظاهر اینست که هرگاه منیت ضعیفه
غالب بوده باشد در چنین صورت حکم ببطلان صوم نتوان نمود روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن حماد بن عیسی عن ابی حمزة عن
اسحق بن عمار عن ابی عبدالله ع قال دعانا زیاد فقال ان امیر المؤمنین ع کتب الی ان اسئلک عن هذه المسئلة فقلت وما هی فقال
رجل اتی امرأة فاحتملت ماءه فساحقت به جارية فحملت فقلت له ترجم المرأة ویجلد الجارية ویلحق الولد بابیه مطلب چهارم
در بیان اینکه این عمل شنیع از اعظم کبائر است حد این حد زنا است روی ثقة الاسلام فی الصحیح عن اسحق بن جریر قال سألتنی امرأة ان
استأذن لها علی ابی عبدالله ع فأذن لها الی ان قال فقالت اخبرنی عن اللواتی مع اللواتی ما حدهن فیه قال حد
الزنا انه اذا کان یوم القیمة یؤتی بهن قد البسن مقطعات من نار وقنعن بمقانع من نار و سرولن من النار وادخل فی اجوافهن الی رؤسهن
اعمدة من النار وقذف بهن فی النار ایتها المرأة ان اول من عمل هذا العمل قوم لوط فاستغنی الرجال بالرجال فبقی النساء بغیر رجال ففعلن
کما فعل رجالهن حاصل ظاهر معنی حدیث اینست که ضعیفه بعد از استیذان و اذن مشرف شد خدمت جناب امام جعفر صادق ع عرض
کرد زنانیکه مساحقه میکنند با هم حد آنها چه چیز است حضرت فرمود حد آنها حد زنا است که چون از دنیا رفته باشند آورده
میشوند در روز قیامت زنانیکه مباشر چنین عمل شده باشند در حالتیکه پوشانیده شده باشند مقطعات از آتش جهنم بعضی
مقطعات را تفسیر کرده اند بلباسیکه قطعه قطعه کنند بعد با هم وصل کنند مثل پیراهن و نحو آن نظر بانکه ملاصقت چنین لباس
بیرون بیشتر است از آنکه ملفوظ بوده باشد مثل ردا و هم چنین در حالتیکه سر انها مستور باشد بمقنعه از آتش جهنم [illegible]
خطاب فرموده اند جناب امام جعفر صادق ع با آن زن که ای زن اول زنانیکه چنین عمل کرده اند زنان قوم لوط بود چون مردان در رفع
شهوات مشغول مردان شدند بلواطه و ترک زنان کردند زنان هم با هم مشغول مساحقه شدند در رفع شهوات خود بتعلیم شیطان

بود مجملا نیکی بخت که حد این عمل شنیع حد زنا است که یکصد تازیانه بوده باشد لکن مصرح به در کلام جماعتی از اجله علما این است
که حد این عمل یکصد تازیانه است در صورتیکه محصنه نباشد واما هرگاه محصنه بوده باشد حد آن جمعیت [?] دهی کو دالی میکنند که محیط باشد
تا کمر ضعیفه بعد از آنکه ضعیفه را در آن واداشتند سنگ بضعیفه میزنند تا بمیرد واین دو ریت [?] حفظ بحرت صحیح که دال بر این
مطلب است روی ثقة الاسلام عن عدة من اصحابنا عن احمد بن محمد بن خالد عن عمرو بن عثمان وعن ابیه جمیعا عن هرون بن جهم عن محمد بن
مسلم قال سمعت ابا جعفر ع وابا عبد الله ع یقولان بینا الحسن بن علی ع فی مجلس امیر المؤمنین اذ اقبل قوم فقالوا یا ابا محمد اردنا
امیر المؤمنین ع قال وما حاجتکم قالوا اردنا ان نسأله عن مسئلة قال وما هی تخبرونا بها فقالوا امرأة جامعها زوجها فلما قام عنها قامت
بحموتها فوقعت علی جاریة بکر فساحقتها فالقت النطفة فیها فحملت فما تقول فی هذا فقال الحسن ع معضلة وابو الحسن لها واقول
فان اصبت فمن الله ثم من امیر المؤمنین ع وان اخطأت فمن نفسی فارجوا ان لا اخطی ان شاء الله نعمد الی المرأة فیؤخذ منها مهر
الجاریة البکر فی اول وهلة لان الولد لا یخرج منها حتی یشق فیذهب عذرتها ثم ترجم المرأة لانها محصنة وینتظر بالجاریة
حتی تضع ما فی بطنها ویرد الولد الی ابیه صاحب النطفة ثم تجلد الجاریة الحد قال فانصرف القوم من عند الحسن ع فلقوا امیر
المؤمنین ع فقال ما قلتم لابی محمد وما قال لکم فاخبروه فقال لو انی المسئول ما کان عندی فیها اکثر مما قال ابنی توضیح قال
فی القاموس هو الشیء حرها بمعنی قوله بحموتها بحرارتها والظاهر ان المراد من عن تحلل فتأمل ثم لا یخفی ان مورد الحدیث وان کان مختصا
بامرأة جامعها زوجها فالقت نطفته فی جاریة بکر لکن مفهوم العلة فی قوله ع لانها محصنة یقتضی ثبوت الحکم ای الرجم فی کل امرأة
تحقق فیها الاحصان کما لا یخفی ان السند فی احد الطریقین وان اشتمل علی عمرو بن عثمان لکن الطریق الاخر ثقة من اصحابنا عن
احمد بن محمد بن خالد عن ابیه عن هرون بن الجهم عن محمد بن مسلم صحیح فالحدیث صحیح ودلالته علی ثبوت الرجم فی کل محصنة عن خفیة کما [?]
فالظاهر ثبوت الاحصان فی المساحقة المحصنة فان تحقق الاحصان فی الطرفین ترجمان جمیعا وان تحقق فی احدیهما اختصت بالرجم وتجلد
الاخری مطلب پنجم در حکم آلت مصنوعی است در فرج میگویم این چند قسم میشود اول آنست که ادخال نموده وانزال متحقق
شد درین قسم قضا وکفاره هر دو لازم است دوم آنست که انزال متحقق نشد وقصد انزال هم نداشت درین قسم قضا وکفاره
هیچیک لازم نیست سیم آنست که ادخال آن بجهت انزال بود لکن انزال نشد اینجا مرجع میشود که نیت افطار مبطل صوم هست یا نه
احتیاط مقتضی رعایت قضا بلکه کفاره است فرقی درین باب میان آلت مصنوعی وغیرها مثل ادخال انگشت نیست مخفی نماند
آنچه مذکور شد در صورتیست که خود ضعیفه متصدی ادخال شده باشد واما هرگاه غیر او متصدی شده باشد پس اگر
باراده وخواهش خود ضعیفه بوده باشد فرقی درین باب در آنچه مذکور شد نخواهد بود واما هرگاه بی خواهش واراده او بوده
باشد مثل اینکه زوج انگشت خود را داخل کند در فرج زوجه با عدم رضای زوجه پس حرجی درین باب بر زوجه نیست اگرچه
با تحقق انزال بوده باشد سؤال بفرمایند که حکم حایض ومستحاضه در شهر رمضان در حکم بقای بر جنابت تا صبح یا بر
دم حیض حکم مس میت جواب این سؤال مشتمل بر سه مطلب است اول سؤال از مشارکت حایض است با جنب در آنچه در جنب
مذکور شد یعنی مسائلی که در کلام فقها هر دو ثابت اما شرکت پس میگویم چنانچه بر جنب واجب بود که اراده غسل قبل از فجر
نموده باشد در صورت اخلال وبقای بر جنابت عمدا تا فجر طالع شود اثم بود وقضای صوم از وی لازم بود در حیض نیز است
حال در حایض والمستند فی ذلک الموثق المروی فی باب الحیض والاستحاضة من طهارة التهذیب عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع
قال اذا طهرت بلیل من حیضها ثم توانت ان تغتسل فی رمضان حتی اصبحت علیها قضاء ذلک الیوم لما ذکره العلامة فی المنتهی
حیث قال لم نجد لاصحابنا نصا صریحا فی حکم الحیض فی ذلک فلیس علی ما ینبغی والا ستغرب لما ذکره قال بعض العبادة المذکورة
یعنی انها اذا انقطع دمها قبل الفجر هل یجب علیها الاغتسال ویبطل الصوم لو اخلت به حتی طلع الفجر والاقرب ذلک لان حدث الحیض
یمنع الصوم فکان اقوی من الجنابة وقال فی التحریر من اجنب لیلا وتعمد البقاء علی الجنابة من غیر ضرورة ولا عذر حتی طلع الفجر

بطل

در حکم حایض ومستحاضه

حاضت المرأة تحیض حیضا ومحیضا فهی حائض وحائضة [?] ... والحیضة المرة الواحدة والحیضة بالکسر الاسم والجمع الحیض والحیضة ایضا الخرقة التی تستثفر بها المرأة ... والجمع ... المحائض [?]

بطل صومه ثم قال والاقرب ان الحکم الی الحیض والنفاس اذا انقطع دمهما قبل الفجر کذلک واما مخالفت پس بجهت که بر جنب در صورت مذکوره
بعلاوه قضا وکفاره لازم بود در حایض ظاهر آنست که کفاره لازم نباشد ولکن نقل یافته از مرحوم ملا [?] در کتاب مختلف علامه لزوم کفاره
در حق حایض در صورت مسطوره لهذا رعایت کفاره احوط خواهد بود تنقیح کلام در حق حایض مقتضی نقل کلام است در حق علما المذکورین
عدم تمکن حایض از غسل لازم است که تیمم نماید از غسل وصبح آن متیمم باشد تا طلوع فجر در صورت استفاضه تیمم ببعضی از نوافل لعادت تیمم
غایب بدل از غسل دوم در بیان حکم مسئله است در صورت تعذر از غسل وتیمم یعنی ضعیفه در شب ماه مبارک از حیض پاک شد در صورت
فقد طهورین که متمکن از غسل وتیمم هیچیک نباشد پس میگوییم اگرچه فاقد طهورین در صلوة سقوط صلوة است لکن ظاهر آنست که حکم
صوم چنین نباشد یعنی در چنین صورت صحت صوم توقف بر غسل وتیمم نداشته باشد چه آنکه شرطیت طهارت نسبت بصلوة
اگرچه شرطیت مطلقه است لکن نسبت بصوم شرطیت مطلقه ثابت نیست بلکه شرطیت طهارت نسبت بصوم شرطیت مقیده است
یعنی شرطیت در حال قدرت است سیم آنست که حصول نقاء از حیض مشکوک بچند صورت اول آنست که پاک شد از حیض در زمانی
بعد از نقاء وسعت غسل داشته باشد در چنین صورت مثل واجب است دوم آنست که زمان بعد از نقاء وسعت غسل نداشته باشد
لکن وسعت تیمم داشته باشد در چنین صورت متحقق است تیمم لازم است سیم آنست که زمان بعد از نقاء وسعت تیمم نیز نداشته باشد
مثل اینکه آب نیست ولکن تحصیل ما یتیمم به محتاج بزمانی است که زمان موقعی کفایت آن نمیکند ظاهر آنست در چنین صورت صحت
صوم بالاتفاق لازم بوده باشد وصحت صوم در چنین حالت توقف بطهارت نداشته باشد هفتم آنست که بعد از طلوع فجر مطلع شد
که از حیض پاک شده است این متصور بسه صورت میشود یکصورت آنست که علم رسانید که در حین فجر پاک شده است وحصول نقاء
بعد از طلوع فجر شده سیم آنست که هیچیک که قبل وبعد بودن مشخص او نیست احتمال میدهد که نقاء قبل از طلوع فجر شده چنانچه احتمال
میدهد بعد از طلوع فجر شده در قسم اول ظاهر آنست که صوم صحیح ولازم بوده باشد هرگاه نیت صوم نماید ودر قسم ثانی ظاهر
آنست که صوم واجب نباشد نظر باینکه شرط وجوب صوم بلکه صحت آن خلو از حیض است در مجموع نهار ومفروض این است
که این ضعیفه در اول جزء نهار حایض بوده پس صادق است بر جمیع اجزای نهار خالی از حیض نبوده ومتحقق است انتفاء شرط
مستلزم انتفاء مشروط است اما کون الوجوب بل الصحة مشروطا بذلک فیدل علیه مضافا الی اطباق الاصحاب الصحیح المروی فی
[?] عن مولانا الصادق ع قال سألته عن امرأة ذات الطهر فی اول النهار من شهر رمضان فتغتسل ولم تطعم فما تصنع فی ذلک الیوم
قال تفطر ذلک الیوم فانما فطرها من الدم واما قسم سیم یعنی ضعیفه بعد از طلوع فجر مطلع متحقق نقاء شد لکن احتمال میدهد که این
نقاء قبل از طلوع فجر متحقق شده باشد چنانچه احتمال میدهد بعد شده باشد چنانچه اصالت بقای حیض وعدم حصول نقاء مقتضی
آنست که حکم شود که نقاء بعد از طلوع فجر شده باشد بنابراین صوم واجب نخواهد بود میگوییم اصالت بقاء لیلیه وعدم انفجار مقتضی
آنست که حکم شود که تحقق نقاء قبل از فجر شده انفجار شده باشد بنابراین صوم لازم خواهد بود ویمکن الاستدلال لعدم الوجوب
بالصحیحة المذکورة بناء علی ان المفروض فیها مدة الطهر فی اول النهار وهو لم [?] فان یکون متیقنا بحصول النقاء بعد الانفجار
[illegible] الغالب [?] کما لا یخفی فیقتضی ترک الاستفصال ثبوت الافطار فی کلا القسمین سیما بعد کون الغالب عدم تیقن حصول
النقاء بعد الانفجار کما علم وبعد عدم وجوب الصوم علیها مطلقا چهارم سؤال از شرکت مستحاضه است با جنب میگویم
این نیز مثل حایض است یعنی مسائلی که در مشترک هر دو ثابت واما شرکت پس از آنجهت که هرگاه مستحاضه کرمی [?] وجوب غسل
باشد در شب ماه رمضان لازم است غسل کرده باشد مثل جنب در صورت اخلال بغسل تا ممکن از آن روزه باطل وقضای آن لازم است واما
مخالفت پس یکی از حیثیت لزوم کفاره است که در جنب در صورت اخلال بغسل عمدا قضا وکفاره هر دو لازم بود وظاهر آنست در مستحاضه
کفاره لازم نباشد ووجه دیگر در صورت در اثنای نهار است باینمعنی که هرگاه باجنابت در اثنای روز هم رسید نظیر احتلام اگرچه
طهارت بوده باشد غسل در این صورت شرط صوم نیست لکن استحاضه نظر بانچه از کلمات اصحاب ظاهر میشود چنین نیست بلکه غسل در نهار نیز

که ان نقاء قبل از فجر بوده دوم آنکه علم بهم رساند

النفساء بجمیع [?]

موجب شرط صحة صوم صيد النسند ببى اخلال الغسل سرما وموجب بطلان صوم حواهد بوده مستحاضة بخلاف اخلال الغسل وحى جنب ويرى

منكوره قال فى النهاية ومتى طهرت المراة من الحيض والنفاس ثم استحاضت وصامت ولم تفعل ما تفعل المستحاضة كان عليها قضاء

الصوم وفى المبسوط فى كتاب الطهارة اذا فعلت المستحاضة ما يجب عليها من الاغسال وتجديد الوضوء لم يحرم عليها شئ مما يحرم

على الحائض ويجوز لزوجها وطيها ومتى صامت لم يجب عليها القضاء الا فى ايام الحيض فاما لم تفعل ما يجب عليها فصامت وفى

روى اصحابنا ان عليها القضاء وفى كتاب الصوم منه والمستحاضة اذا فعلت من الاغتسال ما يلزمها من تجديد القطن والخرقة

وتجديد الوضوء وصامت صح صومها الا الايام التى يحكم لها بالحيض فيها ومتى لم تفعل ما تفعله المستحاضة وجب عليها قضاء

الصلوة والصوم وفى الكافى لابى الصلاح حقيقة الصوم فى ملة العزم على كراهية امور مخصوصة فى زمان مخصوص لكونه ذلك

مصلحة بر لمكلفه سبحانه والامور التى يكرهها يكون للمكلف صائما الاكل والشرب والازدراد والجماع واستنزال المنى والكذب على الله

وعلى رسوله والائمة والنبيح على الجنابة والحيض والاستحاضة والنفاس والارتماس فى الماء وجلوس النساء فيه الى اوساطهن

والقئ والسعوط والحقنة والقطرة فى الاذن لحق الوقوف فى الغبار المتكاثف وفى السرائر بعد الحكم بوجوب الاغسال الثلثة وغيرها

للمستحاضة ما هذا لفظه فان لم تفعل ما وصفناه وصامت وصلت وجب عليها اعادة صلوتها وصيامها ولا يحل لزوجها وطيها

وفى الجامع اذا كان دم الاستحاضة يسيرا لا يظهر على القطنة كان عليها الوضوء لكل صلوة وتصلى عقيبه بلا فصل فان اخرت بطل وان

غيره وتغيير القطن والخرقة فان ظهر عليها وغلبها مثل ذلك وغسل واحد لصلوة الغداة وان ظهر ورشح على القطنة وغلبها فلك

مع غسل للطهر والعصر تجمع بينهما بتاخير الظهر وتعجيل العصر وبعد بينهما وغسل للمغرب والعشاء مثل ذلك وهى اذا فعلت ذلك بحكم الطاهر

وهى من يصير فلا بعام عليها حق لا يوجب القتل ويكره لها دخول الكعبة ويحل للزوج والسيد وطيها فان لم تفعله كان للسيد

والزوج جبرها عليه ومتى صامت ولم تفعل الغسل قضت الصوم وفى المعتبر مذهب علمائنا اجمع ان الاستحاضة حدث تبطل

الطهارة بوجوده فمع الاتيان بما ذكره من الوضوء ان كان قليلا والاغتسال ان كان كثيرا يخرج عن الحكم الحدث لا محالة وتجوز

لها استباحة كل ما يستبيحه الطاهر من الصلوة والطواف ودخول المساجد وحل وطيها ولو لم تفعل ذلك كان حدثها باقيا ولم يجز

ان تستبيح شيئا مما يشترط فيه الطهارة ولو صامت والحال هذه قال فى المبسوط روى اصحابنا ان عليها القضاء وبمثله قال

فى الطهارة وفى الشرايع واذا فعلت ذلك كانت طاهرا فان اخلت بذلك لم تصح صلوتها وان اخلت بالاغسال لم يصح صومها

وفيه وفى كتاب الصوم ولا يصح صوم الحائض ولا النفساء سواء حصل العذر قبل الغروب او انقطع بعد الفجر ويصح من

المستحاضة اذا فعلت ما يجب عليها من الاغسال او الغسل وفى النافع ويصح من المستحاضة مع فعل ما يجب عليها من الاغسال

وفى تحصيل المنافع ويصح من الصبى المميز والمستحاضة القائمة بالواجب وفى المنتهى اذا فعلت هذه الاغسال صارت طاهرا لان الاستحاضة

حدث يبطل الطهارة بوجوده فمع الاتيان بما ذكره من الوضوء حالة القلة والاغسال حالة الكثرة يخرج عن حكم الحدث ويجوز

لها استباحة كل ما يشترط فيه الطهارة كالصلوة والطواف ودخول المساجد وقراءة العزائم واباحة الوطى ولو لم تفعل ذلك

كان حدثها باقيا ولم يصح صومها قال اصحابنا يجب عليها القضاء وكذا قال الشيخ فى المبسوط وفيه فى مباحث الصوم المستحاضة

بحكم الطاهر يجب عليها الصوم ويصح منها اذا فعلت ما تفعله المستحاضة من الاغسال الى الغسال فلو اخلت بالاغسال لم يعتد بذلك

الصوم وتقضيه لفوات شرط وفيه ايضا انما يعتبر الغسل فى صوم المستحاضة فى حق من يجب عليها واما من لا يجب عليها التى

لا يظهر الدم على الكرسف فانه لا يعتبر فى صومها غسل ولا وضوء واما كثيرة الدم التى يجب عليها غسل واحد فانها اذا اخلت

بطل صومها والتى يجب عليها الاغسال الثلثة لو اخلت بواحد منها فكذلك ولو اخلت بالغسل الذى للعشائين فلا يؤثر

صومها لان ذلك الغسل انما يقع بعد انقضاء صوم ذلك اليوم وفى التذكرة اذا فعلت المستحاضة ما يجب عليها من الاغسال او الوضوء

والتغيير القطنة والخرقة صارت بحكم الطاهر ذهب اليه علماؤنا اجمع ويجوز لها استباحة كل ما يستبيحه المطهرة كالصلوة

والطواف

والطواف ودخول المساجد وحل الوطى وان لم تفعل كانت حدثها باقيا ولم يجز ان تستبيح شيئا مما يشترط فيه الطهارة اما

الصلوة فظاهر واما الصوم فان اخلت بالاغسال مع وجوبها بطل ووجب عليها الاعادة ولا كفارة والاقرب تعدد المفطر ولو لم

يجب الاغسال فاخلت بالوضوء لم يبطل صومها لعدم اشتراطه بالوضوء واما الوطى فالظاهر من عبارات علمائنا اشتراط الطهارة

فى اباحته قالوا ويحل لزوجها وطيها اذا فعلت ما تفعله المستحاضة وفيه ايضا واخلت وان الدم الكثير بالغسل لصلوة

العشائين بطلت الصلوة والوجه صحة الصوم لوقوعه قبل تجدد الغسل وفيه فى مباحث الصوم الاستحاضة لا تمنع ما تفعله

من فعل الصوم وغيره من العبادات كالصلوة وشبهها اذا فعلت ما تفعله المستحاضة ويجب عليها الصوم ويصح عنها مع فعل الاغسال

ان وجبت عليها ولو اخلت المستحاضة بالاغسال مع وجوبها عليها لم ينعقد صومها وتقضيه لفوات شرطه ولا يجب عليها

الكفارة لاصالة البراءة وانما يعتبر فى صحة الصوم فى حق من يجب عليها الغسل كالمستحاضة الكثيرة الدم اما التى لا يظهر

دمها على الكرسف فانه لا يعتبر فى صومها غسل ولا وضوء واما كثيرة الدم التى يجب عليها غسل واحد فاذا اخلت به بطل

صومها والتى يجب عليها الاغسال الثلثة لو اخلت قبل النهار او باحدها بطل صومها ولو اخلت بالغسل الذى للعشائين

فالاقرب صحة صومها لان هذا الغسل انما يقع بعد انقضاء صوم ذلك اليوم وفى نهاية الاحكام واذا فعلت ما يجب عليها من

الاغسال والوضوء صارت طاهرا يستبيح لها كلما يشترط فيه الطهارة كالصلوة والطواف ودخول المساجد وقراءة العزائم واباحة

الوطى ولو اخلت بالغسل والوضوء لم يصح صلوتها ولو اخلت بالغسل لم يصح صومها وفى التحرير اذا فعلت هذه الاغسال كانت طاهرا

بانيا ولا يصح صومها بل يجب عليها قضاؤه والاقرب اباحة وطيها وفيه فى مباحث الصوم المستحاضة بحكم الطاهر يجب عليها الصوم

ويصح منها اذا فعلت ما يجب عليها من الاغسال ولو اخلت بها مع وجوبها بطل صومها وقضيها وفى القواعد والغسل يجب لما وجب له الوضوء

ولدخول المساجد وقراءة العزائم ان وجبا والصوم الجنب مع تضيق الليل الا لفعله ولصوم المستحاضة مع غمس القطنة ولو اخلت

بشئ من الافعال لم تصح صلوتها ولو اخلت بالاغسال لم يصح صومها وفيه فى مباحث الصوم ويصح الصوم من المستحاضة فان اخلت

بالغسل او غسل النهار مع وجوبها لم يصح ووجب القضاء وفى الارشاد والغسل يجب لما وجب له الوضوء ولدخول المساجد وقراءة

العزائم ان وجبا ولصوم الجنب والمستحاضة مع غمس القطنة وجزاؤها لو اخلت بالاغسال لم يصح الصوم ولو اخلت بالوضوء او الغسل

لم يصح صلوتها وفيه فى مباحث الصوم ويصح من المستحاضة اذا فعلت الاغسال ان وجبت فان اخلت بها قضت وكذا يجب فى غير

رمضان وفى التلخيص ويصح من المستحاضة مع الاغتسال وفى الدروس فلها الجمع بين الليلتين والفجر بغسل بين الصبح بجامع الليلتين

ولو لم تتنفل اغتسلت بعد الفجر لان من شرط الصوم وتعدد مع الاغتسال هى طاهر ويترك بعضها تبطل صلوتها ويترك الغسل يبطل صومها

والاقرب تركه الوطى واعلم ان بالاغسال وقال الثلثة لا يجوز بدونها وفيه فى مباحث الصوم ويصح من المستحاضة اذا اغتسلت

من النهار فلو تركت فكالحائض وفى اللمعة ويصح من المستحاضة اذا فعلت الواجب من الغسل النهارى وفى البيان وصحة الصوم يكفى

منها من الاغسال النهار فيقضى لو تركت وفى الذكرى اما الصوم فيكفى فيه الغسل ولو اخلت به قضت للتعذر للحديث وكلام المبسوط يشعر

بتوقفه على القضاء حيث استند الى روايات الاصحاب ثم لا يشترط فى صحة صوم يوم غسل الليلة المستقبلة قطعا لسبق انعقاده

وفى الجعفرية مع الاغسال هى بحكم الطاهر فان اخلت بشئ منها لا تصح صلوتها او بشئ من غسل النهار ولم يصح صومها وفى جامع المقاصد

فى شرح ولو اخلت بالاغسال لم يصح صومها ما هذا لفظه المراد بالاغسال النهارية فلا يشترط الصوم غسل الليلة المستقبلة قطعا وهل يشترط

غسل ليلته فيه وجهان ولو اخلت بالغسل بطل صومها ووجب القضاء خاصة وفى تعليقاته على الشرايع المراد بالاغسال غسل النهار

فلو اخلت بواحد منها بطل الصوم ولو اخلت بغسل الليل لم يؤثر فى صوم اليوم السابق وفى مباحث الصوم منها صحة صومها موقوف

على فعل الاغسال النهارية خاصة دون العشائين فى الليلة المستقبلة وفى تعليقاته على الارشاد فى شرح ولو اخلت بالاغسال

لم يصح الصوم المراد غسل النهار فان غسل الليل لا دخل له فى صوم اليوم السابق بخلاف ما بعده ويجب عليها قضاء الصوم خاصة مع

دفى مباحث الصوم فى شرح ويتضح من المستحاضة ان فعلت الاغسال ان وجبت فان اخلت ح قضت ما هذا كلام هذا الحكم انما هو فى
الغسل الواجب نهارا فان اخلت بها او باحدها حيث يجب او بغسل الصبح حيث وجب خاصة بطل صومها ووجب القضاء
اما غسل الليل فلا اثر له بالنسبة الى صوم اليوم الذى قبله ثم يعتبر غسل الليلة لصوم يومها وفى الموجز وهى لعلها طاهرة وباعماله
تقضى العبادتين وان حل الوطى والطلاق وبترك الوضوء الصلوة وبترك احد غسل النهار الصوم والكفارة كالحائض والمراد
بترك الوضوء تقضى الصلوة وبترك احد غسلى النهار تقضى الصوم وفى المسالك فى شرح والغسل للصلوة الغداة ما هذا لفظه بعد
طلوع الفجر ان لم تكن صائمة والا قدمته على الفجر بمقدار فعله يقينا او ظنا ان كان الغمس سابقا على ذلك وكذا تقدمه مريدة التهجد ليلا بالصلوة
ويجزى به للفجر وفيه ايضا فى شرح فان اخلت بالاغسال لم يصح صومها ما هذا عبارته والمراد بها الاغسال النهارية او مطلقا بالنسبة الى الصوم
المستقبل اما الماضى فلا يتوقف على غسل العشائين لسبق الحكم بصحته قبل الحكم بوجوبه ويفهم من ذلك عدم توقف الصوم على الوضوء
وهو ظاهر اذ لا اثر للحدث الاصغر فى الصوم وربما يحتمل اشتراطه بناء على كون الوضوء والغسل معا علة تامة فى دفع الحدث الاكبر
وفيه فى كتاب الصوم والغسل انما يشترط فى صحة صومها فعل اغسال النهار بالنسبة الى اليوم الحاضر اما الغسل العشائين فلا يتوقف
عليه الصوم المذكور لسبق انعقاده فلا تؤثر فيه بعد ذلك نعم هو شرط بالنسبة الى الصوم المقبل فاذا لم تفعله فى محله فلا بد من
الغسل قبل الفجر للحدث السابق ان لم يجب عليها غسل آخر للمستقبل والا تداخلا وحيث وجب عليها غسل فاخلت به فسد الصوم ووجب
عليها القضاء اجماعا والاولى عدم الكفارة وكذا الحائض والنفساء اذا انقطع دمها قبل الفجر ولو تعذر الغسل تيممت بدلا عنه ووجب
فلو تركته وجب القضاء وعدم الكفارة هنا اولى وفى الروضة لو اخلت المستحاضة بالاغسال الواجبة عليها فى حال التوسط
والكثرة لم يصح منها الصوم للنص وظهور المبسوط التوقف فيه حيث استند الى رواية الاصحاب لكن مع اخلالها بالغسل يجب عليها
القضاء دون الكفارة وهو اختيار المصنف فى الذكرى والشهيد وجماعة لاصالة عدم وجوبها وعدم الدليل وكذا القول فى الحائض
والنفساء بطريق اولى لما تقدم من الخلاف فى اشتراط صومها بالغسل دونها واوجبها المصنف فى المختلف عليها الكفارة والمراد بالاغسال
المشروطة فى صحة الصوم الاغسال النهارية فلا تشترط فى صحة صوم يوم غسل الليلة المستقبلة لسبق تمامه وقد تقدم وهل تشترط
فى اليوم الحاضر بغسل الليلة الماضية وجهان والحق انها ان قدمت غسل الليل فجرا اجزأ عن غسل العشائين بالنسبة الى الصوم
وان اخرته الى الفجر بطل الصوم هنا وان لم نبطله لو لم يكن غيره وفى الروضة وما بعدها بعين يسير مزيد على ما ذكر فى حالة الاولى الغسل
للصبح ان كان الغمس قبلها ولو كانت صائمة قدمته على الفجر واجتزأت به الصلوة ولو تأخر الغمس عن الصلوة فكالاول وفى جمع الفائدة
عدم صحة صومها يعنى وجوب القضاء فقط لو تركت جميع الاغسال النهارية ليس ببعيد بناء على ما مر فى مكاتبة على بن مهزيار مع
نقل الشيخ الاجماع الا انه نظر من ظاهر الكتوقف فى وجوب القضاء على ما نقله السادس ايضا وفى المدارك بعد ان عنون عبارة
الشرايع وان اخلت بالاغسال لم يصح صومها ما هذا لفظه هذا مذهب الاصحاب لا نعلم فيه مخالفا ثم ذكر ان الشيخ ره فى المبسوط التوقف فى هذا الحكم
حيث اسنده الى رواية الاصحاب وهو فى محله ثم قال واعلم ان اطلاق العبارة يقتضى ان اخلال المستحاضة بشئ من الاغسال مقتض
لفساد الصوم وهو مشكل وقيده الشارح بالاغسال النهارية وقطع بعدم توقف صوم اليوم على غسل الليلة المستقبلة وتردد فى غسل
الليلة الماضية وفصل جدى قدس سره فقال والحق الحق عبارة الروض انتهى ثم قال والمسألة محل توقف فان الرواية مع ضعف
سندها انما تدل على فساد ترك الاغسال كلها فاما اثبات ما زاد على ذلك يحب عليها من الاغسال فيفتقر لوجوب القضاء خاصة
ودر جواب مغفور ملا عبد الله شوشترى در رساله فارسيه فرموده جنب پى غسل روزه ماه رمضان وقضاى آن را نماز ادراك
و هم چنين بهتر است كه در روزه نذر و شبه نذر واجبات ولكن غسل كفاره ومغفرت ومهات اين كه اما در روزه مستحب موقوف نيست
واگر غسل متعذر بوده باشد بهتر آنست كه تيمم كرده بيدار باشد تا صبح طالع شود وهم چنين است كسى كه غسل حيض ونفاس
برو واجب باشد اگرچه احتياط وجوب ضعيف باشد حائض اذ ناقى بخت وظاهرا كه حكم مستحاضه نيز اعمالى كه برو واجب است

جهت

جهت نماز از اوقات نماز بجا آورد دروزه او صحيح است اگر چه على كرامت بجهت نماز صبح برو واجب است او باقى از صبح تركشد
وقال المولى التقى المجلسى رحمه الله تعالى والمشهور انه يشترط الاغسال الصحة صومها وخص بعضهم الاغسال بالنهارية واشترط
بعضهم ان يكون الغسل للصبح قبل طلوع الفجر ولا ريب فى انه احوط وفى الذخيرة فى شرح ولو اخلت بالاغسال لم يصح الصوم ما هذا
عبارته هذا من مذهب الاصحاب وربما يدعى انه اجماع عليه ويظهر من الشيخ فى المبسوط التوقف فى هذا الحكم حيث اسنده الى رواية الاصحاب
فى الكفاية والظاهر عدم توقف الصوم على غير الغسل واما الغسل فالظاهر من الرواية ان ترك جميع الاغسال موجب لفساد الصوم والطلاق
كلام بعضهم يقتضى حصول فساد الصوم بالاخلال بشئ من الاغسال وفيه ذلك جماعة من المتأخرين بالاغسال النهارية وحكموا بعدم توقف
صوم صحته على غسل الليل المستقبل وتردد وافى غسل الليلة الماضية الى اغسال والظاهر عدم وجوب تقديم غسل الفجر عليه للصوم وفى المنظومة الغروية
وهو بحكم طاهر من بعدها اتت بما كان عليها لزما كالغسل والوضوء والذم القليل كما العس لمن يريد من سبيل وفيه من العلى والوقوف
ومس خط بلا خلاف ولتنج ذلك عنها وما كان على الحائض قبل طهرها فان اخلت فالصلوة تبطل كذا الطواف معا دا الفعل
وهكذا الصوم اذا لم تغتسل اما النهار باثنا او اغتسل ولغسل الليلة المستقبلة شرطا لو وصل ذلك الادلة ان قدمت
فى الليل مثل الفجر ولغسل فى تأخره من الفجر ام لم يجب فى الليل غسل اوجب وفرات نية بغسل قد طلب

دلم سیر دیدار خود با بهشتم وعده فرمودی • مگر باغ بهشتی بهتر از دیدار تو می باشد

جواب از میرزا ابو القاسم قمی ره

در کجا باغ بهشت با تو شتوان هم سنجید • ولیکن به دیدار تو همان باغ تو می باشد

کتاب الحج سؤال ضعیفه عازم مکه معظمه شده در وقت رسیدن بمیقات حایض شده کیفیت عمل او را در احرام و طواف و غیرها بیان فرموده که مستوجب العقل آن چه چیز است جواب حیض مانع از احرام نیست بلکه حایض غسل احرام که مستحب است میکند و نیت لکن ترک نماز مینماید و محرم میشود مثل حالت غیر حیض و اثواب تلبیه مینماید و داخل بمکه میشود و بعد از دخول مکه اگر حیض قطع شد غسل میکند و اعمال عمره را تمام بعمل می آورد و اگر قطع نشد تا روز عرفه یعنی تا زوال روز عرفه از وقت عمره اش عدول مینماید از تمتع بافراد اکتفا بهمان احرام سابق مینماید وقوف عرفات و مشعر و اعمال منی را بعمل می آورد آنوقت عمره مفرده بعمل خواهد آورد و حج او صحیح خواهد بود

سؤال ضعیفه در حال حیض محرم شده در روز چهارم و ششم عادت او که هشتم نیز حیض بوده باشد وارد مکه شده چنین فهمید که خون او قطع شده غسل نموده طواف عمره و سعی و تقصیر نموده محرم بحج شده وقوفین و مناسک منی را بعمل آورده روز عید اضحی که هشتم عادت او بوده عصر خونی میبیند عود بمکه نموده متمکن از غسل بوده تیمم بدل از غسل مینماید و طوافین را بعمل می آورد و بعد یوم عید میبیند روز دوازدهم ماه که دوم عادت او بوده خونی میبیند بعد غسل میکند بعد دیگر خونی نمی بیند اکتفا بهمان طواف که نموده مینماید از مکه مراجعت مینماید آیا حج او صحیح است یا فاسد حقیقت حال را بیان فرمایند جواب ظاهر اینست که حج او فاسد بوده باشد تحقیق حال در اثبات مرام محتاج است به بیان چند مطلب اول آنکه ضعیفه هر گاه در ایام عادت حیض خون دید و خون تا عشره بوده و بعد از آن قطع شود خون در مجموع عشره حیض میباشد خواه ایام عادت او کمتر از عشره ایام بوده باشد یا نه خواه خون مجموع عشره متصل بوده باشد یا نه بلکه هر گاه در سه روز اول هر روز خون دید و بعد هیچ خون ندید تا روز دهم خون دید و بعد مطلقا ندید ظاهر اینست مجموع عشره ایام محکوم بحیض خواهد بود قال شیخ الطائفة فی النهایة ان رأت المرأة الدم یوما او یومین فتترک الصلوة والصوم فان رأت الیوم الثالث او فیما بعدها الی یوم العاشر فذلک دم حیض فان لم تر بعد ذلک دما الا بعد انقضاء عشرة ایام فان ذلک لیس بدم حیض وقال فی ط اول ما تری المرأة الدم ینبغی ان تمتنع من الصوم والصلوة فان استمر بها ثلثة ایام متتابعة قطعت علی انه دم حیض ولم یکن علیها شیء وان رأت اقل من ذلک قطعت علی انه لم یکن دم حیض وقضت الصلوة والصوم وعلی الروایة الاخری اذا رأت ثلثة ایام فی جملة العشرة وما بینهما قضاء الصلوة واذا قلنا لا یکون اقل من ثلثة ایام متوالیات فمتی رأت ثلثة ایام ترکت الصلوة والصوم فان رأت بعد ذلک وما قبل ان تستوفی عشرة ایام علی ای صفة کان الدم اسود کان او احمر او اصفر وعلی کل حال کان ذلک کله حیضا ولم یکن علیها فیما صامت وصلت غیر انها تقضی الصوم فیما بعد وان رأت بعد ان مضی لها عشرة ایام حکم بانها من الحیض فان رأت الدم ثلثة ایام حکم لها بانه دم حیض ثم رأت یوم الحادی عشر والثانی عشر الی الثالث عشر من وقت ما رأت الدم الاول کان ذلک کله محکوما بانه دم استحاضة وقال فی الوسیلة وهما یعنی ثلثة احوال اما ان تری الدم قلیلا وهو ثلثة ایام متوالیات ودون مفرد ثلثة ایام من عشرة او کثیرا وهو عشرة ایام او متوسطا وهو ما بین الثلثة الی العشرة فاذا بلغت المرأة تسع سنین فصاعدا ورأت دما لم تخل من ثلثة احوال اما عرفته یقینا انه دم حیض او غیره او اشتبه علیها فان عرفت یقینا عملت علیه وان اشتبه علیها بدم الاستحاضة [illegible] فان اشتبه بدم العذرة اعتبرت بقطنة فان انغمست فهو دم حیض وان تطوقت فهو دم عذرة وان اشتبه بدم القرح فان کان خارجا من الجانب الایسر فهو دم حیض والصفرة والکدرة فی ایام الحیض او فیما یمکن ان یکون حیضا فهو حیض وفی ایام الطهر طهر فاذا رأت الدم بعد انقضاء تسع سنین ولم تشتبه علیها او اشتبه وکان حکمها علیه بالحیض ترکت الصلوة والصوم ولها اربعة احوال احدها ان تری ثلثة ایام متوالیات ثم ینقطع ولا تراه بعد ذلک الی انقضاء عشرة ایام والثانی ان ینقطع الدم ثم تعود قبل انقضاء عشرة ایام والثالث ان تراه یوما او یومین ثم ینقطع عنها ولا یعود والرابع ان ینقطع عنها بعد یوم او یومین ثم تعود قبل انقضاء عشرة ایام فعلت ما بین ثلثة ایام فالاول یلزمها ان تعمل عمل الحائض فی الایام التی رأت فیها الدم ثم تغتسل والثانی کان الدمان معا والطهر المتخلل بینهما حیضا والثالث ان یکون دم فساد ویجب علیها قضاء الصلوة والصوم والرابع یکون جمیع عشرة ایام بحکم الحائض فی احد الروایتین وقال فی الجامع اقل الحیض ثلثة ایام متوالیات واکثره عشرة وان

وان

توالی ثلثة ایام ثم ینقطع الی العشرة فالکل حیض وقال فی المعتبر لو رأت ثلثا ثم انقطع ثم رأت یوم العاشر وما دونه کان الدمان وما بینهما حیضا وقال فی التذکرة لو رأت الدم ثلثة ایام ثم انقطع فهو دم حیض لحصول شرایطه فان رأت قبل العاشر فانقطع علیه فالجمیع حیض وکذا ایام النقاء المتخلل بین الدمین ولا یکون الطهر اقل من عشرة ایام وغیر ذلک من عباراتهم الصریحة فی هذا المطلب التی لا داعی لایرادها والحاصل انها اذا رأت الدم فی ثلثة ایام ثم لم تر الی الیوم العاشر فرأته ثم انقطع بعده محکومة بانها حائض فی مجموع العشرة ولو فی ایام النقاء والمستند فی الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع قال اذا رأت المرأة الدم قبل عشرة ایام فهو من الحیضة الاولی وهی یومی الی عدم اتصال الدم والاطلاق یشمل محل الکلام وغیره کما لا یخفی ثم ان قوله ع قبل العشرة وان کان ظاهره عدم شموله لما اذا رأت الدم فی نفس العاشر لکن ذیل الحدیث یشمله ایضا وهو قوله ع وان کان بعد العشرة فهو من الحیضة المستقبلة مضافا الی امکان حمل الصدر علی ما یکون شاملا لما رأته فی یوم العاشر ایضا بان یقال ان المراد قبل انقضاء عشرة ایام ویکون التحدید بالاضافة الی الحدث بالدم ویکون ذیله قرینة علی هذا التقریب والاطلاق یقتضی الحکم بالحیضة ولو فیما رأت الدم فی ثلثة ایام فی جملة العشرة فعلی هذا یکون الاستناد فی محل الکلام بالاطلاق والتحری کما لا یخفی علی اولی النهی مطلب دوم چنانچه صوم وصلوة مشروط است بخلو از حیض چنین است طواف نیز طواف در حال حیض صحیح نخواهد بود بلکه میتوان بعنوان کلیه ادعا نمود که جمیع اعمال حج و عمره با حیض میتوان انجام نمود مگر طواف و صلوة آن و صلوة احرام و اشتراط عدم صحت طواف با حیض مجمع علیه بین العلماء است و بعد از اتفاق علما در این اختلاف کرده اند در حق ضعیفه که محرم شده باشد بعمره تمتع و ممنوع از طواف شده بجهت حیض مشهور ما بین فقها رأیست که اگر چنانچه متمکن شد که تا آخر وقت صبر کند تا انقطاع حیض و وقوفین او فوت نمیشود در این صورت عدول میکند از تمتع بحج افراد و بهمان احرام سابق احرام حج افراد میرود بعرفات و مشعر و منی و بعد از ادای مناسک و عود بمکه اگر حیض قطع شد بعد از عید غسل نموده طواف حج و صلوة طواف و سعی و تقصیر و طواف نساء بعمل می آورد و اگر منقطع نشد استنابه مینماید باعمال غیر از طوافین بعد از انقطاع حیض طوافین را بعمل می آورد و از محرم عمره مفرده تذکره ظاهر میشود که این اجماعی است حیث قال اذا حاضت المرأة بعد الاحرام قبل الطواف لم یکن لها ان تطوف اجماعا لانها ممنوعة من الدخول فی المسجد بل تنتظر الی وقت الوقوف اذا طهرت وتمکنت من الطواف والسعی والتقصیر وانشاء احرام الحج وادراک عرفة صح لها التمتع وان لم تدرک ذلک وضاق الوقت بطلت متعتها وصارت حجتها مفردة عند علمائنا ویقرب منه ما ذکره فی المنتهی قال اذا دخلت المرأة مکة متمتعة طافت وسعت وقصرت ثم احرمت بالحج کما یفعل الرجل سواء فان حاضت قبل الطواف لم یکن لها ان تطوف بالبیت اجماعا لان الطواف صلوة ولانها ممنوعة من الدخول فی المسجد وتنتظر الی وقت الوقوف بالموقفین فان تطهرت وتمکنت من الطواف والسعی والتقصیر وانشاء احرام الحج وادراک عرفة صح لها التمتع وان لم تدرک ذلک وضاق علیها الوقت او استمر بها الحیض الی وقت الوقوف بطلت متعتها وصارت حجتها مفردة ذهب الیه علماؤنا اجمع وحکی شیخنا الشهید فی الدروس عن جماعة عدم العدول قبل تسرک الطواف وتسعی وتقصر ثم تحرم بالحج ثم تقضی طواف العمرة وطواف الحج والنساء وحیث قال الاظهر ان للحائض اذا خافت فوت الوقوف بالتربص نقلت عمرتها الی الحج ثم تعتمر بعده الی ان قال وروی انها تسعی ثم تحرم بالحج وتقضی طواف العمرة مع طواف الحج وعلیه علی بن بابویه وابو الجنید وابو الصلاح والحلبی والمشهور هو المعتمد للصحیح المروی فی التهذیب عن جمیل بن دراج قال سألت ابا عبد الله ع عن المرأة الحائض اذا قدمت مکة یوم الترویة قال تمضی کما هی الی عرفات فتجعلها حجة ثم تقیم حتی تطهر وتخرج الی التنعیم فتحرم فتجعلها عمرة وهو صحیح سنده واشتماله علی جماعة من اصحاب الاجماع واعتضاده بالاشتهار بل دعوی الاتفاق اقوی مما دل علی القول الثانی وان کان صحیحا فلزوم العدول الی الافراد فی الصورة المفروضة مما لا ینبغی التأمل فیه بعد از ذکر مراتب مرقومه معلوم میگردد که مکلف به در حق حایض در مورد مفروضه تا حین طواف است باتفاق علما عزوه بعد از عدول از عمره تمتع بحج افراد بوده باشد چنانچه مختار جمهور است یا عدم عدول

انطباق کبری الدلیلین الصغری

طواف بالنسبة والتخفیف ... [illegible]

چنانچه مقتضی قولشان است پس اتیان بطواف در حال اخفاء هر چند بوده باشد باید بعد اتیان بغیر مأموربه است ملکه اتیان عمل غیر عنه است
پس مأتی به در اینجا غیر مأمور به است و مأمور به غیر مأتی به پس مأتی به موجب حصول امتثال نمی تواند شد مطلب سیم
آنست که جاهل بموضوع یعنی جاهل باینکه حایض است حتی القمل بعد از اینکه فارغ شد از عمل منکشف شود یعنی معلوم شود بعد از
فراغ از عمل که حایض بوده است حکم عالمست در فساد عمل و اگر چه مخالف با اداء شد زیرا که هر چند در صورت عدم علم بموضوع عالم اثم است و عمل محکوم
بفساد و در صورت جهل بموضوع اگر چه اثم منتفی است لکن عمل خاسد است اما انتفاء الاثم فظاهر و اما الفساد فلکونه الخلو من الحیض من
شرایط صحة الطواف و انتفاء الشرط یقتضی انتفاء المشروط قال فی المبسوط و من شرط صحة الطواف الطهارة فان طاف جنبا او علی غیر
وضوء لم یجزه و علیه اعادة الطواف ان کان طوفه فریضة الی ان قال و من طاف انه علی طهارة و طاف ثم ذکر انه ان کان محدثا تطهر و اعاد
الطواف و غیر ایضا من نسی طواف الزیارة حتی یرجع الی اهله و واقع اهله کان علیه بدنة و الرجوع الی مکة و قضی طواف الزیارة
و ان کان طواف النساء و ذکر بعد رجوعه الی اهله جاز ان یستنیب غیره فیه لیطوف عنه فان ادرکه الموت قضی عنه ولیه و فی التحریر
من طاف طواف الفریضة و صلی ثم تبین انه علی غیر وضوء توضأ و اعاد الطواف من اوله انتهی کلامه رفع مقامه و الحکم بالاعادة
فیما اذا تبین وقوع الطواف مع الحدث الاصغر یستدعی وجوبها فیما اذا تبین وقوعه مع الحدث الاکبر بطریق اولی کما لا یخفی و فی
وان سهی فطاف محدثا و ذکر تطهر و اعاد فی الفرض و تطهر و صلی رکعتین فی التنفل و فی التذکرة و قد بینا وجوب الطهارة
من الحدث و الخبث فی الثوب و البدن و وجوب الستر فلو طاف جنبا او محدثا او عاریا او طافت المرأة حایضا او نفساء او طاف
و علی ثوبه او بدنه نجاسة عالما او ناسیا فی طواف الفریضة استانف الطواف و الصلوة ان کان قد صلی بحدثه و فی الشرایع
من طاف و ذکر انه لم یتطهر اعاد فی الفریضة دون النافلة و یعید صلوة الطواف الواجب واجبا و الندب ندبا و فیه ایضا
الطواف رکن من ترکه عامدا بطل حجه و من ترکه ناسیا قضاه و لو بعد المناسک و لو تعذر العود استناب فیه و فی النافع لو ذکر
انه لم یتطهر اعاد طواف الفریضة و صلوته و لا یعید طواف النافلة و یعید صلوته استحبابا و لو نسی طواف الزیارة حتی یرجع
الی اهله و واقع اعاد و اتی ببدنة مع العود و یستنیب فیه و فی الکفارة تردد و اشبهه انها لا تجب الا مع الذکر و لو نسی طواف النساء
استناب و لو مات قضی الولی و فیه ایضا الطواف رکن فلو ترکه عامدا بطل حجه و لو کان ناسیا اتی به و لو تعذر العود استناب فیه
و فی دیات ... و ان کان علی وجه جهالة اعاده و علیه بدنة و فی التذکرة ایضا الطهارة شرط فی الطواف الواجب فلا یصح طواف المحدث
عند علمائنا و فی المنتهی الطهارة شرط فی الطواف الواجب ذهب الیه علماؤنا اجمع فلا یصح الا مع الطهور من الحدث و فیه ایضا
فثبت بان الطهارة شرط فی الطواف فلو طاف و هو محدث متعمدا وجب علیه اعادة الطواف لان الطهارة شرط فیه و قد فاتت فیبطل
المشروط کالصلوة و فی السرایر لو طاف الواجب و هو محدث لم یجزه و ان کان ساهیا یجب اعادته و فیه ایضا الطواف رکن من ترکه
عامدا او ناسیا لم یصح طوافه و لو کان علی جسده نجاسة عامدا اعاد الی ان قال لو تحلل من احرام العمرة ثم احرم بالحج و طاف و سعی له ثم ذکر انه
طاف محدثا فی احد الطوافین و لم یعلم ایهما اعاد الطوافین معا و فیه ایضا طواف الحج رکن فیه بالاجماع کما ان طواف العمرة رکن فیها
فلو اخل به عامدا بطل حجه و ان اخل به ناسیا وجب علیه ان یعود و یقضیه فان لم یتمکن استناب فیه و لا یجری طواف الوداع عنه و غیر
ما ذکرهم عبارتهم الصریحة فی هذا المطلب و المستند فی ذلک مضافا الی اجماع الاصحاب ما روی عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال الطواف بالبیت
صلوة الا انکم تتکلمون فیه و هو ان سند الله هوان الحمل علی الحقیقة متعذر فلا بد ان یصار الی اقرب المجازات و مقتضاه الاشتراک
فی جمیع الاحکام و من جملتها ما ثبت فی الصلوة انها اذا اتی بها فی حال الحیض تفسد سواء کان عامدا او ناسیا او جاهلا فینبغی
ان یکون الامر فی الطواف ایضا کذلک و یؤید ارادة هذا المعنی الاستثناء المذکور فی ذیل الحدیث ثم ان الحدیث و ان کان
طریقه العامة لکن الاصحاب تلقوه بالقبول و یدل علیه ایضا الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن مسلم قال سألت احدهما عن رجل
طاف طواف الفریضة و هو علی غیر طهور قال یتوضأ و یعید طوافه و ان تطوعا توضأ و صلی رکعتین و الصحیح المروی فیه ایضا

وفیه

و فی ب عن علی بن جعفر عن اخیه عن ابی الحسن علیه السلام قال سألته عن رجل طاف بالبیت و هو جنب فذکر و هو فی الطواف قال یقطع طوافه و لا یعتد بشیء
مما طاف بعد از تمهید مراتب مرقومه میگوئیم در صورت مفروضه بمقتضای مقدمه اولی طواف عمره و هم چنین طواف حج و طواف نساء هر سه
در حال حیض واقع شده و بمقتضای مقدمه ثانیه طواف در حال حیض باطل خواهد بود خواه متعمد عالم بحیض بوده باشد یا نه و بمقتضای مقدمه
ثانیه لازم بود بعد از عادت اعادهٔ طوافها نموده باشد و مع وصف اینست که نموده پس اخلال بطواف واجب نموده با جهل بوجوب آن
در این صورت پس متعمد نبوده در صورت مسطوره اخلال بجزء واجب از حج نموده که عبارت از طواف حج و طواف نساء و طواف عمره بوده باشد
و دلیلی بر اغتفار این مراتب و نظر بفاعل اخلال بجزء موجب اخلال بکل مگر در صورتیکه دلیل دلالت بر خلاف آن کند و این در صورت مسئله
منتفی است بعلاوه جمله نصوص معتبره ناطق بر لزوم اعاده است منها الصحیح المروی فی ب عن علی بن قال سألت ابا الحسن علیه السلام عن رجل جهل ان یطوف
بالبیت طواف الفریضة قال ان کان علی وجه الجهالة اعاد الحج و علیه بدنة و منها الصحیح المروی فیه ایضا عن حماد بن عیسی عن علی بن ابی حمزة قال
سئل عن رجل جهل ان یطوف بالبیت حتی رجع الی اهله قال اذا کان علی جهة الجهالة اعاد الحج و علیه بدنة آنچه از جمله عبارات سالفه ظاهر
میشود که اجزاء باعادهٔ خود طواف نشود پس ظاهر اینست که مراد از اتیان باتیان محل طواف است و ادا هر کار محل آن منقضی شده باشد
مثل ما نحن فیه چنین نیست بلکه لازم است اعادهٔ اصل حج نظر باینکه فقها تقسیم نموده اند افعال عمره و حج را برکن و غیر رکن آنست که اخلال
بآن عمدا موجب فساد شود و طواف عمره و طواف حج را از جمله ارکان گرفته اند دون طواف نساء پس مقتضای این کلام اینست
که اخلال بطواف عمره و طواف حج عمدا موجب فساد حج بشود در صورت مفروضه اخلال بجزء شده جهلا و الجاهل فی الحکم عامد
و دیگر مسئله پس معلوم شد که اخلال بطواف عمره و طواف حج اگر چه جاهل بوده باشد موجب فساد حج است پس واجب است
اعادهٔ حج و اعادهٔ طواف نساء نهایت کفایت میکند بلی در صورت نسیان طواف نساء و اکتفا بطواف نساء میتوان نمود بلکه اکتفا بنیابت
عنه میتوان نمود اما در نسیان طواف عمره و نسیان طواف حج در اینجا فقها اختلاف کرده اند اما نسیان طواف حج مثل اخلال باو است
عامدا پس موجب فساد حج است و اعادهٔ حج لازم است یا چنین نیست بلکه اکتفا باتیان طواف فقط میتوان نمود یعنی هر گاه قضای طواف
نماید حج او صحیح خواهد بود اگر چه در ماه محرم بوده باشد پس با امکان مثلا لازم است خود شخص معاودت نموده قضا نماید و با عدم امکان
خود میتواند نایبی تعیین نمود که از جانب او طواف نماید و انچه بعید جواز استنابه در نسیان طواف نساء ظاهر اینست اتفاقی بوده
باشد نظر باینکه طواف نساء فقها واجب غیر رکنی میدانند و اخلال با آن عمدا موجب فساد حج نمیدانند و لکن در نسیان طواف حج محل خلاف
قال شیخ الطائفة فی ط مشیرا الی طواف النساء و ان ترکه و هو حی کان علیه القضاء فان لم یتمکن من الرجوع الی مکة جاز ان یامر من یطوف
عنه فیه فاذا طاف النائب عنه حلت له النساء و قال فی التهذیب ما هذا لفظه و الذی رواه علی بن جعفر عن اخیه علیه السلام قال سألته عن رجل
نسی طواف الفریضة حتی قدم بلاده و واقع النساء کیف یصنع قال یبعث بهدی ان کان ترکه فی حج بعث به فی حج و ان کان ترکه فی عمرة بعث
فی العمرة و کل من یطوف عنه ما ترک من طوافه محمول علی طواف النساء لان من ترک طواف النساء ناسیا جاز له ان یستنیب غیره مقامه فی طوافه
و لا یجوز له ذلک فی طواف الحج و هذا الکلام منه صریح علی ان جواز الاستنابة فی الطواف للنسیان مختص بطواف النساء فلا یثبت فی طواف
الحج و غیره و کلام المذکور فی ط یقتضی ان الاستنابة فیه عند عدم تمکنه من العود الی مکة و الظاهر من کلامه فی یب جواز الاستنابة
مطلقا قال فی التذکرة الطواف رکن من ترکه عامدا بطل حجه و لو ترک ناسیا قضاه و لو بعد المناسک فان تعذر العود استناب فیه و فیه
و لو ترک الحج او المعتمر طواف النساء لم تحل له و یجب علیه العود مع المکنة لیطوف فان لم یتمکن امر من یطوف عنه طواف النساء
فاذا طاف النائب عنه حلت له النساء و لو مات قبل طوفه طاف عنه ولیه و بعد و هو یحقق المقام سینبغی ان یقال ههنا اصول الاولی ان یکون
قد ترک طواف الحج عامدا و الحکم فیه انه یتمکن من الاتیان به فی وقته کما اذا تمکن من الاتیان به فی طول ذی الحجة وجب علیه ذلک فیصح حجه
عند الاتیان به و ما بعده من السعی و غیره و ان لم یتمکن منه کما اذا خرج الشهر کله بطل حجه سؤال هر گاه بعد استطاعت داشته
و فوت شد حال یکی خدمت او سال بر ادا و در وجه او هم هست اما بر ذمه او دار اداء دخل واجب که حج از برای او بکند یا نه و مفروض

است که وصیت هم نکرده است آن دین و بر فرض اینکه واجب شد که حج بکند از برای او دختر بکند یا وارث او یا حاکم شرع هرگاه که باشد
بیان فرمایند جواب بر فرض تحقق استطاعت و لزوم حج و عدم ادای حج البته لازم است از اصل ترکه او وجه حج را اخراج نمایند خواه ورثه
اخراج نمایند یا دختر لکن اولی اینست که هر یک مقصدی میشوند باذن و اطلاع حاکم شرع بوده باشند سؤال ساتر سر را اندکی که در حال
احرام وضع فرموده اند منهی است که در چند مرتبه فرد هم منسوب کرفت یا نه و اگر مباشرت کرده عمامه یا چیز دیگر بر سر بیت وارد کفاره لازم شد
اگر عمامه یا غیر او را بر داشته و دوباره دیگر باز بر سر کذارد کفاره مکرر میشود یا نه جواب داده ذهنی در ذیر سایه در محرم حرام است لکن نسیئی
در چند در شرع ممنوع نیست و اگر فصل شود در ستر راس ستر راس میباشد و کفاره مبرهن و محض برداشتن عمامه و بر کذاشتن عمامه در صورتی
که فصل طویلی تخلل نشود دو حسین امتدادی در ستر راس یعنی مرتب مستور بودن راس طول نکشیده باشد ظاهر آنست که موجب تکرر
کفاره نشود و اما هرگاه امتدادی در زمان مستور بودن متحقق شده باشد یا فصل طویل مابین کشف نمودن سر و پوشانیدن آن تا ما
متخلل شود احوط مکرر کفاره است سؤال هرگاه در بلد مکه معظمه رفته است و فراموش کرده است حج نساء را بعمل نیاورده ما بیت روم
چهارم ذیحجه مجاور شد حتی آنکه حج خانه کرده یا باید آنجا بماند تا سال دیگر حج او صحیح است یا نه و سایر اعمال او صحیح است یا نه جواب
حسابه طواف نساء یعنی طواف نساء را فراموش کرده باشد در روز چهاردهم ذی الحجة الحرام متذکر شود همان روز طواف نساء را
بعمل آورد حج او صحیح است و حرجی بر او نیست بی اشکال و هو العالم سؤال کسانیکه از بلاد بعیده بنیابت در حج مکه
معظمه زادها الله شرفا مشرف میشوند آیا بر ایشان واجب است اتیان بعمره مفرده یا نه جواب اگرچه نوعی از کلمات
جماعتی از فقها رضوان الله علیهم عدم وجوب میشود نظر باینکه عمره را قسم فرموده اند بعمره مفرده و متمتع بها و فرموده اند
عمره مفرده فرض اهل مکه است و عمره متمتع بها فرض نائی است قال فی الشرائع تنقسم الی متمتع بها و مفردة فالاولی تجب علی من لیس
من حاضری المسجد الحرام الی آخر و المفرده تلزم حاضری المسجد الحرام لکن ظاهر آنست که واجب بوده باشد و المستند فی الوجوب عموم المستند
نحو الصحیح المروی فی الکافی عن معاویة بن عمار عن ابی عبد الله علیه السلام قال العمرة واجبة علی الخلق بمنزلة الحج علی من استطاع لان الله عز و جل
یقول واتموا الحج والعمرة لله انما نزلت العمرة بالمدینة قال قلت له فمن تمتع بالعمرة الی الحج ایجزی ذلک عنه قال نعم والمراد من قوله
من استطاع الاستطاعة للعمرة بعمومه یشمل ما نحن فیه و فیه و یدل علیه ایضا قوله علیه السلام فی جواب قوله قلت فمن تمتع بالعمرة الی الحج
ایجزی ذلک عنه اذ الظاهر من السؤال ان السائل اعتقد وجوب العمرة علی النائی ایضا لکن الذی یظهر من السؤال ان العمرة المتمتع بها
یکون مجزیة عن المفردة ام لا فقرره علیه السلام واجاب بما حاصله انه مع الاتیان بالعمرة المتمتع بها لا یجب الاتیان بالعمرة بل یکون المتمتع
بها مجزیة عنها واوضح منه فی الدلالة علی المرام الصحیح المروی فی الکافی عن الحلبی عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا استمتع الرجل بالعمرة فقد
قضی ما علیه من فریضة العمرة وجه الدلالة ان الظاهر ان العمرة المتمتع بها انما هی فی حق النائی وقد حکم علیه السلام فی ذیل الحدیث بان الاتیان بالعمرة
المتمتع بها مسقط لما علیه من العمرة المفردة واللازم منه وجوب العمرة المفردة فی حق النائی ایضا فلا یکون مختصة بحاضری المسجد الحرام
اذا عرفت ان النائب قد اتی بالعمرة المتمتع بها فلذلک یسقط عنه العمرة المفردة فی حقه ایضا فلما فعل النائب لکونه نائبا عن المنوب عنه
یرتب الحکم علیه بالاضافة الیه بالنسبة الی النائب والمفروض انه ممن استطاع الی العمرة فیجب علیه وهو المراد ویدل علیه ایضا
ما رواه فی الکافی عن محمد بن ابی بصیر قال سألت ابا الحسن علیه السلام عن العمرة اواجبة هی قال نعم قلت فمن تمتع یجزی عنه قال نعم وجه الدلالة
هو نظیر ما مر بعینها فالی قوله علیه السلام نعم مع ترک التفصیل بین النائی وغیره اما عبارة الشرائع فانه فانها تومی الی ان وجوب
العمرة ثابت فی حق النائی ایضا فانها هکذا تنقسم الی متمتع بها ومفردة فالاولی تجب علی من لیس من حاضری المسجد الحرام ولا تصح الا
فی اشهر الحج وتسقط المفردة معها الی آخره فان قوله علیه السلام وتسقط المفردة الی آخره یقتضی ان المفردة لازم علی حاضری المسجد الحرام
ایضا بخلاف المتمتع بها فانها لا تجب الا علی من لیس من حاضری المسجد الحرام والعبادة لا تخلو عن مسامحة والاولی عبارته فی النافع فانها
دالة علی وجوب العمرة علی کل مکلف قال المقصد الثانی فی العمرة وهی واجبة فی العمر مرة علی کل مکلف بالشرائط المعتبرة فی الحج

واجب فی حق النائی ایضا لکنها تسقط بفعل العمرة المتمتع بها فعلی هذا یکون المراد من قوله وتلزم المفردة الی آخره ان المفردة ...

سؤال نائب بعد از فراغ از اعمال عمره تمتع و حج بلا فصل میتواند اتیان بعمره مفرده نماید یا نه بلکه لازم است تأخیر نماید تا
بعد از فراغ از عمره تمتع ده روز منقضی شود بعد از انقضای عشره ایام شروع نماید بعمره مفرده جواب ظاهر اینست که خلاف
بهم رسیده و بعضی تجویز فرموده اند توالی عمرتین و بعضی شرط کرده اند فصل عشره ایام را مابین دو عمره و بعضی معتبر دانسته اند فصل
یکماه و بعضی معتبر دانسته اند فصل سنه را و اختلاف ظاهر است در عمره مفرده و است در مطلق عمره لانه الظاهر من کلمات الاصحاب
والنصوص الواردة فی الباب بل بعض العبارات کالصریح فی ذلک قال فی الشرائع و یستحب المفردة فی کل شهر واقله عشرة ایام و یکره
ان یاتی بعمرتین بینهما اقل من عشرة و قیل یحرم والاول اشهر و رواه فی الکافی عن علی بن ابی حمزة قال سألت ابا الحسن علیه السلام عن رجل یدخل مکة
فی السنة المرة او المرتین او الاربعة کیف یصنع قال علیه السلام اذا دخل فلیدخل ملبیا فاذا خرج فلیخرج محلا قال و لکل شهر عمرة فقلت یکون اقل قال
لکل عشرة ایام عمرة بنا بر این هرگاه فرض شود که فراغ از عمره تمتع در روز عرفه متحقق شود در روز سیزدهم میتواند اتیان بعمره مفرده
نماید بلکه تأخیر شکلست نظر باحتمال فوت سؤال طواف نساء معتبر در هر عمره هست یا نه جواب اما در عمره متمتع بها معتبر نیست
بنا بر مشهور و معروف بین الاصحاب بلکه قائلی بخلاف این مذهب هم ظاهرا بجز مرحوم علامه اعلی الله مقامه بهم نرسیده اند و نصوص معتبره
از ائمه اطهار علیهم السلام ناطق بر اینست لکن شیخ شهید نور الله مرقده در دروس از بعضی از اصحاب نقل فرموده که قائل شده است باینکه طواف نساء در عمره
تمتع واجبست و اسناد آن بجهالت قائل داده شاذ و ضعیف است و اما عمره مفرده پس طواف نساء در آن لازم است و دلیل علی المطلب الصحیح
المروی فی الکافی عن محمد بن عیسی قال کتب ابو القاسم محمد بن موسی الرازی الی الرجل یسأله عن العمرة المبتولة هل علی صاحبها طواف النساء
والعمرة التی یتمتع بها الی الحج فکتب اما العمرة المبتولة فعلی صاحبها طواف النساء واما التی یتمتع بها الی الحج فلیس علی صاحبها طواف النساء
ما بر این افعال عمره متمتع بها نیت عمره است و احرام و طواف بیت الله هفت شوط ~~و دو رکعت نماز~~ و دو رکعت نماز خلف مقام حضرت
ابراهیم علیه السلام و سعی بین الصفا والمروة هفت شوط و تقصیر و عمره مفرده مثل عمره متمتع بها است باضافه طواف نساء و دو رکعت نماز
طواف نساء سؤال کسی در منی در روز عید بخیال جمره عقبه نموده اول ذبح نموده و بعد از آن رمی جمره نموده حج او چه صورت دارد جواب
لازم این بود که اول رمی جمره عقبه نموده بعد از آن ذبح نموده ~~بعد از آن رمی جمره~~ و بعد حلق راس نماید در صورتی
که با خبر ترتیب بعمل نیاورده مثلا بکرانکه ذبح نماید اگر سهوا یا جهلا بوده باشد باکی نیست و اگر عمدا بوده باشد پس اشکال اثم و گنه
عقابست لکن ظاهر اصحاب صحت حج و عدم اعاده است اگرچه با تجاوز دفن بوده باشد قال فی الشرائع و ترتیب هذه المناسک واجب
یوم النحر الرمی ثم الذبح ثم الحلق فلو قدم بعضها علی بعض اثم ولا اعادة ویدل علیه مضافا الی دعوی الاجماع علیه صحیحة جمیل بن
دراج عن ابی عبد الله علیه السلام انه قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله اتاه اناس یوم النحر فقال بعضهم یا رسول الله حلقت قبل ان اذبح وقال بعضهم
حلقت قبل ان ارمی فلم یترکوا شیئا کان ینبغی لهم ان یقدموه الا اخروه ولا شیئا کان ینبغی لهم ان یؤخروه الا قدموه فقال لا حرج
اکرچه در دلالت این بر عدم وجوب اعاده اشکال میتوان نمود لکن نظر بعدم ظهور مخالف در مسئله یا دعوی اجماع اتفاقی مانع اشکال
نیست سؤال هرگاه کسی ذبح نموده در منی محض فراغ از ذبح جایز است حلق راس نماید یا جواز حلق موقوف است بر اینکه قربانی بمکه برسد
یا ایام تلثه جواب ظاهر اینست که بمحض فراغ از ذبح حلق میتواند نمود و معنی آیه شریفه و لا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله
این نیست که لازم باشد تاخیر حلق تا گوشت آن باهلش برسد بلکه ظاهر آنست که مراد این باشد که تاخیر حلق شود تا رسیدن
هدی بمنی و ذبح آن روی عن عمر بن یزید عن ابی عبد الله علیه السلام ان ذبحت اضحیتک فاحلق رأسک بلکه مستفاد از بعضی
اخبار اینست که همان جزئیت اضحیه کفایت میکند در جواز حلق اگرچه ظاهر این معنی هم نیست روی فی الکافی عن علی بن ابی حمزة عن ابی
الحسن علیه السلام قال اذا اشتریت اضحیتک و وزنت ثمنها وصارت فی رحلک فقد بلغ الهدی محله فان احببت ان تحلق فاحلق سؤال
هرگاه ترک حلق یا ترک تقصیر نماید و طواف نماید آیا اعاده طواف لازم است بعد از حلق یا تقصیر یا نه جواب بعد از حلق سهوا
میباشد یا جهلا یا عمدا اگر عمدا بوده باشد یا بفوض که با علم بلزوم تأخیر طواف از ذبح و تقصیر یا حلق اتیان بطواف نماید قبل از تقصیر

در این صورت لازم است بلکه کسی سفید فرمایی غایبد للفقیه الروق عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر ع فی رجل زار البیت قبل ان یحلق
فقال ان کان زار البیت قبل ان یحلق وهو عالم ان ذلک لا ینبغی فان علیه دم شاة واما اعادهٔ طواف بعد از حلق یا تقصیر
ظاهر کلام اصحاب اذ فیها اگرچه عدم لزوم است لکن شهید ثانی در مسالک دعوی اجماع نموده بر وجوب اعاده وهو احوط ویدل علیه
ما فی الفقیه الروق عن علی بن یقطین قال سألت ابا الحسن ع عن المرأة رمت وذبحت ولم تقصر حتی زارت البیت فطافت وسعت من اللیل
ما حالها وما حال الرجل اذا فعل ذلک قال لا بأس به یقصر ویطوف واطلاق [illegible] ترک الاستفصال واگر تعمد
نموده باشد کفاره واجب نیست لکن اعادهٔ طواف لازم است نظر باصالت عدم امتثال مضافا الی اطلاق صحیحه علی بن یقطین اشارة
سؤال شخصی مستطیع میباشد مادام حج شده [illegible] در آن بلد بقصد حج بیرون میروند اما برای شخص لازم است بمصاحبت آنها
بیرون رود یا [illegible] **جواب** اگر مظنه این داده که [illegible] متمکن از رفتن [illegible] و طواف [illegible] خواهد بود [illegible]
جایز است [illegible] **سؤال** هرگاه کسی بعد از فراغ از وطن با تقصیر [illegible] عمره [illegible] نموده بلکه [illegible] طواف حج و سعی
و طواف نساء [illegible] دو ساعت [illegible] ساعت از شب [illegible] کفاره بر چنین شخص لازم است یا نه
جواب ظاهر اینست که کفاره در چنین صورت لازم نبوده باشد نظر باینکه [illegible] از اخبار و کلمات اصحاب مستفاد میشود آنست
که هرگاه کسی بیتوته در غیر منی نماید لازم است [illegible] کما فی صحیحه علی بن جعفر عن اخیه ع عن رجل بات بمکة
فی لیالی منی حتی اصبح قال ان کان اتاها نهارا فبات فیها حتی اصبح فعلیه دم یهریقه [illegible] وجوب الدم علی البیتوتة بمکة حتی
اصبح [illegible] عند اشتغال البیتوتة الی الفجر فلا یلزم [illegible] اذا بات بغیر منی فی بعض اللیل [illegible] کلام در [illegible] اثم وعدم
واما کفاره ظاهر آنست که واجب نبوده باشد تفصیل مقام اینست که اگر [illegible] تا انقضای دو ساعت از شب [illegible]
اشتغال بطواف و سعی بوده باشد ظاهر اینست که اثم نبوده باشد کما هو المستفاد من صحیحه صفوان عن ابی الحسن ع انه قال لی
[illegible] عن رجل بات لیلة من لیالی منی بمکة فقلت لا ادری فقلت جعلت فداک ما تقول فیها قال علیه دم شاة اذا بات فقلت ان کان
انما حبسه شانه الذی کان فیه من طوافه وسعیه لم یکن لنوم ولا لذة علیه مثل ما علی هذا قال لیس هذا بمنزلة هذا وما احب ان ینشق
له الفجر الا وهو بمنی وصحیحه معویة بن عمار انه سئل ابا عبد الله ع عن رجل زار البیت فلم یزل فی طوافه ودعائه والسعی والدعاء
حتی طلع الفجر قال لیس علیه شیء کان فی طاعة الله عز وجل وقوله ع کان فی طاعة الله تعلیل للحکم فیقتضی ثبوت الحکم فی الاشتغال
بکل طاعة فاذا انتفی الاثم عن البیتوتة فی کل لیلة فی غیر منی عند الاشتغال بالعبادة ففی بعض اللیل بطریق اولی واگر [illegible]
باین جهت نبوده باشد بلکه [illegible] بوده باشد ظاهر اینست که اثم بوده باشد اگرچه کفاره واجب نباشد **سؤال** بیتوته که [illegible]
یازدهم و دوازدهم در منی واجب است آیا در مجموع لیلت یا بعض آن **جواب** اظهر وجوب بیتوته از اول لیلت تا نصف
بعد از نصف [illegible] کما هو المدلول علیه بصحیحه معویة بن عمار عن ابی عبد الله ع قال
وان خرجت بعد نصف اللیل فلا یضرک ان تصبح فی غیرها **سؤال** شخصی در حال احرام بعضی از امور محرمه را مرتکب شده
مثل اینکه لبس مخیط یا ستر راس نموده باین سبب کفاره بر آن شخص لازم شود کفاره که [illegible] بعد [illegible] در مکه لازم است یا نه
جواب آنچه فقهاء ذکر نموده اند آنست که اگر ارتکاب [illegible] محرم بوده باشد لازم است [illegible] در مکه بعمل آورد و اگر در احرام
حج بوده باشد لازم است [illegible] در منی بعمل آورد قال فی الشرایع کل ما یلزم المحرم من فداء یذبحه او ینحره بمکة ان کان معتمرا
و بمنی ان کان حاجا قال فی المدارک بعد ذکر هذه العبارة هذا مذهب الاصحاب لا اعلم فیه مخالفا قال فی القواعد ومکان الکفارات [illegible]
منی ان کان حاجا والا فمکة وفی الفقیه الروق [illegible] عن عبد الله بن سنان قال قال ابو عبد الله ع من وجب علیه فداء صید اصابه
وهو محرم فان کان حاجا نحر هدیه الذی یجب علیه بمنی وان کان معتمرا نحره بمکة قبالة الکعبة **سؤال** کسی مستطیع بوده حج [illegible]
[illegible] شده اما لازم است حج [illegible] باکتفای حج میقاتی میتوان نمود **جواب** ظاهر اینست که اکتفای حج میقاتی میتوان نمود

لکن

لکن احوط حج بلدیست لکن حج میقاتی از اصل ترکه اخراج مینمایند و علاوه را از ثلث اگر وفا بوده باشد مگر در صورت رضای
ورثه که کل از اصل موضوع شود **سؤال** شخصی عازم مکه معظمه شد بعد از بلوغ به میقات فوت شده حکم این شخص در چنین صورت چه چیز است
بینوا توجروا **جواب** هرگاه فوت این شخص بعد از احرام و دخول حرم بوده باشد بمنزله کسی است که جمیع اعمال را بعمل آورده باشد یعنی
قضای حج در چنین صورت لازم نیست خواه حج از خود بوده باشد یا از غیر واما فوت هرگاه قبل از احرام بوده باشد قضا لازم است
در چنین است هرگاه بعد از احرام و قبل از دخول حرم بوده باشد بنابر مشهور [illegible] **سؤال** شخصی حج بر او واجب بوده
در ادای حج [illegible] در این اوقات مبتلی بمرضی شده که با آن مرض مسافرت جهت مکه معظمه [illegible] ممکن نیست در این صورت چکار کند
جواب در صورتی که متمکن از رفتن بمکه حال نبوده باشد و احتمال تمکن بعد از این هم قایم نبوده باشد لازم است نایبی تعیین نماید
که بنیابت او حج نماید واما در صورت احتمال تمکن از حج بنفسه فیما بعد حکم بوجوب استنابه ممکن نیست و این در صورتی که عجز از
مسافرت مسبوق بوده باشد بوجوب حج [illegible] این شخص چنانچه مفروض در سؤال است واما هرگاه چنین نبوده باشد بلکه تمکن
از زاد و راحله مسبوق بعجز بوده باشد یا در سنه واحده بوده باشد [illegible] در این صورت
وجوب استنابه محل خلاف است احتیاط مقتضی استنابه است اگرچه حکم بوجوب مشکل است **سؤال** در طواف واجب ابتدا از اول
جزء حجر الاسود نماید یا نه **جواب** اگرچه بعضی از علما حکم بوجوب ابتداء در طواف از اول جزء حجر الاسود نموده اند لکن این مطلب
باعتقاد حقیر لازم نیست بلکه آنچه لازم است آنست که ابتدا نماید در طواف از حجر الاسود و [illegible] که ابتداء نموده ختم بآن
موضع نماید واما اینکه لازم بوده باشد که ابتداء طواف از اول جزء حجر الاسود بوده باشد چنین نیست بلکه رعایت این [illegible]
تعسر دارد خصوصا با ازدحام و کثرت خصوصا در این اوان که اول جزء حجر الاسود ظاهر نیست **سؤال** در طواف لازم است که در جمیع
اجزاء شوط مسافت ما بین این شخص [illegible] در جمیع جوانب مساوی بوده باشد یا نه **جواب** آنچه لازم است این است
که طواف در ما بین اینکه ما بین مقام حضرت ابراهیم ع و ما بین بیت [illegible] واقع شود واما مساوات مسافت در جمیع اجزاء طواف
لازم نیست بلکه تعسر دارد خصوصا با ازدحام **سؤال** کسی در اوایل ذی القعدة الحرام از اعمال عمره متمتع بها فارغ شده محرم
شده [illegible] قبل از اینکه محرم شود بحج تمتع سر تراشد یا نه **جواب** [illegible] آیه کریمه واتموا الحج والعمرة لله فان احصرتم
فما استیسر من الهدی ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله منع از حلق راس است [illegible] از قربانی نمودن در منی تا بعد از
بعد از فراغ از اعمال عمره جایز نیست حلق راس نماید اگرچه قبل از احرام حج تمتع بوده باشد اگرچه فصل ما بین فراغ از عمره و احرام حج
علاوه بر شهر بوده باشد لکن اگر کسی از [illegible] جهل بمسئله حلق نماید کفاره لازم نیست **سؤال** شخصی از سمت شام عازم
بیت الله شد و از سمت مدینه عبور کرده و میقات ایشان مسجد شجره است احرام عمره را [illegible] موضع از آن باید نمود و حال آن
چه قدر است و [illegible] احتیاط آن در کجا است **جواب** [illegible] در این [illegible] در صورتیکه محرم شود از مسجد شجره قطعا [illegible] صورت
محرم شده ظاهر بوده از اصل [illegible] وکلام در اینست در صورتیکه محرم شود از خارج مسجد شجره آیا احرام او منعقد میشود یا نه
لکن در صورتیکه محرم از مسجد شجره میشود اشکالی در آن نیست و مسجد شجره حال مسجد خرابیست در [illegible]
مکه معظمه واقع است **سؤال** مخیط ذکر منع نموده اند در حال احرام اگر شخص صاحب عذر بوده باشد مثل اینکه فتق
[illegible] داشته باشد [illegible] بول خود را [illegible] داشته باشد یا بجهت احتیاط
لکن در حال [illegible] داشته باشد بجهت احتلام [illegible] جامه احرام [illegible] مقرر است یا نه **جواب** اما [illegible]
[illegible] در شریعت مقدسه [illegible] بلکه [illegible]
و کیسه [illegible] از احتلام [illegible] عیب بوده باشد **سؤال** هرگاه کسی استطاعت حج داشته و تقصیر نموده [illegible] بعد از
ادای [illegible] حج بلدی یا میقاتی [illegible] در صورتیکه وصیت نکرده باشد **جواب** احتیاج [illegible] شخص مستطیع

که با امکان ترک حج نموده باشد ظاهر اینست که آنچه لازم بوده باشد که از اصل مال الموضوع شود هانقدر است که کفایت حج میقاتی نماید
ملاحظه و آن اگر وصیت نموده است از ثلث مال الموضوع شود مگر که ورثه راضی شوند که از اصل الموضوع شود **سؤال** درخصوص
منعقده علیله حامله که ایام وضع حمل آن در وسط شهر ذی الحجة الحرام واقع میشود اما این منعقده علیله میتواند با حمل و باعث ازدیاد وجع
علت آنست بعید مواطن نماید و بمکه معظمه مشرف شود یا متعذر است و بر تقدیر متعذر بودن هرگاه بعد ممکن نشود مگر ساقط است یا مع
واحتیاج بر سیع و نایب است **جواب** بودن وضع حمل در وسط شهر ذی الحجة مانع از مسافرت جهت مکه معظمه در این صورت مسقط
استطاعت میشود و اما آنچه نقل شده که منعقده علیله است اگر اعتلال بوده که با حمل حج شده موجب مشقت شدیده بوده باشد که عادة
محمل نتواند شد در این صورت وجوب آن متکلف مناط وجوب منعقده است بحال خود نظر باینکه خود اعرف بحال خود است از دیگران
سؤال ملای اما [illegible] باشد که زید تکلیف عمرو نماید که با این [illegible] از شهر [illegible] بیاورد و از آنجا انشاء الله
و تعالی از برای حج سال دیگر که سنه ۱۲۳۹ باشد که مکه معظمه مشرف شویم و اخراجات تمامی جمیع المهمات از زید بوده [illegible]
که [illegible] متکفل [illegible] تا وقتیکه شما را بوطن شما رسانم اما بعمرو حج واجب میشود یا نمیشود و اگر احیانا از این حج که ذکر شد حج بعمرو واجب
نشود و بعد از آن خدا [illegible] امید و اراده است که [illegible] باشد که بعمرو آن نوع تکلیف کرمیا به که حج بر عمرو واجب بوده در خدمت
عمرو [illegible] برود و سال دیگر از آنجا مکه معظمه مشرف شود و این همه تلاش که بنا بجهت در خدمت بودن عمرو میباشد اینست
که در عرض راه چنانچه مسائل مشکله روی دهد از عمرو سؤال کند و [illegible] در خدمت عمرو کند **جواب** آنچه در جمله
از کلمات فقها [illegible] در این باب وارد است اینست که فرموده اند بذل له زاد و راحلة ذهابا و ایابا وجب علیه الحج
ظاهر از این کلام اینست که بذل زاد و راحله هر دو یکدفعه نموده باشد و شامل اینکه کسی بگوید بدیگری که من متحمل اخراجات شما میشوم ذهابا
و ایابا [illegible] ظاهر نیست و از [illegible] که مرحوم شهید ثانی فرموده اند که هرگاه کسی قیمت زاد و راحله را بدهد [illegible] کفایت میکند در استطاعت
نظر باینکه ما تقدم بذل زاد و راحله است و این شامل قیمت نیست میگویم لفظ زاد و راحله اگر چه مذکور در بسیاری از کلمات فقها میباشد لکن
این دو لفظ در اخبار نیست [illegible] که ذکر آن اخبار شود و آنچه اشاره شود بمفاد در مسئله
اول حدیث صحیحی است مروی از حلبی عن ابی عبد الله ع قال قلت قول الله عز وجل ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ما یعنی بذلک
ما السبیل قال ان یکون له ما یحج به قال قلت من عرض علیه ما یحج به فاستحیی من ذلک اهو ممن یستطیع الیه سبیلا قال نعم ما شانه یستحیی دوم
ما حدیث صحیحی است مروی از ابی بصیر قال سمعت ابا عبد الله ع یقول من عرض علیه الحج ولو علی حمار اجدع مقطوع الذنب فابی
فهو مستطیع للحج سیم حدیث صحیحی است از محمد بن مسلم قال قلت لابی جعفر ع قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
قال یکون له ما یحج به قلت ارأیت من عرض علیه الحج فاستحیی قال هو ممن یستطیع الحج ولم یستحیی ولو علی حمار اجدع ابتر حاصل معنی فان عرض
علیه الحج آه آنست هرگاه کسی اظهار کند بدیگری که من متحمل اخراجات تو میشوم [illegible] ذهابا و ایابا ببذل زاد و راحله در یکدفعه
باشد بر نحوی که [illegible] یا جمع مابین هر دو نماید استطاعت در حق چنین شخصی ثابت است و باید حج کند یعنی [illegible]
کند اگر چه بایه سوار شود بر حمار گوش و دم بریده مراد فقهاء قدس الله [illegible] از ذکر ایشان باید همین معنی باشد نه اینکه مخصوص
بخصوص بذل زاد و راحله باشد قال ابن ادریس فی السرائر من عرض علیه بعض اخوانه نفقة الحج فانه یجب علیه عند اکثر اصحابنا
انتهی محملا نظر بعموم نصوص معتبره و معتضد بعمل اصحاب هرگاه کسی بدیگری بگوید که من متکفل و متحمل اخراجات سفر مکه تو
میشوم [illegible] مذکور ذکر بوده باشد بلی هرگاه آن شخص عیال داشته باشد انفاق عیال او هم از اخراجات سفر ذهابا و ایابا
کفایت میکند در تحقق استطاعت و اما اگر عیال واجب النفقه داشته باشد انفاق عیال او نیز معتبر در استطاعت خواهد بود
یا [illegible] هرگاه انفاق عیال او نکند و آن شخص مؤنه عیال خود را نداشته باشد استطاعت در حق او ثابت نمیشود [illegible]
النفقه او نیز معتبر در استطاعت دارد و اگر کسی بگوید این منافی است با آنچه فقها ذکر فرموده اند که هرگاه کسی مالیکه کفایت

حج کند

حج کند بخشد یکی قبول هبه واجب نیست بمقتضای آنچه مذکور شد می باشد قبول هبه لازم نبوده والا فرق ما بین [illegible] میکنیم
[illegible] آنست که بگوید متکفل اخراجات دیگری شد ذهابا و ایابا و این شخص مطلق از قول او بوده باشد صادق در حق این عرف و شرع که استطاعت
حج را دارد پس مندرج میشود در تحت عموم آیه شریفه ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا پس حج بر او واجب میشود بخلاف حکایت
هبه نظر باینکه محض ایجاب شخص مالک نمیشود پس استطاعت در حق او صادق نیست از آنچه مذکور شد مشخص میشود این تفرقه در صورتیست
که اباحت تصرف موقوف بقبول هبه بوده باشد پس هرگاه فرض شود چنین نبوده مثل اینکه کسی بگوید [illegible]
حج [illegible] مقصود او اباحت تصرف از برای سوی که بجهت حج صرف باشد و مطلق از قول او بوده [illegible] در چنین صورتی میگوییم که حج
بر او لازم میشود لکن [illegible] بجهت تحقق هبه بلکه [illegible] زاد و راحله میشود که مذکور شد [illegible] آنچه فقها فرموده اند که قبول هبه واجب
نیست در صورتیست که اباحت تصرف موقوف بر تملک بوده باشد و مالکیت موقوف بر قبول بوده باشد در این صورت البته قبول هبه
لازم نیست پس این منافی نیست با آنچه فرموده اند که حج واجب میشود در صورت بذل زاد و راحله بنحویکه مذکور شد **سؤال**
شخصی کریم نام در حیات خود استطاعت بهم رسانیده و مهلت اجل از برای او بهم نرسیده که ادا نماید فوت او رسید و چند نفر
وارث که [illegible] بعد از ممات کریم نام اولاد ذکور [illegible] و نفر اناث اموال و ترکه را تقسیم نموده اند [illegible] متوفی حج
و الحال اولاد ذکور ایستادگی نموده که میخواهیم دین مرحوم پدر را ادا نماییم از اینجهت [illegible] راضی میشد که [illegible] خود را از این
اموال و ملک بدهد برادر خود که شاید دین مرحوم پدر را ادا نماید [illegible] در خصوص حج [illegible] تعلل [illegible]
دارد آنچه [illegible] نمودیم [illegible] موعظه و نصیحت انجام نگرفت [illegible] که ادا نماید [illegible] **جواب**
از اعظم حقوق آبا بر اولاد آنست که غایت سعی و اهتمام نمایند در ابراء ذمه آبا و از حقوق ناس و حقوق الله [illegible]
[illegible] اولاد که از اموال و املاک خود مضایقه ننمایند در امور که اصلح بحال والد ایشان بوده باشد خصوصا در صورت [illegible]
والد آنچه لازم است از اصل مال والد موضوع شود در صورت استطاعت بجهت اداء حج قدریست که کفایت نماید در اداء حج
میقاتی و رضای اولاد در این مقدار معتبر نیست یعنی وارث [illegible] اخراج از این مقدار از اصل ترکه نمیتوانند نمود و در علاوه
از این مقدار موکول برضای وارث میباشد چنانچه اول مذکور شد مناسب در حق اولاد اینست که مقرر که کفایت حج بلدی نماید
از سهم [illegible] موضوع نمایند و در صورت عدم رضا کلا یا بعضا ظاهر اینست او را جبر نتوان نمود **سؤال** [illegible] اموال [illegible]
از قبیل گاو و گوسفند و قاطر میباشد که از منافع اینها امور [illegible] میکند [illegible] مال التجاره [illegible] میباشد [illegible]
اما در صورت اول بر او لازم است که [illegible] حج بکند و در صورت ثانیه بر او لازم است که از اصل مال التجاره حج بکند حکم ایشان
فرمایند **جواب** مناط در استطاعت در صورت اول [illegible] آنست که این شخص مالک بوده باشد [illegible] کفایت [illegible]
او نماید ذهابا و ایابا و هم چنین کفایت اخراجات عیال او نماید تا مراجعت و بعد از معاودت [illegible] نشود که امر او منجر شود در امر
معیشت او [illegible] در چنین صورت مستطیع خواهد بود لازم است [illegible] موجب [illegible]
و صرف مال التجاره بوده باشد یا نه **سؤال** شخصی بمکه معظمه رفته بعد از فراغ از طواف زیارت فراموش نموده که دو رکعت نماز را
در مقام حضرت ابراهیم ع بجا آورد [illegible] و بعد از فراغ از صلوة [illegible]
و سعی مابین صفا و مروه [illegible] بجای آورده و بعد از غروب [illegible] شده و معاودت بمسجد الحرام نموده طواف نساء بجا آورده
و [illegible] فراموش کرده [illegible] که لازم است دو رکعت نماز طواف نساء در مقام حضرت ابراهیم ع نیز بکند [illegible]
نماز طواف نساء [illegible] بعد از مسجد الحرام بیرون آمده [illegible]
تا اکنون [illegible] مضطرب شده [illegible] حاج [illegible] از شیخ سلیمان [illegible]
پرسیده چون کمال حسن ظن بشیخ سلیمان [illegible] داشت [illegible] جواب گفته [illegible] اکثر اصحاب [illegible] اعاده صلوة [illegible]

لکن احتیاط و خروج از اشکال بعضی از فقها آنست که اعادهٔ صلوة طواف زیارت و بعد بر سبیل احتیاط سعی و بعد از آن علی سبیل
الاحتیاط طواف نساء و بعد دو رکعت نماز آن را بجای آورد اعتقادی باو کرده عمل باین صواب دانسته چون روز ازدحام
خالی بود حضور قلب حاصل نشد بیاختیار انداخته تا نصف شب در شب چهاردهم بجا و از نصف شب بعد مشعر با وضو
و حضور قلب روانه مسجد شده تصور نموده شاید طواف زیارت روز عید چون کمال پریشانی بود شاید صحیح نشده باشد
مشتبه شد گفت احتیاطا طواف را اعاده نماید لهذا اولا بقصد احتیاط طواف زیارت را اعاده کرده و بعد در مقام حضرت ابراهیم
رفته و نیت نموده دو رکعت نماز را که بر دفتر داشته گذارده و بعد از فراغ از مسجد روانه سعی ما بین صفا و مروه به نیت
احتیاط نموده و بعد از فراغ قبل از طلوع بمسجد آمده و طواف نساء احتیاطا اعاده کرده و نماز به مقام حضرت ابراهیم رفته
دو رکعت نماز طواف نساء را بقصد وجوب گذارده صبح طالع شده نماز صبح را بعمل آورده بیرون رفته بخدمت شیخ سلیمان
عرض نموده ایشان جواب گفتند الله کمال احتیاط بعمل آمده بری الذمه هستید جواب آنچه فهمیده شده که چنین امری نسیانا
واقع شده خالی از بعد نیست که کسی عالم باشد که دو رکعت نماز طواف واجب و لازم است که در مقام حضرت ابراهیم بعمل آورده
و مع ذلک ابطال فراموش نموده و در صلوة طواف حج و طواف نساء خلاف آن بعمل آورده بلکه صورت مسئله مناسب با حال
جاهلست بهر حال چون که مفروض است دانستن محل نشاید دست معرض جواب هیچ میگوییم مسئله بصورت مفروض آنست
که روز سیزدهم در مکه معظمه که مطلع بلکه متذکر شده که چنین عملی از او صادر شده بود و در مقام حضرت ابراهیم چهار رکعت
نماز ایشان نموده دو رکعت بقصد طواف حج و دو رکعت بقصد طواف نساء در صورتیکه بهر نحو بعمل آورده باطلست صحیح معتبر
و اطلاق فتوای شیعه رحمهم الله حج او صحیح و بی عیب است و اما آنچه از عالیجناب شیخ سلیمانی مطلقا ذکر شده که ایشان فرموده اند
که مقتضی فتوی اکثر اصحاب و بعضی از نصوص اعادهٔ نماز تنها است صحیح لکن نسبت باکثر اصحاب و بعضی نصوص محل تامل است
نظر باینکه مذکور شد که حکم مذکور بر کل فقها است معمول علیه بجمیع نصوص وارده در مسئله است و اما آنچه نسبت داده شد بایشان
که فرموده اند که احتیاط مقتضی اعادهٔ سعی و طواف نساء است بجهت خروج از اشکال بعضی از فقهاء این باعتقاد خادم شریعت مطهره
مطابق واقع نیست نظر باینکه فقیهی در صورت نسیان احدی از این فقهاء اعاده در این اشکال ننموده باشد یا فتوی بر خلاف آن گفته باشد
در آن بوده باشد بلکه چنانکه مذکور شد حکم از افراد منطوق در صورت مفروضه که صورت نسیان محل وفاق ما بین علما است
بلکه ظاهر اینکه صورت جهل هم چنین بوده باشد نظر بحدیث صحیح که شیخ صدوق در فقیه ذکر فرموده حدیث روی باسناده
عن جمیل بن دراج عن احدهما ان الجاهل فی ترک الرکعتین عند مقام ابراهیم علیه السلام بمنزلة الناسی و معلوم است که حکم ناسی همان اکتفا
باعادهٔ صلوة فقط است پس حکم جاهل نیز چنین خواهد بود بلی فتوی بر لزوم اعادهٔ سعی و طواف نساء در صورت اخلال
بصلوة طواف حج نماید و اما بر لزوم سعی و طواف نساء نماید در آن حال در چنین صورت حکم فرموده ببطلان سعی و طواف و لزوم
اعاده بعد از اتیان بصلوة طواف و این خارج از محل کلام است که اخلال بنماز طواف در مقام حضرت ابراهیم شده ناسیا و مشتبه
ایشان که در حدیث ذکر شده تمام نیست چون فتوی بر اعادهٔ سعی و طواف نساء در چنین صورت بلکه اشکال در آن از احدی یا فاعل
بنظر نرسیده ام ای کاش این احتیاط اگر عبارت از اعادهٔ سعی و طواف نساء باشد نموده بودید لکن از اینکه از نوشته سائل مستفاد
میشود که در نیت صلوة منظور خصوص این طواف نبوده بلکه منظور صلوة طوافی بوده که در ذمه ساقی بوده لهذا نقل است
نعوذ بالله نعم صحیح و بی عیب است و اما تشکیک که بعد از چند وقت در صحت طواف شده از وساوس شیطانیست اعتناء بآن
نخواهد بود عملا علی که از شما صادر شده از قراری که قلمی فرموده اند باعتقاد خادم شریعت مطهره علی مبادیها الالف التحیة صحیح
و مبرء ذمه شما است ان شاء الله تعالی و نعم تشکیکی در این معنی اهر بود سؤال در حال حیات مستطیع بود و بمکه نرفت و در وصیت
کفن عرض از اولیا او استیجار کنند اما وصی از اصل ترکه حج استیجار کنند یا از ثلث اما حج بلدی استیجار کند یا میقاتی دیگر اینکه وصی

نماز ده ملک هست سبب که نبوده که حج حج کند و بیت تومان نقد را از اصل ترکه وا گذاشته و تعظیم و تشریک کرده
و زیاده بر بیت تومان از باغ و خانه و املاک تعظیم نکرده بنیز مانده هرگاه صرفه و صلاح ورثه را چو که بعضی صغیرند منظور داشته
این بیت تومان نقد را با دو تن مصالحه نماید به زیاده از بیت تومان و از ثلث میمدیی بیت تومان مکلفند و از برای میت حج بکیرد
میتوانند یا نه جواب ظاهر از کلام موصی که حج بجهت او استیجار نماید محجز بلد است بی کلام است نظر بمقتضای وصیت حج بلدی
استیجار نماید لکن در صورت معرضه نقد به ترکه که اسباب حج میقاتی کند از اصل ترکه صحیح نماید علاوه را از ثلث مدر صورتیکه
تعیین بجهت مصارف ثلث از موصی نشده باشد بلکه تفویض بوصی نموده باشد بجهتی که صلاح داند صرف میتواند نمود و اما حکایت
بیت تومان نقد اگرچه مطلب درست مشخص نشد لکن وصی بهر نحو که صلاح صغیر را داند معمول میتواند داشت سؤال دیگر اراح
خود را حیات تهیه که هرگاه برود به مکه نامحرم نشود و ظن در این مرحله دارد آیا لازم است که برود تا بنیابت فراح
طاقت کرایه خواند بود جواب اگر مظنون او بوده باشد که اخبار این سفر موجب مرض میشود که متحمل نمیتواند شد
اگرچه بالجمله شنیدن بوده باشد که متحمل نتوان شد اگرچه بتدریج بوده باشد تا صبر آن حاجت نخواهد بود و هو اعلم بالاحکام
الاحکام سؤال کیفیت احرام بجویکه در آن غایت احتیاط بعمل آید بیان فرمایند جواب بعد از وصول بیکی از مواقیت و اراده
احرام لازم است اول نیت عمرهٔ تمتع نماید و مراد بعمرهٔ تمتع احرام و طواف بیت الله و دو رکعت نماز طواف و سعی بین الصفا والمروه
و تقصیر است یعنی مو و ناخن از بدن جدا نمودن و چونکه عمرهٔ تمتع مرتبط است بحج تمتع لهذا مناسب است در حین نیت عمرهٔ تمتع
التفات نیز بحج نماید پس نیت چنین نماید که من احرام میبندم به احرام طواف کعبه و دو رکعت نماز طواف و سعی بین الصفا والمروه و طواف
نساء و دو رکعت نماز آن و بیتوته در منی در شب یازدهم و دوازدهم و رمی جمرات ثلث در روز یازدهم و دوازدهم میبندم قربة الی الله تعالی و بعد از آن
نیت سنت است که تلفظ باین کلام نماید اللهم انی ارید التمتع بالعمرة الی الحج علی کتابک و سنة نبیک فان عرض لی شیء یحبسنی فحلنی حیث
احبستنی و بعد از آن شروع نماید بمقدمات احرام مثل تطهیر بدن از غبار و چرک و شارب و ناخن گرفتن و نوره کشیدن بدن و بعد از آن
غسل احرام نماید و نیت غسل چنین کند که غسل احرام میبندم قربة الی الله تعالی و بعد از غسل نماید و قبل از غسل وضو سازد و بعد از غسل
دو جامهٔ احرام بپوشد یکی را مثل لنگ و دیگری را مثل ردا بدوش اندازد و هرگاه طرف آن را از زیر بغل در آورده بدوش دیگر اندازد
و هم چنین دیگری را از زیر بغل دیگر در آورده بدوش آنها اندازد هم خوبست و در وقت ارادهٔ پوشیدن دو جامه این نحو نیت نماید
که من دو جامهٔ احرام میپوشم در عمرهٔ تمتع واجب قربة الی الله تعالی و بعد از آن سنت است که شش رکعت نماز احرام نماید در
هر دو رکعت یک سلام و اقل آن دو رکعت نماید عیب ندارد و در هر رکعت اولی بعد از حمد قل یا ایها الکافرون و در رکعت ثانی
قل هو الله احد بخوانند و بعد از آن نیت احرام نماید باین نحو که من محرم میشوم در عمرهٔ تمتع که مقدم است بر حج تمتع واجب قربة الی الله تعالی
و بعد از آن نیت اجتناب چنین نیت نماید که من اجتناب مینمایم در عمرهٔ تمتع از صید برّی نمودن و دلالت بر آن نمودن و اشاره بآن
و ذبح آن نمودن و از خوردن گوشت آن و جوجه آن و تخم آن و نظر در آینه نمودن و وطی نمودن و بوسه دادن و نظر بشهوت بزن
نمودن و بدن ببدن زن مالیدن بشهوت و عقد نمودن و شاهد بر عقد شدن و مکلل در عقد شدن و سرمه سیاه در چشم کشیدن
و انگشتر در دست نمودن بجهت زینت و فحش و افتخار نمودن و گفتن لا والله و بلی والله بلکه از مطلق قسم و استعمال عطر نمودن
و بو کردن عطر و خوردن عطر حتی ادویه دار مثل زعفران و آنچه در بدن مالیدن و اخراج خون از بدن مالیدن نمودن
حتی بتوسط خاریدن بدن و موی از بدن جدا نمودن حتی کندن یکمو از بدن خود یا غیر و سایه بر سر قرار دادن در سایر راه
رفتن و از پوشیدن جامهٔ دوخته و کشیدن شپش و کیک و از کندن آنها از جامه و بدن و پوشیدن سر و پشت پا و گرفتن
دماغ حتی و وصول بوی بد باو و از ارتماسی یعنی سر در آب فرو بردن و از تمنا نمودن طلب خروج حق نمودن هر نحو که بوده باشد اگرچه بقتل حیوان
و دفع موذی بوده باشد و از حنا و دندان کندن بجهت زینت و از ناخن کندن و سلاح پوشیدن در غیر حال ضرورت و قطع نمودن درخت

وحشتن در حرم وکندن آنها و از ذبح و پوشیدن وطلا الا انکشتر قربة الی الله تعم اگرچنین نماید غایط ... احتیاط خواهد بود اگرچه
حکم بحرمت جمیع امور مذکوره در حال احرام مشکلست لکن رجحان اجتناب محل اشکال نیست بعد از آن امرك تامل بوده نیت تلبیه بجهت عمره نماید
باین نحو که من تلبیه میکویم در احرام عمره تمتع قربة الی الله تعم و بکوید لبیك اللهم لبیك لبیك لا شریك لك لبیك ان الحمد والنعمة لك والملك لا شریك
لك لبیك و چونکه بر زن سایه بر سر قرار دادن حرام نیست و هم چنین بر سر سایه بر داشتن و پوشیدن رخت دوخته لهذا زن میتواند در حال
احرام در کجاوه که سر پوشیده باشد نشیند بنا بر این در نیت التفات اجتناب از اینها ضرور نیست در حق زن و هم چنین است حرمت
سر پاس و ستر پشت پا هر چند بعضی از خواص مرد است چنانچه بر زن حرام است سر و چهره پوشیدن و همچنین حرامست که حرمت گلها مختص
برجال سر پاس و ستر پشت پا و سایه بر سر قرار دادن و در سایه بر داشتن و پوشیدن مخیط چنانچه بر زن حرامست سر و چهره بر همه حرام
نیست پس زن در نیت قصد اجتناب از سر و چهره باید نماید چنانچه اجتناب از نبود و طلا الا که نیز از خواص زنست چه حرمت آن برجال اختصاص
بحالت احرام ندارد سؤال چه میفرمایند در خصوص زنی که محرم شده بعمره تمتع و اجب بعد از فاصله و قبل از طواف حایض شده تکلیف او
چه خواهد بود و اگر صورت حیض در اثنای طواف شد چکند یا اینکه در حال حیض وارد یکی از مواقیت شد یا اینکه بعد از فراغ از طواف و قبل از سعی
حایض شد جواب حیض مانع از اعمال عمره و حج نیست مطلقا مگر طواف و نماز طواف بنا بر این ضعیفه در حال حیض محرم میتواند شد و هم
چنین ایشان تلبیه بعد از احرام میتوانند نمود و هرگاه بعد از فراغ از طواف و صلوة طواف و بعد از طواف حایض شد ایشان سعی ما بین صفا
و مروه میتوانند نمود و هم چنین است وقوف در عرفات و مشعر و اعمال منی از رمی جمره و ذبح و تقصیر و حلق زن در حال حیض ایشان بجمیع اعمال
حج میتوانند نمود مگر طواف پس هرگاه بعد از احرام بعمره و قبل از اینکه ایشان بطواف حایض شد اگرچه در سعه وقت بوده باشد مثل اینکه ممکنست
بعد از پاك شدن از حیض مشغول ایشان بطواف عمره و نماز طواف و سعی ما بین صفا و مروه نموده درك وقوف عرفات نماید بعد از احرام
بحج چنین نماید اگرچه در شب نهم درك بتواند در منی و انتماید و اما هرگاه در ضیق وقت باشد یا بیخبر یا تامل تا قطع حیض ممکن از اعمال عمره
و درك وقوف در عرفات نباشد در این صورت عدول مینماید از حج تمتع بحج افراد نظر باینکه از اعظم اجزای عمره طواف است و حیض مانع از آنست
لهذا عدول مینماید از عمره و نیت حج افراد مینماید میرود بعرفات بعد از درك وقوف در عرفات و مشعر و اعمال منی روز عید که عبارت
از رمی جمره عقبه و قربانی کردن و تقصیر کردن یعنی جدا کردن مو از خود مثل اینکه از سر یا ناخن قطع نماید چنانچه بیان خواهد شد اگر
اگر پاك شد از حیض غسل میکند میتواند همان روز یا فردا بعد از آن برود بمکه بعد از طواف حج و صلوة طواف و سعی بین صفا و مروه
و طواف نساء عود بمنی مینماید بجهت بیتوته در منی در شب یازدهم و دوازدهم و رمی جمرات در ایام تشریق نظر باینکه تاخیر طواف
حج و سعی و طواف نساء در حج افراد و قران تا آخر ذی الحجه جایز است این در صورتی بود که در روز دهم از حیض پاك شده باشد و اگر
حیض قطع نشده باشد تا مکث نماید اعمال و مناسك منی را در روز عید و یازدهم بعمل می آورد با حیض و در روز دوازدهم یا سیزدهم
عود بمکه مینماید بعد از پاك شدن غسل میکند باقی اعمال حج را که طواف و دو رکعت نماز طواف و سعی بین الصفا والمروة و طواف نساء
و دو رکعت نماز این طواف را بعمل می آورد و اما اینکه تاخیر قضیه اعمال حج در حج افراد و قران تا آخر شهر ذی الحجه جایز است پس اعتماد
علیه بکلمات اصحاب و نصوص معتبره در این باب قال في المقنعة ثم يتوجه الى مكة لزيارة البيت يوم النحر فان شغله شاغل فلا يضره
ان يزور البيت من الغد ولا يجوز للمتمتع ان يؤخر الزيارة والطواف عن اليوم الثاني من النحر ويوم النحر افضل ولا باس للمفرد والقارن ان يؤخرا
ذلك وفي النهاية اذا فرغ من مناسكه بمنى فليتوجه الى مكة وليزر البيت يوم النحر ولا يؤخر الا لعذر فان اخره لعذر زار من الغد
لا يؤخر اكثر من ذلك اذا كان متمتعا فان كان مفردا او قارنا جاز له ان يؤخر الى اي وقت شاء وفي المبسوط اذا فرغ من مناسكه
بمنى يوم النحر توجه الى مكة لزيارة البيت يوم النحر ولا يؤخره فان اخره لعذر زار من الغد لا يؤخر اكثر من ذلك اذا كان متمتعا
فان كان مفردا او قارنا جاز ان يؤخره الى اي وقت شاء الا ان الافضل التقديم وفي الخلاف والافضل ان لا يطوف طواف الحج الا يوم
النحر ان كان متمتعا ولا يؤخره عن ايام التشريق واما المفرد والقارن فيجوز لهما ان يؤخرا الى اي وقت شاء والافضل التعجيل

على كل

ايام التشريق ثلثة ايام بعد يوم النحر
سميت بها لان لحم الاضاحي يشرق فيها اي يشرق في الشمس
منه

على كل حال الى انتقال دليلنا اجماع الفرقة قوله ولا يؤخره ينبغي ان يكون عطفا على الافضل لا بقوله لا يطوف والا لم يكن فرق بين المتمتع
وغيره كما لا يخفى على المتتبع وغيره ومقتضى العبارة على ما ذكرنا نظرا الى اشباه الفضيلة التقديم في يوم النحر وجوازه الى يوم الثالث مع المرجوحية
وعدم الجواز فيما بعده هذا في المتمتع واما المفرد والقارن فالى آخر الشهر كما لا يخفى وفي المنتهى واذا فرغ من الحلق مضى من يومه الى مكة لزيارة
البيت وطواف الحج فان لم يفعل مضى من الغد ولا يؤخر اكثر من ذلك مع الاختيار وان كان مفردا او قارنا جاز له تاخيره الى بعد انقضاء
ايام التشريق انتهى ولا يتوهم منه مع عدم جواز تاخير الطواف في حج الافراد مثلا الى الرابع عشر من ذي الحجة بناء على ان تعلق الحكم
بغاية يقتضي انتفاؤه فيما بعدها لوضوح ان الكلام انما هو في المتعة من حيث لا يفعل الطواف ويتعلق المتعة الى انقضاء ايام التشريق
انما هو من جهة القضاء المعين بذلك وانتفاء المعين فيما بعدها لوضوح هو ان بعد انقضاء الثالث عشر من الشهر لا يبقى هناك احد
حتى يتوهم منه عدم جواز المعين فيما بعدها والحاصل ان تعلق الحكم بغاية انما يقتضي انتفاؤه فيما بعدها اذا لم يكن الداعي للتعلق شيء
آخر وهنا ليس كذلك لما عرفت ثم وفي جمل العقود فاذا فرغ من ذلك مضى في يومه الى مكة وزار البيت وطاف طواف الحج ومن العذر
اذا كان متمتعا فان كان غير متمتع جاز له تاخيره عن ذلك وفي الوسيلة فاذا فرغ المتمتع من المناسك توجه الى مكة لزيارة البيت
ولم يؤخر الى غد لغير عذر وغير المتمتع يجوز له التاخير والتقديم وفي المراسم ثم يتوجه الى مكة وليزر البيت ولا يؤخر الزيارة الى يوم
النحر فان شغل فاخره الى الغد فلا حرج ولا يجوز للمتمتع ان يؤخر الزيارة والطواف عن ثاني النحر واما القارن والمفرد فان اخر ذلك
من ايام فلا جناح وفي السرائر فاذا فرغ المتمتع من مناسكه يوم النحر بمنى وهي رمي جمرة العقبة خمسا على ما قدمناه والذبح والحلق او التقصير
على جهة التخيير على ما ذكرناه ولا باس بتقديم ايضا على الاظهر الا ان الافضل الترتيب فليتوجه الى مكة يوم النحر لطواف الحج وسعيه ولا يؤخر
الا لعذر فان اخره لعذر زار البيت من الغد ويستحب له ان لا يؤخر طواف الحج وسعيه اكثر من ذلك فان اخره فلا باس عليه وله ان يأتي بالطواف
والسعي طول ذي الحجة لانه من شهور الحج وانما تقدم ذلك على جهة التاكيد للمتمتع ولا يجوز تاخيرها الى استهلال المحرم فمن اخرها بطل حجه
وفي التذكرة اذا قضى مناسكه يوم النحر فالافضل المضي الى مكة للطواف والسعي ليومه فان اخره فمن غده ويتاكد ذلك في حق المتمتع فان اخره
اثم ويجزيه طوافه وسعيه ويجوز للقارن والمفرد تاخير ذلك طول ذي الحجة على كراهية هذه العبارات وما ضاهاها صريح في جواز التاخير في الطواف
عن ايام التشريق للمفرد والمستند في ذلك مضافا الى اطباق الاصحاب الصحيح المروي في الكافي عن معوية بن عمار عن ابي عبد الله عم
في زيارة البيت يوم النحر قال زره فان شغلت فلا يضرك ان تزور البيت من الغد ولا تؤخر ان تزور من يومك فانه يكره للمتمتع
ان يؤخره وموسع للمفرد ان يؤخره والصحيح المروي في باب زيارة البيت من التهذيب عن معوية بن عمار ايضا عن ابي عبد الله عم
قال سالته عن المتمتع متى يزور البيت قال يوم النحر او من الغد ولا يؤخر والمفرد والقارن ليسا بسواء موسع عليهما قال في ...
وروى ايضا على انه موسع للقارن والمفرد الى يوم الثالث قال فنعجلهما احب الي وليس به باس ان اخره ايضا والحاصل ان جواز تاخير
الطواف وغيره في حج الافراد والقران الى آخر ذي الحجة ليس محل اشكال بنا بر این ضعیفه که حیض او منقطع نشده باشد اعمال منی را
کلا با حیض بعمل آورد در روز دوازدهم یا سیزدهم حرکت میکند از منی بمکه بعد از آنکه پاك شد غسل میکند طواف حج و صلوة طواف
و سعی ما بین صفا و مروه و طواف نساء را بعمل می آورد با دو رکعت نماز طواف در این صورت از حج فارغ شده حج او صحیح است بی اشکال
بلی عمره در حق او واجبست میرود بادنی الحل محرم میشود بعمره بعد از نیت احرام بعمره اسلام و پوشیدن جامه احرام ایشان تلبیه
مینماید بعد از دخول در مسجد الحرام ایشان بطواف عمره مینماید بعد از آن دو رکعت نماز طواف را در مقام حضرت ابراهیم عم بعمل می آورد
بعد از آن سعی ما بین صفا و مروه را بعمل می آورد بعد از آن تقصیر بنحوی که در رساله مذکور شد میکند بعد از آن ایشان بطواف
نساء مینماید طواف نساء اگرچه معتبر در عمره حج تمتع نیست لکن معتبر در عمره که غیر از عمره تمتع بوده باشد هست بعد از فراغ از هفت
شوط طواف نساء دو رکعت نماز این طواف را نیز در مقام حضرت ابراهیم عم بعمل می آورد در این صورت از عمره نیز فارغ میشود و مخفی نماند اینکه
مذکور شد از عدول بعمره تمتع بحج افراد در صورتی بود که عروض حیض قبل از اشتغال بطواف بوده باشد و اما هرگاه بعد از اشتغال

تطوف در اثنای طواف بوده باشد یا بعد از فراغ از طواف وقبل از اتیان بصلوة بوده باشد یا بعد از صلوة طواف وقبل از سعی
بوده باشد پس حکم آن محتاج بتفصیل است لهذا میگوییم مسئله مقصوده بچند صورت میشود اول آنست که بر امرأة حیض بعد از فراغ طواف
وصلوة طواف بوده باشد دوم آنستکه عروض حیض بعد از فراغ از طواف وقبل از اتیان برکعتین طواف بوده باشد ودر این صورت طواف
عمره تمتع محکوم بصحت است وبعد از آن سعی ما بین صفا ومروه مینماید با حیض وبعد چونی تقصیر مینماید یعنی قلیلی از موی خود جدا میکند
یا ناخن میگیرد بلی در صورت ثانیه تدارک دو رکعت نماز لازم است بعد از آنکه از حیض پاک شد اتیان بدو رکعت نماز طواف میکند
در مقام حضرت ابراهیم ع بعد از تقصیر محرم میشود بحج میرود وهکذا والمستند فیه الصحیح المروی فی الکافی عن ابی الصباح الکنانی
قال سألت اباعبدالله ع عن امرأة طافت بالبیت فی حج او عمرة ثم حاضت قبل ان تصلی الرکعتین قال ع اذا طهرت فلتصل رکعتین
عند مقام ابراهیم ع وقد قضت طوافها وما رواه فیه عن عبدالله بن صالح عن ابی الحسن ع قال قلت له امرأة متمتعة تطوف ثم طمثت
قال تسعى ما بین الصفا والمروة وتقضی متعتها والصحیح المروی فیه ایضا عن معویة بن عمار قال سألت اباعبدالله ع عن امرأة طافت بالبیت
ثم حاضت قبل ان تسعى قال تسعى قال سألته عن امرأة سعت بین الصفا والمروة فحاضت بینهما قال تتم سعیها صورت سیم آنست که در
اثنای طواف حایض میشود این بدو نحو متصور میشود اول آنست که حایض میشود بعد از تجاوز از نصف مثل اینکه بعد از
اتمام شوط رابع حایض شد دوم آنستکه قبل از اتمام شوط رابع یا قبل از بلوغ بشوط رابع حایض شد در صورت اول باز
عمره تمتع محکوم بصحت است در همانجا که حیض عارض شده نشان میکند بتعجیل از مسجد بیرون میرود اگر وقت موسع است تأمل
میکند تا از حیض پاک میشود بعد از غسل حیض از همان موضع از طواف میگیرد طواف را تمام میکند مثل اینکه عروض حیض بعد از
اتمام چهار شوط بعد از طواف بوده بعد از غسل اتیان به سه شوط از طواف مینماید بقصد اتمام الطواف بعد از آن اتیان بدو رکعت
صلوة طواف مینماید در مقام حضرت ابراهیم ع واگر عروض حیض در اثنای شوط خامس بوده مثل اینکه اتیان بنصف شوط خامس
نموده بود حایض شد بعد از غسل حیض اتیان بدو شوط ونیم از طواف باقی مینماید درک عمره تمتع کرده خواهد بود ووقت احرام
بحج تمتع اعمال حج را بعمل میآورد واما هرگاه وقت مضیق بوده مثل اینکه عروض حیض در روز هشتم از شهر ذی الحجه بوده باشد
در چنین صورت در مکه من مسجد الحرام نیت احرام بحج میکند بعد از درک وقوف در عرفات ودرک وقوف در مشعر مناسک
منی را بعمل میآورد بعد از پاک شدن وغسل حیض اتیان بطواف حج وبقیه از طواف عمره مینماید کلامیکه در این مقام هست
در چند چیز است اول آنست که آیا لازم است تقدیم از بقیه طواف عمره بر طواف حج نظر باینکه تقدیم اعمال عمره در حج
تمتع بر اعمال حج لازم بود چون اشتغال باعمال حج در اثنای طواف عمره باعث ضرورت بود مرتفع ارتفاع ضرورت
پس اشتغال ببقیه اعمال عمره مقدم بر بقیه اعمال الحج لازم خواهد بود ویدل علیه الصحیح المروی فی الکافی عن محمد بن ابی عمیر
عن حفص بن البختری عن العلاء ابن صبیح وعن عبدالرحمن ابن الحجاج وعلی بن رئاب وعبدالله بن صالح کلهم یروونه عن ابی عبدالله ع
قال المرأة المتمتعة اذا قدمت مکة ثم حاضت تقیم ما بینها وبین الترویة فان طهرت طافت بالبیت وسعت بین الصفا والمروة وان لم تطهر الی یوم الترویة اغتسلت واحتشت ثم سعت ما بین الصفا والمروة ثم خرجت الی منی
فاذا قضت المناسک وزارت البیت طافت بالبیت طوافا لعمرتها ثم طافت طوافا للحج ثم خرجت فسعت فاذا فعلت ذلک فقد احلت
من کل شیء یحل منه المحرم الا فراش زوجها فاذا طافت اسبوعا آخر حل لها فراش زوجها دوم آنست که حکم مذکور که عبارت از بقای صحیحه
بوده باشد بحج تمتع مختص است بصورتیکه ممکن باشد از درک طواف در روز یازدهم بعبارة اخری مختص است بصورتیکه معلوم
باشد که صحیحه تا روز یازدهم از حیض پاک خواهد شد بحویکه ممکن خواهد بود بعد از پاک شدن از درک طواف در همان روز یازدهم
هرگاه متیقن باشد که پاک نخواهد شد تا روز چهاردهم مثل اینکه در روز هشتم شهر ذی الحجه حایض شد عادت مستمره او شش روز یا هفت
روز بوده وصبر ننماید تخلف میکند پس در این صورت لازم است که عدول کند از حج تمتع بحج افراد مثل سابق با اتمام است پس باقی بر حج
تمتع خواهد بود اگر متیقن باشد تا روز یازدهم شهر پاک نخواهد شد حکم سابق که عدم جواز تأخیر طواف در حج تمتع مختص بغیر این

صورت مسئله محل اشکالست مناسب این است اولا استقصای کلمات اصحاب شود بعد از آن تحقیق مسئله شود پس میگوییم قال
فی المقنعة واذا حاضت المرأة وهی فی الطواف قطعت ما الفرض فان کان ما طافته اکثر من النصف ثبت علیه اذا طهرت وان کانت
اقل مما نقصت الحایض تقضی المناسک کلها الا الطواف بالبیت فانها لا تؤخره حتی تطهر لان الطواف حکم الصلوة والصلوة معه وحکی
السعی فی النصف واقل منه واکثر حکم الطواف سواء وفی النهایة فان حاضت قبل الطواف انتظرت ما بینها وبین الوقت الذی تخرج من
الی عرفات فان طهرت طافت وسعت فان لم تطهر فقد مضت متعتها وکانت حجة مفردة تقضی المناسک کلها ثم تعتمر بعد ذلک عمرة مقبولة
فان طافت بالبیت ثلثة اشواط ثم حاضت لان حکمها حکم من لم یطف واذا طافت اربعة اشواط ثم حاضت قطعت الطواف وسعت بین الصفا
والمروة وقصرت ثم احرمت بالحج وقد تمت متعتها فاذا فرغت من المناسک وطهرت تمت الطواف وان کانت قد طافت الطواف کله ولم تکن قد صلت
الرکعتین عند المقام فلتخرج من المسجد ولتسع ولتعمل ما قدمناه من الاحرام بالحج وتقضی المناسک ثم تقضی الرکعتین اذا طهرت واذا طافت
بالبیت وسعت بین الصفا والمروة وقصرت ثم احرمت بالحج وخافت ان یلحقها الحیض فیما بعد فلا تتمکن من طواف الزیارة وطواف
النساء جاز لها ان تقدم الطوافین معا والسعی بین الصفا ثم تخرج فتقضی المناسک کلها ثم ترجع الی منزلها فان کانت قد طافت طواف
الزیارة وبقی علیها طواف النساء فلا تخرج من مکة الا بعد ان تقضیه وان کانت قد طافت منه اربعة اشواط وارادت الخروج جاز لها
ان تخرج وان لم تتم الطواف وفی المبسوط المتمتع اذا اهل بالحج لا یجوز له ان یطوف ویسعى الا بعد ان یاتی منى ویقف بالموقفین الا ان
یکون شیخا کبیرا لا یقدر على الرجوع الى مکة او مریضا او امرأة تخاف الحیض فیحول ذلک بینهم وبین الطواف فلا بأس بهم ان یقدموا طواف
الحج والسعی واما المفرد والقارن فیجوز لهما ان یقدما الطواف قبل ان یاتیا عرفات واما طواف النساء فلا یجوز الا بعد الرجوع
من منى مع الاختیار فان کان هناک ضرورة تمنعه من الرجوع الى مکة او امرأة تخاف الحیض جاز لهما تقدیم طواف النساء ثم یاتیان الموقف
ومنى ویقضیان المناسک ویذهبان حیث شاءا وفی المبسوط فان حاضت قبل الطواف انتظرت ما بینها وبین الوقت الذی تخرج الى
عرفات فان طهرت طافت وسعت وان لم تطهر فقد مضت متعتها وتکون حجة مفردة تقضی المناسک کلها ثم تقضی العمرة بعد ذلک
مقبولة وان طافت بالبیت ثلثة اشواط ثم حاضت کان حکمها حکم من لم یطف واذا طافت اربعة اشواط ثم حاضت قطعت الطواف وسعت
وقصرت ثم احرمت بالحج وقد تمت متعتها فاذا فرغت من المناسک وطهرت تممت الطواف وان طافت الطواف کله ولم تصل عند المقام ثم
حاضت خرجت من المسجد وسعت وقصرت واحرمت بالحج وقضت المناسک کلها ثم تقضی الرکعتین اذا طهرت واذا طافت بالبیت وسعت
بین الصفا والمروة وقصرت ثم احرمت بالحج وخافت ان یجیئها الحیض فیما بعد فلا تتمکن من طواف الزیارة وطواف النساء جاز لها ان تقدم
الطوافین معا والسعی ثم تخرج فتقضی باقی المناسک وتمضی الى منزلها فان کانت طافت طواف الزیارة وبقی علیها طواف النساء
فلا تخرج من مکة الا بعد ان تقضیه وان کانت طافت منه اربعة اشواط وارادت الخروج جاز لها وان لم تتم الطواف وفی
وفی الاقتصاد الحایض وقت الاحرام فعلت ما یفعله المحرم وتؤخر الصلوة والغسل ومتى حاضت قبل طواف العمرة وفاتها ذلک بطلت
متعتها وجعلتها حجة مفردة وتقضی العمرة فیما بعد فان حاضت فی خلال الطواف وکانت طافت اربعة اشواط ترکت بقیة الطواف
وقضتها بعد ذلک وسعت وقصرت وقد تمت متعتها وان طافت ثلثة اشواط او اقل وقد بطلت متعتها فتجعلها حجة مفردة ومتى خافت
من الحیض عند عودها جاز لها تقدیم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات وفی جمل العقود والحایض قبل الاحرام تفعل
ما یفعله المحرم وتؤخر الصلوة فان حاضت قبل ان تطوف طواف العمرة وتفوتها وجعلت حجتها مفردة فاذا خافت من الحیض جاز لها
تقدیم طواف الحج وطواف النساء قبل الخروج الى عرفات وفی الخلاف اذا حاضت المتمتعة قبل ان تفرغ من اعمال العمرة وجعلته حجة مفردة وقال
الفقهاء باسرهم یحتاج الى تجدید الاحرام دلیلنا اجماع الفرقة واخبارهم وفی الوسیلة والحایض یصح اعمالها دون صلوتها فان ترکه
ظنا منها انه لا یصح منها وتجاوزت المیقات فان امکنها الرجوع الیها رجعت واحرمت منها فان کانت طاهرا طافت وسعت وقصرت
واحلت فاذا کان یوم الترویة احرمت بالحج وقضت مناسکها على ما ذکرناه فان حاضت خلال الطواف وقد طافت اربعة اشواط او اکثر

وقلع ودي عليه وخرجت من المسجد وسعيت وقصرت واحللت ثم احرمت بالحج يوم التروية وخرجت الى منى او عرفات فاذا رجعت الى مكة لقضاء
المناسك بها قضيت مناسك الحج ثم اتممت الطواف وصليت ركعتيه وان حاضت قبل ان تطوف اربعة اشواط بطلت متعتها ولزمتها
الاقامة على احرامها والخروج الى منى وعرفات والمشعر وقد صارت حجتها مفردة فاذا فرغت منها قضت العمرة بعدها وان دخلت
مكة حايضا فحكمها حكم من يحيض قبل ان تطوف اربعة اشواط يجزئها الرجوع حتى يطوف وفي الوسيلة ايضا العمرة ضربان مرتبة بالحج
وغير مرتبة به فالمرتبة ضربان اما تقدمه عليه او تاخرت فالمتقدمة هي العمرة المتمتع بها الى الحج والمتاخرة هي عمرة القران
والافراد فان تمتع بها لم تحل اما احرام في اشهر الحج او في غيرها فالاول يجوز له ان يجعلها مفردة اذا نوى ذلك وان لم ينو التمتع جاز
والثاني لا تصح واذا اعتمر بحجة القران افنا احرم بعد انقضاء ايام التشريق واذا اخر الى استقبال المحرم فاذا اراد ها خرج الى التنعيم
واحرم منها وشرط على ما ذكرناه في الحج ونوى العمرة بالحج فاذا دخل الحرم قطع التلبية وطاف طواف النساء فان كان الحج واجبا وقد كانت
العمرة كذلك والله العالم كتاب الجهاد سؤال هرگاه مکی شمشیر برهنه در دست دارد و دو یکی دیگری می آورد آیا واجب
الکس هم برگردد یا شمشیر دارد که دفع ضرر از خود بکند که شمشیر او را بگیرد یا ضرر او را دارد کند جواب در صورت که
متحقق شد الکس که شمشیر در دست دارد اراده قتل این شخص دارد یا یقین که ممکن بوده باشد دفع ضرر از شخص را کرده باشد
سؤال مسلم میتواند بعنوان حیله و تدبیر که باشد از حیله و فریب و دزدی و حذر مال کافر حربی که بیرون از مطیع الاسلام اخذ نماید
که سرّ عالم او و طلا دو باشد یا اگر عنوانی از دو زنی او اولاد و زنان را ایشان را بحاق است یا نه و آیا بیع ملک مسلم میشود یا نه جواب
اما در خصوص مال الحال الجواب ان آن معقود و دو بحث و لکن در دزدی و اسیر کردن زنان و اطفال آنها جایز است و اما اخذ کردن
زنان و اطفال الکفار خواه بطریق قهر و غلبه بوده باشد و خواه بطریق اسیر بوده باشد یا بطریق بیع از کفار یا بمعنی عوض مع کفار
حاب کافر ان کافر با آن عوض بکرد و یقین است یعنی شخص مشتری مالک میشود و بیرون از مشتری جایز است هر نحو تصرف
که خواهد و همچنین زنان نصاری و یهود که در مطیع الاسلام باشند ظاهر اینست که مسلم با اسیر مالک میشود و هو العالم
بحقایق الاحکام

کتاب الکفارات سؤال هرگاه در ذمه شخصی کفاره ماه مبارک رمضان قرار گرفته باشد و آن شخص خواسته
باشد که اطعام شصت مسکین کند آیا لازم است که مجموع شصت مسکین غیر سید باشند یا اگر سید باشند مضر نیست جواب در صورتیکه
ممکن از سادات باشد جواز اشتراک سادات بغیر سادات در اطعام بلکه اختصاص ایشان بآن خالی از اشکال نیست و هم چنین در رد مظالم و خمس
کفایت میکند و لهذا اشتراک نکند هر چند که ممکن از غیر سادات بوده باشد اما در غیر این دو صورت خالی از اشکال نیست
لکن جواز شاید اقرب بصواب بوده باشد هر چند اجتناب اولی باحتیاط و اقرب بسبیل نجات است سؤال هرگاه بر ذمه شخصی
قضا و کفاره ماه رمضان لازم آید و بر ادای هیچیک از کفارات مخیره قادر نباشد بجهت فقر در خصوص عتق رقبه و اطعام
شصت مسکین و بجهت مرض در خصوص صوم شهرین متتابعین حکم این شخص در این حال چه نسبت خواهد بود جواب در صورتیکه
متمکن از ادای هیچیک از کفارات ثلث نباشد ظاهر حصول امتثال بتصدق بقدر امکان لکن احوط اتمام تا هیجده روز است
بادوا اگر ممکن باشد و اگر متمکن بر تصدق هیچ چیز نباشد استغفار نماید سؤال آیا میتواند کسیکه کفاره شصت روز ماه مبارک
رمضان بر ذمه او بوده باشد شصت مسکین را پیدا کند و هر یک را کفاره شش روزه بدهد یک فقیر و اقل واجب کفاره چه قدر
گندم است و آیا نان خورش دادن واجب است یا نه و بر تقدیر لزوم چه قدر باید بدهد جواب این سؤال مشتمل بر چند جزء است
اول آنکه هر مسکین را در عوض واحد زیاده از کفاره یکروزه میتوان داد یا نه ظاهر اینست که میتوان داد ثانی اقل واجب
چه قدر است ظاهر اینست که اکتفا در کفاره بمد و نیم در عوض که عبارت از چهار یک من تبریز است میتواند نمود چرا که یک مد
دو ثلث وزن من تبریز در صورت مسطوره بهر مسکین هر چند یکروز فقیر باشد تسلیم نماید امتثال حاصل میشود انشاء الله تعالی
ثالث آنکه دادن نان خورش واجب است یا نه ظاهر عدم وجوب لکن احتیاط با امکان در دادن است سؤال زن مطلقه خود را
دید که بودن آن بصفت حیض و عدم آن بر زوج معلوم نیست و بعد از چهار روز منقطع شده غسل کرد و زوج در روز
ششم با او مواقعه نمود و بعد از مواقعه خون ظاهر شد و ششم و هفتم خون می دید و بعد منقطع شده غسل نمود و روز
هشتم تیز مواقعه واقع شد و بعد از آن نیز خون دید یکروز که مجموع ده روز بود آیا در صورت مذکوره کفاره بر زوج واجب است
یا نه و در صورت وجوب چون نصف دو ربع دینار طلای مسکوک غنا شد هرگاه قیمت آن را نقره مسکوک یا پول سیاه بدهد
خوبست و مصرف کفاره را عیان فرمایند که آیا علمائ در کرمانشاه او شرط است یا نه و بصغیر هم میتوان داد یا نه جواب
در صورت مفروضه اگرچه وطی در اثنای حیض شده است بلکه وطی اول در وسط حیض شده و وطی ثانی در آخر حیض
لکن ظاهر اینست که اثم و کفاره هیچیک ثابت نبوده باشد نظر بجهل بموضوع و ظاهر اینست که وجوب کفاره در صورت علم بموضوع است
سؤال هرگاه در ماه رمضان بفعل حرامی روزه ضایع شده باشد کفاره چه چیز خواهد بود جواب مسئله محل
خلاف است ظاهر اینست کفاره جمع است یعنی عتق رقبه و صیام شهرین متتابعین و اطعام ستین مسکینا و این قول مختار
جمعی از فحول فقهاست مثل شیخ صدوق در من لا یحضره و شیخ طوسی ره در تهذیب و استبصار و مرحوم علامه در کتاب صوم و کتاب کفارات
از قواعد و هم چنین در کفارات تحریر و مرحوم شهید در دروس و لمعه و شهید ثانی در مسالک و در صحیح و غیر هم و مستند
این قول حدیث صحیح است که شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت نموده عن عبد الواحد بن عبدوس عن علی بن محمد بن قتیبه
عن حمدان بن سلیمان عن عبد السلام بن الصالح الهروی قال قلت للرضا ع یا ابن رسول الله قد روی عن آبائک فیمن جامع
فی شهر رمضان او افطر فیه ثلث کفارات وروی عنهم ایضا کفارة واحدة فبای الحدیثین ناخذ قال بهما جمیعا فمتی جامع الرجل
حراما او افطر علی حرام فی شهر رمضان فعلیه ثلث کفارات عتق رقبة وصیام شهرین متتابعین واطعام ستین مسکینا وقضاء ذلک الیوم
وان کان نکح حلالا او افطر علی حلال فعلیه کفارة واحدة سؤال در کفاره ماه رمضان هرگاه صوم شهرین را اختیار کند و یکروزه
میتواند روزه گرفت و تتمه را بوده عرفه یا ضایعات از ماه دیگر بانتهای دو ماه کامل یکروزه دادن روزه بدهد کفاره

صحیح خواهد بود یا نه و بر فرض صحت اثم خواهد بود یا نه **جواب** این سؤال مشتمل بر دو مطلب است یکی آنکه بقیه صوم کفاره را
تا چند سال ثانی یا ثالث و هکذا جایز است یا نه و ثانی آنکه بقیه صوم کفاره که عبارت از بیست و نه یوم بوده باشد مثلا لازم است مراعات
تتابع در آن یا نه بلکه متفرقا مجوز خواهد بود جواب از ثانی آنکه بقیه صوم آنست که مراعات تتابع در بقیه صوم در صورت مفروضه
واجب نیست بلکه اکمال شهرین متفرقا جایز است اگرچه ظاهر کلام شیخ مفید و ابن ادریس مقتضی لزوم رعایت تتابع است قال فی المقنعة
من وجب علیه صیام شهرین متتابعین فی افطار یوم من شهر رمضان او قتل خطاء او کفارة ظهار او نذر ادخ علیه علی نفسه فافطر
قبل ان یاتی بالصیام علی الکمال فان حکمه یختلف ولم احکام فان تعمد الافطار لغیر عذر قبل ان یکمل صیام شهر من الشهرین او بعد ان اکمل من غیر
ان یصوم من الثانی شیئا فعلیه ان یستقبل الصیام فان تعمد الافطار بعد انقضاء من الشهر الثانی شیئا فقد اخطأ وعلیه البناء علی ما مضی والتمام
و چون ظهور این کلام در لزوم رعایت تتابع در باقی آنست که مقتضای عبارت مذکوره آنست که هرگاه متعمدا افطار نماید بعد از تجاوز
از نصف اول شخص خواطی خواهد بود پس اجتناب از خطا میشود مگر به رعایت تتابع تا فارغ شود قال فی السرائر فان افطر متعمدا من غیر مرض
او حیض فی الشهر الاول والثانی قبل ان یصوم منه یوما واحدا کان علیه الاستیناف بغیر خلاف وان کان افطاره بعد انقضاء من الثانی
ولو یوما واحدا کان مخطئا وجاز له البناء مخالفا جواز تفریق است یعنی بعد از آنکه یکماه را روزه گرفت و از ماه ثانی یک روز را روزه گرفت
افطار درجا او جایز است فقاصر مرصوم باقی نوالی نمود و بعد از آنکه شروع باقی نمود رعایت تتابع در آن واجب خواهد بود و این
مذهب اکثر فقها است والمستند فی ذلک الصحیح المروی فی فی وغیره عن الحلبی عن ابی عبد الله ع قال صیام کفارة الیمین فی الظهار صوم
شهرین متتابعین والتتابع ان یصوم شهرا ویصوم من الشهر الاخر ایاما او شیئا منه فان عرض له شیء یفطر فیه افطر ثم قضی ما بقی علیه
والقضاء شهرا ثم عرض له شیء فافطر قبل ان یصوم من الاخر شیئا فلم یتابع اعاد الصیام کله والنهی العارض فی الاول والثانی ینبغی حمله علی ما لا
یکون مبیحا للافطار فی الصوم کالنظر و جهره لیس والمدلول علیه بغیره ع والتتابع ان یصوم شهرا الی آخره ان التتابع المعتبر فی الشهرین یتحقق
بمتابعة التتابع فی شهر و یوم فی شهر بعده فالتفریق فیما بعد عذر مضر و یدل علیه ایضا الموثق المروی فی فی عن سماعة قال سألته
عن الرجل یکون علیه صوم شهرین متتابعین ایفرق بین الایام فقال اذا صام اکثر من شهر فوصله ثم عرض له امر فافطر فلا باس فان کان
اقل من شهر او شهرا فعلیه ان یعید الصیام اذ المتعذر للباس فی التفریق فیما اذا صام اکثر من شهر ثم الکلام فی الامر العارض کالکلام
فی الشیء العارض فی الحدیث الاول کما لا یخفی علی الاول من یکونهم مقتضای این دو حدیث آنست که کسی یکماه را ز ماه ثانی یک روز را
روزه گرفت افطار در جا او مجوز خواهد بود بعد از آنکه یوم ثانی سهر ثانی افطار کرد و روز ثالث سهر ثانی را روزه گرفت دست
سوم و رابع یکوییم صادق است در حق آن شخص که اکثر از یکماه را متوالی روزه گرفته است پس افطار بعد رابع در حق آن شخص مجوز خواهد
بود و هکذا الحال **سؤال** کسیکه اراده قضای بعضی ایام ماه مبارک با صوم کفاره افطار آن بر ذمه آن باشد و هیچیک را
بین الرمضانین بجا نیاورد و در رمضان ثانی هلال وضع از قضای بعضی از ایام و کفاره افطار آن بر ذمه آن فرد کرفته کند
و تقدیم قضا بر کفاره یا جواز تقدیم قضا بین بر کفاره بین یا تقدیم کفاره بر قضا و وجوب خود و عدم آن و کیفیت نیت در ادای آنرا
بیان فرمایند و اگر کفاره جمع باشد و الا بعضی خصلات عاجز باشد باقی واجب است یا نه **جواب** آنچه از قضای ماه مبارک تاخیر
شده تا سال دیگر بازای هر روزی یک مد است و پنجاه شاه که عبارت از یکصد و شصت مثقال صیرفی است و سی مثقال و نصف ثمن
مثقال صیرفی علاوه است از یک مد بنابراین اگر بازای هر روزی ثمن من شاهی به بهبهانی علاوه از واجب داده خواهد بود و اما تاخیر
در ادان و مد است و ظاهر آنست که از یکدو سنین تکرر کفاره لازم باشد بنابراین هرگاه تاخیر در قضای ماه رمضان شده
باشد تا سه سال ظاهر آنست اکتفا بهمان یک مد میتوان نمود بازای هر روزی و اما تقدیم قضا بر کفاره و تاخیر قضا ظاهر این است
هر دو جایز بوده باشد لکن احتیاط مراعات تقدیم قضا است سیما در صورتیکه اتیان بکفاره مستلزم تاخیر قضا شود تا سال دیگر بلکه
در صورت عدم تعیین تقدیم قضا متعین بوده باشد مجملا مسئله منصوص بخصوص نیست و اول تعدد کفاره سال است بر قضای هر سال

و تا نیز

و تا نیز تعدد کفاره سال تاخیر بر قضای سال سابق و تا ثالث تقدیم قضای سال تاخیر بر کفاره سال اول ظاهر آنست جمیع اینها
مجوز بوده باشد مگر در صورتیکه مذکور شد و اینها هم در صورتیست که اختیار صوم در کفاره نموده باشد و اما غیر صوم
مثل اطعام و عتق و غیر آن تشکیکی در جواز تقدیم آنها بر قضا نیست اگرچه کفاره از سال تاخیر بوده باشد و اما فوریت در قضا
اگرچه محل خلاف است لکن ظاهر آنست که فورا واجب نبوده باشد هر وقت که خواهد مجزیست مگر در صورتیکه خوف شود که با
تاخیر متمکن نخواهد شد بجهة بعضی از عوارض و در این صورت تاخیر نمیتوان نمود با آنکه تاخیر نمود تا وقت تنگ شود در آن وقت
واجب بعمل آورد و معبادرها آنست که با امکان تاخیر از ماه رمضان دیگر جایز نخواهد بود و اما در کفاره اگرچه مسئله عدم جواز
تاخیر تا سال دیگر معلوم نیست لکن رجحان مسارعت و مبادرت مسلم است خصوصا در صورتیکه مظنون بوده باشد که با تاخیر
متمکن از کفاره نخواهد شد بلکه در این صورت تاخیر جایز نخواهد بود مجملا اگرچه حال حکم صریح بوجوب فوریت در مطلق
کفاره مسئله آن در نظر نیست لکن دور نیست که کفاره که موجب آن معصیت بوده باشد که کفاره در علاج و تلافی آن معصیت
قرار شده باشد مبادرت در اقدام چنین کفاره لازم بوده باشد **سؤال** هرگاه کسی قضای روزه مبارک را اهمال کند تا ماه
مبارک دیگر برسد کفاره آن چه قدر است و بار سیم تا سال دیگر اما کفاره تاخیر هم واجب میشود یا نه و ترک روزه متعمدا
بلا عذر نمودن با وجود جاهل بودن در مسئله چه صورت دارد و عهد قلبی را آیا نیز میگویند یا نه **جواب** کفاره اهمال
در قضای ماه مبارک رمضان یکمد از گندم است و مراد مد اینجا بوزن شاهی که عبارت از ثمن من شاهی به سنگ شاه زده
عباسی بوده باشد بمقدار شش مثقال صیرفی و سه ربع مثقال و نصف ثمن مثقال الا ثمن مثقال کمتر است یعنی پنجاه شاهی
که عبارت از یکصد و شصت مثقال صیرفی است بقدر شش مثقال و نصف مثقال الا ثمن مثقال علاوه است از مد یعنی هرگاه
در مقام این کفاره پنجاه بوزن شاه گندم بدهد بازای هر روزی دو مد داده باشد که بقدر دوازده مثقال و هفت ثمن
مثقال از صد درم شاه کمتر است بعبارة اخری دو من بقدر سیزده مثقال از یکصد درم کمتر است و اما تکرر کفاره بتکرر
سال اگرچه حکم بوجوب آن نمیکنم لکن احتیاط مقتضی رعایت آنست و اما کفاره مخالفت در صوم منذور ظاهر آنست که مثل
کفاره ماه مبارک است که یکی از سه چیز است که عتق رقبه مؤمنه یا صیام دو ماه متوالی یا اطعام شصت مسکین بوده باشد
و این کفاره لازم است اگرچه جاهل بوده باشد که کفاره مخالفت در صوم منذور این بوده و اما عهد قلبی با بی مرحوم محقق
نقلی جوز عهد نمود با خلاف عالم مرحومی کلامی نکند با بکنند لکن تلفظ بصیغه نموده اگرچه این عهد با نذری کرده
مخالفت آن کفاره لازم بوده باشد نیست لکن چون بنده دلیل با خالی عظم و حلیل خود چنین قرار داده مخالفت نموده
با عدم مرجح خارج مطلب بنده یکی نیست

امر معروف

کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

سؤال شخصی عیالی دارد و ایشان از هر چند امور دینی منهی اند عمل می‌نمایند باید کرد **جواب** از باب امر معروف لازم است اکتفا با مور دینی وا دارد اول بنصیحت دهد بعد بتخویف از عقوبت الله جل شانه اگر بری نرسد بکج خلقی و شدت **سؤال** امر معروف ونهی از منکر در چه مقام است **جواب** هر کس اعتقاد کند که فلان امر منکر وحرام است و قدرت بر منع داشته باشد لازم است منع نماید **سؤال** هرگاه طفل غیر ممیز مس کتاب قرآن نماید منع آن بر کسیکه مطلع شود واجبست یا نه **جواب** بر ولی واجبست منع و بر دیگران لزومی ندارد **سؤال** هرگاه جماعت یهود در جنب خانه مسلمی از نو احداث مسجدی نمایند [illegible] از جهت آمد و شد در معبد خود اوقاف مسلمانی که در جنب معبد مزبور میباشند تلف نموده در شب خراب و در روز آدم از ایشان قطع نماید که سبب نگذارند که اطفال اهل اسلام آنجا [illegible] با مسلمان دامی سد که نگذارند و منع نمایند که این طریق رفتار نمایند منع نمایند **جواب** چونکه در حدیث صحیح از کاشف الاسرار والله فانی جناب حضرت امام جعفر صادق ع وارد است که خراب کردن معبد یهود ونصاری بجهت اینکه در محل و مکان آن بنای مسجد گذارند بجهت اهل اسلام جایز است لهذا اجازه ایشان این است که شخص مسلمان این معبد را خراب نموده مقصود اینکه در آنجا بنای مسجد بگذارند بجهت مسلمانان فاکر خود آن شخص بانفراده قدرت بنای مسجد ندارد سایر اهل اسلام اعانت وامداد او نمایند در بنای مسجد در آن مکان مجملا نظر باینکه خراب کردن معبد کفار بجهت بنای مسجد در آن جایز است لهذا آن شخص میتواند آن معبد یهود را خراب نماید و در آنجا بنای مسجد بگذارد **سؤال** هرگاه زنی در ملک خود محاذی [illegible] زاد داده [illegible] **جواب** تصرف در شارع [illegible] باشد جایز است مطلقا مسلمانان منع آن میتوانند نمود وهو العالم بحقائق الاحکام

کتاب التجارة

کتاب التجارة

سؤال [illegible] حکم این مسئله شرعیه را که جناب زید که از اهل [illegible] است طلای مسکوک و غیر مسکوک از قبیل شمس و غیره بر بیع صحیح شرعی که تقابض عین و ثمن در مجلس بعمل آمده باشد بعمرو فروخته و بعد از دو سه روز که تصرف در مبیع نموده باشد [illegible] مذکور مشتری بعمرو بایع ادعا نماید که بعض از اجزاء مبیع که ظاهرا بحسب علم خود [illegible] مغشوش است و قدری از آنرا که در دست دارد میگوید چنین است که میگوید لکن عمرو بایع هیچ جزء از آن مطلع نبوده و [illegible] که ظاهرا استعمال شده بود آیا در فرض مذکور زید را میرسد که فسخ معامله یا ادعای عین نماید و حال آنکه تفاوت و عیب آنهم ثمن را [illegible] از کل مبیع مغشوش **جواب** اصل عدم غش و لزوم است و مجرد ادعای مشتری عیب ثابت نمیشود و هم چنین ثبوت مغشوشیت در بعض موجب ثبوت در کل مغشوش بلکه ثبوت آن یا باعتراف بایع است که بایع است یا باقامه بینه از مشتری بتحدید ثبوت علی یا عدم آن [illegible] و کراهت [illegible] ثابت نمیشود و کراهت غش نظر باینکه تحدید علی در شریعت نشده است بلکه فقها حواله بعرف نموده اند اگر قدری که مسامحه در عرف و عادت میشود و علی تا آن ثابت نمیشود و اگر چنین نبوده باشد مغشوش بنا بر این کاهت [illegible] قدر یست که مسامحه در آن میشود مثل اینکه یکساهی در ده شاهی و کاهت مسامحه غش مثل ده تومان در صد تومان یا صد تومان در هزار تومان در صورتی که علی ثابت شد معلوم مجرا است ما بین امضای معامله بنحویکه شده یا فسخ آن و رجوع بمال خود مشهور ما بین فقها است که این خیار بتصرف ساقط نمیشود مگر در صورتیکه معیوب مشتری بوده یا مبیع را مشغول بدیگری نموده باشد یا مانعی از رد در نزد او متحقق شده باشد مثل اشتغال [illegible] تفاوت در محل **سؤال** [illegible] مشتری مثل تصرف مذکور نموده باشد حکما بر فسخ خواهد بود و اگر [illegible] ثبوت علی که موجب خیار بوده باشد در محل سؤال بوده باشد [illegible] محکی است [illegible] در محل واقع بنا بر این در محل سؤال قطع نظر از علی کرده ممکن است که گفته شود مبیع در چنین صورت بر فرض ثبوت آن معیوب خواهد بود و خیار عیب بجهت مشتری خواهد بود و در خیار عیب مشتری مخیر خواهد بود ما بین فسخ و ضبط مبیع و اخذ ما به التفاوت و چون که [illegible] در سؤال اینست که مشتری تصرف در مبیع نموده بنا بر این مشتری مسلط بر فسخ نخواهد بود لکن مسلط بر مطالبه ما به التفاوت خواهد بود در صورت عدم معلومیت قدر آن خلاصی در مصالحه است والعالم **سؤال** شخصی هرگاه ملکی را بمن [illegible] مبلغ پنج تومان و پنج تومان دیگر صرف تعمیر آن نماید و بعد ملک غیر ظاهر شود آیا مشتری مطالبه تعمیرات خود را میتواند نمود یا نه **جواب** در چنین صورت اصل ثمن را که عبارت از پنج تومان بوده باشد بی اشکال مشتری از بایع مطالبه مینماید واما سایر اخراجاتیکه نموده است پس اگر بعضی از اموال مشتری در آن ملک بوده باشد مثل اینکه عمارتی ساخته در و پنجره و امثال آنها در آن قرار داده مشتری تسلط دارد که آنها را از املاک انتزاع نماید متصرف شود و اگر چنین نبوده باشد پس اگر استیفای منفعتی از املاک نموده باشد بازای خسارات و اخراجاتیکه در آن ملک نموده باشد [illegible] که اکتفا بآن نموده مطالبه از بایع ننماید و اگر استیفای منفعت ننموده باشد یا بقدر خسارات استیفا ننموده باشد در این صورت اگر بایع عالم بوده که مبیع ملک دیگری بوده مطلع و در کلمات جماعتی از اجله فقها آنست که رجوع و مطالبه این خسارات از بایع تواند نمود و در نظر حقیر محل اشکالست و اشکل از این در صورتیست که عالم نبوده باشد بلکه معتقد این بوده باشد که این مال خود بایع است مثل اینکه ملکی در تصرف مورث او بود بعد از فوت او منتقل باو شد چنین اعتقاد داشت که از مال موروث او بوده منتقل باو شده و بعد از انتقال بدیگری مشخص شد که مال دیگری بوده در این صورت حکم بجواز مطالبه مشتری جمیع خسارات اینکه در آن مبیع نموده از بایع اگر چه استیفای منفعت مطلقا ننموده باشد خیلی نیست در نظر حقیر محل اشکالست بلکه ظاهر آنست که نتواند نمود **سؤال** زید بدعمرو میخواهد ابتیاع سلف نماید آیا چنین معامله در شریعت جایز است یا نه **جواب** جایز است **سؤال** در سنوات سابقه زید تنخواهی بطریق معامله و مرابحه بعمرو داده و تنخواه در دست عمرو قرار داد و اسقاط سنه یا فقه وی جمله تنخواه مذکور [illegible]

برابهای فرنگی بوده که بابت درهمه دستان وکیل عمرو گرفته باشد و عمرو در این ولا مدعی از برابهای خود را مشتغل بتکی بوده
و تنخواه خود را گرفته بعد از سالها عمرو از درجه اعتبار ساقط و تنخواه زید مبلغهای خطیر در نزد عمرو معیوب و الحال زید مدعی است
که برابهای فرنگی امانت من بوده نه عمرو من عز ادن فروخته است و دینی بکی مشغول است چنانچه زیکی ادعا نماید که برابهای من بوده
به ضم عمرو تعلق داشته و بر طبق ادعای خود شهادت شهود اثبات مدعی نماید تمو حاکم شرع از ادی بی بیه باشد و اینکه بکی
بگوید که اگر هم بالفرض والتقدیر برابهای مذکور امانت بوده باشد من چون عالم بامانت نبوده ام و عمرو امین شما بوده عمرو باید از عهده
این وجه مذکور برآید سخن بکی در این مقام صحیح است یا نه و در صورتیکه زید ادعا نماید که عمرو خود اقرار و اعتراف بامانت برابها
داده بکر را میرسد که بگوید اقرار عمرو امروز بامانت برابها از راه اضطرار و اضطراب است چون صاحب استیلا است **جواب**
اگر صاحب تنخواه معامله با عمرو نموده باشد با ان تحکم مدیون عمرو شد و حواله عمرو طلبی را که عمرو از او داشت بزیکی با عمرو فرنگی
که بهمه دستان با عمرو گرفته باشد و عمرو هم قبول این مطلب نموده باشد بعد برات زید را در اصفهان با عمرو اصفهان با شخصی
داده و وجه آنرا گرفته و وجه همه دستان لحواله انقضا نموده در این صورت صاحب تنخواه که زید بوده باشد تسلطی را بر این شخص
ندارد که مطالبه وجه خود را از آن شخص نموده باشد بلکه مسلط است بر مطالبه تنخواه از عمرو و اگر چنین که مذکور شد نبوده باشد
بلکه عمرو وکیل صاحب تنخواه بوده باشد و در این صورت اگر صاحب تنخواه او را وکیل مطلق نموده باشد که تنخواه او را اگر در
همه دستان هر نحو تصرف که خواهد نموده باشد ما و فرضنا این شخص وکیل برات صاحب تنخواه در اصفهان مثلا بشخصی
داده و وجه آنرا از او گرفته که او عوض وجه را در همه دستان که عمرو باشد و این شخص وکیل وجه را تلف نموده باز صاحب
تنخواه تسلط بر این شخص ندارد که مطالبه وجه خود را از او نموده باشد و اگر عمرو را وکیل نموده لکن … مذکور بلکه وکیل
نموده که همه دستان رفته این وجه را در آنجا از ارباب برات گرفته باشد و بنحو دیگر ماذون نبوده باشد و این شخص وکیل
تعدی از مقتضای وکالت نموده باشد برابها را در اینجا ببعض داده و وجه آنرا از او گرفته هرگاه این مطلب شرعا ثابت شود که چنین
بوده ظاهر اینست که صاحب تنخواه مطالبه مال خود را از این شخص میتواند نمود نظر باینکه بعد از ظهور حقیقت حال منتهی
شده که این شخص بدون سبب شرعی مال او را تصرف نموده است و این شخص مطالبه حق خود را از آن شخص وکیل میتواند
با اعسار او حکم او حکم سایر معسرین خواهد بود در صورت اختلاف مابین صاحب تنخواه و این شخص و وکیل در تشخیص
صور مسطوره محتاج بمرافعه است **سؤال** هرگاه زید ملکی را بشرط … نموده و در بیع مدت خیار بایع فوت شده و وارث
مرحوم اختیار جمیع … و … داکتاره … و مشتری ماذون نموده باشند که وجه طلب خود را
از سایر منافع املاک مرحوم برداشته و وجه بیع خود را برداشته تا اینکه مدت خیار منقضی شد آیا بیع لازم و خیار ساقط
کرده است یا نه **جواب** در چنین صورت که ورثه بایع معادل ثمن مبیع را از ترکه بایع بمشتری واگذاشته در عوض ثمن
مبیع و فسخ مبایعه نموده اند در چنین صورت تسلطی بجهة مشتری در مبیع نخواهد بود و اگر چنین نبوده باشد بلکه ورثه ماذون
نموده باشند مشتری را که معادل ثمن را از ترکه بردارد و مشتری برنداشته باشد تا مدت منقضی شود در این صورت مبیع ملک
لازم مشتری میشود و مشتری با ورثه در صورت مذکوره … تسلط در ملک بعنوان طلب نخواهد بود **سؤال** زید نام شخصی را باجاره داده
و نگفته است که این شخص را بنحو … مبیع و یا میفروشم یکی با شخص دیگر فروخته است بعد از انقضای مدت آمده است
آن زید مطالبه پول آن شخص را در وقت دادن … آن زید مستحق پول آن شخص است و یا … آن شخص را طلبکار است **جواب**
اگر حکایت خرید و فروش مابین مذکور شده باشد بایننحو که آن شخص بقصد فروش باو نداده و آن شخص نیز بقصد خرید
نگرفته باشد بیع محقق نشده مثل آنرا مستحق میباشد اگر مثلی بوده باشد و عین را تلف نموده باشد و اگر عین باقی بوده باشد
همان عین را لازم است رد نماید و اگر قیمی بوده باشد و عین موجود باشد همان را رد مینماید و اگر تلف از در عین شود

باشد

باشد همین آنرا ظاهر آنست که لازم در … قیمت حین المطالبه **سؤال** زید با عمرو معامله کرده است بثمن رایج و عمرو مشتری مدعی است
که من ثمن رایج راس موعد را مشغول ذمه میباشم و زید مدعی است که من مستحق ثمن رایج حین العقد میباشم آیا ادعای عمرو مسموع میباشد
یا نه و دیگر در … ثمن رایج حین العقد ثمن باشد آیا عمرو مخیر است در اینکه هر یک از نقود را اگر خواسته باشد بدهد میتواند داد
یا باید … نماید … آیا مخیر است … ثمن حین العقد که حال که راس موعد است که اختلال بهم رسانیده است
آیا مشتری مخیر است که هر یک را که خواهد بدهد یا باید تنصیف نماید **جواب** معتبر ثمن حین العقد است هرگاه ثمن
در راس موعد مختلف بوده باشد با ثمن حین العقد خواه بزیادتی یا بنقصان لازم است که ادای آنچه تعیین بوده حین العقد اداء نماید
بایع مطالبه علاوه برآن در صورت زیادتی نمیتواند نمود چنانچه مشتری بدادن اقل در صورت نقصان بی رضای بایع نخواهد بود الا
برضای طرفین و اما آنچه در استفتا قلمی شده که ثمن حین العقد مختلف بوده تعیین جنس ثمن از شرایط صحت بیع است پس لازم است
حین العقد تعیین شود که ثمن اشرفی است یا روپیه یا بعضی از اول و بعضی از ثانی در صورت عدم تعیین بیع صحیح نخواهد بود
سؤال شخصی ظالم مسلطی تنخواهی از زید … و حساب نخواهد و زید در وصول تنخواه کمال تعلل و مضایقه نماید شخص
ظالم زید را گرفته مقید و محبوس نماید و با چند یوم متوالی چوب … بزند … وصول شود بعد از آن
یکنفر از قبیله زید … بدون اذن و اجازه زید ملک زید را بعمرو مبایعه میکند و ثمن او را … ظالم میساید در صورت
… بیع املاک بدون اذن و اجازه و امضای مالک چه صورت دارد و زید میتواند که اجرة المثل زمان تصرف عمرو را از عمرو بگیرد
یا نه و در صورت فساد بیع عمرو در خصوص وجه ثمن بکدام یک رجوع مینماید **جواب** این شخص که مدعی اینست که من ملک زید را بدون
اذن و امضای او فروخته ام مدعی فساد عقد است و این ادعا از او مسموع نیست باید ثابت نماید بعد از ثبوت منحصر است که بیع فاسد
و مالک مطالبه اجرة المثل ایام تصرف را میتواند نمود و مشتری با جهل بحقیقت حال مطالبه اجرة المثل و مثل ثمن را از بایع میتواند
نمود و اما علم بحقیقت حال که مالک بایع مبیع نبوده و ماذون نیز از قبل مالک نبوده پس حکم بمطالبه در صورتی عالم بوده که ثمن
را بایع نظام خواهد داد مشکلست **سؤال** زید با عمرو بیع خیار نموده فروخته و مبیع مرفوع لزوم بهم رسانیده بعد از چند
باغ باز متصرف زید بوده که مبیع رد ننموده بوده است خالد میفروشد بمبلغی نقد … که مشتری اولست از فروختن زید باغ را خالد …
میشود خالد میگوید که این باغ در نزد من به بیع خیار لزوم بهم رسانیده و ملک منست … مبادا … خالد اعتنا نکرده و باغ را
حرید و قیمت آنرا … باده و … حال هم داده شده است و زید … فروش … است که
… اوراق … از عهده برآید و حال زید فوت شده و ورثه زید را چه باید کرد **جواب** بر فرض ثبوت مضمون مسطور باغ مال
عمرو است مادام که فسخ از عمرو واقع نشده باشد تصرف … نیست و باغ مرهون در … و ورثه زید باید
هرچه که بوده باشد لازم است رد نماید بعمرو و … شرعی از آن … غا … **سؤال** … بر بیع فاسد
… حاصله از او در … که در … مشتری بوده مال مشتری است یا بایع **جواب** نماء حاصل از ملک مال مالک است **سؤال**
هرگاه زید ملک معینی متصرف و در تصرف داشته باشد عمرو گوید که این ملک از منست و زید مذکور گوید از وکیل تو خریده ام آیا شرعا
ملک من بوده حسب الاقرار زید تعلق بعمرو دارد یا نه و زید مزبور باید ادعای خود را بثبوت برساند یا نه **جواب** نظر باینکه تصرف
خود را مستند کرده است بابتیاع از وکیل عمرو و این بمنزله اقرار است باینکه ملک متنازع فیه مال عمرو بوده و مدعی انتقال بخود میباشد
لهذا زید باید انتقال بخود و وکالت وکیل را ثابت نماید و با عدم اثبات ملک مزبور حسب الظاهر متعلق بعمرو خواهد بود **سؤال**
… معین از ملک معینی … مالک بوده اند باین نحو که یکی … … متعلق
بدیگری مالک یکی از آنها خود را … فروخت … فروخت بدیگری بعد … شد که این شخص زیاده از …
مالک بوده دیگری … دیگری بوده این شخص … … بوده و حال آن شخص مالک … این … خود را از مشتری

بکدانك دیم مطالبه نماید یا از هردو مشتری جواب اگر مبایعه بکدانك دیم متاع متقدم بوده بر مبایعه بکدانك دیم بیع آن صحیح
و لازم خواهد بود و مالك واقعی یکدانك را برآن مشتری تسلطی نخواهد بود بر مطالبه یکدانك از مشتری یکدانك دیم خواهد نمود
و آن مشتری بسبب تبعض صفقه یا باقی مختار بر فسخ مبایعه میباشد نظر بر تبعیض صفقه و اگر مبایعه یکدانك دیم متاخرا سابق بوده
باشد آن بیع نسبت به پنج دانك از یکدانك دیم باطل خواهد بود و اگر مشتری یکدانك دیم در یکدانك سهم امضی نمود مالك یکدانك تسلط
بر این یکدانك نخواهد داشت لکن مطالبه پنج دانك از این یکدانك دیم و پنج دانك دیگر میتواند نمود سؤال هرگاه کسی شیئی را بفروشد
بوعده یکسال بمبلغ معینی و الان یعنی آن مبلغ نقد و مادای آن شیء را بشرط نماید آیا بشرط صحیح است یا نه و بر فرض عدم صحت
بشرط هرگاه بفروشد الشیء را بنقد هرچند بثمن آن شیء در جمیع معامله آنقدر بنا شد اما بول قرض الحسنه مبلغ تا آخر
مدت یکسال بوفرض صحت در این صورت نوعی که تسلط بهم رساند بایع بر اخذ بول قرض الحسنه چه چیز است بیان فرمایند ادام الله
ظلالکم جواب ظاهر این است که میتواند بایع بنحوی که میگویند که فلان ملکی را بشما فروختم بمبلغ ده تومان مثلا که از شما بر ذمه من است
که بر من لازم است که بعد از یکسال بشما داده باشم و در ضمن العقد شرط مینمایم که اگر تا یکسال این چیز را بشما داده باشم مختار و مسلط
بر فسخ مبایعه بوده باشم و الا بیع لازم و خیار ساقط بوده باشد سؤال هرگاه زید از عمرو ملکی را بمبلغ سیصد تومان خریده
و بعد زید ادعای غبنی نموده باشد و بجهت تشخیص و تعیین غبن رجوع بارباب وقوف و بصیرت کرده ذات آن ملك مزبور را
بمبلغ یکصد و ده تومان مقوم نمایند و بتصدیق و تعیین اهل خبرت غبن مشتری بمبلغ یکصد و نود تومان بوده باشد
آیا که در این صورت در مبلغ سیصد تومان معامله یکصد و نود تومان مشتری مغبون باشد مبایعه صحیح است یا باطل جواب
حکم ببطلان صورت ندارد لکن بوفق ثبوت مراتب مرقومه شبهه در تحقق غبن نیست و در صورتیکه مشتری اسقاط غبن نموده باشد
مخیر خواهد بود ما بین فسخ مبایعه و امضای آن بنحوی که عقد بر آن واقع شده در صورتیکه فسخ نموده است و ادعی از بایع خواهد نمود
سؤال هرگاه زید ملکی را بعمرو فروخته بقیمت مبلغ هفتاد و پنج تومان رایج مثلا بتقویم اهل خبرت و بصیرت و خود مشتری
مزبور هم از اهل خبره میباشد و چند نفر از اهل خبره که قیمت نموده اند از خوب پیاده و خرج خواهان فی بوده اند و بعد از انقضای
یکسال یا شش ماه یا هیجده ماه یا دو سال از مدت مبایعه مذکوره چنین ملکی را بمبلغ پنجاه تومان بیع و شرا نموده اند مشتری مزبور بعد
از وقوع امر مزبور و انقضای مدت مسطور نخواهد که مبیع مزبور را به بایع مذکور بخواهد که مبیع مزبور را به بایع مذکور رد نماید و ثمن
بگیرد آیا میتواند یا نه و بر فرض نتواند آیا میتواند که ادعای غبن قدر تفاوت بین القیمتین نماید یا نه جواب ثبوت خیار غبن
در حق مشتری موقوف بانست که مشتری ثابت نماید بر بینه معتبره در نزد حاکم شرع که مبیع وقت اجرای صیغه تفاوتی این ثمنی که
بر آن واقع شده است نداشته و مشتری نیز جاهل بحقیقت حال بوده و اگر این دو مطلب باقامه بینه معتبره نزد حاکم شرع یعنی مجتهد
جامع الشرایط ثابت بشود و اسقاط خیارات خود را ضمن العقد بمصالحه و غیرها ننموده باشد آنوقت مشتری مخیر خواهد بود ما بین
فسخ مبایعه و امضای آن بهمان نحوی که واقع شده و هرگاه مشخص شد که حال کسی با آن دیگر که مشتری چرا به نمی خرد بلکه تفاوت آن ثمن را
ندارد و اسم موجب ثبوت خیار غبن نمیشود چرا از منزل مختلف است که اهمیت یکسال قبل چیزی بمبلغی که تفاوت دارد و بعد تنزل مینماید که بواسطه
ترقی مینماید مناط و معیار غبن حین العقد است هر شرط شرطیت و عدم اسقاط خیار غبن فصل الخطاب سؤال هرگاه بایع بیع نماید ملکی را
بشخص مشتری و ملك مزبور را بتصرف مشتری نداده بعد از آنکه مشتری در قبضه و تصرف ملك مزبور مبیع خود را تصرف کند متصرفین
ادعای حقیت و ملکیت بعضی از آن نموده اند و تصرف نداده آیا مشتری مزبور را میرسد که بخیار عیب مذکور فسخ مبایعه مزبوره را
نماید یا آنکه باید تو بیع نماید صحیح را بالنسبه اخذ کند و فاسد را دست بردارد و یا آنکه مجموع آن صحیح و فاسد را مبیع دانسته یا آنکه در حال
بیع عالم بوده صحیحا صیغه جاری شده در صورتیکه خیار عیب داشته باشد اختیار فسخ داده و یا آنکه ارش بگیرد جواب هرگاه عقد
واقع شده باشد بر مقدار معینی از ملك و بعد مشخص شود بعضی از آن ملك مال دیگری بوده و بعضی مال بایع در این صورت اگر آن ملك

دیگر امضای معامله و مبایعه نماید نمود که چون و اگر امضا نمود بیع نسبت بما نفروخته از مال او فاسد خواهد بود و مشتری در صورت مختار در فسخ
خواهد بوده و العالم سؤال شخصی چهار دانك باغی بشخصی به بیع خیار فروخته و در اثنای مدت خیار مشتری فسخ نموده و سه دانك
دیم او را به بیع لازم به تصدیق اهل خبره خریده است و پنج دانك دیگر همان نحو بیع بشرط اول باقی مانده و معادل آنهم ثمن باقی مانده و حال
مدت خیار منقضی شده آیا مبایعه این پنج دانك به بیع خیار لزومی بهم رسانیده یا نه جواب اگر فسخ مبایعه پنج دانك بالاضافه به دانك دیم
نموده باین معنی که چهار دانك باغ را فروخته بچهل تومان و بشرط نموده که هرگاه هر دانك باداء ده تومان و بعد مشخص نموده بایع شارط
از مشتری یا بعکس طرفین قرار اتفاقی شده که سه دانك دیم را به بیع قطعی مبایعه شده باشد عقد سابق را نسبت به دانك
دیم فسخ نموده پنج دانك بر حال خود باقی مانده و مبلغ پنج تومان بر نسبت پنج دانك منظور داشته و مدت منقضی شده این مبلغ را بایع
رد بمشتری ننموده در این صورت بیع نسبت بر پنج دانك لازم و خیار ساقط پنج دانك ملك لازم مشتری محسوب بایع را بعد از انقضای مدت
اختیاری نخواهد بود سؤال زید خانه معتبره را ابتیاع نموده از عمرو بمبلغ معینی و صیغه را باسم خود جاری نموده و حال میگوید
که قصد من آن بوده که خانه معتبره را بقصد بکر خریده باشم لکن صیغه مجرده اجاره شده و وجه ثمن را از بکر اخذ و قبض نموده و حال
میگوید قصد من بجهت بکر بود و صیغه معامله را باسم خود خوانده ام در تو شده شده آیا در این صورت که بقصد بکر وجه خریده که
و بجهة صیغه نموده خانه مال زید است یا مال بکر و قصد زید کفایت میکند یا احتیاج بصیغه مجدد میباشد جواب
در اینجا دو مقام است یکی آنست که بکر را لازم است تحقیق ادعای زید که این خانه را بقصد تو خریده ام تصدیق او نماید یا نه جواب
آن اینست که اگر بکر او را وکیل نموده باشد در خصوص مبایعه همان خانه بخصوصه یا بعمومه در این صورت قول وکیل مقبول است
لازم است بر موکل که قبول نموده باشد مقام ثانی آنست که هرگاه بکر تصدیق او نمود در این ادعا که من خانه را بقصد تو خریده ام
و خانه را منصرف شده آیا در انتقال خانه بر بکر محتاج بصیغه هست یا نه جواب آن اینست که محتاج بصیغه دیگر نیست بلکه هرگاه
بعد زید نکول نماید و گوید که من خانه را بقصد خود خریده بودم این تحقیق اینجا شرعا از مسموع نیست سؤال اخذ ربا
از کافر حربی جایز است یا نه بر فرض جواز مختص است بآنکه در ولایت کفر بوده باشد یا آنکه در بلاد اسلام نیز اخذ ربا از ذمیان میتوان
نمود جواب اخذ ربا از کافر حربی باتفاق علمای شیعه جایز است خلافی در این باب ما بین علمای شیعه نیست بلکه علمای اهل
سنت خلاف کرده اند مذهب شافعی و مالك و احمد و ابو یوسف منع نموده اند از اخذ ربا از کافر مثل مسلمان لکن ابو حنیفه جایز
دانسته و اما اختصاص آن ببلاد کفر یا ثبوت جواز اگرچه ببلاد مسلمین بوده باشد ظاهر اینست که حکم مختص ببلاد کفر نبوده
باشد بلکه جایز است اخذ ربا از حربی خواه در بلاد کفر بوده باشد یا اسلام بلی حدیثی از طرق عامه نقل شده که موهم اختصاص
و آن حدیث اینست قال رسول الله صلعم لا ربا بین المسلمین و اهل الحرب لکن حدیث مروی در طرق شیعه عام است اختصاص ببلاد
کفر ندارد سؤال چه میفرمایند در خصوص اینکه زید بشرط خیار کرده ملك خود را نزد عمرو و قبل از بلوغ زمان خیار ملك مسطور
بنفس فسخ بکر منتقل میشود از عمرو یا در یا نه جواب فرمایش الیه بلفظ یا در آخر استمداد و اصطلاحات اول آنکه مقصود بکر
فاسخ بوده باشد و ثانی آنست که مراد زید بایع بوده باشد اگر مراد اولست پس اشکال فسخ معامله از بکر در فرض سؤال موجب
انتقال یا و نمیشود چه عقد بیع بحسب شرع موجب حدوث علاقه ملکیت است ما بین مشتری و مبیع و فسخ مزیل و رافع این علاقه است
پس هرگاه مبیع حال اول نیعی مملوکیت بایع و فسخ محدث علاقه ملکیت ما بین فاسخ و مبیع نیست و اگر مراد ثانیست یعنی بعد از فسخ
بکر مبیع منتقل میشود از عمرو بزید بلی ظاهر اینست که منتقل شود و اشکالی که در این مقام میتوان کرد اصل لزوم عقود است و فسخ که
موجب ازاله حکم عقد میتواند شد مقتضای آنچه فقها ذکر نموده اند فسخی است که از خود بایع بوده باشد یا غیر بایع در صورتی
که در ضمن عقد شرط شده باشد فسخ او در صورت مفروضه هیچیك محقق نیست اما اول پس ظاهر است و اما ثانی پس بجهت آنکه
اگرچه فسخ از غیر است لکن در ضمن عقد فسخ او شرط نشده است کما هو المفروض لکن جواب این است که این فسخ اگرچه از بایع نیست

لکن در حکم فسخ بایع است نظر باینکه این حق بود از بایع حسب المصالحه منتقل شده به بکر پس این همان تحقیق است که بجهت بایع
ثابت بود حسب المصالحه که از عقود لازمه است منتقل نموده بغیر بلی در این مقام اشکالی در صحت اصل مصالحه میتوان نمود بیان آن اینست
که مصالح به میباید در حین مصالحه مملوک مصالح بوده باشد یا امکان ملکیت در او نبوده ثابت بوده باشد واین دو هیچیک
در صورت مفروضه متحقق نیست نظر باینکه مفروض در سؤال اینست که مصالحه قبل از بلوغ زمان خیار شده ومعلوم است قبل از
بلوغ زمان خیار هنوز خیاری برای بایع مالک نشده تا به بکری منتقل نماید بصلح تحقیق حال در این مقام مقتضی اینست که گفته
شود عقد صلح عقدیست که مقتضی نقل شیئی است عینا کان او منفعة او کلیهما از مالک بدیگری یا مقتضی ابراء است اگرچه در آن
صورت نیز میتوان گفت که نقل متحقق است پس محتاج بکلام اصرح نخواهد بود ومعلوم است نقل وانتقال موقوف بمالکیت ومملوکیت
بالفعل است بنابراین میگوییم اگر صلح خیار بعد از بلوغ زمان خیار شود تأملی در صحت آن نخواهد بود نظر باینکه در اینوقت بایع مالک
خیار که حقی است از حقوق مالیه میباشد وبعقد صلح این حق منتقل میشود از او بمصالح له واما قبل از بلوغ زمان خیار هنوز بایع
مالک شیئی نشده است تا منتقل نماید بدیگری از اینست که ذکر نموده اند قبل از بلوغ زمان خیار عقد لازم است بعد از بلوغ آن جائز میشود
بنابراین پس صلح متعلق نخواهد داشت پس صحیح نخواهد بود اینست حاصل اشکال در این مقام لکن جواب این آنست که دعوی کلیت در این
مقام که هر صلحی میباید مقتضی انتقال شیئی بوده باشد از مصالح بمصالح له وا از مصالح له بمصالح مسلم نیست چنانچه شیخ ثانی
که صلح از اهم عقود صحیحه است در این صورت انتقالی از مصالح بمصالح له نمیباشد واما از جانب مصالح له بمصالح گاهست انتقال متحقق است
وگاهست متحقق نیست چنانچه صلح بلاعوض بوده باشد نعم چنین است صلح ادعای عینی وصلح دو غیر حقوق خود از زوج وامثال
اینها ونیز صلح بر انتقال اینها وارد واسقاط حقوق است از مصالح نسبت بمصالح له در کلام اصحاب از علما منظر نرسیده که در تعریف
صلح نقل وانتقال را اخذ کرده باشند بلی نظر این او را متوجه است بر تعریف بیع نظر باینکه علما نقل ملکی را در تعریف بیع اخذ نموده الله
ففی المبسوط والسرائر والتذکرة ونهایة الاحکام والقواعد والتحریر وغیرها ان البیع هو انتقال عین مملوکة من شخص الی غیره
بعوض مقدر وفی النافع وغیره ان الایجاب والقبول اللذان تنقل بهما العین المملوکة من مالک الی غیره بعوض مقدر وعکس
تعریف منتقض میشود به بیع سلف نظر باینکه مبیع در بیع سلف غالب اینست که حین العقد موجود نیست چه جای اینکه مملوک بایع
بوده باشد در اداء دوم چنین است مطلق بیع فی الذمه در صورتی که بایع مالک جنس مبیع در حین عقد نبوده باشد مثل اینکه بقصد من گندم می
فروشد باانکه در اینوقت مالک یکحبه از آن نیست ومشهور در صحت بیع در حین صورت نیست وکذا الحال فی البیع الفضولی در صورتیکه مالک
امضا نماید بنابر مشهور که اجازه مالک کاشف از نقل است حین العقد نیز اینکه تأمل بوده باشد اگرچه دفع این ایراد از تعریف منسوق و ممکن
مکنست نظر باینکه ماخوذ در این تعریف انتقال عینی است از شخص بمشتری واین اعم است از اینکه عین منتقل الیه در حین عقد مملوک بایع
بوده باشد یا نه ومکنست مملوکیت در کلام ایشان در مقابل مالا یملک بوده باشد نه اینکه مراد این باشد که حین العقد مملوک بایع بوده
باشد لکن اشکال باقی است در کلام نافع وغیره نظر باینکه تصریح شده در آن که انتقال میباید از مالک بوده باشد وواضحست که مالکیت
بالفعل در صور مذکوره باشد نیست بعلاوه اینکه بعد از تعریف در مقام بیان شرایط ذکر نموده اند که میباید متعاقدین مالک عوضین
بوده باشند مگر اینکه گفته شود که مالکیت اعم است از بالفعل وبالقوه **سؤال** هرگاه دینی ملکی در ذمه خانه باشد بعوض قیمت معینی
در وقت معین هر وقت بعمل آمده باشد ومتعین در بها بعد از مصالحه نموده باشد بمال المصالحه معینی واسقاط خیار وغیره را نیز نموده باشد
بعد از مدتی بایع مزبور بر مشتری ادعا نماید که من غبن دادم ومتعارف نبوده است آیا در این صورت دعوای مزبور مسموع است دعوی غبن نماید
یا نه ودر صورتیکه دعوای غبن نتوان کرد آیا باید ادعای غبن زمان مبایعه را بکند یا نه یا اینکه دعوی نماید **جواب** بر فرض
وقوع مراتب مسطوره دعوای غبن ثابت نیست ومعیار بر ادعای غبن زمان مبایعه است **سؤال** در مبایعه نقدین که قبض مجلس
شرط است مخصوص است بصورت عدم انضمام شیئی اجنبی یا اعم از صورت انضمام وغیره است مثلا هرگاه که گوشواره طلا که دارد سنگی که مبلغ خطری

نیمت آنست نصب نموده اند منفرد بشد بمبلغ صد تومان مثلا بنسیه آیا این معامله صحیح است یا فاسد **جواب** در بیع نقدین
مطلقا قبض مجلس شرط است خواه منضم بشیئ آخر بوده باشد یا نه اما در صورت عدم انضمام بر چیز دیگر پس مناسب آنست که عبارت
فقهاء که متعرض شده اند منکور نماید قال شیخ الطایفه فی النهایة والسیوف المحلاة والمراکب المحلاة بالذهب والفضة فان کان
محلات بالفضة وعلم مقدار ما فیها جاز بیعها بالذهب والفضة نقدا ولا یجوز نسیئة فان بیع بالفضة فلیکن ثمن السیف اکثر مما فیه
من الفضة جاز وان کان اقل لم یجز ذلک وکذلک ان کان مثلا الا ان یستوهب السیف والسیر وکذلک الحکم فیها اذا کانت محلات بالذهب واعلم
مقدار ما فیها به بیع بمثلها واکثر منه بالذهب ولا یجوز بیعها باقل مما فیها من الذهب ویجوز بیعها بالفضة سواء کان اقل ما فیها من الذهب او اکثر اذا
کان نقدا ولا یجوز نسیئة علی حال ومتی لم یعلم مقدار ما فیها وکانت محلات بالفضة فلا یباع الا بالذهب وان کان محلات بالذهب فلا تبع الا بالفضة
او بجنس آخر سوی الجنسین من السلع والمتاع ومتی کانت محلات بالفضة واراد واسعها بالفضة ولیس لم طریق الی معرفة مقدار ما فیها فلیجعل
معها شیئا آخر ویبع حینئذ بالفضة اذا کان اکثر ما فیها تقریبا ولم یکن به باس وکذلک الحکم فیما کان من الذهب ولا باس ببیع السیوف المحلاة بالفضة
نسیئة اذا نقد مثل ما فیها من الفضة ویکون ما یبقی ثمن السیر والنصل انتهى کلامه رفع مقامه وفی مواضع وهذا الکلام دال علی لزوم کما لا یخفی
علی اولی النهى والافهام قال فی السرائر والسیوف المحلاة والمراکب المحلاة بالذهب والفضة فان کانت محلاة بالفضة وعلم مقدار ما فیها جاز بیعها
بالذهب والفضة نقدا ولا یجوز نسیئة فان بیع بالفضة فلیکن ثمن السیف اکثر مما فیه من الفضة جاز وان کان اقل مما فیه او مثل ما فیه لم یجز بیعه کذلک
الا ان یستوهب السیف والسیر او یشتریهما اعنی السیف والسیر نسیئة فی نقده ویجعل الفضة او الذهب **سؤال** هرگاه زید وعمرو
در مجلس گفتگوی وصحبت در باب ابریشم در بین ولی وتنزل اختلاف نمایند زید مقداری از ابریشم به بیع سلف بعمرو وبفروشد وحضور
فروخته اتفاقا در موسم نوغان ابریشم توقف نماید عمرو بمقتضای مبایعه ادعای ابریشم خود نماید وزید مدعی این باشد که این معامله
محض صحبت بوده وردی هم نشده بود بمعامله شرط اعلاء شده نظر باختلاف در بها مبیع مجهول وناصحیح است آیا در جمیع صور بیع صحیح است
یا فاسد **جواب** چونکه مفروض اینست که معامله فیمابین طرفین بر بیع سلف بوده ومعتبر در بیع سلف آنست که مشتری در مجلس مبایعه
تسلیم ثمن نماید به بایع ودر نفی اینست که تسلیم ثمن نشده بنابراین بی اشکال مبایعه باطل خواهد بود چه معتبر در بیع سلف آنست که قبض
ثمن حالا معجلا میشود یا اینکه بایع مدیون مشتری بوده باشد بعد از تحقق عقد ثمن را مشتری از دینی که در ذمه بایع است محسوب نماید پس
در صورتی که صحیحا واقع شده باشد پس اشکال معامله باطلست مشتری تسلط دارد که مطالبه مبیع نماید ونه بایع مسلط است که مطالبه
ثمن نموده باشد واگر فرض شود که طرفین قرار داده باشند در حین عقد مبایعه بعد از آنکه بایع بعد از حلول اجل تسلیم مبیع نمود مشتری
نیز در آن وقت اگرچه مبایعه بطریق سلف که مذکور در سؤال نشده است لکن باز مبایعه باطل است نظر باینکه ثمن ومثمن هر دو مؤجل
خواهد بود واین نیز باطل است جامعی از جمله از اعاظم فقهاء بر بطلان این دعوی اجماع نموده اند پس مبایعه که صحیح است سه قسمت اول
آنست که ثمن ومثمن هر دو معجل بوده باشند بغیر از این مبایعه نقدی میکنند دوم آنست که مثمن معجل است وثمن مؤجل
مثل اینکه یکمن ابریشم که موجود است میفروشد بمشتری بمبلغ یکصد دو بیست معینی وقرار داده مابین چنین میشود که ثمن را بعد از انقضای
دو ماه بدهد واین نیز صحیح است بغیر از این بر بیع نسیه میکنند سیم عکس اینست یعنی ثمن معجل است ومثمن مؤجل بغیر از این بر بیع سلف
میبنامند بی اشکال معتبر در این قسم آنست که ثمن را حین عقد مبایعه یعنی قبل از تفرق تسلیم بایع نماید که چنین بوده باشد این قسم نیز صحیح
واگر تسلیم ثمن نموده باشد بی اشکال باطلست **سؤال** هرگاه یکی چند من پنبه را از کسی بخرد بمبلغ معینی وپنبه حاضر نباشد وبصف
مبلغ را بصاحب پنبه داده ونصف دیگر گفته اند با مشتری که هر وقت تو پنبه بیاوری من نصف دیگر را میدهم تو بیاوری گفته اند
که من صبر نمی پنبه را او حرام بدهم بر نجاه تومان انگفت که من فرض آیا لازم است یا نه **جواب** اگر مؤجل بوده باین معنی
که مقصود هر دو این بوده که پنبه بعد از چندی که مذکور شد تحقق بیع لازم نیست بلکه صحیح نیست از دو راه یکی بجهت عدم تعیین مدت
ودیگر بجهت عدم قبض کل ثمن واگر مؤجل نبوده بلکه مراد این بوده باشد که نصف ثمن را گرفته ودفعه پنبه را بیاورد ثمن را گرفته باشد

ویشترط ان لا یکون الثمن فی البیع او المثمن فیه باطلاق ان لا یجوز بیع الذهب بالذهب مع التفاضل وغیر فیما قبله ابعاد الاثمان مقصود بیع ذهب قبل وقصوده الاکثر یکون الی الادبیع مع ذهب واشتد التبر ودام [illegible]

وینعقد باللفظ اسلمت واسلفت وبالاداء معه ذلک بل اسلم واسلف ویسلف ولا تستعمل الفقهاء وغیره وان کان جائزا وینعقد باللفظ البیع والشراء وهل ینعقد بلفظ السلم کان یقول اسلمت الیک هذا الدینار فی هذا الکتاب الاشبه نعم اعتبارا بالقصد اللغة قدرت شرح الا

تجارت

عیب ندارد و شبهه را باید بدهد سؤال زید بعضی املاک را بشرط بعمرو نموده و خالد ضامن درک مبیع شده که هرگاه مال غیر بیرون بیاید
از عهده برآید آیا این نوع بیع شرط صحیح است یا ضمانت یا آنکه صحیح نیست و بیع شرط هم محض رد و بعد از آنکه صحیح باشد و مبیع مال غیر باشد
ضامن باید که از عهده برآید یا نه جواب هرگاه خالد در ضمن عقد لازم بر خود لازم نموده باشد هرگاه مبیع مال غیر بوده باشد از عهده
ثمن برآمده باشد صحیح و وفا بآن لازم است و هم چنین در صورتیکه بعنوان عهد شرعی بر خود لازم نموده باشد باز عمل بمقتضای
آن لازم است یعنی هرگاه مبیع مستحق شود که مال غیر بوده و بایع مأذون در مبایعه نبوده و مالک امضا ننماید بر خالد لازم است که از
عهده ثمن برآمده باشد و هرگاه در ضمن عقد لازمی یا عهد شرعی ننموده باشد بلکه محض وعده قولی بوده باشد در این صورت اگرچه
حکم باینکه لازم است در صورت استحقاق غیر خالد از عهده ثمن برآمده باشد مشکل است لکن تشکیکی نیست که راجح بلکه احتیاط
در حق خالد اینست که از عهده ثمن برآمده باشد سؤال هرگاه زید بعمرو دو تومان تنخواه دادنی باشد یکی بیع شرط داشته باشد
و دیگری نداشته باشد و زید مدیون تنخواهی هم رسانیده باشد و گوید که من این تنخواه را از بابت بیع شرط داده ام و عمرو
میگوید که من از بابت طلب دیگر محسوب داشته ام آیا معتبر کلام مدیونست یا صاحب دین جواب این چند قسم است
اول اینست که مدیون در حین ادای دین میگوید که من این وجه را از بابت وجه بیع شرط میدهم و صاحب حق میگوید که من از بابت
دیگر محسوب میدارم و مدیون راضی نشود بلکه گوید که من از بابت بیع شرط میدهم در این صورت معتبر قصد و نیت مدیونست
و کلام صاحب حق مسموع نیست و ثانی اینست که مدیون ادعا مینماید که من وجهیکه سابق داده ام از بابت وجه بیع شرط داده ام و صاحب
حق منکر است میگوید از آن بابت نداده در این وقت محتاج بر اظهار و اقامه بینه است و محض ادعای مدیون کلام او مسموع نیست
سؤال سلم روغن و پیه و گوشت چه صورت دارد جواب اما روغن و پیه ظاهر اینست که بیع سلم در آنها عیب نبوده
باشد و اما گوشت بی هرج و مرج نزد فقها اینست که سلم جایز نیست سؤال بیع معاطات را بیان فرمایید جواب بیع معاطات بیع
این بیعی است که صیغه در آن نشده باشد لکن شرایط بیع همه متحقق بوده باشد غیر از صیغه سؤال غنا نمودن در مرثیه جناب
اباعبدالله [illegible] چه صورت دارد جواب حرام است و موجب عقوبت در آخرت خواه در مراثی بوده باشد یا در غیر مراثی
سؤال زید مالی [illegible] و نفعی از برای آن ثمن قرار داده چه صورت دارد [illegible] شقوق آنرا
از فروختن نقد یا نسیه و محسوب داشتن ما فی الذمه و فروختن ما فی الذمه موجلی چه صورت دارد و هرگاه مراد عمرو از بیع [illegible]
ثمن موجل بوده باشد چه حکم دارد و هرگاه قدری از ثمن نقد بوده باشد و قدری نسیه چه صورت دارد جواب در صورتیکه
متاعی از مالک بمجرد نسیه و بخواهد نفعی بر ثمن قرار داده باشند اسلم شقوق آنست که قیمت نقدی آن متاع را ملاحظه نموده
آن نفع را علاوه آن قیمت نموده عقد را بر آن واقع سازند سؤال هرگاه شیره نجس باشد یعنی موش در آن افتاده باشد و فروختن
بیهود یا بنصاری یا مجوس داد بدون اطلاع آنها در نجاست یا نه جواب ظاهر اینست که مبایعه شیره نجس از مسلم جایز نیست
خواه مشتری مسلم باشد یا کافر فرقی ما بین آنکه اعلام نماید یا نه نیست سؤال هرگاه مسلم یا شیعه با آنکه اطلاع دارد
که شیره نجس شده با وجود این بمجرد چه صورت دارد جواب مبایعه نجس که قابل تطهیر نبوده باشد جایز نیست خواه مشتری
عالم بوده باشد یا نبوده باشد مگر روغن نجس بجهت سوزانیدن در آسمان سؤال هرگاه کسی ملکی بفروشد به بیع شرط
منافع ملک در بین مدت خیار با بایع است یا مشتری جواب ظاهر اینست که مال مشتریست سؤال زید روغن [illegible]
بعمرو ابتیاع سلف نماید یا جنسی معامله مذکوره شریعت جایز است یا نه جواب جایز است سؤال هرگاه زید یکتومان
پول بعمرو بدهد بعنوان قرض در مدت معین یکسال یا شش ماه و یکبار یا کمتر یا و بدهد و یکمن روغن از او بخرد بعنوان مروت آیا این
بیع و قرض صحیح است یا نه مسئله دیگر آنکه شخصی مبلغ معینی پول بدهد بعمرو بعنوان مضاربه و بیش از عمل آیا ربح مال المضاربه را
میتوان بمال شخص بفروشد یا نه جواب هرگاه قرض را با شرط بدهد مثل آنکه گوید این مبلغ یکتومان بتو قرض میدهم بشرط آنکه یکمن

روغن را

روغن را بمن بفروشی بیک عدد دو پیه در این صورت جایز نخواهد بود و اما هرگاه شرط ننماید ظاهر اینست که عیب نداشته باشد
و بیع ربح مال المضاربه قبل از عمل صورت ندارد از چند راه اول آنکه مبیع میباید مشخص و معین بوده باشد در صورت مفروضه
مشخص و معلوم نیست و ثانی آنکه ربح مال المضاربه مشترکست ما بین عامل و رب المال پس کل ربح مشترک خواهد بود ما بین دو نفر و مبایعه
مال مشخص نخواهد شد مگر بصورت سؤال زید قدر معینی جو از عمرو بعنوان قرض گرفته که در مدت قلیلی پس بدهد عمرو مادیانی
بزید فروخته بعوض معینی و جو نزد زید و تنخواه مادیان نزد عمرو مانده و حال قیمت جو را بایکدیگر مستقر نکرده اند و در این مدت
ترقی و تنزل بسیار در جو بهم رسیده است الحال زید جو را باید بعمرو رد نموده و تنخواه جو را گرفته باشد یا آنکه قیمت وقتیکه موعد
تنخواه مادیان بوده و نداده است باید محسوب شود چنانچه عمرو ادعای جو را نموده باشد و زید نداده باشد باید قیمت وقت مطالبه
محسوب دارد جواب در صورت مسطوره زید مستحق همان جو میباشد که داده یا قیمت آن در حین محاسبه و عمرو مستحق قیمت مادیانست
سؤال هرگاه زید بوکالت در شهر ملکی [illegible] بعمرو بیع نماید و وجه را وکیل گرفته و حال چند شهر منکر شده اند که ملک از [illegible]
آیا شرعا [illegible] که ادعا بعمرو نمایند در صورت ثبوت وکالت جواب بعد از ثبوت وکالت و شرایط آن از فضل بلوغ و عقل
معتبرها و تحقق مبایعه ببیع معتبر شرعی بیع صحیح و مبیع ملک عمرو خواهد بود سؤال هرگاه زید خانه بیع شرط نموده و خانه مشهور باشد
که خانه زید است و زید ولدی دارد که ادعا مینماید که خانه از والده منست آیا باید که آن ولد ثابت نماید یا ادعای حقیت مسموع است
جواب خانه هرگاه در تصرف زید بایع بوده باشد و زید آنجا را در معرض مبایعه در آورده باشد آن بیع بمقتضای قواعد
شرعیه محکوم بصحت است خصوصا در صورتیکه مشهور و معروف بوده باشد که خانه مال او است چنانچه مفروض سؤال است و ولد زید
یا دیگری بعد از تحقق مبایعه و استقلال ید [illegible] ادعا نماید بمشتری که خانه مال منست کلام او مسموع نیست بلکه محتاج به رافعه شرعیه و اقامه
بینه است سؤال اطفال ارامنه عیسوی که اهل کتاب انجیل اند در تاراج آقا محمد خان که از تفلیس اسیر نموده اند و در فرق اسلام
متفرق شده اند و عیسوی میباشند یعنی ارمنی الاصلند که صاحب کتاب انجیل بوده باشند در این صورت موافق شریعت بیع و شری
میتوان نمود یا نه جواب جمیع فرق کفار خواه صاحب کتاب بوده باشند یا نبوده باشند در صورتیکه تحت اسلام و مطیع آنها نبوده
باشند بیع و شرای آنها جایز است بعد از آنکه یکی از مسلمانان مالک آنها شده [illegible] هر کس
که خواهد میتواند فروخت سؤال بعضی از اشخاص معامله میکنند با جمعی [illegible]
بوعده یکسال ثمن معجل و مثمن موجل و بیعی میکنند از بایع [illegible] آیا بیع [illegible] مثمن موجل صحیح است
یا نه جواب اگر مبایعه بطریق بیع شرط متعارف بوده باشد که بایع در صورتیکه رد مثل ثمن نموده اختیار فسخ مبایعه داشته باشد
[illegible] نیست بلکه ملک معینی [illegible] بمبلغ ده من شیره مثلا و شرط مینماید که ده من شیره
بعد از انقضای ده ماه مثلا بدهد و شرط دیگر آنکه هرگاه بایع [illegible] ده من شیره [illegible] مسلط بر فسخ مبایعه بوده
باشد و الا فلا بیع لازم باشد این نحو بی عیب است ظاهرا سؤال سید عبدالله نامی [illegible] آمده است در سمت [illegible]
[illegible] ملازمان [illegible] ساخته و [illegible] از احکام مردم از او سؤال نموده و ایشان جواب گفته اند از جمله آنها
سؤال نموده اند که آیا پنیر ماکول اللحم که از قبیل گوسفند و گاو بوده باشد میتوان خورد یا نه ایشان جواب فرموده اند که میتوان
خورد و [illegible] ملازمان عالی [illegible] اهل [illegible] حکم را بیان فرمایند
جواب اولا [illegible] سید عبدالله نام را نمیشناسیم که کیست [illegible] استماع نموده اند
یا دیگران جعل نموده اند بر ایشان بسته اند یا اشتباه نموده اند [illegible] که سید عبدالله نام گفته که اکل پنیر ماکول اللحم
جایز و حلال است [illegible] شرعیه مطهره [illegible] حرام است قطعا بلکه احدی از علمای شیعه
قائل بجواز اکل [illegible] ماکول اللحم باشد [illegible] فقهاء [illegible] حکم فرموده اند

بعضی دوست داشت انبیاء خود
و اولیاء خود

حواز استصباح یعنی سوزانیدن دهن نجس است و الحکم محقق دهنی است که پاک باشد بعد از آن نجاست عارض او شود و شحم میته
اگرچه از ماکول اللحم بوده باشد چنین نیست بلکه اجزای میته که محل حلول حیات باشد از این حیثیت که جزء میته است نجس است و اما انتفاع
از آن خواه در اکل یا غیر اکل مثل استصباح و سوزانیدن باشد جایز نیست اگرچه زیر آسمان بوده باشد یعنی در تحت سقف نبوده
باشد مجملاً احتراز از چنین مطلق از غرایب دنیا و عجایب دوران است بلکه موجب موأخذه شدید خلاق ارضین و سموات است
نعوذ بالله سبحانه من غضبه و من هوی النفس الامارة فانها مهلکة و مضلة الا ما رحم ربی ان ربی رحیم ودود سؤال زید ملکی را موافق
حدود و اوصاف مرقومه در قباله بطریق مبایعه شغل نموده بمبلغ معین و اجرای صیغه شده و اخذ وجه نموده و ملک را از قرار
حدود وصف بتصرف مشتری نداده و اکی اطلاع دو تصرف عزاست و زراعت نماید اما شرعا باید بایع ملک را بتصرف شرعی مشتری
دهد باید و در صورتیکه مشتری مبیع را بعوض وجهی از قرار بیع جائز در مدت معین مزبور فروخته است با وجود آنکه مبیع
کلاً بتصرف مشتری نداده است در این صورت اما مبایعه مذکوره قطعیه و مبایعه خیاریه صحیح است یا باطل جواب تصرف دادن
مبیع موقوف علیه صحت مبایعه نیست بلکه بعد از مبایعه یعنی اجرای صیغه هرگاه شرط ناصحیح نشده باشد بر بایع لازم است که تخلیه
به او مبیع نموده بتصرف مشتری بدهد و قبل از آنکه مبیع در تصرف مشتری یعنی در تحت ید او درآید هرگاه معاملتی از مبیع بمبایعه شرطیه
قطعیه یکی شغل نماید صحیح است سؤال هرگاه زید و عمرو در خصوص بیع و شرای عقاری فیمابین خود شان بصیغه
شرعیه قرار نمی کردند که زید فروختم و عمرو که خریدم بعد از کیفیت و شرایط و وجه فیمابین عادلانه اینکه در راس میعاد چند وقت
قیمت ملک مزبور را از عمرو اخذ نماید بقضای صیغه شرعی چنانکه نموده و عمرو دفعه بتدارک نمود معینی از وجه که نقل
قرار یافته و آن خواطر جمع نموده و خود را مالک ملک دانسته بعد از اجرای صیغه شرعیه فاسد دید دفعه ملک را بدیگری فروخته
اما این صحیح است یا نه جواب هرگاه تعیین ثمن نموده باشد یا نه مثل که بایع گفته فروختم به پنجاه عدد روپیه دو مثقالی
و هم چنین مبیع را تعیین نموده باشد و قرار داده باشند ثمن معین را تا دو ماه داده باشند یا نه مثل فیمابین مذکور شده باشد
که بایع گفته این دکان را مثلاً به تو فروختم به پنجاه عدد روپیه دو مثقالی و در ضمن آن شرط نمودم که هرگاه مبلغ را بعد از انقضای
دو ماه بلا فصل تسلیم نموده باشی و مشتری گفته باشد همان چیز را خریدم بهمین مبلغ و بهمین شرط و همچنین از صیغه عربی
نموده باشد بیع صحیح و عمل بمقتضای آن لازم است و قبل از انقضای موعد اگر بدیگری مبایعه نماید باطل و صحیح نمی اهد بود
سؤال هرگاه زید خانه معینه خود را بثمن مبلغ سه تومان و هشت هزار دینار بیع شرط کند و عمرو مشترک و دو تومان و هشت
هزار دینار ثمن مبایعه خیاریه را نداده اما چنانچه مدت خیار منقضی کرده مبایعه خیاریه که تمام ثمن نرسیده لزوم می یابد یا نه
جواب هرگاه خیار فسخ را بایع مشروط کرده باشد بر رد کل ثمن و دو تومان یا بیشتر یا کمتر باقی مانده باشد بایع مسلط بر فسخ
نمی باشد اختیار با مشتری است لکن این در صورتی است که بایع معترف باشد بر اشترای نحو مسطور مجملاً در صورت صدق مرقوم
بایع اختیار فسخ ندارد لکن سهل امر است مشتری وجه را گرفته مبیع را انتقال نماید به بایع سؤال مزرعه را زید با برهه زمانی
که خود را مالک بلا استحقاق آن مزرعه میدانست بعمرو فروخت و عمرو مشتری حسب المبایعه واقعه سنه و سنین مزرعه معینه
مشغول کشته چاهی چند از قنات نو شغل نموده در خلال این احوال بکر از خارج مدعی دکان عمرو مشتری از قبل و تصرف قنات
مزبوده مانع نموده ادعا مینماید که مزرعه مزبوره مال من است و سابق اداضی مزرعه مزبوره را قبل متصرف بوده ام و تصرف بکر
مدعی باقرار و اعتراف خود و اطلاع و استحضار اهالی و سکنه آنجا در آن صحت محقق و رسمی قدیم است که تقریبا بیست سال قبل از این
آب از مزرعه دایر که مستان با جدا آباد است آورده و در بعضی از اداضی مزرعه دایره مزبوره قبل مانع و کشتی نموده با مزرعه
مزبوده حالت سابقه ویرانه و بایر گذاشتند و مدتی میان زمانیکه به بهانه مذکور از تصرف مدعی مزبور در کل مزرعه مزبوده
ذو الید میباشد یا نه در صورتیکه ذو الید میباشد یا بایع نمی ذو الید بودن اثبات ملکیت بالفعل از آن میشود یا نه و نیز بیان

فرماینده

فرمایند که وقف بایع مثل این مدعی به عدوان بکر متوجه و سبب بوده یا نه و چنانچه بشوند اگر از جهت اثبات ادعای خود نتواند بکر دا
منع و قسم داده یا نه و نیز بیان فرمایند که مزبور دعوی بکر مدعی فساد بیع زید است یا نه و بر تقدیریکه مدعی فساد بیع باشد و ذو الید بودن
او بتصرف بیست سال قبل از این اثبات این فساد میکند یا لحاظ این فساد منوط بثبوت مالکیت بالفعل بکر است جواب طی امثال این
امور که در آن دعوی نزاع است ممکن نیست مگر بر افعه شرعیه لکن من حیث البحث و الحکم فی الجملة چنین است که بمقتضای قول اللهم عسبه
مابعه که از مسلمانی صادر شده محکوم بصحت مگر در صورتیکه کسی مدعی فساد است اثبات فساد آن نماید و آنچه در استفتا قبل شد
که مدعی مالکیت کل مزرعه مشهوری کل مزرعه شده اگر تصرف او بعد از تصرف این مدعی در کل مزرعه بزراعت یا باجاره دیگری نامشروع باشد
مابعه مزبور محکوم بصحت است این تصرف که سابق بر تصرف بایع بوده مقتضی فساد بیع نمیشود بلکه مدعی فساد مبایعه اثبات ملکیت
در حال نماید و اگر چنین تصرف در تحقق بایع ثابت بوده باشد پس اگر مدعی مالکیت این تحقق بایع قبل از تصرف خود مسلم داشته
باشد یا اصل تصرف او در اسم داشته باشد یا اصلا ثابت بوده باشد اگرچه تحقق مدعی الکان غایب در چنین صورت تصرف محقق
منصرف در بعضی قطعات مزرعه در صورتیکه فساد کن تصرف متحقق بوده باشد مقتضی حکم بمالکیت متصرف مشروع در خصوص
قطعه متصرف فیها از قطعات دیگر پس چنین تصرف قابل آن نیست که دفع اصالت صحت انقطعات دیگر نماید پس مبایعه در باب
قطعات در صورت مسطوره محکوم بصحت خواهد بود و مشتری نظر بعض ضعف عقد در فسخ مبایعه خواهد بود و اگر تحقق مدعی
مدعی در تصرف کل مزرعه بوده باشد و این مطلب نزد حاکم شرع به بینه معتبره ثابت نماید و تصرف بایع بعد از تصرف النحو ثابت
بوده باشد عمل بمقتضای آن تصرف است و مقاله مدعی معارضه با تصرف جدید نیست لکن این همه طریق فرض است تشخیص آن منحصر
قلیل شده موقوف بر اصول است و هو العالم بحقایق احکام سؤال چه میفرمایند در اینمسئله شرعیه تغنی که در شرع حرمت آن وارد شده
است کدام است و مدار تغنی حرمت اما آن عموما میباشد یا اکثر در بعضی مواضع استثنا شده است مواضع استثنا را بالحقیقت غنا
بیان فرمایند با اعتقاد در قرآن جایز میباشد یا نه جواب غنا با مفهوم و معروف ما بین فقها و جمیع صوت مع الطرب ترجیع
عبارت از تکرار و کردانیدن صوت در حلق و طرب حالتی است عادی از آن مثل کم مقتضای سرعت او بوده باشد با جزیه صوت
که جامع این دو وصف بوده باشد یعنی ترجیع مع الطرب آنرا غنا گویند و حرمت آن از جمله امور مسلم است خواه در انشاد باشد یا در آن
یا در غیر آن در قرآن یا در اذکار و در جمیع اینها حرام بلکه از جمله کبایر است استثنائی در آن نشده مگر حوانندگی که از برای سرعت
ابل میشود بنا بر مشهور ما بین فقها مستثنی است و ماعدای آن حرام و موجب عقاب است سؤال زید از عمرو مالی طلب بود هنگام تمسک
دارد و در تمسک تنخواه طلب عمرو را از زید دو مثقال و شش نخودی قید کرده و در راس موعد عمرو از زید مطالبه طلب خود نموده زید
جمیع طلب عمرو را یا جاقلی شمرده داد و عمرو یاجاقلو را تصرف کرده قبض رسید که طلب خود را بزید داد که فلان مبلغ از بابت طلب خود
بموجب تمسک عاید خود کردید و زید قبض عمرو را ضبط نموده ادعای رد تمسک نکرده بعد از مدتی عمرو آمده ادعا کرده که تو مال
مدیون بودی یا جاقلو دادی حال تفاوت ریال یا یاجاقلو عن مدعا جواب مثلت در تمسک مناط اعتبار نیست بلکه معتبر وقوع
عقد است و ثمن متحقق پس اگر عقد واقع شده است به ریال دو مثقال و شش نخودی الثبه دمه مشتری مشغول عینی ریال میشود در
که اشرفی یاجاقلو داد اگر در آن وقت عدد اشرفی مثل حال بوده که هر عددی معادل شش روپیه دو مثقالی است پس در اینصورت اگر عاقل
امر ما بین طرفین منقضی شده باشد یا بینی که مشتری گفته طلبی که از تو داشتم آنرا مصالحه کردم بشما این یاجاقلو در آن وقت
بعد از این مصالحه مطالبه ما به التفاوت نمیتواند نمود و اگر چنین نشده باشد بلکه محض گرفتن یاجاقلو بوده ما بعد اسقاط ما به
التفاوت بعضی از انحاء معتبره در شریعت مطهره ننموده باشد ظاهر آنست مطالبه ما به التفاوت را میتواند نمود اگرچه
بعد از قبض دادن و تصرف نموده در تنخواه بوده باشد و هو العالم سؤال زید صد من شیره فروخته بعمرو تا مدت معینی
بعد از انقضای مدت شیره را با ظرف خیک آورده و کشیده بعمرو داده و حال عمرو مطالبه عوض خیک شیره را میکند یعنی وزن خیکها

منشاء بایست که مزرعه را متصرف میباشم و تصرفیکه
باعتبار مدعی ثابت همین قدر است و بس در این صورت
اگر الکیکه در این اوقاف و

ربنی سکوید که خیلها و امین بدهٔ ناشره دا بوهم ابا عمرو میتوان خیلها را بدهد **جواب** مشتری مسلط بر مطالبهٔ قیمت نقد شرع است کرده
حین العقد صغیر بوده حادث شده مسلط بر مطالبهٔ ظرف شره نیست بر بایع لازم است که انعقاد شره را تسلیم مشتری نماید بر مشتری
لازم است ظرف شره را در صورت مطالبهٔ بایع تسلیم بایع نماید **سؤال** دهل زدن در تعزیه جناب سید الشهدا
صلوات الله و سلامه علیه و شبیه بیرون آوردن چه صورت دارد **جواب** امّا دهل زدن بی جا نیست خواه در تعزیه
جناب سید الشهدا باشد یا غیر تعزیه و امّا شبیه بیرون کردن حال متحقق جعفر نیست **سؤال** زید در ایام حیات
خود املاک خود را بعمرو مبایعه شرطیه نموده با شرط آنکه تا مدت معین هرگاه ثمن و سایر اغراض را رد بمشتری نماید فسخ
مبایعه باید بوده باشد و قبل از انقضای مدت خیار زید متوفی شده و اولاد صغیر بوده و کسیکه متصدی امور ایتام شود
نبوده و مدت خیار منقضی شده آیا در این صورت اولاد زید یا بعد از سید که بعد از بلوغ رد ثمن اهل اسوی عمرو نموده فسخ
مبایعه نماید **جواب** بعد از آنکه مدت خیار منقضی شد و رد مثل ثمن بمشتری نشده باشد و دیگر انسلاط انتزاع ملک
از مشتری نمیباشد خواه صغیر بوده باشد در اوان موت بایع یا کبیر بوده باشد مجملاً بعد از انقضای خیار و عدم رد مثل
ثمن بمشتری مبیع ملک لازم مشتری است و دیگر انسلطی بر او نیست بلکه رد نمودن در چنین صورت موکول برضا و مروت او است
سؤال شخصی مثلاً شغل و کسب او نعل بندیست آهن میخرد بوزن و بعد میفروشد مثلاً بصد دینار و یا بصد و دو دیگر
بها نظر بی میفروشد و دو دینار زیاده و نقصان بجهت وزن میباشد **جواب** اگر مقصود اینست که اصل آهن را بوزن میخرد و نعلی
بغیر وزن میفروشد چنین معامله صورت دارد و ما بین جواب آن اینست که عیب ندارد و اگر مقصود اینست که نعل اسب مثلاً معتاد
معین از آهن متعارف در چنین نعل فاطی و الاغ و امثال آنها کم و زیاد میشود از متعارف و مشتری چنین اعتقاد
داده که نظر بی متعارف است ظاهر اینست که اگر معهودیت معتاد معین در میان از اصناف ثلثه ثابت باشد و مشتری چنین اعتقاد
داشته که نظر بی معهود است در دافع چنین نبوده باشد چنین حیزی جایز نبوده باشد و امّا هرگاه معهودیت معتاد معین ثابت
نباشد لکن اتفاقاً مختلف میافتد بعضی کم است در وزن و بعضی زیاد است در چنین صورت نظر بآنکه آنچه مشاهده میکند
میخرد ظاهر اینست که اختلاف در وزن در مثل این صورت عیب نداشته باشد **سؤال** چه میفرمایند علمای امامیه وفقهم الله
اثنا عشریه که شخصی علم دارد بر اینکه عامل فلکها کافر است و نجس میباشد و بعد از شستن ظاهر خواهد شد الحال با فحاش معلوم
با مسلمان بیع نماید یا نه و حال آنکه در وقت بیع اعلام کند که اعمال نجس است و باید طاهر کرده و اگر بنوعی در بیع عوض کلی بساو
و نقض خواهد بسبب اینکه مال مرحوم مغفور میرزا عبد الکریم که فلکها میباشد در محلی بند بی این حالتست و اگر نخواهد
بشوید و بیع نماید در نظر مشتری جلوه نمیکند و نقصان قیمت آن نخواهد خرید بتکلیف این شخص بچه نوع است و اگر داده دیگر
هم در وقت بیع بجهت این شخص بصالحه یا نوع دیگر واگذار باشد یا ملی بنوعی باشد که بسیار محل حاجت و الحال بخصوص بیع
و شرای بعضی اجناس که مثل فلکها و میباشد معطل میباشند **جواب** تفصیل در مسئله میبایست بخشی آنست که هرگاه نجس
العین بوده باشد مثل خمر و خنزیر و میته و نحو آنها صحیح نیست مگر بعضی اقسام کلب صید یا کلب زراعت و امّا هرگاه نجس
العین نبوده باشد بلکه نجاست عارض آن شده باشد این بر دو قسم میشود یک قسم آنست که قابل تطهیر نیست مثل اجسام مائع
مثل شیره و دوغ و ماست و نحو اینها این قسم نیز مبایعه آن جایز نیست خواه اعلام مشتری نماید یا ننماید مگر روغن نجس
در صورت اعلام نجاست آن بیع آن تجویز فرموده اند بجهت سوزانیدن در زیر آسمان و امّا هرگاه قابل تطهیر بوده باشد
مثل فلکها و نحو آن این قسم در صورت اعلام با بیع بنجاست آن بیع جایز است و با عدم اعلام جایز نیست **سؤال**
چه میفرمایند بخصوص اینکه زید بعد بستان تنخواهی فرستاده در نزد عمرو که از وای او فلکها خرید کرده در نزد بکر
که در بوشهر میباشد ارسال دارد و بکر بعد از رسیدن فلکها با شخاص متعدده فروخته و تنخواه آنرا وصول کرده بعد تنخواه

بزنید که مال ما لست داده و بر زید علم حاصل شده که مهره کش این فلکها کافر بوده و فلکها نجس شده و مهر فلکها را باقی نیست
و اشخاص که خریده بودند بمصرف فروش رسانیده اند این تنخواه از برای زید چه صورت دارد و تکلیف زید چیست و اگر باید
این تنخواه را باشخاصیکه خریده اند پس بدهد خانه زید بتغرا بیخواهد شد بسبب آنکه فلکها در میان نیست و آنها که فلکها
خریده اند بمصرف رسانیده اند الحال تنخواه را باید بدون عوض پس بدهد و اگر معاملاتی که واقع میشود صورت این
خواهد بود دقیقه که بکند آن برمیخورد تمام عمر و جوع میشود و سد باب معاملات خواهد شد بینوا توجروا **جواب** ذلکها
مشتهی شد و کیل زید که در بندر بوشهر بود عالم بود بنجاست فلکها در صورت علم او بنجاست از کجا معلوم زید شد که وکیل
عالم بحقیقت حال اعلام مشتری نموده مجملاً در صورت مسطوره بر زید که صاحب تنخواه بود حرجی نیست و حق العالم بحقایق الاحکام
سؤال زید در حق مفتوح العنوه است یا نه بر زمینی که مفتوح العنوه باشد کسی او را عمارت کرده بعد از او فوت شده و عمارت
او خراب شده و او وارث دارد دیگری آمده او را تصرف کرده برای وارث او الحال سید که بکو بعد از زید در تصرف ما بود یا نه
جواب مفتوح العنوه بودن در ثابت نیست بلکه ظاهر اینست که بوده باشد بنا بر این هرگاه ملکی در تصرف مسلمانی
بوده باشد مادامیکه شخصی متصرف یا او وارث او معلوم بوده باشد و مدعی ملکیت بوده باشد دیگری تصرف نمیتواند نمود باعدم اذن
متصرف اگرچه عمارات و ابنیه در آن منهدم شده باشد و امّا هرگاه ملک مخروبه بوده باشد و مالک آن معروف نبوده باشد
و چنین صورت املاک از انفال میباشد مختص بامام عصر است تصرف بجهت شیعیان اثنا عشری جایز است **سؤال** زید عمرو را وکیل
نموده که فلان جنس را بجهت من بفروش عمرو آن جنس را بعضی بجهت خود بخرد که دیگری از آن قیمت زیاده نمیخرد **جواب**
نظر باینکه تصرف در مال غیر موقوف باذن مالک است کلام مالک که تو وکیل منی که اجناس را بفروشی منصرف باین میشود که بجهت
خود خریده باشد پس وکیل در صورتی که وکیل در فروش مال بوده باشد بنحو مذکور ظاهر اینست که نمیتواند بجهت خود ابتیاع نماید
پس در صورت وکالت بنحو مسطور هرگاه موکل انتقال بخود نماید بمبایعه این مبایعه بمقتضای وکالت نشده خواهد بود بلکه
فضولاً واقع شده خواهد بود موقوف بامضای موکلست بعد از اطلاع در چنین صورت هرگاه بدیگری نفروشد بعد از آن
آن شخص مشتری باین شخص وکیل نفروشد در صورت رضای مشتری آن وقت عیب خواهد بود لکن لا محل کلام خارج میشود
در صورت عدم جواز که مذکور شد فرق نمیکند که متصدی طرفین عقد خود وکیل شود باین نحو که الفاظ ایجاب از جانب موکل
نماید و قبول از جانب خود یا خود وکیل متصدی نشود مثل اینکه ایجاب را از جانب موکل خود وکیل متصدی شود و دیگری را
از جانب خود وکیل نماید که متصدی قبول شود یا بعکس باین نحو که دیگری را از جانب موکل وکیل نماید در اینکه متصدی ایجاب
شود در صورت اذن و توکیل غیر وجود و کیل متصدی قبول شود یا دیگری را وکیل در اجرای ایجاب و قبول یا متصدی ایجاب
خود شود و متصدی قبول دیگری بوکالت آن شخص یا بعکس و هیچیک از اقسام اربعه مذکوره مبایعه صحیح نخواهد بود اما
در صورتیکه تصریح از موکل شده باشد باینکه اگر خود خواسته خریده باشی بجهت خود مادامیکه در قوه
تصریح بوده باشد در چنین صورت بی عیب خواهد بود خصوصاً در صورتیکه متصدی طرفین عقد متعدد شده باشد —
سؤال زید عمرو را وصی کرده و متوفی شد و عمرو خالد را وکیل نمود که اجناس و متروکه موجوده در بلادی که میباشد بفروشد
و رسانید حال خالد میتواند که از این اجناس بعضی را بجهت خود بخرد بقیمتی که دیگران و دینار از آن زیادتر نمیخرند
یا نه مسئله را مفصلاً بیان فرمایند **جواب** وصی ظاهر اینست که مال موصی را مشغول بخود بفروش نمیتواند نمود بقیمتی که دیگران
می خرند یا زیادتر اما وکیل وصی ظاهر اینست که نتواند نمود یا نبغی وصی کبرا وکیل نمود که اموال موصی را فروخته باشد
وکیل وصی در چنین صورت نمیتواند مال موصی موکل خود را بجهت او وکالت منتقل بخود نموده باشد مگر در صورتیکه تصریح از وصی
باشد یا عموم میکند به قوه تصریح بوده باشد مجملاً حکم وکیل وصی در مال موصی حکم وکیل وصی است در مال وصی نه حکم وصی است

الانتقال در مال ... اشتراک
... متولی

تجارت

در مال موصی و هو العالم بحقایق احکام سؤال دیند مثلاً از اصفهان تنخواهی در کلکته نزد عمرو ارسال میدارد و علم دارد که زید محتاج می‌باشد و با این علم عمرو می‌نویسد که تنخواه مرا زید خرج کند عمرو هم بنا بر خواهش زید برای خرج زید عمرو ارسال می‌نماید آیا در این صورت مشغول ذمه تنخواه زید می‌باشد یا نه مسئله دیگر اگر زید با علم بحاجت زید از اصفهان بعمرو می‌نویسد که فلان مقدار زید بجهت من خرج نماید عمرو هم بنا بر خواهش زید با علم بحاجت زید بر عهده خود ارسال داشته و حال عمرو مستحق مطالبه تنخواه هست یا که تمام بنا بر وکالت زید که خرج بوده می‌باشد یا نه و دیگر اگر زید از اصفهان بجهت عمرو قبلاً نوشته که زید خرج دارد بوده نوشت عمرو مثلاً علم دارد که زید اطلاع از بحاجت زید نداشته و نوشته که زید محتاج و زید بالاخره هم در کلکته ممکن نبوده باشد در این صورت میتواند که عمرو بنا بر خواهش زید زید خرج ارسال داده یا نه جواب

از مسئله اولی یعنی با علم صاحب تنخواه بحاجت زید هرگاه وجهی ارسال نزد عمرو نماید که وکیل و مأذون از جانب من که این تنخواه مرا به ازای زید بجهتی در چنین صورت که عمرو حسب الخواهش صاحب تنخواه معمول دارد اشتغال ذمه در حق او ثابت نیست

و اما جواب از مسئله ثانیه که با علم زید بحاجت زید کسی را وکیل میکند که بعنوان نسیه زید خرج بجهت او ابتیاع نماید وکیل هم بمقتضای خواهش موکل عمل نموده میگوییم این زید محتاج اگر قابل تطهیر بوده باشد مثل اینکه آن زید را در ظرفی وارد دهد و آن ظرف را با زید داخل و آب جاری نماید و آب بهمه اجزای آن نفوذ نماید بعد از آن از آب اخراج نمایند در چنین صورت معامله صحیح است مسلط بر مطالبه حق از موکل خود هست و اما هرگاه فرض کنیم که قابل تطهیر نبوده باشد در این صورت اصل معامله باطل خواهد بود و صاحب زید بمقتضای شرع بعنف مطهره مسلط بر مطالبه حق از وکیل نیست و هم چنین وکیل نسبت بموکل خود و اما هرگاه فرض شود که وکیل قدرت بر تخلف نداشته باشد یعنی که جبراً و قهراً از او میگیرند در این صورت حکم بتسلط وکیل بر مطالبه حق از موکل خالی از اشکال نیست ممکن است که تفصیل داده شود ما بین اینکه عالم بوده باشد بر اینکه قابل تطهیر نیست و مع هذا چنین چیزی جایز نیست در چنین صورت وکیل مطالبه از موکل نتواند نمود اگر چه ظاهراً مالک زید از او بگیرد چه این ضرر بسبب خود بر نفس خود آورده است و اما بین جاهل با آنچه مذکور شد و حکم در این صورت چنین بنا شد یعنی مسلط بر مطالبه حق از موکل خود بوده باشد با امکان اشکال در آن

و اما جواب از مسئله ثالثه که وکیل عالمست بحاجت زید و عالمست باینکه موکل او عالم بحاجت او نیست پس تفصیل مذکور در این مقام نیز جاری است با این تفاوت که اگر عالمست باینکه قابل تطهیر حسب عرف بودن آن جایز باشد و اگر عالم شد باینکه قابل تطهیر نیست مبایعه آن جایز نخواهد باشد سؤال معامله طلا با نقره مانند بیع که مثلاً ده تومان اشرفی بعضی و دوازده تومان مثلاً دو پیرامانده بیاده و کم بکنند این بیع که مثلاً ده تومان اشرفی بمعصد یا اگر ده تومان دو پیر بعضی دوازده تومان اشرفی بگیرند صحیح است یا نه و موجل و معجل آن تفاوت دارد یا نه جواب اگر بطریق بیع بوده باشد تفاوت ما بین موجل و معجل هست نظر باینکه در بیع نقدین قبض در مجلس یعنی قبض قبل از تفرق از متعاقدین از جهتین شرط صحت عقد است لهذا هرگاه ده تومان اشرفی را زید بعمرو فروشد بدوازده تومان دو پیر و قرار دهد که ده تومان را بعد از شش ماه دیگر مثلاً داده باشد مبایعه باطل خواهد بود و اما هرگاه معجل بوده باشد یعنی ده تومان اشرفی بفروشد بدوازده تومان نقداً بنحوی که قبض محقق شود قبل از تفرق متعاقدین از هر یکی صحیح خواهد بود و اما هرگاه بطریق صلح بوده باشد ظاهر اینست معجل و موجل هر دو صحیح خواهد بود مثل اینکه زید میگوید ده تومان اشرفی را بتو مصالحه مینمایم بدوازده تومان دو پیر از قرار عددی دو مثقال در یکماه دو دانگ و پنجاه دینار و در ضمن عقد شرط مینمایم که مبلغ دوازده تومان دو پیر را بعد از انقضای یکسال تسلیم نموده باشی صحیح خواهد بود و هم چنین هرگاه عکس بوده باشد یعنی ده تومان دو پیر را بدوازده تومان اشرفی مصالحه نماید سؤال و صاحب که از جمله نا شیئی میشود در معاملات مجری می‌باشد مثل اینکه کسی پول دیوانی دارد هست محصل جبر میکند که پول دیوان برهد اوازدا استیصال مرود ملک خود را میفروشد پول دیوان را برهد جواب هرگاه جبر موجب این شود که بر رضا و رغبت تمام ملک خود را فروشد ظاهر اینست

که مابیع

۱۰۶

که مابیع معیب بوده باشد و اگر چه بر مابیع اعلاک باشد البته آن مبایعه باطل خواهد بود سؤال زید باغی را بعمرو و خالد به بیع خیار و لزوم بمبیر پایند بعد از چندی که باغ را تصرف زید بوده که بعمرو نداده بوده است بخالد بفروشد بمبلغی نقد عمرو که مشتری اولست از فروختن زید باغ را مستحضر میشود بخالد میگوید که این باغ در نزد من بر بیع خیار لزوم بهم رسانیده و ملک منست تو از زید مبادا اگر بخرج خالد اعتنا نکرده باغ را خریده قیمت او را از زید داده و زید هم تا حال داده نشده است و زید در مقابله فروش بخالد ضمان کاشف فساد هم شده است و حال زید فوت شده و ورثه زید هم باید که جواب بر فرض ثبوت مضمون مسطور باغ مال عمرو است مادامیکه فسخ از عمرو واقع نشده باشد تصرف غیر در آن با عدم اذن عمرو جایز نیست و باغ مزبور در ید ورثه زید یا ید خالد هر یک بوده باشد لازم است رد نمایند بعمرو یا بنا قبل شرعی از او تحویل مشغول نماید سؤال هرگاه شخصی ملکی را بفروشد بر بیع خیار و هنوز حلول اجل نشده و موعد خیار منقضی نکرده هم با مشتری برسد تصرف مالکانه در مبیع نماید و بغیر منتقل نماید بر بیع و هبه و صلح و امثالها یا موقوف است بانقضای زمان خیار و تعذر رد مثل ثمن المثل حسوی مشتری جواب اگر مقصود اینست که آیا مشتری میتواند مبیع ببیع خیار را در اثنای مدت خیار بغیر منتقل نماید نحو یکه در راس موعد خیار فسخ نداشته باشد ظاهر اینست که این تسلط را ندارد بلی در وجهی که بتواند منتقل بغیر نماید بنحو یکه در راس موعد اختیار فسخ بجهت بایع اولی قرار دهد که هرگاه بایع در راس موعد رد مثل ثمن نموده فسخ مبایعه را نمود مبیع منتقل میشود باو و خلط انتزاع آن را دارد سؤال خیار حق در مبایعه منتقل بورثه میشود یا نه جواب در صورت ثبوت خیار خواه خیار مغبن بوده باشد یا غیر بعد از موت آن خیار منتقل بوارث میشود مگر در صورتیکه ثبوت خیار مقید بمادام حیات مورث بوده باشد در چنین صورت بموت مورث خیار منتفی میشود پس خیاری در اینجا باقی نبوده تا منتقل بوارث شود سؤال هرگاه کسی از بابت تحصیل معاش روغن طعام در فصل ارزانی آن ابتیاع مینماید و نگاه میدارد و بعد که ترقی میکند و طمع آن زیاد میشود میفروشد آیا این نحو معامله داخل در احتکار ممنوع می‌باشد یا مجوز است بینوا توجروا ادام الله ظلالکم جواب در صورتیکه روغن در بلد منحصر در روغن شخص نبوده باشد بلکه وفور داشته باشد منع دو عین در چنین صورت بجهت اینکه شاید ترقی در قیمت روغن اتفاق افتد آن وقت بفروشد باشد حرجی و منعی در آن نیست یعنی حکم بحرمت منع روغن در چنین صورت نیست و هو العالم بحقایق احکام سؤال زید در حال صحت بدن و سلامت عقل وجهی بید عمرو گذاشت و گفت اینجه در نزد تو باشد که باید صرف ثقات عتبات عالیات معظمه شود و اضافه با تو است که هر نحو که خواهی اینجه را خود برداری در معامله و غیره و بعد از مدتی زید مجنون گردیده و وجه در نزد عمرو و مثل از عوض جنون زید ملکی را بشرط نموده بیع لازم شده و حال طلب در تصرف عمرو است و ظاهر عمرو در این صورت بر فرض مذکور جبر می‌باشد و زید مجنون زوجه معقوده دائمه و اولاد کبیر و صغیر دارد و زید مجنون کسی که خرج او را متحمل بوده ندارند عمرو از منافع ملک مذکور خرج زید را متوجه است و آنچه بعمرو در حال حیات زید لازم است عمل نماید و بعد از ممات زید عمرو هم قسم رفتار نماید جواب عالم بخفایای امور و واقف بضمایر عبید خلاق آسمان و زمین است الذی لا یعزب عن علمه مثقال ذره فی السموات و الارض و اینکه بمجرد اذن مالک وجه رابشرط تجویز باید ملاحظه نمود که چنین ملکی قابل این بوده که تا این رتبه که با ازای آن وجه املاک بشرط شود و تا اگر غبطه داشت و بیع این متعقد که شده بیع لازم شده و صلاح صاحب وجه هم چنین بوده در چنین صورت املاک مال صاحب وجه میشود و چونکه معلوم است که صاحب وجه مجنون عارض شده در چنین صورت ولایت چنین شخصی با حاکم شرعست و این شخص لازم است در این باب رجوع بالمرج نماید از قرار دستور العمل حاکم شرع در بقاء منافع ملک معمول داشته شود آنچه مذکور شد بصورتی بود که صلاح صاحب وجه در چنین معامله بوده و آن ملک بقیمت داشته باشد که بازای آن مبیع بشرط شود و اما هرگاه چنین نبوده باشد اعطا صحیح نخواهد بود نظر بعدم انصراف اذن صاحب وجه قبل المعامله و الله العالم

در احکام وصیت... [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم — اگر بعد از زیارت ششم و نمازها او یا زیارت دیگر اگرچه زیارت ششم
بهتر است یک زیارت مشتمل بر لعن و سلام بکنند و دو رکعت نماز بکنند و اگر خود متن عاشورا باشد شاید
بهتر باشد و بعد از نماز توجه که صد بار تکبیر بگوید و زیارت عاشورا را بخواند و صد لعن و صد سلام و دعای
اللهم خص انت و سجده و دعا ان را بخواند و بعد از ان دو رکعت نماز بجا آورده و دعا میکند و
دعا علقمه را بخواند انسب تمام امید است که موافق باشد با آنچه ماثور است با رعایت احتیاط
از سرکار آقای حجة الاسلام آقای میرزا ...
دام عمره الشریف

روایت شیخ ابی جعفر طوسی در مصباح المتهجد — روی محمد بن اسمعیل بن بزیع عن صالح بن عقبة عن ابیه عن ابی جعفر
علیه السلام قال من زار الحسین بن علی علیهما السلام فی یوم عاشوراء من المحرم حتی یظل عنده باکیا لقی الله عز و جل یوم یلقاه بثواب الفی حجة و الفی
عمرة و الفی غزوة و ثواب کل غزوة و حجة و عمرة کثواب من حج و اعتمر و غزا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و مع الائمة الراشدین قال قلت
جعلت فداک فما لمن کان فی بعید البلاد و اقاصیه و لم یمکنه المصیر الیه فی ذلک الیوم قال اذا کان کذلک
برز الی الصحراء او صعد سطحا مرتفعا فی داره و اومأ الیه بالسلام و اجتهد فی الدعاء علی قاتله و صلی من بعد رکعتین
و لیکن ذلک فی صدر النهار قبل ان تزول الشمس ثم لیندب الحسین علیه السلام و یبکیه و یأمر من فی داره ممن لا یتقیه بالبکاء
علیه و یقیم فی داره المصیبة باظهار الجزع علیه و لیعز بعضهم بعضا بمصابهم بالحسین علیه السلام و انا الضامن لهم اذا فعلوا
ذلک علی الله تعالی جمیع ذلک قلت جعلت فداک انت الضامن لهم ذلک و الزعیم قال انا الضامن و انا الزعیم لمن فعل
ذلک ... الی قوله ثم قال ان تقوم ... قال صالح بن عقبة و سیف بن عمیرة قال علقمة بن محمد الحضرمی قلت
لابی جعفر علیه السلام علمنی دعاء ادعو به ذلک الیوم اذا انا زرته من قرب و دعاء ادعو به اذا لم ازره من قرب و اومأت من بعد البلاد و من داری بالسلام الیه
قال فقال لی یا علقمة اذا انت صلیت الرکعتین بعد ان تومئ الیه بالسلام فقل عند الایماء الیه من بعد
التکبیر هذا القول فانک اذا قلت ذلک فقد دعوت بما یدعو به زواره من الملائکة و کتب الله
لک مائة الف الف درجة و کنت کمن استشهد مع الحسین علیه السلام حتی تشارکهم فی درجاتهم و لا تعرف الا فی الشهداء
الذین استشهدوا معه و کتب لک ثواب زیارة کل نبی و کل رسول و زیارة کل من زار الحسین علیه السلام

هر چیزی بوده در حین صدور ... ملک مال صاحب وجه میشود و چونکه مفروض اینست که صاحب وجه راضی بوده عادتا مثلا
در حین صدور ولایت بچنین شخصی با حاکم شرعست بر این شخص لازم است در این باب رجوع بحاکم شرع نماید از قواد و مستور الحال
حاکم شرع در منافع ملک معمول داشته باشد آنچه مذکور شد در صورتی بود که صاحب وجه در حین معامله بوده و آن ملک هنگامی
داشته باشد که بازای آن مبیع بیع شرط شده و اما هرگاه چنین بوده باشد معامله صحیح نخواهد بود نظر بعدم انصراف اذن صاحب وجه قبل المعامله و الله العالم

... از جهت ناشی میشود در معاملات
مجری میباشد مثلا اینکه کسی پول دیوانی دارد هست محصل جبر میکند که پول دیوان برهد او از ... استیصال مرود ملک
خود را میفروشد پول دیوان را برهد جواب هرگاه جبر موجب این شده که بهر رضا و رغبت تمام ملک خود را فروخته باشد ظاهرا بیع
... صحیح

جعفر
اعنی ابعمرو درو
عبلغی نعف
دسانیده آست
نخره اسود ند
جی شوث
ث وباغ مرید
ید سؤال
سد نصرف
عزد رد مثل
بعبر مشغل
ل العبر غایب
ید انموذ مسع
داب
ند صور تنکه
نهادی یدیغا
ح صیما ید
سیاسید یا محوذا
نربلک منبط
رجی د صنعی
درحال صحت
ند واضاد
اعرد مثل اذ
بوفق مذکود
دلشت عمرو اذناب
ن عمرو حرفتم
منتقال دتره
دکنجانی اب
باصب وجم
نادی سکلا
بستور الکل
یان ملا نکجاش
مل المعارف واتقد فتم

منذ یوم قتل ابن ... تقول السلام علیک یا ابا عبد الله ...

١٠٤

[illegible]

بسم الله تعالى

[illegible]

الزيارة ... ومن الزيارات ... حكى ... عن ... يوم عاشورا ... عند قبره

... بالبكاء ... التربة ... الفريب ... البعيد ... العالي ... البر ...

... السلام ... البلوغ في اللعن ... [illegible]

قبل الزوال ثم اشتغل بالندبة والبكاء ... داره ... بالبكاء عليه ...

داره ... بالجزع عليه ... بعضهم بعضا ... بالحسين ... الخ

ثم ان ... علقمة كان حاضرا ... الملائكة عليهم السلام ... دعاء ... محفوظ ... التوسب

يا علقمة اذا انت صليت الركعتين بعد ان تومي اليه بالسلام فقل عند الايماء ... السلام ... تزور

اليه من ... التكبير ... القول ... والدعاء ... المحفوظ ... التعرب

والبعيد المستشرع ... في النقل ... بعد الايماء بالزيارة المطلقة ... السلام

في اللعن ... الركعتين ... الزيارة ... الرواية ... الايماء ...

السلام والمبالغة في اللعن ... اللعن ... السلام ... الاتيان ... اللعن ...

... اللعن ... ثم ... بالتكبير ... الايماء ... بالزيارة ...

... كما ذكره ... ولم ... الاختصار ... المطلقة ... المطلوبة

لهذا ... كما ... الزيارات ثم ... بالزيارة

[illegible]

باطل خواهد بود سؤال زید باغی را بعمرو خبر
نداده بوده است بخالد بفروشد بمبلغی نقد
اع در نموده من بربیع خیار لزوم عیب رسانید
بی داده و در حال داده نشده است زید
ند زید چه باید کرد جواب بوجهی شوت
عمرو در آن با عدم اذن عمرو خیار فسخ و باغ مرزید
نافل شرعی از او بحق مشغل نماید سؤال
باد منقضی نکرده مع ابا مشتری از مرسید تصرف
است با نقضای زمان خیار و تعذر رد مثل
ببیع خیار دار در اثنای مدت خیار بغیر مشغل
نداد لکن در رخصی که خواند مشغل بغیر نماید
من بعد رد مثل ثمن نموده فسخ مبایعه را نموده مبیع
مشغل بود شرعی می شود یا نه جواب
آغاز مشغل بوارث میشود ملکی در صورتیکه
موت موت خیار منتفی میشود پس خیاری در اینجا
طعام در فصل ارزانی آن ابتیاع سیما بند
این نحو معامله داخل در احتکار ممنوع میباشد یا مجوز
منحصر بوده باشد بلکه وفور داشته باشد منظ
آن وقت فروخته باشد حرجی و منعی
طعام نیست احکام سؤال زید در حال صحت
که باید صرف تنقیه عکه معظمه شود و اختیار
دین مخنو کرده و وصی بود داعمرو مثل از
عمرو است و ظاهر عمرو در این صورت بوجهی مذکور
بجنون کسیکه خرج او را متحمل بوده نداشت عمرو ازاین
لازم است عمل نماید و بعد از ممات زید عمرو وصی شد
مانده و نیست الذی لا یعزب عن علمه مثقال ذرة
بلا ملاحظه نمود که چنین ملکی قابل این بود و کجائی این
منعقد کرده بیع لازم شده و صلاح صاحب وجه
بوده است که صاحب وجه در صورت عادی شده
در این باب رجوع بحاکم شرع نماید از قرار دستور العمل
که صلاح صاحب وجه در چنین معامله بوده و آن ملک کجا
خواهد بود نظر بعدم انصراف اذن صاحب وجه بمثل المعامله و الله تم

خود امضا نمود شد مولی دیوان اعلی بعد جواب هر گاه چنین جواب این مسئله در ...... تمام ملک خود را ......

کما بالعهد

شخصی صلح کرده که مرتهن در خانه سکنا نماید یکسال از مدت یکهزار و شخص راهن فوت کند وارث راهن را میرسد که نخواه مال الوفا را
به مرتهن دهد و فک رهانت نماید یا نه وهرگاه مرتهن خود برضا بدهد قبل از انکه فک رهانت شود بیع و شرای در انخانه
جه مورث داده جواب ورثه راهن هر وقت اداء دین که خواسته باشند میتوانند وجبرا بمرتهن یا ورثه مرتهن رد نموده
و فک رهانت نمایند لکن نظر باینکه مفروض در سؤال اینست که منافع را راهن بمدت چهار سال بمصالحه منتقل نموده بمرتهن
بنابراین مرتهن را میرسد که بگوید که منافع تا مدت منقضی نشود مال منست این سخن صحیح از او مسموع است و ورثه تسلط
اخذ منافع را ندارند مگر در صورتیکه مرتهن راضی شود سؤال هرگاه زید مبلغی از عمرو استقراض نموده و خانه خود را
مرهون نموده الحال مدت منقضی شده زید نمیخواهد سرمایه را رسانده و در دادن نمیخواهد مساهله و کوتاهی مینماید عمرو
مطالبه طلب خود را مینماید زید میگوید تقاص حق خود را از مرهون میکند نماید رهن فیمابین چنین نوع شرطی میباشد و بای
خصوص هیچکس طالب مبایعه و معامله او نمیباشد اما شرعا عمرو را میرسد که از نخواه سرمایه دین مطالبه و تقاص
حق خود را نماید یا چنین باید رهن را از دست و تقاص حق خود نموده جواب رهن موجب این نمیشود که ذمه
راهن از حق مرتهن بری شود بلکه با تحقق رهن ذمه راهن باید مشغول حق مرتهن و در صورت مطالبه مرتهن و عدم
رضای او بتاخیر هرگاه راهن قدرت بر اداء داشته باشد لازم است تعجیل در اداء آن نموده باشد و تاخیر در صورت مسطوره
قطعا جایز نیست علاوه در صورت مسطوره در اسقفنا که تحقیق آنکه مرتهن شرکت مانع جمعی از شرکاء و بایع جهة اشتری
باشند نمیشود و راهن یعنی مدیون متمکن از اداء دین از دین او نکرده تاخیر در دین او قطعا در چنین صورت جایز نیست
بلکه بتعجیل بقدر امکان لازم و واجب است وهو العالم بحقائق الاحکام

کتاب الرهن

سؤال شخصی یکدانک از خانه خود را بشخصی رهن نموده بمبلغ بیست تومان تا مدت یکسال مرهون نزد صاحب
نخواه تصرف نموده براهن مزبور باجاره داده بمبلغ چهار تومان و صیغه شرعیه هم بالفارسیه والعربیه جاری شده بعد از انقضاء
مدت یکسال باز بهمین نهج راهن رهن نموده و صاحب نخواه اجاره داده و راهن باجاره گرفته تا چهار سال مرهون بتصرف
راهن بوده و هرکس در این چهار سال یکساعت نموده که صاحب نخواه متصرف شود اما در این صورت معامله صحیح است یا نه جواب
شرط رهن آنست که مرهون مقبوض مرتهن شود یا در اقرار وکیل نماید که از جانب او قبض نماید مرهون را که هیچیک متحقق
نبوده باشد رهن صحیح نخواهد بود و اما حکایت اجاره پس اگر راهن منفعت مرهون را ببعضی از اسباب ناقله منتقل نموده باشد
بمرتهن بعد مرتهن منتقل نموده باشد براهن ظاهر آنست که صحیح بوده باشد بنابراین مبلغ چهار تومان در هر سال که داده مال
منفعت خواهد بود و از جمله بیست تومان محسوب نمیتواند نمود و اگر منتقل ننموده باشد بمرتهن مطلقا صورتی ندارد در اینصورت
راهن میتواند این مبلغ را از جمله بیست تومان محسوب دارد سؤال هرگاه راهن بدون اذن مرتهن مرهون را فروخت و قبل از
فسخ و امضا از مرتهن آیا چنانکه فک رهانت شد بیع راهن و هم ضرر مرتهن رد نمود بیع واقع قبل از فک لازم میشود
یا محتاج بامضا و اجازه ثانی از راهن بعد از فک جواب کلمات فقها در مسئله غایت اضطراب دارد و هم در بعضی
از مواضع ظاهر میشود که اذن مرتهن را شرط صحت بیع میدانند قال فی القواعد و شرط فی الملک التمامیة فلا یصح مع الوقف
الا ان یؤدی بقائه الی اخلاله الی الانتقال ولا بیع الرهن بدون اذن المرتهن و فی التذکرة و لا یصح بیع الرهن لتعلق حق
المرتهن به و نقصان ملک الراهن ما لم یجز المرتهن لان الحق له بعدهما خلاف و لو باع ثم علم المرتهن فعلی لزوم البیع لانتفاء
المعارض و من ابطل بیع الفضولی لزم الابطال و فی الشرایع لا یصح بیع الوقف ما لم یؤد بقائه الی خرابه الی الفساد و لا بیع الرهن
الا مع الاذن و فی نهایة الاحکام لا یصح بیع المرهون بعد الاقباض قبل الانفکاک لانه ممنوع من تسلیمه شرعا لما فیه من تفویت حق
المرتهن فان اجاز المرتهن صح و در جمیع این عبارات نفی صحت جواز شده قال فی التحریر و لا یجوز بیع الرهن الا باذن
الراهن او یکون المرتهن وکیلا و کذا لیس للراهن بیعه الا باذن المرتهن و لو باع کل منهما من دون اذن صاحبه جاز بلا حق الفسخ
الا ان یبیع المرتهن الوکیل سؤال هرگاه کسی مدیون شخصی بوده باشد بدو دین یکی رهن داشته باشد و یکی خالی از رهن
و اصل هر دو یکسان است و شخص مدیون نخواهی میدهد بعد نزاع فیمابین ایشان میشود مدیون میگوید که وجه را بازای طلب رهن
داده ام و طلبکار میگوید بعوض بی رهن که قرار و تقدیم قول بچه دلیل در حضور و غیاب ایشان در شرعیت یا نه جواب معتبر در این
مقام قصد مدیون است در صورتیکه نزاع شود که مدیون آن وجه را بازای دینی که رهن داشته است داده یعنی در حین
دادن آن نیت داده است عمل بمقتضای آن میباید نمود و اگر صاحب طلب بقصد طلب رهن قبض نموده و در صورت اختلاف
محتاج باقرار است و عمل بقول مدیون است با یمین به صورت انتفای بینه و انکار صاحب طلب سؤال مال مرهون بعد از انقضای
مدت و فوت راهن و عدم وجود اموال راهن آیا مال المرهون هم داخل در ترکه میباشد یا مرتهن میباید استیفای حق خویش
نماید از آنکه مال مرهونه و ما بقی را بعد جواب با تحقق رهن نحو معتبر به شرعیت مرتهن احق و اولی بمرهون است بعد از آنکه
مرتهن استیفای حق خود از مرهون نمود علاوه اگر بوده باشد مال ترکه خواهد بود وهو العالم سؤال خانه زید مدیون
عمرو مرهون عمرو است و موعد دین منقضی گردیده است و بعد از انقضای موعد عمرو را وکیل نموده که ترعم عمرو مالک دین و عمرو بعد از
انقضای مدت وکالت نقض علاوه کرده و تجدید نموده است آیا بعد از تجدید بلا کره رضای طرفین شده است چه میتواند که قبل
از انقضای مدت مطالبه طلب خود را از زید نماید یا نمیتواند جواب ایتطلب محتاج با عتراف مرهون بی کرا آنکه قبلی شده مطابق
واقع بوده باشد یعنی عمرو اقرار نماید که من بمقتضای وکالت عجله با معامله نموده ام تا مدت بنابراین قبل از انقضای مدت عمرو
تسلط مطالبه ندارد وهو العالم بحقایق الاحکام سؤال هرگاه شخصی خانه خود را نزد شخصی مرهون ساخته بمدت چهار سال و منافع خانه را

الکفیل

مولی علیه

احکام المولی علیه سؤال هرگاه زید طفل صغیر چند داشته باشد و خود از عهده نفقه اطفال بر نیاید و عاجز باشد
و صغار ملک یا خانه یا غیر اینها چیزی داشته باشند و عسرت بکشند زید بولایت میتواند مال آنها را بفروشد و خرج آنها بکند
که تلف نشوند جواب در صورتی که صورت مرقومه مطابق واقع بوده باشد بلی والد میتواند اموال صغیر خود را در معرض بیع
در آورده صرف ولد صغیر بنحوی که صلاح او را داند نماید سؤال زید از فقر عیال خود را الداخله فرار کرده است
و حال اطفال و عیال او بر نهج عسرت و فقر او دو که نزدیک به تلف میباشند و باغ و ملکی دارد هم از آنها تحمیل دیوانی میخواهند
که عیال او را آزار میکنند آیا در صورت تلف شدن عیال او و اولاد او مرخص میفرمایند که مؤمنین ملک و باغ او را بفروشند یا نه
جواب این مطلب موقوف بثبوت است بر فرض ثبوت مطلب بنحوی که نقل شد آنوقت حاکم شرع جمیع را تعیین خواهد نمود و بفروش
العمل بجهت آنها قرار خواهد داد سؤال شخصی مزرعه از اعیان مالکی که در زمین خالصه واقع میباشد بانضمام حق الاکره
در زمین زراعت خالصه مزبور مرا که متصرف میباشد بولد صغیر خود مصالحه نموده و حال صرفه و صلاح صغیر مزبور را در آن
دانسته که مصالحه عین مزبوره را که اعیان و حق الاکره بوده باشد در معرض بیع در آورده و وجه ثمن آنرا بشخص امینی داده و نفع
که از آن حاصل بشود که خرج و مصرف اخراجات صغیر مزبور برساند نظر باینکه خود محتاج و قادر بر انفاق و اکیا صغیر مزبور
نمیباشد آیا والد صغیر مزبور میتواند این عمل بکند یا نه جواب بلی هرگاه صلاح و غبطه صغیر را چنین داند ظاهر اینست
که نتواند عین مال صغیر را بفروشد مجملا در صورتیکه والد فروش عین مال صغیر را اصلح بحال صغیر داند از ابقای آن ظاهر اینست
که تواند فروخت و هو العالم بحقایق احکامه سؤال هرگاه کسی ولد صغیری داشته باشد که مالی داشته باشد و این
والد محتاج و معسر شود آیا میتواند از مال صغیر خود بمصرف انفاق خود برساند یا نه جواب در صورتیکه والد معسر و فقیر
بوده باشد و ولد صغیر ملی بوده باشد ظاهر اینست که والد بقدر نفقه خود از مال ولد ملی صغیر خود انفاق خود میتواند نمود
سؤال طاحونه مشترکست مابین صغار و جمعی از این شرکا راضی است که تنها بین خود قسمت نموده هر یک روز نوبه
خود را متصرف شوند یا بدون وصی و قیم شرعی تصرف ایشان در مال خود جایز نیست و با تعذر از وصول خدمت مجتهد
عادل تکلیف ایشان چیست و هرگاه از کیفیت قسمت و نوبه ایشان مطلع نباشیم که آیا بر نهج شرعیست یا خیر میتوانیم در نوبه
غیر صغار غله خود را آرد کرده و اعمال ایشان را حمل بر صحت نموده هر چند که مبالات داریم ایشان را یا تجسس ضرورت است جواب
تصرف در مال مشترک نسبت بهر یک موقوف باذن سایر شرکاء و در صورتیکه احد شرکاء صغیر بوده باشد موقوف است
باذن ولی یا وصی در صورت انتفای ولی و وصی ولایت با حاکم شرع است و در صورت تعذر رجوع بمجتهد عدول مؤمنین
بر نحو صلاح صغیر را دانند میتوانند معمول داشت و در صورتیکه صحیح بوده باشد یعنی تصرف باذن وصی یا ولی خود
باشد تصرف در حق خود شرکا جایز نیست بهیچگونه در حق دیگری جایز بوده باشد و اما هرگاه چنین آسیای مشترکی در تصرف
مسلمی بوده باشد و کیفیت تصرف مشخص نبوده باشد فعل آن محمول بر صحت است و بر سایرین جایز است در حق خود گردند
گندم و غیره سؤال عمارت مشترک صغار را با اذن ولی یا وصی داخل میتوان شد یا با مطلق ایشان شغلی داشته باشد بتوان و میتوان کرد و نماز
در آنجا میتوان کرد یا مصلحت صغار شرط است جواب ظاهر اینست که باذن ولی یا وصی دخول در خانه صغیر و نماز در آن جایز بوده باشد
و اما با عدم اذن وصی یا ولی اگر دخول در آنجا منفعتی بجهت صغیر بوده باشد مثل اینکه داخل خانه صغیر میشود که چیزی با آنها داده باشد
ظاهر اینست عیبی نداشته باشد و اگر منفعتی نداشته باشد جایز نیست سؤال صغیره شوهرش فوت شده ملک طفل صغیر دارد و مادر
کر شیر میدهد نفقه را باید که بدهد و ما چند باید هست اگر نفقه را از اصل ترکه اسد نمی الطفل مال الطفل من باب الولایه میتواند تصرف کند یا نه
جواب نفقه صغیره در مدت رضاع از مال خود آن صغیره خواهد بود و اموال متعلقه بطفل مذکور در صورت انتفای وصیت باید نزد
امینی منصوب از جانب حاکم شرع بوده باشد خواه عم بوده یا غیر عم و هم قطع نظر از خصومت کرده دخلی نزد در تصرف اموال صغیر و الله اعلم

سؤال

سؤال اسمعیل نامی فوت کرده و ورثه او منحصر بدو صبیه صغیره قدری جنس و مس و کاه و گوسفند از مرحوم مزبور مانده صغیرهای
مزبور عمو و عمه زاده دارند عمه مذکوره صغیرهای مزبور را با مخلفات ایشان تصرف نموده و مذکور میشود که مخلفات مزبور صرف
صغیرها میشود تا اینکه کبیر شوند و عمو زاده مذکور در جواب عمه مزبوره مذکور میشود که من صغیرهای مزبور را از عین المال خود
متوجه ماکول و ملبوس ایشان میشوم بعد از آنکه بزرگ شوند پول ایشان را با منافع میدهم آیا کدام یک تصرف کند جواب
در صورت مفروضه نه عمه میتواند تصرف در اموال دو صغیر نماید و نه عمو زاده و چونکه ظاهر این سؤال آنست که والد دو صغیر
تعیین وصی ننموده و لهذا در چنین صورت لازم است در امر دو صغیر رجوع بحاکم شرع یعنی مجتهد نمایند و بعد از رجوع بمجتهد آن
مجتهد هر کس را که صلاح داند نصب مینماید که متصدی امور دو صغیر از قرار داد شود لعل او شده باشد خواه عمه بوده باشد
یا عمو زاده یا دیگری سؤال مولای عبدی داشت و آنعبد صاحب تنخواه بود و مولی عبد را آزاد نموده در این صورت تنخواه
که در وقت مملوک بوده بعد از آزاد شدن متعلق بمالک میشود یا مملوک او هم چنین نمائی که از تنخواه مذکور بعد از آزاد شدن
مملوک بهم رسد از که خواهد بود جواب فرض سؤال اینست که عبد صاحب تنخواه بوده پس سؤال چه معنی دارد و ملکیه حالی
اگر مقصود اینست که شخصی عبدی داشته و آنعبد در ایامی که در نزد مولی بوده تنخواهی تحصیل نموده بعد از آن مولی او را آزاد نموده
آنوجه مال العبد میباشد یا مال مولی ظاهر اینست که مال مولی میباشد مگر در صورتیکه بعد از آزاد نمودن اعمال اشتغال نموده باشد یا دو
را که مشغول نموده ما و لکن مقصود مولی این بود که مال را از او بگیرد و حال نادم شده میخواهد که گرفته باشد اگر چه در وقتیکه بتواند
گرفت شرعا لکن این در عرف و عادت حسنی ندارد و اما مطالبه نما در این صورت که مقصود مولی این بود که از آنوجه را نگرفته
باشد بی جا نبوده است متصرف تنخواه بطوری که خواهد بناء این عبد بعد از آزاد شدن ماذون بوده است در تصرف آن
مطالبه نماید بیا مشکلست و اما اگر مطلع بود که این عبد وجهی دارد و بعد از آزاد شدن که مدتی گذشت معلوم شد در این صورت مطالبه
وجه نماید جاهل از مبلغ آنوجه هرچه را میتواند نمود و هو العالم سؤال هرگاه زید صبیه صغیره خود را بحباله عقد عمرو در آورده
و ولایت اجرای صیغه نکاح نموده باشد بعد از آنکه صبیه دیده کبیره شود راضی نباشد میتواند عقد را بر هم بزند یا نه جواب
در صورتیکه عقد را والد مستحضر نموده باشد که بر خلاف مصلحت صغیره بوده قطعا عقد لازم و اختیاری بجهت دختر بعد از بلوغ نخواهد
بود سؤال دختری تقریبا هفت هشت ساله بوده باشد و پدرش فوت شده و وصی تعیین نموده باشد و از اعمام خود و وصی
مزبور نظر بمرفه حال و غبطه احوال دختر مذکوره را کفوی که لایق بحال او بوده باشد میتوانند که صیغه عقد دوام او را اذن دهد
که جاری و واقع سازند بمهری که امثال و اقران او را میبوده و با اینکه وصی مزبور در این باب اختیاری نباشد جواب تزویج
نمودن در چنین صورت چنین نیست که جایز نبوده باشد لکن کلام در اینست که هرگاه وصی عقد نمود آیا این عقد لازم میشود یا اینکه
مثل عقد فضولی است میتواند دختر بعد از بلوغ امضا نداشته باشد مشهور مابین فقهاء آنست یعنی دختر بعد از بلوغ میتواند
امضا نداشته باشد سؤال آیا دختر که عقد ده ساله رسید احتیاج بفهم دارد یا نه جواب در صورت عقل و رشد محتاج بفهم
نیست سؤال هرگاه زید فوت شود و در حیات خود وصیت نکرده باشد و حاکم شرع هم کبیر اقیم قرار نداده باشد و چند صغیر از او
میباشد و قدری مال از او مخلف شده باشد و بعد از فوت زید از جهت ملاها و کدخدای ده عمرو را متوجه داشته باشند و قیم
نمایند آیا قیمومت صحیح است و بر فرض صحت تصرفات عمرو هم فوت شود و چیزی هم از عمرو باقی نبوده باشد بعضی چند صغیر و بعد
صغیرهای عمرو کبیر شوند و صغیرهای زید هم کبیر شوند آیا در این صورت صغیرهای زید که کبیر شده اند از اولاد عمرو میتوانند
ادعا نمایند که پدر شما قیم ما بوده و مال ما را تلف کرده و بمصرف ما نرسانیده و فرض اینست که از عمرو چیزی باقی نمانده جواب
با تمکن از حاکم شرع دیگری متصدی نمیتواند شد و در صورتیکه متمکن از حاکم شرع نبوده باشد مؤمنین هرگاه کسی را امین و ثقه
دانند تعیین میتوانند نمود مجملا چون مفروض اینست که عمرو کسی که متصرف بوده وفات نموده و مطلقا چیزی از او باقی نمانده بنا بر

صوکی علیه

ودیگری معهد تسلط مطالبه از او لا دعمرو که ازمال اولاد مطالبه نماید ندارند سؤال هرگاه یتیمی هاشمی املاک موقوف سالیانه ملکی شصت هشتاد
ملکه سه ماهه بلکه بیشتر نباشد و جد امی یتیم مذکور که اعلم مبتلی بفقر علی ما یقول میباشد و از وجوه بر معیشت خود و امی کذا ابد
همه دوره لا اقل و ناچار که معاینه می بینند توفی بجهت یتیم مذکور بهم برسید با اکثر از خوف وذر خود که جد یتیم مذکور است
نفقی میخواند که ست جوع یتیم مشود ابا یتیم هاشمی کذائی از فرعی تسلیم اکثر فقر در یتیم هم مثل شل شمس او شرط باشد مراد
خمس میتواند خواسته باد یکم بشیر بک تومان یا دو تومان بجهة امته او میتوان داد که صرف کند امی یتیم کند یا خیر بمحض اینکه
جد امی او من باب الاضطرار اگلوی خود و واجب النفقه خود توفی باز میکرد و بر یتیم خود میخی زاید غنی است میتوان از باب
خمس یتیم مزبور خود و ابتی با بجهت ادامته اورسانید بجهت او جواب در صورتیکه جد امی ندانسته باشد یا داشته باشد
لکن در فرض بر اتفاق او نداشته باشد در چنین صورت بعد از آنکه حاکم شرع هر کس را صلاح داند منصوب نمود که متصدی امور
یتیم شود خمس و صدقه میتواند صرف الیتیم القیم نماید که صرف آن یتیم نموده باشد سؤال مدت سه سال و نیم قبل از این مرحوم
والد یکباب خانه را ابتیاع نمود بمبلغ یکصد و چهل وپنج تومان نقد و با بعض از املاک دیگر مصالحه خود و به با خوی کوچک
که حال حین هفت سال میباشد بعد از فوت مرحوم والده محترم و ضاها خواستند که مداخل املاک او را مشخص نمایند و مواد اخراجات
او را بدهند لکن این در حضور فضلاء تا بلغ سرد مرحوم قرارداد که اخراجات او را بالکلیه مادام که اخوی مشار الیه صغیر
میباشد از مال خودم بدهم و عوض بخواهم و املاک او را به یت آقا عبد الله خالویش سپردم که سال بسال محصول او را ضبط نموده
بنویش برساند و صاحب علاقهای معتبر بن آقا محمد که برسند و تنخواه آن را هر کس که سبقت و اعتباری داشته باشد
بدهند و حجت باسم خودش بگیرند و هفت ماه قبل از این شخصی آمد که خانه مذکوره را از حقیر ابتیاع نماید بعلت عدم
احتیاج صغیر و نداشتن قیم شرعی و ضرورت خانه بجهت صغیر قبول نکردم و در حینی که در دار العباد رفته بودم چند نفر
از حضرات ما بلی گفته بودند که خانه مذکوره را بفروشید صرفه صغیر است صاحب خانه مذکوره را خود خریده بودند بمبلغ
یکصد و سی یا چهل تومان بموعد یکساله و الآن بها شخصی که طالب خریدش بود از حقیر فروخته بودند بمبلغ یکصد و سیزده تومان
نقد و حال الیوم بمبلغ یکصد و هفتاد تومان نقد میخرند و دو قسط تومان بموعد یکساله مشتری داد و اما در این صورت
معامله خانه مزبوره چه صورت دارد و هرگاه آن شخص تغیر و تبدیل در عمارت خانه مزبوره نموده باشد چگونه خواهد بود
و بودن قیمومت شرعی دخل و تصرف در اموال صغیر نمودن چه صورت دارد اما بعد از ذکر بودن صغیر و احتیاج تام بخانه
داشتن و عدم احتیاج و ضرورت بجهت اخراجات و بقیمت نازل فروختن اموال صغیر شرعا احدی امر بسد که املاک او را تلف
نماید که مظنه اتلاف در آن هست جواب از فرد یکه در استفتا طی شده هرگاه مطابق واقع بوده باشد چنین مبایعه باطل
و موجب انتقال بمشتری نیست و جمیع تصرفات مشتری در چنین صورت خلاف شرع مطهره و جمیع عبادات واقعه در آن محکوم
بفساد خواهد بود بلکه جمیع حرکات و سکنات در آنجا نه معصیت و فسق عنه خواهد بود مجملا تصرف در اموال صغیر در شرع مطهره
جایز نیست مگر در حق ولی آن صغیر و ولی صغیر منحصر است در پدر و جد ابی و در صورت انتفاء هر دو و در صورت انتفای وصی
تصرفات در مال صغیر منوط و موکول باذن از حاکم شرعست حاکم شرع کبرا کرامتی و امین منصوب مینماید بمقتضای آیه شریفه
ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن هوجه را صلاح در حق صغیر اند معمول داشته باشد و در صورتیکه رجوع بحاکم شرع ممکن نبود
باشد در آنجا در چنین وقت بعدل مؤمنین بعد صاحب تصرف در مال صغیر میتواند نمود تا زمانیکه رضا ثمن از حاکم شرع شود و تصرف
قیم شرعی با عدول مؤمنین در صورتی ممضی خواهد بود که مصروف بصلاح صغیر بوده باشد و در صورت مرقومه که خانه مسطوره را
بقیمت نقد در یکصد و هفتاد تومان مشتری بوده باشد و یکصد و چهل تومان بموعد یکساله البته صلاح نخواهد بود بعلاوه بتصرف
در مال صغیر بر بیع در صورتیکه در حفظ عین آن مظنه تلف در آن نبوده باشد و حاجت با تمام نبوده باشد چنین تصرف در نظر

الخادم

اینجا دم شریعت مطهره نباید نباشد مشکلست مگر در صورتیکه مقصود این بوده باشد که با علی القیم معرف رساینده و نبوده
شود بجز اینکه کل عقلاء و اتفاق نمایند بر اینکه چنین تبدیل اصلح و اولی بحال صغیر بوده باشد مجملا بحریکه در استفتا طی شده اگر
مطابق واقع بوده باشد صحیح نخواهد بود و اما نقص قیمتیکه در آن نموده باشد بر تغیر و تبدیل بی اگر موجب انتقاص در قیمت بوده باشد لازم
بر گردانید بصورتیکه بوده است با امکان و در صورت عدم امکان لازم است از عهده قیمت آن بر آمده باشد و اگر موجب زیادتی در
بوده باشد مستحق عوض از مال صغیر نیست بلکه هرگاه اعیانی در آن احداث نموده باشد مثل در درخت غرس نموده باشد میتواند اخذ نمود و هرگاه
اخذ چنین عینی موجب خسرانی شود میباید از عهده آن بر آید سؤال هرگاه دو طفل از کسی باز مانده و این دو طفل معسر میباشند
و جد ابی و والده این طفل موسر میباشند آیا نفقه و کسوه این طفل با جد ابی میباشد یا بوالده الطفال جواب با وجود جد ابی
و مادر طفل معسر و ضباء هر و نفقه طفل معسر در چنین صورت بر جد ابی است با وجود جد ابی بر مادر نفقه لازم نیست بلی هرگاه پدر
و جد پدری نباشند یا معسر باشند در چنین صورت نفقه طفل بر مادر شرعا لازم است بلی مادر در انفاق مقدم است بر جد
مادری یا این معنی با وجود مادر شرعا و جد مادری نفقه طفل بر مادر است و در صورت انتفای مادر با فقر او نفقه طفل بر جد مادری
لازم است سؤال هرگاه طفلی دو خاله داشته باشد یکی از پدری و یکی از مادری و اموالی طفل داشته باشد و آن دو خاله آمده
که طفل مذکور را هر یک بر داشته برده باشند حضانت نمایند آیا در این صورت طفل مذکور بخاله پدری میرسد یا مادری
کدام میتوانند که حضانت و نگهداری طفل با اموال طفل نمایند جواب والدین طفل یا وصی تعیین نموده اند یا نه در صورتیکه
والد تعیین وصی نموده باشد ولایت چنین طفل در چنین صورت با وصی خواهد بود حضانت او را هر یک از دو خاله که خواهد
تفویض خواهد نمود و اگر دیگری اصلح بحال طفل داند میتواند حضانت او را تفویض نمود و هم چنین ولایت و اختیار مال این طفل نیز
در چنین صورت با وصی است و هرگاه والد الطفل تعیین وصی ننموده باشد ولایت مال در چنین صورت با حاکم شرع است
هر کس را که صلاح داند منصوب خواهد نمود که متصدی امور الطفل شده باشد و اما حضانت طفل پس اگر هیچیک از دو خاله
برضای خود نخواهند حضانت طفل نمایند کسی را سلطنتی نیست که ایشان را جبر نماید مگر بلی هرگاه خالها خواسته باشند حضانت
طفل نموده باشند آنها مقدم میباشند بر دیگری و در صورت نزاع مابین دو خاله باین معنی که هر یک خواسته باشد او
حضانت او را نموده باشد هرگاه بعضی مطالبه اجرت در حضانت نماید و دیگری اجرت نخواهد اگر اجرت بر طفل نخواهد
مقدم است و در صورتیکه هیچیک اجرت نخواسته باشند هر یک خواسته باشند که حضانت با او باشد در این صورت
علی نوبه است سؤال علمای امامیه وفقها و اثنی عشریه را دام الله ظلالهم و نفعهم چه میفرمایند در این مسائل شرعی
که شخصی از مجتهد جامع الشرایط قیم صغیر نموده و صغیر خانه و دکاکین داشته محتاج بتعمیر بوده قیم صلاح در تعمیر صغیر دانسته
از مال خودش تعمیر نموده و حال صغیر فوت شده و مال منتقل بوالده او شده و صرف اخراجات را میتواند مطالبه نماید یا خیر
و هم چنین مداخل صغیر وقتیکه حاجتی بگیرد از خود داده مطالبه میتواند نمود یا خیر و هرگاه قیم حق الحضانه قرار نداده باشد
بجهت حضانت صغیر والده حاضره میتواند مطالبه حق نماید از قیم صغیر یا از اداره اخذ حق قیم که قرار حق نموده بود یا نه
یا خیر و در صورتیکه حاکم شرع قیم و ناظر هر دو تعیین نموده باشند و قیم بدون اطلاع ناظر اخراج خرج مال صغیر نموده
یا تصرف دیگر چه حکم دارد افتا و اجر بروی مآب خواهند نمود جواب بر فرض ثبوت در مطلب اول که قیم از خود تعمیر
ضروری خانه و دکاکین نموده باشد و هم چنین از مال خود انفاق صغیر نموده باشد در هر دو صورت استیفای حق خود را
از مال صغیر میتواند نمود و این مقدم بر ارث بعد از استیفای یعنی علاوه که میانه بعد از استیفاء مال و الده
صغیر خواهد بود و هم چنین هرگاه ثابت نباشد فلکی والده صغیر نفقه قیم نماید و اما مطالبه والده صغیر اجرت
حضانت پس اگر این مطالبه در صورت مفقود است که صغیر متوفی شده این عرض بناء و هم مال صغیر کلا در صورت

صوابه علیه

اعضا و وارث در ولایة مشغول بوالده میشود متخصص است بر یتیم صغیر واجب نیست که ادعای مال خود که یتیم است اجرت حضانت
والده را داده باشد بنا بر این که باید از مال صغیر داده شود عرفی در این باب در حق والده ندارد که بعضی را از باب حضانت
مطالبه نماید و بعضی را از باب اجرت و اگر عقد و صورت مفروضه ضرر است پس اگر والده در حین حضانت قصد اخذ اجرت
نداشته باشد حال بجهت سابق مطالبه اجرت نمیتواند نمود و اگر ادعا نماید که من قصد اخذ اجرت داشتم مسئله
محتاج بر اعتراف است و اما اخراج او [illegible] که یتیم بدون اطلاع ناظر اخراج خمس از مال صغیر نموده است اینطلب مفهوم
نشد نظر باینکه خمس بر صغیر واجب نیست که تا یتیم اخراج آن از مال صغیر نماید که باطلاع ناظر یا با عدم اطلاع ناظر بوده باشد
و هو العالم بحقایق الامور **کتاب الضمان والحواله و توابعه** **سؤال** هرگاه زید متاعی از عمرو ابتیاع نموده باشد و حواله
بچند نفر نموده باشد و بعد عمرو محال علیهم قبول نموده ندانم از اینکه وجه بعمرو مزبور رسیده باشد [illegible] زید محیل بعد از حواله
بری شده است یا نه **جواب** در صورتیکه حواله متحقق شده باشد و عمرو قبول حواله نموده باشد و محال علیه نیز راضی شده باشد چنانچه
مفروض در سؤال است محال علیه در حین حواله موسر بوده باشد یا معسر بوده باشد لکن محتال عالم باعسار بوده باشد [illegible] اشکالی
در زید محیل بتحقق حواله در صورت مفروضه نیست بری الذمه میشود از حق عمرو و محتال دیگر تسلطی بجهت او در باب [illegible] و هر که حواله
نموده در صورت مفروضه ضرر نخواهد بود بر زید **سؤال** زید بعضی از املاک را بعمرو بیع شرط نموده و خالد [illegible] در این بیع شده که هرگاه مال
غیر بیرون بیاید از عهده ثمن بر آید آیا این نوع بیع صحیح است یا ضمانت یا انکه صحیح نیست و بیع شرط هم صحیح بوده و بعد از انکه صحیح باشد و بیع شرط
مال غیر باشد ضامن باید که از عهده بر آید یا نه **جواب** هرگاه خالد در ضمن عقد لازمی بوجه لازم نموده باشد که هرگاه مبیع مال
غیر بوده باشد از عهده ثمن برآمده باشد صحیح و وفا بآن لازم است یعنی هرگاه مبیع مستحق شود که مال غیر بوده و بایع مأذون در بیع
نبوده و مالک امضا ننماید بر ان شخص خالد لازم است که از عهده ثمن بر آمده باشد و هرگاه در ضمن عقد لازمی یا عهد شرعی
نبوده باشد بلکه همین محض قول بوده باشد در این صورت اگر چه حکم باینکه لازم است در صورت استحقاق غیر خالد از عهده ثمن بر آمده
باشد مشکلست لکن [illegible] راجح بلکه احتیاط در حق خالد این است که از عهده ثمن بر آمده باشد خصوصا در صورتیکه متحقق باشد
که مشتری بجهت اعتماد بقول خالد راضی ببیع شده باشد و هو العالم **سؤال** هرگاه زید از عمرو طلبکار شود و بکر ضامن نخواه بشود
و در حاشیه تمسک بنویسد که این نخواه بر ذمه من میباشد و وجهی بعمرو [illegible] متوفی بشود آیا در این صورت عمرو مشغول ذمه
میباشد یا بکر و زید را میرسد که مطالبه نخواه از عمرو بکند یا نه **جواب** در این صورت نخواه در ذمه بکر است که ضامن شده و زید تسلطی
بعمرو در خصوص این نخواه که ضامن شده نمیباشد بعد از فوت بکر زید میتواند از ترکه او مطالبه نماید و در فرض ثبوت ضمانت بنحو یکه
مسطور شده در صورت عدم ضمانت بکر آنچیز دیگر است **سؤال** شخصی بنائی خانه داده مشتمل بر چند باب اطاق یکی از اطاقها را [illegible]
داده که همیشه دکان او بوده و [illegible] اطاق [illegible] و اگر [illegible] بسبب محافظت مال مردم در آن اطاق بخوابد و شبی جمعی از [illegible]
از [illegible] خانه بر آمده و قفل بالکون [illegible] را شکسته و قدری پنبه از مردم برده و قدری مانده از قضا آتش را در آن اطاق بوده
حال صاحبان پنبه مطالبه پنبه خود را مینمایند **جواب** هرگاه معتاد ان شخص این بوده که در آن دکان می خوابیده مردم نیز مطلع بودند که در آنجا
می خوابد و باین سبب بار و مال میدادند در این صورت در صورت نخوابیدن تفریط کرده خواهد بود باید از عهده مال مسلمانان بر آید
و اگر چنین نبوده حرجی بر ان شخص نیست پس مطالبه عوض ان از ان شخص نمیتوانند نمود **سؤال** زید ادعای طلبی از عمرو میکند و عمرو
منکر میشد نزاع و کشمکش بطول انجامید خالد بجهت دفع نزاع قبول نخواه نموده از خود تملک داده باعطا و اسکات عمرو و بعلت
[illegible] است بعد از [illegible] حال [illegible] گذشته عمرو با مر ادعا باقی است که شغل [illegible] نبودم و مرافعه باید بکنم
آیا در این صورت خالد ضامن از عهده طلب زید باید بر آید یا نه **جواب** هرگاه در واقع زید طلبکار باشد بلی خالد از عهده باید
بر آید و هو العالم

کتاب الدین

کتاب الدین **سؤال** هرگاه زید از عمرو طلبی داشته باشد و ثابت کند که عمرو با بکر جمع المال [illegible] جمع المال [illegible]
طلب خود را از بکر مطالبه نماید یا نه **جواب** صاحب دین مسلط بر مطالبه حق خود از مدیون میباشد و مسلط بر مطالبه حق خود از غیر
مدیون نمیباشد اگر چه شریک مدیون بوده باشد در صورت تعذر استیفای حق ثابت خود را از اموال میتواند نمود **سؤال** زید قدری
معینی جو از عمرو بعنوان قرض گرفته که [illegible] نماید بعد زید مادیانی بعمرو [illegible] معینی و جو نزد زید و نخواه مادیان نزد عمرو
مانده تا حال قیمت جو را [illegible] در این [illegible] الحال زید جو را باید بعمرو رد نموده
و نخواه خود را گرفته باشد یا انکه قیمت وقتیکه موعد نخواه مادیان بوده نداده است باید محسوب بشود چنانچه عمرو ادعای جو را نموده باشد
و زید نداده باشد باید قیمت وقت مطالبه محسوب دارد **جواب** عمرو در صورت مسطوره مستحق اعواد جو میباشد که داده یا قیمت
آن در حین [illegible] مستحق قیمت مادیان است **سؤال** شخصی [illegible] از اهل [illegible] همیشه با چند نفر از اهل اصفهان معامله داشته
که قدری از مال [illegible] از ایشان میگرفت و طلبکاران در رسید خود بخط [illegible] خود نوشته و علاوه آن دیگران هم بعضی [illegible]
و بعضی [illegible] اجمالی از [illegible] مذکور دارند و علاوه بر علاوه طلبکارها که از اهل اصفهان و اهل قصبه [illegible] بوده هستند الحمد لله
چنین اتفاق افتاده که مدیون میباشند و نمیخواهند که امر ایشان موافق شرع بکنند و حال شخص [illegible] فوت شده و مطلقا وصی بجهت
خود یا وصیتی بخصوص ادای دیون خود ننموده و وراث او [illegible] اناث و [illegible] و ذکور صغیر و قدری از اموال او قبل [illegible]
[illegible] و مال [illegible] از او مخلف شده [illegible] میباشد که طلبکاران [illegible] دیون متوفی مذکوره [illegible]
حال امر [illegible] مشکل [illegible] بدون تصرف در اموال بدون وجه شرعی و متوفی در [illegible] اطلاع [illegible]
[illegible] که از جمله [illegible] شخص متوفی [illegible] روغن چراغ [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] که حال [illegible] متوفی [illegible] روغن چراغ [illegible] و چون [illegible] روغن چراغ مذکور [illegible]
پول [illegible] داده و نخواه [illegible] از قبیل [illegible] گرفته و حال [illegible] در تصرف متوفی میباشد آیا در صورت [illegible]
مال متوفی طلبکار پول روغن چراغ داخل در غرما میباشد یا باید حق خود را [illegible] بخصوص بگیرد زیاده را [illegible] داخل در غرما
[illegible] باشد و دیگر از جمله طلبکارها [illegible] تومان [illegible] معنی داده که [illegible] بعد فوت غرم [illegible] شده و [illegible]
[illegible] او حال موجود میباشد آیا صاحب [illegible] باید [illegible] در غرما باشد یا بعد از [illegible] داخل در غرما شود **جواب**
چونکه مفروض اینست که ترکه وفا بدیون نمی نماید و از جمله ورثه [illegible] صغیر میباشند [illegible] دیون از سهم صغیر [illegible]
مفروض که حق و وصیت منتفی است بظاهر شریعت ممکن نمیشود مگر اینکه مدعی طلب اثبات طلب خود نماید نزد حاکم شرع و اما
کبار ورثه [illegible] اینها [illegible] است نظر باینکه مفروض اینست که آنها عالمند بحقیقت مدعی بنا بر این آنها از جمله شهود [illegible]
[illegible] ادعای او در صورت عدم [illegible] از اثبات مدعی نزد حاکم شرع [illegible] کبار ورثه [illegible] بکل مدعی [illegible]
از [illegible] با [illegible] که از بلوغ صغیر [illegible] باشد که مطالبه نخواهند نمود [illegible] طلب داده اید
[illegible] که میتوانند ادا نمود **جواب** مسئله [illegible] روغن چراغ گرفته [illegible] خواهد بود
کل غرما در این شریک میباشند بالمساوات و [illegible] صاحب روغن چراغ [illegible] نخواهد بود و [illegible] سؤال
ثالث [illegible] موجود مثل سایر [illegible] غرما در آن سهام میباشند مگر در صورتیکه [illegible] باشد [illegible]
از صاحب [illegible] متحقق شده باشد در این صورت [illegible] موجود مختص بمالک او خواهد بود **سؤال** هرگاه زید مثلا مبلغ یکصد تومان
از عمرو [illegible] طلبکار بوده باشد [illegible] از مدت [illegible] تومان آن [illegible] تومان بکر [illegible] عمرو
[illegible] که هرگاه [illegible] بکند [illegible] تومان [illegible] طلب او را عمرو [illegible] بکند [illegible] عمرو ندهد
آیا در این صورت آن شرط شرعی میباشد و زید مطالبه [illegible] تومان [illegible] نموده میتواند نمود **جواب** اگر [illegible] مبلغ [illegible] تومان را

معلق و مشروط بر آن نماید که نصف تنخواه که پنجاه تومان بوده باشد در راس موعد کارسازی نماید ننموده باشد با این نحو که ربع
تومان طلب خود را کم میکنم با این شرط که تتمه پنجاه تومان را در راس موعد کارسازی نماید در راس موعد پنجاه تومان را کارسازی ننموده
باشد صاحب تنخواه میتواند بیست تومان را کم ننماید یعنی مطالبه بیست تومان را در این صورت میتواند نمود سؤال هرگاه زید
تنخواهی از عمرو استقراض کند بموعد معینی و منافع شرعیه هیچ قرار ندهد در راس موعد تنخواه ما فی الذمه خود را تسلیم
ننماید عمرو الحال میگوید که این تنخواه از مال غیر نزد من بوده و من باید منافع آن را از قرار ده دو بصاحبان بدهم و مطالبه
منافع ده دو و دو ... صغیر از زید میکند در این صورت آیا شرعا زید باید منافع بدون صغیر را بدهد یا نه و دیگر آنکه هرگاه
تنخواهی مدیون حالا باشد میتواند بطلبکار خود بگوید که بعوض تنخواه طلب خود حصه املاک بردارد یا نه جواب از سؤال
اول آنکه اگر آنچه قلمی شده مطابق واقع بوده باشد بر زید لازم نیست رد نماید مگر معادل آنچه را که استقراض نموده عمرو
معترض تسلط مطالبه علاوه بر آنچه داده در صورت عدم رضای زید ندارد بلی هرگاه خواهش زید مستقرض شرعا علاوه
برضا و خواهش خود چیزی داده باشد باکی نیست و جواب از سؤال ثانی آنست که اگر بر فرض بوده لازم است مثل آنچه استقراض
نموده رد نماید و عوض نیست نقد بعنوان قرض گرفته همان نقد را لازم است رد نموده در صورت عدم رضای صاحب پول
لازم است جنسی را که عوض گرفته بوده باشد ... مثل آنچه گرفته رد بصاحب پول نماید اگرچه از غیر المثل کمتر
ابتیاع نماید مگر در صورتیکه طلبکار برضا و خواهش خود جنس قبول نماید عوض طلب خود و احتمال تلف که در سؤال قلمی شده
معنی آن را نفهمیدم سؤال قرض میت را از مقبول ادا کنند یا از غیر مقبول یا اینکه هر دو بالنسبه مساوی بودن هر دو یا اختلاف
حکم آن را بیان فرمایند جواب ادای دین میت لازم است از ... او دیون خواه از مقبول بوده باشد یا از غیر مقبول بلی در صورت
عدم رضای صاحب حق باید از هر یک از مقبول و غیر مقبول که اسرع در ادا است اول اختیار نمایند سؤال زید مثلا زوجه
خود را مطلقه بطلاق رجعی نموده و حقوق وی از صداق و سایر طلبکارات در ذمه زوج میباشد و همین زوج زوجه دیگری
دارد که صداق و سایر حقوق وی در ذمه باقی هست و همچنین چندین طلبکار دیگر دارد که همه مطالبه طلب خود را مینمایند اما
در این صورتیکه زید متعذر از ادای کل دیون و اشتغال ذمه خود نسبت بکل ارباب طلب بوده باشد لازم است بر وی که با تمکن از اقتراض
بعقد دین خود از جای دیگر قرض نموده تسلیم طلبکارهای خود نماید و طلبکارها میتوانند او را امر بقرض نمایند یا نه بلکه در این صورت
نیز معسور و مکلف باداء ما تیسر من ماله و بر فرض لزوم اقتراض هرگاه متمکن نشود مگر بقدر بعضی از دیون خود آیا در این صورت
زید میتواند نزد خود داعم از اینکه اقتراضی بوده یا از مال خود بالنسبه بدیون خود توزیع و تقسیم بر طلبکار نماید یا اینکه تفرقه
ما بین ارباب طلب و حقوق زوجه مطلقه میباشد یعنی که اداء حقوق وی از صداق و غیره مقدم است بر سایر دیون چنانچه
زوجه مطلقه معتبر تقدیم خود بر دیگران میباشد جواب ظاهر از سؤال این است که زوجه مطلقه و سایر طلبکاران معترف
بر این هستند که زید متمکن از ادای دین نیست سؤال از این شده که در چنین صورت بر او لازم است در صورت امکان قرض نماید بجهت
اداء دین خود یا نه جواب از این آنست که بر زوج مطلق زوجه لازم نیست در صورت عدم تمکن از اداء صداق زوجه قرض نماید که ادای صداق
زوجه نموده باشد و اما سایر طلبکاران حکم آن نیز چنین است هرگاه قرض در حال حاجت و ضرورت بوده باشد و اما هرگاه چنین
نبوده باشد در آن اشکال است نمیتوان نمود خصوصا در صورتیکه اشتغال ذمه بجهت غصب مال مسلمانان یا بسبب اکل مال یتیم ظلما
یا بسبب خیانت در امانت بوده باشد مجملا لزوم قرض بجهت اداء صداق زوجه ثابت نیست در صورت عدم تمکن زوج از اداء آن
لکن عدم تمکن در این مقام عدم تمکنیست که تعبیر از آن معسر بودن مینمایند ظاهر این است هرگاه کسی مالک علاوه از قوت یوم و لیله
خود و عیال واجب النفقه خود بوده باشد همانقدر یکه کفایت قوت یوم و لیله او و واجب النفقه او نماید مستثنی باشد و علاوه
از آن معسر را در صورت مطالبه و عدم رضای باخیر لازم باشد بزوجه تسلیم نماید و همچنین است حال در سایر طلبکاران در صورت

مطالبه

مطالبه و عدم رضای باخیر و هو العالم بحقایق الاحکام سؤال شخصی زنی طلاقی میخواهد او را نماید در رجوع او نیست
که یکی مهر خود را از جمیع حقوق طلاق نماید جواب این مقام مقام تسویل شیطانست نظر بعد و اینکه با فاطمه افاده داده طلب
این هست که همواره ابنا را اصلاح نماید بچیزیکه موجب عقوبت او شود در آخرت امور یکه موجب عقوبت شود در آخرت نسبت
با اهل ایمان ... اشتغال ذمه بحقوق ناس است رجال از طلاق او مقصود ما آنست که نوعی خاص بفاطمه شیعیان الغرض
عنایت فرموده که ذمه خود را مشغول ننمایند بحقوق ناس بر فرض اشتغال ذمه بحقوق الناس فرماید که خود را بری الذمه نماید
و از آنچه قلمی شده که در رجوع او نیست که بالکل دفعه ذمه خود را بری نماید اگر واقعا چنین است که دیگر یکه قدرت نداد که دیگر
خود را بری نماید هر چند که قدرت دارد بعمل آورد اگر مقصود او نیست در یک دفعه بتدریج بمقتضای قدرت بعمل آورد تا ذمه خود را
بری نماید و هو العالم سؤال هرگاه شخصی چند نفر قرض داشته باشد بعضی را موعد منقضی شده و بعضی را موعد منقضی
نشده و مدیون وفا بهمه دیون نمیکند و تنخواهی موجود دارد مدیون اگر حاکم شرع او را محجور کرده باشد میخواهد تنخواه
موجود خود را بقرض موعد شده خود بدهد از برای ارباب طلب که موعدشان منقضی شده و طلبکارند هست که مدیون
اذن سایر ارباب طلب که موعدشان شده است از مال اخذ طلب خود نمایند یا نه جواب ... با اینکه تحقق مدیون بمقتضای شریعت
مطهره محجور علیه شده جمیع تصرفات او در املاک او ممضی خواهد بود لهذا آنچه از دیون او که موعد او منقضی شده میتواند ادای طلب
خود را نماید و ارباب طلبی که موعد طلب آنها حلول ننموده تسلط ممانعت از آن طلبها ندارند بعد جرای اگر خواسته باشند
با عدم رضای مدیون اخذ مال او نموده باشند در عوض طلب خود قبل از حلول اجل آن مجملا آنچه در استفتا قلمی شده که ارباب طلب
که موعد طلب آنها حلول نموده آیا میتوانند با عدم رضای مدیون تصرف در مال او نمایند یا نه قطعا چنین تسلطی بجهت آنها
ثابت نیست و هو العالم بحقایق الامور

صح

كتاب الصلح سؤال منعقد ما علاء خود را بر نهج مصالحه نموده باشد بر وجه معتین معلوم وا زخارج قرار داده باشد
که هر ساله مقدار یکصد من گندم نوذن ساوی مصالح له بمصالح بر ساند حال مصالح له متوفی شده آیا مصالح عنه داخل ترکه میباشد
یا نه جواب اگر مصالحه متحقق شده باشد چنانچه مفروض در سؤال است مصالح عنه از جمله مال المصالح میباشد بعد از فوت او
مثل سایر ترکهء او میباشد و مصالحه کننده را بر فرض تحقق مصالحه علی وجه الاطلاق تسلطی بر مصالح عنه نیست خواه در
حیات مصالح له بوده باشد یا بعد از ممات و آنچه قبلی شده که خارج عقد مصالحه قرار داده که مقدار یکصد من گندم داده باشد اگر چنین
نموده باشد بلکه اجزاء مصالحه بر قرار داده باشد یا بر نحو مصالحه شده باشد که مصالح له هر ساله انقدر گندم بصیغه که مصالحه
نموده داده باشد اشکالی در صحت صلح بهم میرسد سؤال اگر زید ملکی را با اولاد خود صلح نموده و اولاد صغیر باشد و منوی اینکه صرف
اولاد را منظور داشته صلح را تغییر داده بصیغهٔ وقف بجهان اولاد منتقل سازد یا نه جواب در صورتیکه ملک را صلح نموده بود
صغیر خود و ولایت از جانب صغیر قبول نموده صلح لازم میشود و ملک مملوک میشود و وقف را اگر در این صورت بمعنی است چه معنی
در وقف اینست که موقوف مملوک واقف بوده باشد بلی هر گاه فرض شود که فسخ مصالحه را اصلح بحال صغیر داند مثل اینکه اگر باقی
بر ملکیت صغیر بوده باشد ظالمی آن ملک را غصب خواهد نمود میتواند نمود بشرط اینکه بعد از فسخ وقف بر جهات اولاد صغیر نماید
سؤال میتوان ملکی را با اولاد صلح نمود و اختیار فسخ را با خود واگذارد جواب بلی میتوان لکن هر گاه موت در بین بشود اتفاق
افتد خیار فسخ منتقل بوارث میشود مگر در صورتیکه خیار مقید بما دام الحیاة بوده باشد در این صورت ظاهر اینست که صلح صحیح
بوده باشد و وارث را اختیاری نخواهد بود تو ضیح مطلب اینست که اگر صلح نمود و زمان خیار را معین نمود مثل اینکه یا دو سال مثلا خیار
بر فسخ معامله بوده باشد بی اشکال صلح صحیح است لکن اگر موت در اثنای دو سال اتفاق افتاد خیار منتقل بوارث میشود میتواند
فسخ نمود و اگر خیار را معلق بموت خود نمود مثل اینکه ما دام الحیاة اختیار فسخ مصالحه با خود بوده باشد در این صورت اشکالی در صحت
صلح بهم میرسد لکن ظاهر در نظر حقیر صحت صلح است و بعد از ممات وارث را اختیاری نخواهد بود سؤال هر گاه زوجه اثاث
البیت خود را مصالحه نموده بزوج خود بمال الصلح منافع املاکی که بعوض صداق بزوج منتقل نموده و اسباب خانه و منافع
املاک را مشخص ننماید که چه قدر است مشروع است یا نه جواب اگر مقصود از اثاث البیت کل اثاث البیت است و هم چنین مقصود
از منافع املاک کل منافع املاک است در جمیع ازمنه صلح صحیح خواهد بود و اثاث البیت موجود در وقت مصالحه مختص بزوج خواهد بود
بعد از او مثل سایر متروکات زوج خواهد بود و منافع املاک کل مال زوجه متعلق است بعد از زوج مثل سایر مخلفات زوج خواهد بود
و علی ملک مسلوب المنفعه مال زوجه خواهد بود و اگر مقصود از اثاث البیت بعض بوده است و تعیین نکرده و هم چنین از منافع املاک
بعض منافع آنها بوده یا کل منافع بوده لکن در جمیع ازمنه منظور نبوده باشد بلکه بعض بوده باشد نظر بعدم تعیین حین عقد مصالحه
باطل است سؤال هر گاه کسی در ایام حیات خود چیزی را با اولاد صلح نمود که بعد از حیات دیگری بعضی در بعضی از ترکه از منقول یا غیر
منقول که مشخص نماید که چه چیز است نداشته باشد صحیح است یا نه جواب هر چیز که مملوک شخص بوده باشد حین وفات بعد از
فوت او منتقل میشود بوارث او از جواز قرارداد شارع مگر اینکه مانع از ارث بوده باشد مثلا بعض اشیاء بیعض و دیگر در حال
حیات مانع از ارث نیست و اگر در ضمن عقد مصالحه شرط نماید بنحوی که این اشیاء را بتو مصالحه میکنم بشرط اینکه بعد از وفات من از
ترکه من ارث مستحق نباشی مصالحه باطل سؤال عمرو از هند ملکی بمصالحه که شراء اسی و صغیر شرعیه جاری شده
و مال المصالحه قبض شده و بکرور بعد یا یخ روز بعد هند بکول وا با از مصالحه من بوده نموده الحال تیخ ماهست که قبض مال المصالحه
نموده کرد ما تاریخ روز اول مال المصالحه موجود بوده و بعد از موجود شدن هند مریض بوده و راضی بوده در صورتی مریض بوده مصالحه
متحقق میشود یا نه جواب مصالحه از عقود لازمه است عمل بمقتضای آن لازم است پس هر گاه عقد مصالحه واقع شده بنحوی که معتبر در شریعت است
و در ضمن عقد مصالحه شرط ما ضمیره در وجه مصالحه نشده بتعجیل در ادای آن لازم بوده غایت ما فی الباب آنست اگر در صورت ما ضمیره

دروجه

در وجه مصالحه ناخیر در ادای حق لازم مصالح نموده و این موجب فساد عقد یا ثبوت خیار در حق متعاقدین یا احدهما نمیشود
بلی در بیع مؤجل چنین است هر گاه مشتری تاخیر در ادای ثمن نماید تا سه روز بایع در چنین صورت مختار بر فسخ ما بعد میباشد
نظر بنصوص وارده در بیع و آن مختص آن عقد میشود که در صلح نیز اگر چنین امری واقع شود حکم بثبوت خیار شود سؤال هر گاه زید
ملکی را از طرفی ما بعد یا بمصالحه منتقل بعمرو نمود بمبلغ معتین و صیغه جاری شده و عمرو قرار داده که در مدت معین بخواهد زید را رساند
عمرو و مدت منقضی شد و نخواهد ملک زید را نداده در این صورت آیا بایع یا مصالح از شهامت رسد که فسخ نماید یا نه جواب ظاهر
اینست در صورت مسطوره با امکان اخذ ثمن و مال المصالحه بهر نحو که بوده باشد اختیار فسخ نداشته باشد و هر گاه ممکن از استیفای ثمن
و مال المصالحه نبوده باشد میتواند فسخ نمود و هو العالم بحقیقته سؤال هر گاه زید سه باب ملک را در یک قطعه با عمرو ما بعد یا مصالحه
نموده باشد و یکی از آن املاک را فسادی ظاهر شود یا شرعا فساد یکی از آنها یا معا جمله کل میشود که هر سه معیوب میشود یا اگر آن یکی
فاسد شد آن دو ملک دیگر بیع یا صلح آن صحیح خواهد بود جواب هر گاه سه قطعه ملک را بعقد واحد منتقل نموده باشد و فساد در یک
قطعه ظاهر شود در بعضی دیگر مشتری مختار بر فسخ ما بعد میباشد در صورت جهل بحقیقت حال هر گاه فسخ نمود مستحق است ثمن را
استرداد نماید و اگر امضی نمود آنچه از ثمن باز آنچه فساد معامله از آن ظاهر شود استرداد میتواند سؤال زید در بین از ما
خود را کاکان بزوجه خود مصالحه نموده و متبنی که شکسته مرمت جزئی از قبیل حوض و ادبی و بخاری زوج در بعضی نیز میکند
و زوجه خانهٔ مشغله بچی را بعد از مرمت زوج بعد نقل از اولاد خود مصالحه میکند در حیات زوج و زوج هم رضی نکرده
و در وصیت نامچه هم قبول کرده که خانه از مرهونه مالیات و ادوات و حوض و ادبی و بخاری بعد نقل اولاد مذکوران مصالحه نموده ام
و مصالحه نامچه را هم زوج شاهد است و مهر کرده است اما امضاء نموده مرمت جزئی فقط المحصه زوج خود را از خانه و از مهر کرده
مصالحه نامچه و وصیت نامچه میرسد یا خیر و قرار و وصیت نامچه زوجه را هم زوج داده است که خانه را با ولاد مصالحه کنند جواب
متعلق مصالحه بنحو یکه صلح بر آن واقع شده مختص بمصالح له میباشد و صحت عدد مرمت قبل از مصالحه از زوج موجب بی عیبی
شود آن الات مال زوج بوده باشد خصوصا در صورتیکه خود زوج مطلع بوده و مصالحه نامچه را مهر نموده باشد و بر مدعی
خلاف است که اثبات مدعای خود نماید به بینهٔ معتبره در نزد حاکم شرع سؤال مصالحه مجانی در عقد واقع شده و مال المصالحه
یکمن گندم بوزن معین و یکصد درهم نقد موهوبی بوده و یکی تعیین گندم آنی یا دیگری نشده یا چنین مصالحه در صورت دادن صحیح است
یا فاسد جواب ظاهر اینست که صحیح بوده باشد و اگر صلح اوسع از اینست که امثال این ابهام مضر بوده باشد سؤال زید مقدار
معینی کلی گندم در دار السلطنه تبریز بجهت ما بعد ابتیاع کند بعمرو مکاری مکوا به دهد که بکاشان آورده بوکیل او داده باشد
عمرو مکاری مادون شود که اکی منی سی شاهی بجز بند نموده شده الا به بپردند یا وکیل او تسلیم نماید نادر برود مکاری بکاشان
ترقی در قیمت گندم بهم رسیده یکمن سر دو بیری جر بند عمرو مکاری بوکیل و پیر زید نداده واز قرار یکمن سه دو بیه فروخته
و یکمن بیست شاهی پول آنرا بوکیل زید داده و گفته سی شاهی که مادون نموده اند داده ام زید از قیمت گندم و معامله مکاری
مطلع شده و بعد از منازعه مقتضی کرده اند نقادت فیما بعمرو مکاری مصالحه نمایند به پنجاه تومان و یکمن گندم را حوالی
صیغه بر وجه شرعی شده و مصالحه نامه نوشته شده و مهر معتبر شده و اخذ مال المصالحه شده بعد که اکثر مصالحه و اجرای صیغه
و دادن مال المصالحه مزبور بعمرو مصالح را میرسد که ادعا کند که تو مرا مادون نمودی که یکمن بیست شاهی بفروشی میکنی
فروختم و یکمن بیست شاهی که کفته بودی دادم پنجاه تومان این بود یا شرعا حق و مطالبهٔ عمرو مکاری مسموع است و صلح مداوعا
و مطالبهٔ مال المصالحه را نماید یا اگر غیر مسموع و بیوجه است جواب بر فرض صدق مراتب مرقومه لازم است بر مکاری هر قیمت که گندم
فروخته است همانچه را بصاحب گندم داده باشد اذن صاحب مال در مصرف رسانیدن همین سی شاهی منتقل نموده باشد بواسطه
در این صورت گندم مال انتقال خود واسطه میشود در قیمت که فروخته است در این صورت مال او میشود لکن هر گاه مفروض سؤال نماید

صلح

وادّعای مکاری در صورت مصالحه علاوه از سی شاهی باید عوض رقّ غالی نظر بآنچه مادفن نموده بودند که من در سی شاهی فروخته باشم
فی صورت سؤال مادر زید سدس اموال خود را بزید مصالحه نمود بمبلغ ده تومان و شرط کرده که مبلغ مزبور را بعد فوتش صرف
وصایای موصیه نماید و سدس مزبور در تصرف موصیه بوده که زید وفات یافته و چند صغار و کبار دارد با وجود آنکه موصیه
در حیات خود موصیه یا وکیل شرعی او میتوانند مبلغ مزبور را از سدس مزبور یا از اموال دیگر متوفی مطالبه نمایند یا آنکه بعد از فوت موصیه
مزبوره باید ده تومان را مطالبه نمایند و دیگر املاکی که زید در ظرف مدت پانزده سال قبل از آن تا حال داشته و در تصرف او
بوده و حال که متوفی شده والده زید ادعا مینماید که این املاک از من بوده در نزد او بوده و بعضی را کاشته که او را متصرف شوند
در این صورت آیا بمجرد مرافعه شرعیه اصل سدس املاک مزبوره را متصرف شود و حال آنکه صغار و کبار دارد جواب بر فرض
ثبوت مصالحه سدس اموال مادر و مال زید متوفی خواهد بود و مادر میتواند مبلغ ده تومان را از ترکه زید بعد از استیفا نماید در صورتی
که متحقق بوده باشد که مصالح را نفعی و مال المصالح از ترکه مسطور باقی بوده باشد و آنچه از املاکی که زید متوفی در حال حیات متصرف
بوده بحسب قواعد شرعیه محکوم بر آنست که مال زید بوده و مادر و عیالها در هرگاه ادعا نمایند احتیاج بمرافعه است در صورت عدم
مرافعه بتصرف آنها میتوان داد سؤال زینب نامی اراده مکه داشت و مصروف دفن اموال و املاک خود را و اثاث البیت هر چه
در ملکیت او بوده بشهربانو نامی صلح کرد بمبلغ صد دینار نقد و یکمن گندم مشروط بآنکه شهربانو تمام وصایای چند عمل نماید
و اموال و املاک در تصرف زینب خودش بوده و بتصرف شهربانو نداده و بعد از مراجعت از سفر آمده در سر مال خود قرار گرفت و از جمله
آن اموال خانه بود و این خانه را بعمرو فروخت و بعد از چند مدت دیگر زینب متوفی شده حال وارث شهربانو ادعا مینماید که زینب
اموال خود را بوالده من صلح کرده است و حال احتمال حقست آیا در این صورت این مصالحه صحیح است یا نه و این اموال مال وارث زینب است
یا وارث شهربانو و دیگر آنکه این بیع که زینب با عمرو کرده است صحیح است یا نه جواب نظر بآنکه ظاهر از سؤال این است که شرط اقدام
بوصایای زینب در ضمن عقد مصالحه شده و ظاهر از لفظ وصایا آنست که بعد از فوت زینب بعمل آورد بنابراین بحسب درستی
مصالحه هم میرسد نظر بآنکه اقدام شهربانو بوصایای زینب بعد از موت زینب موقوف بر بقای شهربانو است بعد از موت زینب
و این مفقود شهربانو حیث و عدم مقدوریت شرط موجب عدم مقدوریت عوض است و در مصالحه مقدوریت عوض
شرط است و بعد از اغماض از این جمله و تسلیم صحت مصالحه کما هو الاظهر نظر بآنکه فرض اینست که شهربانو قبل از فوت زینب فوت
شده بنابراین شرط در ضمن مصالحه بعمل نیامده لهذا زینب قادر بر فسخ مصالحه میباشد و نظر بآنکه افعال مسلمین محمولست بر صحت
بنابر این ظاهر اینست که فسخ مصالحه نموده و مابعد خانه را فروخته چون مابعد خانه صحیح خواهد بود بنابراین ادعای ورثه شهربانو
در باب خانه بحسب ظاهر قواعد شرعیه مسموع نخواهد بود در [illegible] معلومیت عدم فسخ مابعد خانه فاسد است بنابراین این خانه
[illegible] باشد و معلوم باشد که زینب فسخ نموده و ورثه زینب را تسلطی نمیباشد و خانه مال ورثه شهربانو خواهد بود و اگر معلوم
نباشد کما هو الظاهر بین حیات و بعد از موت زینب مشغول بحق بوارث زینب میتوانند فسخ مصالحه نمود و بعد از فسخ ورثه
شهربانو را تسلطی نخواهد بود والله العالم سؤال زید اموال خود را بعمرو مصالحه نموده و اختیار فسخ را در مدت
دوازده سال بخود قرار داده و در اثنای مدت مذکور مصالح فوت شده و ورثه او مطالبه از مصالح له مینمایند و او میگوید
میدانید که مجموع اموال را صرف اخراجات زید نموده ام و این دعوی از وی مسموع است و ورثه تسلط مطالبه دارند یا نه جواب
اگر معلوم باشد یا مصالح له اثبات کند که مجموع اموال را در حیات زید و باطلاع و خواهش زید صرف اخراجات او نموده ظاهر اینست
که ورثه او را در این صورت تسلطی بر او نمیباشد چه این نوع تصرف است از من له الخیار و تصرف در مدت خیار مسقط
خیار است بلکه در ما نحن فیه مبطل اصل مصالحه است و اگر بعد از فوت بمصرف میت رسانیده باشد و ثابت نماید که بمصارف واجبه
بر میت صرف نموده مانند ادای دین ثابت و حج لازم و مانند آنها باز ورثه مطالبه نمیتوانند نمود و اگر در مصارف غیر واجبه

بعد

بر میت صرف نموده باشند و ثابت نماید که این بوصیت میت بوده باشد ظاهر اینست که این نیز نوع تصرفی است از آن
و مبطل اصل مصالحه است و ورثه در ثلث مطالبه نمیتوانند نمود و در دو ثلث دیگر را مطالبه میتوانند نمود در صورتیکه این شخص
عالم باشد بحقیقت وارثیت بلکه احتمال بودن وارث نیز ظاهر اکتفا به [illegible] هرگاه میت خود اعتراف نموده باشد که من معدوم
الوارثم ظاهر اینست در صورتیکه مجموع اموال را صرف نموده باشد و بعد مطلع شود بودن وارث ورثه اصلا مطالبه نمیتوانند
نمود و هرگاه اموال باقی باشد مطالبه دو ثلث میتوانند نمود و اگر بوصیت میت نبوده باشد نه بان یکی یا بان نوع که او در حیات
باشم قادر بر فسخ باشم خود نیز دیگری که عدم ثبوت خیار حسبت بدیگری ملحوظ بوده باشد حین العقد باز ظاهر اینست که ورثه
تسلط بر آن شخص نداشته باشند و اگر بر این نوع نبوده باشد بلکه همین مصالحه نموده و اختیار فسخ را در مدت مذکوره بخود واگذارده
و در اثنای مدت قادر بر فسخ میباشد و اگر فسخ نمایند مطالبه مجموع اموال را میتوانند نمود اگر اموال باقی باشد و اگر تلف نموده باشد
اگر بمصارف خود صرف نموده باشد باز مطالبه میتوانند نمود و اگر ثابت نماید که بمصارف میت صرف نموده باشد و آن شخص معتقد
عدم وارث از میت بوده باشد یا میت خود در حیات خود اعتراف نموده باشد که معدوم الوارثم ظاهر اینست که ورثه مسلط
بر مطالبه نباشند و اگر نه چنین باشد بلکه آن شخص عالم باشد بوارث بلکه احتمال بودن وارث نیز قائم باشد در نظر آن شخص
مطالبه میتوانند نمود والله العالم سؤال ضعیفه جمیع اموال و محلات خود را بشخصی مصالحه نموده و فوت شده و حال ورثه
ضعیفه مطالبه متروکات او را مینمایند با وجود مصالحه کلام ورثه مسموع است یا نه جواب اگر مصالحه مزبوره در حالت صحت بوده
باشد بی اشکال مصالحه صحیح است و ورثه ضعیفه را بر شخص مصالح تسلطی نمیباشد و هم چنین است اگر مصالحه در حالت مرض بوده
و از آن مرض شفا یافته و در مرض دیگر فوت شده باشد با چنین اشکالی در صحت مصالحه نیست در صورتیکه مرض مرضی که در آن
مظنه فوت بوده باشد نبوده باشد و اگر مصالحه در حال مرضی بوده باشد و مرض مظنه فوت مراد بوده باشد و در همان مرض نیز فوت
شده باشد مسئله خالی از اشکال نیست سؤال هرگاه مدعی ملکی را مشغول سازد بعمرو بصیغه صلح و بعد عمرو مذکور ملک مزبور را
بدیگری مشغول سازد و در وجهان کند آیا شرعا عمرو مذکور را میرسد که ملک مزبور را از ید متصرف اخذ نماید یا نه جواب
در صورت ثبوت مصالحه بعمرو مصالحه بر بکر غلط است و عمرو میتواند از ید متصرف انتزاع نماید سؤال شخصی ملکی را
مصالحه نموده بزید و خود اختیار فسخ مصالحه را در مدت یکسال مثلا بجهت خود قرار داده و حال مدت خیار منقضی شده و مصالح
مدعی اینست که در مدت خیار فسخ مصالحه نموده ام آیا بمحض ادعا فسخ از من له الخیار مسموع است یا محتاج به اقامه بینه است
جواب مسئله مفقود بچند صورت است یک صورت آنست که مصالح له معارضه با مصالح در این دعوی نکند بلکه تصدیق
او مینماید در این دعوی در این صورت اشکالی در فسخ و عود مصالح عنه بمصالح نمیباشد و صورت دیگر آنست که مصالح له میگوید
که من تصدیق و تکذیب مصالح نمیکنم و مطلقا علم بفسخ و عدم فسخ ندارم طالب حکم خداوند عالم جل شانه میباشم در چنین واقعه که ادعای
فسخ از من له الخیار بمحض ادعا مسموع است یا نه صورت ثالثه آنست که مصالح له منکر فسخ است در این دو صورت ظاهر اینست که بمحض
ادعای مصالح حکم بثبوت فسخ نمیتوان نمود بلکه محتاج باقامه بینه است لاصالة عدم الفسخ قال فی الدروس لو اختلف ذو الخیار
الخیار الفسخ والامضاء فی حضور الآخر و غیبته بحکم الحاکم و عدمه ثم ثبوته یتوقف علی الاشهاد اربع انواع وفی الکافی فی باب الشرط
والخیار فی البیع عن [illegible] عن ابی عبدالله ع ان امیر المؤمنین ع قضی فی رجل اشتری ثوبا بشرط الی نصف النهار فعرض له
ربح فاراد بیعه قال لیشهد انه قد رضیه فاستوجبه ثم لیبعه ان شاء فان اقامه فی السوق ولم یبع فقد وجب علیه سؤال
زید اموال و متملکات خود را مصالحه نموده با [illegible] بمبلغ یکصد دینار و مواد [illegible] گندم [illegible]
و در ضمن عقد مصالحه شرط کرده است که مصالح له مادام حیات خود از عهده نفقه و کسوه او و عیال واجب النفقه او برآید و کلک
از عهده صادرات و عوارضات دیوانی او نیز برآید آیا این جهالت که در ایام اتفاق و مقدار اتفاق است باعث فساد مصالحه

میشود چونکه باعث جهالت شرط است یا نه و اما انشرط دیگر که در ضمن عقد شده است که اخراجات دیوانی مصالح مزبور را از عهده برآیند
عدم مشروعیت آن باعث فساد مصالحه میشود یا نه چون با وجود مصالح جائز دیوان بمصالح لهم رجوع ننمودند **جواب**
آنچه از سؤال ظاهر میشود اینست که اشکال در صحت معامله مزبوره از سه راه شده یکی آنکه مقدار نفقه مشروطه در ضمن عقد معین
نشده است جواب آن اینست ظاهر اینست که این مضر نبوده باشد بعلت آنکه مقدار نفقه اگرچه معین نشده است در ضمن عقد
مصالحه لکن عادت معین است و لهذا در نصوص متکثره که در آنها حکم شده است بوجوب نفقه بر واجب النفقه در هیچیک
از آنها بیان قدر نفقه کل واجب النفقه نشده است و فقهاء قدس سرهم نیز اورا احکام فرموده اند مناط در قدر نفقه بذل معلوم
آن مختلف میشود بحسب اشخاص کما لا یخفی و بنا بر این که هرگاه در ضمن عقد منقطع که موجب نفقه نیست هرگاه شرط نماید نفقه او را
حکم بفساد عقد نمیشود اگرچه تعیین قدر نفقه نشده باشد با آنکه اهتمام در ضمن نکاح علاوه بر اهتمام در سایر عقود است موجب
فساد نخواهد شد و ثانی آنکه ایام نفقه مشروطه در ضمن العقد مصالحه غیر معین است و این محل اشکالست بجهت جهالت شرط و جهالت
شرط موجب جهالت احد عوضین است و تعیین عوضین در عقود از لوازم است و ممکنست جواب از این که امثال این جهالت ظاهر اینست
که در مصالحه مضر نبوده باشد خصوصا در صورت عدم تمکن از تعیین چنانچه در ملحق فیه است **سؤال** هرگاه شخصی ملک معینی را
در حین حیات خود مصالحه کند بشخصی که بعد از ممات در تصرف آن شخص دهند و در حین حیات در تصرف خود بوده باشد آیا بعد
از ممات رد آن مصالحه جریمه هست یا نه **جواب** اگر اولا با آن شخص صلح نموده و در ضمن عقد مصالحه شرط نموده که منافع آن ملک مادام
الحیات با خود مصالح بوده باشد چنین مصالحه باعتقاد حقیر صحیح و لازم است بعد از ممات مصالح تسلیم مصالح له نمایند و هو العالم
سؤال هرگاه زید با عمرو شراکت کند بعد از مدت چند روز نزاعی مابین ایشان اتفاق افتد و بعد از قیل و قال بالاخره
جدا شوند و زید با عمرو صیغه صلح بجز الله بمبلغ معینی و بعد از جریان صیغه صلح زید بگوید من با این مصالحه راضی نیستم و مغبون
هستم آیا شرعا نقض زید صحیح است یا نه **جواب** نظر باینکه از جمله شرایط نفی جهالت معتبر است در قیمت مغبون فیه و مدعی بر
در صورت مفروضه هرگاه معلوم نبوده باشد چنانچه ظاهر سؤالست مصالحه نموده باشد آنرا بمبلغ معینی بنابر این اشکال در
دعوی غبن تمام نمیشود و اگر حین مصالحه معلوم نبوده بعد معلوم شود و غبن محقق باشد و اسقاط ننموده باشد بوجهی از
وجوه شرعیه ظاهرا دعوای او مسموع خواهد بود **سؤال** زید ملکی را صلح کرد بولد خود ولد زید منافع آن ملک را بزید صلح
کرد مادام حیات او یعنی مادامیکه زید حیات دارد منفعت املاک با او بوده باشد و لکن زید بصیغه عقد عمری و ولد املاک را
علیک زوجه خود نموده و وفات یافته آیا چنین صلحی صحیح است یا نه **جواب** آنچه را زید بولد خود مصالحه نموده صحیح
و همچنین است مصالحه ولد نظر باینکه امثال این جهل در مصالحه مضر نیست و بعد از آنکه ولد آنملک را علیک زوجه خود نمود
مال زوجه میشود مسلوب المنفعه تا ممات والد زوج بعد از آن منفعت آن با نضمام عین مختص زوجه خواهد بود **سؤال**
علمای امامیه و فقهای اثنا عشریه چه میفرمایند که زینب بعضی املاک خود را مصالحه نموده بقید عقد عمری بر دو نفر اولاد خود
که منافع آن در زمان حیات زینب مال او باشد و اتفاقا یکی از اولاد قبل از زینب وفات یافته آیا املاک عود بزینب میکند
یا منتقل بورثه ولد متوفی میشود بینوا توجروا **جواب** اگر مراد اینست که مصالحه نموده عین املاک را بدو فرزند خود و شرط
نموده که نمای آن در حال حیات خود مال او بوده باشد بعد از فوت فرزند عین املاک منتقل میشود بوارث شرعی و از جمله
همین والده او است که سدس آن حسب الارث منتقل میشود باو در صورتی که آن فرزند ولدی داشته باشد و اگر ولدی نداشته
باشد ثلث آن منتقل بوالده او میشود در صورت وجود والد و با عدم والد و ولد کل متعلق بوالده خواهد بود مخفی نماند
آنکه مذکور شد در صورت عدم والد و وجود والد ثلث متعلق بمادر است در صورتیکه آن میت دو برادر و یا یک برادر
و دو خواهر یا چهار خواهر پدری و مادری یا پدری فقط نداشته باشد و الا سدس مختص والده او است **سؤال** هرگاه بیع طالی

مشترک باشد بنا مابین زید و عمرو که زید مالک دو طاق و نیم بوده باشد و در حین اشاعه زید دو طاق از جمله دو طاق و نیم
خود را وقف نماید و بعد از آن زید واقف یکطاق معین از جمله دو طاق و نیم خود که دو طاق را وقف کرده و نیم طاق را بملکیت
واگذاشته مصالحه نماید بزید عمرو آیا وقف سابق با بقای ملکیت نیم طاق منافی این مصالحه است یا نه و در صورت تنافی
آیا مانع بعضی از صلح است و اصل صحیح است یا آنکه اصل صلح بالمره فاسد است یا آنکه مصالحه باعتبار ملکیت فی الجمله باعتبار نیم طاق
صحیح است **جواب** امتد و ادام که خداوند عالم اجل شانه بحق و حرمت اشرف اجداد آدم هم را مستجاب نماید و از شر خلایق
محافظت فرماید کما هست کسی قدر معینی از ملک را مصالحه مینماید بعمالی و بعد نادم میشود و در صدد چاره فساد آن برمی آید بانواع
حیل و تدابیر ساعی در فساد آن میشود و بیچاره صبی که عالم الغیب نیست بمقتضای استفتاء جوابی مینویسد محلا اگر این مصالحه که موقوف
از واقف صادر شده خود واقف متولی وقف بوده حقیقت حال معلوم نبوده باشد فعلا این محمول بر صحت میشود زیرا میشود که واقف
متولی چنین صلاح دانسته باغ معینی را از جمله نیم طاق ملکی قرار داده صحیح خواهد بود و هرگاه متولی بوده باشد یا متصدی شود که چنین
بوده مصالحه کل باغ باطل است نظر باینکه معلوم نیست که دو طاق مشاع را وقف نموده یا مصالحه در یکخمس از باغ صحیح است و در چهار خمس
باطل خواهد بود و مصالح له در چنین صورتی هرگاه جاهل بحقیقت حال بوده باشد مختار بر فسخ مصالحه خواهد بود **سؤال** علمای اسلام و فقها
رفع العزر الاحترام چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که هرگاه زید مدیون بالشلول باشد و جمیع ما عبر او موقوف که مطلقا و نقصانی
در مصالح او نبوده باشد مصالحه با و صدیق نموده باشد و بعد از دو سه ماه فوت شد در این صورت بیان فرمایند که مصالحه باو
صادره از او کلا صحیح است یا نه **جواب** اما وصیت حین تأمل در آن نیست که از ثلث معتبر است خواه در حالت صحت بوده باشد
یا در حال مرض و اما مصالحه و هبه ها از تصرفات ناقله چون که مسامحه در قیمت آنها نشده باشد یعنی بازای مصالح چیزی گرفته باشد که معادل
آن بوده باشد در صحت ملاحظه تأملی نیست که لازم است و از اصل محسوب میشود و اما اگر مسامحه در آن شده باشد یعنی ما بازاء آن معادل
آن نبوده باشد غالب در نظر حقیر اینست که باز لازم است و از اصل محسوب میشود خصوصا در صورتیکه در مرض شده باشد
که در آن مظنه موت نبوده باشد و هو العالم **سؤال** عمرو کل املاک و مستغلات و مزروعات خود را منقول و غیر منقول بزید
مصالحه نموده و زید بعضی از آنها را در حضور مصالح نموده و دیگران متصرف نموده و بعد از مدتی بعضی از آنها را بحیطه
خود معین و موضوع نموده و ما بقی را کلا با خوان مصالح مصالحه نموده است در این صورت اگر قبل از مصالحه با خوان مصالح
زید بدیگری منتقل نموده صحیح است یا چه و منافع آن ظرف مدت که عمرو بزید مصالحه نموده الی وقتی که زید با خوان عمرو مصالحه
نموده است مختص بزید میباشد یا با خوان عمرو **جواب** املاک بمقتضای عقد مصالحه مال مصالح له زید بوده باشد شده تا تصرفی
که در کل املاک من وجه نموده و قبل از انتقال با خوان مصالح کرا باو متعلق خواهد بود و همچنین نما و منافعی که از آن املاک
بهم رسیده قبل از انتقال الحقیقی بمصالح له میباشد کسی مسلط بر مطالبه آنها نمیباشد **سؤال** هرگاه زید منافع ملکی را بمبلغ وقت
معینه معجل مصالحه نماید و عمرو آملاک را بخالد باجاره بدهد و قبل از انقضای مدت خالد متوفی شود و عمرو مفلس شود
را دادن مال المصالحه نباشد و زید و عمرو فسخ مصالحه بقیه مدت نمایند آیا در این صورت زید و امر رسد که اجرت المثل املاک
از وارث خالد مطالبه نماید یا آملاک را از زید و وارث خالد انتزاع نماید **جواب** هرگاه عمرو متمکن که اجاره بخالد داده
یا متمکن باشد که منفعت آن ملک مملوک عمرو بوده یا اقل از آن مدت بوده باشد مادامیکه مدت اجاره منقضی نشود عمرو
تسلطی ندارد تا فسخ نماید عمرو نظر باینکه حق اینست که بموت مستاجر اجاره باطل نمیشود پس در آن صورت مرتب بر فسخ
مصالحه مابین زید و عمرو مترتب نمیشود بلی هرگاه ورثه خالد راضی بفسخ اجاره بشوند بعد از آن عمرو فسخ اجاره نماید و بعد
از فسخ اجاره فسخ معامله نماید و در آن وقت ثمره بر انفسخ مترتب میشود محلا در صورت عدم فسخ اجاره زید را تسلطی نمیباشد
که انتزاع املاک از زید و ورثه خالد نموده باشد **سؤال** زید اموال و املاک النیه خود را مصالحه نماید بیکنفر از اولاد خود

در جواز فسخ صلح والا مدت ده سال بگذرد و اکراه و هنوز مدت منقضی نشده فوت شده آیا جواز فسخ صلح مستقل بورثه میشود یا آنکه
صلح بحال خود باقی است و مختص بمصالح لهم میباشد جواب بر فرض وقوع مصالحه بنحو مسطور و فوت مصالح قبل از انقضای مدت
خیار واقع شده باشد خیار مستقل بوارث میشود با بقای مدت فسخ میتوانند نمود بعد از فسخ مصالح عنه مثل سابق بورثه متعلق بمصالح
میباشد منتقل میشود مانعی کلی و شرا از قول و اوله در شریعت مطهره بصورتیکه که صلح واقع شده باشد بنحوی بکه در صلحنامه قلمی شده
والا بنحوی نموده باشد بلکه در مصالحه نامه که در بین مستغنی است قلمی شده بابه نحو که صلح نموده و اختیار فسخ مصالحه مادام حیات
مصالح با خود مصالح بوده باشد در این صورت مصالحه صحیح مال المصالحه مختص بمصالح له میباشد دیگران را در آن بهره نخواهد بود
سؤال صغیر بکی بیع آب و شصت و شش اصله تاک مو و باغی که در صحرای سفلی داده و باغی که در صحرای علیا دارد مجموعه را بولد
خود منتقل نموده لکن مسلوب المنفعه که مادام حیات آن صغیر منافع آن باغات از خودش باشد حالا این ولد فوت شده
و وارث او که این املاک را مصالحه نموده آیا آن صغیر را درصدد موقوف از این باغات چیزی باو میرسد یا نه و منفعت حال از وارث میباشد
یا آنکه با اعتصالحه بوده و لدیه نمی رد یا بنزد اصل اعیان و عرصه باغات مال کی میباشد جواب مصالحه با اعتقاد صحیح است
لکن منافع مادام الحیات والد مختص باو است و دیگری تسلط بر آن نیست و حیث موقوف اینست که وارث ولد صغیر متحصر
در اولاد او که عمر صغیر است و زوجه او میباشد و چونکه زوجه از غیر منقول مستحق ارث نیست بنابراین کل شصت
و شش اصله تاک مو و کل باغ صحرای سفلی و علیا حسب الارث کل آنها منتقل بوالد متوفی میشود و زوجه او را مطالبه در آن
حقی حبوه نمیباشد بلی مدرعی اندیع این احتیاط مقتضی اینست که با هم مصالحه فیما بین آنها بکنند و هو العالم سؤال
زید باغی یا ملکی یا عین از عقارات بعمرو فروخته باقیمت عادله بضعیفه مصالحه و منتقل نموده و اذن به تصرف
مشتری یا مصالح له نداده و ثمن را با وجه مصالحه را نیز مشتری یا مصالح له باو تسلیم ننموده و دو سه ماه بر آن گذشته آیا
معامله نظر بجریان صیغه شرعیه که جاری شده حال بحال خود باقی میباشد و باید بایع یا مصالح مبیع را یا مصالح عنه را
بتصرف مشتری یا مصالح له دهد و جبراً مطالبه نماید یا نه جواب هرگاه بایع چیزی را فروخت و شرط تاخیر ثمن چنانچه
در بیع نسیه است نشده یا شرط تاخیر مثمن چنانچه در بیع سلف نشد هرگاه از زمان معامله سه روز منقضی شد
که بایع تسلیم مبیع بمشتری ننموده و مشتری تسلیم ثمن ببایع ننموده در این صورت بعد از انقضای سه روز بایع مختار در فسخ
معامله میباشد میتواند فسخ معامله نمود عمل بمقتضای صیغه بعد از سه روز در صورت مفروضه لازم نیست و اما در مصالحه
یعنی مصالحه شد مال المصالحه تسلیم بمصالح شده و هم چنین مصالح عنه تسلیم مصالح نشد در این صورت حکم بغبون خیار
ثبت بمصالح مشکلست بلکه نمیتواند نمود و در صورتیکه ممکن از اخذ مال المصالحه بوده باشد و اما هرگاه ممکن نبوده باشد
در این صورت فسخ میتواند نمود سؤال هرگاه زید در حالت صحت نفس املاک و دهات و اثاث البیت خود بهر یک از اولاد
خود مصالحه نماید و مادام حیات خود خیار فسخ صلح را بخود واگذارد و بعد متوفی شده آیا خیار فسخ منتقل بورثه او میشود
یا آنکه اگر بهر یک مصالحه نموده بحال خود باقی است بر فرض انتقال هرگاه بعض ورثه مصالحه را قبول دارند صلح
بهم نخورد یا نه جواب در صورتیکه مصالحه بنحو مرقوم شده باشد بعد از فوت مصالح خیار بحیثیت که منتقل بوارث
نشده بلکه بر فرض ثبوت چنین مصالحه عمل بمقتضای چنین صلح لازم است و هو العالم سؤال هرگاه صغیره اموال
خود را از قبیل خانه و مزرعه و ملک مصالحه نماید بر مادر خود و در ضمن العقد شرط نماید که بعضی اعمال از قبیل حج و قرائت
قرآن و صوم و صلوة بعد از فوت مصالح را اخراج نماید و ورثه مصالح را بیاید و بعد صغیره خود مصالحه نماید املاک
من جمله ابعون شرطی و بعد بیاید و لایت مصالحه نماید بعضی از املاک مذکوره را با ولاد صغیره مذکوره بشرایط
مذکوره آیا صلح ثانی صحیح است یا باطل و آیا از برای جد ولایت شرعی هست در مال صغیره خود یا نه جواب اگر مقصود اینست

که املاکی

که املاکی که از صغیره منتقل شده بود باین شخص و انتقالش مصالحه نموده بعد بفرزند صغیر خود و ولایت از جانب
صغیره بمولی بوده این مصالحه صحیح و فی محله است و هم چنین است مصالحه دیگر که بعضی از همین املاک را مصالحه نموده بصغیر جد
مصالحه نموده است با ولاد صغیره مسطوره این مصالحه نیز محکوم بصحت است نظر باینکه فعل والد در اموال اولاد مادامیکه فساد
آن ظاهر نبوده باشد محمول بر صحت بلی اشکالیکه در این مقام هست اینست چونکه مفروض در سؤال اینست که صغیره شرط
نموده که خود مصالح را اخراج نماید ظاهر این عبارت اینست که متصدی این امور را خود شده باشد بنابراین اگر چنین بوده باشد
تفویض بدیگری نمودن مشکلست بلکه جایز نیست مگر در صورتیکه مستحق بوده باشد که مقصود صغیره تحقق آن وصایا بوده باشد
صغیره آن هر کس که بوده باشد چون بنا بر این عینی نخواهد داشت و هو العالم سؤال آیا عیب فاحش یا الحیف یا عدم ملاحظه
و سرد شدن در صلح مسموعست یا خیر و در صورت صحت سبب فساد عقد مصالحه میشود یا اینکه بنصوص ارباب و وقوف طالبه
علی ما ینبغی جواب حیف فاحش موجب فساد عقد نمیشود بلکه موجب ثبوت خیار میشود در فسخ و امضا چونکه عقد بر آن واقع
شده لکن ثبوت خیار در این مقام مشروط بچند امر است اول آنست که غبن حین العقد ثابت بوده باشد خواه باعتراف طرفین
یا بر بینه معتبره دوم آنست که ما به التفاوت هم معتدٌ به بوده باشد سیم آنست که مغبون جاهل بوده باشد بحقیقت ولتعه
چهارم آنست که اسقاط خیارات شرعیه ننموده باشد با تحقق این امور مغبون مختار است ما بین فسخ عقد و امضای آن بمبلغ
واقعی و مغبون مسلط بر مطالبه ما به التفاوت نیست ظاهراً نیست با تحقق شرایط مذکوره فرقی ما بین عقد بیع و عقد صلح
نبوده باشد لکن در صورت عدم اعتراف غابن ثبوت مطلب محتاج بمرافعه است سؤال شخصی جزوی از اموال خود را در حیات
خود صلح نموده است ببعضی اولاد خود صغیراً و کبیراً بصلح مطلق و قدری از اموال اخراج نموده و وصیت هم نکرده مگر عوض آنچه
خرج کرده ام از اموال بر صیغ بولد مصالح له آیا وصی باید آنرا بدهد یا خیر و مسئله دیگر شخصی وصیت نموده است که مسجدی
از مال او بنا نمایند مسجدی کوچک از قدیم هست آیا میتوان خراب نمایند و قدری زمین علاوه کنند و مسجد بزرگ بنا کنند
جواب شخص مصالح در حین تصرف نمودن قدری از آن مالی اخراج نمودن آن یا فقیر بوده است یا غنی و علی التقدیرین
مصالح له یا ولد صغیر او بوده یا کبیر در صورت فقر بوده و والد ممکن نیست حکم نموده باشتغال ذمه والد نمیتوان استیفای
از مال او نمود در صورتیکه مال منصرف فیه بقدر نفقه او بوده باشد اگر چه ظاهر از سؤال صورت فقر والد مقصود نیست اما
در صورت غنای والد چون اگر متحقق بوده باشد این تصرف والد باذن ولد مصالح له کبیر بوده باشد ظاهر اینست معادل آنچه
که تصرف نموده در مصارف صغیر خرج نکرده باشد و اما مسئله مسجد پس هرگاه مقصود توسعه در مسجد بوده باشد و آن مسجد
سابق بجهت کثرت مصلین تنگ بوده باشد و عمارت جدیده که در نظر هست انفع و احکم از عمارت و بنای سابق بوده باشد
در این صورت هدم مسجد اول بی عیب است لکن در صورتیکه مال الموصی به موجود بوده باشد و فقد آنهم کفایت بنای مسجد اوسع
از مسجد سابق نماید و مع ذلک تعجیل در مسجد جدید و این مسجد که در نظر هست ممکن بوده باشد نظر باینکه دفع محل حوادث
نوعی خوف که هدم المسجد نمایند و با تمام نرسد و اگر ممکن بوده باشد که مسجد کوچک سابق را خراب ننمایند مگر بعد از بنای
مسجد جدید بقدر یکه ممکن چنین نمایند سؤال زید مثلاً سه سال قبل از این خانه محل سکنای خود را با تمام سر طاقها از مزرعه
و سه قطعه ملکی که مالک آن بوده مصالحه نموده است بعمرو بمصالح بر سر طاق از قریه مثلاً و در حین عقد مصالحه مرقوم بود شرطی
از مزرعه مسطوره را رهون دیگری بوده که چند سال قبل از مصالحه مزبوره مرهون او نموده بود در حین مصالحه مسطوره
هنوز در رهانت باقی بود و فک رهانت نشده بود و چونکه این را در حین مصالحه زید مذکور ننموده و گفته که بعد از این
آنرا از رهانت بیرون خواهم آورد و تا حال دو سال دیگر از مصالحه مذکوره گذشته است و قدرت بر اداء دین و بیرون آوردن
مرهون مذکور از رهانت بهم نرسیده است آیا مصالحه مذکوره صحیح و منزوع است یا باطل و در صورت بطلان آیا همان جزو

که مرهون بوده باطلست با اجزای دیگر نیز باطل است جواب مصالحه نسبت بخصوص مرهون که عبارت از سه طاق مزبور بوده باشد در صورت
عدم اذن از مرتهن و عدم امضا و اجازه آن بعد از اطلاع باطل و لکن نسبت با عرایب سه طاق مرهون صحیح است لکن خیار فسخ مصالحه
در حق مصالح له ثابت میتواند فسخ نمود و مصالح به را متصرف شود سؤال زید دیگری را بعقد خود در آورده و باغ خود را که در آنوقت
با و مصالحه و تملیک نموده و در این عبارت قباله او نوشته شده که صلح نمود زوجه زوج خود موازی ده سهم از جمله هشتاد و دو سهم
و از جمله چهارده سهم یکباب باغ واقعه در فلان موضع را و حال که عبارت در آورده اند چهارده سهم قطعی که بوده و زید مزبور فوت
شده اولاد او را حرف اینکه هر وقت که میباشد زینب نموده باید بقدر حصه خود که آنرا برده و زینب را حرف اینکه شوهر من مالک
زیاده بر تملیک من بود و این خود را بمن تملیک نموده من بنا بر که بهم میان فرمایند که چه باید بکند جواب اگر مراد اینست که زوج
اعتقاد داری بوده که چهارده سهم از پنجاه سهم مثلا مصالحه نموده و بعد متحقق شد که مالک چهارده سهم مثلا بوده لکن علاوه از ده
سهم را مالک بوده در آنوقت ظهور نقصان چهارده سهم موجب این میشود که ده سهم ضعیفه کم شود بلکه ضعیفه مستحق ده سهم است
و اگر مقدار معتنی از باغ مزبور را مصالحه نموده بزوجه باعتقاد اینکه ده سهم از چهارده سهم از پنجاه سهم است و بعد متحقق شده
خلاف آن ضعیفه مستحق همان مقدار معتنی است اگر چه از ده سهم از چهارده سهم از پنجاه سهم کمتر بوده باشد لکن ظاهر از سؤال اول آ
حکم آن همان است که مذکور شد سؤال علی در مصالحه در صورتیکه عالم بغبن نباشد هست یا مطلقا غبن در مصالحه نسبت
جواب حکم در ثبوت خیار غبن مشروط بچهار امر است اول اینکه متعلق بیع یا اجاره یا مصالحه حین العقد علاوه از آنقدر یکه
عقد بر آن واقع شده کمی داشته باشد و ثانی اینکه آنعلاوه از قدر معتنی بوده باشد یعنی قدری بوده باشد که مسامحه
در آن نشود ثالث اینکه شخص مغبون جاهل بحقیقت حال بوده باشد رابع اینکه اسقاط خیار خود را ننموده باشد در صورت اجتماع
امور اربعه خیار ثابت خواه عقد مصالحه بوده باشد یا اجاره یا مبایعه سؤال هرگاه ضعیفه عقار خود را با اولاد خود بطریق سلوب
المنفعه مصالحه نماید و منافع را تولد دیگر ابا این مصالحه صحیح است و این ولد میتواند منافع را بگیرد یا نه جواب بلی صحیح است
یا این نحو که منافع را در مدت معتنیه مثلا پنج سال با اجداد اولاد خود مصالحه کند و عین را بولد دیگر بعد از انقضای پنج سال مثلا
منافع تابع عین بوده متعلق بآن ولد باشد که عین را با و مصالحه نموده چنین مصالحه صحیح و بی عیب و لازم است سؤال زید را
اولاد ذکور میباشد میخواهد جاریه بابابان مصالحه میکند یا هبه میکند اختیار فسخ از برای خود میگذارد و در زمان معتنی که اگر
خواهد فسخ بکند بجهت اینکه اگر اولاد ذکور در بعد خدا وند عالم با وجود اولاد نیز برکت عنایت نماید با اینکه اهل این هبه یا صلح را
میکند تا مستطیع بحج نشود را با همه هبه یا صلح صحیح است یا نه و بر فرض صحت اگر اولاد صغیر باشند زید ولایت از جانب اولاد صغار
خود قبول بکند و تنخواه در پیش خود بیش باشد میتواند نفقه و کسوه ایشانرا با ملکی از مال خودشان بکند یا نه جواب بلی مصالحه
صحیح و بی عیب است هرگاه داد و فساد از راه دیگر نداشته باشد در چنین صورت نظر بولایت والد از جانب آنها قبول مصالحه مینماید
و لکن هرگاه موقت نسبت بولد مصالح انفاق اولاد در اثنای مدت خیار متصل بود نه مشتبه میتواند فسخ نمود در صورت فسخ
مثل اینست که مصالحه نکرده باشد بر والد انفاق ولد در صورتی لازم است که ولد مال از خود نداشته باشد پس هرگاه مال از خود داشته
باشد اگر چه مصالحه والد نسبت بولد بوده باشد در چنین صورت بر والد لازم نیست از مال خود انفاق ولد ملی خود نموده باشد
بلکه از مال ولد انفاق او میتواند نمود سؤال شخصی شخصه را بحبس نموده بصداق معتنی و زوج قدری باغ و ملک بطوری
از زوجه صداق بزوجه مصالحه نموده و زوج مفقود در حیات میباشد لکن زوجه را تصرف نکرده ابا زوجه میتواند باغ و ملک که زوج
با و مصالحه نموده است تصرف نماید یا نه جواب چونکه بمجرد عقد زوجه نصف صداق ملک لازم و حق ثابت زوجه میشود بنابرین
هرگاه زوج یا وکیل زوجه نصف صداق یا اقل از نصف را بجزئی مصالحه نموده باشد زوج یا عدم اذن و رضای زوجه تصرف در آن
میتواند نمود در صورت تسلیم مصالحه سؤال زید در ایام خیار خود ملکی را نزد عمرو بمبلغ معتنی مرهون نموده و منافع مرهونه مزبوره را

قبل از انقضاء مزبوره بعمرو مرتهن مزبور بمدت معتنی مصالحه شرعیه نموده و بعد از آن منافع منتقله مزبوره را در طرف
مدت مزبوره بمدت معتنی مصالحه شرعیه نموده است بمبلغ معتنی و در ضمن العقد عمرو مرتهن مزبور را وکیل در حیات و وصی
در حیات خود نموده که بعد از مضی ایام مصالحه و عدم اداء دین مزبور بکشود قرار داد بجنس یا عقد مصالحتین را تماید و هکذا
الی ان یؤدی الدین و بعد از چندی زید راهن مزبور متوفی شده عمرو بحق قرار داد در راس هر موعدی بجنس یا عقد مصالحتین
نموده است آیا در صورت مسطوره عمرو مرتهن مزبور امر جدید که مال الرهانه و مال المصالحه را آنچه در ایام حیات راهن و بعد فوت
بحق مرقوم بجنس یا نموده است از حق خود استیفا نماید و یا آنچه بجنس یا در ایام حیات زید و بعد از وفات او شده در حکم تعلق
وارد ما بین جواب چنانچه از مصالحه را که بعد از ممات راهن یعنی زید در عوض حق الموده صورت نداده ما بازاء آنرا مطالبه
نمیتواند نمود و لکن استیفاء دین خود را از مال مرهون مرهون مال المصالحه نیست بلکه مرهون اصل وجه این در صورتیست
که اصل رهن صحیح بوده باشد و اما هرگاه رهن صحیح نبوده باشد از محل کلام خارج است سؤال زید مبلغی معتنی از مال خود را معین
نماید و بنظر در آورد و وصیت کند که بعد از فوت او بمصارف متوجه از صوم و صلوة و غیره رسانند و سایر اموال را بشخصی
چند صلح کند و خیار فسخ را بنفس خود قرار دهد بنیت عزیمت از ورثه و مقتضی بجهت فسخ نعیین نکند که تا از زمان اختیار باز
بوده باشد و فوت شود را اختیار فسخی که بنفس خود قرار داده بفوت بوارث میرسد یا جزو ملوکه معتنی و بجهت
مصارف موضوع داشته بعد از فوت و ورثه مطالبه و ملک آنرا میتوانند نمود و گرفت یا شرعا مطالبه نمیتوانند نمود یا مبلغ تمام
مبلغ مزبور صرف زید شود هر چند و ورثه مضی نداده و مطالبه نمایند حکم مسئله را بیان فرمایند تا آنرا عمل شود جواب
آنچه در این اوقات متعارف شده که شخصی بعضی اموال خود را یا کل اموال خود را مصالحه میکند بشخصی را اختیار فسخ مصالحه را
در مدت معینه بجهت خود قرار میدهد و شرط در ضمن عقد مصالحه میکند که این خیار فسخ مختص بخود بوده و بعد فوت منتقل بوارث
نشود این شرط صحیح نیست با عتبار اینکه مخالف و منافی است با آنچه در شریعت مقدسه ثابت شده نظر باینکه اشتمال خیار بکسی
موروث بوده باشد بوارث او مدلول علیه بعموم کتاب و سنت و اجماع است پس شرط مذکور مخالف است با آنچه در شریعت ثابت
شده پس باطل خواهد بود بعد از تحقق مراتب میگوئیم که اشتراط شرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد عقد میشود چنانچه جماعتی
از فقهاء اعلی الله مقامهم حکم نموده اند که اصل عقد مصالحه باطل خواهد بود و کلا المصالح ارث منتقل بوارث او
و اگر اشتراط شرط فاسد را موجب فساد عقد ندانیم چنانچه جمع کثیری از فقهاء بر آنند و بعضی دعوی اجماع بر آن نموده اند
اصل عقد مصالحه صحیح خواهد بود لکن خیار و مدت بجهت موروث بود بعد فوت قبل از انقضاء مدت منتقل بوارث او میشود
پس میگوئیم در محل سؤال بنا بر این قول بصحت مصالحه بعد از فوت مصالح خیار فسخ منتقل میشود بوارث او که صحیح است بولد صغیر او
و نظر باینکه این طفل صغیر نیز قبل از انقضاء مدت خیار فوت شده خیار منتقل الیه منتقل میشود بوارث این صغیر که والده
او بوده باشد پس والده این صغیر با بقای مدت خیار فسخ مصالحه را میتواند نمود و در صورت فسخ نمودن مال در حکم مال میت
اول که مصالح است خواهد بود نه طفل میت بجهت اینکه با صاحب این طفل اعمال از موروث او بوده که حسب الارث منتقل باو
بشود بلکه بعد از فوت شدن آن طفل در حکم مال موروث آن طفل شده و بنابر استحقاق وارث مال اوکه بعد از فوت شده
در حکم مال موروث او شود نه لازم پس میباید ابتدا منضم ما بین وارث آن صبی شود و وارث آن طفل منحصر است به والده ای او
و زوجه او که مادر طفل است سؤال زید قدری از مال خود را بجهت مصارف خود موضوع داشته و بقیه را بیک نفر طفل صغیر
و نواده ای خود مصالحه کند اختیار فسخ مصالحه صادره از خود را تا مدت یک سال تمام با نفس نفیس خود بدون اینکه
این خیار بارث بوارث او رسد قرار دهد فوت شود از سر یکنفر طفل صغیر که از جمله مصالح له است و ملک تلک مال او
مصالح نمود و یکنفر نفر را عمر والده طفل صغیر دارد و در صورت فوت طفل خود با والده طفل مصالحه واقعه را شرعا نظر باینکه

صح

موقوف اختیار فسخ را بغیر خود قرار داده در مدت معینه فسخ میتواند نمود یا نه و هرگاه فسخ تواند نماید و فسخ کند مال منتقل
بمصالح میشود یا انتقال بسوی ورثه مصالح سابق باشد و جواب این سؤال مشتمل بر دو مطلب است اول تحقیق مصالحه نمود اموال خود را بجمعی
و در ضمن عقد مصالحه شرط نمود که اختیار فسخ مصالحه در مدت معینه با او باشد بعد انتقال بود نزد او در اثنای مدت مرقوم
فوت شده آیا این خیار بعد از فوت متحقق مصالح منتقل بوارث او میشود یا نه جواب این خیار مثل سایر انواع خیار منتقل بوارث
میشود و شرط عدم انتقال بوارث امریست منافی با آنچه در شریعت مطهره ثابت شده نظر بآنکه انتقال خیار ثابت بجهت موروث
بوارث او منقول علیه بعموم کتاب و سنت و اجماع است پس شرط مذکور مخالف است با آنچه در شریعت مقرر ثابت شده پس باطل
خواهد بود بعد از تحقیق آنچه مذکور شد که خلاف است مابین فقها در اینکه اشتراط شرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد عقد
میشود یا نه بلکه همان شرط فاسد است و عقد صحیح است بنابر قول اول چنانچه جمع کثیری از متاخرین فقها قائل باینند اصل عقد مصالحه
صحیح خواهد بود بنابر قول ثانی چنانچه جماعتی از فحول فقهاء باینند و بعضی دعوی اجماع کرده اند همان شرط باطل خواهد بود
و اصل عقد صحیح است لکن خیار و بکه بجهت موروث بوده در مدت معتبر بعد فوت او قبل از انقضای مدت منتقل بوارث او میشود
و بعد از فوت همین وارث با بقای مدت خیار منتقل بوارث او میشود بعد از تحقیق مراتب مرقومه میگوئیم در محل سؤال
بنابر قول کسانی که اشتراط شرط فاسد در ضمن عقد موجب فساد اصل عقد میدانند کل مال بعد از فوت مصالح منتقل بطفل
صغیر میشود و بعد از فوت طفل منتقل میشود بوالده او و بنابر قول دیگر که فساد مختص بشرط است و اصل عقد صحیح است و لعله الاظهر
بعد از فوت مصالح خیار فسخ مصالحه منتقل میشود بوارث او که منحصر است بولد صغیر او و نظر بآنکه این طفل صغیر قبل از انقضای
مدت خیار فوت شده خیار منتقل الیه منتقل میشود بوارث این صغیر که والده آن بوده باشد پس والده این صغیر با بقای مدت
خیار فسخ مصالحه را میتواند نمود و در صورت فسخ نمودن مصالحه مال در حکم مال میت اول که مصالح است خواهد بود و تمام آن
فی اشکال حسب الارث منتقل میشود بزوجه و بعضی بمن دیگر مردود است مابین والده طفل و سائر ورثه مصالح و چون انتقال بوالده
طفل آنست که مصالح حین فوت ذی ولد بوده باشد در ربع و الا بجهت تخصیص بعمدت مقدم است بر ولد ولد لکن جواب از آن
ممکنست بیان آن اینست که این مطلب [illegible] در اموال ما ینتقل از بابی و الده ما احیات طفل و این در صورت فقد وصیر منقولست
بجهت اکثر احبات انطفل نظر بعدم فسخ مصالحه انتقال الی حین طفل بوده که حسب الارث منتقل شود باو بلکه بعد از فوت
شوهر و فسخ نمودن والده طفل مصالحه را بعد از انطفل شده مدعی بر استحقاق ولد مال و المال اگر بعد از فوت شوهر والده در حکم
مال او شده نداریم بلکه آنچه ظاهر از کتاب و سنت میشود آنست که اموال ما ینتقل از بابی و الده در حین موت منتقل میشود بولد او که در حیات
باشد با بقای مالکیت والد بجهت بمال بی صاحب ابطال بعد از دفع تمیز مختص [illegible] او باشد نظر بآنکه وارث اقرب
موجود بوده میت است و این در صورت مفروضه مختص [illegible] است سؤال زید مثلا مقداری از املاک و قدری از اموال خود را
مسلوب المنفعة یعنی مادام الحیات منافع را بخود وا گذارده و بعد را بجهت [illegible] اولاد ذکور خود مصالحه نموده و شرط نموده
که هرگاه از اولاد ذکور بکه بعد از وقوع مصالحه بهم برسد سهام و شریک مصالح لهم بوده باشد آیا چنین صلحی صحیح است یا نه
و بر تقدیر وقوع مصالحه و صحت آن منافع املاک و نتاج گوسفند مثلا با خود زید است و بعد فوت منتقل خواهد بود در
میشود یا نه جواب از نحو صلحی که قبلی شد که اگر ولدی [illegible] بهم برسد سهام و شریک مصالح لهم بوده باشد صورتی ندارد
لکن اگر باین نحو قرار دهد که هرگاه بعد از آن ولدی بهم برسد مصالح اختیار فسخ مصالحه را داشته باشد بعد از
تولد ولد مصالحه را میتواند فسخ نمود و بعد از فسخ مصالحه بهم نموده باشد بر فرض صحت مصالحه چون شرط کرده که منافع
متعلقه بمصالح عنه با خود بوده باشد مادام حیات لهذا منافع املاک و نتاج گوسفند با خود مصالح خواهد بود و هو العالم
سؤال هرگاه زید در مرض موت بعضی اموال خود را باولاد صغار خود صلح کند یا اجنبی صلح صحیح است یا نه جواب صلح صحیح است [illegible]

ظاهرست

ظاهر است که از اصل ترکه موضوع شود و هو العالم سؤال شخصی در ملکی حقی دارد لکن حصه خود را نمیداند چه قدر است
در این صورت میتواند بصیغه صلح یا بصیغه دیگر منتقل بکسی دیگر بکند یا نه بیان فرمایند جواب در صورت عدم معلومیت
مقدار حق میتواند حق ثابت خود را که مجهول القدر است بطریق صلح بدیگری منتقل نماید ظاهرا حرفی در این باب نیست مگر
متمکن از تعیین آن بوده باشد یا نبوده باشد اشکالی در این نیست خصوصا در صورتیکه مصالح له بهیچ وجه باشد که تمیز
ملک او بوجه باشد و الله اعلم سؤال هرگاه در بلادی که در آن مجتهدی نباشد و در امور مرافعات رجوع نمودن بمجتهدین
بلاد بعیده هم ممکن نبوده باشد آیا در این صورت مؤمنین [illegible] میتوانند مصالحه بین المتخاصمین نمایند یا نه و هرگاه بتوانند آیا بمنزله
قطع نزاع منهما میشود یا نه و دیگر اینکه حلف منکر با [illegible] المصالحه قرار دهند از برای قطع نزاع بین المدعی و المدعی علیه آیا قطع نزاع
میشود شرعا یا نه جواب صلح مابین متخاصمین از وظیفه حاکم شرع یعنی مجتهد نیست بلکه با وجود مجتهد و امکان رجوع باو غیر مجتهد هم میتواند
بصلح رفع نزاع مابین متنازعین نماید اما حکم به مصالحه هم مثل صحت صلح معلوم [illegible] نظر بآنکه قسمی که از منکر
قاطع نزاع است قسمی است در حضور حاکم شرع است یا باذن حاکم شرع است چنین صلحی ممکن التحقق نیست در صورت عدم حضور حاکم شرع
و عدم اذن او پس صلح باطل خواهد بود باعتبار استحالت تحقق متعلق آن و اگر این صحیح شرعا متعلق قسم قرار دهد بلکه مطلق قسم منکر را
متعلق قسم قرار دهد مشروعیت چنین قسم مشخص نیست لهذا حکم بصحت چنین صلحی در این وقت مشکل است و هو العالم بحقائق
الاحکام

[illegible]

کتاب الشرکة

سؤال مالی عمرو و زید و عبد الغفار نام شراکت بخرند و یکسهم عبد الغفار نام شریک شود و چهار سهم عمرو و زید
و مال مشترکرا برده شد باصفهان نزد آقا بابا نام برادر شریک عبد الغفار نام آقا بابا کل مالرا برده شد و تحت بنام خود بکرد و نخواهد
بوصول برساند و چهار خمس سهم سایر شرکا را بخودشان برساند در این صورت آیا آقا بابا نام این چهار سهم عمرو و زید اگر فروخته
و عمل نموده میتوانند از آنها مطالبه حق السعی نماید یا نه **جواب** در صورتیکه آقا بابای مذکور در وقتیکه متصدی مبایعه
اعمال مینمود معتقد این بوده که عمرو و زید راضی اند که مبایعه اعمال آقا بابا غایب بقصد اخذ اجرت و یا بقصد اخذ اجرت
در چنین مبایعه نموده باشد در این صورت این تصرف در حق آقا بابا نام جایز و میتواند مطالبه اجرت و حق السعی خود در آن عمل نماید
و اما هرگاه معتقد این بود قبل از مبایعه که عمرو و زید راضی بچنین تصرفی که متصرف بقصد اخذ اجرت غایب نبوده اند در اینوقت
این تصرف جنبت یا و جایز بوده و هم چنین اگر در حین مبایعه و سایر اعمال عازم اخذ اجرت نبوده باشد مطالبه اجرت و حق السعی نمیتواند
نمود و هو العالم **سؤال** هرگاه خانه فیمابین شش نفر مشترک باشد و اصل بیوتات خانه را شرکا فیمابین خود قسمت نموده اند و خانه
مزبوره هم درو یاب خارج دارد و پنج نفر از شرکا مطبخ ندارند و دالان یکی بطانه و سعی دارد و پنج نفر بود در یکدالان مزبور قرار
داده اند که چیزی طبخ نمایند و یکنفر شریک احتیاج بآنجا ندارد و مطبخ دارد و ممانعت مینماید و ایشان در جواب میگویند که تو هم در محل
از دالان مزبور صیانتی در راه آمد و شد تو که شکی نشود در یکسمت ما طبخ مینمائیم چیزی که بتو نرسد او از راه لجاج ممانعت مینماید
آیا شرعا سخن او مسموع است در صورت مذکوره یا نه **جواب** اگر مطبخ مذکور مختص ممانع بوده باشد و سایر شرکا در آن شرکت نداشته
باشند ظاهر اینست که الشریک راضی نشود تصرف سایر شرکا در دالان مشترک جایز نیست و اگر مشترک باشد ما بین جمیع و متصرف مانع از انتفاع
سایر باشد یا انتفاع زیاده از یکنفر ممکن نباشد ظاهر اینست تصرف سایرین در دالان مذکور موقوف برضای آن نیست **سؤال** هرگاه
حوض آبی مشاع بوده باشد مابین زید و عمرو و غیره و حوض مزبور در ملک زید واقع باشد آیا عمرو را میرسد بدون اذن زید و سایر شرکا حوض
مزبور را تعمیر نموده آب ملک خود بر دیا نه و میان فرمایند که هرگاه شخصی مجری المیاه قناتیرا وقف نموده باشد که بجا عبادی مسلمانان
جاری باشد بجهة رفع احتیاج آنها از شرب آب و وضو و غسل نمودن و غیره آیا شرعا میتوان مر آب مزبور را بچه ساخته انجا ده مشمره
و غیر مثمره غرس نموده یا نه و در صورتیکه غرس و زرع نمایند میوه و محصول آن چه صورت دارد **جواب** اما حکم مسئله اولی چنانکه فرموده اند
مسطوره مطابق واقع بوده باشد عمرو را با عدم استیذان ملاک شوق آن نمیتوان نمود و اما مسئله ثانیه چنین اگر معلوم باشد اختصاص
وقف بجهت وضو و غسل و شرب آب صرف آب موقوف در غیر مصارف معتبره جایز نیست و اگر اختصاص معلوم نباشد ظاهر اینست که تصرف
مزبور بی عیب باشد **سؤال** عمرو و زید ملک متصل بیکدیگر دارند و عمرو را باید از ملک زید داخل ملک خود بشود آیا زید میتواند مانع
او بشود یا نه **جواب** اگر معبر او منحصر در ملک زید بوده باشد چنانچه ظاهر سؤالست و همیشه عبور از آن مینموده حال زید ممانعت
نمیتواند نمود **سؤال** در خصوص اینکه زید و عمرو و زید سرمایه در میان آورده با یکدیگر شراکت نموده اند و قبل از آنکه در مال الشرکه
عمل بشود و نمائی حاصل بشود زید مقدار ده تومان مثلا از سرمایه خود برداشت نموده بمصرفیکه خارج از مصارف شرکتست رسانیده
در این صورت زید مستحق منافع باقی سرمایه خود میباشد و یا موافق سرمایه که در اول میان آورده از منافع سهام میبرد **جواب**
رجال از خلاق ارض و سما انست که بحرمت فخر انبیا و ائمه علیه و علیهم آلاف التحیة والثنا معصوم از شر شیطان خصوصا
از شر مستغنیین محافظت فرماید عرض میشود شرکت متحقق نمیشود مگر بصورت اختلاط و امتزاج مال بحدیکه امتیاز مال هریک
از دیگری ممکن نبوده و مع ذلک چه نحو حکم میتوان کرد که قبل از آنکه نمائی حاصل شود احد شریکین بمقدار ده تومان از سرمایه خود را
برداشت نموده بعد از تحقق امتزاج و اختلاط که موقوف علیه تحقق الشرکه است هرچه از سرمایه را که احد شریکین تصرف نموده مشترک
خواهد بود مابین هر دو شریک اگر با عدم اذن از شریک بوده آثم و عاصی خواهد بود و اگر با اذن بوده اثمی و عصیانی نیست در هر صورت
آنچه از سرمایه که برداشت نموده که تصرف نموده مشترک میان هر دو خواهد بود بمقتضای مال الشرکه را قرار داد بالمساوات یا بالتفاوت

بلی

بلی هرگاه احد شریکین بمقدار ده تومان از سرمایه تصرف نموده و شریک دیگر مصالحه نموده سهام خود را که در تصرف شریک میباشد یعنی
سهام خود را که در آنچه شریک دیگر تصرف نموده میباشد بمعادل آنچه سهم الشریک در بقیه سرمایه در این صورت تمام حاصل
انتفاع مختص بشریک دیگر که غیر متصرف خواهد بود و هو العالم **سؤال** شرکت بدون عقد محقق میشود یا نه و در خصوص اینکه
در وقت شراکت سرمایه شراکت موجود نباشد یا مفقود و تحقق شراکت هست یا نه **جواب** از مسئله اولی میگوئیم کلام جناب مستفتی
شراکت بدون عقد متحقق نمیشود دو احتمال دارد اول آنست آیا ممکنست که شرکت متحقق شود مابین دو نفر در مالی بدون عقد جواب
از این آنست که بلی تحقق شراکت چنانچه بعقد میشود مثل اینکه مال الزمخی منتقل میشاید ببعضی از اسباب ناقله شرعیه بدو نفر قهرا
نظر بی اشاعه در این صورت شرکت متحقق شده است بسبب عقد هم چنین شرکت متحقق میشود بغیر عقد مثل اینکه دو نفر یا زیاده یکی
مالرا که متفق در جنس و وصف بوده باشد ممزوج و مخلوط مینمایند بنحویکه هیچ یک از دیگری ممتاز نیست تفکیک نشود و در این صورت
شرکت مابین آنها در آن مال متحقق شده است با عدم عقد و هم چنین کاهست شرکت مابین دو نفر قهرا عدا هم برسد و مالی بنفوذ صورت
در این صورت در حق وارث صادق است که شریکند در اموال مشترکه از مورث و عقدی در آنجا نیست پس شرکت مطلقا توقف بر عقد
ندارد بلکه بعقد و بغیر عقد هر دو متحقق میشود احتمال ثانی آنست که ثمره شرکت توقف دارد بر صیغه یا چنین معنی در صورتیکه دو نفر
مال متفق الجنس والوصف را باهم مخلوط و ممزوج نمودند بنحویکه صادق است که تمام المشترکست میانه دو نفر چنین تحقق شرکت در اعمال الشرکه
توقف ندارد بر عقد یا نه بی اشکال توقف بر عقدی که عبارت از ایجاب و قبول باشد ندارد همان اذن شریک مر یکدیگر در جواز تصرف
کفایت میکند تا قیکه هر سه تابع اصل شرکت مابینهم خواهد بود **واما جواب** از مسئله ثانیه یعنی تحقق شرکت توقف دارد بر وجود
مال الشرکه پس آن نیز دو احتمال دارد اول آنکه آیا شرکت ممکنست میانه دو نفر مثلا متحقق بشود در چیزی و حال اینکه در آنوقت
مال الشرکه موجود نباشد یا نه جواب از آن اینست که بلی ممکن است تحقق شرکت در چیزی موقوف بر وجود آن چیز در آنوقت نباشد
مثل بیع سلف مثل اینکه شخصی ده من برنج پیش خرید بر وفق قرار مسلم بعد از یکسال داده شود در این صورت شرکت مابین دو نفر متحقق
شده در ده من برنج و حال آنکه اعمال مشترک حین تحقق الشرکه موجود نیست احتمال ثانی آنست که آیا ممکنست که شرکت عقد متحقق شود
و حال آنکه مال الشرکه موجود نبوده باشد یا نه یعنی دو نفر باهم قرار میدهند که مالیکه بعد هم رسانیدیم باهم ممزوج میکنیم و شریک میشویم
آیا شرکت میانه دو نفر در این صورت این وقت که مال موجود نیست محقق این قرار شرکت متحقق است یا نه جواب از آن ظاهر است که شرکتی
مزبوره متحقق نیست و این جواب سؤال نیست از این قیاس است مثل اینکه دو نفر مالی دارند در بلدی دیگر حال باهم قراری میدهند
اصلیها با کلا ها بعد از آنکه وارد بآن بلد شدند و جمع مال نمودند متحقق است در حین قرار داد باهم شریک نمیشوند بلکه شراکت
در حین جمع مال و مزج آن متحقق میشود مجملا شرکت باین معنی موقوف است بر وجود مال الشرکه و خلط و مزج آن بنحویکه مذکور شد
با عدم الشرکت متحقق نمیشود بمحض موجود بودن مال الشرکه اما یکفی در تحقق شرکت بلکه لابد است از خلط و مزج **سؤال** هرگاه
زید مبلغ ده تومان بعمرو بر سبیل قرض الحسنه داده و ده تومان دیگر نیز از مال خود بحویل عمرو مذکور نموده بنای شرکت گذارده اند بتجارت کردن
مخلوط و ممزوج نموده و مشروط را اینکه عمرو مذکور مشغول معامله از مال المشارکه متکفله بوده باشد و مطالبه حق الجعاله از زید شریک
خود ننماید آیا شرط مذکور صحیح است یا باطل و در صورت صحت هرگاه عمرو مذکور ادعا نماید که با وجود شرط عدم اخذ حق الجعاله از سهم
شریک خود حین عمل قصد حق الجعاله نموده ام و قائم نمودن بشرط بوس لزومی ندارد شما میتواند اخذ حق الجعاله نماید یا اگر چون از جانب
شریک مأذون در عمل یا اخذ حق الجعاله بوده در این صورت عمل او فضولی نموده و مطالبه حق الجعاله میتواند نمود و شرعا مستحق حق
الجعاله نمیباشد و در صورت باطل بودن شرکت نصف مال زید را که عمل نموده اصلی باید رد نماید یا اصل و فرع بعد از اخذ حق الجعاله
حکم شرعیه را بیان فرمایند **جواب** اگر در حین قرض دادن اینشرط نموده باشد باین نحو که اگر این مبلغ بتو قرض میدهم بشرط اینکه مطالبه
حق السعی از من ننمائی این جایز نیست بلکه از جمله ربا خواهد بود که از معاصی کبیره است و اگر قصد این بود لکن در ضمن عقد قرض این شرط

[illegible]

شرکت

شده بلکه بعد چنین قرار داد فیمابین شده باشد ظاهر آنست که عیب بوده باشد و اما کلام عامل که وفا با شرط بر من لازم بوده
من در صدد عمل قصد اخذ اجرت داشته ام اگر فی الحقیقه بخلاف واقع است و حق عمل نادی اخذ اجرت نموده است در تصرفیکه در آن
مال الشرکه نموده اثمی نخواهد بود و مطالبه حق السعی نمیتواند نمود و اگر در این ادعا صادق بوده باشد یعنی حین عمل عازم بوده
که اخذ اجرت هم خواهم نمود در این صورت در این تصرفات و در صحت کردن بوده باشد نظر باینکه تصرف در مال الغیر
موقوف باذن مالکست و اذنی که داشته با عدم مطالبه اجرت بوده بنابراین بر عامل ید غاصب خواهد بود و مطالبه حق السعی
نمیتواند نمود بعلاوه آثم خواهد بود لازم است اصلا و فرعا مسلم مال لغایت و هو العالم سؤال دو نفر شریک شده باشند
در مایه مستحقی باین شرط یکنفر در اصفهان و دیگری در همدان بوده مشغول داد و ستد باشد از اصفهان هر چه بفرستد در همدان
بفروش رساند و شرط شده باشد فیمابین که هر قدر نفع و ضرری که حاصل شود بالسویه فیمابین تقسیم شود آن شریکی که در همدان
با دو سه نفر اشخاص معتبر بنای معامله گذارد که مخالف رأی آن شریک باشد و مکرر هم چند به شریک خود که من راضی نیستم با آن
اشخاص معامله نمائی و آن متعرض نشود و مخالفت رأی او نماید و حالا در نزد همان اشخاص تنخواه معطل تلف شده باشد آیا ضرر
فیمابین تقسیم باید بشود یا مخصوص بشریک ثانی است جواب این مطلب محتاج بر افتقار است مجملا در صورتیکه آنچه قلمی شده مطابق
واقع بوده باشد یعنی آن شریکی با عدم رضا بلکه با منع شریک دیگر چنین عمل نموده البته تفریط نموده است میباید از عهده
برآمده باشد سؤال شخصی متوفی و صغیر و کبیر دارد و قیم و وصی بنا داده و ولد کبیر بعد از اذن ورثه تصرف در اموال او نموده و داد و ستد
کرده هرگاه تلف یا خسارتی یا نفعی باشد هر دو شریکند یا مختص است بمتصرف جواب در صورتیکه صورت سؤال مطابق واقع
بوده باشد یعنی ولد کبیر مبدنا و صاحب و اذن از حاکم شرع تصرف در آن اموال مشترکه مابین صغیر و غیره نموده باشد جمیع منافعیکه از
عین اموال مشترک بهم رسیده مشترک مابین کل ورثه خواهد بود و اگر تلف یا خسارتی بهم رسیده باشد در این صورت آن تلف مختص بهمان
ولد کبیر متصرف نیست و دخلی بدیگران ندارد بلکه هرگاه علاوه از سهم خود بوده باشد میباید آن شخص متصرف ضامن داشته باشد با علم مسلم
محتاج بمراجعه است سؤال زید با عمرو شراکت کند در سرمایه معینی و بو چند قرار بدهند باین طریق که زید صد تومان بدهد و عمرو
یکعباسی مثلا بجهت ماهر و استاد بودن در آن فن در مابقی منافع حق معینی داشته باشد و بعد از دفع اصل سرمایه وجه بو چند هر چه
منافع حاصل گردد بالسویه قسمت نمایند قطع نظر از مساوی بودن سرمایه ایشان یا آنکه از بابت بو چند در مقابل عمرو برداده و یک مقابل زید
جواب در صورت مساوات مال الشرکه نمای آن نیز بالسویه باید قسمت نمود مابین شریکین مگر در صورتیکه شرط فیمابین
شده باشد بجهت اینکه شریکی علاوه و زیادتی از دیگری در صورتیکه صاحب زیادتی در عمل داشته باشد در امور متعلقه بشراکت
در این صورت احدهما اخذ نماء علاوه از دیگری اخذ نماید بقدر یکه شرط فیمابین شده سؤال در خصوص زید و عمرو با یکدیگر
شرکت نموده اند یکی از ایشان از منافع حاصله بقدر سهم خود برداشت نکرده و بقیه سهم او از منافع نفعی مزید شده است آیا نفع
مزبور بینهما بالسویه قسمت شود یا مختص بسهم صاحب بقیه است جواب فرض مسئله بچند نحو متصور میشود اول آنستکه احد شریکین از کلا ما
از مال الشرکه تصرف مینماید قطع نظر از اینکه مقصود این باشد که آنچه را که تصرف مینماید خصوص نما بوده باشد دوم آنست قصد
مینماید آنچه را که اخذ و تصرف میکند از منفعت بوده باشد نظر باینکه مطلع هست شریک دیگر نیز بهمان قصد تصرف در مال مشترک
مینماید لکن مشخص باشد که احدهما علاوه از دیگری متصرف شده باشد و بعد هم حین المحاسبه مشخص شد احدهما علاوه از دیگری
تصرف در برداشت نموده در این دو صورت هرگاه کسی بگوید چونکه احدهما زیاد برداشت نموده باید نماء معادل علاوه مختص
بدیگری بوده باشد سوم آنستکه احدهما علاوه از دیگری برداشت نموده و در حین تصرف مشخص بوده که علاوه برداشت نموده
خواه باذن شریک دیگر بوده باشد یا با عدم اذن هم مشخص بوده که در حین برداشت علاوه از شریک دیگر برداشت نموده در این
صورت ظاهر اینست که کل نماء بالمساوات یعنی بمقتضای قرارداد شرکت فیمابین قسمت میشود حکم باختصاص نماء مقدار علاوه شریک

دیگر

دیگر حکم بغیبت بلی در صورت عدم اذن از شریک آثم و عاصی در تصرف خواهد بود و صورت چهارم آنستکه علاوه از شریک
دیگر تصرف نموده مثل اینکه ده تومان علاوه از شریک خود برداشت نموده و قرار با شریک دارد که تومانی مثلا از مال الشریک که در ده تومان
میباشد معادل این از سایر تنخواه مخصوص شریک بوده شریک نیز راضی باین مطلب شده در این صورت در ربحت نمائیکه حاصل از علاوه باشد
مخصوص آن شریک بوده باشد مجملا مسئله محتاج بمراجعات با استفتا در ست شدن شکلست سؤال چهار نفر بالاتفاق والاشتراک
بنای کاروانسرائی گذارده اند و الان آنکه دو مرتبه فوقانی و تحتانی ساخته باشند و سه نفر از ایشان هرکدام حصه مختصه
مشاعه خود را وقف بر اولاد نموده یکنفر فوت شده و آن سه نفر شریک کردند ابتدا اراده نمایند که بالای حجرات و بیوتات تحتانی
خان مذکور مرتبه دیگر فوقانی احداث کنند از مال خود هرکدام بنحویکه وقف نموده دو نفر بر اولاد و یکنفر بر عتبات وقف باشد
از مال خالص خود حجرات فوقانی بنا نموده هم با تمام رسانند و از هنگام ساختن عمارات فوقانی و مرتبه ثانی باذن و اطلاع دو نفر
شریک خود و حاکم شرع و مجوز شرعی بنا و احداث نمایند والحال ورثه شریک فوت شده میگویند که من در عمارات فوقانیکه در اصل
کاروانسرا بعد از اینکه بالاتفاق دالان ساخته شده بود ساخته اند شریکم و سه نفر دیگر میگویند که تو شرکت در بالاخانهای
احداثی دفعه ثانی نداری آیا ورثه شخص فوت شده از حجرات فوقانی اصل کاروانسرا دارند یا نه جواب عبارت استفتا عیبی
ملازم است نظر باینکه در اول تفریع شده که احداث بنای فوقانی از سه نفر شریک رضا شده و در آخر ذکر شده که احداث بنای فوقانی
از یکنفر باذن و اطلاع دو نفر شریک شده بعد لو نمض عین از این جمله میگوئیم در اینجا دو مقام است مقام اول آنستکه هرگاه عمارات
تحتانی مشترک مابین چهار نفر بوده باشد آیا جایز است در حین سه نفر احداث بنای فوقانی نمایند فوق عمارات تحتانی یا نه جواب
از این آنستکه وارث شریک متوفی در حین اراده بنای عمارت فوقانی یا صغیر میباشد یا کبیر در صورت اول شریک متوفی یا نصب
وصی بر صغار نموده است یا نه اگر تعیین وصی نموده است در این صورت اگر احداث عمارت فوقانی باذن وصی بوده و بلا حرجی
و اینجا در حین سه شریک در این باب نخواهد بود و همچنین در صورتیکه در حین اراده احداث عمارت فوقانی وارث متوفی کبیر بوده
باشد و احداث عمارات باذن آنها بوده باشد در این صورت اذن حاکم شرع در آن مدخلیتی نمیباشد پس استیذان از حاکم شرع
لغو و بیجا و بی ثمر خواهد بود بلی هرگاه وارث صغیر بوده باشد و متوفی تعیین وصی ننموده باشد یا وصی فوت شده باشد
یا بعزل حاکم معزول شده باشد در این صورت در حال صغر وارث استیذان از حاکم شرع لابد منه است و هرگاه احداث عمارت در این
صورت با عدم اذن از حاکم شرع یا در صورت وجود وصی با عدم اذن وصی شده باشد آن اشخاص یعنی سه شریک در این باب آثم
و عاصی خواهند بود چنانچه در صورت کبیر بودن وارث هرگاه احداث عمارت بلا عدم اذن کبیر بوده باشد بانی عمارت آثم و گناه
کار خواهد بود مقام ثانی آنستکه هرگاه شرکاء ثلثه احداث عمارت فوقانی نموده اند خواه باذن از وصی یا حاکم شرع یا وارث
بتفصیلی که مذکور شد یا با عدم اذن آیا وارث متوفی در این عمارات فوقانی سهام و شریک خواهد بود یا نه جواب از آنست
که بی اشکال شرکت آنها در این عمارات فوقانی ثابت نیست در صورتیکه مشخص بوده باشد احداث آن عمارت فوقانی از عین مال
شرکاء ثلثه بوده است بلی وارث متوفی در این صورت مطالبه اجرة المثل محل عمارت معادل سهم خود میتواند نمود لکن
مسلط بر هدم نمودن آنها در صورت ... اشکال در صورتیکه احداث این عمارات از شرکاء ثلثه مستند باذن از وصی یا از خود وارث
یا از حاکم بتفصیلی که مذکور شد بوده باشد و اما هرگاه مستند بمحض اذن بوده باشد مسلط بودن وارث بر هدم عمارت در این صورت
محل اشکالست لکن ... در این صورت نیز نتواند هدم نمود خصوصا در صورتیکه اذن مستند بوصی یا حاکم بوده باشد سیما
در صورتیکه از عهده غرامت احداث برآمد و آنچه مذکور شد در صورتی بود که احداث عمارت مستند بمحض اذن بوده باشد و اما
هرگاه مستند بمثل اجاره بوده باشد در این صورت با بقای مدت اجاره تسلطی نمیباشد مراتب مرقومه در صورتیست که وارث متوفی
علم داشته باشد که احداث عمارت از عین مال شرکاء ثلثه شده چنانچه مفروض در سؤالست و اما هرگاه علم نداشته باشند

در این وقت محتاج برجوع بر افعه شرعیه خواهد بود سؤال چاه و منبع مشترک در میان دو دستخانه میباشد از دو صاحب
و صاحب یکی از این دو خانه عمارت جدیدی بنا کذارده خارج از این دو خانه و حوضی در آن احداث نموده مشتمل بر سه
فواره آیا از این چاه و منبع مشترک بدون اذن شریک آب بجهة حوض تازه احداث که در خارج بنا کذارده میتواند برد یا نه
جواب نظر باینکه تصرف احد شریکین در ملک مشترک با عدم اذن از شریک آب بجهة حوض تازه احداث دیکر جایز نیست
و حوض مذکور حوض اینست که چاه مشترکست میانه دو نفر و همچنین منبع نیز مشترکست پس بردن آب مشترک بحوض جدید
که مختص است باحد شریکین با عدم اذن و رضای شریک جایز نیست بعلاوه این آب را یا بهمان راه آب حوض مشترک بحتی
میبرد و یا از راه آب دیکر از همان راه آب مشترکست این تصرف دیکر است در مال مشترک با عدم اذن شریک جایز نخواهد
بود و اکر از آن راه آب دیکر آب میبرد این معنی ممکن نمیشود مکر آنکه آب از منبع مشترک قرار دهد آن نیز با عدم اذن شریک جایز
نیست و هو العالم سؤال شخصی فوت شده و املاکی از او باقی مانده نصف آن املاک را شخص متوفی عمارت نموده و نصف
دیکر ساده بوده باشد یکی از ورثه شخص متوفی آن نصف ساده را عمارت نموده باشد و بعد از عمارت وارث دیکر آمده و ادعای
مخلف شخص را که فوت کرده نماید آیا در این صورت وارث غایب از عمارات سهم میبرد یا از زمین ساده را میبرد جواب این شخص
که عمارت ملک ساده را نموده یا معترف هست براینکه محل عمارت مشترک مابین او و مابین آنشخص مدعی یا خیر بلکه منکر است
در صورت اعتراف باشتراک احداث عمارت که در ملک مشترک نموده یا از مال مشترک که از مورث مخلف بوده مثلا نموده است
یا احداث آنعمارت را از مال مختص بخود نموده در صورتیکه از مال مشترک سیما احداث این عمارت را نموده باشد یا باذن ایشریک نموده است
یا با عدم اذن شریک نموده است چون مسئله منصوص بچند صورت میشود اولی اینست که احداث عمارت در ملک مشترک از مال مشترک باذن
شریک نموده باشد یا نه که آنشخص متصدی عمارت و سهم این شخص وکیل او بوده در این صورت شکی نیست که این عمارت مثل
محل مشترک مابینهما خواهد بود صورت ثانیه آنست که احداث عمارت در ملک مشترک از مال مشترک بوده و لکن با عدم اذن شریک بوده
در این صورت اینشخص شریک که غایب بوده ظاهر اینست که مخیر بوده باشد مابین آنکه مقدار از عمارت را که معادل سهم او بوده باشد
تصرف نماید بازای حق خود یا آنکه مطالبه نماید قدر الحصه مال خود را که آنشخص تصرف نموده با عدم اذن اینشخص و صرف بنای این
عمارت نموده در صورتیکه اضافه عمارت را نموده چنانچه محل عمارت مشترکست سیما اصل عمارت نیز مشترک خواهد بود و در صورتیکه
مطالبه وجه را نمود لازم است بر آنشخص که اجابت نموده باشد قدر الحصه مال او را تسلیم نموده باشد در این صورت اینشخص میتواند
مطالبه اجرة المثل ایام تصرف را از آنشخص نموده باشد بعلاوه مسلط هست براینکه آنعمارت را خراب نموده باشد نظر باینکه معروض
اینست که احداث آنعمارت در ملک مشترک با عدم صنیع شرعی بوده صورت ثالثه آنست که احداث عمارت در ملک مشترک از مال
مختص بخود نموده باشد در این صورت این شخص غایب مسلط بر مطالبه عین العمارت نیست لکن میتواند مطالبه اجرة المثل ایام تصرف از
اینشخص نموده باشد بعلاوه مسلط بر تخریب آنعمارت هست صورت رابعه اینست که اینشخص که احداث عمارت نموده منکر اشتراک املاک ساده است
در این صورت چونکه آنشخص متصرف در ملک است حق با او است بر مدعی است اثبات مدعای خود نماید پس بنا علی هذا مطلب محتاج بمرافعه باستفصال
شخص مفتش سؤال هرکاه دیوار باغی مسجد بجهة منع عبور و مرور کلب از بام مسجد خواهد اطراف بام مسجد را دیواری که مانع شود کشید
و غیر و جدار مسجد راضی نباشد که دیوار مشترک را بلند نماید آیا میتوانند یا نه جواب نظر باینکه مفروض اینست که اصل آن دیوار مشترک
مابین مسجد و جدار مسجد لهذا اجنبی تصرف با عدم رضا جایز نیست سؤال در خصوص آبیکه در قدیم بعد از خروج آب از چهار دارد
مشتمل بر اسطرخ واقع در باغ زید و آن اسطرخ مقسم است که شرکا بانی آب را از آن موضع بالمناوبه آب با املاک خود میبرند و چنانچه
راه این آب را بعضی شرکا میتوانند که در وقت نوبت خود آب بکیرند آنها از مقسم بردارند جواب در صورتیکه تغییر مجرای آب
موجب ضرر مسلمانی شود و عدم تغییر موجب تفرقه مالک نمیشود نوبت آن شود و ظاهر اینست که تغییر در مجری عنوان ندارد و الله العالم

بعضی شرکا ویکر دانند که از موضع دیکر سر بر بند و نکته ... باغ و اسطرخ میباشد منفرد میشود آیا در این صورت

کتاب القسمة

کتاب القسمة سؤال هرکاه ماهیانی که متاع کل شرکا خانه بوده باشد بعضی از شرکا خانه خواسته باشند که ماهیانی مزبور را
تقسیم نمایند و در تقسیم ضرر بعضی شرکا میرسد باین حیثیت که وضع خانه بجهة تقسیم نمودن و دیوار کشیدن در میان ماهیانی بهم خورده و ضرر
بقیمت خانه میرسد و ماهیانی قابل تقسیم نباشد آیا شرعا در این صورت که بعضی شرکا راضی بتقسیم نباشند بجهة ضرر رسیدن
آن تقسیم صحیح است یا نه جواب در صورتیکه طالب قسمت بعضی شرکا باشند و قسمت موجب ضرر باشد حیثیت بکل یا بعضی
هرکه راضی بقسمت و طالب آن نیست مانع از قسمت اجبار در قسمت نتوان نمود سؤال ملکی مشترک بوده میان چند نفر مابین خود قسمت
نموده اند و هریک سهم خود را متصرف شده بعد از چند سالیکه کذشت بعضی از شرکا ادعا مینمایند که من این قسمت را اصلا قبول ندارم آیا کلام او
در این باب مسموع است یا نه جواب هرکاه این قسمت از شخصی بوده که امام یا نایب امام نصب نموده باشد که قسمت نماید بعد از قسمت
و تعیین هریک از سهام بقرعه نموده باشد در این صورت قسمت لازم است احدی از آنها نکول نمیتوانند نمود خواه بعد از
قرعه راضی شده باشند یا نه و هرکاه این قسمت از منصوب امام یا نایب امام نشده باشد بلکه خود شرکاء
کسی را تعیین نموده باشند که مابین آنها ملک مشترک را قسمت نماید یا خود شرکا مابین خود قسمت نمایند اکر بعد از قسمت تعیین
سهام بقرعه نموده باشند بعد از قرعه راضی بمقتضای آن شده باشند ظاهر اینست قسمت لازم است احدی از آنها
عدول نمیتوانند نمود اکرچه مطلقا صیغه مابین آنها جاری نشده باشد و اما هرکاه قرعه اخراج نموده لکن بعد از قرعه
راضی نشده باشند ظاهر اینست عدول میتوانند نمود سؤال شخصی فوت شده ورثه اموال او را قسمت نموده اند عینی
که بازای بعضی از ورثه قرار یافته شخصی آمده ادعا مینماید که این عین متعلق بمن است از غصب و متصرف میکوید
تو علم داری که عین مفروضه از غصب است آیا مدعی علیه کل ورثه است یا همان متصرف در صورتیکه قسم نفی العلم متوجه
شود بمتصرف و نکول از قسم نمود و مدعی عین مدعی به را متصرف نمود آیا این منافی فساد اصل قسمت میشود یا نه جواب
مسئله متصور بچند صورت میشود یکی آنکه مدعی میکوید که این عین که متصرف هستی از غصب و انتقال بمن متعلق شده
دوم آنست که مدعی میکوید که این عین از غصب و ذکر سبب مطلقا نمیکند سیم آنستکه بکوید این عین از غصب و مورث
تو بعنوان عدوان متصرف بوده در صورت اولی و ثانیه معلوم است که مدعی علیه همان متصرف است در صورت عجز مدعی
از اقامه بینه اکر قسم نفی العلم خورد فلا اشکال و در صورت نکول از قسم نظر بآنکه نکول از یمین در قوه اعتراف مدعی
علیه است بحقیقت دعوی مدعی متعرض عین مدعی بها خواهد شد و این منافی فساد قسمت اصلا نمیشود و مدعی علیه را
تسلطی بسایر ورثه نخواهد بود و اما در صورت اولی فظاهر و اما در صورت ثانیه فلکشف صحة القسمة و عدم تسلطه علی
سایر الورثة و احتمال کون السبب فی الدعوی الانتقال من المدعی الی المدعی علیه و لم یذکره فی الدعوی و اما در صورت
ثالثه پس اکر متصرف باز نکول از قسم نمود و مدعی القای دعوی بسایر ورثه نمود ظاهر اینست باز حینئذ باشد پس مدعی
کل عین مدعی بها را متصرف میشود و مدعی علیه را تسلطی بسایر ورثه نخواهد بود بجهت آنکه این صورت خود باعث
شده نظر باینکه اکر علم داشت که مال دیکری است بایست قبول نکند و اکر علم نداشت نکول از قسم نباید بکند و اکر
مدعی القای بسایر ورثه نیز نمود و اکر کل نکول از یمین نمودند مدعی متصرف عین مدعی بها میشود ظاهر اینست
که باعث فساد اصل قسمت میشود پس مابقی ترکه بعد میباید قسمت بشود مابین کل ورثه نظر باینکه دعوی در این وقت
در ترکه میت است نظر بنکول کل ورثه از یمین که بمنزله اعتراف بحقیقت مدعی نموده اند و اکر بعضی نکول نمودند و بعضی
قسم خوردند آنکه قسم خورده سهم او برقرار میماند و آنکه نکول نموده سهم او را متصرف ملک مدعی میشود و اکر ورثه را
سه نفر فرض کنیم دو نفر که غیر متصرف باشند قسم نفی العلم خورده اند بخلاف متصرف که او نکول نمود بنابراین سهم دو نفر
از قرار قسمت اولی برقرار میماند و مدعی سهم متصرف را متصرف میشود در این صورت شخص متصرف محروم خواهد بود از ترکه

موروث در صورت انحصار تو که در آن مثلاً و از اینجا ظاهر میشود از جواب از سؤال نفر پنجم این است که هرگاه شخصی بمیرد و وارث او منحصر باشد به پسر و پسر یکی از میراث محروم باشد از ترکه با اینکه یکی از پسر نصف ترکه را میبرد و دو نفر دیگر هر یک ربع کما لا یخفی و در صورت ثالثه هرگاه متعرف قسم خود و یکی دو نفر دیگر نکول از قسم نمایند در این صورت نکول ایشان در قوه اقرار در حق غیر است و نظر باینکه این عبارت اقرار باشتغال ذمه موروث است بنا بر این می باید این دو نفر از سهم خودشان از عهده قسمت مدعی برآیند سؤال دو نفر برادر جمع المال بودند در عمارت و املاک و ساير چيزها و زيد برادر دارد قبلی از عمارت و املاک را مشاعاً تمليک نکاح نامچه زوجه پسر خود کرده و بعض عمارت و املاک را با برادر خود قسمت نمودند الحال پسر زيد تسلط دارد بعمرو که بگوید من باید قسمت را می بینم و قسمت خود را از کل عمارات و املاک باید بگیرم و از هر قسمتی موافق سهم خود متصرف شوم جواب اگر آنچه قلمی شده واقعیت دارد یعنی دو برادر در حال حیات املاک مشترکه را قسمت و مفروض نموده باشند و هر یک سهم مفروض خود را متصرف شده باشند در حال حیات بعد از وفات ایشان با وجود وارث تسلط ندارد که بگوید من این قسمت را قبول ندارم باید حالا تقسیم نمایم بلکه لازم است بمقتضای آن قسمت معمول شده باشد و اگر کلام در اصل قسمت داشته باشند یعنی ورثه منکر قسمت شرعی بوده باشند طی امر آنها موقوف بر اقرار است و هو العالم بحقایق احکام

کتاب المضاربه

سؤال شخصی نقدی دارد و اجناسی هم دارد میخواهد اجناس را بعنوان مضاربه بر عاملی داده باشد بنوعیکه شرعاً صحیح باشد بیان فرمایند و هم چنین در صورتیکه مال او منحصر بجنس باشد و نقد نداشته باشد جواب مضاربه در عین نقدین که عبارت از ذهب و فضه باشد متحقق میشود و بلی شرعاً تحقق مضاربه در صورت اولی ممکن است بچند وجه یکی اگر نقد را مال المضاربه قرار داد بعامل که عقد مضاربه در نقد متحقق شود و بعد اجناس را بعامل بفروشد به بیع ذمه به بعض مال المضاربه و عامل را مأذون نماید که اگر مثل عین خود مالک باشد یا شود و صلاح رب المال را داند اجناس در عوض متابعه در ذمه گردد از مال المضاربه بنا بر این جایز است عامل آن اجناس مشغله باو را از مال المضاربه ابتیاع نماید و مال المضاربه را در عوض ثمن اجناس حکم رب المال نماید و دیگر آنکه جنس را بدیگری بفروشد و اگر آن شخص مضاربه نماید شرط نماید در ضمن عقد که از جانب او بفروش رساند بنوعیکه ضرری باو نرسد یا مشتری بخود بر بیع خیار شرط در مدت معینی و رب المال نقد را بعامل داده بعنوان مضاربه شرط نماید که فلان مال را از فلان شخص ابتیاع نماید و مشغول معامله شود عامل او مال المضاربه جنس را از آن شخص با اذن او وکیل او ابتیاع نماید ثمن بازای همین اجناس رد شود برب المال و در صورت ثانی که مال منحصر باشد بجنس نقد را از کسی قرض نموده بعامل دهد بعنوان مضاربه اجناس را بدستور مذکور معمول دارد سؤال هرگاه زید بخواهد بعمرو مبلغی بطریق مضاربه بدهد و مبلغی عمرو مشغول معامله بوده باشد تا آنکه زید متوفی شود و ورثه عمرو بعضاً در بیع و اجاره و امضای معامله زید متوفی را نموده باشند بعد بعضی از ورثه مذکوره بخواهد بر دفعات از عمرو گرفته باشند بخیال آنکه از نفع میگیرند حال باقی ورثه ادعا میکنند که تنخواه مال المضاربه را با منافع ما میخواهیم عمرو میگوید اصلاً در غارا بعضی ورثه داده ام اما مجمع ورثه میخواهند کل تنخواه از عمرو مطالبه نمایند یا بعضی که از عمرو پول نگرفته اند قدر اثر حصه خود را اصلاً و فرعاً میتوانند مطالبه نمایند جواب انعطاف کرده این استفتا قلمی شده محتاج بر اعراض است باستفتا درست نمیشود مخصوصاً متعارف چنین شده هر کس بخواهد خواه خود آنچه را نافع بحال خود میداند قلمی مینماید محلاً اولاً معنی اینکه ورثه امضای معامله زید متوفی را نموده نفهمیدم و ثانیاً آنچه را که ببعضی ورثه داد غلط کرده است نظر باینکه مال مشترک بوده و تصرف در مال المشترک موقوف برضا و اذن کل شرکا است و ورثه مطالبه کل تنخواه اصلاً و فرعاً میتوانند نمود و آنچه را که ببعض داده اگر آن بعض معترف بوده باشد مطالبه میتوانند نمود یا از تمام محسوب نماید و اگر علاوه داده باشد باید استرداد نموده یا از عهده آن برآید مگر در صورتیکه سایر ورثه از باب سهام خود قبول نمایند سؤال هرگاه زید با چند نفر شریک بوده باشد و زید عامل بوده باشد و چند نفر دیگر در خانهای خود بوده باشند و ضمن العقد شرط نموده باشند که منافع آنچه باشد بعد از وضع اخراجات عامل مرفوع ثلث نفع را شریک بوده باشد و ثلث دیگر از چند نفر دیگر که در خانهای خود میباشند و شرکای مرقوم با عامل شرط نموده باشند که هرگاه در خارج وجهی دیگر بهم رسد بجهت شماکه با آن معامله کنید آنچه نفع عاید شود ما چند نفر که با شما شریک میباشیم آن نفع را نصف شریک میباشیم اما الحال شرعاً صورت دارد یا نه جواب اگر مراد این است که شریک عامل با بقیه شرکا در ضمن قرار داده که منافعیکه عاید او میشود از خارج مال الشرکه آن منافع را از قرار مسطور ما بین شرکا قسمت نماید اخراج میشود بوعده نمود عامل وعده نموده است که بین مسطور معمول داشته باشد بمقتضای وعده اگرچه راجح و مستحسن است لکن ظاهر این است که حکم بوجوب آن نتوان نمود مجملاً در بودن قسمت منافع خارجه بمقتضای قرارداد قطعاً اشتغال ذمه بحق الناس نمیباشد لکن کلامیکه هست در استحقاق اثم و عقوبت و عدم آنست ظاهر این است که اثمی و عقوبتی نبوده باشد اگرچه در عمل بمقتضای آن اگر قصد قربت کند مثاب و ماجور خواهد بود سؤال تنخواهی از زید نزد عمرو بوده و مادر در معامله هر کس و هر نحو که خواهد بوده که منافع حاصله آنرا سه خمس رب المال و دو خمس خود بردارد و با خالد بنای شراکت گذارده باشد که آنچه منافع حاصل شود سه خمس را بجهت رب المال وضع نماید دو خمس بجهت خود دیگری بجهت عمرو منظور دارد و خالد اجناس واقعه که سرمایه بوده

مزارعه

بولایتی برده بفروش رسانید و ابریشم خرید نموده بولایتی که عمرو بوده آورده و باید که آنرا بولایت دیگر برده بفروش رسانیده و نفع حاصل از آنرا علی النهج المقرر تقسیم نماید خالد بعمرو میگوید با من مردم بقرض میرسانم و خرج سفر مذکور را میخواهم یا باتفاق من بیا تا روانه شویم و جنس را بفروش رسانیده هریک نصیب نفع خود را برداریم با جنس آنرا بمن واگذار تا جنس را برده بفروش رسانم و مابه را با نیم نفع آنرا که رسید بر دادم عمرو راضی نمیشود و میگوید که من کل مال را بایکدیگر میدهم ببرد بفروشد و خرج سفر خود را بردارد و بعد از آن نفع رسد مرا بدهد یا خود میبرم و میفروشم و خرج سفر خود را برمیدارم و بعد از حصه نفع رسد ترا میدهم و خالد راضی نیست که خرج سفر از آن وضع شود آیا سخن خالد مسموع است یا نه جواب از قرار تقریر سؤال معامله مذکوره بطریق مضاربه است و نظر باینکه شرط است در صحت مضاربه که مال المضاربه دراهم و دنانیر بوده باشد راس المال درسول الاجناس وامثله بوده مضاربه صحیح نخواهد بود پس اگر بنحوی از انحاء عمل عمرو راضی بنا شد قول او مسموع خواهد بود و هر منافع اگر بنوع قرارداد او راضی نباشند کلاً نیست و الاحاله در طرف مدت سخن اجرت المثل خواهد بود سؤال زید بتخواهی بصیغه مضاربه بعمرو داشته فروخته و بعد از مضی مدت خانه و ملکی در تنخواه طلب مذکور زید برداشته و از ما بقی مال المضاربه بدون اذن رب المال مبلغی خرج تعمیر آن نموده که بفروش چندی بعد خانه مذکوره را بتصرف خود بتصرف قیمتی که تمام شده رهن داده وجه آنرا که گرفته صرف امور خود نموده آیا عمرو عامل میتواند بی اذن رب المال خانه مزبوره را رهن بدهد و وجه آنرا بمصارف خود برساند یا نه جواب در صورتیکه مطالب مرقوم مطابق واقع بوده باشد تعلق خانه را از بابت تنخواه مال المضاربه بوده است ما بین رهن آنخانه نیز وجه یا بغیر موقوف بانفاذ رب المال است باعدم اذن و امضاء رب المال رهن باطلست سؤال چه میفرمایند در اینمسئله که زید تنخواهی بعمرو داده بعنوان مضاربه و مضاربه نام را ادا کرده بقرار معینی عمرو تنخواه زید را جنس خریداری نموده حمل بولایت بعید نموده و منافع کلی نموده و مقداری از تنخواه را رد نموده و تتمه در نزد او باقی بود که زید متوفی شده و از او صغار دو کبار چندی مانده اصرار او لاد کبار که دختی گرفته کاغذ بعمرو می نویسد و تنخواه مزبور را از قرارداد والد و وصی عمل نموده جنس بنمایید و با اشخاص که متدین باشند معامله نموده باشد بعد از چند سال مقداری از تنخواه را طلبیده و مقداری هم برات باسم اصاغر اولاد کبار و میکند که اصالة از قبل خود و وکالة عن قبل کبار و جنس و قبض نماید با منافع کل تنخواه در عرض چندین سال عمرو تتمه تنخواه را با قلیل منفعتی تسلیم مینماید و منافع سنوات بعد از فوت زید را میخواهد که متعلق بخودم میباشد از اینکه تنخواه او دامن در تصرف خود کی قرار معامله نموده ام با وجود نوشته وصی که از این قرار باید معمول بدارد چنین عمل از عمرو صحیح است یا نه و بوقوع عدم صحت تفریط در مال صغیر و کبیر نموده است یا نه و منافع حاصله از اصل تنخواه تابع اصلست یا با شخص مضاربه که عمرو باشد جواب اسکلام بسیار بسیار بی معنی است کی ادعا نماید که مال مرحوم را با عدم اذن مالک در تصرف خود قرارداده ام لهذا منافع حاصله از آن تنخواه مال خودم میباشد قطعاً چنین نیست بلکه نما تابع اصل مالست در چنین صورت که با عدم اذن مالک چنین کاری نموده شکی که کسی بگوید که سخن اجرت المثل میباشد لهذا این اسکلام مخالف شریعت مطهره است و منافی با ملت طاهره است بلی تمام این سخن اجنت که اگر تنخواه تلف شده باشد میباید این شخص از عهده برآید نظر باغترافی خود با اینکه تنخواه مال المضاربه جزء آن با عامل نیست مجملا اسکلام که کل نمای حاصل از اموال متعلق با شخص عامل باشد بجهت تملک با نچه مذکور شد غلط محض است بلکه در چنین صورت اگر رب المال بطریقی قرارداد در اصل مضاربه با او رضا دهد باید بسیار با مروت و با انصاف معمول شده خواهد بود و هو العالم بحقایق الاحکام

کتاب المزارعة

کتاب المزارعة والمساقاة سؤال زید مالک آب و ملکی بوده و با عمرو بنائی گذاشتند که باهم زراعت کنند و قرارداد در میان ایشان شد که نصف املاک را عمرو زراعت کند و نصف دیگر را زید و عمرو از محصول آن نصف فلان قدر بزید بدهد و مابقی را خود بردارد و بآن قرارداد کار عمرو چند وقت در املاک کار کرد من بعد انفراد بر هم خورد و قرارداد کرد شد تا اینکه بزرع بعمل رسید لکن مجموع تخم را زید داد بقصد اینکه بالاخره امر بهرجانب که قرار گرفت تخم را بصیغه از جنس تا مکه از مبایعه یا مصالحه یا مواهبه بعمرو منتقل نکرده و بعد از زرع محصول عمرو میگوید که قبلا بقرارداد آخر راضی نشدیم بلکه منظور قلبی من قرارداد سابق بوده که شراکت در نصف بود و قرارداد آخر شراکت در ربع بود آیا در این صورت که زید چیزی از آن تخم را بعمرو منتقل نکرده اینقضی عمرو از برای او غرضی دارد یا نه جواب نظر باینکه معروض در سئوال است که آب و ملک مال زید بوده و از تخم زید در املاک زراعت شده بنابراین کل زرع مختص بزید خواهد بود و آنچه کار عمرو در آنجا کار کرده بازای آن مستحق اجرت المثل خواهد بود و آنچه در آخر قلبی شده که ثمرا از قرارداد آخر با او محسوب داشت اگر مقصود اینست که زید مدیون عمرو بود و تخم ملک خود را بازای طلب عمرو با او محسوب داشت و عمرو نیز قبول نمود بنابراین هم انعقاد منتقل میشود بعمرو و حاصل آن مقدار زرع مختص عمرو خواهد بود و تسلط علاوه بر آن نخواهد داشت سؤال و فیه غایت الاحتیاج هل یصح المزارعة فی مثل ارض الخراج او المجهول المالک والوقف ان مرادهم من المالک فی ابواب المزارعة والمساقاة هل هو المتبادر من مالک رقبة الارض ام یعمه وجمیع الاقسام المذکورة عن مالک المنفعة بالاجارة والقطع والوقف ونحوها ومن لم یملک رقبة الارض ولا منفعتها فلا یقع منه المزارعة کما لو زارع بنحو هذه الاراضی جواب انما یتوهم من بعض العبارات اختصاص المزارعة بصورة ملک الرقبة لکن الظاهر خلافه فیکفی فی ذلک ملک المنفعة علی ای نحو کان واما لو فرض انتفاء ملک المنفعة کالاراضی المغصوبة فالظاهر عدم صحة المزارعة واستفادة انها للقطع بان العامل هناک مواخذ بالاجرة ویجوز للعامل التصرف فی الزرع باسره ولا یعطی منه شیئا للغاصب الذی فرض رقبة للمغصوب البذر فیما اذا کان البذر باسره من العامل کما ینعکس الامر اذا کان البذر باسره للغاصب

کتاب الودیعة سؤال زید امانتی نزد امینی میفرستد که بفلان کس بدهد بعد از وصول امانت بامین یقین میداند که امانت مرسوله نزد او مال عمرو است و بد مرسل و ید غیره بید عادیه و غصبیت و عمرو نیز مدعی بر امانت کرده و میگوید که این امانت مرسوله نزد تو مال منست و امین نیز اقرار برحقیت مال او دارد و میگوید نزد من فرستاده که بفلان کس بدهم مثو ممنوع ای شخص فلان بر اصل مال داده که از امین بگیرد یا نه و امین امانت را بکه باید بدهد که برائت ذمه او حاصل شود جواب فی الحقیقه اگر اخبار قلبی شده مطابق واقع بوده باشد یعنی آن شخص امین عالم بوده باشد که مال مال عمرو است و ید مرسل ید غاصب و عدوان بوده بر آن شخص امین لازم است که چنین مالی را تسلیم مالک آن نماید خواه شخص مرسل اذن در تسلیم مالک بدهد یا نه و اسکلام از شخص امین با علم او در اینکه مال از عمرو است که من بتو منع نظر باینکه مرسل مال گفته است که بفلان کس بده منافی با امانت او و مطابق با شریعت مطهره نیست سؤال هرگاه زید امانتی نزد عمرو گذاشته باشد و بعد از سه سال بطول انجامیده باشد و آخر عمرو بزید تاکید نموده که امانت را ببر و زید اهمال نموده و امانت مزبوره بدون تفریط تلف شده آیا عمرو ضامن هست یا نه جواب در صورتیکه مراتب مرقوم مطابق واقع بوده باشد بعمرو غرامتی نخواهد بود و هو العالم

عاریه

کتاب العاریه سؤال چه میفرمایند در خصوص اینکه زید حجره مدرسه را بعمرو بعاریه داده و عمرو نیز برسم عاریه قبول
کرده و زید دخل خود را بالتمام از حجره مزبوره بیرون برده و مدتی متمادی از حجره مزبوره اعراض نموده الحال با این
مراتب مزبوره میرسد زید را که مطالبه حجره را از عمرو بکند حجره وقف مدرسه عاریه بودن هست یا نه و در صورت
مطالبه زید لازم است که عمرو حجره را تخلیه نماید یا نه جواب جواب از این سؤال محتاج است بنقل کلام در دو مطلب
اول اینکه حجرات مدارس آیا متعلق عاریه میتوانند شد یا نه جواب آنان آنست که حجره مدرسه متعلق عاریه که ثمرات عاریه
بر آن مترتب شود نمیتواند شد چه شرط است در معیر چیزی که بعاریه میدهد مالک منفعت او باشد در زمان عاریه چنانچه
مرحوم علامه در تذکره و تحریر و قواعد تصریح بآن نموده و مدارس نظر باینکه وقف است بر طلبه طلبه علوم دینیه پس شخص
معیر مالک منفعت اطاقهای مدرسه نخواهد بود بلکه هر منتفعی در زمان تصرف خود اولی بمنفعت آن خواهد بود
و بعد از تخلیه و اعراض کما هو المفروض حق اولویت ساقط است و متصرف ثانی اولی خواهد بود پس ثمرات عاریه که از جمله آنها لزوم رد
عین است هر وقت که معیر مطالبه نماید مترتب نخواهد بود مطلب ثانی اگر اصرار در ساکن حجره مدرسه نموده و اخراج داخل
حجره را از آن حجره نماید و بگوید در اثنای سکنی شود آیا شخص اول شرعا مسلط بر اخراج شخص ثانی هست یا نه جواب نمیتواند
شخص ثانی را در صورتیکه از جمله موقوف علیهم بوده باشد در صورت مذکوره اخراج نماید بلکه شخص ثانی در این حال اولی است
بالحجره از شخص اول چنانچه وجه این در جواب مطلب اول ظاهر شد والله العالم سؤال چه میفرمایند علمای اعلام در این مسائل
دینیه که شخصی امانتی از غیر نزد او بوده و صاحب تنخواه متوفی گردیده و منکوحه آن شخص دامادی دارد که وصی او است
و در وصایت او تشکیکی هست و وارث معلوم الوارثیه هم دارد در اشغال تکلیف شرعی این شخص امین چیست و ثانی اینکه شخصی
تنخواهی نزد میدهد که بعمرو برساند و حال عمرو قبل از وصول تنخواه باو فوت شده و وارث هم دارد لکن بعض از اشخاص ادعای
طلب از عمرو میکنند و ملحض تنخواه نشان داده علم از برای این شخص حاصل نشود که طلب دارند اما میتوانند که بعلم خود عمل نماید و با بینات هم باید
باشد و ثالث اینکه ضعیفه تنخواهی نزد زید داشته و گفته که بفلان ضعیفه که همشیره منست باید برسد بعد از آن ضعیفه
فوت شده و این شخص بعضی از تصورات که مبادا که بآن ضعیفه هر گاه اطلاع دهد که فلان مبلغ گفته بتو باید برسد
با خودش یا دیگران انتهای بیشتر از آن نمایند و او را متضرر نمایند هیچ نگفته حال مدتی هم طول کشیده و راه بجای آن ضعیفه
نمیبرد و نمیداند که آیا حی است یا نه و وارثی دارد یا نه و فی الحقیقه همشیره او بوده یا نه و در اشغال آن ضعیفه متوفیه شرعا چه
داشته باشد که بذمه ضعیفه لا اذا آن ضعیفه را دست هر او مانده الی وقت انما اما در اشغال آن ضعیفه متوفیه با بینات میتوان
داد یا نه و رابع اینکه شخصی مالی امانتی بغیر فروخته شد و حق السعی در فروش آن بر میدارد و بعد از شخص مدیون تنخواهی از جهت
صاحب تنخواه آمده میخرد و ما فی الذمه این مدیون را باز و این تنخواه قرار میدهد در این عمل نیز حق السعی بر میدارد آیا شرعا
صحیح است یا نه جواب در سؤال و اینکه صاحب امانت یا کل صغیر بوده یا کل کبیر یا بعض صغیر و بعضی کبیر اگر کل کبیر بوده
باشند ظاهر اینکه در صورتیکه متحقق بوده باشد تلف از این امانت بجهت خود قرار داده میتواند کل امانت را یکباره و در غیر
بمقتضای موقته در شریعت مطهره برساند و هم چنین سهم کبیر را در صورت اختلاف صغیر و کبیر تسلیم کبیر میتواند نمود
و سهم صغیر را خواه کل صغیر بوده باشند یا بعضی صغیر باشند و بعضی کبیر لازم است بوصی میت برساند یعنی بشخصی
که میت نصب نموده و تفویض امور صغار را باو نموده در صورت ثبوت اشکالی در آن و در صورت عدم ثبوت تفحص و بحث نماید
اگر ملحض شد بمقتضای او معمول میدارد و اگر متحقق نشد در این صورت ولایت صغیر با حاکم اگر صلاح داند همان شخص که مذکور
شده که وصی است او را نصب میتواند تسلیم او نماید مجملا امر مفوض بحاکم هر که را تعیین نمود یعنی امور صغیر را مفوض باو داشت تسلیم
او مینماید و جواب از سؤال الثانی اینست که اگر امانت را داده که بعمرو برساند از باب وصیت باشد مثل اینکه گفته اینها را بعد از

فوت

فوت من بعمرو رسان در این صورت بعد از فوت عمرو این شخص باید بوارث عمرو برساند مگر در صورتیکه صاحب مال در حال حیات
خود نادم شود و استرداد نماید و در صورت استرداد رد بصاحب مال مینماید این در صورتی بود که از باب وصیت بوده باشد
و اما هر گاه از باب اقرار بوده باشد باین نحو که این شخص اقرار کرد بر معطی مال ضمینت که اینمال از عمرو است در این صورت بعد از فوت عمرو
بر این شخص لازم است که بوارث عمرو برساند و اما جواب سؤال ثالث در صورت حصول علم بمدیون بودن عمرو آیا میتواند این وجه را صرف
در ادای دین عمرو نموده باشد پس میگوئیم در این مقام سه احتمال است اول آنست که عالم است باینکه ورثه ادای دین او را خواهند
نمود دوم آنکه عالم است باینکه ورثه ادای دین او را نخواهند نمود سیم آنست که نه عالم است بادای ورثه و نه عالم است بعدم ادای
ورثه در صورت اولی و ثالثه ظاهر اینست که لازم باشد حکم بورثه نماید و در صورت ثانیه دور نیست که بتواند صرف در ادای
دین عمرو بعد از استیذان از حاکم شرع و با عدم تمکن دور نیست که خود بتواند صرف در ادای دین نماید و اما هر گاه از باب وصیت نبوده
باشد و هم چنین از باب اقرار هم نبوده باشد در این صورت بعد از فوت عمرو ظاهر اینست که بوارث عمرو نمیتواند برساند بلکه
بعد از اذن صریح از معطی مال که بحسب ظاهر مالک است جواب از سؤال سیم آنست که لازم بوده بر این شخص اظهار را بآن ضعیفه
برساند پس احتمالی که ذکر شد مسقط تکلیف شرعی نمیشود اولی میباشد قبول این مطلب نماید بعلاوه لازم بود که اظهار
نماید که این مال است که فلان شخص گفته بتو باید برسد همین قدر که ورقه تسلیم قصد نماید این همان مال است که فلان شخص گفته
تسلیم ضعیفه نماید کفایت میکند و در صورت فوت حکم تسلیم باولاد ضعیفه که قدر این و صیرا بضعیفه همشیره من برسد
و عدم جواز تسلیم باقی اولاد از آنچه در سابق مذکور شد ظاهر میشود و جواب از سؤال رابع اینست که اصل این مطلب
بچند طریق متصور میشود اول آنکه این جنس را از شخص مدیون که مال امانت را باو فروخته بود میگیرد بجهت صاحب امانت
بازای ثمن مال امانت که باو فروخته بود در این صورت ظاهر اینست که حق السعی بازای آن اخذ میتواند نمود دوم آنست
که این شخص وکیل عام منوب که این شخص مشتری که مال امانت را باو فروخته مالک آن جنس است که بجهت صاحب امانت میباید
ابتیاع نماید بعد از آنکه طلب خود را از جانب صاحب امانت از آن شخص اخذ نمود مطلع شد که این شخص مالک آن جنس میباشد
که بجهت صاحب امانت میباید ابتیاع نماید بعد همان جنس اتفاقا و صبر کرد آنرا و گرفته بود از بابت طلب صاحب امانت از
همان شخص ابتیاع نمود بجهت صاحب امانت ظاهر اینست در چنین صورت اخذ حق السعی میتواند نمود سیم آنکه این شخص وکیل
عام بود که این جنس را از آن شخص مشتری مال امانت میخرید لکن مانعی بود که مثل این جنس را بجهت صاحب امانت خرید نماید و مذکور
شد که چنین جنسی بجهت صاحب امانت میباید ابتیاع نموده باشد ابتیاع آن جنس را از همان مشتری بجای وجه ابتیاع نمود
ظاهر اینست در این صورت نیز حق السعی را اخذ میتواند نمود چهارم آنست که این شخص وکیل عام بود که شخص مشتری مالک آن
جنس هست و مذکور هم بود که چنین جنس میباید بجهت صاحب امانت ابتیاع نماید لکن ابتیاع مثل آن جنس را از جای دیگر و شخص
دیگر اصلح بحال صاحب امانت میدانست لهذا طلب صاحب امانت را از آن شخص مشتری گرفت بعد از آنکه خواست آن جنس را از شخص
دیگر ابتیاع نماید فساد اعتقاد او ظاهر شد معلوم شد اصلحیت آنکه اعتقاد او بود چنین نبوده لهذا جنس را از شخص مشتری ابتیاع
نموده خواه با اعتقاد اصلحیت این جنس نسبت بصاحب امانت یا با اعتقاد مساوات در چنین صورت نیز ظاهر اینست که اخذ
حق السعی میتواند نمود پنجم آنست که این شخص وکیل عام بود که شخص مشتری مالک آن جنس است و مذکور هم بود که چنین جنس را بجهت
صاحب امانت میباید ابتیاع نماید و اعتقاد اصلحیت در جای دیگر هم نداشت لکن امر او مردد بود ما بین آنکه آن جنس را از شخص مشتری
بازای طلب گرفته باشد یا آنکه طلب را از آن شخص بگیرد بعد از آن وجه آن جنس را ابتیاع نماید لکن ترک اول نمود بجهت آنکه در آن وقت حق
اجرت و حق السعی نبوده و اختیار ثانی نمود بجهت آنکه حق السعی اخذ نماید در این صورت اخذ حق السعی محل اشکال است نظر بعدم
معلومیت اذن در عمل در چنین صورت احتیاط در این مقتضی اینست با اخذ حق السعی در چنین صورت نکند و یا اذن محققه از صاحب امانت

حاصل نمايد با اظهار واعلام حقيقت حال نمايد ارجا منه نعم حفظ عباده فى كل حال از آنچه مذكور شد ظاهر ميشود اشكالى در اخذ
حق السعى در صورتى كه اين شخص امين ووكيل عام بوده باشد كه شخص مشترى مال امانت مالك آن جنس است كه ميخواهد بجهت صاحب امانت
از آن شخص مشترى كرفته باشد لكن نظر بآنكه هركاه جنس از آن شخص مشترى باداى طلب صاحب امانت صرف ميشود اجرت بوده
باين جهت بزرك اخذ آن جنس باداى طلب صاحب امانت نمود واخذ ثمن نمود وجنس از جاى ديكر ابتياع نمود تا حق السعى اخذ تواند نمود
وجه اشكال هم آنست كه مذكور شد كه اذن عمل واخذ اجرت در چنين صورت متحقق نيست وباعموم اذن غاصب خواهد
بود وغاصب مستحق اجرت نخواهد بود والله تعالى عالم بحقايق احكامه سؤال ضعيفه كوشواره ودست بندى از ضعيفه
عاريه نموده اين كوشواره ودست بند از ضعيفه مستعيره مفقود شده تفريط ضعيفه در آن معلوم نيست از بعضى سؤال
نموده اند جنين جواب كفته اند بر ضعيفه مستعيره لازم است كه از عهده غرامت آن برآمده باشد اكرچه تفريط نكرده باشد التماس
آنست حكم آنرا بيان فرمايند تا رفع خصومت از طرفين شده باشد جواب اين مسئله اكرچه محل خلاف است لكن باعتقاد
اين خادم شريعت مطهره ضمان وغرامت در صورت عدم تفريط نيست بلكه ضمان وغرامت در صورت عدم تفريط مخصوص بنقدين است
يعنى هركاه پولى كه از كسى عاريه نمود خواه اشرفى باشد يا روپيه پس اين اشرفى يا روپيه مفقود شده آن مستعير اكرچه مطلقا تفريطى
در آن ننموده باشد لازم است بر مستعير كه از غرامت آن برآمده باشد اما غير از نقدين حكم آن چنين نيست اكرچه از جنس طلا ونقره بوده
باشد پس كوشواره ودست بند مذكوره مى در سؤال اكر ضعيفه در آن تفريط نموده باشد لازم است از غرامت آن برآمده باشد
والا غرامتى لازم نخواهد بود قال فى المقنعة ليس على المستعير ضمان فى العارية الا ان يكون ورقا او عينا وفى المراسم العارية
على ضربين عين وورق وغير ذلك فالعين والورق مضمون على كل حال وما عدا ذلك على ضربين مضمن وغير مضمن فالمضمون يلزم ضمانه
على كل حال وما لم يضمن لا يلزم ذلك فيه الا بالتفريط خاصة وفى الغنية العارية على ضربين مضمونة وغير مضمونة فالمضمونة العين
والورق على كل حال وما عداهما بشرط الضمان او التعدى وغير المضمونة ما عداهما ذكرناه بدليل اجماع الطائفة المحقة وفى الكافى
لابى الصلاح وهى على ضربين مضمونة وغير مضمونة فالمضمونة العين والورق على كل حال وما عداهما من الاعيان بشرط التضمين او التعدى
متى هلكت او نقصت والحال هذه فعلى المستعير ضمان مثل ما هلك من المال وقيمة ما تلف من الاعيان وارش ما نقص فان اختلفا فى
التعدى فعلى المالك البينة وعلى المستعير اليمين ولم يقع مع دعوى التضمين عليه واما حلف حكم بمقتضى بينته وان اختلفا فى مبلغها
او قيمتها فالقول ما اقر به المستعير ووقف ما زاد عليه على بينة ادعى المستعير والذى يضمن من العوارى ما عدا ما ذكرناه من الورق
والعين قال فى السرائر العارية على ضربين مضمونة وغير مضمونة فالمضمونة العين والورق شرط الضمان او لم يشرط تعدى او لم يتعدى
وما عداهما لا يضمن الا بشرط الضمان او التعدى مخفى نماند كه مقتضاى احكام صادره از آن اعاظم علماى مذكوره اختصاص ضمانت در
صورت تلف اكرچه با عدم تفريط بوده باشد بنقدين از ذهب وفضه نظر بآنكه ورق نقره مسكوك است ميكويند چنانچه عين طلاى
مسكوك است قال فى الصحاح الورق الدراهم المضروبة وكذلك الرقة والهاء عوض من الواو وفى الحديث فى الرقة ربع العشر ويجمع على رقين
مثل اره وارين وضرب الدرهم نعطى افى الاثنى وفيه العين الدينار وفيه ايضا التبر ما كان من الذهب غير مضروب فاذا ضرب
دنانير فهو عين انتهى والظاهر ان المرجع الضمير هو التبر مضروب يعنى تبر مضروب دينار است وفى القاموس الورق مثلثة وككتف
وجبل الدراهم المضروبة جمعه اوراق ووراق كالرقة جمعه رقوق وفيه العين الدينار والذهب وفى المصباح المنير والعين ما ضرب
من الدنانير وقد يقال الورق بكسر الواو والاسكان للتخفيف النقرة المضروبة وفى الغريبين الورق والورق والرقة الدراهم خاصة
وفى المهذب الورق بكسر الراء المضروب من الفضة وقيل العين المضروب من الذهب فعلى هذا فالمضمون العين والورق على كل حال
آنست يعنى استعاده طلاى مسكوك يا نقره مسكوك بوده باشد وتلف شود بر مستعير غرامت آن لازم است اكرچه تفريطى از مستعير
نشده باشد پس ضمانت در صورت عدم تفريط وتعدى وعدم شرط ضمان مختص بنقدين است ونعم ما قال الفاضل الحلى بن داود فى تحصيل

ولا ضمان الا بالتفريط او شرط الا فى النقدين انتهى وفى الايضاح والاقوى عندى لا يضمن الا الدراهم والدنانير واما غير نقدين پس غرامتى
در آن نيست در صورت تلف مكر آنكه تفريط كرده باشد يا عاريه مضمونه بوده باشد پس اينمطلب مدلول عليه بكلام مقنعه ومراسم
وكافى ابى الصلاح وغنيه ميباشد بلكه ظاهر غنيه در اين دعوى اجماع است وهى مجملا لو سلمنا انفهام دويم بيان متى وهو مضمون ومتى
وهو ضربان مضمون وغير مضمون فالمضمون منها بين مستفاد از كلام مقنعه ومراسم وكافى ابى الصلاح ووسيله وغنيه وسائر تحصيل
المنافع والايضاح اختصاص حكم بضمانت با عدم تفريط بدراهم ودنانير مطلق ذهب وفضه بنابر اين حكم مسطور در كوشواره ودست بند
والكسه وامثال آنها ما بت بخشى بلعدم تفريط حكم بضمان ثابت نيست ومستفاد اجماعى از فقها نعم است قال فى المقنع وليس على مستعير
عارية ضمان الا ان يشترط الا الذهب والفضة فانهما مضمونان شرط او لم يشترط وقال فى المبسوط والذهب والفضة مضمونان شرط فيهما ذلك
او لم يشترط وفى النهاية العارية على ضربين ضرب منهما يكون مضمونا على كل حال اشترط ذلك او لم يشترط وهو كل ما كان دهبا او فضة وبلغى
بذلك من استعار من غيره مالا يملكه فانه يكون ضامنا له وان لم يشترط المعير ويكون المعير ضامنا له وان لم يشترط المعير ويكون المعير ضامنا
لصاحب الشىء والضرب الاخر لا يكون المستعير ضامنا الا ان يشترط المعير عليه فان شرط عليه ضمانه ضمنه على كل حال وان لم يشترط لم يكن
اذا هلك ضامنا الا ان يفرط فيها او يتعدى فانه يلزم ضمانها وفى الجامع العارية امانة لا تضمن الا بالتفريط فان ادعى عليه التفريط
ولا بينة حلف وان ثبت التفريط ضمن القيمة يوم تعديه فان اختلفا فى القيمة ولا بينة حلف صاحبها فان شرط ضمانها ضمنها الا
الذهب والفضة فانهما مضمونان شرط الضمان او لم يشترط وفى المهذب العارية على ضربين مضمونة وغير مضمونة فالمضمونة وهى ما كان
ذهبا او فضة فاما التى ليست بمضمونة فكل ما عدا ذلك الا ان يشترط الضمان فيها وفى السرائر العارية امانة لا تضمن الا بالتفريط
فى الحفظ او التعدى واشتراط الضمان وتضمنت اذا كان ذهبا او فضة وان لم يشترط الا ان يكون ان يشترط سقوط الضمان وفى النافع
ولا تضمن الا مع التفريط او عدوان او اشتراط الا ان يكون العين ذهبا او فضة فالضمان يلزم وان لم يشترط وفى التذكرة اذا استعار
الدراهم والدنانير كانت مضمونة عليه سواء شرط المالك ضمانها عليه ولا وان كانت العارية فى غيرهما غير مضمونة على ما سياتى نصه ايضا
العارية تضمن فى مواضع الاول اذا كانت العارية امانة لا يضمنها المستعير الا بالتفريط فى الحفظ او التعدى او اشتراط الضمان او كان
ذهبا او فضة وان لم يشترط الضمان الا ان يشترط سقوطه وفى وجه المصوغ نظر وفى التحرير العارية امانة غير مضمونة الا مع التعدى
او التفريط فى الحفظ او اشتراط الضمان او كون العارية الذهب والفضة اذا لم يشترط سقوط الضمان وفى الارشاد فان نقص من العين
شىء بالاستعمال او تلف به من غير تفريط لم يضمن الا ان يشترط المعير او يستعير المحرم صيدا او من الغاصب او يستعير ذهبا او فضة الا ان
يشترط سقوط الضمان وفى المختصر والعارية امانة لا يضمنها المستعير الا ان يكون ذهبا او فضة او يشترط او يكون المعير غير مالك
او يستعير الصيد وهو محرم او يفرط وفى التبصرة ولا يضمن مع التلف بدون التفريط او التعدى او كون العين اثمانا وفى المختلف المشهور
ان العارية اذا لم تكن ذهبا ولا فضة لا تضمن الا بالتفريط او التعدى سواء كان حيوانا او غيره وقال ابن الجنيد وليس يضمن المعار تلف
ما تلف اذا كانت السلعة متاعا الا ان يتعدى وما كان منها عينا او ورقا او حيوانا ضمن المعار تلف ذلك الا ان يشترط المالك سقوط الضمان
عندنا ان الاصل عدم الضمان وانما اوجبناه فى الذهب والفضة لقصور النفع بالعارية فيهما فكانهما فى معنى القرض اذ الحكمة الظاهرة انما تحصل
باتلافهما وفى اللمعة ويضمن العارية باشتراط الضمان وبكونها ذهبا او فضة ومقتضى ظواهر هذه العبارات كون الذهب والفضة
مضمونين ولو كان مع عدم التعدى وقد عرفت ان المختار اختصاص الضمان فى صورة انتفاء التفريط والتعدى فلا ضمان فى غيرهما حينئذ
ولو كانت ذهبا او فضة فهنا دعويان احديهما انتفاء الضمان عند عدم التفريط وشرط الضمان فى غير النقدين والثانية ثبوته ولو مع
عدمها لنا على اوليهما مضافا الى اصالة البراءة واستصحاب عدم الضمان والاجماع وفى الخلاف قال العارية غير مضمونة الا ان يشترط صاحبها
الضمان فان شرط ذلك كانت مضمونة والا فلا ان يتعدى فيها فيجب ح ضمانها الى ان قال دليلنا اجماع الطائفة وخصوص كالصحيح المروى
فى الكافى والتهذيب عن الحلبى عن ابى عبد الله ع اذا هلكت العارية لم يضمن الا ان يكون قد اشترط عليه والصحيح المروى فى التهذيب

عاشر

عن الحلبي عن ابي عبد الله عليه السلام قال ليس على مستعير عارية ضمان والصحيح المروي في ب ويب عن ابن سنان قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن العارية فقال
لا غرم على مستعير عارية اذا هلكت اذا كان مأمونا ولنا على الثانية مضافا الى عدم ظهور الخلاف فيه الصحيح المروي عن عبد الله بن المغيرة عن عبد الله بن سنان
في يب والاستبصار عن صفوان عن ابن سنان قال قال ابو عبد الله عليه السلام لا تضمن العارية الا ان يكون قد اشترط فيها ضمانا الا الدنانير فانها
مضمونة وان لم يشترط فيها ضمانا والصحيح المروي في التهذيب عن محمد بن ابي عمير عن جميل بن صالح عن عبد الملك بن عمرو عن ابي عبد الله عليه السلام
قال ليس على صاحب العارية ضمان الا ان يشترط صاحبها الا الدراهم فانها مضمونة اشترط صاحبها او لم يشترط وهذان الحديثان مع كمال الاعتبار
في سندهما صريحان في ان الضمان في العارية التالفة من غير تفريط مختص بالدنانير والدراهم فغيرهما لا يكون كذلك ولو كان من الذهب والفضة
وهو الحكم وهذا هو المشهور من كلمات اكثر اهل الاسلام ولم يكن كلماتهم على اقسام منها ما عبر فيها بالورق والعين كما في المقنعة والمراسم
والكافي والغنية والسرائر وقد نبهنا على انهما عبارتان عن الدراهم والدنانير ومنها ما وقع التعبير فيه بالدراهم والدنانير كما في التذكرة والايضاح
قال في المفاتيح العارية امانة بالاجماع والصحاح المستفيضة فلا تضمن الا بالتفريط او التعدي نعم ان اشترط عليه الضمان او كانت
دراهم او دنانير ضمن مطلقا وعدم شمول هذه الاقسام لمطلق الذهب والفضة ظاهر ومنها ما عبر فيه بالذهب والفضة كما في المقنع والمبسوط
والنهاية والمهذب وجمع وشرح النافع والقواعد والارشاد والتلخيص واللمعة فنقول انه وان وقع التعبير فيها بذلك
لكن في بعضها قرينة على عدم شمول الذهب والفضة لكل الحلي كما لا يخفى على من لاحظ عبارة القواعد قال في آخرها وفي دخول المصوغ نظر ومعلوم ان كان
المراد من الذهب والفضة في الاول مطلقهما لما وجه لهذا الكلام في آخره وهو ظاهر وفي اللمعة وان عنون الكلام بلفظ الذهب والفضة
لكن في نقل الخلاف عن ابن الجنيد وفيما ذكره في مقام الاستدلال ايماء الى ان المراد مما ذكره في الاول هو الدراهم والدنانير فلاحظ ما حكاه
عن ابن الجنيد وهو قوله وما كان منها عينا او ورقا الى آخره وقوله وانما اوجبناه في الذهب والفضة لقصور النفع بالعارية
فيهما كما قلنا في مسألة الدين الخ ومعلوم ان ذلك انما يتم اذا كان المراد من الذهب والفضة الدراهم والدنانير واذ ظهور الانتفاع
في الحلي مما لا ينكر فتأمل وفي كلام الفاضل الحسن بن داود ايماء الى ان المراد من الذهب والفضة في هذا المقام هو النقدان لانه قال في تحصيل
المنافع من اكتساب النافع ولا ضمان الا بتفريط او شرط الا في النقدين فتضمن بلا شرط انتهى سماه بالاسم المذكور لكونه جمعا للمطالب
المدلول عليها في النافع والمذكور في النافع كما علمت هو الذهب والفضة والعدول عنهما الى النقدين انما هو لاعتقاد ان المراد من الذهب
والفضة هو ذلك كما لا يخفى وافصح وزيدك في التنبيه على هذا المرام كلام الشيخ فانه بعد ان عنون العبارة المذكورة من النافع قال اعلم
ان المشهور بين الاصحاب ما ذكره المصنف وهو مفهوم من الروايات المذكورة وتفصيله بفوائد الاول الضمان بالتعدي والتفريط وهو ظاهر
والثاني ضمان الذهب والفضة مطلقا الا ان يشترط عدمه والثالث الضمان مع الشرط وهو عام في الكل ويكون في النقدين تأكيدا
والرابع عدم ضمان ما عدى النقدين مع الاطلاق الى ان قال والسادس هل حكم المصوغ حكم النقدين في الضمان مع الاطلاق ام لا
وجهان اصحهما الضمان لاطلاق النصوص وثانيهما العدم لان العلة في ضمان النقدين ضعف منفعتهما مع بقائهما فاشبها عارية ما
لا نفع فيه وذلك ضعيف بخلاف الحلي فان الانتفاع به قوي وهو اللبس وما يشبهه انتهى كلامه رفع مقامه ومن جميع ما ذكر تبين ان الضمان
في العارية التالفة من غير تفريط ولا شرط مختص بالدراهم والدنانير فلا يثبت في غيرهما ولو كان مثل الحلي وانه هو المدلول عليه
بكلامهم كما علمت مما فصلنا ولم اطلع على مصرح بخلافه الا المحقق الثاني فانه قال في جامع المقاصد بعد ان عنون العبارة السالفة من القواعد
وفي دخول المصوغ نظر وهذا كلام لا شبهة في دخول المصوغ من الذهب والفضة في مسماهما ان الكلام في دخولهما في الحكم فكان
المراد في اندراجهما في الحكم نظر الى انتفاء الانتفاع الضمان فيندرج المصوغ ويؤيد عموم على اليد ما اخذت ووافقه شيخنا الشهيد
الثاني في الروضة والمسالك قال في الروضة بعد ان ذكر عبارة اللمعة ويضمن العارية باشتراط الضمان وبكونها ذهبا او فضة
ما عدا لفظه سواء كانا دراهم او دنانير ام لا على اصح القولين لان فيه جمعا بين النصوص المختلفة وقيل يختص بالنقدين استنادا
الى الجمع ايضا والى الحكمة الباعثة على الحكم هي ضعف المنفعة المطلوبة منهما بدون الانفاق فكانت عاريتهما موجبة بالذات لما يوجب

التلف

منها بالثمن كما في الوسيلة والتبصرة ومنها ما وقع
التعبير منها بالنقدين كما في تحصيل النافع والشيخ
وقد سمعت من الاول كما نقف على الثاني ايم
ومنها ما وقع التعبير

١٠٥

التلف فيضمنان بها ويضعف بان شرط الانتفاع بهما مع بقائهما وضعف المنفعة ح لا مدخل في اختلاف الحكم ولا يخفى عليك ما في
هذا التعريض من الدلالة على خلاف الواقع فان القول بالاختصاص بالنقدين قول اكثر الاصحاب بل لم نظفر بالقول بخلافه بين الاصحاب الى عصر
المحقق الثاني كما علمت ودفع ذلك والمعتمد في الحكم بقيامهما في الجملة على النصوص واما تعليل الضمان فيهما بان المنفعة منهما ضعيفة لا يعتد
بها في نظر الشرع والمقصود منهما الانفاق فكانت مضمونة عملا بالغاية الراجحة وان هذه الحكمة تقوى في المصوغ لكثرة منفعته بدون
انفاقه فيختص حكم الضمان بالدنانير والدراهم ففيه ضعف كما لا يصلح لتأسيس الحكم الشرعي فان اعارتهما انما يصح للانتفاع بهما على تقدير بقائهما
لانه شرط صحة الاعارة فضعف المنفعة معه لها لا مدخل لها في اختلاف الحكم كما لا يختلف حكم اعارته واضطرب كلام مولى محمد
الاردبيلي نور الله مرقده فقد صح الى القول بالاطلاق وفي الاول ثم ذكر ما يظهر منه التردد قال بعد ايراده جملة من النصوص الاتية
ما هذا لفظه واعلم ان هذه تدل على كون الذهب والفضة مضمونين مطلقا مشكوكين الا في الدنانير فالظاهر ان الحكم عام ولتنفي وجود الروايتين
في صحيحة ابن سنان اذ لا منافاة للضمان ان يكون المراد بها العام ثم قال ويؤيده العموم الاصل وعدم الضمان في العارية وعدم صحة صريحا
بنفي الكلام في مثل القول بالاطلاق وجوابه فنقول السند في ذلك الصحيح المروي في الكافي وفي ذلك زرارة قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
العارية مضمونة فقال جميع ما استعرته فتوى فلا يلزمك تواه الا الذهب والفضة فانهما يلزمان الا ان تشترط انه متى توى لم يلزمك تواه
وكذلك جميع ما استعرت فاشترط عليك لزمك والذهب والفضة لازم لك وان لم يشترط عليك توضيح قال في المغرب التوى هلاك المال
والصحيح المروي في الفقيه والتهذيب عن اسحاق بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام وابي ابراهيم قال العارية ليس على مستعيرها ضمان الا ان يشترط
الا ما كان من ذهب او فضة فانهما مضمونان اشترطا او لم يشترطا الا بعد ان يكون بالواو وفي ابي ابراهيم عليه السلام كما لا يخفى ويؤيده الاتيان
بالافراد فقال والجواب ان الذهب والفضة فيهما وان كانا مطلقين لكنهما محمولان بالنقدين لقوله عليه السلام في صحيحة ابن سنان الا الدنانير
والحق كالصحيح السالف عن عبد الملك ابن عمرو ان الدراهم انحل كما يحمل الذهب والفضة على الدنانير والدراهم لما ذكر يمكن العكس ايضا
بان يقال ان المراد من الدنانير هو الذهب ومن الدراهم هو الفضة قلنا الترجيح للاول ومنها ان حمل الذهب والفضة على الدنانير
والدراهم تقييد والعكس حمل والتقييد خير من المجاز لاكثريته والحاصل ان ذكر العام او المطلق وارادة الخاص والمقيد عند شايع
ذايع بخلاف العكس فانه ليس في الشيوع والكثرة مثله كيف وقد شاع ما من عام الا وقد خص ولم يدع احد انه ما من خاص الا وقد استعمل
واريد منه العام بل لا يمكن ادعاء ندرته ومنها الاعتضاد بالاصل لما علمت من ان الاصل براءة الذمة وعدم ضمان المستعار على المستعير
ومنها الاعتضاد بالاجماع المنقول كما علمت الخلاف ومنها الاعتضاد بفهم اكثر الاصحاب كما علمت مما فصلناه من ان التصريح بهذا الاطلاق
لم يظهر الا من ثاني المحققين ولم يتحقق الموافقة معه الا من ثاني الشهيدين ولعله لذلك اعرض عنه جماعة ممن تأخر عنهما قال الفاضل
السبزواري في الكفاية المتجه الحكم بعدم الضمان في غير الدراهم والدنانير من الذهب والفضة والشهيد الثاني حكم بالضمان بالذهب
والفضة وظن ان الحكم بذلك طريق الجمع بين الاخبار واطال الكلام في توجيهه بما لا يخلو عن ضعف وفي المفاتيح ما قد سمعته وقال
الاستاذ دام ظله في حاشية المسالك بعد ذكر بعض النصوص السالفة ما حاصله [illegible] كالعارية ونحوها يقتضي انسحاب
الضمان في مطلقها ولو كانا مصوغين لا نقدين [illegible] بالنقدين ولعله اظهر وفي مختصره والحلاق بعض
الاخبار كالعبادة ونحوها يقتضي انسحاب الحكم بالضمان في مطلقها ولو كانا مصوغين [illegible] بخصوص النقدين
ولعله الاقوى واما التمسك لترجيح الاطلاق بقوله عليه السلام وعلى اليد ما اخذت كما صدر من المحقق الثاني نور الله مرقده
في محله لمعارضته بجملة من النصوص المعتبرة السالفة الدالة على انتفاء الضمان على المستعير بعنوان الاطلاق التي منها صحيح الحلبي
على مستعير العارية ضمان خرج منها الدراهم والدنانير لما دل على خروجها فيبقى غيرها مندرجا تحت العموم ولو كان ذهبا او فضة
اخص من النبوي المذكور لا يقال ان ذلك انما يتجه لو لم يوجد ما دل على خروج الذهب والفضة بعنوان الاطلاق وقد وجد كما علمت لانا
نقول قد سمعت الجواب عنه ويمكن تقرير الجواب بنحو آخر حاصله ان المستثنى منه في صحيح ابن سنان لا تضمن العارية الا ان يكون قد

اجاره

منها ضمان الا الدنانير فانها مضمونة وان لم يشترط فيها ضمانا عام يشمل الذهب والفضة وغيرهما ومقتضى انتفاء الضمان على المستعير بتلف العارية سواء كانت ذهبا او غيره وهذا العموم وجب العمل به الا عند وجود المعارض وقد وجد فيما دل عليه الاستثناء وهو الدنانير والدراهم وما عداهما فلا خلاف في الغير المسكوك ولو كان غير حلي مندرج تحت العموم المذكور فلا بد في الحكم بعدم الضمان فيه من انتفاء المعارض بالاضافة اليه فان قلت ان المخصص قد يكون متصلا وقد يكون منفصلا والاول وان كان منتفيا بالاضافة الى غير المسكوك لكن الثاني موجود وهو صحيحا زرارة واسحق بن عمار الدالان على تحقق الضمان في عارية مطلق الذهب والفضة بعنوان الاطلاق مع اشتمالهما على خصوص الذهب والفضة اخص بالاضافة الى العموم فالمستثنى منه في صحيح ابن سنان المذكور فيخصص بهما ولا منافاة بينهما بالاضافة الى المستثنى لان المستثنى في الصحيح المذكور وهو وحرف من جزئيات فيهما فقط لاطلاقه لا يوجب التنافي بينهما بل هي مخصصة بما لوضوح ان الحكم بضمان الدنانير يستفاد منهما ايضا فالحكم بضمان الدنانير كما يستفاد من صحيح ابن سنان يستفاد من الصحيحين ايضا بخلاف الذهب الغير المسكوك فانه انما يستفاد منهما فقط فكيف يكون ذلك موجبا للتخصيص وكذا الحال في المستثنى منه في حسنة عبد الملك بن عمرو وهي الدراهم مع الصحيحين المذكورين قلنا ان العموم فيما ذكر غير صالح للتخصيص المستثنى منه في صحيح ابن سنان المذكور لاعتضاده بفتوى اكثر الاصحاب من الذهب والفضة في الصحيحين المذكورين الدنانير والدراهم على انا نقول الدنانير هي الذهب المسكوك والدرهم هو الفضة المسكوكة فهذا المطلب واذ ظهر ما بيناه عند تفسير الورق والعين لكنا اعدنا الكلام فيه تاكيدا للمطلب وتنبيها على بعض الفوائد فنقول قال في المغرب الدرهم اسم للمضروب المدور من الفضة كالدينار من الذهب وقيل ايضا العين المضروب من الذهب والورق بكسر الراء المضروب من الفضة وقال ابن الاثير في نهايته التبر هو الذهب والفضة قبل ان يضربا دنانير ودراهم فاذا ضربا كانا عينا انتهى لا يخفى ما في قوله كانا عينا اذ العين على ما علمت من المغرب هو المضروب من الذهب فقط كما علم من عبارة المغرب وغيرها وفي الصحاح التبر ما كان من الذهب غير مضروب فاذا ضرب دنانير فهو عين ولا يقال تبر الا للذهب وبعضهم يقول للفضة ايضا وفي المصباح المنير والعين ما ضرب من الدنانير والورق بكسر الراء والاسكان للتخفيف النقرة المضروبة ومنه فيه والدرهم الاسلامي اسم للمضروب من الفضة وفيه التبر ما كان من الذهب غير مضروب فان ضرب دنانير فهو عين وفي القاموس الدينار معرب اصله دنار فابدل من احد حرفيه ياء لئلا يلتبس بالمصادر ككذاب ويقصر في تحقيق بناء انتهى مقتضى هذا الكلام ان فيه في الجيب ولم يذكره اصلا لا في الجيب ولا في الجمع اذا عرفت ذلك نقول قد علمت ان المستثنى في صحيح ابن سنان الدنانير ثم لا يضمن العارية الا ان يكون قد اشترط فيها ضمانا الا الدنانير فانها مضمونة وان لم يشترط فيها ضمانا وفي حسنة عبد الملك بن عمرو والدراهم فانه ليس على صاحب العارية ضمان الا ان يشترط صاحبها الا الدراهم فانها مضمونة اشترط صاحبها او لم يشترط فهو بمنزلة قولك الا الذهب المضروب والفضة المضروبة والتقييد بالمضروب للاحتراز عن غير المضروب فاللازم منه تقييد الذهب والفضة المذكورين في صحيح زرارة واسحق بن عمار بالمضروب فيندرج الغير المسكوك منهما تحت عموم المستثنى منه في قولهم لا يضمن العارية وقولهم ليس على صاحب العارية ضمان وغيرهما فلا ينبغي الاشكال في المسئلة ثم لا يخفى ان آنچه مذکور شد در گوشواره ایست که محض طلا یا نقره بوده باشد اما گوشواره یا انگشتر یا سایر زینتی که منصوب است در آنها جواهرات مثل الماس و یاقوت و عقیق و لعل پس اشکالی در آن نیست نباید بود در انتفای ضمان و بودن انتفای شرط و عدم تعدی و تفریط نظر بانکه موضوع حکم در مسئله ضمان با عدم تفریط ذهب و فضه است و ظاهر و متبادر از آن محض ذهب و فضه است و این در اینجا مفقود شد منتفی است بلکه ذهب و فضه با جواهرات مقصودات والمتحصل من جميع ما ذكرناه ان الشيء المستعار كائنا ما كان لا يخلو من ثلثة احوال اما ان شرط فيه الضمان او اشترط فيه عدمه او لا هذا ولا ذاك اما في شرط شيء او شرط لا اولا شرط في الاول تحقق الضمان ولو كان بغير التعدي والتفريط ويحقق عند العارية المضمونة كما انه في الثاني ولو كان اصل التعدي واما في الثالث فيفصل بين الدرهم والدينار وغيرهما فان كان احد الاولين اي احدهما ففيه الضمان ولو كان التلف من غير تفريط وعدوان وان كان غيرهما فلا ضمان الا اذا كان التلف مستندا الى التفريط او عدوان فالحمد والشكر والمنة للواهب الفياض المنان

کتاب الاجاره

کتاب الاجاره

سؤال زید متولی شرعی وقف و وصیت نموده که حج بلدی نموده و وصی میت بخصوص استیجاد نموده از بلد میت ابدا و وارث نمی ...نماید ... مکه ... در سنه معینه که او وصی میت نموده منع شده ... ابای از اعمال حج الاسلام ... و در حین ... ونفقه ... اجاره ... آن حال وصی ... اگر ... چه تکلیف ... باید حج بلدی دیگر استیجار نماید یا اصل ... و وکیل نماید که شخصی دیگر ... موضوع که ... استیجار ... که اعمال حج را بعمل آورد و در صورتیکه ... باید حج بلدی بعمل آید هرگاه ... وفات آن ... چه باید کرد جواب ... بعمل آید ... در سؤال ... استیجار شخص در سنه معینه بوده ... توکیل الشخص وصی ... خواهد بود ... در صورت ... بمقتضای وصیت ... که وصی تعیین کسی نماید که ... معظمه ... بنیابت موصی حج بعمل آورد ... وجود ... سؤال زید متولی ملکی و آبی بوده و سی ساله بعمرو باجاره داده است و عمرو اجاره سی ساله را ... مافی نموده است و در این اوقات که مدت یکسال ... است که عقد اجاره منقضی شده است و زید متولی ... عقد اجاره سابق ... است عمرو مستاجر ... سابق معامله ... عمرو ... احتیاج بتجدید اجاره ... میباشد جواب در صورتیکه مشخص بوده باشد که موجر متولی بوده بمقتضای آن اجاره لازم است و احتیاج بعقد اجاره دیگر نیست ... در صورتیکه مشخص شود که آن اجاره در ... مصلحت موقوف علیهم بوده ... صورت ... صحیح نخواهد بود ... اختصاص ... متولی ... حاجات ... مشخص شود که تصرف متولی ... مصلحت وقف یا موقوف علیهم بوده ... تصرف ... صحیح نخواهد بود سؤال هرگاه زید منافع ملکی بمبلغ و مدت معینه بعمرو مصالحه نماید و عمرو آن ملک را بخالد اجاره بدهد و قبل از انقضای مدت خالد فوت ... عمرو ... مصالحه ... زید و عمرو فسخ مصالحه ... مدت نمایند ... اجاره ... مثل ... ملک را از وارث خالد ... ملک را از ید تصرف وارث خالد انتزاع نماید یا نه جواب هرگاه عمرو ... که بخالد اجاره داده ... باشد که منفعت آن ملک ملک عمرو بوده ... مدت بوده باشد ما دام که مدت اجاره منقضی نشود عمرو ... فسخ تواند نمود ... که ... مستاجر اجاره باطل ... فسخ مصالحه ... زید و عمرو ... هرگاه وارث خالد ... فسخ اجاره ... بعد از آن عمرو فسخ اجاره نماید و بعد از فسخ اجاره فسخ مصالحه نماید ... مترتب ... در صورت عدم فسخ اجاره زید ... انتزاع آن ملک را از ید وارث خالد نموده باشد سؤال زید ... حیات عمرو ملک ... عمرو ... زید ... عمرو شده ... که زید ... کرده بدون اذن عمرو ... جواب ... مال ... است ... عمرو ... اجرة المثل ... تصرف بخلاف حق ... باشد سؤال هرگاه زید ملکی را اجاره داده باشد ... پنج سال مثلا و ملک در اجاره عمرو بوده ... چهار ده ماه قبل از انقضای مدت اجاره ... مستاجر ... شد سال بعد ... اجاره ... حال ... باشد ... مستاجر ... چهار ماه ... اجاره سابق ... بعد زید ... ملک را اجاره ... دیگری داده ... ملک را زید ... مستاجر ... جواب ... مستاجر مستحق ... ملک ... مستاجر ... مستحق اجرة المثل است ... الکراء ... مالک ... مالک ... تسلط ... اجاره از عقود لازم است هرگاه ... اجاره ... منفعت ملک ... مستاجر ... مستاجر اول باذن مالک ... سؤال ... هرگاه زید ... و مدت هفت سال بمبلغ معینی باجاره ... و بعد از انقضای ... دوازده ... منافع وقف ... مدرس ... مشغول بتحصیل باشند ...

رسانیده و تولیت آن را ادا برای حق تولیت داده و بعد از فوت خود شخصی را معین ساخته باشد پس بعد از دو سه ماه از این عمل
واقف فوت شود آیا متولی مال الاجاره را از مستاجر گرفته بمصارف مقرره خواهد رسانید یا ورثه آن را گرفته مانند سایر متروکات
فیمابین خود قسمت خواهند نمود جواب این مسئله منقسم بچند صورت اولی آنکه وجه اجاره مدت هفت سال الحال
اجاره گرفته باشد صورت ثانیه آنست که وجه اجارهٔ مدت مذکوره و اگرچه نگرفته باشد لکن قرار فیمابین شده باشد که بگیرد
بلکه شرط تاخیر و تقسیط شده باشد وقتی که اطلاق مقتضی تعجیل در وجه اجاره است و ثالثه آنست که وجه اجاره اگرچه شرط
تاخیر و تقسیط شده باشد لکن موجر وجه اجاره را به یکی مشغول نموده باشد شرعا در صورت اولی امور مذکوره ظاهر این است
که موقوف علیهم را از نمای موقوف در مدت مسطوره حظی و بهره نباشد بلکه در صورت اولی وجه اجاره مثل سایر اموال
متروکه میت است و در صورت ثانیه و ثالثه دیگریست و علی الصور الثلث موقوف مطلوب التمامست الی انقضا والمرض و موت
نالبم اینست که در معظم وقف وجه اجارهٔ مدت مذکوره را استثنا نموده باشد این صورت ثانیه مثل صورت مذکوره است صورت
خامسه اینست که شرط تاخیر در وجه اجاره شده که بتدریج و تقسیط رساند آنچه از استیفا ثم مفهوم است که صورت سوال از آن
قبیل است که آن محیط ظاهر است که آنچه از مدت منقضی شده قبل از تحقق وجه اجاره بازای آن مانند سایر اموال متروکه میت
ماضی و دنیا که فرض الله باید قسمت شود و اما وجه اجاره بازای مابقی مدت که بعد از تحقق وقف است پس خالی از اشکال نیست
لکن ظاهر اینست که بان موقوف علیهم را حظی و بهره از آن نبوده باشد بلکه مختص وارث بوده باشد یعنی مثل سایر اموال متروکه میت
خواهد بود والله العالم بحقایق الاحکام سوال هرگاه دین مطالب و املاکی که مالک بعد اجاره مثل مال الاجاره معنی
دین اجاره را مستحق نموده باشد که تولی کرده باید بلکه چهار پول باشد و در زمان عقد اجاره در ولایت سه پول رایج بوده باشد مختلف
بایکه یکی و دیگر اجاره ناچیز قید شده باشد نقد رایج المعامله آیا شرعا چون رایج اختلاف داشته باشد و در اجاره ناچیز مقاز شده
که مال الاجاره روپیه باشد یا اشرفی یا فلوس بوده باشد آیا آن اجاره صحیح است یا نه در صورتیکه صحیح نباشد مستاجر باید
رد مثل کند یا نه جواب اگر نقود مختلفه بعضی از آنها شایع و غالب باشد عقد که اطلاق منصرف باو شود ظاهر اینست که اجاره
صحیح و وجه اجاره منصرف میشود بان غالب و اگر چنین نباشد اجاره فاسد خواهد بود و با فساد اجاره ظاهر اینست که مال المطالبه
عوض مجموع منافعیکه مستاجر مستحق میشد بعوض صحت اجاره میتواند نمود سوال زید زمینی را اجاره نموده و از مجری قدیم آب
که حال پنجاه سال است آب برده و سوراخ موشی از مجری مذکور که دیگر مرتبه بوده آب اطلاعی نبوده از آن سوراخ موش آب بچاه کاریز چند
سال قبل از این صاحبان کاریز برده که چاه مزبور آسیب نموده بود و خاک دهنه از بالای آنجا رفته آنکه را حق
نموده و بچاه مزبور برده و ضرری رسانیده آیا شرعا زید مزبور میتواند از عهدهٔ این خرابی برآید یا صاحب کاریز حکم شرعی آنرا
بیان فرمایند جواب در صورتیکه صاحب مجرای آب عالم بسوراخ موش نبوده بنقص عیب یا بیکر داخل در آن سوراخ میشد
اگر زیاده از قدر حاجت آب از مجرای مزبور جاری ننموده باشد بی اشکال بر مستاجر مزبور حرجی و غرامتی نیست و این ضرر
از قبیل آفات سماویه خواهد بود و صاحب کاریز اگر خواهد تنقیه خواهد نمود و اگر در صورت مفروضه تعدی نموده باشد
یعنی آب زیاده از قدر حاجت خود از مجرای مزبور جاری نموده باشد پس اگر معلوم باشد که ضرر مفروض مستند بوده بمجموع آب بقدر
حاجت و زیاده بقدر حاجت و اما اگر معلوم باشد که ضرر مفروض مستند بوده بمجموع آب زاید از قدر حاجت پس حکم صریح خالی
از اشکال نیست اگرچه بنا بر زعم این قاصر ظاهر انتفای غرامت از مستاجر چه ظاهر اینست که اولا اتلاف و تسبیب شامل مانحن فیه
نبوده باشد لکن اگر در این صورت مصالحه فیمابین طی امر شود احوط خواهد بود و در صورت مشکل اینکه که استناد ضرر بمجموع
آب قدر حاجت و علاوه معلوم نباشد ظاهر اینست که مستند بمجموع باشد و حکم آن مذکور شد سوال هرگاه متولی ملک موقوف
آن ملک را باجاره داده در مدت معتبر و در اثنای مدت اجاره متولی موجر فوت شده و نوبت تولیت بدیگری منتقل شده آیا

متولی

متولی ثانی میتواند نقض اجارهٔ سابقه را نماید یا نه جواب ظاهر اینست که اجاره بموت متولی باطل نشود مگر در صورتیکه منحصر شود
که اجاره در این مدت صلاح وقف و موقوف علیهم نبوده باشد در این صورت باطل میشود و ملکه بطلان محتاج بموت متولی نیست در حال
حیات متولی نیز چنین تصرف مضی نخواهد بود و اما در صورتیکه مصلحت وقف و موقوف علیهم در آن بوده باشد ظاهر اینست که اجاره باطل
نشود بنا بر این متولی لاحق نقض آن اجارهٔ سابقه را نمیتواند نمود بلی هرگاه اجاره از موقوف علیهم بوده باشد پس از متولی در این
صورت آنچه ظاهر میشود از فقهاء اعلی الله مقامهم آنست که اجاره باطل شود پس موقوف علیهم بعد از فوت موجر میتوانند نقض
آن اجاره نمود بلی آنچه مذکور شد ظاهر میشود که هرگاه متولی وقف موقوفه را باجاره داده در مدت معتبره و بعد از آن امری از آن
صادر شد که موجب عزل او شد از تولیت و نوبت منتقل بدیگری شد بلحاظ آن متولی سابق که اجارهٔ آن متولی اول
باقی خواهد بود و متولی ثانی نقض آن نمیتواند نمود سوال عمرو آب و ملکی از زید باجارهٔ شرعیه گرفته مدت و مال الاجاره
معین و تحمیلات و مالوجهات دیوانی نیز دو سال مشخصا که مشخص بوده و در هر سال تفاوت جزئی و طلب که قبل از بلوغ زمان
حیا و فسخ و انقضا تمام مدت بوده باشد از جانب سلطان هم چنین اتفاق افتاده که متوجهات دیوانی آب و ملک مزبور را
دو مساوی سنوات قبل بلکه اضافه مبلغ بتحصیل که مال الاجاره باقی نمیماند سهولت بحمل که خود حاجی که مستاجر
عصر و زراعت مزبوده رسانیده آن موجب الیه عاید نشود لهذا در صورت مزبوره مقتضای موافق شریعت مطهره عمرو وقت
بعضا مستاجر مزبور میتواند که بجهت دفع ضرر از خود آب و ملک مزبوره را بموجر رد نماید یا میتواند تقربا الی الله تعالی و طلبا
لمرضاته معهما اشتر که هر آینه ثواب و ماجور خواهید بود جواب اجاره عقدیست لازم بعقد اجاره موجر و موجر
مستحق اجرت یعنی مستحق وجه اجاره میشود و زیاد نمودن تحمیل از جانب سلطان موجب این نمیشود که اجاره باطل شود یا مستاجر
مختار بر فسخ اجاره شود بنا بر این بر مستاجر لازم است که وجه اجاره را بموجر برساند اگر تحمیل دیوانی در اثنای مدت با اضعاف آن
شود که در اول بوده چه این تعدیست بر مستاجر و دخلی بموجر ندارد مجملا اثبات این امور موجب بطلان اجاره یا ثبوت خیار در حق
مستاجر نمیشود لکن مناسب و مستحسن در حق موجر اینست که در چنین صورت که ظلم ظالم باعث این شود که مطلقا نفعی عاید مستاجر
نشود مسامحه در وجه اجاره نماید وهو العالم بحقایق احکامه سوال زید مثلا مالک عرصه دکانی باشد و عمرو مالک اعیان آن
دکان و یکی اجاره عرصه نموده و عمرو راضی باجارهٔ عرصه نیست آیا در این صورت اجارهٔ عرصه صحیح است یا نه و آیا عمرو را میرسد
که مانع یکی شود از تصرف نمودن در آن عرصه یا نه جواب اجارهٔ عرصه صحیح است و عمرو را تسلط بر منع آن نیست عمرو را اعیان را
اجاره بیکی بعد یا عرصه را از آن اجاره نماید مجملا اجارهٔ عرصه در صورت مفروضه صحیح است بلی در صورتیکه مقصود
زید از اجارهٔ عرصه بیکی ایذای عمرو بوده باشد در این صورت اجاره صحیح نیست سوال اتخاذ چند آب وارضی چند از جمعی
چند در مدتی اجاره نموده اند و بعد از آنکه محصول مشغول در بین اجاره سیلی عظیم آمده و قنات مجرای مذکوره را بالکلیه
از اصل سرچشمه الی اول صحرا تمام و کمال خراب نموده و حاصل صیفی را که مدار اولست که ابتدای بادخنک ذرع میشد
که زرع نموده سیل مذکوره آمده و مستاجران مزبوران آب از جای جزئیه قلیل حاصلی که تخم ادوا بخرج آب صحرا بوده
نموده اند از جای دیگر که مزرعه اند برده نقصان کلی حاصل حال مدت چهار ماه است که مطلقا آب قنات بوده در بنا
که مجمع سنه این کسی نخواهد شد آیا باعث فسخ میشود یا نه جواب ظاهر اینست مستاجر در چنین صورت اختیار فسخ اجاره
او هست سوال زید مزرعه ایرا بعمرو به بیع جائز زید منصر و بعد از آن بعمرو مزبور مصالحه نموده و از عمرو
مبلغی اجاره نموده ایا در صورتیکه مزرعه مذکوره خراب و بی آب بوده مطلقا زرع نشود و مانعی باشد صورت
وارد آیا زید بایع مستاجر مشغول ذمه عمرو هست یا نه یعنی مال الاجاره را عمرو کاملا دو سال کرده باشند و اصلا
نمرو نرسانیده باشند و مال الاجاره باقی مانده چه کنند جواب عقد اجاره منفعت مستاجر است از موجر مستاجر عوض

شود مطلقا منفعت در عین موجره نبوده باشد البته اجاره باطل خواهد بود و بسبب چنین اجاره ذمه مستاجر مشغول بمال الاجاره
نمیشود لکن این در صورتی است که موجر مسلم داشته باشد که مطلقا عین موجره منفعتی در آن نبوده باشد و در صورت عدم تسلیم
ظاهر محتاج بر افتراس است سؤال زید الاغ عمرو را اعانت و مساعدت میکرد که تا منزل معینی برود و از آن منزل تجاوز ننماید و زید مزبور
بدون اذن عمرو از آن منزل تجاوز نموده و بمنازل بعیده رفته و قریب بیکسال طول کشیده و حال مراجعت نموده میگوید که الاغ مرده اما عمرو
میگوید که مطالبه قیمت الاغ و اجرة المثل ایام تصرف زید را که بدون اذن بوده نماید جواب این مطلب محتاج بر افتراس است مجملا بعد از
ثبوت اینکه مستاجر تعدی از قرار داد نموده از منزل معینی که قرار داده شده تا آنجا رفته تجاوز نموده باشد بعد از آن چاروا
تلف شده باشد شخص مستاجر در چنین صورت ضامن قیمت خواهد بود و اگر انکار نماید محتاج بر افتراس است سؤال مضمونا قبالۀ
که از برای مؤمنان بنویسد قاضی ولایت انجه بر او دعوی دو مؤمنان پنجاه دینار بقاضی ولایت میدهند آن قبول نمیکند قباله را
میکیرد و نکاه میدارد که هرگاه ششهزار دینار بدهید بنویسم والا فلا آن مؤمن بیچاره لاعلاج چون شش هزار دینار بدهد آیا این پول
حلال است یا حرام جواب اگر قبل از نوشتن شرط نماید که من اجرت کتابت انقدر میگیرم و صاحب کاغذ نیز راضی شود همان اجرت در این
صورت آن اجرت حلال خواهد بود و اگر شرط ننموده باشد مستحق اجرة المثل است علاوه بر آن مطالبه نمیتواند نمود سؤال شخصی
چند ختم قرآن بجهت غیر خوانده و بعد معلوم شد که قرآن ترک داشته و مغلوط بوده چه باید کرد جواب از هر جا که ترک داشته
اعاده نماید سؤال چه میفرمایند در این مسئله شرعیه که زید خانه داده است بعمرو باجاره در مدت یکسال و در همین مدت مزبور خانه
مذکوره را زید مشغول نموده بمستاجر و در ضمن عقد اجاره سابق از اشغال شرط شرعی شد که بعضی از منافع خانه را موضوع
نماید بجهت ... فرمایند که صیغه اشغال مبطل عقد اجاره خواهد بود یا اگر اجاره و شرط در ضمن عقد اجاره بوده است یا اساس
موعد اجاره جواب مطلق اینست صورت تحریر از عدم ربط ... دو صورت حال ... چنین بوده باشد که خانه را
که در اول اجاره داده بعضی اطاقهای آن خانه را در حین عقد اجاره بجهت خود استثنا نموده باشد و ما بقی را باجاره داده باشد
و بعد کل خانه را مشغول بمال مستاجر نموده باشد در این صورت آن اطاقی که در حین اجاره استثنا نموده بود با نظام سایر اطاقها
مشغول بمستاجر شده منفعت آن بتبعیت عین مال ... مستاجر ... مالک او خواهد بود لکن اگر در حین اشغال شرط نماید
که منفعت آن اطاق در مدت ششماه مثلا با او بوده باشد و با عدم شرط منفعت تابع عین ... مستاجر که مشغول الیه است خواهد بود
سؤال علمای اعلام و فقهای اثنی عشریه ... چه میفرمایند در خصوص اینکه ملکی زید اجاره بعمرو داده و در ضمن العقد
شرط شد که فلان مبلغ که خرج تعمیر قنات و لاروبی شود در عهده مستاجر بوده باشد بعد قنات احتیاج بر تعمیر ... مستاجر
تعمیر قنات ننموده و آن مبلغ که در ضمن عقد شرط شده بود خرج ننموده استیفاء منافع معتبره که از شأن املاک ... نشد
آیا مستاجر ... مال الاجاره ... جواب اگر مقصود اینست که اطلاع کردن مستاجر
صرف کردن مبلغی که در ضمن عقد اجاره شرط شده بود که صرف در تعمیر قنات نموده باشد موجب آن شده که مستاجر استیفاء منفعت
از آن ملک ننموده در این صورت آیا مستاجر میتواند اطلاع در ابطال ... اجاره نموده باشد جواب این مطلب ...
محتاج بر افتراس است ... اگر مستاجر معترف بوده باشد که چنین شرطی در ضمن عقد اجاره شده و مستاجر اطلاع آن ننموده و اینکه موجب
عدم استیفاء منفعت از آن ملک شده در چنین صورت البته لازم است بر مستاجر که مال الاجاره را بموجر رد نموده باشد ... منکر شد
موجب سقوط ... اجاره نمیشود وهو العالم بحقایق الاحکام سؤال هرگاه شخصی فقیهی ملک مزرعه وقف ... بدون
آن اجاره بدهد پنج سال بشخصی ... پنج سال ... میتواند ... آنرا پنجاه ساله ... قنات
آنرا تعمیر بکنند ... آنرا ... سال ... بچند نفر ... فقیه ...
که در میان پنج سال یا بعد از پنج سال ... اجاره ...

ثانی

ثانی بجا آورده اجاره داده است و بوفوق آنکه علی الفقیه ثانی بجا باشد احتیاجات مستاجر ثانی با کیست که باید بدهد و ضامن
کیست جواب ملک موقوفه یا معلوم المتولی است یا مجهول المتولی در صورت معلوم بودن متولی متخصص است که رتق و فتق امور آن
با متولی است و دیگری را در آن مدخلیتی نیست خواه فقیه بوده باشد یا غیر فقیه و در صورت مجهولیت متولی شخص فقیه موجر باید جامع
شرایط فتوی است یعنی مجتهد جامع الشرایط باشد در صورتیکه شخص فقیه موجر مجتهد نبوده باشد ما یمکن از مجتهد اجازه حاصل
نیست وجود چنین اجاره مثل عدم آن است هرگاه مجتهد بوده باشد فقیه ثانی یا غیر مجتهد است یا مجتهد اگر غیر مجتهد است معلوم است
چنین تصرفی در حق او جایز نیست و اگر مجتهد است سؤال از فعل مجتهد که جایز است یا نه موجر است چه اگر معتقد جواز است تصرف خواهد
نمود و الا تصرف نخواهد نمود مجملا اگر در اثنای مدت پنج سال که اجاره پنجاه ساله میکند اول مدت پنجاه ساله را بعد از انقضای پنج سال
قرار بدهد بی عیب است در این صورت ظاهر اینست که مجتهد اول ممانعت نمیتواند نمود از مستاجر در این مدخلیتی نخواهد بود و اگر
اول مدت اجاره ثانی را در اثنای مدت پنج سال قرار دهد و این اصلح بحال موقوفه باشد اگر موجر اول در حیات نبوده باشد یا راضی
مستاجر چنانچه مرقوم شده سؤال بی عیب است و باحیات موجر اول خالی از اشکال نیست ... تفویض امر است بهمان مستاجر اول سؤال
چنانچه سه نفر ملک مشترکی داشته اند ... بدون اذن دو نفر یکی اجاره بدهد ... اجاره باطل است یا ... که اجاره
داده صحیح است جواب اجاره در سهم یکنفر لازم است و در سهم دو شریک موقوف بامضای ایشانست لکن مستاجر در صورتیکه
جاهل بحقیقت حال بوده باشد بعنوان اینکه ملک مشترک است بلکه چنین داند که مختص بموجر است در چنین صورت مستاجر اختیار
فسخ اجاره را دارد سؤال چنانچه ملکی را زید بعمرو اجاره بدهد بعد معلوم شود که غبن فاحش داده موجر یا مستاجر هر یک
که غبن داشته باشند ادعای غبن خود میتوانند نمود یا نه جواب در صورتیکه در حین عقد اجاره علاوه بر اجرت عقد جاری
کنجایشی داشته باشد و مغبون عارف و عالم بحقیقت حال نبوده باشد و ما به التفاوت هم فاحش بوده باشد ظاهر اینست که مغبون
ادعای غبن میتواند نمود سؤال زید از عمرو صوم و صلوة کرفته است تا وقت معینی و عمرو فوت کرده است زید عبادات را
قدری کرده و قدری باقی مانده است و وقت معین تمام شده است و وارث معلوم نیست و زید حال میتواند عبادت معین را بجا
بیاورد یا میتواند بکسی دیگر بدهد یا نه جواب در چنین صورت رجوع شود بکسیکه امر عمرو مفوض باو است که وصی عمرو بوده
باشد اگر مشخص شود که چنین امورهم تفویض باو نموده بمقتضای آن عمل شود و اگر مشخص نشود رجوع شود در این باب بحاکم شرع
وهو العالم

کتاب الوکالة

سؤال هرگاه زید دعوای ملکی بعمرو داشته باشد و عمرو مزبور خالد را وکیل نماید در جواب دعوای آن
مرافعه نزد حاکم شرع و در بین مرافعه خالد با زید مدعی بملک مزبور مصالحه نماید اما شرعا در این صورت که عمرو با مصالحه راضی نباشد
و گوید من خالد را وکیل در جواب دعوای زید نموده ام وکیل در مصالحه ننموده اما شرعا آن مصالحه صحیح است یا نه جواب بمجرد
توکیل در مصالحه اگرچه بعنوان عموم باشد مصالحه مزبوره با عدم رضای موکل صحیح نخواهد بود سؤال هرگاه زید بوکالت عمرو ملک
مجری المبانی را بعمرو بیع نماید و وجه را وکیل گرفته و حال عمرو منکر شده اند که ملک را نفروخته ام اما شرعا عمرو را میرسد که ادعا
بعمرو نماید در صورت ثبوت وکالت جواب بر فرض ثبوت وکالت و شرایط آن از قبیل بلوغ و عقل و غیرها و تحقق مبایعه بنحو
معتبره در شرع بیع صحیح و مبیع ملک عمرو خواهد بود سؤال هرگاه شخصی اصل را وکیل کند که فلان صیغه صغیر بخواند برای اجرای بکر و آن وکیل
صیغه را نخواند تا چند وقت بگذرد بعد از آن بخواند چه در حیات وکیل کننده یا در ممات آن در این صورت صحیح خواهد بود یا نه جواب نظر باینکه
وکالت از عقود جایزه است بموت موکل وکالت باطل میشود پس فعل وکیل بعد از موت موکل ممضی نخواهد بود و اما در صورت باقی ماندن حیات صغیر
اگر وکالت موقت بوقت معینی بوده اجرای صیغه لازم است در همان وقت بشود بعد از انقضای آن وقت صیغه ممضی نخواهد بود بلکه موقوف
بوکالت مجدد است و اما هرگاه وکالت مطلقه بوده باشد یعنی اختصاص بایام خاصی نداشته باشد چون برآن وقت فعل وکیل ممضی خواهد بود
سؤال شخصی کسی را وکیل نمود و بعد که معظم دوقت دیگر آن سفر وفات نمود و وکیل با عدم علم بموت موکل خود تصرفاتی در امور
متعلقه بموکل خود نمود بعد مشخص شد بعضی از آن تصرفات بعد از وفات موکل واقع شده با عدم علم وکیل بموت موکل آیا چنین تصرف
ممضی خواهد بود یا نه جواب آنچه مشخص شود که بعد از موت موکل شده ظاهر اینست که باطل بوده باشد اگرچه وکیل عالم نبوده باشد
قال فی التحریر ولو مات الموکل فقد انعزل الوکیل سواء علم بموته ام لا و کل تصرف فعله بعد الموت کان باطلا و ان لم یعلم بالموت مجملا ظاهر
اینست که صحیح نبوده باشد نظر باینکه بموت موکل کل مال متعلق بوارث میشود پس تصرف وکیل در مال وارث خواهد بود نه مال موکل و این
وجه فرقست ما بین فعلی که از وکیل صادر شود بعد از معزول شدن با عدم علم وکیل بعزل لهذا فعل وکیل در چنین صورت ممضی است
سؤال زید خانه معتبره را ابتیاع نموده از عمرو بمبلغ معینی و صیغه را باسم خود جاری نموده و حال میگوید که قصد من این بود
که خانه معتبره را بقصد بکر خریده باشم لکن صیغه مجدد نشده و وجه ثمن را از بکر اخذ و قبض نموده و حال میگوید که قصد من تجدید
بکر بوده و صیغه و قباله را باسم خود خوانده و نوشته شده آیا در این صورت که بقصد بکر بوده و وجه گرفته و تحویل صیغه
نموده خانه مال زید است یا مال بکر و قصد بکر کفایت میکند یا احتیاج بصیغه مجدده میباشد جواب در اینجا دو مقام است
یکی آنکه بکر را لازم است تحقیق ادعای زید که خانه را بقصد او خریده ام تصدیق او نماید یا نه جواب آن اینست اگر بکر او را وکیل
نموده باشد در خصوص مبایعه خانه مخصوص یا بعموم در این صورت قول وکیل ممضی است لازم است بر موکل که قبول نموده باشد
و اگر وکیل ننموده است چه لازم نیست که قبول نموده باشد مقام ثانی آنست که هرگاه بکر تصدیق او نموده در این ادعا که من
خانه را بقصد تو خریده ام و خانه را منتقل شد اما در انتقال خانه بکر محتاج بصیغه دیگر هست یا نیست ناکه هرگاه زید نکول نماید
و گوید که من خانه را بقصد خود خریده بودم نه بکر ایشخص شرعا از او مسموع نیست سؤال هرگاه کسی در بلدی بوده باشد و بکر را
که در بلد دیگر است وکیل نماید که فلان عمل را بجهت او بعمل آورد و این نحو وکالت نامه قلمی نماید که فلان شخص وکیل منست که چنین
نماید و شخص موکل از توکیل نادم شود و قبل از بلوغ وکالت نامه بوکیل آن شخص را عزل نماید بعد از عزل نمودن بعد از آن که وکالت
نامه بآن شخص رسید قبل از اطلاع او بعزل خود آیا آن فعل ممضی است یا نه جواب چونکه الزام فعل وکیل بر موکل با عدم تحقق و بقای
وکالت در نفس الامر ریب مخالف اصل و اقتضاء در مخالفت اصل در صورت نص لازم است و مورد نص صورتیست که توکیل در واقع
ثابت بوده باشد قبل از عزل و بعد از آن عزل نماید لکن عزل معلوم وکیل نبوده و فعل او واقع ساخته و این در فرض سؤال منتفی است
نظر باینکه مفروض اینست قبل از بلوغ خبر وکالت بوکیل موکل او را عزل از وکالت نموده بنا براین الزام فعل بر موکل در چنین صورت ثابت

بنت

بنت پس میتواند موکل امضای آن فعل را نماید بلکه در محل سؤال اشکال از راه دیگر میتوان نمود بیانش آنست که وکالت از جمله
عقود است و تحقق عقد موقوف بر ایجاب و قبولست در جانب قبول دو رتبه است که کسی بگوید اکتفا بقبول فعلی میتوان نمود
لکن در جانب ایجاب ظاهر اینست که لفظ معتبر بوده باشد و مفروض اینست در صورت سؤال اکتفا بکتابت نموده پس عقد منعقد نشده است
تا ثمرات بر آن مترتب شود الا که گوئی که در بیع بر آن قرار گرفته است که اکتفا بکتابت میتوان جواب آنست که غالب آنست که کتابت کاشف
از تحقق وکالت میباشد یعنی موکل اول میگوید که من فلان شخص را وکیل خود نمودم بعد از آن اعلام وکالت بوکیل خود مینماید
بکتابت مفروض اینست در فرض سؤال همچنین کتابت و تمام باب المقام الفسیح المردی فی باب الوکالات من فقه النکاح من کتاب
نکاح التهذیب عن زرارة قال سألته عن رجل کتب الی امرأته بطلاقها او کتب بعتق مملوکه ولم ینطق به لسانه قال لیس بشیء حتی ینطق به
سؤال دو خواهر زید را وکیل مطلق حق قرار داده اند و من بعد این بعض اوقات خود شان دخل و تصرفی کرده اند در مال
خود بدون اذن وکیل در این باب بیان فرمایند که تصرف ایشان صحت دارد یا نه و دیگر آنکه وکالت برهم میخورد یا نه جواب مشخص است
تصرف موکل در مال خود موقوف باذن وکیل نیست البته جمیع تصرفات او در اموال خود ممضی است و حاجت باذن از وکیل نیست و اما
بطلان وکالت وکیل بتصرف موکل در آنچه وکیل در آن بوده پس در خصوص آنچه موکل در آن تصرف نموده مشخص است مثل بیع
و اما نسبت بغیر آن پس اگر وکالت مختص بهمان چیز بوده که موکل تصرف در آن نموده معلوم است وکالت نسبت بغیر ثابت نبوده تا باطل
شود و اما هرگاه وکالت بعنوان عموم بوده باشد ظاهر اینست وکالت نسبت بغیر آن باقی و برقرار است سؤال شخصی وجه نقدی
با متاعی قرض نماید بوعده معینی و در ضمن عقد لازم مدیون صاحب دین را وکیل خود نماید که در صورتیکه ایصال دین در وعده معینی
بصاحب دین ننماید صاحب دین بجهت معامله یکسال نماید مثل اینکه مقدار یکی کنیم بوصف معینی و موجود و کالزمن المدیون
ابتیاع نماید بمبلغ معینی که در وعده معینی یکسال با انضمام اصل دین بکار سازی صاحب دین نماید در صورتیکه صاحب دین اجراء صیغه
نماید بوکالت مدیون و باصالت خود که طرفین ایجاب و قبول هردو شخص صاحب دین باشد چه صورت دارد صحیح است یا باطل و هرگاه
صاحب دین دیگری را وکیل خود نماید که با آن اجراء صیغه نماید که طرفین ایجاب و قبول دو نفر باشند چه صورت دارد جواب
در اینجا دو مقام است اول آنکه مدیون هنگام چنین توکیل است و مدعی اینست که من چنین وکیل نکرده ام صاحب حق را در این صورت
مشخص است امر محتاج بمرافعه است مقام ثانی آنست که معترف است مدیون که من او را بجای خود وکیل نموده ام در چنین صورت هرگاه
وکیل مرقوم مأذون در توکیل غیر نیز بوده باشد و غیر را وکیل نموده باشد و بمقتضای وکالت اجرای صیغه نموده باشد چنین عمل صحیح
و عمل بمقتضای آن لازم خواهد بود بلکه در صورتیکه هرگاه خود صاحب حق متصدی ایقاع طرفین عقد شود آن نیز صحیح و عمل بمقتضای آن
لازم باشد سؤال هرگاه زید عمرو را وکیل نماید در ضمن عقد لازم که ملک او را بهر نحو که صلاح بداند و بهر کس که خواهد اجاره بدهد
یا با صاحب ملک را میرسد که بعضی از آنکه وکیل تصرفی در ملک نموده خود تصرفی بکند جواب وکیل اگرچه در ضمن عقد لازم بوده باشد موجب
این نمیشود که دافع تسلط مالک از ملک خود شود ملکه توکیل در ضمن عقد لازم موجب این میشود که قدرت بر عزل آن نداشته باشد
بعضی املاک بوقوف بوده باشد و این شخص او را عزل نماید از تصرف در آن بمقتضای وکالت لهذا عنوان کند که زید ممنوع است از آن دخل نمود
سند خود در صورتیکه عمرو را وکیل نموده باشد در ضمن عقد لازم که او را از وصی باشد عملا توکیل در ضمن عقد لازم موجب این نمیشود
که مالک و موکل تصرف در آن نتواند نمود اگرچه تصرف مبطل وکالت بوده باشد مثل اینکه کسی را وکیل مینماید که خانه او را فروشد
باشد در ضمن عقد لازم بعد خود موکل متصدی مبایعه آن میشود سؤال میرزا محمد تا ملبی زن را عقد نموده تصرف نمود بعد در دار السلطنه
اصفهان میرزا باقر میرزا اسمعیل را وکیل نمود در ضمن عقد لازم که در وقت او را مطلقه نماید و در بعضی املاک او نیز تصرف نماید
و حسب الاقرار وکیل است که قبل از وقوع طلاق کاغذی از موکل رسید که در باب ملک وکیلی و در باب طلاق وکیل نیستی خلاصه میرزا
باقر عالیجناب حاجی میرزا زین العابدین را وکیل نموده و طلاق را جاری ساخته اند و بفاصله هشتاد روز عالیجناب معظم الیه را...

وقف

میرزا محمد علی شخصی عقد نموده و داعیان تفریق نموده کیفیت را عرض رسانیده که آنچه حکم شرع است بیان فرمایند و قبل از اجرای
عقد ثانی و بعد از وقوع طلاق میرزا محمد بعضی چیزها بجهت ضعیفه فرستاده و کاغذی جهت تفریق نوشته قبل از طلاق بحث
توانی که من زوجه را مطلقه عقبا دانم مادام الحیوة و بر مراتب مسطوره علم شرعی حاصل و نوشتها بنظر داعیان رسیده و از فواد
نوشتها ظاهر الآن میرزا محمد انکار او طلاق دارد و انکار او راجع کرده شفاها شنیده اند که اداى شهادت نمودند و علم از زوای داعیان
حاصل است **جواب** اقتضای وکیل که قبل از وقوع طلاق نوشته از موکل می رسید که وکیل در طلاق نیست یا قبل از وقوع طلاق بوده
یا بعد و در صورت تعریف بعد از عقد ثانی بوده یا قبل بر جمیع تقادیر نظر باینکه معروض در سؤال آنست که او را در ضمن عقد لازم
وکیل نموده در طلاق زوجه بنابراین اعتبار عزلی ندارد اگرچه قبل از صدور طلاق بوده باشد مگر بصورتیکه موکل انکار انتظار
نماید که او را در ضمن عقد لازم وکیل نکرده ام در آنوقت محتاج بمرافعه است و اما مکاتبات انکار و چون که مابین نوشته است که در اول قلمی شده
که من زوجه را مطلقه عقبا دانم ظاهر اینست که این عزل نزد نظر باینکه وکیل در ضمن عقد لازم بجهت طلاق او را مطلقه نموده است
چنانچه مفروض در سؤال است بنابراین عقد جدید عیب خواهد بود و اگر چنین نبوده است بلکه مقصود انکار اصل طلاق است بانی نحو
که من طلاق نگفته ام تا اکنون ثابت و مشخص شود که این انکار از کی شخص در اثنای عده بوده است ظاهر اینست چنین امری رجوع
از طلاق خواهد بود پس زوجه مطلقه در چنین صورت محکوم بر اینست که زوجه او است بنابراین عقدی که شده باطل خواهد بود و تفرقه
که شد بموقع خواهد بود و هو العالم بحقائق الاحکام

كتاب الوقوف والصدقات

كتاب الوقوف والصدقات

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الواقف على سرائر عباده وجاعل الصدقات الجارية موصلة للفوز بجزيل مثوباته والصلوة والسلام على اكمل بريته
وسيد انبيائه واله وعترته الاطائب من اهل بيته سيما ابن عمه الواقف بمواقف مرضاته **وبعد** فيقول المنتجى الى باب [illegible]
الغافر ابن محمد تقي الموسوي محمد باقر حشرهما الله تعالى بفضله مع اجدادهما سادات الاوائل والاواخر اذا وقف الواقف بعض املاكه
على جهة مخصوصة كبناء مدرسة وتعميرها مثلا وجعل توليته مادام حياته لنفسه يكفي في الحكم بلزوم صدور العقد من الواقف تقربا
الى الله تعالى ولا يفتقر الى الحكم بذلك الى اقباض وقبض لانتفاء الدليل عليه اذ النصوص الواردة في المسئلة الدالة على افتقار الوقف الى
القبض كلها ظاهرة في غير الصورة المفروضة وكذا الحال في الاجماع المنقول في المسئلة وكلام علمائنا الاطهار وان شئت ان تطلع على حقيقة
الحال فنحن نتلو عليك المقال الاول اما النصوص فمنها صحيحة محمد بن مسلم المروية في يب وفي عن ابي جعفر ع انه قال في الرجل يتصدق
على ولده قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث وعدم شموله لمحل الكلام ظاهر اذ الظاهر من سوق الكلام ان الواقف فيها لم
يفوض لامر التولية اصلا وجعلها الموقوف عليهم وليس فيه اشعار فضلا عن الدلالة بالتولية الواقف فوض امر التولية الواقف الى نفسه
كما لا يخفى مضافا الى ان الظاهر من ذيله خلافه كما ستقف عليه ومنها الموثق كالصحيح كما في يب منها عن ابن بكير عن الحكم بن عتيبة وابي عصفور
في الفقيه والكافي ويب قال تصدق ابي على بدار وقبضتها ثم ولد له بعد ذلك اولاد فاراد ان ياخذها مني ويتصدق بها عليهم فسألت ابا عبد الله ع
عن ذلك واخبرته بالقصة فقال لا تعطها اياه قلت فانه اذن يخاصمني فقال لي خاصمه ولا ترفع صوتك على صوته فلا يظهر مما سلف بل
ولا دلالة فيه على الافتقار الى القبض اصلا حتى في الموضع الذي انعقد الاجماع على اعتبار القبض فيه اذ غاية ما فيه تحقق القبض من الموقوف
عليه واين ذلك من الدلالة على الاعتبار وتمام تحقيقه المقال ومنها صحيحة صفوان ابن يحيى المروية في في والفقيه ويب عن ابي الحسن ع قال سألته
عن الرجل يقف الضيعة ثم يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان كان وقفها لولده ولغيرهم ثم جعل لها قيما لم يكن له ان يرجع فيها فان كان
وان اقتضى التوهم بحسب جعل القيم للموقوف وان لم يتحقق الاقباض في الوقف والقبض من القيم لكن لابد من حمله على ما بعد الاقباض للاجماع وغيره
مما يأتي مضافا الى [illegible] في ذلك [illegible] وان كانوا اولادا صغارا [illegible] [illegible] فليس له ان يرجع فيها لانهم لا
يحوزونها عنه فله ان يرجع فيها لانهم لا يحوزونها عنه وقد بلغوا وعدم شموله لمحل الكلام مما لا يكاد يخفى على احد ومنها رواية عبيد بن
زرارة المروية في الفقيه ويب عن ابي عبد الله ع قال في رجل تصدق على ولد له قد ادركوا قال اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث والامر
كما في صحيحة محمد بن مسلم المذكورة وقد عرفت عدم شمول النصوص المذكورة لمحل الكلام ومنها التوقيع الرفيع المروي في كمال الدين عن مولانا
الصاحب عليه وعلى ابائه الاف التحية والشرف واما ما سألت عنه عن امر الوقف على ناحيتنا وما يجعل لنا ثم يحتاج اليه صاحبه فكلما لم يسلم
فصاحبه فيه بالخيار وكلما سلم فلا خيار لصاحبه فيه احتاج او لم يحتج افتقر اليه او استغنى عنه وهو ايضا غير شامل لما نحن فيه
لشهادة السياق على ان المراد اذا لم يسلم ذلك الى من يقوم بامر الناحية المقدسة او من يجعله الواقف فيها للموقوف كما يومى اليه ما رواه
في ذلك الكتاب في ذلك المقام من قوله ع واما ما سألت عنه عن امر الرجل الذي يجعل لناحيتنا ضيعة ويسلمها من قيم يقوم فيها
ويعمرها ويؤدي خراجها ومؤنتها ويجعل ما بقي من الدخل لناحيتنا فان ذلك جائز لمن جعله صاحب الضيعة قيما عليها وانما لا يجوز ذلك
لغيره فعلى هذا يكون مقتضى التوقيع المذكور ان من وقف شيئا على الناحية المقدسة ولم يسلمه الى من يتولى امر الناحية او من يجعله الواقف
فيها للموقوف فهو بالخيار وهو من الامور المسلمة بل مما لا خلاف فيه بين علمائنا وان اغمضنا النظر عما يقتضيه سوق الكلام بناء على ان

العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل نقول ان معنى الحديث ان من لم يسلم الموقوف الى الموقوف عليه او المتولي والتسليم يعم الاقباض وهو انما
يكون اذا كان امر الموقوف مفوضا الى غير الواقف فلا يكون شاملا لما اذا كان المتولي نفس الواقف فلا يكون شاملا لما اذا كان المتولي
نفس الواقف فلا يكون شاملا لما اذا كان المتولي نفس الواقف كما لا يخفى فلا يمكن التمسك به لاثبات الخيار فيما اذا كان المتولي هو الواقف
والحاصل هو ان غاية ما يستفاد منه هو انه اذا لم يتحقق هنا لا تسليم الموقوف الى الموقوف عليه او المتولي لم يكن الواقف ح لازما يجوز للواقف
العدول عن الوقف وصرف الموقوف الى ما شاء ومعلوم ان ذلك انما يتحقق اذا كان امر الموقوف مفوضا الى الموقوف عليه او غيره من
الواقف فلا يصح التمسك به في اثبات الحكم فيما اذا فوض الواقف امر التولية الى نفسه الا على تقدير ادعاء امتناع ان يجعل الواقف امر توليته
الوقف الى نفسه وعدم جوازه كما ذهب اليه ابن ادريس لكنه مما لا ينبغي التامل في فساده وقد حكم العلامة قدس سره بذلك ووجه بنفي الخلاف
في المسئلة قال في المختلف عد ابن ادريس من شرائط صحة الوقف ان لا يشترط شرط خيار للواقف في الرجوع فيه ولا ان يتولاه هو بنفسه والشرط
الاول قد مضى البحث فيه وبينا الحق عندنا واما الثاني فغير اختلال ما بانه لا خلاف في ان الواقف يجوز له ان يشترط في وقفه
النظر لنفسه في الوقف ومما ذكر ينكشف الحال فيما نقلنا عن الفقيه مجملا جميع انها مشترك كونه موقوف در تقرر متولي بنوده باشد
اذ المراد منه جميع النصوص الواردة الدالة على اشتراط القبض في الموقوف منافية فيما اذا لم يكن امر الوقف مفوضا الى الواقف و
يكون الموقوف قبل الوقف في تصرف المتولي او الموقوف عليه واما اذا كان كذلك فلا يمكن التمسك بها في اثبات شرطية الاقباض من الواقف
بعد الوقف والقبض من الموقوف عليه والمتولي كما لا يخفى على المتأمل واما الاجماعات المنقولة فكذلك فها انا استقصي العبارات المشتملة
على الاجماع وغيرها لكشف حقيقة الحال فاقول قال شيخ الطائفة في الخلاف من شرط لزوم الوقف عندنا القبض وبه قال محمد بن الحسن
وقال الشافعي والباقون ليس من شرط لزومه القبض دليلنا اجماع الفرقة وايضا فاذا قبض لا خلاف في لزوم الوقف وليس على لزومه
قبل القبض دليل وقال بعد ان القبض هو التمكين من التصرف فيه ولا شبهة في ان المراد هو تمكين الواقف الموقوف عليه او المتولي
للتصرف في الموقوف فكانه قال من شرط لزوم الوقف تمكين الواقف الموقوف عليه مثلا للتصرف في الموقوف وادعى الاجماع عليه
وعدم شموله لما نحن فيه مما لا خفاء فيه وقال في الغنية اما قبض الموقوف عليه او من يقوم مقامه في ذلك فشرط في اللزوم وادعى الاجماع عليه
وفيما تقدم عليه قال يعتبر في صحة الوقف الى شروط الى ان قال ومنها ان يكون الموقوف معلوما مقدورا على تسليمه الى آخره والمراد من الكلام
ان المعتبر بالاضافة الى الواقف تسليم الموقوف الى الموقوف عليه ومن طرف الموقوف عليه قبضه وظهور عدم شموله لمحل الكلام مما يغني
عن اظهاره وقال في التذكرة لا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه لان الاقباض شرط في صحة الوقف عندنا ومعلوم ان المراد اقباض الواقف
الموقوف للموقوف عليه او من يقوم مقامه وظاهر ان المراد اقباض الواقف الموقوف عليه للموقوف عليه او من يقوم مقامه وظاهر
ان المراد غير الصورة المفروضة وفي الشرح القبض شرط اجماعا وقبضه كما في البيع واما التخلية والامساك باليد او النقل بحسب
الحال للموقوف والمراد ان الموقوف اذا كان حيوانا يكون القبض المعتبر فيه نقله من الواقف الى الموقوف عليه مثلا واذا كان من الاموال
المنقولة كالكتب يكون القبض المعتبر فيه الامساك واذا كان من غير المنقول يكون المراد من القبض المعتبر فيه هو التخلية بين العين الموقوفة
والموقوف عليه مثلا ورفع يد الواقف عنها وظاهر ان هذا المعنى انما يتحقق ويعتبر اذا لم يجعل الواقف التولية لنفسه كما ستقف عليه
فلا يكون شاملا لمحل الكلام وفي المسالك بعد ان عنون عبارة الشرايع ولا يلزم الا بالاقباض هذا لفظه لا خلاف بين اصحابنا في ان
القبض شرط لصحة الوقف فلا ينعقد بدونه وقال فيما بعد ذلك وقبضه كقبضه في البيع والرهن كما سلف وفي القواعد اما الموقوف
فيشترط قبضه في صحة الوقف وفي جامع المقاصد في شرحه قد تقدم ما يعتبر من قبل الواقف وهنا بيان ما يعتبر من قبل الموقوف عليه وهو
اشتراط قبضه في الصحة ولا خلاف في ذلك وعدم شموله لمحل الكلام ايضا ظاهر لوضوح ان القبض من الموقوف عليه انما يعتبر اذا لم يكن الواقف
على الجهة متماثلا بعد تفريع الواقف بالمتولي وقال فيما بعد ذلك ويشترط في الوقف ايضا امور اخرى الى ان قال الثالث الاقباض وهو غير القبض
الذي تقدم اشتراطه لان القبض لا يتحقق بدون اقباض الواقف وشاطبه عليه ومن امثاله ان الحكم بالقبض واشتراطه

انما يكون بتسليط الواقف عليه فلا يشمل ما اذا جعل نفسه متوليا وفي المفاتيح ويشترط في صحته الاقباض بلا خلاف وفي شرحه ولصحته
اي الوقف شرائط اخرى منها اقباض العين الموقوفة بقبض من وقفها عليه او من يتولى لذلك من ولي او حاكم او نحوهما فلو مات قبل الا
قباض كانت ميراثا ومع تحققه حال العقد لانها لا يجوز الرجوع فيه من غير خلاف في الجميع ولا ريب في انصراف هذا الكلام بحكم التبادر
الى ما كان القبض غير القابض والمراد من القيم من نصبه الواقف لذلك ومن نحوهما من جعله الله تعالى وليا كالاب مثلا فيما اذا كان
الموقوف عليه صغيرا فلا يمكن التعويل على الكلمات المذكورة في الحكم باشتراط القبض بالمعنى المذكور في صحة الوقف فيما اذا جعل الواقف
امر التولية الى نفسه بل لا معنى له الا على الوجه الذي ستقف عليه ولا مستند لاعتباره اصلا كما يأتي وهكذا الحال في غير ما ذكر من سائر
كلماتهم في هذا المرام قال في المبسوط اذا وقف شيئا زال ملكه اذا قبض الموقوف عليه او من يتولى عليه فان لم يقبض لم يمض الوقف
في قضاء والتبادر بان المتولي غير الواقف وفي النهاية من شرائط الوقف شيئان الى ان قال والثاني ان يقبض الوقف ويخرج من
يده ووقف ما لا يملكه كان الوقف باطلا وان وقف ما لا يملكه ولا يخرجه ولم يقبضه الموقوف عليه او من يتولى عنهم لم يصح ايضا الوقف ونقض
في كلامه في المقامين من باب الافعال فهامة المعطوف عليه في الثاني كالمعطوف عليه في الاول فلا يكون شاملا لما نحن فيه على انه
لو كان من الثلاثي المجرد كان وافيا بالمرام ايضا وفي المهذب لابن البراج اذا وقف وقفا ولم يخرجه من يده ويقبضه الموقوف عليه
او لمن يتولى ذلك عنه كان باطلا ومعلوم ان اخراج الموقوف من اليد واقباض الموقوف عليه او وليه انما يكون اذا لم يكن امر الوقف مفوضا
الى نفس الواقف وفي السرائر اذا وقف عينا زال ملكه عنه اذا قبض الموقوف عليه او من يتولى عنه وان لم يقبض لم يمض الوقف
لما انفال والذي يقتضيه مذهبنا بعد وقفه ويقتضيه لا يجوز الرجوع فيه ومقتضاه ان التقبيض شرط في اللزوم ومعلوم ان
الاقباض والتقبيض انما يتحقق من الواقف الى غيره وقد عرفت انه مما لا يجوز التولية لنفس الواقف وفي الجامع وشرطه التلفظ
بصريحه هو وقفت وحبست وسبلت وتصدقت صدقة مؤبدة لا تباع ولا توهب وان يقبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على ولده
الطفل صح وفي بيع ولا يلزم الا بالاقباض وفي التذكرة ولا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه كالعبد الآبق والجمل الشارد لتعذر التسليم وهو شرط
في الوقف عندنا والمراد منه انه لما كان المعتبر في الوقف تسليم الموقوف الى الموقوف عليه مثلا فلما لم يكن التسليم منه لم يصح الوقف فيه
وظاهر ان التسليم الموقوف الى المتولي مثلا انما يكون اذا لم يكن الواقف متوليا والا فلا معنى للتسليم وفي التحرير الموقوف كل عين مملوكة
يمكن الانتفاع بها وشرطه اربعة ان يكون عينا مملوكة ينتفع بها مع بقائها ويصح اقباضها فلا يصح بيع ما ليس بعين ولا وقف
الآبق وما لا يمكن اقباضه وفي ره وشرطه القبول والقبض والاقباض وفي الارشاد ويشترط العقد الى قوله فالدوام والاقباض
وفي القواعد القبض شرط في صحته فلو وقف ولم يسلم الوقف ثم مات كان ميراثا وفيه ايضا ويشترط تنجيزه ودوامه واقباضه وفيه
ايضا اما الموقوف عليه فيشترط قبضه في صحة الوقف وفي الدروس وسادسها الاقباض وفي اللمعة وشرحها ولا يلزم الوقف
بعد تمام صيغته بدون القبض وان كان في جهة عامة قبضه الناظر فيها او الحاكم او القيم المنصوب من قبل الواقف لقبضه ويعتبر
وقوعه باذن الواقف وهذه العبارات المذكورة وغيرها كالاجماعات المنقولة كلها دالة على اعتبار الاقباض من الواقف الذي
الموقوف عليه للموقوف عليه او من يقوم مقامه وبعبارة اخرى دالة على تسليم الواقف الشيء الموقوف الى الموقوف عليه او
المتولي ومعلوم ان مثل ذلك انما يكون اذا كان الموقوف تحت يد الواقف لا بد في لزوم الوقف مثلا من تسليمه اما الى الموقوف عليه
او من يجعله متوليا لذلك فالمتحصل مما ذكر توقف لزوم الوقف على الاقباض والقبض فيما اذا كان الموقوف تحت يد الواقف
وكان امره الى غيره كما هو غالب [illegible] او لم يكن تحت يده لكن يكون المقصود وقفه على غير ذي اليد وان لم يجعل التولية لنفسه واما
اذا لم يكن كذلك فلا كما لا يخفى وستقف على تحصيل الحال في هذا الاجمال بعون الله المتعال ولما كان المفروض في محل الكلام ان
الواقف جعل امر تولية الوقف الى نفسه فلا يمكن التمسك بما ذكر من النصوص المذكورة والاجماعات المنقولة وكلمات الاجلة في توقف
الوقف الى الاقباض والقبض بل لا معنى للقول بذلك في المفروض لان المراد من الاقباض هو تسليم الواقف الموقوف الى مستحقه

كما يستفاد من مقبول كال الدين الساعد وغيرها فيقال ان المراد من القبض الذي من طرف الواقف في غير المنقول او مطلقا
على ما يفصله كلام جماعة من الاعيان هو التخلية بين الموقوف ومستحقه بعد رفع الواقف يده عنه فهذا المعنى اما غير ممكن التحقق
في الوقف على الجهة كما اذا كان الوقف على المساجد والمشاهد ونحوها فيما اذا جعل الواقف امر التولية اولا دليل على اعتباره
فيما اذا كان الوقف على الجهة اعم مما ذكر والفقراء ونحوه التولية كما ذكر بان يفوض التخلية بين الموقوف وبعض الفقراء
اما في الاول فلوضوح ان المراد التخلية لتحقق القبض واشتراطه هنالك ظاهر وان قيل انه في الحصير وقف على المسلمين
لكن عنوان مصالحهم نقول ح يكون الامر كما في الثاني من انتفاء الدليل مضافا الى استلزام التخصيص من غير مخصص واما
في الثاني فانه ح وان امكن فرض تحقق المعنى المذكور بالاضافة الى بعض الفقراء لكن الحكم باللزوم يفتقر الى دليل ولا دليل
على اعتباره في المفروض اي فيما اذا كان الوقف على الجهة وكان امر التولية مفوضا الى الواقف على ما عرفت من عدم شمول
المستند لذلك ان قيل يمكن تحقق المعنى المذكور في الواقف المتولي بلا اعتبار لوضوح انه باعتبار كونه واقفا مغاير لاعتبار كونه
متوليا فقد تحقق التخلية بين الموقوف والمستحق قلنا هذا مجاز والمتبادر من النصوص الواردة في المسئلة وكلام الاصحاب
غير الصورة المفروضة لكن غاية ما يلزم منه ان الحكم باشتراط القبض ح غير ممكن ولا يلزم منه الحكم بالصحة لوضوح ان اللازم
مما ذكر ان المقتضي لاعتبار القبض غير شامل لما عرفت نحن فيه وهذا القدر لا يكفي للحكم بالصحة بل لا بد من دليل قلنا ان المستند
في اللزوم امور منها قوله تعالى اوفوا بالعقود بناء على ان قول القائل وقفت هذا على كذا اما عقد او دال عليه وملزوم له وكل
عقد يجب الوفاء بمقتضاه اما الصغرى فان الظ من تتبع كلماتهم انه من الامور المسلمة ويلوح من كلماتهم انه من الامور المسلمة
المتسالم عليه كما هو المصرح به في جامع المقاصد والمسالك ويتفق على عبارتهما وقال في موضع من الخلاف عقد الوقف عقد
لازم من الطرفين مثل عقد النكاح وفي الشرايع الوقف عقد ثمرته تحبيس الاصل واطلاق المنفعة واللفظ الصريح فيه وقفت
لا غير وفي التحرير الوقف عقد يقتضي تحبيس الاصل واطلاق المنفعة يقال وقفت وقفا الى ان قال ولا بد فيه من الصيغة
الدالة عليه اما صريحا او كناية مقرونة بما يدل عليه فالصريح الفاظ ثلثة وقفت وهو صريح فيه اجماعا وفيه ايضا الوقف
عقد يتوقف على واقف موقوف عليه آه وفي القواعد الوقف عقد يفيد تحبيس الاصل واطلاق المنفعة ولفظه الصريح
وقفت وفي التذكرة الوقف يلزم بالعقد والقبض مستعملا ثمة وفيه ايضا وقال الشافعي وابو يوسف وعامة الفقهاء ان
الوقف يلزم بمجرد العقد من غير اقباض ولم يجعلوا القبض شرطا في صحة العقد ولا في لزومه وقال فيما بعد الفاظ الوقف ستة
ثلثة منها تدل عليه صريحا وثلثة تدل عليه كناية فالصريح وقفت وحبست وسبلت اما وقفت فلا خلاف بين العلماء في دلالتها
بالصريح على معنى الوقف وفي الارشاد ويشترط فيه العقد فالايجاب وقفت وفي التنقيح في الحقيقة الوقف هو العقد الدال على
التحبيس والاطلاق المذكورين وفيه ايضا الفاظ ايجاب هذا العقد ثلثة الاول نص وهو ما لا يحتمل غير المعنى والثاني صريح
وهو ما يتبع المعنى فيه بحيث يحمل عند الاطلاق عليه الى ان قال وقفت صريح هنا فان ضم اليه قيل مؤبدا لا يباع ولا يوهب ولا يورث
فكان نصا وذلك اتفاقي وفيه ايضا لفظ وقفت يحصل به اليقين بثبوت الوقف وفي المسالك لما كان الوقف من العقود
الناقلة للملك على وجه اللزوم (لا للعين او المنفعة) افتقر الى لفظ يدل عليه صريحا كغيره من التمليكات ليكون دالا على القصد
القلبي الذي هو العمدة في النقل ولا خلاف في ان لفظ وقفت صريحا فيه وكلامه فيما بعد ذلك صريح في دعوى اجماع الاصحاب
على ان الوقف من العقود حيث قال في مقام ذكر الخلاف في افتقار الوقف الى القبول ما هذا لفظه والقول الثاني اعتباره مطلقا
لاطباقهم على انه عقد فيعتبر فيه الايجاب والقبول كسائر العقود وفي الكفاية وان النظر في اطراف الاول العقد وهو كل لفظ يدل
عليه صريحا ومن الصريح فيه وقفت وكلماتهم الدالة على ان الوقف من العقود على وجه الاطلاق اكثر من ان تحصى وفيما ذكرناه كفاية
ان قيل كيف يكون العقد الوقف عقدا مع ان العقد يفتقر الى ايجاب وقبول ولا معنى لاعتبار القبول في الوقف على الجهة

قلنا

قلنا اما على القول باعتباره فيها على وجه الاطلاق فلا اشكال واما على القول بالعدم مطلقا كما هو الظ من اكثر الاصحاب او التفصيل بين ما
اذا كان الوقف على الجهة فلا افتقار الى القبول وغيرها فيتوقف فنقول ان الحكم باعتبار القبول في ماهية العقود على سبيل العموم
ليس امرا بينا ولا مبينا وكفاك في هذا الباب ما سمعت من دعوى اطباقهم على ان الوقف من العقود وقد عرفت ان الظ من اكثر الاصحاب
عدم افتقاره الى القبول واجود ما يقال في اثبات فيما نحن فيه هو انه اذا لم يقل باعتبار القبول لزم ادخال شيء في ملك الغير
بدون قبول لكنه غير تام اما على القول بعدم انتقاله الى الله سبحانه او الموقوف الى الموقوف عليه بل بقائه على حكم مال الميت
كما يعزى الى الحلبي فظ وكذا على القول بانتقاله الى الله سبحانه وكلام ابن ادريس في السرائر يعطي التحكاية واما على التفصيل
بين كون الوقف على الجهة فينتقل الى الله سبحانه وعلى شخص معين او اشخاص معينين فالى الموقوف عليه فكذلك لا اشكال في الاول
واما في الثاني فلان يراد انما يجري على القول بعدم اعتبار القبول مطلقا واما على اعتباره فيما اذا كان الموقوف عليه ~~فكذلك لا اشكال في اعتباره~~
خاصا فلا يقال ان الجواب على النحو المطور حاسم للاشكال اذ الظ ان هذا الخلاف انما هو في انتقال العين واما انتقال المنفعة
الى الموقوف عليه فلا خلاف فيه لانا نقول ان هذا انما يتم في غير الوقف على الجهة واما في الوقف كما اذا كان الوقف على المساجد
والقناطر ونحوها فلا كما لا يخفى والحاصل ان اصالة اعتبار القبول في ماهية العقد غير معلوم بل مقتضاه الاثبات والتصرف به في جملة من
العبادات عند صالح الاثبات مضافا الى انه يمكن ان يكون باعتبار الاكثرية ثم على فرض التسليم نقول انه اصطلاح خاص بين الفقهاء بدلالة تتبع
اشباه الالفاظ الواردة في الكتاب والسنة عليه ولا شبهة ان العقد في اللغة اعم من ذلك قال في مجمل اللغة عقد البناء والحبل
والعهد واليمين وما اشبه ذلك في الصحاح عقد الحبل والعهد واليمين فانعقد وفي القاموس عقد الحبل والبيع والعهد يعقده
شده ثم نقول ان كثيرا من الاصحاب عرفوا الوقف بانه تحبيس الاصل واطلاق المنفعة قال في اللمعة الوقف تحبيس الاصل وتسبيل
المنفعة وجمعه وقوف واوقاف يقال وقفت ولا يقال اوقفت ولفظه الوقوف مشيرا الى ان قال اذا قال وقفت كان ذلك صريحا
في الوقف لان هذه اللفظة في العادة لا تستعمل الا في الوقف ولا يعرف فيما العامة الا فيه وفي الخلاف الفاظ الوقف التي
يحكم بصريحها قوله وقفت وحبست وسبلت وما عداها يحتاج بدليل او باقراره على انه اراد به الوقف الى ان قال دليلنا ان ما ذكرناه مجمع
على انه صريح ينعقد بالوقف وفي الوسيلة الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة على وجه من سبيل البر الى آخر ما سنقف عليه وفي
الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وجمعه وقوف ولا يقال اوقاف يقال وقفت الى ان قال وجملة القول انه يفتقر في صحة الوقف الى
شروط منها ان يكون الواقف مختارا مالكا للتبرع فلو وقف وهو محجور عليه يفلس لم يصح ومنها ان يكون متلفظا بصريحه قاصدا له
والتقرب به الى الله تعم والصريح من الفاظه وقفت وحبست وسبلت فاما قوله تصدقت فانه يحتمل الوقف وغيره الا ان يقرن
اليه قرينة تدل على انه وقف الى ان قال ومن اصحابنا من اضاف القول بانه لا صريح في الوقف الا قوله وقفت من حبست وسبلت
هو الذي يقوى في نفسي لان الاجماع منعقد على ان ذلك صريح في الوقف التي لا ماعداه وفي الجامع الوقف تحبيس الاصل وتسبيل المنفعة
ويصح كل ما يصح الانتفاع به الى ان قال وشرط التلفظ بصريحه نحو وقفت واحبست وسبلت وصدقت صدقة لا تباع ولا توهب
وان قبضه الموقوف عليه او وليه وغير ما ذكر من عبارات المذاهب لما ذكرنا اولا وردنا جملة منها فيما سلف ثم لا يخفى ان هذا التعريف
ماخوذ مما ورد في طريق العامة في الخلاف من طريقهم ان عمر الخطاب ملك مائة سهم من خيبر اشتراها فلما استجمعها قال يا رسول الله صم
اني اصبت مالا لم اصب قط مثله وقد اردت ان اتقرب الى الله فقال النبي صم حبس الاصل وسبل الثمرة وقد تلقاه الاصحاب بالقبول
وفهموا منه الحبس على سبيل الدوام كما هو الظ منه والمناسب للسؤال وذكروا الصيغة هذا الحبس الفاظا صيغة وصرحوا بان اصرح الصيغ وقفت
وقد سمعت دعوى الاجماع من الخلاف والسرائر على ذلك فاللازم مما ذكروه بحيث الاثبات بتلك الصيغة انعقاد الوقف فيه تحقق العقد
واسمع ذلك فلنعد الى المطلب فنقول يمكن الاستناد في اثبات الصغرى الى كلمات الاصحاب لما عرفت من التصريح في كثير من العبارات
بكون الوقف عقدا سيما بعد ما سمعت من جامع المقاصد والمسالك من دعوى اطباقهم عليه بعد ما صرحوا به من كونه تحبيس الاصل واطلاق

وقف

المنفعة وان اللفظ المستعمل لذلك هو وقفت مثلا كما يحكى الاستناد الى كلمات الاصحاب في اثبات لزوم انما هو لدخوله تحت العقد اللغوي
لكونه اعم مما ذكروه واما الكبرى فلعموم الآية الشريفة لكون العقود جمعا محلى باللام فمقتضاها لزوم الوفاء بمقتضى كل عقد الا ما دل
دليل على خلافه فيكون مخصصا للعموم في مورده والمخصص فيما نحن فيه النصوص المذكورة والاجماعات المنقولة وقد عرفت مقتضاها
واعتبار شاملة لمحل الكلام ولا مخصص غيرها كما هو المفروض فلا بد من المصير الى مقتضاها وهو المطلوب فالمستفاد من الآية الشريفة
قاعدة كلية وهي ان كل عقد يجب العمل فيه بمقتضاه الا اذا قام الدليل على خلافه يقال وفى فلان بالنذر اذا عمل بمقتضاه وهذا
هو الوجه في قول من قال ان الاصل في العقود اللزوم فالاصل في المقام بمعنى القاعدة فقد تحقق مما ذكر انه صحيح لا اعتبار عليه ولهذا
ترى كثيرا من الاصحاب في امثال المقام يتمسكون بالآية الشريفة في نظر المسئلة في المجلد الرابع من مجلدات مطالع الانوار ودونا على الاستدلال
بها بعض الايرادات ثم عقبنا الايراد بما اشتمل على الدفع احكام المراد فلا باس بايراد ما ذكره في المقام نبدأ الايراد ودفعه احكاما
للمقصود وتنبيها لما ينبغي التنبيه عليه في اثبات المطلب فنقول ان الآية الشريفة احتمالات كثيرة منها ان يكون المراد من العقود فيها
العهود كما يظهر مما رواه شيخنا الثقة الجليلة علي بن ابراهيم في تفسيره في الصحيح عن عبد الله ابن سنان عن مولانا الصادق ع قوله اوفوا بالعقود
اي اوفوا بالعهود ومنها ان يكون المراد منها العقود التي اخذها رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي ع كما يظهر ايضا مما رواه في هذا التفسير عن
ابن ابي عمير عن ابي جعفر الثاني في قوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود قال ان رسول الله ص عقد لعلي ع بالخلافة في عشرة
مواطن ثم انزل الله يا ايها الذين آمنوا اوفوا بالعقود التي عقدت عليكم لامير المؤمنين ع ومنها ان يكون المراد منها العهود
التي عقدها الله تعالى على عباده والزمها اياهم من الايمان به وتحليل حلاله وتحريم حرامه كما في الكشاف قال هي عقود الله التي عقدها
على عباده من التكاليف ومنها ان يكون المراد العقود الشرعية اعم من ان يكون لازمة كالبيع والاجارة والصلح ونحوها او جائزة كالشركة
اللازمة والاستدلال انما يتم على الاخير دون غيره والحمل عليه دون غيره يفتقر الى مرجح وهو غير معلوم وعلى من يدعيه الاثبات ويكفي
في فساد الاستدلال قيام الاحتمال وانما قلنا ان الاستدلال لا يتم الا على الاخير لوضوح انه بعد الحمل على الرابع يكون العقد اعم من العقود
اللازمة والجائزة فحينئذ لا يمكن حمل اوفوا على الوجوب لاستلزامه الجمع بين معنى الحقيقي والمجازي في استعمال واحد وهو غير صحيح فلا بد
من حمل الامر على الرجحان المطلق فلا يمكن التمسك به في الوجوب واما مع الحمل على غيره من الاحتمالات الثلثة الاول فلعدم الشمول مضافا
الى ان نقول ان الحمل على خصوص العقود اللازمة انما يكون بعد العلم بانها من ذلك فلا يثبت اللزوم من الآية كما هو المدعى فالتمسك
بالآية الشريفة في اثبات اللزوم غير صحيح على اي احتمال كان فلا يتم المدعى هذا غاية ما يمكن ان يقال به في المقام لكنه غير صحيح لان
الحمل على خصوص العقود اللازمة وان كان الامر كما ذكر لكنه خلاف الظ لوضوح ان اللفظ من الجمع المحلى باللام والحمل على ما ذكر لا يكون
الا بالمخصص وهو غير معلوم مضافا الى ما ستقف عليه وكذلك الحال في العقود الجائزة واللازمة لكون هذا المعنى من المعاني الاصطلاحية
التي لا يمكن ان يجعل مناطا في حمل الالفاظ الكتاب والسنة واما المعنى الثاني فكذلك ان اريد به الحصر لكونه مخالف اللفظ اصلا فلا
سيما والدليل الدال قوي والسند في سنده مقدوح لاشتماله على المعلى بن محمد البصري وقد قال النجاشي انه مضطرب الحديث
والمذهب فلا يمكن الاستناد اليه في الحصر سيما بعد المعارضة بما عرفت من الحديث الصحيح الذي فسر العقود فيه بالعهود واما مع
عدم الحمل على الحصر فلا مانع فيه ولا يضر بالاستدلال ايضا فالظاهر حمل العقود في الآية الشريفة على العهود للتفسير به في الحديث الصحيح
الذي ورد عن معدن العلم والمعرفة فيشمل جميع العقود اذ العقد هو العهد المؤكد قال في مجمع البيان والعقود جمع عقد بمعنى المعقود
وهو اوكد العهود وفي الكشاف العقد العهد الموثق شبه بعقد الحبل قال في مجمع البيان والعقود جمع عقد وفي انوار
التنزيل العقد العهد الموثق فعلى هذا يكون العقد نوعا من العهد ولذا قال شيخنا الطبرسي في مجمع البيان والفرق بين العهد والعقد
ان العقد فيه معنى الاستيثاق والشد ولا يكون الا بين متعاقدين والعهد قد ينفرد به الواحد فكل عقد عهد ولا عكس وفي الشيخ الطريحي
في مجمع البحرين وهما متقاربان ... وان ... لكن ... فالصواب ان يقال فكل عقد عهد ولا عكس

لما عرفت

لما عرفت من ان العقد نوع من العهد فهو اعم وفي الصافي العقد العهد الموثق ويشمل هيهنا كل ما عقد الله على عباده والزمه اياهم
من الايمان به وبملائكته وكتبه ورسله واوصياء رسله وتحليل حلاله وتحريم حرامه والاتيان بفرائضه وسننه ورعاية حدوده
واوامره ونواهيه وكل ما يعقده المؤمنون على انفسهم لله وفيما بينهم من عقود الامانات والمعاملات الغير المحصورة انتهى ان اريد بالسنن
ما يقابل الفرايض فلا كلام مع ارادة الواجب منها والا ففيه ما ستقف عليه ومن جميع ما ذكر يتبين ان العقود في الآية الشريفة تعم جميع
العقود الاصطلاحية بل الايقاعات كالايمان والنذور والعهود ونحوها ان قيل ان من جملة العقود الجائزة وعدم لزوم العمل بمقتضاه بين
قلنا نعم لكنه غير مضر بما نحن بصدده اذ كلما دل الدليل على جوازه نقول بجوازه بمعونة عموم الآية ويكون الدليل في ذلك دليلا للتخصيص
وما من عام الا وقد خص لا يقال ان الآية الشريفة اشتملت على لفظين احدهما صيغة الامر والآخر صيغة الجمع المحلى باللام وبعد
قيام الحجة على عدم لزوم الوفاء بمقتضى كل عقد يتبين استحالة حمل اللفظين على ظاهرهما ورفع المحذور كما يمكن بارتكاب مخالفة
الظاهر في صيغة العموم يمكن بارتكاب مخالفة الظاهر في صيغة الامر بحملها على الرجحان المطلق وعلى الاول وان تم الاستدلال
لكنه على الثاني لا يتم فاذا قام الاحتمال بطل الاستدلال لانا نقول ان ارتكاب مخالفة الظ في صيغة الامر هنا غير صحيح لانه اما
يحمل على خصوص الندب او الرجحان المطلق المشترك بين الوجوب والندب وعلى الاول لا يخلو اما ان يخص صيغة العموم بالعقود الجائزة
او لا بل يحمل على مطلق العقود الواجبة والجائزة او لا بل يحمل على مطلق العقود الواجبة والجائزة وعلى الاول يلزم مخالفة الظاهر
في كلا اللفظين ولا شبهة في كونه مرجوحا بالاضافة الى مخالفة الظ في احدهما وعلى الثاني يلزم الحكم بعدم تنجز الواجب بخروج الواجب
عن كونه واجبا وهذا خلف واما الثاني فلاستلزام الجمع بين المعنى الحقيقي والمجازي في استعمال واحد وعلى الثاني نقول ان الحمل
على الرجحان المطلق مجاز وهو مرجوح بالاضافة الى التخصيص الراجح على المجاز انه نفع فضلا عن هذا المجاز النادر الاستعمال حتى انكر
اصل استعمال اللفظ فيه بعض الاعيان مضافا الى ما يتوجه على الوجهين من ان دعوى ندب الوفاء بمقتضى العقود الجائزة كالوكالة
فمن شاء ان يفسخ الوكالة له ذلك وحينئذ اذا عزله عنها كيف يرجحان او امنة الموكل على الوكيل غير ظاهر وكذا الحال في العارية والشركة
ونحوها واحتمال الحمل على الاباحة لا يخفى ما فيه مما ظهر مما ذكر وغيره فقد تبين من جميع ما ذكر تعين حمل صيغة الامر في الآية الشريفة على
الوجوب فاللازم منه وجوب الوفاء به بمقتضى كل عقد فاذا وجدنا في الادلة الشريفة من اجماع وغيره ما اقتضى جواز عقد يكون
ذلك من دلائل تخصيص العام بغيره كما يقال ان مقتضى قوله ع البينة على المدعي واليمين على من انكر قاعدة كلية وهي ان كل مدع
وظيفته اقامة البينة كما ان اليمين وظيفة كل منكر مع ان الامر في دعوى القتل عند تحقق اللوث منعكس فيحلف المدعي
خمسين قسامة وهكذا الحال في غيره مما لا يخفى على الخبير بمباحث الفقه وذلك انما هو لقيام الدليل الذي يدل عليه الصحيح المروي
في الكافي عن صفوان بن يحيى عن ابي بكير عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع قال ان الله حكم في دمائكم بغير ما حكم في اموالكم ان البينة
على المدعي واليمين على المدعى عليه وحكم في دمائكم ان البينة على من ادعي عليه واليمين على من ادعى لئلا يبطل دم امرئ مسلم
فيكون مخصصا لذلك وهكذا الحال في محل الكلام فاذا قام دليل على عدم لزوم الوفاء بمقتضى بعض العقود مطلقا او على توقف اللزوم
في بعض الاحوال على شرط يكون ذلك مخصصا للعموم في الآية الشريفة لكن لا بد في ذلك من الاقتصار في التخصيص على القدر الذي يكون
المخصص ظاهرا فيه للزوم الاقتصار فيما خالف الاصل على القدر المتيقن اما الاول فكما في العقود الجائزة واما الثاني فكما في
نحو تمام الدليل على توقف اللزوم على الاقباض فيما اذا كان الموقوف يختص به الواقف وكان امره اليه وحده او لم يكن يختص
به لكن يكون المقصود وقفه على غير ذي اليد ولم يجعل التولية لنفسه سواء جعلها لغيره ام لا كما علم مما فصلناه واما اذا لم يكن كذلك
كما فيما نحن فيه اذ المفروض ان الواقف وقف بعض املاكه على جهة مخصوصة وجعل تولية الوقف لنفسه حال حياته فلا بد
من الحكم باللزوم بمحض تحقق الصيغة عملا بمقتضى العموم في الآية لعدم شمول المخصص لمحل الكلام بالاضافة اليه فلا حاجة في الحكم باللزوم
الى القبض وهكذا الحال في غيره مما ستقف عليه والثاني من الامور التي يعول عليها في الحكم باللزوم بمجرد تحقق الصيغة عملا بمقتضى العموم

وقف

في الجملة لعدم شمول المخصص في محل الكلام من غير اشتغال الى الماضي والمضي والمعبر بالعطية بين الوقوف والموقوف عليه اما ثانيا فلان
هو الصحيح المروي في الكافي عن محمد بن يحيى قال كتب بعض اصحابنا الى ابي محمد في الوقوف وما روي فيها فوقع الوقوف على حسب ما يوقفها
اهلها ولا يخفى ان الحديث على النحو المسطور وان كان مكاتبة لكن المخبر بالكتابة لما كان ثقة يكون الحديث صحيحا على ان المصرح به في الفقيه
والتهذيب ان الكاتب هو محمد بن الحسن الصفار حيث قال كتب محمد بن الحسن الصفار الى ابي محمد الحسن بن علي ع في الوقوف ما روي فيها
فوقع الوقوف تكون على حسب ما يوقفها اهلها انشاء الله تعالى ثم لا الا هو ان نقول ان الوقف على جهة مخصوصة يكون المتولي فيه الواقف
ولم يتحقق فيه الاقباض والقبض وقف فكل وقف وجب امضاؤه على حسب ما يقفه فهذا الوقف وجب امضاؤه على حسب ما يقفه
الواقف اما الصغرى فظ واما الكبرى فللعموم في الصحيح المذكور لكون الوقوف فيه مفيدا للعموم الاستغراقي لكونه جمعا محلى باللام فالمستفاد
من الحديث انه كلية وهو ان كل فرد من افراد وقف وجب تقريره على النحو الذي قرره الواقف عليه فاذا فرض ان الوقف وقفه لكان
على المدرسة واهلها وجعل التولية لنفسه مثلا ثم نقول ان مقتضى الحديث المذكور وجوب ابقاء ذلك الموقوف على ذلك النحو المقرر
فكما يتحقق المخالفة بجعل مصرف الموقوف للوارث والحكم بملكيته لهم كما لا يخفى بل المخالفة على التقدير الاخير اشد كما لا يخفى على من له ادنى
تامل فالحكم بان المقصود في الحديث منحصر في التنبيه على عدم جواز صرف الموقوف على غير الجهة التي عينه الواقف لها كلام ناشئ من عدم التدبر
وكيف مع ان المخالفة هنا باعتبار الموضوع والحكم هنا باعتبار الحكم فقط ان قيل لا كلام لنا في كلية الكبرى وانما الكلام في الصغرى
بناء على ان صدق الوقف فيما يمكن ان يتحقق فيما لم يتحقق فيه الاقباض انه وقف حقيقة قلنا هذا الكلام فهو فاسد لما عرفت مما اسلفنا
من ان الوقف حبس الاصل واطلاق المنفعة واطباقهم على ان اللفظ المستعمل لذلك هو وقفت مثلا والمفروض تحققه فيتحقق تحقق
الوقف قطعا ولذلك نقول فيما اذا وقف على الموقوف عليه الخاص والعام ولم يجعل الواقف التولية لنفسه لا شبهة في اقتضاء
الحديث المذكور الحكم بلزوم العمل بمقتضى هذا الوقف وعدم جواز تغييره اصلا وان لم يتحقق فيه الاقباض كما لا يخفى لكن لما قام الدليل
على جواز الرجوع هناك عند انتفاء الاقباض قلنا به فان الدليل يكون ذلك الدليل مخصصا للعموم الظاهر من الحديث ولكن لما كان
التخصيص على خلاف الاصل فلابد من الاقتصار على ما هو الظاهر من النص اقتصارا فيما خالف الاصل على القدر المتيقن وقد عرفت
مما نبهنا عليه انه اذا لم يجعل الواقف تولية الوقف لنفسه مثلا فهو مندرج تحت العموم في الصحيح المذكور ومشكوك الاندراج
تحت المخصص او موهونه فلا يجوز التخصيص بغير مخصص فلا بد من الحكم باللزوم في محل الكلام عملا بما اقتضاه العموم
في كلام الامام المعصوم ع وستقف في مباحث الاشياء على ما يقويك في هذا المقام ويزيل عنك بعض الشكوك والاوهام واما ثالثا
من الامور المذكورة الصحيح المروي في في ويب عن جميل بن دراج قال قلت لابي عبد الله ع الرجل يتصدق على ولده وهم صغار اله
ان يرجع فيها قال الصدقة لله عز وجل ومثله بل اقوى منه دلالة وان كان ادنى منه سندا ما رواه في الفقيه عن الحكم قال
قلت لابي عبد الله ع ان والدي تصدق علي بدار ثم بدا له ان يرجع فيها وان قضاتنا يقولون لي بها فقال نعم ما قضت به
قضاتكم ولبئس ما صنع والدك انما الصدقة لله عز وجل فما جعل الله فلا رجعة له فيه الحديث فنقول الوقف الذي جعل الواقف
نفسه متوليا له صدقة وكل صدقة لا يجوز الرجوع فيها اما الكبرى فلان قوله ع الصدقة لله عز وجل ذكر في مقام التعليل للحكم
بعدم جواز الرجوع في الصدقة فيفهم ما صرح منه في الدلالة قوله ع فما جعل الله فلا رجعة له كما لا يخفى واما الصغرى فهي مع ظهورها
في نفسه يظهر من تتبع النصوص الواردة وكلمات اجلاء الاصحاب الاجلة اما النصوص فمنها الصحيح المروي في الفقيه عن يعقوب
ابن يزيد عن محمد بن شعيب عن ابي كهمش عن ابي عبد الله ع قال ستة تلحق المؤمن من بعد وفاته ولد يستغفر له ومصحف
يخلفه وغرس يغرسه وبئر يحفرها وصدقة يجريها وسنة يؤخذ بها من بعده وظاهر ان المراد من الصدقة الجارية هو الوقف
وقال العلامة في التذكرة بعد ان اورد النبوي المعروف اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا من ثلاثة ولد صالح يدعو له وعلم ينتفع به
بعد موته وصدقة جارية ما هذا لفظه قال العلماء المراد بالصدقة الجارية الوقف والنصوص للوصلة الى هذا المطلب في غاية الكثرة

بل نقول ان النصوص الواردة في مباحث الوقف اكثرها مشتملة على لفظ الصدقة صريحا او ضمنا وسنقف على جملة منها واما
المشتملة على لفظ الوقف فنادرة بالاضافة الى ما ذكرنا كما لا يخفى على المتتبع ومنها صحيحة محمد بن مسلم ومعقولة الحكم بن ابي عقيلة وعيليه
زرارة التي اوردناها ومنها الصحيح المروي في الفقيه عن ايوب بن عطية عن ابي عبد الله ع قال تصدق امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع بداره
في المدينة في بني زريق فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما تصدق به علي بن ابي طالب ع وهو حي سوي تصدق بداره التي
في بني زريق صدقة لا تباع ولا توهب حتى يرثها الله الذي يرث السموات والارض واسكن هذه الصدقة خالاته ما عشن وعقبهن
فاذا انقرضوا فهي على ذوي الحاجة من المسلمين ومنها الصحيح المروي في يب عن ايوب بن عطية قال سمعت ابا عبد الله ع يقول قسم
رسول الله صلى الله عليه وآله الفيء فاصاب عليا ع ارضا فاحتفر فيها عينا فخرج منها ماء ينبع في السماء كهيئة عنق البعير فسماها عين ينبع فجاء
البشير ليبشره فقال بشر الوارث بشر الوارث هي صدقة بتا بتلا في حجيج بيت الله وعابري سبيله لا تباع ولا توهب ولا تورث
فمن باعها او وهبها فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا والحاصل ان الصدقة في ضمنها
وان كانت اعم من الوقف لكن الذي يظهر من تتبع النصوص الواردة في امثال المقام ان المراد منها فيها خصوص الوقف ولهذا
ترى الاصحاب يحملون الصدقة في صحيحة محمد بن مسلم ومعقولة عبيد بن زرارة وغيرهما مما اوردناها في اوائل البحث على خصوص الوقف
واما كلمات الاصحاب فها انا اورد جملة منها في المقام فنقول قال في المقنعة والوقوف في الاصل صدقات لا يجوز الرجوع
فيها وفي النهاية والوقف والصدقة شيء واحد وفي المهذب الوقف في الاصل صدقة وفي الوسيلة كتاب الوقوف والصدقات
والمراد من الصدقات فيه هو الوقوف للتشريك بذكر الصدقة في ذلك المقام عن الوقف فيكون عطفا تفسيريا للوقوف وفي الجامع
كتاب الوقوف والصدقات والمراد من الصدقات فيه هو الوقوف ~~للتشريك بذكر الصدقة~~ وجوه العطايا بالثلاثة الثانية منها في
حال
الحبات منها الهبة والوقف فان قيل والصدقة قد قلنا الوقوف في الاصل صدقات اذا علم ذلك فلنعد الى المطلب فنقول ان
المستفاد من صحيحة جميل وغيرها ايضا ان كل ما هو صدقة وهي ان كل وقف قصد فيه التقرب الى الله تعالى لا يجوز للواقف الرجوع فيه
سواء تحقق فيه الاقباض والقبض ام لا خرج ما دل الدليل على الخروج وهو ما عرفت ويبقى غيره مندرجا تحت العموم ومنه ما نحن
فيه ومعلوم انه اذا لم يجز للواقف الرجوع فيه في حال الحياة لم يجز لوارثه بعد الممات للقطع بان الوارث انما يطلب ما يتركه المورث
والرابع من الامور المذكورة صحيحة محمد بن مسلم ان لغيرها في دلالتها لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل وجه الدلالة
يظهر مما سلف بل هو في الدلالة على المدعى اقوى مما ذكرناه لوجوه منها ما اذكر الحديث بالتمام للايصال الى حقيقة الحال فاقول
روي في في والتهذيب عن محمد بن مسلم عن مولانا الباقر ع انه قال في الرجل يتصدق على ولده وقد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت
فهو ميراث وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره وقال لا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها
وجه الله عز وجل وقال الهبة والنحلة يرجع فيها ان شاء حيزت او لم تحز الا لذي رحم فانه لا يرجع فيه ودلالته على المدعى كما في صحيحة
جميل بن دراج المذكورة الا انه اقوى منها لوجوه منها فهم الاصحاب منه الصدقة في صدر الحديث ووسطه خصوص الوقف فهو صريح
لو ظاهر في دلالته عليه ايضا قال في المسالك في رواية عبيد بن زرارة التي هي مثل صحيحة محمد بن مسلم وقد فهم الاصحاب من الحديث ان
المراد بالصدقة هو الوقف وبنى عليه اراد المشايخ العظام نور الله مضاجعهم مراد من الحديث كما في باب الوقف كما في ثنيه العلامة المهذب
في بحثها ان النكرة اذا اعيدت معرفة كان الثاني عين الاول بناء على ان النكرة المذكورة اولا اعم من ان يكون مذكورا صريحا
او ضمنا كما في ما نحن فيه ومنها حكمه ع في النحلة والهبة بجواز الرجوع منها وهو يعم قبل القبض وبعده اي قبل ان يقبض الموهوب له الموهوب
الى نفسه وبعد قبضه اليه لمكان التنزل المدلول عليه باطلاق قوله ع يرجع فيها كما ان هذا الاطلاق هو المدلول عليه بقوله ع لا يرجع في الصدقة
الى آخره والتفريع لهذا التعميم هنا قوله ع حيزت او لم تحز بل كذا اراد منه في نفسه ايضا فهو مؤكد لما اراده من الاطلاق منه ايضا لفظا
ان الوقف اذا ابتغى به وجه الله عز وجل لا يجوز الرجوع فيها سواء اقبض الموقوف عليه الى نفسه ام لا ومنها ان الدلالة

وقف

على التعميم فى صحيحة جميل انما هو من عموم التعليل بناء على انّ المذكور هناك فى قوة التعليل فيكون من باب منصوص العلة
تتعدى من مورد النص الى اىّ موضع تحققت العلة فيه والخلاف فى حجيته مثل ذلك معروف عند ائمة الاصول بخلاف العموم
فى صحيحة محمد بن مسلم فانه مدلول عليه بصريح الكلام لقوله ع لا يرجع فى الصدقة اذا ابتغى به وجه الله عزّ وجلّ سواء حمل الفعل
على انه للفاعل او للمفعول وان كان الثانى لعله فى افادة التعميم اظهر فتم فالمستفاد من هذا الحديث ايضا قاعدة كلية ناطقة
بانّ كل وقف لا يجوز الرجوع فيها خرج ما دلّ التعليل الدال على الانقياد الى الاقباض وبقى غيره مندرجا تحت العموم او
مثل انّ اللازم ع فى تخصيص العام باخراج الكل افراده قلنا بعد تسليم فرض تحقيق الحديث فى نفس الامر كما اذ القدر الذى
نسلم الانقياد فيه الى الاقباض هو ما اذا كان الوقف خاصا ولم يكن الواقف متوليا سواء جعل التولية للموقوف عليه او لغيره
لم يتعرض لامر التولية اصلا لكن لا مطلقا بل اذا لم يكن للموقوف تحت يد الموقوف عليه او المتولى وكذا الحال فيما اذا كان الوقف
عاما واما فى غير ما ذكر فلا فهو صور منها ما اذا كان الوقف خاصا وكان الموقوف تحت يد الموقوف عليه سواء جعله متوليا
ايضا او لم يتعرض للامر التولية اصلا ومثله لكن جعل التولية لغير الموقوف عليه وكان الموقوف تحت يد المتولى ومنها
ايضا مثلها لكن فى كون الوقف خاصا وجعل امر التولية لنفسه ومنها ان يكون الوقف عاما وجعل امر التولية لغيره وكان الموقوف
قبل الوقف تحت يد المتولى ومنها مثله لكن جعل التولية لنفسه وسنقف على التفصيل الحال فى هذا المقال بعون الله ان شاء الله
المشتمل بحكاية الهبة والنحلة فانه غير منكور منها هذا وقد ذكر فى هذا المقام بحجة الحال فى صحة الاستدلال لاثبات المرام بالصحيح
المروى فى الكافى وغيره عن زرارة عن ابى عبد الله ع قال انما الصدقة محدثة انما كان على عهد رسول الله ص ينحلون ويهبون
ولا ينبغى لمن اعطى لله عزّ وجلّ شيئا ان يرجع فيه وما لم يعط لله وفى الله فانه يرجع فيه نحلة او هبة حيزت او لم تحز
بناء على انّ المراد من الصدقة فى الحديث اما اعم من الوقف او خصوص الوقف كما يومى اليه قوله ع الصدقة محدثة للقطع
بتحقق اصل الصدقة فى عهده ص وكيف مع ان قوله تعالى انما الصدقات للفقراء والمساكين الاية ناطق بذلك وبعد انتفاء الصدقة
المحدثة هناك وكيف مع انّ الاثار الصادرة منهم فى الترغيب فى مطلق الصدقة فان حمل الحديث او باب فالمناسب حمل الصدقة فى الحديث على خصوص
الوقف والبعيد فليس على حد البعد فى غيره كما لا يخفى انه لا ينبغى وان كان ظاهرا فى اصل المرجوحية لكن المأمول ذلك بقوله ع وما لم يعط
لله وفى الله فانه يرجع فيه وعلم انّ المراد منه جواز الرجوع لا رجحانه فانّ مرجوحية الرجوع فى الهبة مما دل عليه ما فى التهذيب عن الامام
ابن عبد الحميد عن ابى عبد الله ع قال قال رسول الله ص من رجع فى هبته فهو كالراجع فى قيئه فتبين انّ المراد من لا ينبغى عدم الجواز
فالمقابلة فيقضى بانتفاء الجواز فى مقابله فقضيناه انتفاء الجواز فيه فثبت اللزوم ومثله الحال فى الموثق كالصحيح المروى فيهما ايضا
عن ابن بكير عن عبيد بن زرارة قال سألت ابا عبد الله ع عن الرجل يتصدق بالصدقة اله ان يرجع فى صدقته فقال انّ الصدقة
محدثة انما كان النحل والهبة ولمن وهب او نحل ان يرجع فى هبته حيز او لم يحز ولا ينبغى لمن اعطى الله شيئا ان يرجع فيه فنقول
انّ المراد من الصدقة فيهما اما اعم من الوقف او خصوص الوقف وعلى التقديرين يستقيم الاستدلال كما لا يخفى على من احاط خبرا
بما اسلفناه فكلما قام الدليل على جواز الرجوع فيه قبل الاقباض نقول به وما لم يقم الدليل عليه ينبغى الحكم باللزوم عملا بالعموم ومما
ذكر فى هذا المقام ينكشف الحال فى النصوص المختلفة فى الباب كما فى الصحيح المروى فى التهذيب عن محمد بن مسلم عن احدهما ع فى الرجل يتصدق
بالصدقة اله ان يرجع فيها قال نعم ان يحمل على الصدقة فيها الوقف بناء على انها صادرة بالتصدق قبل الاقباض ملكا للمتصدق
عليه فيجوز ان يكون كما امواله ينتقل بالارث الى ورثته لكن لا بد من حمله على ما اذا كان المتصدق عليه من قرابته كما نطق به صحيحة
الاخرى المروية هناك متصلة بها عن محمد بن مسلم عن ابى جعفر ع قال اذا تصدق الرجل على ولده بصدقة فانه يرثها واما الصحيح المروى
فى الكافى عن ابى بصير قال سألت ابا عبد الله ع عن صدقة ما لم تقسم ولم تقبض فقال جائزة انما اراد الناس النحل فاخطؤوا والمراد منها
انّ حكم الصدقة حكم النحل بناء على انّ النحل لا يلزم الا بالاقباض والقبض توهموا انّ الصدقة ايضا كذلك ولم يكن الامر كذلك ولا بد من حمله

على ما اذا كان الواقف فوّض امر التولية الى نفسه وهو وان كان بعيدا لكنه اولى من طرحه من جميع ما ذكر من الادلة الى
هنا ظهر ظهورا بيّنا انّ من وقف بعض املاكه على جهة مخصوصة وفوض امر تولية الوقف الى نفسه لا يتوقف لزوم الوقف
حينئذ الى اقباض وقبض بل يحكم بلزومه بمجرد صيغة الوقف منه ولذا لما استفتى منى بعض اهل الايمان افتيت بمثل ذلك
بعد التامل فى المسئلة واطلت البحث فيها بعد ما اجبته فى اول الامر من غير تدقيق النظر فيها بالفساد لعدم تحقق القبض والاقباض
لما تاملت المسئلة وتدبرت البحث والاقباض تبين لى انّ الحق خلاف ذلك كتبت فى مقام الجواب بالصحة واللزوم فها انا
اذكر مراد المستفتى ثم ما كتبته فى جوابه لتبيين حقيقة الحال الاستفتاء شخصى وقف نموده املاك خود را در بعضى بلاد شخصى
كه طلبه در آنجا ساكن شده تحصيل علوم و غيره نموده باشند واملاكى چند داشت در آن بلد ونواحى وآن املاك را باجاره داده
بود وقرار آن شخص مالك چنين بوده كه كل آن املاك را وقف نموده مكر منافع حاصله از آن صرف بناى آن مدرسه نمايد آن وقت
بخرابات آن مدرسه مع جواز خراب وساير ما يحتاج آنجا باشد وقرار بناى مدرسه را كذاشت وآن شخص مساحى املاك را
مفرد داشت كه وجه اجاره آن املاك معروف در اخراجات بناى مدرسه نبوده بوده باشد وآن شخص مساحى نيز از امام بركه
مطلب نموده باين معنى كه بنا وعمله كه مشغول بناى بودند آن شخص از وجه اجاره آن املاك نظر قرار داده ملك اجرت بنا وعمله
ميداد ووجهى چند ساير ما يحتاج ضرورتر در بناى آن مدرسه ميشد ودر آن حال صيغه وقف آن املاك را بجهت مخصوصه
جارى نمود قبل از انقضاى مدت اجاره آن شخص ودر ضمن عقد وقف توليت ونظر را مادام حيات بجهت نفس خود قرار داده بعد
از خود بديگرى وهكذا وبعد از آنكه چندى گذشت كه هنوز مدرسه بنحوى كه بايد وشايد باتمام نرسيده بود آن شخص
واقف فوت شد قبل از انقضاى مدت اجاره آن املاك مذكوره محكوم بوقفيت وعمل بمقتضاى آن لازم است يا مال
وارث لنظر بعدم تحقق اقباض وقبض الجواب آنچه بنظر اين قاصر مى رسد آنست كه هرگاه ملك مالك آن وقف
نمايد بجهت مخصوصه وتوليت آن را بجهت نفس خود قرار دهد مادام الحيوة وصحت ولزوم چنين وقفى موقوف بقبض
نبوده باشد بعلت آنكه مقتضاى عموم اوفوا بالعقود وخصوص صحيحه محمد بن الحسن الصفار الوقوف حسب ما يوقفها اهلها
لزوم عمل بمقتضاى عقد وقف است مگر تحقق آن دليل كه بعنوان عموم دلالت كند كه هر وقفى صحت يا لزوم آن موقوف بقبض است
تا لزوم بقبض مواردى چند است كه مورد احاديث است غالبا در كيفيت اداست نموده اند كه واقف موقوف را بقبض موقوف عليهم
داده باشد وقف لازم است ورجوع بعنوان نمود والا رجوع بعنوان نمودن مالكه اى بعضى آنها نبوده باشد و ميرات موقوف عليهم
وارث منقود بمحلا جمع انها مشترك كه موقوف در تصرف متولى نبوده باشد بنا براين تخصيص عمومات لازم است در مورد نصوص
ودر محل كلام از جمله آنها نيست كه حكم بلزوم وقف بمحض تحقق آن در محل كلام لازم است وبر فرض تسليم ثبوت اشتراط بعنوان
عموم ميگوئيم كفايت ميكند در تحقق شرط صدق اينكه موقوف در تصرف متوليست بعد از تحقق وقف وايضا در محل كلام تحقق
نظر باينكه مفروض اينست كه خود واقف متولى است ووجود ملك در اجاره ديگرى منافى با تصرف بودن مال التصرف نيست
ولهذا جايز است در حق او انواع تصرفات مالكانه منهانت مثل هبه نمودن بديگرى وصالح ونحوهما وهمين قدر كفايت
ميكند در حكم بلزوم كما هو المستفاد من المروى فى الكافى والتهذيب عن محمد بن مسلم عن ابى جعفر ع انه قال فى الرجل يتصدق
على ولد له قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث فان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لانّ والده هو الذى يلى امره والمراد بالصدقة فى الحديث الوقف على ما فسره العلماء الاخيار والمراد
بلا ادراك عدم البلوغ وعدمه وحاصل المعنى فى الدليل هو انّ الموقوف عليه لو كان ولده الصغير يكون الوقف لازما وعلل بقوله ع
لانّ والده هو الذى يلى امره والمستفاد منه انّ الحكم بلزوم الوقف هناك لكون الموقوف فى تصرف من يتولى امر الموقوف عليه وهو
متحقق فيما نحن فيه كما هو المفروض مجملا وقف مزبور بنا بر اعتقاد اين قاصر صحيح ولازم است بعد از فوت واقف بر متولى ثانى لازم
عمل بمقتضاى وقف نمايد هذا مجمل ما فصلناه اين جوابيست كه مدتى قبل در جواب اين استفتا قلمى شده در اين وقت مذكور شد

وقف

طرف مسائل ... حاشیه ... عوائد

کراین جواب در دار المؤمنین کاشان ببعضی از علما سید مرتضی ایشان نشده عنان قلم در میدان رد این جواب داده مشتی و صورت
آنچه در مقام رد قلمی فرموده اند که از خط شریف ایشان نقل شده اینست مانکه اجماعی است که قبض در صحت یا لزوم وقف علی
اختلاف القولین شرط است و مصرح به در کلام متقدمین و متأخرین از فقهای معتبر است در کتاب غنیه و شفیع و مسالک
دعوی اجماع براین شده است و در مفاتیح و شرح مفاتیح و غیرهما نفی خلاف از آن نموده اند و قول شاذی از حلبی بعدم
اشتراط قبض در آن منقول است از فقها و تصریح نشده آن نموده اند و چنین خلافی قادح در اجماع است و بعضی نسبت
باین جزم داده اند ولکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه میگوید هرگاه واقف خود متولی باشد قبض او کفایت میکند و این قول را
نیز نسبت بشیخ داده اند و علاوه بر اجماع ادله قویه دیگر دلالت بر اشتراط قبض مینماید اول اصالت عدم لزوم یا ترتب
اثر قبل از قبض و آن دلیلی است قوی بر اشتراط صحت یا لزوم بقبض دوم توقیع رفیع مروی در کمال الدین که میفرماید و اما
ما سألت عنه من الوقف علی ناحیتنا وما یجعل لنا ثم یحتاج الیه صاحبه فکلما لم یسلم فصاحبه بالخیار وکلما سلم فلا خیار لصاحبه لان
خبر صحیح است و فی تفسیر حجت سند قوی و حجیت و با قطع نظر از آن منجبر بعمل اصحاب و اجماعات منقوله است و چنین
خبری که حجیت آن مسلم است سیما نص صحیحه محمد بن مسلم که در مفتوحی قلمی شده و روایت عبید بن زراره که آن نیز مثل آنست و این دو روایت
اگرچه مخصوص اولاد صغیر است اما حکم در غیر اولاد باجماع مرکب ثابت میشود و نفی جواز رجوع در وقف بر اولاد صغیر
در آخر این دو روایت منافات با مطلوب ندارد زیرا که قبض ولی او قائم مقام قبض صغار است بلکه تعلیلی که در این خصوص ذکر
فرموده اند بجهت عدم جواز رجوع صریح در اینست که عدم رجوع بجهت حصول اقباض است و مفهوم تعلیل نیز دلیلی است واضح
چه اگر محتاج بقبض نمی بود چه حاجت بود باین عبارت که لان والده هو الذی یلی امره بلکه این عبارت لغو میبود و نیز مفتی
و فقهاء آنچه ذکر فرموده است که لزوم چنین وقفی موقوف بقبض نیست و گفته دلیلی که بعنوان عموم دلالت کند که هر وقفی صحت
یا لزوم آن موقوف بر قبض است ندارم صحیح نیست زیرا که ادله مذکوره بر آن هست و هیچ دلیلی که دال بر عدم اشتراط کند بعموم یا خصوص نیست
و آنچه گفته که مقتضای عموم یا خصوص نیست اوفوا بالعقود لزوم عمل بمقتضای وقفیات بر فرض دلالت عام خواهد بود و ادله
مذکوره خاص اند و تخصیص عام بخاص لازم است علاوه بر اینکه اصلا آیه مزبوره دلالتی بر اصالت لزوم عقد ندارد اگرچه بسیاری
از فقها بآن استدلال کرده اند چنانکه ما آن را ببسط تمام در کتاب عوائد الایام مذکور و بیان نموده ایم که آنچه مبادکرد را
ده اصالت که بعضی یکی از آنها فایده در استدلال ندارد و علاوه بر این اجمالی دیگر بر استدلال بآن وارد است و با وجود اینها
عقد بودن وقف بجهت عام محل نظر است خصوصا در زمان نزول آیه مبارکه و اما صحیحه صفار داخل در این مقام نیست بلکه بر مطلبی
دیگر است چه مراد از آن اینست که عمل در وقف باید بنحوی که واقف فرموده باشد نه بوجهی دیگر بر وقف و فقها در عرف بنای مدرک
مثلا عنوان کرده و هکذا و دخلی باینکه واقف خواند او را عمل زند یا نه ندارد و لیکن فرموده الوقوف علی حسب ما یوقفها اهلها
و کسیکه قبض را شرط صحت میداند بعدم قبض وقف نمیداند تا این صحیحه فایده بکند و از این معلوم شد آنچه مفتی در باب عدم اشتراط
بیان نموده بی صراست بلکه بسیار عزیز است انتهی کلام آنکه از این شخص عالم صادر شده خبر بخط شریف ایشان بنظر
رسیده بر هر کس که فی الجمله ربط در مباحث فقه و مبانی آن داشته باشد ظاهر است که جمیع آنچه مذکور شده بنیاد موجه
و بی موقع است اما تمسک بکلام متقدمین و متأخرین و اجماعات و نفی خلاف در کتب مسطوره یا بجهت اثبات شرطیت قبض است
در وقف فی الجمله یا در خصوص محل کلام اگر اول است تمسک در این مقام لغو و بی ثمر است الکن که منکر این مطلب است کجاست و مبادی
که در اول جواب قلمی شده هرگاه ملک را مالک آن وقف نماید بر جهت مخصوصه و تولیت آن بجهت نفس خود قرار دهد صحت و لزوم
چنین وقفی موقوف بر قبض نمیباشد بنیاد وی باینکه الکن شرطیت قبض فی الجمله مسلم است و کلام در خصوص ما نحن فیه
است بلکه صاحب این فتوی با نفسها از اجماعات منقوله در مسئله که مطلع بوده از مورد ظاهر میشود که مطلع نبوده و لهذا نقل اجماع

در مطلب

اول ...

از خلاف

محصله منه ... فی قول ... فی اشتراط ... اهل التعبیر ...

از خلاف و ذکره و نفی خلاف از جامع المقاصد ذکر نموده و هم چنین اهل مسئله را محل خلاف دانسته و صاحب فتوی معتقد
انتفاء خلاف در آن نیست و اگر مانعیت معنی کلمات علما و اجماعات منقوله بعموم یا مقتضی اشتراط است و لو فیما نحن فیه معتقد است که چنین
نیست بلکه کل آنها ظاهر است در صورتیکه موقوف بر تصرف واقف بوده باشد و امر تولیت مفوض بخود واقف نبوده باشد پس تمسک
بکلمات علما و اجماعات در این مقام بی ثمر است و اما آنچه فرموده قول شاذی از حلبی بعدم اشتراط قبض در آن منقول است و هر فقها
تصریح نشده در آن نموده اند این کلام مشتمل بر دو مطلب است اول آنکه هر فقها این قول را از حلبی نقل نموده که او منکر شرطیت قبض است
در مطلق وقف یعنی هیچ وقفی موقوف بر قبض نیست و ثانی آنکه کل تصریح نشده در آن نموده اند و هر دو مخالف واقع و اشتباه
است چه مراد از حلبی در السنه فقها ابو الصلاح است و کلام او در کافی صریح در اینست که قبض را در وقف شرط میداند قال
فی الصدقه و جر لنجیز التصرف علی المتصدق و اباحته للمتصدق علیه و انما تکون بتکمیل شرط القبض او ما یقوم مقامه هلاکی
الاعلام و شیعه متی علی این شده باشد که هیچ وقفی موقوف بر قبض نیست ما حال بر تحریر بوده ام بلکه ... چنین قائلی
از فقهای شیعه تا بحال نشنیده ام و اعجب اینست و شاهد بر این مطلب اینست که شیخ الطائفه در مقام ذکر خلاف نقل خلافی از اهل خلاف
نموده اند قال ما شرط لزوم الوقف عندنا القبض و به قال محمد بن الحسن و قال الشافعی و الباقون لیس من شرط لزومه القبض
دلیلنا اجماع الفرقه و هم چنین مرحوم علامه نور الله مرقده فی التذکره قال الوقف یلزم بالعقد و القبض عند علمائنا اجمع و به
قال احمد فی احدی الروایتین و محمد بن الحسن لانه متبرع بمال فلا یلزم بمجرده کالهبة الی ان قال و قال الشافعی و ابو یوسف و عامة
الفقهاء ان الوقف یلزم بمجرد العقد من غیر اقباض و لم یجعلوا القبض شرطا فی صحة العقد و لا فی لزومه و آنچه فرموده اند
که هر فقها تصریح نشده در آن نموده اند این کلام مستلزم اینست که کل فقها متعرض این نقل شده اند و تصریح بشذوذ این
قول نموده اند و این فقره عرض میکند شهید در شذوذ این قول نیست بلکه مخالف اجماع است بلکه قائلی از علمای شیعه ندارد و لکن
ما از جمله فقها که تتبع نموده ام از فقها بجز اهم که متعرض این نقل شده باشند و تصریح بشذوذ آن نموده باشند مگر ان
کشف اللثام ... طریقه مستقیمه اینست که کسی که چیزی که در کتابی دیده در وجه صحت و سقم آن بر آنچه بر خود مسلم و مبانی باید
کند بی تجرد ... است از آن موجود ... و نسبت ... بلکه اصلا مخالف واقع بوده باشد مجملا این شخص ... مظنه
قول از شرح کبیر خورده و اگر انصاف بر آنچه در آنجا بوده نموده بود سالم از این مهلکه بود علی ای حال چنین قائلی در علمای شیعه
نیست بلی شیخنا ابو الصلاح بعد از آنکه در اوایل بحث تصریح فرموده باینکه ترتب ثمره وقف موقوف است بقبض تفصیلی داده
در آخر بحث ما بین اینکه وقف بر مسجد یا مصلحتی بوده باشد یا وقف بر کسی بوده باشد که قبض از آن یا ولی آن ممکن بوده باشد
اگر اول است لزوم و نفوذ آن موقوف بر قبض نیست بلکه تحقق و اشهاد بر آن کفایت میکند در لزوم بخلاف الثانی فانه لا بد من
القبض قال فی الکافی اذا تصدق علی احد الوجوه المذکوره و اشهد علی نفسه بذلک و مات قبل التسلیم و کانت الصدقه ...
با حکام الوصایا و هذا القول هو الذی حکاه فی شرح القواعد السید عمید الدین و الشهید و الشیخ علی قال فی الایضاح و ظاهر کلام
ابی الصلاح انه لا یشترط القبض و انه اذا وقف علی المصالح العامه و المساجد و مات قبل التسلیم لم یشترط القبض ...
شرح القواعد للسید عمید الدین نعم ان حکی عن ابی الصلاح ما حکینا عنه ما هذا لفظه فهذا الکلام ... الاقباض و لو قیل
الوفاة و ان تأخر عن العقد مع ملائمته علی صحة الوقف بدونه فی المصالح و صحته بدونه و صحته فی غیرها و فی الدروس قال الحلبی
ان اشهد علی نفسه و مات قبل القبض و کان علی مسجد او مصلحة صح و ان کان علی غیره ... فقبض او فبقی و لیه فهو وصیة فقد صرح
بامضائه قبله بطل خلافا للحلبی فانه قال یصح مع الاشهاد قبل الموت اذا کان علی مصلحة او مسجد و ان کان علی غیره ... فقبض او فقبض
ولیه فهو وصیة و هو ان کان فعلا بالحرف لکنه مطابق للمقصد ... الاماجد حکوا هذا القول عنه و اقتصروا علی
التسمیة من غیر تعرض للشذوذ اصلا مجملا طریقه متتبع این نیست مطلبی را که کسی دیده ... نسبت بعلما فقها داده ما اکثر

وقف

حینیه حسنیه که کسی صبیه را لا اقل در دو کتاب ابن زهره میبایست دید آن وقف حینیه حسنیه بوده داد از دو کتاب شیخ نقل از فقها
دست ما بوده که این نسبت را داده باشند و تصریح نشده ذات آن نموده باشند بلکه از کیفیت حکایت اعاظم مذکوره تنبیه بر ضعف
این نیز ظاهر نشود مگر صاحب تنقیح دقق النظر حق تنقیح لک الحال واما ایجز فرموده بعض نسبت بابن حمزه داده اند ولکن او در این
مقام خلاف نکرده بلکه میکوید هرکاه واقف خود متولی بوده باشد قبض او کفایت میکند این قول را نیز نسبت داده اند پس
این نیز مخالف واقع است بلکه ایجز نسبت بابن حمزه داده اند کلام آن مرحوم مقصود اعلی الله مقامهم منطبق بر آنست مطابق آنست
که ابتعاصر در اوائل استفتاء ذکر نموده قال فی الدروس قال ابن حمزة اذا جعل الواقف النظر لنفسه مدة حیاته لم یشترط القبض
وفی التنقیح وقال ابن حمزة اذا کان الناظر الواقف فلیس القبض شرطا وقال سیدنا الاستاد اعلی الله مقامه فی المعاد بعد الحکم بتوقف
الوقف علی القبض والاستدلال علیه خلافا للتنقیح فقال بالصحة مع الاستمرار علیه قبل الموت وان لم یقبض وهو شاذ کالمحکی
عن ابن حمزة من عدم اشتراط القبض حیث جعل النظارة لنفسه وهذه النسبة مطابقة لما فی کتابه حیث قال فی مقام ذکر شرائط
الوقف وانما یصح بثمانیة اشیاء الی ان قال وان یفعل ذلک تقربا الی الله تعالی وتسلیم ذکر الواقف عن الموقوف علیه او من ولیه
الا اذا جعل ولایة الوقف لنفسه مدة حیاته انتهی کلامه رفع مقامه وانکلام اذای علام بلغ الله تعالی روحه الی اشرف الغرفات
صریح است در اینکه هرکاه واقف ملکی را وقف کند و تولیت را بجهت خود قرار دهد صحت ولزوم وقف در چنین صورت موقوف
بر تسلیم موقوف بموقوف علیه یا متولی وقف نیست و چون که مراد بقبض در این مقام و نحوه عبارت از تخلیه مابین موقوف
وموقوف علیه است مثلا پس قبض بالمعنی عبارة اخری تسلیم خواهد بود ولهذا نسبت داده اند جماعتی از اجله علماء مذکوره
بابن حمزه که فرموده وقف در صورتی که واقف خود متولی بوده باشد موقوف بر قبض نیست واین عین آنست که حضرت
در اوائل فتوی قلمی نموده ام باین عبارت هرکاه ملکی را واقف وقف نماید بر جهت مخصوصه و تولیت را بجهت نفس خود قرار
دهد صحت ولزوم چنین وقفی موقوف بقبض نیست بعد از آنکه معنی عبارت ابن حمزه معلوم شد متحقق شد نسبتی که جماعت
از علماء باو داده اند مطابق واقع است ملاحظه کن کلام این شخص عزیز را از کلام ایشان ظاهر میشود مرجع ایشان در این نسبت
شرح کبیر است چنانچه در نسبت خلاف بحلبی ولات نیز شد و عبارت شرح کبیر صریح در اینست که ابن حمزه قبض را شرط نمیداند در صورتیکه
متولی خود واقف بوده باشد چنانچه عبارت دروس وتنقیح نیز صریح در اینست و متحقق شد که نسبت مطابق واقع است پس
پس کلام این شخص و لکن او در این مقام خلاف نکرده بلکه میکوید هرکاه واقف خود متولی بوده باشد قبض او کفایت میکند
بیوجه است چه کلام حاکی که بنای نسبت این شخص بر آنست صریح در اینست که ابن حمزه قبض را در این صورت شرط نمیداند واما
حکایت اینکه قبض او کفایت میکند با نیز مطلقا اثری از آن در کلام حاکی نیست و هم چنین در کلام ابن حمزه پس این شخص عزیز از چند
راه خبط در نقل نموده اول اینکه قول خلاف واقع منسوب بعلماء نموده که همه فقها تصریح بشذوذ آن نموده اند بعض همه
فقهاء این نسبت را بحلبی داده اند خواه بواسطه یا بی‌واسطه وکل تصریح نموده اند بشذوذ آن واین خلاف واقع است ثانی آنکه
ابن حمزه نیز فرموده در صورتیکه واقف متولی بوده باشد وقف موقوف بر قبض نیست بلکه میکوید قبض او کفایت میکند واین
نیز خلاف واقع است چه اینکه کلام مطلقا آنست که بنای این شخص در نسبت با آنست صریح است که ابن حمزه قبض را در این
صورت شرط نمیداند چنانچه مطابق واقع است وثالث آنست که بعد از حکایت قول ابن حمزه فرموده این قول را نسبت بشذوذ
داده اند وسیاق کلام مقتضی آنست که مراد این بوده باشد چنانکه قول حلبی را همه فقها نسبت بشذوذ داده اند این نیز چنین است
یعنی همه فقها این قول را نسبت بشذوذ داده اند این نیز خلاف واقع است بلکه تصریح در نسبت این قول بشذوذ نشده
بلی ظاهر از عبارت شرح کبیر آنست در وقایع حینیه بعینها چنانچه مطلع خواهی شد ان شاء الله تعالی سبحان الله کیف یرضی المنصف الامین
بتمویه الکلام علی المؤمنین ویغفل عن مراقبة خالق السموات والارضین لکن الانسان محل النسیان ولیس المعصوم الا من عصمه الله سبحانه

بعد ذلک

الانسان کثیر النسیان خلاف الذکر
اجل النسیان ... ابی ... النسیان

عبارت الحافظ ... والالهام
در اینجا زائد ... فرموده ...

معداد این مکوئیم کلام قدماء ومتأخرین که تصریح برکن شرطیت قبض شده بنا بر اعتقاد این شخص عزیز یا شامل این صورت که
موقوف در کلام ابن حمزه مباشد هست یا نه اگر هست پس ایشان در این صورت نیز قبض را شرط خواهند دانست پس کلام این
شخص عزیز که او در این مقام خلاف نکرده صحیح نیست واگر بنا بر اعتقاد این شخص کلمات مذکوره شامل نیست پس کلمات قدما
ومتأخرین دال بر اشتراط قبض در محل کلام نخواهد بود پس تمسک بکلمات آنها در این مقام بیجاست وایضا این شخص عزیز
قبض را در این مقام شرط میداند یا نه بلکه قبض متولی کفایت میکند اگر میداند پس حکم باینکه او در این مقام خلاف نکرده غیر صحیح
واگر نمیداند یا قبض متولی را ضرور میداند یا نه علی التقدیرین نسبت دادن قول بکفایت قبض متولی درست نیست اگر چه
نسبت داده نشده با بیکری داده لکن سیاق کلام او ناطق بر آنست که در مقام توجیه این امر ذکر نموده کلا کلام او لزوم جهات
مختل النظام ناشی از عدم تأمل شده تحقیق مطلب حقیقی آنست که کفته شود که کلمات علما که ناطق بشرطیت قبض است شامل
محل کلام نیست نظر باینکه مراد از قبض در این مقام تخلیه مابین موقوف وموقوف علیه است مثلا وظاهر است این در صورتی
که تولیت وقف در حق خود واقف ثابت نبوده باشد پس حکم بشرطیت قبض در کلمات ایشان در غیر صورت مفروضه است
چنانچه افاضل در جمله اخری موفق شده است بر این مطلب پس نفی مانع ابن حمزه در اینجا ایشان دفع الله قدره متنبه بر این شده
و تنقیح وتنبیه بر این مطلب فرموده انه خلاف دیگران که ملتفت این معنی نشده اند علاوه مطلع خواهی شد چنانچه مصرح بر در کلام ابن حمزه هم
اعتبار قبض است در صورت مفروضه ظاهر میشود که این مطلب از کلمات جمع کثیر از فقها و پس نسبت خلاف بابن حمزه در این صورت نیست
اگر چه از بعضی صادر شده است منشاء آن قلت تأمل در مسئله واطراف آنست بعد از آنکه فرموده علاوه بر اجماع ادله دیگر دلالت بر اشتراط
قبض میکند اول اصالت عدم لزوم ماترتب اثر قبل از قبض وآن دلیلی است قوی بر اشتراط صحت یا لزوم وقف بر قبض ظاهر میشود از آنچه در سابق
مذکور شد توضیح مطلب حقیقی آنست که کفته شد متوجه بر کلام این شخص عزیز آنست که مراد از قبض تخلیه بین مالک از منقول ودفع موانع از نقل وقبض
علیه چنانچه بعد خواهد آمد ملکه فرموده جمعی از اصحاب بر این نقل دعوی اجماع کرده اند که مراد آنست که ادله دلالت میکند بر شرطیت قبض بابن معنی فی الجمله
یا در خصوص مانحن فیه اگر مراد اول است این مطلب مسلم است بلکه محقق الکلام نیست ولکن نافع در محل کلام نیست واگر ثانی است پس منع ایشان را احتمال شده واقف
تا این مطلب خواهد بود ویا نه پس میکوئیم اما اجماع پس متعرض شد که تمسک بانها در این مقام بیجاست واما اصالت عدم پس ظاهر است که تمسک باصل در حکم
انتفای نفس است واما بعد از وجود نفس من الثقات بلکه نیست اصلا چنانچه ادله دالة بر اعتبار قبض در موارد دیگر ادله خاصه دلالت میکند
بر اعتبار قبض شامل شده تخصیص عمومات پس چکونه تمسک میتوانیم شد در حکم بعدم صحت یا عدم لزوم باصالة عدم در موارد دیگر ادله داله بر اعتبار
قبض شامل آنها است اکو واضح از این ضرورت است میکوئیم اگر کسی ملکی وقف نماید بر کبار اولاد وتخلیه میان دو حکم میکنیم بجواز عدول اگر چه
بعد از انقضای یکسال قضاء نبوده باشد نظر بصحیحه محمد بن مسلم وغیرها واگر فرض کنیم این ادله نبود قطعا حکم میکردیم بر لزوم و عدم جواز
عدول مثل بسیاری از عقود و تمسک باصالة در حکم بعدم لزوم نمیتوانستیم شد قطعا نظر باینکه اصالة عدم قابل معارضه با عمومات از کتاب و سنت
نبود وکذا الحال فیما نحن فیه نظر باینکه مفصلا بیان شد که ادله اعتبار قبض شامل آن نیست واما صحیحه کمال الدین فقد وضح فساد الحال
بحیث لا ینبغی للمنصف ارباب توضیح الحال فی بیان هذا المقال سیأتی ان شاء الله تعالی ان السؤال والجواب علی ما هو المسطور فی ذلک الکتاب
هکذا وانما سألت عنه عن امر الوقف علی ما حضرنا وما یجعل لذلک یحتاج الیه صاحبه فکلام السائل فصاحبه منه بالخیار وکل ما سلم فلا خیار
لصاحبه منه اصلاح او لم یحتج افتقر الیه او استغنی عنه فنقول انه الدالی للمورد المتمسک به فی المقام اما لا یثبت شرطیة القبض فی الوقف فی الجملة
اولا یثبت فی خصوص ما نحن فیه وعلی الاول نقول انه مسلم لا نزاع علیه وان کان من مثله نکرا للثبات به فی هذا المقام مما لا وجه له اصلا وعلی الثانی
انکره او نفهم علی انکاره مع کونه من الامور التی استفاضت بها النصوص عن العترة الطاهرة واطبقت علیها علماء الفرقة الناجیة وقد عرفت
انه مما ینادی به عبارات الفتوی بصوت عال فهذا بیان به فی المقام من الامور اللاحقة وعلی الثانی نقول انه لا دلالة علی المرام من عدم
لوضوح ان فیه من باب التفضیل فلا بد فی التمام الیه وهو اما من یقوم مقام الناحیة المقدسة او من یجعله الواقف فیها علی الموقوف کما یومی الیه

وقف

تمادوا في ذلك المقام من الكتاب فيما اوردناه فيما سلف على التفريع بكون المسلم منه اعتبار الاقباض فيما اذا لم يكن امر الوقف مفوضا
الى الواقف فلا وجه للتمسك به في اعتباره فيما اذا كان امره مفوضا اليه كما لا يخفى لا يقال ان العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص المحل فنقض
الجواب بعد حمله على العموم ان كل وقف لم يتحقق فيه التسليم الموقوف واقباضه الى الموقوف عليه او المتولي يجوز للواقف فيه الرجوع لانا
نقول ان الاتيان بهذا المقال هنا في غير موقعه لوضوح ان ذلك انما يقال اذا لم يكن في الجواب ما يربطه بالسؤال صريحا او ضمنا وفيما نحن
فيه ليس كذلك اذ قوله فكلام سيأتي الى آخره جزاء الشرط المذكور في قوله ثم واما ما سئلت من امر الواقف آه والجملة الجزائية لا بد من
اشتمالها على رابط يربطها بالجملة الشرطية والرابط في محل الكلام وان لم يكن مذكورا لكنه في قوة المذكور فكلام سيأتي اي من الوقف
الذي على ما جئنا الى آخر كما اقتضاه الكلام وعلى تقدير الاغماض عن ذلك وقلنا ان معنى الكلام كل وقف لم يتحقق فيه اقباض الموقوف
الى الموقوف عليه او المتولي يجوز للواقف فيه الرجوع نقول ان التسليم والاقباض ظاهر فيما اذا كان امر الوقف الى غير الواقف فلا وجه
للتمسك به في محل الكلام اذ المفروض فيه تفويض امره الى الواقف فلا بد في حكم مثله من الرجوع الى العمومات وقد عرفت مقتضاها
ان قيل ان ترك استفصاله عم يبين تفويض امر الوقف الى الواقف وغيره يقتضي ثبوت التولية للواقف قلنا لا عموم في الجواب حتى يتوهم
في صورة تحقق التولية للواقف لما عرفت من ان معناه تسليم الواقف الموقوف الى الموقوف عليه او المتولي لصلواتهم كلام سيأتي فيها جمع
بالجواد لوضوح ان معناه تسليم الواقف ان معناه كلام سيأتي صاحب الوقف الموقوف الى الموقوف عليه مثلا والحاصل ان ترك الاستفصال
انما يقتضي ثبوت الحكم المسئول عنه في الجواب في جميع محتملات السؤال اذا لم يكن الجواب ظاهرا في بعضها واما معه كما فيما نحن فيه على ما عرفت مفصلا
فلا كما لا يخفى وجهه والحاصل ان الاقباض وتسليم الموقوف انما يعتبر بالاضافة الى الموقوف عليه او الناظر للوقف فلا بد للواقف ان يسلم الى
واحد منهما في صورة كون الوقف والى الناظر فيما اذا عينه واما اذا كان الوقف على الجهة فعلى وجه التسليم لا بد من التسليم الى الناظر ليدخل
الموقوف تحت تصرفه ومعلوم ان ذلك انما هو اذا لم يجعل النظارة لنفسه واما معه فلا وجه لتسليم الموقوف واقباضه الى الغير لا يجوز
للواقف ان يفوض امر الوقف الى نفسه ودق باعتباره والاقباض على سبيل الاطلاق ويصار الى تجويزه ودق ان اعتبار التسليم والاقباض في غير
تلك الصورة وحيث قد علم مما بيناه فيما سلف بطلان الاول تعين الثاني وهو مستلزم للاعتراف باللزوم في الوقف من غير اقباض وهو المدعى
وسنقف على مزيد توضيح في ذلك مخدوم عزيزم واخيني بخواطر رسيده كه صاحب فتوى مطلع بحديث كمال الدين بوده هيهات هيهات
نه چنين است اگرچه انصاف اينست در اثناء فتوى باصل كتاب كمال الدين رجوع نموده لكن هيچ حديث ديگر آن در اينجا فتوى كه اين فتوى
نوشته شده در كتاب وسائل نظر رسيده وهيچ چنين هيچ حديث مذكور است در كتاب ونسخه كه موجود واين كتاب در اوان تحرير فتوى
رجوع شد قطعا ولكن چون آنرا منافي بود معنى ندانستم از آنچه كه مذكور شد لهذا التفات بآن ننموده از آنرا هست كه در فتوى نقلي شد
باين عبارت مجملا جميع آنها منحصر كنند در صورتي كه موقوف در تصرف متولي نبوده باشد منا اگر در رسم الخط سال مهموز العين مبني الفاعل
فالف ما مبني مفعول است در رسم الخط در اول بتصل است وثاني بوصل وظاهر اينست سال در عبارت حديث واما ما سالت مبني فاعل است
بي وصل آن در خط شريف مخدوم عزيز مناسب است ولهذا محقق شريف بر حاشيه بر شرح تجريد تفريع نموده بر اينكه مسلك در خطوط تحرير بصيغه
مبني مفعول واما تمسك بصحيحه محمد بن مسلم در اين مقام پس موضع عشو بواين اگرچه در سابق مذكور شد بنا بر اينكه ميگويم اگر مراد اينست
كه صحيحه مذكوره دلالت ميكند بر اعتبار قبض در بطلان وقف چنانچه در خصوص ما نحن فيه اين از غرايب امورات چه مستفاد از اين حديث نيست
مگر اينكه هر گاه كسي چيزي را وقف نمايد بر كبار اولاد وبتيمم واقباض آنها نداد تا اينكه واقف وفات نموده موقوف مثل ساير تركه واقف
در چنين صورت متعلق بورثه خواهد بود واما اينكه توليت وقف با واقف بجهت خود قرار داده مطلقا در حديث اشعاري بر آن نيست
بلكه سياق حديث مقتضي اينست كه واقف مطلقا متعرض امر توليت نشده در اين صورت تنگيكي نيست كه امر توليت مفوض بخود موقوف
عليه خواهد بود نظر باينكه وقف خاص است واما دعوى اجماع مي كنند در اين مقام بنا بر اين موقع است بجهت اينكه اگر مراد اينست كه حكم وقف بر غير
اولاد بكه مثل وقف بر اولاد است در اينكه خاص است وتوليت در حق واقف مفوض نيست باجماع مركب ثابت ميكويم اعتبار اقباض

وقف

هيهات عقيق بعد ذا القرآن هيهات بان نعقد
والكسح والعيم ونحن نعماه تحت الاعمرون
ودع بالقرع ثعلب الثغام

وقبض در اين مقام ثابت باجماع بسيط وعلت اجماع مركب حاجت نيست بلكه صحيح نيست نظر باينكه مركب معهود در محل خلاف است مثل اينكه
علما در مسئله كه مشتمل بر جزئيات متعدده بوده باشد مختلف باشند چنانچه در ان مسئله قايل شده باشند بجواز در جميع افراد آن وجمعي كه
قايل شده اند در آن كلك بخلاف آن وماده دليلي بر جواز نديده ام كه دلالت ميكند بر جواز بعضي اصولي در بعضي افراد از مسئله در اين مقام حكم ميشود
بالحاق ساير افراد بآن نوع در آن حكم نظر باجماع مركب مثل نجاسات آب قليل بملاقات نجاسات مشهور است كه بعضي معتقد به آب قليل بملاقات نجاست
ودليل هست بعدم وكك ودليلي وديدم دلالت ميكند بنجاست آب قليل بملاقات بعضي نجاسات در اين مقام حكم ميشود بنجاست جميع
افراد آب قليل بملاقات جميع نجاسات نظر باجماع مركب واما ماهنا در مسئله اجماع منعقد بوده باشد در جميع افراد آن وماده مقام استدلال
حديثي وبديم كه دلالت ميكند بحكم جميع علما در بعضي افراد آن وما در اين مقام الحاق ساير ماده بعضي بلفظ اجماع مي كنند مناسب نيست بلكه
مناسب اينست كه گفته شود كه ساير ملحق است بآن افراد ومنصوص بعدم قول بفصل وعدم قول بفصل اعم از اجماع مي كنند فيهما عموم مطلق
بعلاوه اينكه در مقام استدلال هرگاه وصل بيني بوده باشد كه مثبت مدعا بوده باشد من غير حاجة الى ضميمة من الخارج مثل آن در اثبات
مرام اولي خواهد بود از چيزي كه تماميت استدلال موقوف باشد بضميمه بنا بر اين در اثبات اين مطلب كه موقوف است لعل آنست كه كسي متمسك
شود بما في ذيل صحيحه صفوان ان لهم وهو قوله ثم وان كانوا كبارا ولم يسلمها اليهم ولم يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله ان يرجع فيها لانهم
لا يحوزونها عنه قد بلغوا وجه الاستدلال هو ان حاصل الكلام يجوز للواقف الرجوع عما وقفه على اولاده الكبار وعلله بما حاصله انهم لا يقبضونه
باقباضه ومعلوم ان مفهوم التعليل عام فيفيد جواز الرجوع في الوقف في كل ما لم يتحقق فيه الاقباض الى الموقوف عليه باقباض الواقف
وعلى اي حال لم يثبت منه ما هو بصدد بيانه واگر مراد اينست كه مورد نص رجوع موقوف است بوده در صورتي كه وقف بر كبار اولاد بوده
باشد وموقوف در دست واقف قبل از اقباض وقبض موقوف عليه رفع شده باشد وساير وقوف خواه مثل آن باين بوده باشد در خاص بودن
موقوف عليه باينكه وقف بر جهت بوده باشد وخواه متولي خود واقف بوده باشد يا غير او ملحق بوده نظر بمكنيم باجماع مي كنند
ميگويم اين دعوي صحيح نيست چه مقصود از اجماع مي كند در اين مقام اينست چه دلالت بر كرد بر اعتبار قبض در صورتي كه موقوف عليه كبار
اولاد بوده باشد وهيچكس كه قايل شده باعتبار قبض در خصوص موضع قايل شده باعتبار آن در جميع موارد وقف حتى در صورتي كه وقف
بر جهت بوده باشد وامر توليت مفوض بخود واقف بوده باشد شاهد در بطلان اين دعوي چنانچه فاضل حلي كه از اعاظم فقها است در
نه بوده ماهين اگر وقف بر جهت بوده باشد مثل وقف بر مساجد ومشاهد ومدارس ورباط وقنات ونحوها كه لزوم وقف در اين صورت
موقوف بر قبض نيست چنانچه استشهاد بر بعضي كلمات ميكند در لزوم آن واطلاق كلام از علام المتقين اين مطلب است خواه واقف نصب متولي نموده
باشد باين وخواه امر توليت در صورت نصب متولي مفوض بخود نموده باشد يا بغير بنا بر اين مقتضاي فرموده آن بزرگوار اين است
كه هر گاه وقف بر جهت بوده باشد مثل وقف بر مدارس وتوليت وقف را نسبت بخود مفوض نموده باشد در اين صورت وقف محكوم بلزوم است
بي غير افتقار الى قبض وهم چنين كلام فخر العلماء ابن حمزه صريح در اين مطلب است در صورتي كه امر توليت مفوض بوده باشد بخود واقف
فقد سمعت عبارته وهو الظاهر من شيخ السديد ابو الرشيد شيخنا يحيى بن سعيد قال في الجامع وشرط اللفظ به وهو وقفت الى ان قال واه
فقبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على طفله الظاهر صح ايضا كلامه ربع مقام ومقتضى المقابلة يشعر الى ان المراد من قوله فان وقف على آخر
وهو لزوم الوقف من غير افتقار الى قبض كما لا يخفى على المتأمل ومعلوم ان ذلك انما هو لثبوت ولاية الواقف على الموقوف عليه فيكون متوليا
للوقف لذلك فلا حاجة الى قبض وهو يتحقق فيما نحن فيه بطريق اولى كما ستقف عليه والظاهر منه في الدلالة على المرام كلام العلامة في الارشاد
حيث قال ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض فيما اذا وقف الاب على صغار اولاده وكذا الحال فيما اذا وقف الوصي على الموصى له
الصغير ومعلوم لكل احد ان ذلك انما هو لثبوت الولاية المذكورة على الموقوف عليه واللازم منه القول باشتراط الشرطية فيما نحن فيه بطريق
عند ثبوت التولية للواقف بل بطريق اولى للقطع بان اعتبار الاقباض والتسليم في الوقف انما هو لتحقق الموقوف في تصرف الموقوف عليه او من
يتولى امر الموقوف ولما كان الولي لا بد في اللزوم من اقباض الواقف وتسليمه الموقوف الى وليه يتحقق التصرف الذي هو المناط في اللزوم

اذا علم ذلك نقول ان كفاية التصرف الولي في الحكم باللزوم فيما ذكر انما هو لثبوت ولاية على نفس المولى عليه فيكون ولاية على الامور المالية المتعلقة
انما هو متوسط ولاية على نفسه فكفاية التصرف في الحكم باللزوم فيما ذكر يستدعي الاكتفاء به فيما نحن فيه بطريق اولى لوضوح ان ولاية على
الموقوف للموقوف انما هي بالذات وفيما ذكر بالتبع فثم جيدا فالمتحصل مما ذكر ان ما ذكروه في الارشاد يرشد الى ان الحكم باللزوم في محل الكلام
من غير قبض مما عنه او نقول هذا هو الظاهر من جميع كتبهم الا اني لم اره كالشرح للمقام المتنبه على حقيقة الحال وان كان ما ذكر في هذا المقام
وفيما سلف يغني عن الايراد والاظهار فنقول قال في التذكرة لا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه كالعبد الآبق والجمل الشارد لتعذر
التسليم فهو شرط في الوقف عندنا وضمان بعض ولا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه كالعبد الآبق وقد نبهنا فيما سلف ان المراد اقباض الواقف
وتسليمه الموقوف الى الموقوف عليه او وليه قال في الروضة في بيان الاقباض الذي جعل من شرائط الوقف ما هذا لفظه وهو تسليط
الواقف القابض عليه ورفع يده عنه ولا يشترط في عموم شموله فيما اذا كان امر التولية مفوضا الى نفس الواقف فلا بد من التزام احد
امرين اما القول بعموم هذا الشرط في جميع افراد الوقف ومنع التفريع للوقف ان يجعل امر التولية لنفسه كما ذهب اليه ابن ادريس او نحو ذلك
وانكار العموم في هذا الشرط والاول مما لم يصر اليه احد من كبير بجوازه قال في التذكرة يجوز جعل التولية للواقف في الاصل الى ان قال فاذا وقف
فلا يخلو اما ان يشترط التولية لنفسه او لغيره او يطلق فان شرطها لنفسه صح ولزم وفي القواعد يجوز ان يشترط النظر لنفسه وللموقوف عليه
وللاجنبي وفي التحرير اذا شرط النظر لنفسه صح وليس لغيره معارضته وكذا الحال في هذا الباب ما حكينا عنه في المختلف من نفي الخلاف في
قال لا خلاف في ان الواقف يجوز له ان يشترط في وقفه النظر لنفسه في الوقف فعلى هذا نقول لو وقف الواقف شيئا على جهة مخصوصة
وجعل امر التولية لنفسه لا ينصرف كلامهم الدال على لزوم اقباض الموقوف وتسليمه الى مثل هذه الصورة لما كررنا المقال في ذلك مضافا
الى ظهور الحال في ذلك فتقتضي به كلماتهم المذكورة وعندها هو الحكم باللزوم في الصورة المذكورة من غير افتقار الى قبض كما لا يخفى وهكذا
الحال في غيره من العلماء العظام الموصلين للواقف ان يفوض امر توليته لنفسه بعد ملاحظة ما عبروا به في مقام بيان الشرط وقد اوردنا
نبذة منها في اوائل البحث ولا احتطال في الشرائع القسم الرابع في شرائط الوقف وهي اربعة التنجيز والدوام والاقباض وقال فيها بعد يجوز ان
يجعل الواقف النظر لنفسه وفي شرح القواعد لا خلاف في جواز ان يجعل الواقف تولية العين الموقوفة والنظر اليها لنفسه وقد عرفت عما اوردناه
فيما سلف ان صاحب القواعد قال ويشترط في صحة الاقباض بالاطلاق وكذا الشارح والمحقق الاخير من المواضع التي يستنبط من كلماتهم انهم
لا يعتبرون القبض في محل الكلام ما ذكروه فيما اذا وقف الولي على المولى عليه ويشفق على حاله من عباداتهم قال في الكفاية فلو كان الواقف لما
كفى كونه في يده عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية القبض عن المولى عليه واشترط بعضهم ان يبادر ذلك فالمتحصل من جميع ما ذكر ان الظاهر
من اكثر الاصحاب لو لم نقل جميعهم هو الحكم بلزوم الوقف في محل الكلام من غير افتقار الى قبض واقباض بل لا يصح لهم كلام الا على بعض الاعتبارات
المخيلة المتعقرة التي لا يمكن المصير اليها الا لداع قوي هو منتف في المقام ومع ذلك ما ادري كيف يمكن للمصنف الحبر الحائف من مواخذة رب
الارباب من موقف الحساب دعوى الاجماع المركب ما عرفت من ان الظاهر من اكثر الاصحاب عدم الاشتراط وهو يتبين مصرح بذلك كالحلبي وابن حمزة ومظفر
كغيرهم مضافا الى ما عرفت مما نبهنا عليه من ان كلام الجامع والارشاد كالصريح في هذا المطلب نعوذ بالله سبحانه من الغرور والموجب للحرمان من
السعادة في دار السرور وان قيل ان كلماتهم في افادة هذا الشرط مختلفة فالمتعدد في بعضها الاقباض وفي بعضها التسليم وفي بعضها القبض
ودعوى الظهور فيما ذكر وان كانت مسلمة لكنها في الثالث ممنوعة قلنا على فرض التسليم ينبغي التفصيل فكيف مع دعوى الاجماع المركب
على ان المسلم عند هذه الموارد كما ستعرف عليه هو ان المراد من القبض في هذا المقول هو تخلية يد المالك ورفع الموانع من تصرف الموقوف
عليه وجعله قادرا عليه الاجماع جماعة وستعرف ما فيه والقبض بهذا المعنى هو عبارة اخرى للاقباض والتسليم فالاختلاف انما هو
في اللفظ لا في المعنى فلا يجدي هذا الاختلاف فاثبت العلاوة مما يعلو وهن المقال فانظر بما ارشدناك اليه بتأييد الله الملك
الموفق المتعال بعد ان ذكر زعموه نفي جواز رجوع در وقف بر اولاد صغار در اخر اين دو روايت منافات با مطلوب ندارد زيرا
كه قبض والد قائم مقام قبض صغار است بلكه تعليل كه در اين خصوص ذكر نموده اند جهت عدم جواز رجوع صريح و رايت كه عدم رجوع جهت

حصول اقباض است پس مفهوم تعليل نيز دليل است واضح چرا كه اصحاب بقبض بعنوان چه حاجت بود با اين عبارت كه لان والد هو الذي
يلي امره مكه اين عبارت لغو ميبود سبحانه الملك الملك العلام ديگر عجب از سابق است توضيح مقال آنكه اين شخص عزيز ادعا
نموده كه اجماع منعقد است بر اينكه هر وقفي مشروط بقبض است و بعد معلوم باشد در مقام بيان معنى قبض كه شرط است چون معلوم شد
كه قبض مرصحت يا لزوم وقف شرط است حال بيان معنى قبض و رفع شغولات ميكنيم الى آخر ما سنقف عليه پس چگونه ممكن هست
از صاحب اين دو كلام اين مقال در وسط مقاد شرح چه الحال داشت كه قبض والد قائم مقام قبض صغار است در صورتيكه واقف غير
والد بوده باشد چنانكه كلام او كه بعد ذكر نموده عدم رجوع جهت حصول اقباض است شاهد بر اين مطلب است در اين صورت
اگر چه اول كلام و آخر آن و وسطش متلائم است لكن اين از غرائب زمان و عجائب دوران است زيرا كه اكثر اين مطلب مسلم هر كس است لكن
حمل حديث بر اين معنى صحيح نيست چه مورد نص كه تصريح دارد بر مطلب آنكه واقف خود والد است والحديث هكذا في الرجل يتصدق على ولد
له قد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث وان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده هو الذي يلي امره
والصغير في تصدق و ولده عايد الى الرجل المذكور في الكلام وصدر لو اذا واقف على الولد الصغير هو والد او همان اجير مخاطب
مرصد در توضيح كلام اين شخص عزيز آنست كه حمل نموده فعلي واقف در قوله وان تصدق على من لم يدرك آه بر معنى مفعول بنا بر اينكه چه
معنى چنين است كه هر چه ممنوع اند واقباض و قبض در اين صورت لابد منه است لكن حمل حديث بر اين معنا بسيار بعيد است و اگر مراد اين
معنى نيست بلكه حديث را حمل بر وجه معنى نموده هو صريح حديث در مطلبي است كه عدم جواز رجوع جهت حصول اقباض است يعني است و آنكه
ذهنو ده قبض والد قائم مقام قبض ولد است مفاد است با آنكه بعد تصريح نموده كه قبض كه موقوف عليه صحت يا لزوم در وقف است
تحليته يد مالك چگونه آن قائم مقام اين خواهد بود و اگر مراد اينست كه والد از اين حيثيت كه واقف است لازم است تحليته يد از موقوف
نمايد و از اين حيثيت كه ولي موقوف عليه است لازم است قبض نمايد چنين سكوتيم يا و ملالت ايجاد بر اين مطلب اتحاد نا دعوى
صراحت شود و مدلول حديث دلالت بر اينكه در صورتيكه موقوف عليه كبار اولاد بوده باشد كه موقوف باقباض واقف در قبض و تصرف
آنها داخل شده باشد وقف لازم نيست بلكه موقوف در رجوع ميكند بورثه بعد از ممات واقف و اگر وقف بر صغار اولاد بوده باشد
لازم است بجهت آنكه تصرف موقوف عليهم در اين صورت مناط نيست بلكه مناط تصرف شخص موقوف عليه اقباض است در صورت
كبر اولاد و اين معنى در اين فرض متحقق است پس وقف لازم خواهد بود و اين ما يتم ظاهر مستفاد است از تعليل لان والده هو الذي
يلي امره پس حكم بلزوم بتعليل در اين صورت لغو نخواهد بود و اما اراده آنكه لازم است او لا والد از اين حيثيت كه واقف است
تخليه يد از موقوف نموده ثانيا بقصد ولي عليه قبض نمايد از كلام از ما مات الفاظ و تعبيرات و حال نيست حمل كلام بر آن كه مراد
ما نيست قوي و داعي جلي و هو منتف فيما نحن فيه و مع ذلك دعوى صراحت كه عدم رجوع بجهت حصول اقباض است صحيح نيست بلكه بسيار
غريب بلكه دعوى اتفاق بخلاف آنست چنانكه مذكور خواهد شد بعد از آن ميگوئيم در اين مقام تأمل و بوده كه قبض والد دائم
مقام صغار است نوعي از بوده و بعضي منسوب به ابن حمزه داده اند و لكن او در اين مقام خلاف نكرده بلكه ميگويد هر گاه واقف خود
متولي باشد قبض او كفايت ميكند و اينقول را نسبت به شيخ داده اند پس مقتضاي اين نسبت اينست كه ابن حمزه قائل شده كه هر گاه
متولي خود واقف بوده باشد قبض او قائم مقام قبض موقوف عليهم ميباشد و در صورتيكه قبض بر جهت بوده باشد هر گاه
قبض والد قائم مقام قبض صغر نتواند شد در حكم لزوم وقف چرا در صورت وقف بر جهت مثلا قبض متولي وقف كفايت در حكم بلزوم
نتواند نمود محل معني صريح آنست كه آنچه مذكور شد و اين معنى خلاف ظاهر است جدا و از اين اهتمام كه بسياري از اعاظم علما دفع آنرا
كه فاد در لزوم بيان وقف كه بوده نموده اند بلكه بعضي از علما اين نسبت را اكثر داده اند و قبض كه مذكور شد معتبر نداشته اند مكو صريح
كه واقف ولي بوده باشد و در اين صورت قبض بجا نيست معتبر داشته اند قال في النافع ويعتبر فيه القبض الى ان قال
ولو كان على طفل قبضه الولي كالاب والجد للاب والوصي ولو وقف عليه الاب والجد صح لانه مقبوض بيده وقال الشهيد الاستاذ

وقف

اعلى انه مع مخالفته في شرح ولو وقف على اي على الطفل ومن قبضه الاب او الجد صح ولزم ولم يحتج الى قبض من احد لانه مقبوض
بيده كما في الصحيح والمنافية كعبارة المتن وكثيرا يقتضي الاكتفاء بقبضهما وان تجرد عن نية القبض عنهما واحتمل بعضهم اعتبار ذلك
انتهى كلامه ووقع مثله في المعاصر في شرح الكبير وفي الشرايع ولو وقف على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد للاب
وفي الوصي تردد اظهره الصحة وفي المسالك في شرح لما كان المعتبر في القبض دفع يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكان من له الولي
عليه الموقوف عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب ويصرف الى الموقوف عليه بعده لما ذكرناه ولظهور
عدم الفرق بين تجدد قبض الموقوف عليه للوقف وعدمه لتحقق القبض الذي لم يدل الدليل على ازيد من تحققه ويحتمل
اعتبار قصد قبضه عنه بعد العقد لان القصد هو الفارق بين القبض السابق والمتجدد لغيرا لوقف ومنه وفي الكفاية ولو كان
الواقف وليا كفى كونه في يده عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية القبض عن الموقوف عليه واحتمل بعضهم اعتبار ذلك وفي المفاتيح
لو وقف على اولاده الاصاغر سقط اعتبار القبض لحصوله قبل الوقف فيستصحب ومثله في شرح اذا علمت ذلك نقول ان ماذكرناه
في بيان الحديث احسان وماذكره في هذا المورد العام احتمال ومنبعه الاحتمال لا ينبغي المصير الى ما قضى المرجح الداخلي والخارجي للمعنى
الذي ذكرناه اما الاول فلما عرفت من انه المطابق للمعنى المدلول عليه بظاهر الكلام واما الثاني فلما عرفت من معظم كثير الاصحاب ذلك
وعلم الحديث عليه وهو متفق بالاخبار كما لا يخفى على اولي الاحلام والاجتهاد فلا احتمال الاخر بمعزل عن الاعتبار ومطرود عن نظر
العلماء الابرار فاذا عاد صار الكلام فيه مما يجب صدوره عن اهل العلم والانظار فاعتبروا يا اولي الابصار فقد ظهر من جميع ما ذكر من
اول الرسالة الى هنا ظهورا بينا انه اذا كان الوقف على جهة مخصوصة وكان امر التولية مفوضا الى نفس الواقف لم يتوقف
لزوم الوقف على قبض لما عرفت من عدم افتراق الادلة الدالة على اعتبار دعوى الاجماعات المنقولة والنصوص الواردة في المسألة
الى الصورة المفروضة وكذا الحال في كلمات علمائنا الاجلة بل نقول انها ظاهرة في عنها ببعض العمومات السالفة من الكتاب والسنة
المنقضية للصحة سالمة عما يصلح للمعارضة فلابد من المصير الى مقتضاها وقد علمت انه الظاهر من كلمات اكثر علماء الطائفة لو لم ندع
جميعهم اذ جميع مراتب مرقومة منتهى شدة كالنور في الظلم الديجور كما يخفى فتوى فلي شاء وليلحقه بعنوان عموم دلالة كما ذكروه وفي
صحة ماالتزم ان موقوف بوقف اشد الدم كلام في غاية المتانة لا يمكن للمنصف بعد التامل في شدة المسألة انكاره ولا يرتب على انكاره
الا تفضيح حال المنكر والتحير اي تخفى بذكر ما قلنا فيه بالكلية ولا اصح برتبه كلامي است بمعرفها بحمد مفصلا فتمت حيث ان قيل
لا شبهة في ضعف كلام المورد حينئذ حتى في وقف كل فرد من افراد الوقف من الولي على المولى عليه سواء كان ابا او جدا او وصيا من
افتقاره الى القبض والاعتبار حينئذ كون الموقوف في تصرف الواقف وكذا الحال فيما اذا فوض الواقف امر التولية الى غيره كما فيما نحن فيه والظاهر
ان صحة الوقف ولزومه هذا مما لا ينبغي التامل فيه وهو الظاهر من اكثر الاصحاب على ما عرفت مما فصلناه لكنه فيما اذا كان الموقوف تحت
يد الواقف وتصرفه واما اذا كان في تصرف الآخر بالاجارة فلا التعليل في صحيحة محمد بن مسلم المذكورة ينافي في هذه الحالة لحصصه عموما
المذكورة بغير تلك الصورة فلا يكون تلك العمومات سالمة عما يصلح للمعارضة فلناقض الكلام وان كان في بادي النظر تماما
لكنه بعد امعان النظر غير تمام لان الموقوف في صدد الحديث لما كان معينا او الاولاد الكبار للواقف والوقف في مثل ذلك متوقف
على القبض فقطعا للامر السالفة ولذا قال عليه السلام اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث والموقوف عليه في الحديث لما كان معينا ايضا
وهو الاولاد الاصاغر فان التعليل المذكور ان كان الموقوف في تصرف الواقف يكفي في الحكم باللزوم من غير حاجة الى قبض ولا نية القبض
ثم هذا هو المستفاد من عموم التعليل يستفاد ثبوت الحكم في ثبوت الحكم في كل ولي ومولى عليه وان لم يكن والدا وولدا كالجد للاب بالاضافة
الى الاحفاد والوصي بالاضافة الى الموصى له والحاكم وكذا يستفاد من عموم التعليل ثبوت عدم الافتقار الى القبض فيما اذا كان الواقف هو الاب
والموقوف عليه ولده الصغير وكما يكون الموقوف في تصرف الوالد في الحكم ومن عموم التعليل عدم الافتقار الى القبض فيما اذا كان الواقف
هو الجد او الوصي او الحاكم وكفاية كون الموقوف في تصرفهم في الحكم باللزوم واللازم منه هو الحكم بعدم اللزوم فيما اذا كان الموقوف عليه معينا

ولم يكن

ولم يكن الموقوف في تصرف الواقف الى حين يكون المفهوم في عموم التعليل معارضا للعمومات المذكورة واما اذا لم يكن الموقوف عليه معينا
كما اذا كان الوقف على الجهة العامة ولم يكن الموقوف في تصرف الواقف المولى فلا يمكن بالتعليل في الحكم بعدم لزوم الوقف ح لعدم جريان التعميم
فيه فعلى هذا يبقى العمومات المذكورة المقتضية للزوم في محل الكلام سالمة عما يصلح للمعارضة فيجب المصير الى مقتضاها والحاصل ان استفادة
اللزوم في صورة كون الموقوف على الجهة العامة في تصرف الواقف الولي في لزوم الوقف بينهما كما لو كون الموقوف على الجهة في تصرف
الواقف المتولي في لزوم الوقف ذلك بطريق الاولى لكن استلزام العدم للعدم هنالك عنه فلزم للعدم هنا للفرق البين بينهما ولهذا
اعتبار القبض هنالك لحل ونافي هنا فلا يكون عموم التعليل معارضا للعمومات فكون الموقوف على الجهة بحيث من الواقف لكن المفهوم عنها
فيما اذا كان لم يكن تحت يده ولا معاضد لما عرفت فيكون المقتضي للصحة ح منحصرا في العمومات علاوة على الاولى ح يكون التعليل معاضدا لها هذا
كله على تقدير تسليم كون الملك في الاجارة منافيا لكونه في تصرف المالك وهو غير صحيح لما ستعرفه عليه ح يتسع دائرة الاستدلال على اللزوم
في محل الكلام لوضوح انه كما يكون العمومات المذكورة مقتضية للصحة كذا الحال في عموم التعليل في الصحيحة المذكورة ومن هذا التحقيق يظهر حال
الاجمال في قولنا في الفتوى وبعوض تسلم ثبوتها اشتراط لصرف عموم متكوثم كما سمعته ويحقق شرط صرف انكم موقوفه في تصرف
متولى اب بعد التحقق وقف الى الحق ما سلف فليلاحظ وان كانت عبارة الفتوى لا يخلو عن اجمال لكن المقام لم يكن مقام التفصيل واما التحقيق
فهو صحيح دليلي دال بعموم اشتراط كما بعموم باخصوص الخ اذ عرفت من صحة ثبوت عمومات مدعي اشتراط لازم ان اقامة دليل
باشتراط بما يدل لوضوح انه انتفاء الدليل على الاشتراط يكفي لنفي الاشتراط اذ لا دليل يدل على عدم التخصيص وبعبارة اخرى انتفاء الدليل على
التخصيص دليل على انتفاء التخصيص فالكلام المذكور في قوة ان يقال ينبغي الحكم بالتخصيص اذ لا دليل يدل على عدم التخصيص ولا يخفى
عبارة والتحقيق وبعد ادلة مذكورة خاصة بتخصيص عام بخاص لازم ان ظهور فساد الكلام مغني عن اظهاره فانتهج ادلة كما
ذكر فهو اجماعات منقولة وحديث كما التبه وصحيحة محمد بن مسلم ا با وضع بان شمول ادلتها خاصة لمحل كلام نوقض ان فاسد بما
كسكه فيقتضي رانفرا صحابه بتخلية يد الواقف ورفع موانع التصرف وموقوف عليه ومتمني ابن مسعود كرجعي دعوى اجماع
بموده ومع ذلك حكونه ادعا بعاد ابده كصحيح محمد بن مسلم دلالة دلالة الاصحاب وبعد اي حديث كما الدين
واطلقا منقولة وكلمات الاجلة بالنكرة صحيح لشمول اي نحت تلكه ظاهرة خلاف انت سمعت كلمات فقهاء نظر ما تقدم مفصلا بيانه كما كلمات
فقهاء بعضها صريحا وبعضها ظاهرا مقتضي اي حكم وقف بجنبه صورة موقوف بقبض نحت والتحقيق فهو كما سبق بعد ولله
لزوم عقود ما ذكر حيث بينا ان دليلا استدلال بالاية عموده انه تتحقق بشرط استدلال صحيح وغيره ثبت وتحقيق تمام احوال بعض
بالاستدلال منافي ما ظهور بحث ما انطهور بعد دليل لفظية كما سمعته واما التحقيق فهو انه ما وجه انها هي عقد بوجه وقف بوجه
عام محل نظر ان خصوص بوجه زيادة في ولاية ما ذكره حاصل الكلام تفصيلا ان ما بين وقف بوجه عام وعتقها عقد بوجه وقف
دينا في مسلم دون دراة وجراية مفصل ظاهر بحث يمكن انكر وقفه بجهة عامة محتاج بقبول بجهات بالايجاب كما سمعته بخلاف وقف
بوجه خاصة من انه محتاج بقبول ومعتبر بعقد بوجهات الايجاب وقبول وهذا الكلام منظور فيه اما اولا فلان الظاهر من هذا الكلام
ان المورد حمل لفظ العقود في الآية الشريفة على ما يتحقق من الايجاب والقبول وهو غير صحيح لوضوح ان المعنى هو اصطلاح خاص لا يمكن انه
يحمل عليها في حمل الالفاظ الواردة في الكتاب والسنة واما ثانيا فلان المناسب لما ذكره هو الجزم بعدم كون الوقف على الجهة عقدا
لا التشكيك فيه فتامل واما ثالثا فلان مدخلية القبول في ماهية العقود ولو اصطلاحا بعنوان الاطلاق وليس من الامور المسلمة من
ادعى ذلك فعليه بالاثبات وكيف مع انه يكفي في اثبات ماهية الكلام فان المشهور بين الاصحاب عدم افتقار الوقف على الجهة الى القبول مع انه
المستفاد من كلماتهم ان لفظ ان عقد الوقف مطلقا عندهم من الامور المسلمة وقد ادعى المحقق الثاني عليه اتفاق الفقهاء وقال في جامع المقاصد
هل يشترط في صحة الوقف القبول ام لا فيه اشكال ينشا من اطلاقهم صحة الوقف وانعقاده عند وجود لفظ دال عليه من غير تقييد بالقبول
ومن اطباقهم على انه عقد فيعتبر فيه الايجاب والقبول وقد سمعت مثل الوقف هذه الدعوى من ثاني الشهيدين ايضا بل عرفت ان الظاهر من كلمات اكثر

وقف

الاصحاب عدم اعتبار القبض حيث ذكر والايجاب من غير قبول عقد ولو كان الموقوف عليه معينا ان يتم القبول بين التفصيلي والفعلي
لكنه ايضا غير سالم من المناقشة لتصريحهم في مباحث العقود بلزوم الاقتران بين الايجاب والقبول وعدم لزوم اقتران القبض والموقوف
المعبر عنه بالقبول الفعلي من الايجاب تماما لا ينبغي التم فيه على انه لو انقطع هذا الباب ينقطع اصل الايراد وللزوم اعتبار القبض ولو فيما اذا كان
لو وقف على الجهة العامة على المتم فيما اذا لم يكن الواقف متوليا وبقي الايراد في خصوص تلك الصورة وبناء الايراد على وجه الاطلاق فالحاصل
ان اعتبار القبول فيما عدا العقود لتعين الامور الجزئية ولا نعتني ثم وقع التفريع به في جملة من العبادات لكنه ليس محل التعويل
والاعتماد مضافا الى ما نبهنا عليه فيما سلف من امكان ان يدعى انه دعاية للاكثرية والغلبة وتتبع مباحث الوصايا تماما يزيل هو ه
فحينئذ الدعوى فليلاحظ ويلي عنه حال حمل العقود في الآية الشريفة على خصوص المعنى المصطلح غير صحيح بل الظ ان المراد هو اعم منه نعول
قد سمعت من كثيرهم ما تم نفسر الوقف بتحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وقد اطبقوا على ان اللفظ المنشئ لذلك هو وقفت مثلا ومفهومه
تحقق هذا المعنى بمجرد اللفظ فعقد العقد هنالك وقد دلت الآية الشريفة على لزوم الوفاء بمقتضى كل عقد فقد اندرج تحتها هنا
العموم الوقف على الجهة العامة ايضا خرج ما دل الدليل على خروجه فيبقى غيره داخلا تحت العموم فالاستدلال صحيح لا اعتبار فيه وايضا فيه انه
وخصوص در زمان نزول آیه عادة کرامیکه ... بسیار نیستند تا اینکه عادت نیست که عقد بودن وقف بر جهت عام در آیه ذاتا
منتفی نزول آیه صحیح بلکه مسلم است ولکن عدم تسلیم آن در زمان نزول آیه اظهر است و این تعریف معلوم نیست چنانچه مذکور شد که حمل
عقد در آیه شریفه بخصوص عقد مصطلح صحیح نیست بلکه مراد اعم است تا اینکه تا اینکه شامل ما بین وقف بر جهت عام و غیر آن بوده
در آیه شریفه شامل خواهد بود و بلی شکی که در این مقام سؤال نمود اینکه عقد را اصطلاح مرکب از ایجاب و قبول و حمل کردن عقد
در آیه شریفه بر معنی موقوف بر آنست که متحقق بوده باشد که مراد از عقد در زمان نزول آیه این معنی بوده باشد و این معنی متحقق نیست و لکن حمل
کلام مورد بر این معنی ممکن نیست چه ظاهر از کلام آنست که داخل عقد بودن وقف بر جهت عام بجهت عدم قبول است که اگر معتبر بقبول می‌بود
اشکالی در این نبود و موقوف تسلیم اینکه مراد از عقد در زمان نزول آیه شریفه این معنی است که کلام بجهت حمل النظام
والله العالم بعد از آن فرموده و اما تحریر مقام دلیل در این مقام پس الی آخر ما سلف جواب این ما وضح مقال در مقام استدلال
صحیح مذکور ظاهر شد که حاجت با عاده نیست لکن در این مقام اکتفا میشود بکلام جزء مورد در رد آن پس میگویم آنچه فرموده مراد از
آنست که در وقف ما بین جهتی که واقف فرموده باشد فرق نیست و سلمنا مراد از آن آنست لکن میگویم در خصوص اینکه واقف ملکیه
وقف بر جهت مسکوت مجهول بوده دلیل داخل و داخل جزء و اولاد بعد از ضعیف در آن حکم نموده حکم اینها آنست که بوده و واقف لازم
است که تمامی این موقوف را در آن مقرر دارد که واقف قرار داده باشد یا بعد از آن بکسی که در بیان جهت بر خلاف مقصود است و مردود
ماضی بخلاف آنست و اگر کسی بعد از آن جهت بی علاقه باشد و آنچه جواز اعتراف نموده عدم جواز آنست بی جهت بنا بر اعتراف
خود و السنه ما دانستم خود هیچ قدر است در فساد آن و آنچه فرموده که تنها در شرط صحت میداند مردوده قبض وقف
میداند با این شخص لازم بود که اول ثابت کند که قبض شرط صحت نیست شرط لزوم آنوقت اثبات باین جواب نماید نه قبل از آن
سلمنا که قبض شرط صحت نیست شرط لزوم آنوقت اثبات باین جواب نماید لکن میگویم این دعوائی است که دلیل شرعی ناطق بر شرط
قبض بوده باشد و مطلق است اگرچه دلیل بر شرطیت قبض نموده باشد اگر اول کسی که آنچه در آن مقام واقع است کسی این ادعا
نکرده و تخصیص نموده و لهذا دانستم که جماعتی از فحول بتصریح عدم اشتراط قبض فرموده اند در محل کلام نظر بخلاف ظاهر امثال جمله
الفقهاء مانند ابو الصلاح الحلبي وفخر العلماء ابن حمزة وشيخنا الشهيد يحيى بن سعيد وابن ادريس الحلي علامه در ارشاد و مفصلا
بیان شد که این ظاهر الکی فقها است که این اذن و این کس منکر آنست که واقف قبول جهت را داده بعلاوه میگویم در بودن
ثبوت شرطیت این کلام صحیح نیست منوال کفت قبل از قبض وقف متحقق نمیشود بلکه وقف متحقق است نهایت ثمره وقف مرتب نمیشود که
لم یتحقق الحال ذلک انتهى نقل و از جمله آنچه مذکور شد ظاهر میشود که آنچه مرحوم فرموده حیث قال و از این معلوم شد که آنچه مقتضی بیان

عدم

عدم اشتراط قبض بیان نموده بی وجه است بلکه دلیل تا غیر نیست کلام مغلوب علیه و منافر مردود الیه لما روی عن اجداد العظام
علیهم الاف التحیة والسلام من ثلاث العلام ان اللعنة اذا خرجت من فم صاحبها ترددت فان وجدت مساغا والا رجعت على صاحبها
بعد از آن فرموده که چون معلوم شد که قبض در تحقق یا لزوم وقف شرط است حال بیان معنی قبض در غیر منقولات میکنیم لهذا میگوییم
جمعی از اصحاب ادعای اجماع کرده اند بر اینکه قبض در غیر منقول تحقق میشود بنفس تخلیه و در مسئله ثابت شد حکم با آنکه بعضی دیگر
در لزوم وقف میکند میشود و دیگری هم در نزد حضرت محل نظر است و هم چنین میدانیم که اگر انصاف داشته باشد تحقق قبض بتخلیه چنین
که اگر کسی ملکی بدیگری بفروشد که در تصرف او باشد مثلا فاصله باشد میان مشتری و املاک و آن ملک مشغول بچیزی از بایع نباشد و هیچ
مانعی نباشد و مشتری را امر بتصرف کند اینرا در عرف قبض نمیگویند نه عرب میگویند قبض و نه عجم میگوید قبول که ما را میکند بلکه
نوع دخلی نماید و چنین این و معتقد هم معلوم است ظاهر میشود که هرگاه موقوف در اجاره دیگری باشد قبض واقع در آنجا تحقق
نمیشود مادامی که متولی وقف باذن مستاجر در آن تصرف نکند چرا دانستی که تمام فقهاء علیهم الرحمه تخلیه و رفع مانع از قبض متولی
و قبض شرط میدانند و چه مانعی از اجاره غیر است که شرعا عنوان ملکی از او بکند و هرگاه علاوه بر این دخل دیگر دارد شرط دانم
چنانکه مذکور شد عدم تصرف مالک ظاهر میشود و از این جهت است که علامه در تحریر و شهید در تقریر فرموده با آنکه وقف علی الصحیح
صحیح نیست شاید قواعد بیان کرده خواه از جانب مالک مکون باذن مستاجر و خواه از جانب مستاجر و آنچه فرموده چون معلوم شد
که قبض در صحت یا لزوم وقف شرط است وارد میشود در این مقام آنچه مذکور منکوس شده که مراد آنست که قبض شرط است
مسلم غیر نیست در این مقام و اگر مراد آنست که معلوم شد شرطیت قبض در محل کلام چنانکه عین مصادره است بلکه عدم آن ثابت
ما اذکرنا فی محاجه با این ادعا نیست حقیقت حال مفصلا بیان شد بحدیکه منصف مستعد در اجمال کلام خاتمه ومع ذلك یا امام
الهی جل شانه مطلب واضح تر خواهد شد و اما آنچه فرموده جمعی از اصحاب ادعای اجماع فرموده اند بر اینکه قبض در غیر منقول
عبارتست از تخلیه ید مالک و رفع موانع از تصرف موقوف علیه این کلام صحیح در اینست که جمعی از فقهاء دعوی اجماع نموده اند
و این فی الحقیقت واقع است اینکه دعوی اجماع بر این مطلب نموده کجاست بلکه دعوی اجماع سهل است عنوان کننده اینجا از فقهاء
نیز با این نحو در مباحث وقف نموده و تصریح بآنکه بحث وقف نظر رسیده نظر است که شیخ الطائفه در خلاف ذکر فرموده قال
القبض هو التمکین من التصرف فیه ومعلوم ان المراد هو تمکین الواقف للموقوف علیه من التصرف فی الموقوف و تصریح بآنکه این
واین مبنی است بعلاوه دعوی اجماع نفرموده بلی جماعتی تحویل فرموده اند قبض در وقف را بقبض در بیع قال فی التنقیح
القبض شرط فیه اجماعا وصفته کما فی البیع واما التخلیة الی آخره وفی الشرائع بیع بقطع المتاع وتقبضه کقبضه فی البیع ومثله
فی القواعد والتحریر وغیرها والحاصل ان الظ فی تصریح کلماتهم ان القبض المعتبر فی هذا المقام هو المراد منه فی مباحث البیع ثم
ینبغی التوجه فی تشخیصه الی تلك المباحث قال فی المبسوط وکیفیة القبض ینظر الی المبیع فیحو ما کان لا ینقل ولا یحول فالقبض
فیه التخلیة وذلك مثل العقار والارضین وفی الشرائع القبض فی المتاع الموضوع علی الارض النقل وفیما ارتبط التخلیة وفی التحریر
الاقرب عندی ان القبض فی الکیل والوزن فی المکیل والموزون والقبض بالید فیما ینقل ویحول والنقل فی الحیوان والتخلیة
فیما لا ینقل ولا یحول ولو باع الثمرة علی رؤوس النخل فالقبض فیها التخلیة لا النقل وغیر ما ذکر من عباراتهم المتضمنة لما ذکر والظ
ان المراد من التخلیة هی التخلیة بین المبیع والمشتری اوما لعکس کما وقع التصریح به فی کثیر من کلماتهم قال فی الخلاف قبض الثمرة علی رؤوس
النخل التخلیة بین البایع وبینها وبین المشتری وفی الدروس بعد ما ذکر الوسیلة وقبض المکیل الکیل والموزون الوزن والمعدود
العد والی الفعال وقبض الارضین والعقارات التخلیة بین المبتاع وبینها وفی اللمعة وشرحها القبض فی المنقول کالحیوان والاقمشة والمکیل
والموزون والمعدود نقله وفی غیره التخلیة بینه وبینه بعد رفع الید عنه وقال السید الاستاد نور الله تعالی ضریحه فی شرح الصغیر
والقبض هنا وفی کل موضع یعتبر هو التخلیة بین العین ومستحقها بعد رفع الید عنها فیما لا ینقل الی آخر ما هنالك والادعی نور الله مرقده

وقفه

وصرح السعيد في الشرح الكبير بالاتفاق عليه قال وقد اختلف فيه الاصحاب بعد اتفاقهم على انه هو التخلية بينه وبينه بعد رفع اليد عنه
فيما لا ينقل خاصة وعلى هذا نقول ان القبض المعتبر في الوقف في غير المنقول على ما ذكرنا في المطالب هو تخلية الواقف بين الموقوف ومستحقه
اذا علمت ذلك نقول ان ما ذكره هذا الفاضل وجعله مما ادعى عليه الاجماع جماعة من الاصحاب منظور فيه اما اولا فلانه مخالف للواقع ومن ادعى
الاجماع على ان القبض في الوقف هو تخلية يد المالك ورفع الموانع من تصرف الموقوف عليه لم نعثر على واحد ممن ادعى الاجماع عليه فضلا
عن المتعدد بل الكلام في مباحث البيع ايضا كذلك وقد سمعت عباراتهم واما ثانيا فلانه غير صحيح على الاطلاق لان اضافة التخلية الى اليد المضاف
الى المالك اما من اضافة المصدر الى المفعول او الى الفاعل وكلاهما غير صحيح اما الاول فلوضوح ان المراد تخلية المالك لا تخلية اليد
بيده عن الموقوف كما لا يخفى واما الثاني فلعدم معلومية المخلى به من المالك فان كان المراد بين المبيع والمشتري فلا حاجة الى ذكر اليد واضافته
الى المالك بل لا وجه له وان كان المراد تخلية المالك يده عنه فاللازم منه اضافة المفعول الى الفاعل مضافا الى انه لا يناسب ذكر التخلية
بل المناسب رفع المالك يده عنه ولذا عبر شيخنا الشهيد الثاني في الروضة وحيث نكتفي بالتخلية فالمراد بها رفع المانع للمشتري من القبض
بالاذن فيه ورفع يده وبين يديه عنه والحاصل ان اساطين العلماء لم يفسروا القبض بتخلية يد المالك فيما اعلم لا في مباحث الوقف ولا في مباحث
البيع ولا في غيرهما فضلا عن دعوى الاجماع عليه وانما فسروه بالتخلية والمراد اما تخلية البائع بين المبيع والمشتري كما في مباحث
البيع على ما عرفت التصريح به في كلمات الاعاظم المذكورة بل سمعت دعوى الاتفاق عليه او تخلية الواقف بين الموقوف ومستحقه كما في
مباحث الوقف او غيرهما في غيرهما كما لا يخفى واما آنچه فرموده بودند که اجماع منقول محقق بوده الحق در غیر منقول تعریف میکویند قبض
در غیر منقول بتخلیه اگر مراد ما ذکر در آنجا نوع دخلی نماید چنانچه از ظاهر عبارت از حیث و جر اقل اکثر شما دعوی اجماع میکنید
بر شرطیت قبض و بعد نقل اجماعات منقوله میفرمایند که اینکه قبض که صحت بالزوم و قبض موقوف بر آنست عبارتست از تخلیه ید مالک
الی آخره و مخفی نیست که اینکه از نقل دو قول نقلهاست در وقف چنانچه اجماعی در کلمات علما در فصل سلم دیده شد و کلام اصحاب در بیع است و در بیع
باب در بیع و قبض در عبارات شما نیز رعایت میکوید قبض را باضافه مشتری بعد عدم صدق بالاضافه بمشتری چه منافات دارد
با صدق در حق بایع که اگر تعدی از آنکه مسلم شد که اصحاب اجماع کرده اند بر شرطیت قبض و اصحاب اجماع تفریع میکنند و او از شرطیت
مبیع است که باید محقق شود از دفع با بایع ممکن شده بعدم صدق در حق مشتری بیع است بلکه لازم در این مقام این بود که گویی
اگر تو اند گفت بگوید در چنین صورت تخلیه متحقق نشد بالاتفاق متحقق نشد پس بر صاحب چنین ادعا لازم نبوده وادعا کند
بایس که صحت مشروط بود شرطیت که در حق بایع مثلا و آن نیز است که معرفی شده بتخلیه و دیگری در حق مشتری و آن صدق
قبض است در حق او پس لفظ قبض بنا بر این مشترک خواهد بود و مادام این دو معنی صدق احدهما لازم نکرده است مسلم صدق دیگری
بوده باشد و دیگر آنکه آنچه فرموده صدق قبض نشد ما دام که مشتری در آن نوع دخلی ننماید چه اد بیع است بلکه میتوان گفت
که خلاف اجماع است توضیح مطلب بطبیعی اینکه که گفته شد ثمره قبض در بیع لزوم عقد و عدم لزوم نیست بلکه چند چیز است
یکی آنکه هر گاه مبیع تلف شد اگر قبل از تحقق قبض است ضمانت بر بایع خواهد بود و اگر بعد از تحقق قبض است ضمان بر مشتری
خواهد بود و در صورت اشتغای جناب شما هر گاه قبض شود که یک خانه شخصی فروخت بعقد معتبر شرعی و تخلیه ما بین مبیع و مشتری
بهمه جهات متحقق شد و قبض میکنیم بایع کلید خانه را هم نزد او گذارد و گفت خانه از تو است برو و تصرف کن و مشتری نیز قبول نمود
و لکن مطلقا در آن دخلی ننمود و حتی کلید را هم برنداشت بعد از سه ماه زلزله شد خانه بالمره منهدم شد در این صورت خواهیم
گفت این تلف بر بایع است نظر باینکه قبض از مشتری متحقق نشد و اگر صدق قبض از مشتری موقوف بر آنست که نوع دخلی در آن
نماید و معنی و صحّ اشتغال آنست پس این تلف قبل از قبض شده پس ضمانت بر بایع است نه مشتری بالقطع چنین نیست و هم چنین
هر گاه قبض شود که خانه را وقف نمود بر شخصی و واقف تخلیه نمود ما بین آن خانه و موقوف علیه و گفت آن خانه وقف بر تو است
برو تصرف کن و واقف بالمره رفع ید از آن نمود و موقوف علیه هم نیز قبول نمود و لکن مطلقا در آن تصرف ننمود و بهمین نحو بود تا یکسال

بعد

بعد از انقضای سال واقف فوت شود و غیر ما را حکم بلزوم وقف میکنیم و میگوئیم قبض در حق موقوف علیه صادق بوده چون خانه را جمع میشود
بوده و انتفا چه مقتضی عمومات سالفه حکم بلزوم وقف است مگر آنچه مخصص دلالت کند بر تخصیص آن با اجماع و غیره در صورت انتفای قبض است
که مفسر است بتخلیه و موضوع محقق آنست سیم میگوئیم معنی که از انعقاد اجماع ظاهر و صحیح نیست چه از تتبع مقالات اصحاب از فقها و متاخرین آنچه
ظاهر میشود اتفاق اصحابست بر اینکه قبض در غیر منقول محقق میشود بتخلیه یعنی که دانسته شد و اختلاف که ما بین فقها است که آیا
در منقول هم مثل غیر منقول است بانه در این خلاف کرده اند بر خلاف ما بین فقها نیست که قبض در غیر منقول محقق میشود بتخلیه سلمنا که اجماع
در مسئله نیست لکن قطعا کسی ادعا نمی تواند نمود که اجماع بر خلاف آن منعقد شد همین کفایت میکند در حکم بلزوم زیرا که عمده مستند در حکم
بوقف لزوم و قف بر قبض اجماعات منقوله است بعد از آنکه حق در مدعی اجماع اعتراف میکند بر اینکه قبض که من شرط دانسته ام عبارت از
تخلیه است پس کلام او در دعوی اجماع بر شرطیت منصرف میشود بهمین معنی پس علاوه بر آنکه دلیلی که دال بر اشتراط بوده باشد نداریم
پس لازم است در حکم آن رجوع کنیم بعمومات و معلوم شد که مقتضای آنها حکم بلزوم است توضیح این اجمال که از جمله مدعی اجماع در مسئله
بلکه از عظمای این طایفه شیخ الطائفه بود که دعوی اجماع نموده است در خلاف بر اینکه وقف موقوف بر قبض است چنانکه عبارت
عبارت ایشان مذکور شد و ایشان تصریح نموده و قبض که شرط دانسته ام عبارت از همین مذاق است و فرموده در مبسوط کتاب در بیان
معنی قبض القبض هو التمكين من التصرف و از جمله این اجله سعید ... است چنانچه عین عبارت ایشان در اوایل بحث
مذکور شد و کلام ایشان در بیان قبض اینست که فرموده والقبض فيما لا يمكن نقله كالارضين التخلية ورفع الحظر وكذا الحكم فيما يمكن ذلك فيه
مما يتصل بها من الشجرة والثمرة المتصل بها والبناء وفيما عدا ذلك النقل بل والنقل كل ذلك بدليل اجماع الطائفة ومنهم صاحب التنقيح وقد
سمعت عبارته وكلامه في بيان معنى القبض هذا اختلف في حقيقة القبض على قولين الاول انه التخلية مطلقا وهو قول الشيخ في المبسوط
واختاره المصنف محتجا بانه استعمل في التخلية اجماعا فيما لا ينقل ويحول فيجب ان يكون كذلك في غيره من المنقول لان الاصل وهذا هو
الحق وعليه الفتوى ومنهم شيخنا الشهيد الثاني وقد سمعت عبارته ايضا وكلامه في بيان معنى القبض هذا والعرف يدل على ان القبض في
غير المنقول يتحقق بالتخلية ورفع يد البائع عنه وقال ايضا ما يكفي فيه التخلية ان كان عقارا فقبضه رفع يد البائع عنه مع تمكن المشتري
كاملا ولا يشترط مع ذلك مضي زمان يمكن فيه وصول المشتري اليه او وكيله لان ذلك لا مدخل له في القبض عرفا نعم لو كان بعيدا جدا بحيث يدل العرف
على عدم قبضه بالتخلية كما لو كان ببلاد اخرى اتجه اعتبار مضي الزمان اذا علمت ذلك نقول ان مقتضى العمومات لغيرها الحكم بلزوم الوقف
وقد دلت الاجماعات المنقولة على توقفه على القبض وادعاؤها بينوا ان مرادهم من القبض الذي جعلوه شرطا هو حقيقته فينبغي الحكم باللزوم عملا
بمقتضى العموم فلا وجه للتامل في مسئلتنا هذه بعد صدق القبض هنا كما لا يخفى ان قلت ان هذا انما يتجه اذا انحصر المستند في اعتبار القبض
في الاجماعات المنقولة وليس كذلك لما علم مما سلف قلنا قد عرفت ان ما تمسك به هو المورد في اثبات اعتبار القبض امور منها الاجماعات المنقولة ومنها
اصالة العدم ومنها الحديث المروي في اكمال الدين ومنها صحيحة محمد بن مسلم فنقول اما الاجماعات فقد عرفت حقيقة الحال فيها وكذا الحال فاصالة
العدم واما الحديث المروي في اكمال الدين فلان غاية ما يستفاد منه ان الواقف قبل تسليم الموقوف يسوغ له حق الرجوع واما بعد التسليم
فلا ولا ينبغي التامل في صدق التسليم في غير المنقول فيما اذا خلى بينه وبين الموقوف عليه واما صحيحة محمد بن مسلم عن ابي جعفر ع انه قال
في الرجل يتصدق على ولده وقد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث فان تصدق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لان والده
هو الذي يلي امره فهي احسن ما يتمسك به في المقام من بين الادلة التي تمسك بها المورد بناء على ان المتبادر منه توقف اللزوم الى القبض
والمقبوض عموم كما ان التخلية في مقام عرفا يتحقق منه نوع تصرف في المقبوض لكن الجواب عنه ان ذلك على فرض التسليم انما يتوجه بناء على
ما اعتقده في تفسير القبض من كونه عبارة عن تخلية يد المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه لوضوح ان هذا المعنى يمكن تحققه ولو مع
جهل الموقوف عليه بحقيقة الحال فلا يكون ذلك في صدق القبض عرفا وكذا الحال بما فرضه من كون البائع والمشتري في بلد والمبيع في بلد
اخرى واما على التفسير المحقق في كلمات الفقهاء على ما عرفت من كونه عبارة عن التخلية فيما بين الموقوف والموقوف عليه فلتعويله لا ريب

وقف

لوضوح ان مع التخلية المذكورة اما يتحقق القبض ولو فعلا واشارة من المتحقق ام لا وعلى الاول بصدق الاقباض من المالك والقبض من المتحقق بخلاف على الثانى فان الاقباض وان تحقق من المالك لكن القبض لم يتحقق من المتحقق فلا نعلم انه اتى اى انصته وما قبض واما عند كون المسيح فى بلد وهم بتعرف انه الغير المذكور فى لاين للمتحقق من نصب وكيل للقبض فيه وتمام ذكر بلزوم الجواب فى عموم التعليل المذكور فى مجمر صفوان ابن يحيى التالفة چهارم آنست كه اين شخص عزيز مدعى اين ميباشد كه تخليه ورفع موانع كفايت ميكند در صحت قبض مطلقا خواه مبيع در آن بلد بوده باشد يا در بلده ديگر وحال آنكه آن امام ميفرمايد بر فرض تسليم احقى از مدعى است بعلاوه اينكه حصر امر سهل كه بگويد بر فرض تسليم عدم صدق قبض در مثال مذكور بجهت آنست كه مبيع در بلد ديگر است ونشر دلو دليكو واين در صورتيكه هر دو در يك بلد بوده باشد منتفى است پس منا سبتى ندارد اين بود كه مثالى ذكر نمايد كه صدق عدم قبض در آن مستلزم عدم صدق در غير آن بوده باشد بطريق اولى بعد از آن فرموده چون اين حد مقدمه معلوم شد ظاهر شد كه هر گاه موقوف در اجاره ديگرى باشد قبض واقباض در آن متحقق نشود مادام كه متولى وقف باذن مستاجر در آن تصرف نكند الى آخره خواه از جانب مستاجر انكلام محل مواخذه است بجهت انكه اينجا فرموده اند كه قبض واقباض در آن متحقق نشود مگر آنكه متولى وقف باذن مستاجر در آن تصرف كند صحيح نيست بلكه از غرايبست چه نقض بناى اينجا خود نقص فرموده ومحقق اجماع جماعت از اصحاب دانسته كه تخليه بر مالكيت ورفع موانع از تصرف موقوف عليه را تخليه نمودن مالكيت بر حدود از موقوف ورفع نمودن اوست موانع تصرف موقوف عليه را در موقوف وابن معنى چگونه متحقق نشود بتصرف نمودن متولى وقف باذن مستاجر در موقوف اصلا وربطى بيكديگر مطلقا ندارد چگونه اينمطلب ظاهر شد از مقدمه مذكوره پس قول آن عزيز كه گفته شود قبض واقباض در آن متحقق نشود مادام كه واقف آن على مستاجره باذن مستاجر تصرف موقوف عليه نشود اينجا ظاهر از مقدمه شده بر فرض تسليم اينست در آن بعلاوه بنا بر تقريريكه اين شخص عزيز در قبض ذكر فرموده اشعار هم كفايت در تحقق قبض ميكند چه مانعى كه رفع آن ماخوذ در تعريف قبض است در اين مقام اجاره است ومتحقق است كه اجاره رفع نشود باذن مستاجر در تصرف عين مستاجره قطعا اگر كسى گويد شايد مراد اين عزيز آنست كه واقف خود متولى بوده باشد جواب اين نيز صحيح نيست چه متحقق در اين صورت تصرف واقف متولى است در عين مستاجره باذن مستاجر اين ثمرت بر واقف است در موقوف بانتفاى مانع چگونه اين مصداق تخليه بر واقف شود از عين موقوف در حينى رفع نمودن او موانع تصرف در آن را مجملا اين مطلب اينجا منتفى مبنى فرادادن حساب حساب عزيز است واز اينجا مذكور شد مستحقى شد استحسانا در اين عبارت يعنى مادام كه متولى وقف الى آخره منقطع خواهد بود وذكر آن در اين مقام بيجا ولغو خواهد بود بر فرض اغماض على اذا لم حمله وتسليم اگر مراد اينست كه قبض واقباض متحقق نمیشود مادام كه واقف عين موجره را باذن مستاجر متصرف موقوف عليه يا متولى ندهد ميگوييم دليلى كه محتاج در اثبات اينمطلب شده بعد دو چه دانستى كه تمام فقهاء عليهم الرحمه تخليه ورفع مانع از قبض متولى در قبض شرط ميدانند الى آخره اگر مراد اينست مثل در اجاره كسى است هر گاه مالك آن ملك را وقف نمود وتوليت وقف را بجهت خود قرار نداد در اين صورت صحت وقف يا لزوم آن موقوف بر قبض واقباض است وقبض واقباض در اين صورت بتصريح كل فقهاء متحقق نمیشود مگر بتخليه ورفع مانع ميگوييم اين مطلب مسلم چه نزاع داد در وزر محل كلام مقصود اثبات حكم در مورد سوال كه مالك ملكى كه در اجاره كسى بوده وقف نمود بر جهتى وتوليت وقف را مادام الحيات بجهت خود قرار داده متحقق است ثبوت شرطيت چيزى نسبت بچيزى در مقامى موجب اينه نمیشود كه اين شرط بوده باشد در جميع موارد كما لا يخفى پس تمسك باين كلام در اين مقام لغو خواهد بود بعلاوه همين دليل مستثنى در كلام ميباشد نظر بانكه ماخوذ در آن وكيل آنست كه كل فقهاء در رفع مانع معتبره در تحقق قبض دانسته اند واجاره از جمله موانع است پس بنابر اين معتبر در تحقق ماهيت قبض رفع اجاره است ومتحقق است اجاره باذن مستاجر در تصرف رفع نخواهد شد بلكه رفع آن موقوف بفسخ يا بانقضاء مدت پس اعتنا هيچ نخواهد بود واگر مراد اينست كه كل فقها در قبض واقباض بمعنى مذكور در وقف مطلقا شرط دانسته اند حتى در صورتيكه وقف بر جهت بوده باشد وتوليت وقف را واقف مفوض بخود نموده واين

دعوى مستلزم آنست كه ملك در اجاره بوده باشد ممكن نيست چه وقف عين موجره باطل خواهد بود وچنانچه مراد اين مورد ميبايد اين عزيز بوده باشد ميگوييم اين ادعا نيست باطل ومخالف واقع باعتبار اينست مگر نقل كه تامل در مسئله وعدم اطلاع بر اقوال فقهاء بلكه ظاهر از اكثر فقهاء قدس الله سرهم ارواحهم خلاف اينست بلكه صلوات دعوى اطباق فقهاء بر اين مطلب نمود ومگر اين ادريس كه مدعى اينست كه واقف توليت وقف را بجهت خود قرار نميتواند داد واين مطلب اگر چه مفصلا در مباحث سابقه متحقق شد لكن بجهت تذكر بعض اهتمام در اتحاف واقع لذلك الغفلة عن الغافل باز در اين مقام متعرض بعضى از آن ميگوييم در صورتيكه واقف ملكى را وقف نمايد بر جهتى مثل بناى مدرسه ونحو آن مثلا وتوليت وقف را مفوض بنفس خود نمايد مادام حيوة عمل مقتضاى آن لازم ولزوم وقف در چنين صورت موقوف بقبض نيست وقد قال للكافى والوسيلة والمهذب والجامع والارشاد وغاية المتاخرين قال في في انا نتعرف على اصل الوجوه المذكورة فاشهد على تغير ذلك ومات مثل القلم وكانت الصدقة على مسجد او مصلحة على ما صنعه وان كانت على من يصح قبضه او عليه من وصنيعهم فيها باحكام الوصايا وهذا الكلام من هذا العلامة صريح في لزوم الوقف وعدم الافتقار الى القبض فيما اذا كان الوقف على المصلحة سواء نصب الواقف متوليا لذلك المقام لا وفوض امر التولية الى نفسه او غيره كما لا يخفى والمفروض في محل الكلام هو الوقف على مصلحة وفوض الواقف امر التولية الى نفسه ومقتضاه الحكم بلزوم الوقف فيه من غير افتقاد الى القبض وفي كلمات جماعة من علماء الامامية حكوا صلة الفتوى عن هذا العلامة وسكتوا عليه وفي الوسيلة انما يصح الوقف بثمانية اشياء الى ان قال وان يفعل ذلك نظرا الى الله تعالى ويسلم الوقف الموقوف عليه او من وليه الا اذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة حياته وهو صريح في المطلب وفي المهذب اذا وقف وقفا ولم يخرجه من يده ويقبضه الموقوف عليه اولى من يتولى ذلك عنه كان باطلا واذا كان لاولاده اولاد صغار وكبار ووقف على الكبار لم يكن من ان يقبضهم ما وقفه عليهم وان لم يقبضهم ذلك لم يصح الوقف وجرى في ذلك مجرى الاجنبي في انه اذا وقف عليه ولم يقبض كان الوقف باطلا فان وقف على الصغار كان وقفه صحيحا وان لم يصح منهم القبض لذلك في حال صغرهم لانه هو الذي يتولى عنهم ذلك وقوله لم يقم مقام قبضهم له والظاهر ان المراد من قوله لانه الذي يتولى عنهم ذلك فيما اذا كان الواقف على اولاده الصغار غيره ومن تولى له لم يقم مقام قبضهم له فيما اذا كان الواقف هو الولى المطلق وهو ابن اذا وقف الوالد على اولاده الصغار لا يكون لزوم الوقف موقوفا على القبض اذ لو كان الواقف عليهم غيره يكون المتولى للقبض عنهم ولدهم ليدخل في تصرفهم فلا حاجة الى القبض في صورة كون الواقف هو الوالد لحصول الغاية المطلوبة من القبض مع كون الموقوف في تصرف الولي معنا فما الى امتناع تحقق القبض بالمعنى الثاني هناك وهذا الكلام وان كان من وضا الى حقق الوالد على اولاده الصغار لكنه مستلزم لعدم الافتقار الى القبض فيما اذا فوض الواقف امر تولية الوقف الى نفسه بطريق اولى كما بيننا فيما سلف وفي الجامع وشرطه التلفظ الصريح وهو وقفت وحبست وسبلت وتصدقت صدقة لا تباع ولا توهب وان يقبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على ولده الطفل صح وهو كالصريح في عدم كون القبض شرطا فيما اذا كان الوقف على الولد الصغير اذ هو في قوة الاستثناء من الثاني فكانه قال وشرط الوقف ان يقبضه الموقوف عليه او وليه باقباض الواقف الا اذا كان الواقف هو الوالد وكان الموقوف عليه ولده الصغير فان الواقف حينئذ غير مشروط بالقبض ومنه يتضح الحال فيما اذا كان الوقف على مصلحة كبناء مدرسة ونحوها مثلا وكان امر الوقف مفوضا الى نفسه فان المقتضى لانتفاء شرطية القبض هناك متحقق هنا بل بطريق اولى كما لا يخفى وبدل عليه ايضا ما ذكره فيما بعد فان صح الوقف على المساجد والقناطر الى ان قال والشرط في الوقف ان يليه بنفسه جاز فان لم يكن وليا وله الحاكم ان كان الوقف عاما كالمساجد والجوامع والفقراء وان كان الوقف على معين او كان وهو رشيد ولي نفسه والا فوليه والمنتج من هذا الكلام من غير شك وابهام وعدم افتقار الوقف الى القبض الذي هو تخلية من المالك ورفع الموانع عن تصرف الموقوف عليه فيما اذا فوض الواقف امر تولية الوقف الى نفسه وفي الارشاد ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض وكذا الجد والوصي وقد علمت معناه وهو صريح في عدم افتقار الوقف في اللزوم الى القبض فيما اذا وقف على ولده الصغير وهو وكذا الجد والاب على احفاده والوصي على الموصى له وقد عرفت ان ذلك انما هو لثبوت الولاية الواقف على الموقوف عليه فثبوتها ثمت له الولاية على الوقف وكونه في تصرفه يغني عن القبض ولذا قال ولا يشترط في الوقف على صغار اولاده القبض اه وهو يقتضي نفي الاشتراط في محل الكلام من غير شك

وقف

وارباب ولا يخفى ان كلمات هؤلاء الاماجد العظام صريحة اوكالصريحة في عدم افتقار الوقف فيما ذكر الى قبض فلا يبقى قوله تمام فقها
بخلبه ودفع مانع از قبض منوّلی در قبض شرط میدانند وکیف مع انه یمکن لک ان تقول ان احداً من الفقهاء لم یعتبر طلبه التخلیة فیما ذکر
کما ظهر مفصلا و مما مرّ بهم وهنا على وهن ما سنقف في المباحث الآتية قال المحقق في النافع ويعتبر فيه القبض ولو كان على مصلحة فيقبضه
الناظر فيها ولو كان على طفل قبضه الولى كالاب والجد للاب او الوصي ولو وقف عليه الاب والجد صح لانه مقبوض بيده واشار
بقوله ولو وقف عليه الاب او الجد صح الى عدم الافتقار الى قبض جديد فوله ولو كان على طفل قبضه الولى ومن عموم التعليل المستفاد
من قوله لانه مقبوض بيده يظهر عدم الافتقار الى القبض في محل الكلام ايضا كما لا يخفى ولانا فيه قوله ولو كان على مصلحة قبضه الناظر
للقطع بان المراد منه ما اذا كان الناظر غير الواقف وهو مع ظهوره مدلول عليه بقوله لانه مقبوض بيده وقال السيد الاستاد اعلى الله مقامه
مقامه في المعاد في رياض المسائل في شرح العبارة المذكورة ولو وقف عليه اي على الطفل ومن في معناه الاب والجد له صح ولزم ولم يحتج
الى اقباض اجماعا بالاطلاق وبمثله قال في الشرح الصغير وقد اوردناه فيما سلف وفي المفاتيح ولو وقف على اولاده الاصاغر سقط
اعتبار القبض ومثله ما في شرحه والحاصل ان المستفاد من اكثر الاصحاب بل يمكن ان يقال كلهم عدا ابن ادريس الحكم بتمامية الوقف على المصالح
ولزومه من غير حاجة الى قبض فيما اذا فوض الواقف الى نفسه وقد اشرنا فيما سلف الى طريق الاستفادة من كلماتهم فقد اتضح من جميع
ما ذكرنا ان ما ذكرنا في اول الفتوى بهذه العبارة هرگاه ملكى را مالك آن وقف نمايد بر جهت مخصوصه وتوليت جهت نفس خود قرار
دهد صحت ولزوم چنين وقفى موقوف بقبض نبوده باشد عين حق وصواب بل قد عرفت انه مما اتفق عليه علماء الامامية ولعن الله
لاكما ذكره هذا الفاضل وعدم الاطلاع بحقيقة الحال وقد علمت مما بيناه ان لا يختلف الحال فيما بين كون الموقوف حال الوقف في اجارة ام لا
لوجود المقتضي وانتفاء المانع اما الاول فظاهر واما الثاني فلوضوح ان ليس المانع هنا باعتراف الخصم الا عدم امكان القبض وقد
عرفت عدم اعتباره في المفروض فالحكم بالتنجيز ولو في صورة الاجارة مما لا ينبغي الريب فيه كما عرفت مشروحا وستقف على مزيد توضيح فيه
هذا كله مما يتعلق ببعض كلام هذا الفاضل واما لفظه فغير صحيح ايضا لان ما جعله شرطا للتحقق معنى القبض في هذا المقام قد جعله قبله نفس
القبض حيث قال حاصل بيان معنى قبض در غير منقول در مسكن لهذا مسكويم جمعى از اصحاب ادعاى اجماع كرده اند بر اينكه قبض در غير منقول
عبارتست از تخليه يد مالك ودفع موانع از تصرف موقوف عليه و در اينجا فرموده چه دانستى كه تمام فقهاء عليهم الرحمة تخليه ودفع مانع
از قبض متولى در قبض شرط ميدانند بعلاوه مناسب آنچه در مقام بيان معنى قبض ذكر فرموده اين بود كه در اين مقام چنين فرموده باشد
تخليه ودفع مانع از تصرف موقوف عليه بى لازم اين بود كه چنين فرموده باشد كه تمام فقهاء عليهم الرحمة قبض را تفسير فرموده به تخليه
يد مالك ودفع موانع از تصرف موقوف عليه بعلاوه اينها خللى ديگر در كلام اين محقق غير نهفته بيان آن اينست كه در اول فرموده جمعى از
اصحاب دعوى اجماع كرده اند بر اينكه قبض در غير منقول عبارتست از تخليه يد مالك الى آخره وهمين مطلب را كه ادعا نموده كه جمعى
از اصحاب دعوى اجماع بر آن نموده اند تا ما نسبت بجميع فقهاء داده فى قوله چه دانستى كه تمام فقهاء عليهم الرحمة تخليه يد ومانع را
الى آخره واز آنچه بيان شد مستحضر شد كه نه اول صحيح است ونه ثانى دانستى كه اصحاب از فقهاء در صورتيكه توليت وقف مفوض
بخود مالك بوده باشد تخليه يد مالك را معتبر ندانسته اند بلكه غالب در اين مقام ثبوت يد مالكست نه تخليه آن بعلاوه ايجاد
بتمام فقهاء نسبت داده نقض نموده در صلحنامه اينجا كه فرموده هر دو در بود هرچند محل نظر است چه الحال دانستى كه تمام فقهاء چنين
فرموده اند پس بايد مسلم باشد اجماع در مسئله كه اسكنه گفته شود همگى هست چيزى كه تمام فقهاء ذكر فرموده باشند بعنوان مسلم نوع
ذلك اذ بناى كبرى اجماع مصطلح عليه ثابت نشود لكن انكلام در اين مقام بيجا است بجهت اينكه جمعى از فحول فقهاء تصريح فرموده اند
بجهت اينكه حاصل آن اينست كه قبض شارع معتبر دانسته در موارد متعدده وتعيرى از شارع كه جامع باشد بما نرسيده پس مرجع عرف
خواهد بود در عرف كه رجوع ميكنيم مى بينيم كه فرقى ميكذارند ما بين منقول وغير منقول ومعنى عرفى آن در منقول كذا ودر غير منقول
كذا بنابراين پس مناسب اينست كه اجماع در اين مقام عبارت از اتفاق نبوده باشد ومعنى وعض اينست كه اين محقق عرف از الفاظ اهل فقهاء

بر اين جهت مسلم داده بعلاوه آن نباد نباد مستبعد است كه اينكه اهل اتفاق بوده باشد بر آن مستحضر شود كه كل فقهاء اتفاق بر چيزى نموده باشند
معقد اجماع شود ومع ذلك كل اتحاد در مقام بيان حكم شرعى است اما در مقام بيان موضوع ومعانى لفظ كه از ماهيات جعليه شارع نبوده باشد مرجع آن
در عرف ولغتست پس هرگاه در مقام تشخيص معنى لغوى درج ميكنيم بكلمات لغويين واجزاء اهل آن در كتابها لغت مثبوتست اجزاء نمودن در اين مقام
با اجماع كل فقهاء اتفاق بر آن نموده اند چنانكه مسلم در كلام اين محقق غير راست با بدلطريق اولى بوده باشد و آنچه فرموده هرگاه علاوه
دخلى ديگر داخل شرط دايم چنانكه مؤكد شد عدم تصرف مالك اظهر ميشود اين نتيجه خالى از غرابت نيست بلكه صحيح نيست چه سياق كلام مقتضى آن بود
كه گفته شود عدم صدق قبض اظهر ميشود كما لا يخفى واما آنچه فرموده واز اين جهت گرفته در تحرير وقواعد تصريح فرموده با اينكه وقف بر صغار
صحيح نيست اين غرابت هست مناسب اينست كه اول عبارت تحرير وقواعد ذكر شود بعد از آن در تحقيق مطلب پرداخته شود فنقول قال في التحرير
لا يجوز وقف الحرّ نفسه ولا الّذى المستاجرة ولا الموصى بخدمته وفي القواعد المطلب الثالث الموقوف وشروطه اربعة ان يكون عينا مملوكة يصح
الانتفاع بها مع بقائها ويمكن اقباضها فلا يصح وقف الدين الى ان قال ولا الحرّ نفسه ولا ما لا يملكه الواقف كملك الغير وان اجاز المالك على اشكال الى ان قال
ولا المستاجر ولا الموصى بخدمته كلام قدس سره هذا يتم من وجوه اولا تحقق الحال في وقف العين المؤجرة يقتضي التفصيل في المقال فنقول ان وقف
العين المؤجرة يتصور من وجوه منها ان يقفها المالك على المستاجر ومنها ان يقفها على مصلحة مثلا لكن فوض توليتها الوقف الى المستاجر ومنها
مثل الثاني وفوض توليته الى نفسه ومنها ان يقفها على غير المستاجر ولم يجعله مولياً ايضاً لكن اقبضها اليه بعد انقضاء مدة الاجارة ومنها
ان يقفها على مصلحة وفوض امر التولية الى غيره واقبضها اياه بعد انقضاء الاجارة ومنها ان يقفها على الموقوف عليه المعين كزيد ومات المالك
الا قابض اليه قبل الممات والظاهر ان صحة الوقف ولزومه مما لا ينبغي الاشكال فيه من الاقسام الخمسة المتقدمة لوجود المقتضي وانتفاء المانع
اما وجود المقتضي فظهور الحال فيه في اوائل المبحث يغني للتكلم في اظهاره واما انتفاء المانع فاما الاول فلوضوح انه لا مانع الا انتفاء الاقباض
في الواقف بعد الوقف لكنه غير مضر لان شرطية الاقباض انما يثبت اذا لم يكن الموقوف تحت يد الموقوف عليه الذي ينبغي تسليم الوقف اليه لانه
الظاهر من الادلة الدالة على اعتبار القبض فيه فلاحظ قوله في صحيح محمد بن مسلم اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث ومثله مقبول عبيد بن زرارة
وكذا الحال في ذيل صحيح صفوان بن يحيى وان كانوا كبارا ولم يسلمها اليهم ولم يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله ان يرجع فيها لانهم لا يحوزونها عنه وقد
بلغوا ومثلها الحال في رواية كال الذي والاجماع المنقول كذلك الاصل مضافا الى امكان ان يقال ان المستفاد من التعليل في صحيح محمد بن مسلم وغيرها ان
الاقباض انما هو لدخول الموقوف تحت يد الموقوف عليه وقد حصل في فرض اعتبار دمعه حصوله الى هذا المطلب وغيره اشار العلامة في التذكرة
حيث قال لا يصح وقف ما لا يمكن اقباضه لان الاقباض شرط في صحة الوقف عندنا على ما تقدم فلو وقف على الغير ما هو مغصوب في يد اما بان يدع او يعار
او يغصب او بغير ذلك صح لان حقيقة القبض موجودة فيه فلا يفتقر مضي زمان يمكن فيه القبض فيه ولو وقفه على غير المتثبت كان القبض صح والا بطل انتهى
ومنها اوضح منه دلالة على لزوم الوقف فيما اذا كان على المستاجر في الصورة المفروضة منها قوله او بغير ذلك لعمومه لما لا اجارة ايضا كما لا يخفى
ومنها العموم المستفاد من التعليل المذكور في كلامه لان حقيقة القبض موجودة فيه وهو ظاهر ومنها قوله ولو وقفه على غير المتثبت الى آخره ولا صحح
ان مقتضاه انه لو وقفه على المتثبت الى الاقباض وكذا يقتضيه التمهيد الثاني وجامع قال في المسالك لما كان المعتبر من القبض رفع يد الواقف ووضع يد
الموقوف عليه وكانت يد الولي بمنزلة يد المولى عليه كان وقف الاب والجد وغيرهما ممن له الولاية على غير الكامل لما في يده على المولى عليه متحققا
بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب وينصرف الى المولى عليه بعده لما ذكرناه والظاهر عدم الفرق بين قصده بعد ذلك القبض
عن المولى عليه للوقف وعدمه لتحقق القبض الذي لم يدل الدليل على ازيد منه قبضه الى ان قال وفي معنى ما ذكر ما لو كان الموقوف تحت يد الموقوف
عليه قبل الوقف بوديعة وعارية ونحوهما لوجود المقتضي للصحة وهو القبض فان استدامته كابتدائه ان لم يكن اقوى ولا دليل على اعتبار كونه مبتدأ
مستقلا بعد الوقف ويقرب منه ما في الكفاية وشرح المفاتيح وغيرهما والحاصل ان المسألة مما لا ينبغي الاشكال فيه ويقويك في اثبات لزوم الوقف في
الصورة ما نقلناه من انه لو وقف عن الافتقار الى القبض قال العلامة في التحرير اذا وهب العين المستاجرة للمستاجر صح وفي القواعد ولو وهبها في يد المتهب
صح ولم يفتقر الى تجديد قبض ولا اذن ولا مضي زمان يمكن فيه القبض وفي التذكرة اذا كان له في يد غيره مال وديعة او عارية او كان غصبا

المالك منه بصحة الوقف ولزومه ان كانت تمام اللزوم بالقبض لانه في يد المتهب فكان مقبوضا والاولى انه لا يفتقر الى تجديد اقباض ولا مضي زمان يمكن فيه الاقباض وهو اشهر الروايتين عن احمد وقال الشافعي ان اذن له في القبض ومضى زمان يمكن فيه القبض تمت الهبة ولزمت فقد تبين من جميع ما ذكر ان الحكم بلزوم الوقف في الصورة المفروضة من غير افتقار الى قبض مما لا ينبغي الشك فيه وهكذا الحال في القسم الثاني لعين ما ذكر بل الحكم فيه اسهل وان ثبت في بعض الوجوه وكل من صرح باللزوم في القسم الاول يلزمه الحكم به في هذا القسم وان لم يقع التصريح به في كلامهم لوضوح ان حكمهم باللزوم هناك انما هو لكون الموقوف تحت يد الموقوف عليه الذي دلت الادلة الشرعية على لزوم اقباض الموقوف لزوم تكون تحت يده والمصرح به في كلامهم انه اذا كان الوقف على مصلحة لا بد من اقباض الموقوف الى من يتولى امره والالزام مما ذكروه في هذا القسم عدم الافتقار الى الاقباض فيما اذا كان تحت يد المتولي واما قلنا ان الحكم هنا اسهل من القسم الاول لانه لم يكن المستأجر هو الموقوف عليه بل يكون عليه مثل متى يتحقق منه القبض لم يكن الحكم بلزوم الوقف فيه على وجه الاطلاق لا من لظهور ان مقتضى الادلة الشرعية في مثله الافتقار الى الاقباض والقبض بخلافه في القسم الثاني فان المفروض فيه ان الوقف على مصلحة فلو لم يكن المستأجر فيه ممن فوض اليه امر التولية لم يكن الحكم باللزوم فيه بعيدا كما هو الظاهر والجلي على ما عرفت مما سلف للامكان ان يقال ان الادلة الدالة على اعتبار القبض في الوقف انما هو اذا كان الموقوف عليه قابلا للقبض كما لا يخفى وجهه على المتأمل فيها بنظر دقيق واما اذا لم يكن كما في المفروض فلا دلالة العامة الدالة على لزوم العمل بمقتضى كل وقف يبقى فيه من غير ما يصلح للمعارضة فلا بد من المصير الى مقتضاها وسنقف في القسم الخامس على مزيد توضيح لهذا المطلب واما القسم الثالث اي كان الوقف على مصلحة وكان الموقوف هو العين الموجرة وكان امر الوقف مفوضا الى الواقف كما هو المفروض في محل السؤال الفاتر وان ظهر الحال مما ذكر في هذا المقام وفيما سلف لكن نقول تأكيدا للمطلب الثاني وازالة لغفلة الغافل ان الحكم باللزوم هنا ايضا مما لا ينبغي الاشكال فيه لوجود المقتضي وقد عرفته وانتفاء المانع للقطع بانتفاء الدليل الدال على اعتبار الاجارة بنفسها كما لا يخفى وكيف مع انك قد عرفت العقد واللزوم في الضمن المذكورين مع تحقق الاجارة واما المانع المتصور انتفاء الاقباض المعتبر في الوقف وقد علمت مما ذكرنا في المقالة الاولى في الجواب حاصله ان اعتبار الاقباض في لزوم الوقف ليس من الامور العقلية بل من الامور التي فضل الادلة الشرعية باعتبارها وقد نبهنا على مدلولها ومقتضاها وعلى الموارد التي لم يكن منه تصريح فيها وما يخرج منها فينبغي الحكم بلزوم الوقف فيه ايضا وفاقا للحلبي وابن حمزة بل لما لا يظهر من كافة المتأخرين اما الحلبي فلما عرفت من تصريحه بان الوقف على المصلحة يحكم باللزوم من غير حاجة الى اقباض وقبض وانما الافتقار اليهما فيما اذا كان الوقف على من يتاتى منه القبض وقد عرفت ان المفروض في محل الكلام كون الوقف على مصلحة لا يتاتى منها القبض فمقتضى كلامه هو الحكم باللزوم مع عدمه واما ابن حمزة فلما عرفت من تصريحه بان شرطية الاقباض انما تكون اذا لم يفوض الواقف تولية الوقف الى نفسه واما استفادة المطلب من كلمات المتأخرين فلاطباقهم على مطلبين احدهما ان المعتبر في الوقف الاقباض كما في جملة في الهبة والتسليم كما في جملة اخرى والقبض كما في ثالثة وقد عرفت ان المراد من القبض في هذا المقام هو التخلية بين الموقوف ومستحقه سواء كان موقوفا عليه او متوليا فهو المراد من الاقباض والتسليم لظهور ان المراد اقباض الموقوف وتسليمه الى مستحقه فالمآل فيها واحد وان كان اللفظ متعددا والمطلب الثاني انه يجوز للواقف ان يفوض تولية الوقف الى نفسه وقد سمعت دعوى نفي الخلاف في ذلك من العلامة في المختلف والظاهر ان الاقباض مثلا انما يكون مطلوبا اذا كان امر الوقف الى غير الواقف ففي صورة كون امره اليه لا معنى لذلك فعلى هذا يكون مقتضى كلامهم هو الحكم باللزوم في الصورة المفروضة من غير حاجة الى ما ذكر وهو الظاهر في الحكم بلزوم الوقف في الصورة المفروضة مدلول عليه بما دلت الشريعة ومقتضى عبارات الاجلة فلا ينبغي الشك في المسألة وسنقف على مزيد توضيح له ان قلت ان الامر من الوجه المذكور وان كان كذلك لكن هنا مانع من وجه آخر وهو ان العين المستأجرة لا يمكن الانتفاع بها قبل انقضاء مدة الاجارة وقد عرفت ان الوقف هو حبس الاصل واطلاق المنفعة والظاهر منه ترتب المنفعة على جعل الوقف بحيث تحقق الوقف وهو مع تحقق الوقف في اثناء مدة الاجارة غير متحقق قلنا هذا غير صحيح لوضوح انه لازم مما ذكر كيف مع انه قد تحقق الوقف ولا اقباض بترتب المنفعة عليه الا بعد مدة معينة وانه سنقف على عدم اشتراط فورية الاقباض هناك فقد تحقق الوقف ولا تحقق الاقباض الا بعد مدة فلا شبهة في صحة الوقف ح فلكون ما نحن فيه ايضا كذلك قال في الشرائع يصح وقف كل عين ينتفع بها اما في الحال او فيما بعد فلو وقف عبدا رضيعا او ابعد صغيرة في الغالب والوحوش ولا دابة صحو وكذا النخل القصير

والارض البيضاء والشاة الصغيرة والحاصل ان لزوم ترتب المنفعة على عقد الوقف حين وقوعه قطعي الفساد فلا ينبغي الشك في الصحة في اللزوم في المفروض ايضا هذا تحقيق الحال في اصل المسألة اعني الحكم بصحة الوقف ولزومه فيما اذا وقف العين الموجرة على مصلحة وفوض توليته الى نفسه وامّا في خصوص المفروض في السؤال فان الحكم بالصحة فيه اسهل اذ المفروض ان الواقف بعد اجارة الاملاك للمستأجر نصب المستأجر بعرف وجه الاجارة في بناء المدرسة المذكورة فهو باعتبار تحقق الاستيجار مستأجر وباعتبار نصب الواقف اياه قبل الوقف لصرف وجه الاجارة في بناء المدرسة في قوة الوكيل للمالك بصرف نماء الملك في المصرف المذكور وبعد وقف الاملاك المذكورة حال كونها في يد المستأجر الوكيل عن الواقف المتولي للموقوف في صرف نمائها للمدرسة فالموقوف في يد وكيل المتولي للوقف وان لم يكن وكيلا في قبض الموقوف من حيث انه موقوف لكنه وكيل في اخذ نماء الملك الموقوف وصرفه في بناء المدرسة التي وقفها لاجلها وان كان النماء والمصرف مما استحقه الواقف بالاجارة فتأمل وامّا القسم الرابع اي كون الموقوف هو العين الموجرة وقفا على مصلحة ولم يكن امر الوقف مفوضا الى المستأجر ولا الى الواقف بل الى غيرهما لكن تحقق الاقباض في الضمن بعد انقضاء مدة الاجارة فالظاهر في الضمن هو الحكم بلزوم الوقف ايضا بعد تحقق الاقباض اذ ليس فيها الا الاخلال بفورية الاقباض والقبض والظاهر انه غير مضر لعدم التراخي بين العقد والاقباض يحكم باللزوم ايضا وفاقا للتحرير والتذكرة والايضاح والدروس وجامع المقاصد والشرائع والمسالك والروضة وغيرهم قال في التحرير لو وقف ولم يقبضه ثم اقبضه بعد مدة اقباض فلو مات الواقف قبل القبض بطل الوقف لوضوح ان مقتضاه ان المعتبر تحقق القبض قبل موت الواقف ولو تخلل فصل طويل بين العقد والقبض ويقرب منه الكلام التذكرة الحلبي قال فاذا فرق على احد الوجوه المذكورة واشهد على نفسه بذلك ومات قبل التسليم كانت الصدقة على مسجد او مصلحة في ماضيه وان كانت على شخص قبضا ولسيد حتى وصيته يحكم فيها باحكام الوصايا وفي التذكرة لا يشترط في القبض الفورية فلو تراخى القبض عن العقد حكم من اشتغال الهبة من حين القبض لا من حين العقد وهذا وان ذكر في الهبة لكن لا فرق بين الوقف والهبة فيما ذكر بل الحكم بجواز التراخي في الوقف اسهل كما سنقف عليه وفي الايضاح شرائط الهبة التراخي والاصح الثاني وفي الدروس ولا يشترط في القبض الفورية وفي جامع المقاصد والاصح عدم الاشتراط وفي الشرائع الثاني لا يشترط فوريته فلو تراخى عن العقد جاز وفي المسالك والاقوى انه لا يشترط فوريته للعقد للاصل واشتغاله وتمليك منه عليه وفيه ايضا بعد الحكم بعدم صحة وقف العبد الآبق لتعذر التسليم ما هذا لفظه لكن يشكل ان القبض المعتبر في الصحة غير فوري وح فلا مانع من وقوع الصيغة صحيحة وصحة الوقف مراعاة بقبضه بعد ذلك وان طال الزمان فان تعذر بطل وفي الروضة ومنه يظهر انه لا يعتبر فوريته وفي الكفاية والاقوى عدم اشتراط الفورية للعقد واصل لبعضهم اتحاد ذلك وفي شرح المفاتيح في وقف العبد الآبق والبعير الشارد قولان والاكثر على المنع لتعذر اقباضها وتسليمها الى الموقوف عليه واستقرب الشهيد جوازه مع مراعاة تحقق الاقباض وان حصل ذلك ولو بعد مدة صح لعدم لزوم فورية الاقباض والمستند في ذلك صحيحة محمد بن مسلم ان الملك في الرجل يتصدق على ولده وقد ادركوا اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث لوضوح ان المستفاد منه انه اذا تحقق القبض قبل موت الوالد يكون لازما ولو تراخى القبض عن العقد بكثير ومثله رواية عبيد بن زرارة ان الفقه وهو المستفاد من صحيحة صفوان بن يحيى ان الفقه ايضا وقوله ع فيها وان كانوا كبارا ولم يسلمها اليهم ولم يخاصموا حتى يحوزوها عنه فله ان يرجع فيها لانهم لا يحوزوها عنه وقد بلغوا فيمكن استفادة المرام منه فهو يعني اصرحها التعليل اذ الظاهر منه كفاية الحيازة اي اخذ الموقوف عن الواقف مطلقا سواء تخلل الفصل بين العقد والاحتلام ام لا وان كان في قوله لم يسلمها اليهم دلالة ووجه مما ذكر اذا تحقق ذلك فلا مانع الى ما كان بصدده فنقول لو وقف العين الموجرة على معين او مصلحة وسلمها الى الموقوف عليه او المتولي بعد انقضاء مدة الاجارة يكون الوقف صحيحا ولازما من غير اشكال وامّا القسم السادس اي اذا وقف العين الموجرة على الموقوف عليه المعين ولم يتحقق الاقباض الى ان مات الواقف فح كان الوقف باطلا لكن يقطع بعدم مدخلية الاجارة في ذلك اصلا اذ لو كان الموقوف غير العين الموجرة اي ما في يده ولم يتحقق الاقباض الى ممات الواقف يحكم بالبطلان ايضا فلا مدخلية للاجارة في ذلك اصلا واذ جميع ذلك مذكور في اقسام منكوحه متحقق في الكتب كم حكم كونه ببطلان وقفه من موجره مطلقا [illegible]

وقف

وانت اذا احطت خبرا بما فصلناه في اجارة العين الموجرة تبيّن لك انّ ما فهمه المورد من عبارة القواعد والتحرير غير صحيح واذا ادّعى
صراحتهما فيه وذلك انّ حمل العبارة على انّ مراد العلامة انّه اذا اجر المالك ملكه ثم وقفه في اثناء مدة الاجارة يكون هذا الوقف باطلا وادّعى
صراحتها فيه بقوله اذا اين جهت که علامه در تحرير و قواعد تصريح فرموده با ينکه وقف عين مستاجره صحيح نيست يعني چونکه قبض
و اقباض با اجاره ممکن نيست باين جهت تصريح فرموده ببطلان وهو من غرايب الامور ايض لوضوح عدم امكان دعوى ظهور كلامه
فيهما في ذلك فضلا على الصراحة وكيف مع انّ هذه الدعوى لا يمكن ان يصدر ممن له ادنى ربط بمباحث الفقه فضلا عن مثل العلامة
الذي هو تابع الفقاهة والاجتهاد ومدرج الاحكام والسداد بحر العلم المواج الفضل الوهاج وذلك لما عرفت من صحة الوقف العين الموجرة
على المستاجر ولزومه من غير اشكال وكذا صحته ولزومه فيما اذا كان الوقف على شخص معين او مصلحة او تحقق الاقباض بعد انقضاء مدة
الاجارة او في اثنائها بعد الاذن من المستاجر وصحة الوقف ولزومه في الصور المذكورة لا يمكن ان يتامل فيه من له ادنى ربط بمباحث
الفن وصناعته وانّما الكلام فيما اذا وقف العين الموجرة الى معين غير المستاجر ولم يتحقق الاقباض الى انقضاء مدة الاجارة فانه يحكم بفساد الوقف
لكونه لا مدخلية للاجارة في ذلك قطعا لثبوته فيما اذا تعلق الوقف بغير العين الموجرة فكيف يمكن لمن له ادنى ربط بمباني الفن ومباحثه
ان يصدر منه مثل ذلك والحاصل انك بعد الاحاطة بما فصلناه لا تبقى شاكا في فساد الدعوى المذكورة سيما دعوى صراحة العبارة فيما
ذكر ويزيدك قوة في فساد هذه الدعوى ما اوردناه من التحرير والتذكرة مما يدل على صحة وقف العين الموجرة في بعض الصور المفروضة فلنذكرها
مضافا الى ما تذكر في هذا المقال فنقول قال في التذكرة ولو اجر ارضه ثم وقفها بعد الاجارة صح لانّ الوقف ليس شرطه عندهم ان يقع
وهو مملوك بالشرائط المذكورة وليس فيه الّا العجز عن صرف المنفعة الى جهة الوقف في الحال وهو لا يمنع الصحة كما لو وقف ملكه في يد الغاصب
وامّا عندنا فان اقبضه باذن المستاجر فلا باس والّا لم يقع القبض ولا يتم لزوم الوقف وهذا الكلام صريح في صحة الوقف في جميع الصور
المفروضة الّا انه ينبغي ان يقول والّا لم يقع الوقف ويشعر فيما ذكره في العبد الموصى له بما يوشك الى جواز وقف العين الموجرة ايضا الظاهر
منه هنا انّ صحة وقف العين الموجرة من الامور المسلمة فلو وقف الورثة الموصى بخدمته شهرا يكون المراد من هذه العبارة الصحة
ولما جعل وقف المستاجر مشبها به منه يظهر منه انّ الصحة هناك من الامور المسلمة فتامل جدا ان قيل اذا لم يكن المراد من العبارة المذكورة
فالمراد منها قلنا الظ انّ المراد منها التنبيه على عدم صحة الوقف على المستاجر فالمستاجر في عبارة القواعد اسم الفاعل ولا ينافيه قوله اولا
ولا ما يملكه الواقف لانّ المراد منه ما يملكه عينا ومنفعة ومن مثل ما يملكه منفعة لا عينا قال في التذكرة لا يجوز وقف العبد الذي يستحقّ
منفعته على التابيد ولا الارض كذلك لعدم الانتفاع بها في الحال ولا فيما بعد الحال وكما لا يجوز وقف العين الخالية من المنفعة وكذا لا يصح
وقف المنفعة من دون العين فلا يصح وقف المنافع ممن ملك منافع الاعيان دون رقابها كالمستاجر انتهى كلامه رفع مقامه وفي هذا الكلام
دلالة على صحة الوقف العين الموجرة ايض بعنوان الاطلاق لقوله لا يجوز الوقف العبد الذي استحقّ منفعته على التابيد لظهور انّ التقييد
بالتابيد انما هو للتنبيه على جواز الوقف فيما اذا لم يستحقّ منفعته بل استحقت شهرا او سنة وهكذا فاذا صح الوقف في مثل هذا صح
في العين الموجرة ايض لاشتراك التوقيت بينهما اصلا ومن جميع ما ذكرنا ظهر لك ظهورا بيّنا انّ ما فهمه المورد من عبارة القواعد والتحرير غير صحيح
بل بمعزل عن الاعتبار دعلى تقدير ان يكون المستاجر في عبارة القواعد اسم المفعول كما يستدعيه عبارة التحرير فنقول لا بد من حمل العبارة
على ما اذا قصد الوقف على المستاجر لا من المالك لما فصلناه ويؤيّده المعطوف على المستاجر في عبارة القواعد والتذكرة والمستاجر في عبارة التحرير
وهو الموصى بخدمته على حسب الاطلاق انما يستقيم اذا قصد من الموصى له بخدمته او الورثة فانّ صحته عند استناده الى الورثة فيما اذا لم يكن
الوصية بخدمته دائما مما لا ينبغي التامل فيه وقد عرفت انّ الصحة في تلك الصورة مدلول عليها بالعبارة التي نقلناها من التذكرة قال فيها مع
المقاصد وهذا يشعر انّ الوصية بالخدمة لو كانت دائما ففي صحة الوقف ح تردد ولانّ العين ح مسلوب المنفعة فيكون كوقف ما لا
منفعة فيه فلم اظفر منه بكلام الاصحاب ويظهر منه تخصيص التردد في صحة الوقف في تلك الصورة اشعار في الصحة في غيرها وهو
كذلك للعمومات السالفة لا سيّما اذا كان الوقف على الموصى له او على غيره لكن يكون التولية مفوضا اليه والى الواقف او اقبضه الى الموصى له على

او المتولي

او المتولي بعد انقضاء مدة الوصية ثم لا يخفى انّ ما ذكره من عدم ظفره بكلام الاصحاب ليس لعدم تعرّضهم لما سمعت مما اوردناه من التذكرة
قال في التذكرة ووقف الورثة الموصى بخدمته شهرا كوقف المستاجر والظ انّ المستاجر هنا اسم مفعول والمراد انّ وقف الورثة للموصى
بخدمته شهرا كوقف المالك للعين المستاجرة فكما يصح هذا صح ذلك ويظهر من هذا الكلام انّ الصحة في الثاني مما لا ينبغي التامل فيه بل من
الامور المسلمة كما نبّهنا عليه انفا واما ايجه فرموده شارح قواعد بيان كرده كه خواه از جانب ملك باذن مستاجر وخواه از جانب مستاجر
پس اين نيز مثل سابق است بلكه اوهن از آنست امّا اولا پس از براى آنست چونكه قبض واقباض با اجاره ممكن نيست مرحوم علامه تصريح
فرموده اند كه وقف عين مستاجره صحيح نيست خواه اين وقف از مالك بوده باشد وخواه از مستاجر مكونهم امتناع قبض واقباض
در عين موجره دليل عدم صحت وقف وانستن صحيح نيست چه هر دو صورت آماده حق مالكي مفصلا بيان شد واما نسبت بمستاجر
مخفي است عدم صحت وقف بلا اضافه بمستاجر بجهت مالكيت عين است نه بجهت عدم امكان قبض واقباض وامّا ثانيا پس ظاهر
از استشهاد در عبارات اينست كه وقف عين موجره از مالك هرگاه باذن مستاجر بوده باشد صحيح است اين صحيح نيست وصحت وقف وفساد
آن دائر مدار اذن مستاجر نمودن نيست چه اذن مستاجر وجودا وعدما مؤثر در امكان اقباض وعدم آنست شايد مراد اين باشد
ومسامحه در عبارت شده است وامّا ثالثا پس مكونهم شارح قواعد بلكه بمطلب مستشهد باوست عندالم كنيج شارح قواعد بلكه
شرح در اين مقام رسانيده اند اول فخر المحققين است وشيخ عبد النبي اين دو بزرگوار مطلقا اين عبارت قواعد را عنوان نفرموده اند
وثالث محقق ثاني است وايشان تصريح نيز ذكر فرموده كه بتعميم فساد وقف بوده باشد خواه وقف از مالك بوده باشد از مستاجر در شرح
نيست بلكه آن بزرگوار اعلى الله مقامه مصرح بصحت وقف است در صورتيكه از مالك بوده باشد قال بعد عنوان العبارة الظ
اذا اجر المالك العين ثم وقفها قال في التذكرة ان قبضها باذن المستاجر فلا باس والّا لم يقع القبض ولا يتم لزوم الوقف ح فوقف المالك
العين الموجرة لا مانع من صحته وكذا العين المغصوبة وعبارة المص هنا تحتمل ان يريد بها عدم صحة وقف المستاجر لكنه مشكل فانه لا يقع فان
غاية ما في الباب انه لا يتم الا بالقبض وتحتمل ان يريد بها عدم صحة الوقف من المستاجر لانه غير مالك للعين فانه يملك نفعها ولا يصحّ والمنافع
لا يتصور فيها معنى الوقف انتهى كلامه رفع مقامه حاصل ما اورد على العبارة تطرق احتمالين احدهما الحكم بعدم صحة وقف العين الموجرة غير صحيح لما ذكره
في التذكرة حاصله انه مع الاقباض باذن المستاجر صحيح لازم ومع الاقباض من غير اذنه صحيح غير لازم كما في صورة عدم الاقباض اصلا
غاية ما في الباب انه لا يتم ولا يلزم الّا بالقبض واين ذلك من الحكم بالفساد وهذا مبني على حمله العبارة على انّ المراد اذا كان وقف العين الموجرة
من المالك ثم اجاب عنه بما حاصله انه يحتمل ان يكون المراد وقف المستاجر فالحكم بعدم صحة الوقف ح صحيح لما ذكره وانت قد عرفت مما
حققناه انّ هذا هو المتبادر من العبارة وعلى اي حال انّ ما ذكره المورد غير منطبق لما فهمه قطعا وكيف مع انه عزى الى شارح القواعد تعميم
القول بالفساد سواء كان الواقف هو المالك او المستاجر وكلام هذا المحقق صريح في الصحة في صورة استناد الوقف الى المالك وابن هذا
من ذاك ولا يبعد ان يكون مراده هذا الشارح لكن لما لم يصل فهمه اليه عبّر بما تراه او لما راه مناقضا لما اعتمده من فساد الوقف فيما اذا تعلق
بالعين الموجرة غيّر المقال عن الحق الذي قرره فردّه ايضا لكنه يابى ان يكون الباعث هو الاول دون الثاني فانه خيانة في الدين
موجبة عن اضرّه حالق السموات والارضين لا تكاد تصدر عن عوام المسلمين فضلا عن العلماء العاملين نعوذ بالله رب العالمين
وبعد از انكه فرموده آنچه مذكور معنى بجواز قبلتم اشتراط قبض فرموده كه بر وجهي نيست بثبوت اشتراط بعنوان عموم مكونهم كفايت ميكند در تحقق
شرط صدق اكثر موقوف در تصرف متولى است بعد از تحقق وقف الى آخر كلامه زاد مقامه است چه معنى قبض واضح وظاهر است وچه بسيار
مدعي در اجاره ديگر نيست دو رايت زراعت ميكند وانواع تصرفات ميكند چگونه در قبض مالك در تصرف اوست عندالم اگر ديد ملك العرد
اجاره دهد وعمرو آن ايكيرد وزراعت كند و بذر او در انجا قائم باشد بس ادعاي ملكيت او را كند ونرد آن معنى آمد ميرا تقدير وهر دو
معترف باشند كه عمرو در اين ملك زراعت كرده است خواهد گفت عندالم اين ملك در تصرف كيست بجهت انكه زراعت كردن منوط
بسبب اجاره باشد واين دخل تصرف نيست با حكم خواهد كرد كه در تصرف عمرو است وبتبر از ذمه خواهد خواست اگر آورا نگو مخلاف

لان کلمة حتی وهی حرف تنصب الاسم وترفع اکثر مثل کلها ما واحدا نها
لذ قفا شاکر الادعاء ... [illegible]
نقول اذا ... [illegible]

اجماع است بلکه ضروریست و اگر قائل را گویند پس معلوم میشود که زراعت کردن و امثال آنها تصرف منافی مساجد و ملک موقوف هم که این
اعمال میکند پس چرا متصرف نباشد می‌دانی مغایرا اول میباید همینها مستحق هست که عام هست باین توضیح حال در بیان مراد
این معنی مقتضی اینست که گفته شود که مراد از قبض در این مقام که فقها شرط در وقف دانسته اند مطلقا یا در غیر منصوص عبارتست
از تخلیه مابین موقوف و مستحق آن چنانچه مفصلا بیان شد و متحقق شد که این عبارت آخری اقباض و تسلیم است و گاه هست قبض اطلاق
میشود بلا اضافه قبض موقوف علیه و مراد از آن این معنی است بلکه مراد از آن اخذ سیاست در بعضی از موارد و تصرف نمودنست در مورد
دیگر و این در این مقام با عدم اقباض از واقف مناط نیست و با اقباض واقف مناط همان اقباض است که عبارة اخری قبض
بعینه است که مذکور شد پس مراد اصحاب رفع الله قدرهم که وقف مشروط بقبض است همین معنی است که مذکور شد چنانچه مورد نزاع
مسلم داشته بلکه تصریح نموده که جماعتی از اصحاب دعوی اجماع در این نموده و صحت و سقم کلام ایشان مستحضر شد و مراد در اول فتوی
اینست در صورتیکه وقف بر مصلحتی و جهتی بوده باشد و واقف تولیت وقف را مفوض بنفس خود نموده باشد چنین وقفی مشروط
بقبض بمعنی مذکور که علما شرط دانسته اند در وقف نیست و این بحسب ظاهر محل اشکال نیست بلکه مکرر مذکور شد که ممکنست بر این اتفاق
دعوی فقها بکنیم چنانچه و صدر آن مکرر مذکور شد و مذکور شد که ابن ادریس که منکر اصل این تولیت است و اما ما صرح به العلامة
فی المختلف حیث قال عن ابن حمزة فی صحة الوقف و الموقوف علیها و لیه الا ان اجعل ولایة الوقف لنفسه مدة حیاته قال و هذا القول
یشعر بانه اذا شرط الولایة لنفسه لم یکن القبض شرطا و هو وهم لان القبض شرط لما رواه محمد بن مسلم عن الصادق ع انه قال فی رجل تصدق
علی ولده و قد ادرکوا قال اذا لم یقبضوا حتی یموت فهو میراث و عدم الشرط یستلزم عدم المشروط و هو مما لا ینبغی ان یصدر مثله عن مثله
لوضوح ان اللازم هو العمل بمقتضی العمومات الدالة علی لزوم العمل بمقتضی کل وقف الا اذا قام الدلیل علی التخصیص اقتصارا فیما خالف الاصل
علی مورد النص و مورد الروایة المذکورة هو ما اذا کان الوقف علی ولده الکبار و لم یتحقق اقباض الموقوف الیهم الی ان مات الواقف
و یظهر من ذلک الروایات تولیة الوقف غیر مفوضة الی الواقف فاین ذلک من دلالتها علی شرطیة القبض فیما اذا فوض التولیة الی الواقف
لا سیما اذا کان الوقف علی مصلحة کمدرسة و یکون التولیة مفوضة الی الواقف فلا معنی للقول باعتبار تسلیم الموقوف ح الا اذا قیل انه
یجب علی الواقف المتولی ان یوکل واحدا ثم یسلم الموقوف الیه ثم استرده منه و هو مما لا ینبغی التزامه لانتفاء الدلیل علیه منها فان
الحاق الظ من الاصحاب حتی العلامة فی تصریحهم بانه یجوز للواقف ان یجعل التولیة لنفسه و لم یشر احد منهم الی ان اللازم
ح ان یعین واحدا لتسلیم الموقوف علیه و هو ظاهر و اما فرض تخلیة ید عنه من کونه واقفا و وصفها علیه و حیث کونه متولیا فکذلک
لما نبهنا علیه فیما سلف من انتفاء الدلیل علیه بنا بر این که شرطیت قبض در این مقام نشد پس لازم است که حکم کرده شود بلزوم وقف بمحض تحقق
عقد بعد از آنکه متحقق شد مضمون فتوی سؤال میکنیم از مورد که شما مدعی این هستید که هر وقفی موقوف بر قبض باین معنی است
حتی در صورتیکه تولیت مفوض بخود واقف در جهت بوده باشد مشخص است که چنین ادعا میباید لازم است اقامه دلیل بر این
مطلب نمایید و آنچه مذکور شد متحقق شد که مطلقا دلالتی ندارد و دلیل دیگر هم نداریم بر این قول بلا دلیل پس باطل خواهد بود
سیما بعد از آنکه متحقق شد که اکثر فقها بر خلاف اند هرگاه ادعای اتفاق بر خلاف آن نکنیم چنانچه مفصلا بیان شد
پس ثابت شد که هرگاه کسی ملکی را وقف بر مصلحتی نمود و تولیت وقف را بجهت خود قرار داد بمحض تحقق عقد عمل بمقتضای آن لازم
و رجوع از آن جایز نیست و هو المحکم و هو اعم من ان یکون الموقوف فی اجارة الغیر حال الوقف او لا لما عرفت من عموم الدلیل
و انتفاء المخصص و الیه الاشارة بقولنا فی الفتوی پس حکم بلزوم وقف بمحض تحقق آن در محل کلام لازم است و عبارت فتوی
بر فرض ثبوت اشتراط بعنوان عموم الی آخره اگرچه موهم اینست که اگر بخود در اول حکم به عدم شرطیت آن بعد از تسلیم از شرطیت مسلم شده
لکن این معنی مراد نیست چه قبض که حکم بشرطیت آن در این مقام شده دانستی که عبارتست از تخلیه مابین موقوف و مستحق آن و عبارة
اخری اقباض و تسلیم است چنانچه مکرر مذکور شد و مکرر نیز بیان شد که دلیل بر آن نداریم و قبض مجرد یا غیر مجرد چنانچه از بعض علما ظ

میشود

میشود در این مقام مناسب نیست چه مراد از قبض در این مقام بلا اضافه بواقف است و مراد از آن تخلیه مابین موقوف و مستحق آنست و اعتبار
تخلیه و عدم مرتفع بمعنی دیگر است بلکه مراد اینست بر فرض تسلیم عموم شرطیت [illegible] نه عموم اشتراط [illegible] و فی توضیح
این اجمال آنکه مستفاد از آنچه در اول مذکور شد اینست که بعضی از فقها شرط بقبض است و بعضی دیگر نیست و بعضی قبض که شرط است
در بعضی بدون آخر متحقق شد و مراد بعد از تسلیم این است که آنچه نفی شرطیت آن شد در بعضی بعد از تسلیم تسلیم شود و اعتبار آن شد
در آنکه بعض بلکه مراد از عموم بلا اضافه بغایت اشتراط است که غایت قبض بمعنی مذکور صرف غیر بودن موقوف است بلا اضافه موقوف
علیه مثلا و چونکه متحقق این معنی علی ای نحو کان کفایت میکند در تحقق شرط بلکه کفایت آن در صورتیست که باقباض و تسلیم و قبض
واقف بوده باشد و لهذا تعیین آن بقبض نموده اند پس فی الحقیقه شرط همان متصرف غیر بودن موقوفست بلا اضافه مستحق آن
خواه موقوف علیه بوده باشد یا متولی قرینه بر اراده این معنی از عبارت حیثیت صریحست اول ذکر اشتراط من غیر اضافه بقبض
و ثانی اعتبار لفظ شرط فی قولنا کما سیمکند در تحقق شرط ما الی آخر اگر این معنی مراد نبود که شرط شود شرط قبض کما لا یخفی و ثالث
و هو اظهر بعد از صرف آنکه موقوف در تصرف متولی است و الفرق بین قبل التسلیم و بعده و هو ان المراد مما ذکر قبل التسلیم هو ان مقتضی
العمومات الدالة لزوم العمل بمقتضی کل وقف بمجرد صدور العقد کما هو مقتضی العقود اللازمة خرج ما دل الدلیل علی خروجه و هو ما اذا کان
الموقوف فی تصرف الواقف و لم یکن امر مفوضا الی نفسه فح لا نحکم باللزوم الا بعد الاقباض و اما فی غیر ذلک فان الظ من الادلة الدالة علی
اعتبار القبض و اشتراطه به هو صحة العقد ینبغی منه رضا بحت العموم فعلی هذا یحکم بلزوم الوقف فیما اذا فوض تولیته الی نفسه و لو کان
الموقوف فی اجارة الغیر و سیما منافاته للاجارة لصرف تصرف المالک و اما المراد فیما بعد التسلیم هو ان المعتبر فی الحکم باللزوم مطلقا
و لو کانت التولیة مفوضة الی نفسه هو کونه الموقوف فی تصرف المتولی و صاحب مورد وفقه الله نعم چونکه بحقیقت حال نرسیده و تامل
در فتوی مذکور ننموده عبارت او اجمل بوده باشد چه سابق مقتضی آنست قطع نظر از قراین مذکوره لهذا فهمیده آنچه را معنی بعد از تسلیم
اشتراط القبض الی آخره حکم نموده بعدم تمامیت آن و استدلال نموده بر این بقوله چه معنی قبض واضح و ظاهر است و بیان آن ظاهر میشود
آنچه سابق بر آن قرار داده که صحت وقف مشروط بقبض بمعنی مذکورست اگرچه وقف بر جهت بوده باشد و تولیت مفوض بواقف بوده باشد
و این از غرایب بلکه بین الفساد است چنانچه مفصلا بیان شد بنا بر این موقعی [illegible] بنظر بعضی آنچه بعد از این کلام نموده ظاهر است بقوله
و چیزیکه منافی در اجاره دیگر نیست و در آنکه زراعت میکند و انواع تصرفات میکند چگونه در قبض مالکست و در تصرف و اسم چه متحقق است
که مراد از قبض در این مقام آنچه که تصور نموده است و محل دعوی اجماع است از اصحاب دانسته اند نیست و حال آنکه در مقام تکلم در
قبض است که کلام در آنست که شرط هست یا نه محل کلام در غایت تفاوت و مع ذلک که قطع نظر بکنیم و فقها که ذکر شد مناط قبض قرار
داده و اثبات آن غافل از آن شده که مناط قبض قرار داده اند متصرف بودن [illegible] ظاهر است چه نسبت مابین آنها عموم مطلق است و ابن عرضی
متصرف و دارنده هست و اما هر متصرفی در چیزی لازم نکرده است که قابض بوده باشد اگرچه ممکنست باعتباری نسبت مابین آنها عموم من وجه
بوده باشد و از جمله غرایب اینست که اجاره را منافی با صرف تصرف دانسته با آنکه باتفاق علما اجاره از اقسام تصرف است بلکه
مخرج از ملکیت نباشد منافی با صرف تصرف نخواهد شد قال فی الارشاد اذا ادعی فی الملک الید و التصرف بالبناء و الهدم و الاجارة
و شبه ذلک بغیر منازع جاز الشهادة بالملک المطلق و فی الشرایع لا ریب لذی المتصرف بالبناء و الهدم و الاجارة بغیر منازع یشهد له
بالملک المطلق و فی المبسوط اما ان کان فی یده دار یتصرف فیها مدة من غیر منازع بالهدم و البناء و الاجارة و غیر ذلک جاز ان یشهد له
بالید بلا اشکال فنقول انه حال الاجارة متصرف بمقتضی الاستصحاب فی کل من طرف المالک و المملوک بقاء و صحة فنقول ان المالک
قبل الاجارة و حالها متصرف فیها فلا اصل بعدمه الی ان یظهر خلافه و فی الذکری لقائل قبل الاجارة و حالها فی تصرفها فالاصل بقاء کونه الی
ان یظهر خلافه و ایضا فی ان الدار التی اجرها لواحد اذا سأل الحاکم بحضور الحال انها باقیة فی تصرفک ام خرجت عنه فیقال الجواب
انها فی تصرفی و ممکن است کسی ادعا نماید جایز و ابنی اگر کاری اجاره داد بشخصی این جا و از تصرف او خارج شده و در تصرف او نیست

وقف

وآنچه فرموده در آنکه زراعت تصرف میکند وانواع تصرفات میکند چگونه در قبض مالک است ودر تصرف اوست ملکی که اجاره نموده جهت
زراعت در آن عین از زراعت ومعتقدات زراعت تصرف دیگر عنوان نموده پس انواع تصرفاتی که فرموده عند التأمل مصداق آن چه خواهد بود
واعرف عن کل عرب پس مسئله تنازع ما بین مالک ومستأجر است که فرموده اگر زید ملک خود را بعمرو اجاره دهد وعمرو آنرا بگیرد و زراعت کند و زرع
در اینجا قائم باشد پس ادعای ملکیت آنرا کند ونیز آنکه معنی آنست بر انعمرو بوده ومعترف باشد که عمرو در آن ملک زراعت کرده است الی آخره
بود از غرایب زمان و عجایب دوران است داخل عنوان شد صورة چنین امر که از کسیکه در سر دوزن در مجلس شرع ود نموده باشد چه جای عالی
الجناب چه موجر ومستأجر بکر مفروض در هیا دست بلکه مالک ومستأجر بکر مفروض ومسلم است بعد از نصوص در مجلس مرافعه باز حاکم
متحقق است مالکیت وموجریت احدهما واستیجار دیگری با عترافهما و بغیره یا متحقق نیست اگر ثانی است از محل کلام خارج چه مفروض در کلام
آنست احدهما مالک وموجر است ودیگری مستأجر است وصورة مفروضه بر این مطلب است پس متعرض شدن او در این مقام لغو بلکه مستهجن است
ومع ذلک چه حاجت به آنکه گفته شود زرع کند وزرع در آنجا قائم باشد مطلقا اینها ضرور نیست بلکه همان ذکر دعوی اذنی است که کفایت میکند
در مطلب اگر اول خالی از این نیست یا حاکم عالمست بکذب ادعای مستأجر وعلم بحقیقت ومالکیت مالک چنانکه مناسب در محل کلام است
یا نه اگر اول مطالبه بینه از هیچیک ضرور نیست بلکه حکم میشود بحقیقت ومالکیت مالک وکذب مستأجر واگر ثانی است یعنی حاکم عالم است بانکه
زید مالک وموجر است وتصرف عمرو در آن بطریق استیجار بوده است آنچه فرموده اند خواهد گفت عند التأمل اینجا در تصرف که جهت اینکه
زراعت کردن منسوب اند شده بسبب اجاره باشد واین دلیل تصرف نیست یا حکم خواهد کرد که تصرف عمرو است وبینه از زید خواهد خواست
اگر او بگوید بخلاف اجماع است وبلکه ضرورتا تا حقی حقست چه مثل الکلام در این مقام واهلیت اجرای نفوذ باین عنوان لکن تقدیم قول
مستأجر ومطالبه بینه از مالک نمودن ادعی تعریض فی الاجماع ومرتدت نموده در این صورت اظهر وهمچنان بلکه در مقام اینست درحق
مستأجر مدعی مالکیت کیفیت شود که تصرف نمودن این ملک متنازع فیه بطریق استیجار بوده و هم چنین تصرف موجر بطریق مالکیت ومقتضای
قواعد شرعیه هم ومحکوم بر بقاست تا خلاف آن بدلیل شرعی ثابت شود ونیز که مستأجر نظر بانکه مخالف اصل وظاهر هر دو ادعا
میکند پس کافی است بر آنکه اقامه بینه نماید در اشتغال ملک از موجر مالک بنو و اما مطالبه بینه از موجر مالک در چنین صورت قطعی
الفساد بلکه ضروری البطلان است فاعتبروا یا اولی الالباب وشاهد بر این مطلب یعنی بر صرف تصرف بلکه وضع الید در حق مالک با اجاره بعد
آنچه مذکور شد آنست که هرگاه ملکی کسی اجاره داده بمستأجری وبعد کسی ادعای ملکیت آنکس موجر را نموده طرفین بمجلس مرافعه حاضر شدند
تحریر دعوی نمودند موجر گفت این ملک ذمی شتماه قبل از این اجاره داده ام این شخص آنرا میخواهد این ملک را از مستأجر من انتزاع نماید
وآن شخص تصدیق او مینماید که راست است این ملک را شتماه قبل از این باین شخص اجاره داده است لکن اجاره او باطلست نظر بانکه ملک ملک
من میباشد مطالبه بینه در این صورت از موجر میکنیم یا از این شخص مدعی یا از هر دو می عند التامل مطالبه بینه میشود از شخص که موجر
متصرف وذو الید نمیشود ولازم بود مطالبه بینه از هر دو شده باشد وهرگاه فرض کنیم طرفین اقامه بینه نمودند وبینه هر دو فرض
میکنیم مساوی شد در اطلاق وتقیید یعنی در ذکر سبب وعدم آن ودر چنین در عدالت وعدد در این صورت می عند التامل بینه آنشخص
مقدمست وآن موجر ذو الید ومتوقف بود چنین بود بجهت اینها در باب التنبیه مذکور شد زیرا که ذو الید بودن موجر ومتصرف بودن او در این
صورت محل تامل نیست صدق وتصرف در حق موجر منافی با صدق تصرف در حق مستأجر نیست چه تصرف مستأجر من باب الاستیجاره است وتصرف
موجر من باب الملکیت است واذا اینجا متحقق شد پس نفی کلام مصنف که فرموده همین مستأجر ملک مو فوفیم که این اعمال میکند پس چرا
متصرف نباشد الکن که ادعا نموده که تصرف در حق مستأجر صادق نیست کجا اثبات شیء از یک شیء که کرده نفی ما عدا نیست و نموده جهت
انکه جواز بعض تصرفات مالکانه چون هبه ومصالحه وبیع از شواهد قابض بودن نشود که فرموده بمنزله آنکه این نوع اعمال دلیل تصرفست چرا
ممنوع بودن از زراعت کردن وخراب کردن وآباد کردن ومنفعت آنرا بدیگری دادن وامثال اینها دلیل عدم تصرف مالک وتصرف مستأجر
نیست بمنزله الکن که تصرفات مزبوره را دلیل قابض بودن وانداخته کتب پس این نسبت بنحو مثال سایر مخالف واقع است و عبارت فتوی صریح

در اینست

در اینست که امثال این تصرفات دلیل بر تصرف عبارت متوقف اینست بودن ملک در اجاره دیگری منافی با متصرف بودن مالک
حقیقة نیست ولهذا اجاره جایز است حتی اداء انواع تصرفات ملکانه در اینجا الی آخره ومعلوم شد تصرفهای مثل ودیعه وتصرف هست تصرف
اعم از قبض است منکشف میشود از قبض بتصرف متحقق شد وآنچه بعد فرموده که این نوع اعمال دلیل تصرفست ظاهر چنانکه قبض وتصرف
مرادف دانسته واما ممنوع بودن او از زراعت کردن وخراب کردن وآباد کردن پس جهت اینست چون که اینها وارد بر منفعت میشود
ومنفعت بعقد اجاره مملوک دیگری شده ولهذا امثال این تصرفات در حق مالک مجوز نیست پس مالک متصرف آنست مثل مستأجر متصرف
منفعت چنانچه بیان شد واما نقل منفعت بعد از آن مجوز نیست اگرچه قبل از انقضای مدت اجاره بوده باشد ومذکور شد که اجاره
از اقسام تصرفست ومعلوم شد کسی ادعا نموده که مستأجر مطلقا متصرف نیست بعد از آنکه فرموده اگر چه از این امور دلیل متصرف
بودن باشد پس ملک اگر غاصبی از ید مالک آن غصب کند واو را ممنوع کند با تصرف مالک خواهد بود چه میتواند بغاصب بفروشد
واجاره دهد وصلح کند وهبه کند وآنچه فقها میگویند که ملک مغصوب را وقف در آن لازم نیست لغو خواهد بود جواب از این ظاهر است
نظر بانکه آنچه فرموده اند قیاس است چه متصرف بودن مالک در حق مستأجر بی متصرف بودن مالک در ملک مغصوب قیاس نموده بجهت
متصرف بودن در عین موجر مقیس علیه وجه جامع میان امور مذکوره وابن قیاس را اثبات لغت میباشد وقیاس در لغات مجوز
نیست ولو عند المحققین من العاملین به فی الاحکام فضلا عنه فیما نحن فیه علاوه بر صحت قیاس عند القائلین به مشروط بدو شرط است
یکی بالاضافه بمقیس علیه ودیگری بالاضافه بمقیس واما بالاضافه بمقیس علیه پس آنست که خصوصیتی در آن نبوده باشد که موجب
تحقق شیء متنازع فیه تواند شد چونکه چنین چیزی در مقیس متحقق نیست پس لازم نکرده است که متنازع فیه در آن متحقق شود
واما بالاضافه بمقیس پس آنست که چیزی در آن نبوده باشد که مانع از ثبوت متنازع فیه در آن تواند شد ودر این مقام هر دو شرط
منتفی است اما بالاضافه بمقیس علیه پس خصوصیتی در جانب او هست که در مقیس منتفی است وآن اینست که با اجاره مستأجر باختیار مالک
ورضای اوست بخلاف غصب که آن باختیار ورضای مالک نیست بلکه انتزاع ملک از ملک او بطریق جبر وعدوانست وهم چنین ملک در اجاره
اگرچه بید مستأجر است لکن منفعت ملک در آن وقت عاید مالک میشود یوما فیوما بخلاف مغصوب پس شود که این خصوصیت موجب
صورت متصرف در حق مالک بوده باشد کالعوض وچونکه این منتفی است در صورت غصب ولهذا متصرف در حق آن صادق
نباشد واما بالاضافه بمقیس پس چیزی در آن موجود هست مکمن عمان مانع از صدق وصف متنازع فیه بوده باشد وآن اینست
که مالک آن مغصوب را نمیتواند بغیر غاصب علی وجه الاطلاق بفروشد یا اجاره بدهد نظر بانکه صحت بیع مشروط بر اینست که قدرت
بر تسلیم مبیع بایع داشته باشد واین در مغصوب منتفی است همین قدر در باب تصرف کفایت میکند قال العلامة اعلی الله
مقامه الکرامة فی النهایة ولو باع المالک ماله المغصوب على الغاصب صح البیع مطلقا وان باع على غیره فان امکنه استرداده وتسلیمه صح کالمودع
والعاریة وان لم یقدر هو ولا المشتری لم یصح لعدم امکان التسلیم وان باعه ممن یقدر على انتزاعه منه فالاقرب الجواز لان المقصود وصول
المشتری الى المبیع ویحتمل المنع لوجوب التسلیم على البایع وهو عاجز وفی المالک بعد الحکم بعدم صحة وقف العبد الآبق لتعذر التسلیم ما هذا
لفظه لکن یشکل بانه القبض المعتبر فی العقد عند وتبین ورح فلا مانع من وقوع الصیغة صحیحة وصحة الوقف مراعات القبض بعد ذلک
وانتظار الاوقات وهذا بخلاف البیع فانه معاوضة من الجانبین وشرطها امکان تسلیم العوضین فی الحال بالنص فلا یتعدى الى غیره وآنچه
بر این قول تفریع فرموده اند که بقول آنچه فقها میگویند که ملک مغصوب را وقف در آن لازم نیست لغو خواهد بود که مراد او است بناء
صاحب فتوی که نموده صیغه تصرف مالک موقوف کفایت میکند در حکم بصحت ولزوم وقف واینجا در مغصوب نیز متحقق است پس وقف
مغصوب بنا بر این نیز صحیح ولازم خواهد بود پس آنچه که این شخص عن شبهت بفقها داده لغو خواهد بود واشکال ازجهت داده پس صرح
اول الکلام ذکر لغو لغو است فرموده باشد آنچه فقها گفته اند وباطل خواهد بود ثانی اینکه مبنی این تفریع که عبارت از لزوم صدق
تصرف در مغصوب متحقق شده که آن اصل است وثالث آنست که آنچه مفروض در فتوی است آنست که در صورتیکه واقف مالک دارد وقف نماید

وقف

به جهتی و مصلحتی در تولیت وقف دلیل هست چون قوّاد دهد و صیغه وقف را جاری نماید و روشنیکه ملك در اجاره مستاجر بوده در چنین صورت
وقف لازم و صحیح خواهد بود و آنچه در اتفریع فرموده بر فرض تمشی ازآنچه مذکور شد در وقتی صحیح خواهد بود که فقهاء ذکر فرموده باشند
که وقف ملك مغصوب در چنین صورت لازم نیست اصلا از فقهاء متعرض چنین چیزی نشده چه جای آنکه کل فقهاء فرموده باشند
چه لازم آنست آنچه در این مقام نسبت بفقهاء داده معنی آنست که سابق فرموده که بتکلیف شرط صحت صیانه بدون قبض وقف نمیداند
چه ظاهر کلام ایشان در این مقام که فرموده آنچه فقها میگویند که ملك مغصوب وقف در آن لازم نیست مقتضی آنست که همه فقهاء تفریع باین
مطلب فرموده اند چون همه فقهاء وقف را با عدم قبض وقف صحیح نمیدانند لکن لازم نیست خاصی آنست ادعای ملازمت که از کلام ایشان ظاهر
میشود ممنوع بلکه نسبتا عجب توضیح مطلب مقتضی آنست که گفته شود آنچه از سابق کلام مومی ظاهر میشود در مراد ایشان
آنست چونکه صاحب فتوی تصرفات مذکوره را دلیل متصرف بودن موجر در عین موجره دانسته و آنرا موجب صحت و لزوم وقف دانسته
و این مستلزم آنست که وقف مغصوب نیز صحیح و لازم بوده باشد نظر باینکه این تصرفات در آنجا نیز متحقق است و این مستلزم آنست که آنچه
فقهاء فرموده باشند لغو بوده باشد و این ... چه اگر مراد در صورتی است که واقف ملك مغصوب را وقف نماید و تولیت وقف
بخود نماید بر فرض تسلیم ملازمت میگوییم اصلا از فقهاء متعرض این نشده فضلا عن الکل چنانچه مذکور شد و اگر مراد این صورت نیست
بلکه مراد صورتی است که تولیت مفوض بغیر بوده باشد یا اکثر متعرض امر تولیت مطلقا نشده باشد ملازمت ممنوع بلکه ادعای آن
از عجایب زمان و غرایب دوران است چه متحقق است نظر بآنکه مناط در لزوم وقف است قبض بموقوف علیه یا متولی است تصرفات مذکوره
بر فرض تسلیم محقق است در حق مالك و این متصل متصرف بودن مالك خواهد بود نه متولی موقوف علیه ... این آنچه
معتبر است در لزوم وقف مطلقا نیست بلکه ... مستلزم آن خواهد بود ... مالك در صورت
کفایت میکند در حکم بلزوم وقف مطلقا فان شرطیة الاقباض وکذلك الحال فیما اذا وقف المغصوب على الغاصب كما لا یخفی بر متحقق شد
که مطلقا این کلام ... است ... آنست ... فقها که این مطلب را بایشان نسبت داده ... بلکه ... فقهاء ...
که بکلام ... بوده باشد که ملك مغصوب را وقف ... لازم نیست خصوصا ... عبارت عجیب محقق حال در وقف مغصوب مقتضی
آنست که گفته شود اگر مالك وقف بر غاصب نماید بنا بر اکثر عدالت در متولی شرط نبوده باشد یا اکثر ... و وقف غاصب تولیت نماید
و اگر وقف بر غیر نماید و امر تولیت مفوض بغیر بوده باشد یا اکثر متعرض تولیت مطلقا نشود در این صورت اگر اقباض بعمل آمد
و لو مع التراخی لازم و الا باطل خواهد بود مع اشکال فی البطلان فیما لو وقف علی الجهة المصلحة و حرای تفصیل این تفصیل در مباحث سابقه
ظاهر میشود ... حاصل تحقیق در وقف مغصوب بعنوان اجمال و کلمات جماعت از فقهاء را علی الترتیب اعلام که الحال در نظر هست
در این باب ایراد میشود تا متحقق شود حقیقت حال قال فی التذکرة و لو وقف علی غیر المتغلب فان اقبضه صح و الا بطل کما لو وقف ما له
فی ید الغاصب و قال فی المسالك و لو کان القبض واقعا بغیر اذن المالك کالمقبوض بالغصب و الشراء الفاسد ففی الاکتفاء به نظر من صدق
القبض کما ذکر و النهی عنه غیر قادح هنا لانه لیس بعبادة خصوصا انا لم نشترط فیه نیة القربة و من ان القبض رکن من ارکان العقد
و المنهی عنه لا یعتد به شرعا و فی الکفایة و لو کان القبض واقعا بغیر اذن الواقف کالمقبوض بالغصب و الشراء الفاسد ففی الاکتفاء
به نظر و آنچه مذکور شد متحقق شد که اطلاق کلام مومی الیه صحیح است لکن ممکنست بتکلف حمل شود بوجهی که راجع شود
بآنچه محقق آنچه فرموده اند در این باب لکن اثبات فقهاء بلفظ جمع در این صورت صحیح نخواهد بود و مع ذلك بر فرض تسلیم ایراد سادس
رفع میشود و سایر ایرادات بر حال خود است و آنچه در این مقام ذکر شد ... آنچه بعد فرموده اند ظاهر شد کالشمس فی رابعة
النهار و لکن ... بلکه مجموع آنچه ... مطلب از مردم ... اند و ... است که در ... اند بلکه ... اند و ...
خروج کرده اند ... صاحب فتوی خواهد بود چه ... در ... با نظام ... کند و بیع کند و هبه کند بلکه شرعا مسلط
است ... است چونکه اند ... مطلب ... از صحیح محمد بن مسلم استفاده فرموده و حال آنکه اصلا دلالتی ندارد فلاحظ ما بینا

فیما تقدم علیه حتی یتضح لك الحال و انکشف عنك سر المقال و آنچه فرموده عنوان این مطلب را چگونه از صحیحه محمد بن مسلم الی آخره آنچه استفاده
از صحیحه مذکوره استفاده نموده وجه دلالت آن بر آن مفصلا ظاهر کرده یا اکثرها نقل کرده جواب استفتاء ... صاحب
استعداد و اهل فن کفایت میکند در وصول بحقیقة الحال و الله الموفق فی کل حال ثم المناسب ختم المقام بایراد مطلبین ینبغی التنبیه علیهما
الاول ان الاقباض و القبض فیما یعتبر فیه بل هو شرط فی الصحة او اللزوم اختلف کلامهم فی هذا المرام و الظاهر ان جماعة منهم هو الثانی منهم
شیخ الطائفة قال فی الخلاف من شرط لزوم الوقف عندنا القبض و به قال محمد بن الحسن الی آخر کلامه انتهی و فیه ایضا ما یدل علی انه
شرط فی اللزوم و فی المبسوط اذا وقف شیئا زال ملکه اذا قبض الموقوف او من یتولی عنه و ان لم یقبض لم یمض الوقف و لم یلزم بل یدل علی انه
مع انتفاء القبض ینتفی اللزوم لا الصحة و منهم شیخنا ابو الصلاح قال فی الکافی ان تصدق علی احد الوجوه المذکورة و اشهد علی نفسه
و مات قبل التسلیم و کانت الصدقة علی مسجد او مصلحة فهی ماضیة و ان کانت علی من یصح قبضه او علی من یتولی و صیته حکم فیها باحکام الوصایا
او الظاهر ان المراد منه اذا کان الوقف علی من یصح قبضه او قبض ولیه و مات قبل التسلیم یکون الحکم فیه حکم الوصیة فعندنا اجازة الورثة
و امضاءهم یلزم و الا فلا فیکون قبل الامضاء صحیحا لکن اللزوم یتوقف علی امضاء الورثة و منهم الشیخ نصره قال فی الغنیة انما
یقبض الموقوف علیه او من یقوم مقامه فی ذلك شرط فی اللزوم و ادعی الاجماع علیه و منهم ابن ادریس قال فی السرائر اذا وقف عقارا زال
ملکه عنه اذا قبض الموقوف علیه او من یتولی عنه و ان لم یقبض لم یمض الوقف و لم یلزم فاذا قبض الوقف فلا یجوز الرجوع فیه بعد ذلك
و منهم المحقق قال فی الشرایع و لا یلزم الا بالاقباض و منهم العلامة قال فی التذکرة قال ... او صدقة ثم دفعها عنه اثنا بغیر الی انفاذ
و اما عندنا فان قبضه باذن المستاجر فلا باس و الا لم یتم القبض و لا یتم لزوم الوقف لوضوح ان مقتضی قوله و لا یتم لزوم الوقف صحته
و منهم المحقق الثانی فی جامع المقاصد اذا آجر المالك العین ثم وقفها قال فی التذکرة ان اقبضها باذن المستاجر فلا باس و الا لم یتم
القبض و لا یتم لزوم الوقف انتهی و وقف العین الموجرة لا مانع من صحته و کذا المغصوبة و منهم شیخنا الشهید قال فی اللمعة و لا یلزم بدون
القبض و الظاهر من هذه العبارة ان القبض شرط فی اللزوم و المنقول عن ظاهر عبارة الوقف من عقد صحیح بغیر اذن حصل منه زوال
الملك عن المالك و الا متی لم یکن یجوز له الرجوع قبل القبض و اما بعده فلا و هو المصرح به فی شرح المفاتیح و سیقف علی عبارته و الظاهر
من جملة من العبارات انه شرط الصحة قال فی النهایة و ان وقف ما لا یملك و لا یخرج من یده و لم یقبضه الموقوف او من یتولی
عنهم لم یصح الوقف و کان باقیا علی ما کان علیه من الملك و قال فی المهذب یثبت صحته بامرین احدهما صحة التصرف فیما یقف انه
اما ملك او اذن و الآخر ان یقبضه و یخرجه من یده الی من هو وقف علیه و فی الغنیة یفتقر صحة الوقف الی شروط الی ان قال و منها
ان یکون الموقوف معلوما مقدورا علی تسلیمه و فی الوسیلة انما یصح بستة اشیاء کون الواقف فاعل التصرف فیما له الی ان قال و ان
یفعل ذلك تقربا الی الله تعالی و تسلیم الوقف الی الموقوف علیه او من یلیه و فی موضع آخر من الشرایع و القبض شرط فی صحته فلو وقف
و لم یقبض ثم مات کان میراثا و فی القواعد و القبض شرط فی صحته فلو وقف و لم یسلم الوقف ثم مات کان میراثا و الانصاف ان کلامهم فی المقام
مضطرب اذ قد اتفق لبعضهم فی موضع من کتابه ما یقتضی ان القبض عنده شرط اللزوم لا الصحة مع انه قد وجد منه فی موضع آخر من
ذلك الکتاب ما یقتضی انه من شرایط الصحة و حاول شیخنا الشهید الثانی الی رد کلامهم باسرها الی شیء واحد فقال فی المسالك
لا خلاف بین اصحابنا فی ان القبض شرط صحة الوقف فلا ینعقد بدونه کما لا ینعقد بالایجاب مجردا عن القبول او بالعکس فیکون
القبض جزء السبب الناقل للملك و عبارة المصنف تنفی اللزوم و لا یعتبر ذلك و لکنه فیما سیاتی یصرح بما ذکرناه حیث یقول
فی القسم الرابع القبض شرط فی صحته و نظیره الفابیة فی انها المختلفة عن العقد القبض علی تقدیر حصوله فانه للواقف علی ما حققناه
علی ظاهر کونه شرطا الیناف ان یکون للموقوف علیه لتحقق الوقف و ان لم یلزم فان اللزوم غیر معتبر فی ملك النماء حیث تحقق العقد
الناقل فان کان جائزا عند المصنف و غیره من المحققین کما نبه علیه فی البیع بخیار و فی الکفایة مشیرا الی القبض و هو شرط فی صحة الوقف
ان الاشتغال المشروط بالقبض و قبله یکون العقد صحیحا فی نفسه لکنه لیس بناقل فیجوز للواقف الفسخ اما فیما ذکره فی المسالك فلا نزاع

البته ... الیه ... اذا ... فی المسالك ...

وقف

نفي الخلاف فيه فلا ينافي ما علمت من ان الظاهر من جماعة من علمائنا انه شرط اللزوم وايضا ان نفي الخلاف في كون القبض شرطا لصحة العقد لا يلائمه
قولهم بعده فيكون القبض جزء من سبب الناقل للملك كما لا يخفى وايضا لا يخفى ما في جعل القبض جزءا للسبب الناقل للملك للقطع بان النقل انما يتحقق
من العقد ومن المعلوم ان العقد انما يتحصل من الايجاب والقبول مثلا او نفسهما فلاحظ سائر العقود وغاية ما هنالك ان الاثر المطلوب
من العقد قد يتوقف على شرط فلا يناسب الحكم بكونه من جزء السبب فلاحظ عبارات الشيخ السالفة واما فيما ذكره في الكفاية فان الصحة في المعاملات
انما يطلق عند ترتب الاثر والاثر المطلوب فيما نحن فيه هو الانتقال والحكم بصحة العقد مع الحكم بانه ليس بناقل غير ملائم وايضا ان
المناسب للحكم بجواز الفسخ حدوث العلاقة وشوبها بين الموقوف والمتحجي والملائم لذلك كون القبض شرطا للزوم وحيث قد عرفت
اضطراب كلماتهم في المسئلة فالمهم في المقام صرف الهمة الى تحقيق القولين وابراز الحق في البين فنقول يمكن الاستدلال بكون القبض شرطا
للصحة بصحيحة محمد بن مسلم السالفة لقوله عليه السلام فيها اذا لم يقبضوا حتى يموت فهو ميراث بناء على انه لو كان الوقف صحيحا من غير قبض
وتحقق الانتقال لما كان العود الى الورثة حيث مات الواقف قبل القبض متوقفا على الفسخ والظاهر من الحديث خلافه اذ الظاهر منه انه
بمجرد الموت يكون ميراثا ومقتضاه بقاء الملك على حاله بعد الوقف من غير قبض فيكون الانتقال متوقفا على القبض وهو المطلوب ومثله
رواية عبيد بن زرارة ويمكن الاستدلال للقول بانه شرط للزوم بان الانتقال قد تحقق بالعقد لكن يجوز له الرجوع قبل القبض في
ما التزمنا السالف كلام لم يسلم فصاحبه فيه بالخيار وكلما سلم فلا خيار لصاحبه فيه وهذا القول عندي هو المحكم والمستند في ذلك مضافا
الى ما ذكر الصحيح الذي اطبقت المشايخ الثلاثة نور الله مراقدهم على روايته في الكافي والفقيه والتهذيب والاستبصار عن علي بن
مهزيار قال كتبت الى ابي جعفر عليه السلام ان فلانا ابتاع ضيعة فوقفها وجعل لك في الوقف الخمس ويسأل عن رايك في بيع حصتك
من الارض او تقويمها على نفسه بما اشتراها به او يدعها موقوفة فكتب عليه السلام الي اعلم فلانا اني امره ببيع حقي من الضيعة
وايصال ثمن ذلك الي وان ذلك رأيي ان شاء الله او يقومها على نفسه ان كان ذلك اوفق له والحديث في غاية القوة والاعتبار لاطباق
مشايخ العظام على روايته صحيحا في الاصول الاربعة ودلالته على المدعى ظاهرة اذ المفروض انه قد وقف الضيعة وجعل الخمس
الموقوف للمعصوم عليه السلام وسأل عن بيعها قبل الاقباض فامره عليه السلام ببيع حصته وايصال ثمنها اليه عليه السلام فهو دليل على تحقق الانتقال بمجرد
العقد لقوله عليه السلام امره ببيع حصتي من الضيعة ووجه اخر وهو انا نقول لو لم يخرج بالعقد من ملك الواقف فلا معنى لتقويمه على نفسه
لوضوح انه لا وجه لتقويم الشخص ماله على نفسه واللازم باطل لقوله عليه السلام او يقومها على نفسه وان كان ذلك اوفق به مضافا الى ان الضمير
في تقويمها عائد الى حصتي لقوله عليه السلام ببيع حصتي من الضيعة فهو في قوة ان يقول عليه السلام او يقوم حصتي من تلك الضيعة على نفسه ومعلوم
انها انما يكون كذلك اذا تحقق الانتقال بالعقد وهو المطلوب ووجه ثالث ان الظاهر من السؤال اعتقاد السائل انتقال الموقوف الى الموقوف عليه
بمجرد تحقق الوقف وعدم حصول الاقباض لقوله ويسأل عن رايك في بيع حصتك من الارض الى اخره وتقريره عليه السلام بل ذكر ما يرشد الى صحة
الاعتقاد كما عرفت وتقريرهم كاقوالهم واقوالهم حجة فدلالته على المدعى مما لا خفاء فيه وقد عرفت انه بحسب السند في غاية القوة
والاعتبار فلا بد من المصير الى مقتضاه ولا ينافيه جواز الرجوع للواقف لوضوح ان ذلك ان اراد فانه لم يرد حصتي بامره واوصل ثمنه
اليه عليه السلام يسقط جواز الرجوع كما لا يخفى وليس هنا الا بيع الموقوف ويمكن ان يقال ان عدم جوازه انما هو بعد اللزوم واما قبله فلا دلالة
للحديث الصحيح عليه فكما لا يجوز للواقف الرجوع عن الوقف قبل الاقباض دون بعده فليكن الامر بالاضافة الى الموقوف عليه كذلك بالاضافة
الى البيع مثلا فيجوز له قبل اللزوم ولا بعده وان ابيت عن ذلك نقول يمكن ان يكون ذلك الموضع من المواضع التي نطقت الادلة
الشرعية على جواز بيع الموقوف فيها والحاصل ان المقتضي موجود والمانع مفقود فلا بد من المصير الى مقتضاه اما الاول فلما عرفت
معنا فالى ان وضع العقود انما هو لذلك واما الثاني فلانا لم نجد مانعا في ذلك عدا ما يقتضي جواز الرجوع قبل الاقباض من النصوص
السالفة والاجماعات المنقولة وشيء منها غير صالح للمانعية لوضوح انه كما يجتمع مع عدم الانتقال اصلا يجتمع مع الانتقال وعدم اللزوم ومعلوم
ان العام لا دلالة له على الخاص بل الرجوع المشتمل عليه صحيحة صفوان بن يحيى السالفة ربما يومي الى الثاني فليلاحظ واما صحيحة محمد بن مسلم ففيه انها

عن

عن مانعيته لذلك اذ غايتها يستفاد منها ان الموقوف يكون ميراثا فيما اذا مات الواقف قبل قبض الموقوف عليه بمجرد العقد وان اللازم منه بطلان
العقد بالموت ولا يلزم منه انتفاء ترتب الثمرة مطلقا قبل الموت فلم لا يجوز ان يحصل الانتقال الى الموقوف عليه بمجرد العقد ويكون الموت
قبل الاقباض مبطلا كالرجوع والفسخ حال الحياة كالعقود الجائزة مثل الوكالة فانه بمجرد العقد يترتب الثمرة عليه وتزول تلك الثمرة
فيما اذا فسخ العقد او مات العاقد فليكن عقد الوقف قبل الاقباض ايضا كذلك ومما ذكر يظهر الحال في رواية عبيد بن زرارة والحاصل ان مقتضي الانتقال
موجود وما ذكر غير صالح للمانعية لما علمت فيجب القول بذلك ان قلت ان ما ذكرت وان كان مثبتا لكنه متوقف على امكان المصير الى ما يقتضيه
صحيحة علي بن مهزيار المذكورة وهو ممنوع توضيح الحال في اثبات المرام سيتضح لك ان تلك الصحيحة لا تقتضي جواز البيع الموقوف قبل تحقق
الاقباض لا يمكن القول بذلك لاستقصاء الاصحاب المواضع التي جاز بيع الموقوف فيها ولم يعد احد منهم ذلك منها فهو مما اطبقوا على خلافه
ولذا نرى شيخنا الصدوق نور الله مرقده حمل الحديث على غير الوقف الذي كلامنا فيه قال في الفقيه بعد ان اورد الصحيح
المذكور ما هذا لفظه قال مصنف هذا الكتاب هذا وقف كان عليهم دون من بعدهم ولو كان عليهم وعلى اولادهم ما تناسلوا ومن بعد على فقراء
المسلمين الى ان يرث الله الارض ومن عليها لم يجز بيعه ابدا قلت البيع هو البرهان وان لم يسبق اليه اقلام الاعيان فبعد تسليم دلالة الحديث
الصادر عن مصدر العلوم الالهية الواصل الينا باطباق المشايخ الاجلة على روايته باسناد صحيح في الاصول الاربعة لا وجه للتأمل فيه وذلك
مستند الى عدم تعرض الاصحاب لذلك ومن ادعى حصر الاحكام المستفادة من الاحاديث الصادرة من ينابيع العلوم الربانية فيما دونه فقهاؤنا الاجلة
في كتبهم المعهودة وكيف مع ان الفروعات التي تستنبط منها التي لم يتعرض لها احد قدس الله ارواحهم اكثر من ان يحصى ومن اراد ان يطلع
على حقيقة الحال وصدق المقال فعليه بمطالعة مجلدات مطالع الانوار وهذا من اوضح الادلة واقوى ما دلالة على حقيقة ائمتنا الطاهرة عليهم
الاف الثناء والتحية حيث خاض العلماء في بحار ما صدر منهم عليهم السلام واستخرجوا اللئالي من اصداف الفاظهم على قدر استعدادهم ويكون الامر كذلك الى
قيام القائم عجل الله تعالى فرجه يكون كل من يخوض فيها يطلب نوادر يطلع على من لم يطلع عليه بحسب القابلية والاستعداد بحسب الاستعداد والاستمداد
من المفيض الموفق الى ذوي العباد ويكون ما استفاده منها حجة عليه وعلى من هو حجة عليه الا اذا عارضه ما هو اقوى منه من عقل او اجماع
قطعي ونحوهما اذا علمت ذلك نقول ان الصحيح الموصوف الجامع لاعلى مراتب الرجحان دال على انتقال الموقوف الى الموقوف عليه قبل
الاقباض فلا بد من المصير اليه لانتفاء ما يصلح لمعارضته واقتضاؤه التجويز في بيع الموقوف في تلك الصورة قد عرفت انه لا مانع
وكفاك في الاقتضاء بعضه اطباق المشايخ العظام على ايراده في كتبهم المعتبرة وهو دليل ظاهر على الاقتضاء بعضه واما ما افاده
شيخنا الصدوق قدس سره فلا يخلو عن شيء من مثله اذ ما ذكره يرجع الى ان الموقوف هناك كان حبسا على تلك الطبقة دون من يليهم
ولا يشهد له امره عليه السلام ح اشكل لوضوح ان المحبوس باق على تلك الحالة ويرجع اليه او الى ورثته بعد موت المحبوس له فكيف يسوغ
له بيعه ولا يستراب ان التمام بيع الموقوف في الصورة التي نبهنا عليها اولى من ذلك كما لا يخفى مضافا الى انا نقول يمكن ادراج مورد
النص فيما ذكره المشهور وعدوه من المواضع التي صرحوا بجواز بيع الموقوف فيها فهما اورد ذيل الحديث للاطلاع على حقيقة الحال فاحكي اخر
روى المشايخ العظام عن علي بن مهزيار بعد ما تقدم متصلا من غير فصل انه قال كتبت اليه ان الرجل ذكر ان بين من وقف بقية
هذه الضيعة عليهم اختلافا شديدا وانه ليس يامن ان يتفاقم ذلك بينهم بعده فان كان ترى ان يبيع هذا الوقف ويدفع الى كل انسان
منهم ما كان وقف له من ذلك امرته فكتب عليه السلام بخطه الي اعلمه ان رأيي ان كان قد علم الاختلاف ما بين اصحاب الوقف ان بيع
الوقف امثل فليبع فانه ربما جاء في الاختلاف تلف الاموال والنفوس فنقول ان من المواضع التي افتى المشهور بجواز بيع الموقوف
هو ما اذا وقع بين الموقوف عليهم خلف يؤدي الى خراب الوقف والظاهر ان مستندهم في ذلك الصحيح المذكور والمدلول عليه هذا الحديث
ان الموقوف عليه عليه السلام هو خمس هذه الضيعة وامره عليه السلام ببيع حصته منها لعله لعلمه عليه السلام بوقوع الخلف والاختلاف بين من وقف عليهم تلك
الضيعة كما يظهر من ذيل الحديث على ما ذكر في التهذيب ولا استبعاد بعد ان اورد الحديث المذكور بتمامه فليلاحظ فعلى هذا لا اشكال اصلا
لكن بقي في المقام ايراد اخر ينبغي التوجه له وهو ان يقال ان الوقف على ما مر الكلام فيه مفسر بتحبيس الاصل وتسبيل المنفعة وهو اما

حقيقة او خاصة وعلى التقديرين نقول كل موضع يحكم فيه بتحقق الوقف ينبغي الحكم بتحقق المعنى المذكور هناك فهو انما يناسب القول بان
القبض من شرائط الصحة دون اللزوم لوضوح انه على الثاني قد يتحقق الوقف مع عدم الاقباض مع انتفاء ذلك المعنى فيه لوضوح جواز تصرف
الواقف فيه على اى نحو شاء من بيع وصلح وهبة وغيرها خلافه على الاول فان الوقف بناء عليه غير محقق فلا مانع من تصرفات المذكورة ح
ويمكن الجواب عنه بوجهين احدهما ان التفسير المذكور انما هو للوقف اللازم لا مطلق فلا اشكال لان من جهة الاطلاق كما يتم في كلام المفسر لكن
ماذكروه مما يدل على جواز التصرف للواقف في الموقوف قبل الاقباض وانه انما يلزم بعده قرينة التقييد فلا اشكال والثاني ان المراد من تسبيل
المنفعة انما هو بالاضافة الى الموقوف عليه اى سوغ له الوقف التصرف في نماء الموقوف على اى نحو شاء كتصرف الملاك في املاكهم فيكون
المراد من حبس الاصل حبسه بالاضافة اليه ايضا فالمعتبر في الوقف هذا المعنى فلا ينافيه جواز تصرف الواقف في الموقوف في بعض الاوقات
انواع التصرفات ولا يخفى عليك ان بناء على هذا الجواب سيهدم بنيان بعض ما اوردناه في توجيه بيع الوقف المدلول عليه بالصحيحة المذكورة
فلو دعوى اندراجه تحت الموضع المذكور فدقق النظر حتى يتضح لك حقيقة الحال ويمكن الجواب عن الاشكال بنحو آخر وهو ان حبس الاصل
الذي جعل تفسيرا للوقف المستلزم لعدم جواز التصرف فيه للواقف انما هو مع بقاء الوقفية والتصرف الذي قالوا في الموقوف قبل الاقباض
مزيل لها او فسخ للعقد فلا اشكال ويمكن ان يقال انه يرجع في الاعتبار الى الجواب الاول وعلى اى حال لا اشتغال على القول بالاشتغال بعد استفادة
من الحديث المحفوف بانواع الاعتبار فلله الشكر والحمد في كل اوان وحال ومما ابرزنا في هذا المقام يتبين استحكام بنيان بعض ما نبهنا عليه في بعض
المباحث السابقة واصلنا هناك بيانه الى المباحث الاتية فلله الحمد والشكر والمنة ومن الثمرة بين القولين استحقاق النماء المتخلل بين العقد
والقبض للموقوف عليه على المختار وللواقف على غيره والثاني هو انك قد علمت من المباحث السابقة ان من المواضع التي لا يتوقف لزوم الوقف
فيها على القبض بالمعنى المذكور هو ما اذا ثبت الولاية للواقف على الموقوف عليه وهو مما لا اشكال فيه ولا ريب يعتريه وانما الكلام في
هذا المقام في انه هل يتوقف على نية الولي القبض على المولى عليه بمعنى ان ينوي ان تصرفه من قبله ام لا بل يصدق الصنيعة حال كون
الوقف في تصرف الولي يكفي في الحكم باللزوم ولا يتوقف اللزوم على قصد القبض عنهم ولعل الظ في المحقق الثاني هو الاول قال في جامع
المقاصد بعد ان حكى عن عبارة القواعد ولو وقف على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد والوصي ما هذا لفظه المتبادر
من قوله كان قبضه قبضا عنهم انه يجزي كونه مقبوضا في يده كاف في حصول القبض عنهم وان لم يقصد القبض عنهم ويشكل بان القبض
انما يجب لثبات اليد مالم يقصد لغيره ممن له ولاية عليه ونحوه وحاصله ان القبض عن الموقوف عليه مما لا بد منه في لزوم الوقف وهو انما
يتحقق اذا نواه له لوضوح انه اذا لم يقصد انه للغير يكون يده يد لنفسه فلا يتحقق شرط اللزوم ويتوجه عليه ان ذلك انما يسلم فيما اذا
كان الواقف غير الولي وانما هو فلا لانتفاء الدليل عليه فالمذكور في قوة المصادرة مضافا الى ما سنقف عليه من ان الظ من صحيحة
محمد بن مسلم خلافه كما نبهنا عليه في بعض المباحث السابقة والمختار هو الثاني وفاقا لظاهر النهاية والمهذب والوسيلة والتذكرة والجامع
والنافع والشرائع والقواعد والارشاد والتحرير والدروس والمسالك والكفاية والمفاتيح وشرحه وغيرها من المسائل وغيرها وعبارات
كثير من هؤلاء الاماجد وان اوردناها في المباحث السابقة لكنها لما كانت متشتتة احببنا جمعها في هذا المقام ايصالا الى حقيقة الحال
فنقول قال في النهاية اذا وقف على ولده الكبار فلا بد من تقبيضهم الوقف وان لم يقبضهم كان باطلا كالاجنبي وان كان اولاده
صغارا جاز الوقف وان لم يقبضهم اياه لان الاب الذي يتولى القبض عنهم والظ ان المراد انه لا يفتقر الى تقبيضهم اياه فيما اذا كان الواقف
نفسه ومعلوم ان الافتقار الى قبض الولي عنهم في الصورة المفروضة انما هو لدخول الموقوف في تصرفه ولما كان هذا المعنى حاصلا
فيما اذا كان الواقف هو الوالد فلا معنى لاعتباره وظاهره اقتضاء اللزوم ولو مع انتفاء نية القبض عنهم وفي المهذب واذا كان
له اولاد صغار وكبار ووقف على الكبار ولم يكن لابد ان يقبضهم ما وقفه عليهم فان لم يقبضهم ذلك لم يصح الوقف وجرى في ذلك
مجرى الاجنبي في انه اذا وقف عليه ولم يقبضه كان الوقف باطلا فان وقف على الصغار كان وقفه صحيحا وان لم يقع منهم
القبض لذلك في حال صغرهم لانه هو الذي يتولى عنهم ذلك ولو لم لهم يقوم مقام قبضهم له وقد اسقفنا المقال في بيانه ومنه

في كلام النهاية يهديك الى حقيقة الحال ومما يزيدك قوة في استفادة المرام كلامهما في مباحث الهبة قال في النهاية اما الذي ليس
له الرجوع فيه فنحو كل هبة وهبها الانسان لذي رحمه ولدا كان او غيره اذا كان معوضا فان لم يكن مقبوضا جاز له الرجوع فيه وان مات
كان ميراثا الا ان يكون الهبة على ولده ويكونون صغارا فانه لا يكون له فيها رجوع على حال لان قبضه قبضهم وفي المهذب والذي لا يجوز
له الرجوع فيه من ذلك كل هبة وهبها الاولاده الاصاغر لان قبضه قبضهم وظاهرهما الحكم باللزوم وان لم ينو القبض عنهم كما لا يخفى
وفي الوسيلة انما يصح بثمانية اشياء وكون الواقف نافذ التصرف في ماله الى ان قال وان يفعل ذلك تقربا الى الله تعالى وتسليم الوقف
الى الموقوف عليه او من وليه الا اذا جعل ولاية الوقف لنفسه مدة حياته او يكون الموقوف عليه ولده الصغير وهو في الدلالة على
المرام ودح مما ذكر وفي السرائر الولد على ضربين كبير وصغير فاذا كان كبيرا بالغا فلا يجوز للواهب الرجوع فيها بعد قبضها على حال سواء
اضاف الولد الى القبض شيئا آخر ام لم يضف بذلك اولاد الصغير لان القبض الوالد فيه قبض عنه ولا يحتاج الى قبض بعد الهبة
لحصوله قبلها ومقتضاه كفاية القبض السابق من غير حاجة الى نية القبض عن الصغير وقد ذكر في الهبة لكن لا فرق بين
الوقف والهبة في ذلك لثبوت اشتراط القبض في كل منهما كما لا يخفى وفي الجامع ما سمعته وفي الشرائع وهو فعل وشرطه اللفظ بصريح
الى ان قال وان قبضه الموقوف عليه او وليه فان وقف على ولده الطفل صح وقد علمت ان المعنى ومنه لزوم الوقف فيما اذا كان على
ولده الصغير من غير افتقار الى قبض ومقتضاه لزوم الوقف ولو مع انتفاء نية القبض عن المولى عليه وفي الشرائع ولو وقف
على اولاده الاصاغر كان قبضه قبضا عنهم وكذا الجد للاب وفي الوصي تردد والظهر الصحة وفي المسالك في شرحه لما كان المعتبر في القبض
رفع يد الواقف ووضع يد الموقوف عليه وكانت يد المولى بمنزلة يد المولى عليه كان وقف الاب والجد وغيرهما ممن له الولاية على غير الكامل لما
في يده على المولى عليه متحققا بالايجاب والقبول لان القبض حاصل قبل الوقف فيستصحب وينصرف الى المولى عليه بعد ما ذكره والظ عدم الفرق
بين ان يقصد بعد ذلك القبض عن المولى عليه للوقف وعدمه لتحقق القبض الذي هو شرط الدليل على اعتبار غيره ويحتمل اعتبار قصده قبضا عنه
بعد العقد لان القصد هو الفارق بين القبض السابق الذي كان لغير الوقف وبينه انتهى وهذا الاحتمال ماخوذ من كلام المحقق الثاني
وقد عرفت مما نبهنا عليه ضعفه فيما ذكره قبل ما يرد وفي النافع ويعتبر فيه القبض الى انقال ولو كان على طفل قبضه الولي
كالاب والجد للاب والوصي ولو وقف عليه الاب او الجد صح لانه مقبوض بيده ويظهر دلالته على عدم الافتقار الى نية القبض
عنه مما يعتمد على الظاهر وقال استاذ الاستاذ اعلى الله مقامه مشيرا الى صحيح السالف واطلاقه كعبارة المتن وكثير يقتضي الاكتفاء
بقبضهما وان تجرد عن نية القبض عنه وفي القواعد ما قد سمعته وفي الارشاد ولا يشترط فيما لو وقف على صغار اولاده القبض وكذا
الجد والوصي وفي التحرير لو كان الوقف على ولده الصغير كان قبضه قبضا ولم يفتقر الى نصب وكيل بقبض عنه ولا الى مضي زمان
يمكن فيه الاقباض وفي الدروس وقبض الواقف على اطفاله كاف وكذا الجد والوصي وفي الكفاية ولو كان الواقف وليا كفى كونه
في يده عن قبض جديد والاقرب انه لا يفتقر الى نية القبض عن المولى عليه وفي المفاتيح ولو وقف على اولاده الاصاغر سقط اعتبار
القبض لحصوله قبل الوقف فيستصحب لكن الاولى ان يقصد بعد ذلك القبض عنهم للوقف ولعل المستند للاول الصحيح السالف عن
صفوان بن يحيى عن ابي الحسن ع قال سألته عن الرجل يوقف الضيعة ثم يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان كان اوقفها لولده
ولغيرهم ثم جعل لها قيما لم يكن له ان يرجع وان كانوا صغارا وقد شرط ولايتها لهم حتى يبلغوا ويحوزها لهم لم يكن له ان يرجع فيها
بناء على ان الظ منه في يحوزها عائد الى الولد والضمير البارز الى الضيعة الموقوفة ولا يتحقق الحوز بمضمونه الا بعد ان ينوي
القبض عنهم بعد المتم والمستند للثاني نصوص منها صحيحة محمد بن مسلم السالفة لقوله ع فيها اذا تصدق على من لم يدرك من ولده فهو
جائز لان والده هو الذي يلي امره ولا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل ودلالته على المدعى من وجهين احدهما قوله ع
فهو جائز بناء على ان المراد من الجواز هنا هو اللزوم والاطلاق يقتضي الحكم باللزوم وان انفك عن نية القبض عن المولى عليه كما لا يخفى والثاني
من قوله ع ولا يرجع في الصدقة اذا ابتغى بها وجه الله عز وجل لعين ما ذكر ومنها موثقة عبيد بن زرارة عن ابي عبد الله ع انه قال

وقف

بل امرهم يصيّر الى الجميع كما في الفقيه وامّا
بلا فصل كما في التهذيب منه دام ظله العالي

في رجل وهي مثل صحيحة محمد بن مسلم المذكورة الّا انّها مرويّة عن الباقر عم وهذه مرويّة عن مولينا الصّادق عم انّه قال في رجل تصدّق على ولده
قد ادركوا او قال اذا لم يقبضوا حتّى يموت فهو ميراث فان تصدّق على من لم يدرك من ولده فهو جائز لانّ الوالد هو الّذي يلي امرهم وقال لم
لا يرجع في الصّدقة اذا تصدّق بها ابتغاء وجه الله عزّ وجلّ والتّقريب بابوه ومنها الصّحيح المرويّ في في وبيبي عن جميل قال قلت لابي
عبد الله عم الرّجل يتصدّق على ولده بصدقة وهم صغار اله ان يرجع فيها قال لا الصّدقة لله عزّ وجلّ رواه في يب بسندين احدهما
مثل سند الكافي فانّه في باسناده الى محمّد بن عليّ بن محبوب عن عليّ بن السّندي عن ابن ابي عمير عن جميل ابن درّاج والكلام في هذا السّند
الّا من جهة عليّ بن السّندي وقد تكلّمنا فيه في مطالع الانوار في اواخر مباحث الغسل وبيّنا انّ حديثه معدود من الحسان بل نبّهنا على الكلام
عدّه من الصّحاح فالحديث بسند الكافي صحيح كاحد سندي التّهذيب وبسنده الآخر حسن او صحيح فالحديث في غاية الاعتبار وجه الدّلالة على
المرام ظاهر بترك استفصاله عم بين ما نوى الوالد القبض عن الصّغار وغيره مع دليل ثبوت الحكم في الجانبين مضافا الى ما ذكره عم في مقام
التّعليل فلا دلالة على المرام فوجهين انقض بقي الكلام في الجواب عن صحيحة صفوان بن يحيى السّالفة فنقول غاية ما يستفاد منها انّه في صورة
شرط ولاية الوقف للصّغار حتّى يبلغوا وعدم حوزها وقبضها عنهم يجوز للواقف الوالد الرّجوع في الوقف ولا يلزم منه جواز الرّجوع مع عدم
الحوز عنهم فيما اذا لم يجعل الولاية لهم اصلا ولم يجعلها لهم حتّى البلوغ فالاطلاق النّصوص السّالفة المقتضي لتحقّق الوقف فلزومه في هاتين
الصّورتين يبقى عن غير ما يصلح للمعارضة ان قيل انّ العلماء في المسئلة على قولين قول لعدم اشتراط نيّة القبض عنهم مطلقا ولو فيما اذا شرط
ولاية الوقف لهم حتّى يبلغوا وقول باشتراطها وكونه فيما شرط الولاية لهم الى البلوغ والفارق في المسئلة غير موجود وحيث قد دلّت الصّحيحة
المذكورة على الاشتراط فيما اذا شرط الولاية للصّغار حتّى يبلغوا فيقول من يرى عدم الاشتراط الفارق قلنا انّ الحديث مشتمل على فقرتين احدهما شرط
ولاية الوقف لهم حتّى يبلغوا والثّاني جواز الموقوف وقبضه عنهم فمنطوقه يقتضي عدم جواز الرّجوع فيما اذا حاز عنهم في الوقف والعمل
منه عند تحقّق الشّرطين ومفهومه كما يقتضي جواز الرّجوع عند انتفاء واحد منهما ايضا فالّلازم منه جواز الرّجوع فيما اذا حاز عنهم لكن لم يشترط
ولاية الموقوف لهم حتّى يبلغوا وهو خلاف الاجماع فيحصل للمفهوم وهن يشكل التّعويل عليه معه سيّما في مقابلة العمومات من الكتاب والسّنّة
المعتضدة باطلاق النّصوص المذكورة المعتضدة بعمل عظماء الطّائفة كما علمت مضافا الى ما فيه من الوهن من وجه آخر وهو انّ ذكر شرط
ولاية الصّغير الموقوف في هذا المقام ممّا لا ينبغي لظهور ثبوت الحكم سواء شرط الولاية ام لا كما لا يخفى فلا وجه لذكر هذا الشّرط سيّما بعد التّقييد
بقوله حتّى يبلغوا ودفق النّظر حتّى يتّضح بل المناسب عند ذكر الشّرطان هناك ولم يشترط ولايتها لغيرهم كما لا يخفى على المتأمّل مضافا الى
ما في صدر الحديث ايضا قال سألته عن الرّجل يوقف الضّيعة ثمّ يبدو له ان يحدث في ذلك شيئا فقال ان كان وقفها لولده ولغيرهم
ثمّ جعل لها قيّما لم يكن له ان يرجع ومفهومه انّه اذا كان الموقوف عليه غير الولد ولم يجعل القيّم للوقف يسوغ له الرّجوع ولو حصل الاقباض
الى الموقوف عليه وانّهم ظاهره اقتضى لزوم الوقف عند نصب القيّم ولو لم يحصل الاقباض الى ابيه فبعد ملاحظة جميع ما ذكر لم يطمئنّ
النّفس بصدور الحديث بجميع الفاظه عن المعصوم عم فلا يمكن التّعويل عليه فيما يلزم ما ذكر مضافا الى ندرة القائل بالتّفصيل بين القولين
لظهور انفكاك العلم بكون الشّيء موقوفا على الصّغار عن نيّة القبض عن اولاد الصّغار وهل يمكن التّمسّك به في اعتبار نيّة القبض
عن الموقوف عليهم فيما اذا فوّض الواقف تولية الوقف الى نفسه الظّ لا لوضوح انّ الضّمير في لهم في قوله عم فيحوزها لهم عائد
الى الصّغار المذكورة في الكلام الّذي جعل ولاية الوقف لهم فلم لا يجوز ان يكون ذلك لثبوت التّولية للموقوف عليهم والحاصل
انّ مورد النّصّ الدّالّ على الحكم المذكور على تسليم دلالته هو الصّغار واثبات الحكم في غيرهم تعدّ من مورد النّصّ فلا يكون الّا
المنع وهو منتف فالحكم بالمساواة ح مبنيّ على القياس الفاسد والاساس اذ المقيس عليه هو الوقف على الصّغار من الوالد
والمقيس الوقف من جعل ولاية الوقف لنفسه والجهة الجامعة ثبوت الولاية للواقف والحكم توقّفها للّزوم على نيّة القبض على
الموقوف عليه وهو مسلّم الثّبوت في المقيس عليه كما هو المفروض فيلزم ثبوته في المقيس فهو قياس مختلّ الاساس مضافا الى
ما عرفت مع انّه عندنا انّما نلحق بها بشرطين احدهما ان لا يكون في المقيس عليه خصوصيّة يمكن استناد الحكم اليها وهي

لما كانت منتفية في جانب المقيس لا يمكن الحكم بثبوته فيه والخصوصيّة فيما نحن فيه موجودة وهي ثبوت ولاية الواقف للحقوق عليهم
في جانب المقيس عليه فلعلّ الاكتفاء الى نيّة القبض هناك لذلك وهي منتفية في جانب المقيس لما عرفت من انّ المفروض ثبوت
الولاية لنفس الواقف فالقياس هنا غير صحيح ولو عند القائلين بحجّيّته انّ المذكور في بيان تحقّق الجهة الجامعة محلّ شراق الولاية
المتحقّقة في جانب المقيس عليه انّما هي الولاية على الصّغار والمتحقّقة في جانب المقيس انّما هي الولاية على الوقف فافترقت
الولايتان ثمّ على تقدير الاغماض عن جميع ما ذكر نقول انّ ذلك انّما هو اذا كان الموقوف عليه قابلا للقبض وامّا اذا لم يكن كذلك كالوقف
على مصلحة كبناء المدرسة مثلا فلا وجه لذلك اصلا ولله الحمد والذّكر والمنّة دائما ابدا كثيرا كثيرا وصلواته على اكمل بريّته وعترته دائما
متواليا سؤال هرگاه زيد ملكى را وقف بر اولاد خود نمايد بكه منافع آن را موقوف عليهم خرج وصرف ما يحتاج خود نمايند وبعلّت
تعدّد موقوف عليهم واختلاف فيما بين ايشان على الاتّصال نزاع وجدال فيما بين موقوف عليهم ميباشد واحتمال خرابى وانهدام
ملك مزبور بوده باشد واحتياج وعسر موقوف عليهم بحدّ كمال رسيده باشد ودر اين صورت اگر بشرها موقوف عليهم متوانند ملك
مزبور را بجهت دفع نزاع واحتياج كامل خود فروخته باشند وقيمت آن را صرف ما يحتاج خود نمايند يا نه جواب بلى هرگاه نزاع ما بين
موقوف عليهم مظنّه خرابى موقوف بوده باشد در اين صورت ظاهر اينست كه بيع موقوف جائز بوده باشد ودر صورت بيع اگر
ممكن بوده باشد كه صرف شود ثمن آن در چيزى مثل همان موقوف وثانيا وقف شود بسيار خوب خواهد بود واگر اين ممكن نبوده
باشد از آن ثمن چيزى ديگر ابتياع نمايند اگرچه مماثل آن موقوف نبوده باشد ووقف نمايند بازخوب خواهد بود واگرچه در نصّ
گر اصل ابتياع نمودن وقف اگرچه در صورت اولى بوده لزومى نداشته باشد سؤال شخصى خانه را وقف نموده است بر جماعت معيّنه وآن
جماعت موقوف عليهم بغايت فقير واحتياج دارند آيا در چنين صورت ميتوانند آن خانه را فروخت وثمن آن را صرف نموده باشند يا نه
جواب جماعتي از فحول فقهاء قدّس الله ارواحهم تصريح نموده اند بجواز بيع وقف در صورت فقر واضطرار موقوف عليهم قال
في المقنعة وليس لارباب الوقف بعد وفات الواقف ان يتصرّفوا فيه ببيع او هبة ولا ان يغيّروا شيئا من شروطه الّا ان يخرب
الوقف ولا يوجد من يراعيه بعمارة من سلطان وغيره او يحصل بحيث لا يجدي نفعا فلهم ح بيعه والانتفاع بثمنه وكذلك ان يحصل
بهم ضرورة الى ثمنه كان لهم حلّه ولا يجوز ذلك مع عدم ما ذكرناه من الاسباب والضّرورات وقال في المبسوط بعد الحكم بعدم جواز بيع الموقوف واخذ
كلام وانّما ملك بيعه على وجه عندنا وهو انّه اذا خيف على الوقف الخراب او كان بارباته حاجة شديدة او لا يقدرون على القيام به فح الآن
على الوقف هلاك او فساده او كان بارباب الوقف حاجة ضرورية وكان معها بيع الوقف اصلح لهم وان وقع اليهم او يخاف وقوع خلاف
بينهم ليؤدّي ذلك الى وقوع فساد بينهم فح يجوز بيعه وصرف ثمنه فيهم على ما يحصل بنزك الوقف فلا يجوز بيع الوقف مع عدم شيء
من ذلك وقال في الجامع لا يصحّ بيع الوقف ولا اخراجه عن وجوهه وسبله الّتي نصّ عليها الواقف فان خيف خرابه او كان بهم حاجة
شديدة او خيف فتنة بينهم يستباح منها الانفس جاز بيعه وفي المراسم وان تغيّر الحال في الوقف حتّى لا ينتفع به على اىّ وجه كان او لحق
الموقوف عليهم حاجة شديدة جاز بيعه وصرف ثمنه فيما هو انفع وفي الغنية يجوز عندنا بيع الوقف للموقوف عليه اذا صار بحيث لا يجدي
نفعا او خيف خرابه او كانت بارباته حاجة شديدة ودعتهم الضّرورة الى بيعه بدليل اجماع الطّائفة وفي الوسيلة لا يجوز بيع الوقف
الّا باحد شرطين او الخوف من خرابه او حاجة للموقوف عليه شديدة لا يمكن معها القيام به وقال في الانتصار وممّا انفردت به الاماميّة
القول بانّ من وقف جاز له ان يشترط انّه ان احتاج اليه في حال حياته كان له بيعه والانتفاع بثمنه والقول ايضا بانّ الوقف متى
حصل له الخراب بحيث لا يجدي نفعا جاز لمن هو وقف عليه بيعه والانتفاع بثمنه وانّ ارباب الوقف متى دعتهم ضرورة شديدة
الى ثمنه جاز لهم بيعه ولا يجوز لهم ذلك مع فقد الضّرورة وخالف باقي الفقهاء في ذلك ولم يجيزوا اشتراط الوقف لنفسه ما اجزناه
ولا بيع الوقف على حال من الاحوال الى ان قال فان قيل فقد خالف ابو عليّ ابن الجنيد فيما ذكرتموه وذكر انّه لا يجوز للواقفين شرط
لنفسه بيعه على وجه من الوجوه وكذلك من هو وقف عليه انّه لا يجوز له بيعه قلنا لا اعتبار بابن الجنيد وقد تقدّم اجماع الطّائفة